
تالیفات حضرت آیت اللہ فقیہ امامی (دام ظلہ)

بسم الله الرحمن الرحيم

تالیفات آیت الله سید حسن فقیه امامی (رضوان الله علیه)

نویسنده:

حسن فقیه امامی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مجموعه تالیفات حضرت آیت اللَّه حاج سیّد حسن فقیه امامی «حفظه اللَّه»

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۸۸
عنوان و نام پدیدآور:مجموعه تالیفات حضرت آیت اللَّه حاج سیّد حسن فقیه امامی «ره»/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان
مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه
موضوع : -- کتابشناسی
موضوع : شخصیت

۱- خمس

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه امامی حسن عنوان و نام پدیدآور : خمس پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس تالیف حسن فقیه امامی مشخصات نشر : اصفهان خوشنواز، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهری : ۲ ج در یک مجلد (۵۱۲ ص
شابک : ۹۶۴-۷۲۹۳-۱۵-۱
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : این کتاب قبلا با عنوان " خمس : پاسخ به پرسشهایی پیرامون خمس ، توسط همین ناشر نیز منتشر شده است یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان دیگر : پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس عنوان دیگر : پاسخ به پرسشهایی پیرامون خمس موضوع : خمس موضوع : خمس -- احکام و قوانین رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۶/ف۷خ۸ ۱۳۸۰الف
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۶
شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۱۵۹۳۴

جلد اول

پیشگفتار

به نام خدا در سال ۱۳۵۶ جلد اوّل کتاب خمس برای اوّلین بار به چاپ رسید و بحمداللَّه مورد استقبال حقّ طلبان قرار گرفت و چاپ جلد دوّم آن در اثر گرفتاریهای فراوان به تأخیر افتاد و دوستان گاه و بیگاه زبان به اعتراض گشوده و توصیه به نشر آن می‌نمودند تا بالاخره قرار بر این شد که با جلد اوّل توأمان به چاپ برسد ؛ لذا جهت امتثال، هر دو جلد به صورت یک جلد تقدیم می گردد . امید است جوابگوی سؤالات و شبهاتی باشد که دانسته یا ندانسته در رابطه با معارف و احکام مکتب شیعه

القاء می‌گردد . البته از دشمن غیر از این انتظاری نیست ولی ما خوشحالیم که مکتب شیعه به خاطر اینکه بر پایه حقّ استوار است بـا این سم پاشیها هرگز مخدوش نمی‌شود، زیرا از ویژگیهای این مکتب در طول تاریخ این بوده و هست که بـا نهایت شرح صدر شبهات و القائات دشمن را ضبط و با کمال حوصله تجزیه و تحلیل می‌کرده و با صلابت کامل پاسخ می‌گفته، به مرور زمان ریشه این شجره طیّبه مستحکم‌تر و فروعات آن فراگیرتر می‌شده است . امیدواریم این اثر ناچیز مورد نظر حضرت بقیّة اللّه – أرواحنا فداه – قرار گیرد، والسلام .سیّد حسن فقیه امامی اصفهان – مدرسه علمیّه نیم آورد دوشنبه ۱۵/۱۲/۱۳۷۹ ؛ مطابق با ۹ ذیحجه ۱۴۲۱

بسمه العزیز الجبّار « وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُواْ اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى » (۱). فقهاء ودانشمندان، فقه شیعه را از بدو تشریع تاکنون به هفت دوره تقسیم کرده‌اند :

۱ – دوران تشریع ؛ از روز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تا روز وفات (۱۱ هجرت).

۲ – دوران بیان و تدوین ؛ از روز وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تا زمان غیبت حضرت ولیّ عصر، – ارواحنا فداه – که ائمّه هدی و اصحابشان به شکل وسیع و گسترده‌ای به بیان و تشریح و تدوین پرداختند (۳۲۸ هجری).

۳ – دوران تبویب (دسته بندی احکام و مسائل فقهی) ؛ از زمان غیبت تا زمان شیخ مفید رحمه الله (۴۰۰ هجری).

۴ – دوران تنقیح و تفریع ؛ از زمان شیخ مفید رحمه الله تا زمان ابن ادریس (۵۵۵ هجری) ؛ که فقهاء تنها به طرح مسائل کلّی اکتفا نکردند، بلکه فروع و مصادیق هر مسأله را نیز بررسی می‌کردند .

۵ – دوران استدلال و استنباط ؛ از زمان ابن ادریس تا زمان محقّق و علّامه قدس سرهم (۶۸۰ هجری).

۶ – دوران توسعه وتحقیق، وتعمّق وتدقیق؛ که همان دوران محقّق وعلّامه قدس سرهم بود.

۷ – دوران تکامل ؛ و آن دورانِ شیخ انصاری رحمه الله و شخصیّتهای علمی پس از اوست تا این زمان (۲).

از زمانی که دوره پنجم شروع گردید، به حکم اضطرار، فقه شیعه به علوم مختلفه از قبیل : کلام – اصول – نحو – صرف – معانی – بیان – بدیع – منطق – لغهٔ – درایهٔ – رجال و إعراب، نیاز بیشتری پیدا کرد، که مرحوم شهید آن علوم و مقدار نیاز به هر یک را در شرح لمعه بیان فرموده (۳) و جای هیچ گونه انکار نیست که بین متخصّصین هر یک از این علوم اختلاف نظرهایی در نوع مسائل مورد بحث وجود دارد، که اختلاف فقهاء در فتوی بر اساس همین اختلاف نظرهایی می‌باشد که در علوم مقدّماتی هست ؛ بنابراین انتظار عدم اختلاف در فتوی از فقهاء و مجتهدین، انتظاری بیجا و عامیانه است ؛ زیرا چگونه ممکن است علمی بر اساس علوم متعدّده‌ای پایه‌گذاری شود، که هر یک از بحثها و مسائل آن علوم متعدّده مورد اختلاف است ولی مسائل آن علم، مورد اتّفاق آراء قرار گیرد ؛ مگر آنکه فقهاء را ملزم به تقلید کنیم . ولی باید توجّه داشت که فقهای شیعه در عین حال، در مسائل کلّی که شیعه را از غیر شیعه جدا می‌سازد، اختلاف نظر نداشته و ندارند؛ و ضمناً در مسائل جزئی هم که اختلاف نظر دارند، به افکار و عقائد و فتاوی و نظریّات یکدیگر با دیده احترام و عظمت می‌نگرند . به طور مثال، مرحوم شیخ انصاری قدس سره در کتب فقهی خود با کمال حوصله و دقّت، کلمات فقهای سلف و معاصرین خود را تجزیه و تحلیل می‌کند، برای استنباط حکم از عبارات آنان کمک می‌گیرد، و در مواردی که با یک یا چند نفر از فقهاء اختلاف نظر دارد، با کمال شهامت نظریّات آنان را رد می‌کند ؛ ولی هیچ کجا دیده نشده که کوچکترین اهانتی به ساحت مقدّس آنان نموده باشد . از انسانهای دین‌باور، متّقی، فهمیده و عالم که ارج فقه و فقهاء را می‌دانند غیر از این انتظاری نیست . امّا افسوس ! و صد هزار افسوس !! که نااهلانی خام، چهره‌هایی شناخته شده، دشمنانی حرفه‌ای و دسیسه بازانی مزدور ؛ عقائد و افکار، مسائل و احکام، اصول و فروع شیعه را به بازی گرفته‌اند و گُرزی از تکفیر و تفسیق به یک دست گرفته و هر

نوع تجلیل و احترامی از رهبران و امامان بر حقّ شیعه، از قبیل زیارات و عزاداریها و توسّلات را به عنوان شرک محکوم می‌کنند ؛ و چماق پُر زور بدعت را به دست دیگر خویش داده، و بر اساس و پایه هر نوع حکم ویژه‌ای که شیعه به تبعیّت از امامان به حقّ خود، به آن متّفقاً عمل می‌کند، فرود می‌آورند . و متفرّدات مذهب اهل بیت علیهم السلام را به مُهر بدعت مختوم کرده و به آن، اعلام مبارزه می‌دهند . مبلّغین و دانشجویان مذهبی را در آئینه وجود خویش می‌نگرند، و از آنان به «عَطَلَه» و «بَطَلَه» تعبیر می‌نمایند و پاره‌ای از فقهاء را سپر قرار داده و به دیگر شخصیّت‌های بزرگ ، مزوّرانه، حمله‌ور می‌شوند . اینان، سالیانی است که از تمام امکانات، علیه رهبران مذهبی سوء استفاده می‌کنند و از هیچ نوع حمله و تعریضی، لفظاً و کتباً، کوتاهی نکرده، و از هیچ تهمت و افترائی خودداری ننموده‌اند ؛ و بالمآل، به فکر ضربه اقتصادی افتادند . و به خیال باطل خودشان، کمر حوزه‌های علمیّه را شکستند . و این همان توطئه مزوّرانه‌ای است که منافقین، علیه پیامبر صلی الله علیه وآله به کار بستند . امّا خداوند آنها را رسوا کرد : « هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُواْ عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّواْ وَ لِلَّهِ خَزَآئِنُ السَّماوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ » (۴). آنها کسانی هستند که می گویند انفاق نکنید بر کسانی که حضور پیامبر خدا هستند تا آنکه پراکنده شوند، در حالی که همه خزینه‌های آسمان و زمین از خدا است ؛ ولیکن منافقین درک نمی‌کنند . و یا مانند همان نقشه‌ای است که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله به جهت غصب فدک طرح نمودند . و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره فرمود : « بَلى كانَتْ فِي أَيْدِينا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ ما أَظَلَّتْهُ السَّماءُ، فَشَحَّتْ عَلَيها نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْها نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ، وَ نِعْمَ الحَكَمُ اللَّهُ » (۵).

ترجمه : آری، از تمام آنچه آسمان بر آن سایه گسترده بود، تنها فدک در دست ما بود، که گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروه دیگری از آن چشم پوشیدند، به هر حال پروردگار بهترین داور است . گویا اینها قسم یاد کرده‌اند که بذر اعتراضهای بی‌اساس را در مغزها و دلها بپاشند و آتش شکّ و تردید را در سینه‌ها بیفروزند، و با سخنان یاوه و سخیف، مذهب شیعه و مقدّساتش را به باد انتقاد گیرند ؛ « يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَو كَرِهَ الْكافِرُونَ » (۶). چه خوب است آنها از استدلالات علمی و فقهی دست بشویند و آن را به اهلش واگذارند ؛ زیرا خواه ناخواه کار آنها به چنین هرج و مرجها و یاوه سرائیهای بی سر و تهی می‌انجامد . اگر اینها فقهایی آگاه و دانشمندانی بی‌غرض و محقّقانی حق‌جو و حق‌خواه باشند :

۱ – چرا از میان اخبار و احادیث متعارضه، تنها به اخباری اکتفا می‌کنند که خواسته این نویسندگان را تأمین می‌کند ؟! ۲ – چرا بعضی از روایات و عبارات را (که ذیل آنها خلاف نظر این نویسندگان را اثبات می‌کند) تقطیع می‌کنند ؟! ۳ – چرا پاره‌ای از اعتراضات را (که بدواً متوجّه روایات بوده و فقهاء به همه آن اعتراضات جوابهای قاطع داده‌اند) از کتب فقهاء اقتباس نموده، ولی از ذکر جوابهای آن خودداری کرده‌اند ؟!

۴ – چرا در نقل عبارات فقهاء ، رعایت امانت در نقل را نکرده و علناً به آنها خیانت نموده‌اند ؟!

۵ – چرا از اقوال شاذّه که هیچ یک از فقهاء به آنها توجّه نکرده‌اند، سوء استفاده نموده، آراء فقهای بزرگ و اقوال مشهوره را نادیده گرفته‌اند ؟!

۶ – چرا با اینکه مبنای فقه، بر استدلال و کتاب و سنّت است، در بعضی موارد هوچی‌گری را مبنای حکم قرار داده‌اند ؟! ۷ – چرا متن بعضی از روایات را که خلاف مطلوب این نویسندگان را اثبات می‌کند، ذکر نکرده‌اند و به ترجمه اجمالی و سربسته اکتفا نموده‌اند ؟!

۸ – چرا در بعضی موارد صرفاً به ادّعاء اکتفا کرده، هیچ دلیلی ابراز ننموده‌اند ؟!

۹ – چرا به استحسانات عقلی و قیاس که از نظر فقه شیعه مطرود و ممنوع است، استشهاد کرده‌اند ؟!

۱۰ – چرا اینقدر به دانشمندان و فقهاء اهانت و جسارت روا داشته‌اند ؟!

۱۱ – چرا روات و رجالی که جلالت قدر و عظمت شأن آنان مورد تأیید همه علمای شیعه است و احدی جرح و قدحی در مورد آنان نکرده، بی‌جهت مورد حمله قرار داده، و روایات منقوله آنان را تلقّی به قبول نکرده‌اند ؟!

۱۲ – چرا از روایات معتبره شیعه، در بعضی موارد صرف نظر کرده‌اند و به کتابهای تحریف شده « تورات و انجیل »، و به احادیثی که روات آنها جعل حدیث را عبادت می‌دانستند، تکیه نموده‌اند ؟!

۱۳ – چرا به جعل حدیث پرداخته، ابوهریره وار مطابق دلخواه جملاتی به روایات افزوده‌اند ؟!

۱۴ – چرا در معنی کردن آیه و روایت به قوانین ادبی توجّه نکرده‌اند، و عبارات را به دلخواه خود، ترجمه نموده‌اند ؟!

و چرا ... ؛ و چرا ... ؛ و چرا ... ؟!

آیا وظیفه هر مسلمانی نیست که نقاب از چهره این افراد کینه‌توز و مغرض بردارد و مردم ساده لوحی را که همچون پشه ناتوان و ضعیفی، که در لانه عنکبوت گرفتار شده، از دام این شیّادان نجات دهد ؟!

آیا نباید خیانتها و دزدیهایی که در نقل عبارات و روایات کرده‌اند، بر ملا گردد تا این عناصر ناپاک رسوا گردند ؟!

آیا وظیفه نیست که از حریم شیعه حمایت شود و از این نَفَسهای شومی که به هذیانات توسّل جسته‌اند جلوگیری شود ؟!

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ » (۷).

این رساله مختصری که تقدیم خوانندگان محترم می‌شود، بحثی است کوتاه پیرامون مسأله خمس، از دیدگاه قرآن و سنّت، که به منظور روشن شدن بعضی از حقایق نگاشته شده است ؛ البته در جلد اوّل بیشتر به آیه شریفه خمس توجّه شده و در جلد دوّم به مسائل ضروری دیگری که مربوط به همین مسأله است، پرداخته می‌شود.

امید است مورد قبول ذات مقدّس پروردگار و مورد نظر ولیّ اللّه الأعظم، حضرت بقیّة اللّه، حجّة ابن الحسن العسکری – ارواحنا فداه – قرار گیرد . سیّد حسن فقیه امامی اصفهان – مدرسه علمیّه نیم آورد یکشنبه ۱۱/۲/۵۶ ؛ مطابق با ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۹۷

مقدّمه مولف

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمنِ الرَّحيم « الحمد للّه الّذى أنار سرائر العلماء، فهم من خشيته مشفقون . و صان بصائرهم من مشاهدة الأغيار، فهم عن اللّغو معرضون . و اطّلعهم على أسرار توحيده، فهم فى صلاتهم خاشعون . و اسمعهم حديث تمجيده، فهم لعهدهم و اماناتهم راعون . و دفع هممهم بطاعته و شرف قدرهم بخدمته، فظهر لهم سرّ قوله تعالى : « فهم فى ما اشتهت أنفسهم خالدون ». ففى ذلک فليتنافس المتنافسون . و الصّلاة و السّلام على واسطة كلّ فضل و ينبوعه و أساس كلّ مكنون و مجموعه سيّد الأنبياء و سند الأصفياء مظهر الشريعة و برهان الحقيقة، سيّدنا و مولانا محمّد – صلّى اللّه عليه و آله و سلّم – و على آله الطيّبين الطّاهرين، الّذين هم أساس الدّين و عماد اليقين و اليهم يفىء الغالى و بهم يلحق التالى و لهم خصائص حقّ الولاية و فيهم الوصية و الوراثة . و اللعن الدّائم على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين ». آنچه در این کتاب می‌خوانید، تحلیلی دقیق و بررسی کاملی پیرامون مسأله «خمس» از دیدگاه قرآن و سنّت است ؛ و ریشه و اساس این مسأله آیه مبارکه ذیل است که می‌فرماید : « وَ اعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُم بِاللَّهِ وَ مَآ أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (۸).

و، ای مؤمنان، بدانید هر چیزی را که به غنیمت به دست آورید، « یک پنجم » آن، متعلّق به خدا و رسول و خویشان او و

یتیمـان و مسـکینان و در راه مانـدگان اسـت، اگر بـه خـدا و به آنچه بر بنـده خـود (محمّـد) در روز جـدا شـدن حقّ از باطـل، روزی که دو گروه (مؤمن و کافر) روبرو شدند، خدا نازل فرمود ایمان آورده‌اید، وبدانید که خدا بر هر چیز تواناست .

نکات و احکامی که از متن آیه شـریفه فهمیده می‌شود با دقّت در ریشه لغاتی که در این آیه به کار رفته، و هیآت و قیودی که در متن آیه مشاهـده می‌شود، و با توجّه به تقـدیم و تأخیر کلمات و انتخاب حروف ویژه، و با تدبّر در ریزه‌کاریهایی که از نظر ادبی به چشم می‌خورد، بیست نکته قابـل توجّه از این آیه به دست می‌آیـد، که ما در آغاز، فهرست وار، به آنها اشاره خواهیم نمود و سـپس در بحثهای آینده، به مناسـبت، نسبت به هر یک از این نکات که نیاز به توضیح داشته باشد، به بحثی گسترده و مستدل خواهیم پرداخت .

۱ – حکم خمس مؤکّد به تأکیدات متعدّده‌ای است که نظیر آن در آیات الاحکام کمتر دیده می‌شود .

الف – جمله « و اعلموا »، قبل از بیان حکم ذکر شده و این اشاره به عدم نسخ حکم است نه صـرف تنبیه (۹)، با توجّه به اینکه ممکن بود به جای این کلمه « أَلا »، که آن نیز برای تنبیه است، به کار رود .

ب – بیان حکم باکلمه «أنّ»، که صرفاً به‌منظور تأکید به‌کار می‌رود، شروع شده‌است

ج – کلمه « أنَّ » باز به منظور تأکید تکرار شده است .

د – پس از بیان حکم، با خطاب « إن کنتم مؤمنین » مخاطبین تهییج شده‌اند (۱۰).

۲ – اقرار به وجوب خمس و ادای آن از لوازم ایمان شمرده شده است ؛ « واعلموا ... إن کنتم آمنتم باللّه ».

فخر رازی می‌نویسد :

« إن کنتم آمنتم باللّه، فاحکموا بهـذه القسـمهٔ . و هو یدلّ علی أنّه متی لم یحصل الحکم بهذه القسـمهٔ لم یحصل الإیمان باللّه » (۱۱).

ترجمه : اگر ایمان به خدا آورده‌اید، به این تقسیم حکم کنید ؛ و این دلالت دارد براینکه هر گاه مطابق این تقسیم، حکم نشد، ایمان به خدا حاصل نشده است .

۳ – این حکم همگانی و عام است و منحصـر و محـدود به گروه خاصّـِی نیست ؛ زیرا ضـمیر جمع مخاطب که مربوط به عموم مخاطبین است، چهار نوبت تکرار شده است : « اعلموا – غنمتم – کنتم – آمنتم ».

۴ – متعلّق خمس فقط چیزی است که بر آن « غنیمت » اطلاق شود، و ما به یاری خداونـد در بحثهای آینده – با دلایلی روشـن و قـاطع – اثبـات خواهیم نمود که : غنیمت از نظر ریشه لغت و اسـتعمالات عرب منحصـر به غنـائم جنگی نیست، بلکه بر مطلقِ درآمدها اطلاق می‌شود .

۵ – صِرف حصول غنیمت سبب وجوب خمس است و نظری به فاعل نیست، مگر به صورت تَبَعی (۱۲) پس اگر مادّه « غنیمت » صدق کند، خمس واجب می‌شود، اگر چه فاعل در تحصیل آن نقشی نداشته باشد .

و شاید علّت اینکه عدّه‌ای در میراث و هبه و جایزه و هدیه (در صورتی که مادّه غنیمت بر آنها صادق آید)، خمس را واجب می‌دانند ، همین باشد که فاعل بالاصاله مقصود نیست .

۶ – در صورتی که شـخص در تحصـیل غنیمت دخالتی نداشته و غنیمت بدون زحمت وارد ملک شخصی وی شده باشد، ولی فاعـل آن را غنیمت به حسـاب نیـاورده، این غنیمت مشـمول خمس نیست ؛ مثلاًـ آنکه : اگر ماهی در تور صـیّاد قرار گرفت و سپس از تور خارج شد، خمس این ماهی بر ذمّه صـیّاد نیست ؛ زیرا در آیه فعل « غنمتم » به صـیغه معلوم آمده و در فعل معلوم دخالت فاعل لحاظ شده ، گرچه قبلاً گفتیم که توجّه متکلّم در فعل ماضی نسبت به فاعل تبعی است ، ولی در عین حال متکلّم

به فاعل بی‌توجّه هم نیست ؛ و ممکن است روایت علیّ بن مهزیار (که إن شاء اللّٰه به تفصیل ، در متن و سند آن ، به بحث خواهیم پرداخت) که می‌فرماید : « فالغنائم و الفوائد – یرحمك اللّٰه – فهی الغنیمة یغنمها و الفائدة یفیدها » ، اشاره به همین مطلب باشد ؛ و نیز به همین جهت در خمس اخراج مؤنه را شرط تعلّق وجوب می‌دانند ، زیرا اگر کسی هزار تومان درآمد داشت و هزار تومان نیز خرج کرد، نه خودش و نه عرف ، هیچ‌یك او را صاحب غنیمت نمی‌دانند، اگر چه بر هزار تومان اوّل – ذاتاً و بالإصاله – اطلاق لفظ غنیمت، صادق است .

۷ – بر هر چیز غنیمت صدق کند، خمس به آن چیز تعلّق می گیرد، چه مکلّف برای به دست آوردن آن تحمّل رنج و مشقّت و اِعمال نیرو و قدرت کرده باشد و چه با کمال راحتی و سهولت به آن دست یافته باشد .

زیرا همان طور که ملاحظه می‌فرمائید، در آیه فعل ثلاثی مجرد « غنمتم » به کار رفته است نه فعل ثلاثی مزیدِ « اغتنمتم » ؛ و فرق بین ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید را در این زمینه از تفسیر کشّافِ زمخشری (۱۳)، در تفسیر آخرین آیه سوره بقره (در بیان فرق بین کَسَب و اکتَسَبَ)، می توان به دست آورد .

همچنین آقا هادی، فرزند ملّا صالح مازندرانی (۱۴) می‌نویسد : « چهارم : تصرّف ؛ یعنی حیله انگیختن و سعی نمودن در تحصیل چون « اکتسب المال » ؛ یعنی سعی نمود در تحصیل مال ؛ و « کسب » به معنی تحصیل چیزی است به هر نحوی که اتّفاق افتد، بدون اعتبار مبالغه و سعی ».

۸ – هر چه بر آن، غنیمت اطلاق شود مشمول خمس است، و مخصوص به غنیمت خاصّی نمی‌باشد و هیچ چیز از این مستثنی نیست ؛ و « من شیء » در آیه کریمه ، به همین معنی اشاره دارد ؛ زیرا کلمه « شیء » با آن سعه و شمولی که دارد، به وسیله «مِن» (که به اصطلاح مِن بیانیه است) کلمه « ما » در « ما غنمتم » را (که به اصطلاح از مبهمات است)، تفسیر و توضیح می‌دهد .

۹ – در تعلّق خمس به غنیمت، گذشتن یك سال تمام شرط نیست؛ بلکه به‌مجرّد به دست آوردن آن ، خمس واجب می‌شود و حکم به جواز تأخیر در پرداخت از باب تسهیل بر مکلّفین است . آنچه این مطلب را در متن آیه شریفه تفهیم می کند، کلمه « فاء » در « فَأَنّ للّٰه خمسه » است ؛ زیرا « فاء » به اجماع اهل ادب، برای ترتیب و اتّصال و به تعبیر دیگر در مورد پی‌آمدن چیزی بدون مهلت، به کار می‌رود .

۱۰ – حکم وجوب خمس حکمی دائمی و غیر موقّت است ؛ زیرا این حکم با جمله اسمیّه « فانّ للّٰه خمسه »، که برای دوام و ثبوت است، بیان شده؛ همچنان‌که شرط « إن کنتم آمنتم باللّٰه » نیز بر این معنا دلالت دارد .

۱۱ – خمس مختص به خدا است و این اختصاص به جهت سلطنت و حاکمیّت باری‌تعالی است و اختصاص آن به رسول اکرم صلی الله علیه وآله و ذی القربی، عین اختصاص آن به خدا است (که بعداً به تفصیل شرح داده خواهد شد). کلمه « لام » و اسم جلاله «اللّٰه» در « للّٰه »، برای اثبات همین دو مطلب در آیه شریفه انتخاب شده است و تقدّم خبر (للّٰه) بر اسم (خمسه) نیز، مفید همین مطلب است .

۱۲ – خمس، حقّی مالی و خارجی است، نه یك حقّ شخصی و در ذمّه ؛ وبه همین جهت عموم فقهاء می گویند : « اگر کسی از دنیا رفت واموالی دارد که به آنها خمس تعلّق گرفته و ضمناً دیونی هم دارد، خمس بر دیون میّت مقدّم است » ؛ ونیز بر این عقیده‌اند که : «اگر متعلّق خمس قبل از ادای خمس ، بدون تفریط تلف شود، خمس ساقط است» ؛ و کاشف این نکته اضافه شدن « خمس » به ضمیر « خمسه » است ، که آن ضمیر به «ما» برمی‌گردد و «ما» به قرینه جمله صله (غنمتم)، به معنی غنیمت است ؛ بنابر این معنی آیه چنین می‌شود : «خمس غنیمت مختص به خدا است».

۱۳ – خمس به شش قسمت تقسیم می‌شود، همچنان که در ظاهر آیه، مصارف ششگانه به ترتیب به چشم می‌خورد :
« اللَّه – الرّسول – ذی‌القربی – الیتامی – المساکین – ابن السبیل ».

۱۴ – خمس حقّ مشترکی بین خدا و رسول و ذی‌القربی نیست که به نسبت بین آنها تقسیم شود، بلکه خمس مختصّ به پروردگار است و آنچه مختصّ به اوست، عیناً مختصّ به پیامبر اوست و آنچه مختصّ به پیامبر اوست ، مختصّ به ذوی‌القربای پیامبر است؛ زیرا می‌بینیم، ابتدا خداوند حکم را در ضمن یک کلام تام « فانّ للَّه خمسه » ذکر فرموده و بعداً با « واو » کلمه « الرّسول » را به « اللَّه » عطف نموده و سپس « لام » را تکرار فرموده است ، با اینکه در این نوع عطف نیازی به تکرار لام نیست (۱۵).

۱۵ – اختصاص این حکم به پیامبر صلی الله علیه وآله به خاطر ولایت و حکومت او است ؛ زیرا همان طور که در انتخاب اسم جلاله (اللَّه) گفتیم، در اینجا نیز از بین القاب پیامبر صلی الله علیه وآله ، لقب رسول انتخاب شده است و به الف و لام، که اشاره به مدخول است ، تزیین شده، به منظور اینکه مخاطبین بدانند که اختصاص خمس به پیامبر صلی الله علیه وآله به جهت مقام رسالت و مرجعیّت و امارت و سلطنت و حکومت پیامبر صلی الله علیه وآله است، نه به خاطر شخص پیامبر (۱۶).

۱۶ – مراد از ذی‌القربی خویشان پیامبرند، نه خویشان پرداخت کننده خمس، زیرا « الف و لام » در « القربی » قائم مقام ضمیر غائب است و مانند آن است که گفته شود : « فللَّهِ و للرّسول و لذی قرباه » و معنی عبارت این است که : « خمس حقّ خدا و پیامبر صلی الله علیه وآله و خویشان اوست (یعنی خویشان پیامبر) » .
و در آینده – به تفصیل – در این جهت ، بحث خواهد شد .

۱۷ – ذی‌القربی همه خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله أعمّ از دور و نزدیک نیستند، بلکه از نزدیکترین افراد به پیامبرند (از جهت نسب) ؛ زیرا « قربی » صیغه مبالغه است، و نهایت قرب و نزدیکی را افاده می‌کند، همان طوری که بدر الدّین محمّد زرکشی (متوفّای ۷۹۴ ه ق)، در کتاب «البرهان فی علوم القرآن» (۱۷) ، در بحثی که به صیغه‌های مبالغه اختصاص داده، وزن « فُعلی » را به عنوان یکی از صیغه‌های مبالغه ذکر کرده، می‌گوید : « (ما جاء علی فُعلی) و أمّا فُعلی فیکون إسماً کالشوری والرجعی ... و یکون صفهً کالحسنی ... » ؛ یعنی یکی از انواع صیغه‌های مبالغه، آن کلماتی است که بر وزن « فُعلی » آمده و آنها گاهی اسم است ؛ مثل : « شوری » و « رجعی »، و گاهی صفت است ؛ مانند : « حُسنی ».

۱۸ – همه کسانی که انتساب و قرب به پیامبر صلی الله علیه وآله دارند، استحقاق این سهم را ندارند ؛ بلکه آن کسی استحقاق این سهم را دارد که علاوه بر انتساب و خویشی، امارت و مرجعیّت و سلطه و حاکمیّت واقعی و الهی داشته باشد، به قرینه عطف ذی‌القربی به « اللَّه » و « الرّسول » با توجّه به تکرار لام (۱۸).

۱۹ – در هر زمان ذی القربی با توجّه به مطلب فوق بیش از یک نفر نیست ؛ به دلیل آنکه در آیه شریفه، امکان داشت به صیغه جمع « ذوی‌القربی » گفته شود ؛ یعنی خویشاوندان نزدیک ؛ ولی به صیغه مفرد (ذی‌القربی) آمده است که به معنی خویش نزدیک می‌باشد .

۲۰ – یتامی و مساکین و ابن سبیل نیز باید از خویشان نزدیک پیامبر صلی الله علیه وآله باشند ؛ و با دقّت می‌توان این قید و خصوصیّت را از آیه به دست آورد . حال بهتر است عین عبارت « زبدهٔ المقال » را نقل و ترجمه کنیم . می‌فرماید :
« هذا مع امکان أن یقال فی مقام البحث و الإحتجاج انّه قد تکرر لام التّملیک فی کلّ من ذوی السّهام الثلاثهٔ فی الثلاثهٔ الاوّل دون الأصناف الثّانیهٔ . حیث إکتفی فیها بالعطف علی ذی القربی من دون إعادهٔ لام التملیک . هذا یشعر بأنَّ الطوائف الثلاثهٔ لیسوا بخارجین من حریم ذی القربی بل إنّما هم من أغصانه و فروعه » (۱۹).

ترجمه : ممکن است در مقـام بحث و اسـتدلال گفته شود که لام تملیک در هریک از صاحبان سـهام در سه سـهم اوّل ذکر و تکرار شـده است، ولی در سه سـهم دوّم لام تکرار نشـده و تنها به عطف بر «ذی القربی» اکتفا شـده، بـدون لام تملیک، و این اشـعار دارد به اینکه این سه طـائفه (یتـامی و مسـاکین و ابن سبیل) از حریـم ذی القربی خارج نیسـتند ؛ بلکه اینها از شاخه‌ها و فروعات همان ذی القربی هستند .

برای آگـاهی بیشتر نسبت به مضـمون آیه شـریفه، به سؤالاـتی که ممکن است برای خواننـدگان محترم پیش بیایـد، در ضـمن فصولی پاسخ می‌گوییم .

فصل اوّل

نخستین حکم در موضوع اموال و حقوق خدا و رسول صلی الله علیه وآله

سؤال – نخستین حکمی که در موضوع اموال و حقوق خـدا و رسول صـلی الله علیه وآله، بـا قیـد تقسیم آن نـازل گردیـد و به مرحله اجرا درآمد چه حکمی بود ؟

جـواب – گرچه حکم زکـات در ضـمن آیـات سـوره روم وسوره مؤمنون، که از جمله سُوَر مکّی هسـتند، به چشم می‌خورد و ظاهر این آیات دلالت دارد که حکم زکات پیش از هجرت تشـریع شـده است، ولی عملاً تا سال نهم هجرت از تقسـیم زکات وتشـکیل بیت المـال، اثری در متون اسـلامی یـافت نمی‌شود، بلکه از ظاهر روایات اسـتفاده می‌شود که وجوب زکات، درسال نهم هجری به‌مسلمین ابلاغ گردیده‌است.

مرحوم کلینی و شـیخ صـدوق رحمهما الله در بحث زکات از عبداللّه بن‌سـنان نقل می‌کنند و او از حضـرت صادق علیه السـلام روایت کرده که فرمود :

« لمّا أُنزلت آیهٔ الزکاهٔ « خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرَهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا » (۲۰)، و أُنزلت فی شهر رمضان، فأمر رسول‌اللّه صلی الله علیه وآله منادیه فنادی فی النّاس أنّ اللّه فرض علیکم الزّکاهٔ کما فرض علیکم الصّـلاهٔ، ففرض اللّه عزّوجلّ علیهم من الـذهب و الفضهٔ و فرض الصدقهٔ من الإبل و البقر و الغنم و من الحنطهٔ و الشعیر و التمر و الزبیب، فنادی فیهم بذلک فی شهر رمضان و عفا لهم عمّـا سوی ذلـک ، قـال : ثمّ لم‌یفرض لشـیء من أموالهم حتّی حـال علیهم الحول من القابـل . فصاموا و أفطروا، فأمر منادیه فنادی فی المسلمین : أیّها المسلمون زکّوا أموالکم تقبّل صلاتکم، قال: ثمّ وجّه عمّال الصدقهٔ وعمّال الطسوق»(۲۱).

ترجمه : هنگامی که آیه زکات « خـذ من أموالهم ... » نازل گردید و نزول آن در ماه رمضان (سال نهم از هجرت (۲۲)) بود، پس پیـامبر صـلی الله علیه وآله به منـادی خود امر فرمود (که وجوب زکات را اعلام کنـد)، پس وی در بین مردم اعلام نمود که خداوند زکات را بر شـما واجب فرموده، همچنان که نماز را بر شما واجب فرمود . پس خداوند برمردم واجب کرد (زکات را) از طلاـ و نقره و واجب کرد زکـات را از شتر و گـاو و گوسـفند و از گنـدم و جو و خرمـا و کشـمش ؛ این حکم را در ماه رمضان بین مردم اعلام کرد و غیر از این (نه چیز) را عفو فرمود ؛ سپس عبداللّه بن سنان گفت : امام صادق علیه السلام فرمود : تا سال آینـده چیزی بر آنها واجب نشـد، پس روزه گرفتند و افطار کردند و پیامبر صـلی الله علیه وآله به منادی خود امر فرمود که او در بین مسلمین اعلام کند که : ای مسلمانها ، زکات اموالتان را بدهید تا نمازتان قبول شود .

امام فرمود : سپس (آن حضرت) عاملین زکات و عاملین مالیات را (برای گرفتن و دریافت از مردم) فرستاد .

زکات فطره

علّامه مجلسی رحمه الله می گوید :

« قال فی المنتقی فی حوادث السنة الثّانیة من الهجرة ... . و فی هذه السنة نزلت فریضة رمضان فی‌شعبان هذه السنة، وأمر بزکاة الفطر علی ماروی عن أبی‌سعیدالخدریّ قال : نزل فرض شهر رمضان بعد ما صرفت القبلة إلی الکعبة بشهر فی شعبان علی رأس ثمانیة عشر شهراً من مهاجر رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله، فأمر رسول اللّٰه‌صلی الله علیه وآله فی هذه السنة بزکاة الفطر قبل أن یفرض الزکاة فی الأموال ... . و فی هذه السنة کانت غزوة بدر » (۲۳).

ترجمه : در کتاب المنتقی (إلی مولود المصطفی، تألیف کازرونی) (۲۴)، در حوادث سال دوّم هجری می گوید : و در این سال فریضه (روزه) رمضان نازل گردید، البته در ماه شعبان همین سال ؛ و پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله بنابر آنچه از أبی‌سعید خدری روایت شده، دستور زکات داد .

أبو سعید گفت : پس از اینکه قبله به سوی کعبه انتقال پیدا کرد، در ماه شعبان، هیجده ماه بعد از هجرت رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله، فریضه ماه رمضان نازل شد .

پس پیامبر صلی الله علیه وآله در همین سال دستور زکات فطره را صادر فرمود، قبل از اینکه زکات در اموال را واجب گرداند ... . و در همین سال جنگ بدر واقع شد .

فریضه خمس

لا-اگر آیه شریفه « إنَّمَا غَنِمْتُم ... » در غزوه بنی قینقاع به پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله ابلاغ شده باشد (۲۵) و یا آیه در جنگ احد (۲۶) نازل شده باشد، در این صورت، زکات فطره قبل از فریضه خمس تشریع شده ؛ زیرا غزوه بنی قینقاع روز شنبه، پانزدهم شوّال سال دوّم هجری و جنگ احد هفتم شوّال سال سوّم هجری واقع شده، در حالی که زکات فطره، همچنان که گذشت، در ماه رمضان سال دوّم هجری تشریع شد .

و اگر نزول آیه در جنگ بدر باشد، همچنان که بعضی دیگر معتقدند تشریع فریضه خمس و زکات فطره، هم زمان انجام گرفته ؛ زیرا همان طور که دیدیم، هر دو در ماه رمضان سال دوّم هجری بوده است .

فصل دوّم

چرا حکم زکات صورت عمل به خود نگرفت؟

سؤال - چرا حکم زکات که در آیات مکّی (قبل از هجرت) نازل شده بود، صورت عمل به خود نگرفت، امّا آیه خمس بلا فاصله به مرحله اجرا در آمد ؟

جواب - برای آنکه دانسته شود چرا حکم خمس بلا فاصله به مرحله اجرا درآمد، باید با دقّت بیشتری زندگانی پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله را بررسی نمود .

پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله برای پیشبرد اهداف مقدّس خویش ناچار بود ابتدا حکومت عدلی تشکیل دهد واز این راه، دین خدا را گسترش دهد واحکام و قوانین اسلامی را به مرحله اجرا در آورد، تا بدین وسیله دشمنانی که در کمین اسلام

نشسته‌اند را از میان بردارد و به زندگانی پراکنده و قبیله‌ای عرب خاتمه دهد، تا نیروهای سرشار این نژاد خون گرم را در مسیر حقّ بسیج نماید .

به خاطر همین امر بود که در مکّه معظّمه، در موسم حجّ بذر حکومت اسلامی را پاشید، با مردم مدینه پیمان بست و طولی نکشید که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و از بدو ورود، حکومت اسلامی را طرح ریزی نمود و برای اوّلین بار، با اقامه نماز جمعه در مسجد قبا، هدف خود را مشخّص فرمود .

بدیهی است که مقام رهبری وحکومت با امور اقتصادی پیوندی ناگسستنی‌دارد؛ زیرا حکومت دارای شئونی است که نیاز به مصارف و مخارج سنگین دارد ، و همان‌طوری که قبلاً اشاره شد و بعداً نیز به تفصیل گفته خواهد شد ، « أنفال، خمس ، فَیء و صفایا » به اصطلاح « مِلک أماری » هستند، نه ملک شخصی، ومتعلّق به منصب رهبری و قیادت اسلامی است، و برای تأمین مخارج مربوط به شئون حکومتی می‌باشد نه برای مخارج شخصی .

در کتاب شریف وسائل الشّیعهٔ از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که فرمود :

« و أمّا ما جاء فی القرآن من ذکر معایش الخلق و أسبابها فقد أعلمنا سبحانه من خمسهٔ أوجه : وجه الامارهٔ ، و وجه العمارهٔ ، و وجه الإجارهٔ ، و وجه التّجارهٔ ، و وجه الصّدقات ؛ فامّا وجه الامارهٔ ، فقوله : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ للّه خمسه ... » » (۲۷).

ترجمه : امّا آنچه در قرآن نسبت به راهها و اسباب زندگانی مردم آمده، همه آنها را خداوند سبحان به ما تعلیم داده است که از پنج راه می‌باشد :

۱ – از راه حکومت و زمامداری ؛ ۲ – از راه آباد کردن ؛ ۳ – از راه اجاره ؛ ۴ – از راه تجارت ؛ ۵ – از راه صدقات . امّا از راه امارت و حکومت ؛ پس گفتار خداوند است که می‌فرماید : بدانید که آنچه را غنیمت می‌برید، خمس آن از خدا است ...؛ ودر رابطه باحدیثی که ذکر شد، در باب دیگری از همین کتاب، از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که فرمود : « و أمّا وجه الصّدقات فانّما هی لأقوام لیس لهم فی الامارهٔ نصیب، و لا فی العمارهٔ حظّ و لا فی التّجارهٔ مال » (۲۸). ترجمه : امّا راه صدقات ؛ پس آن صدقات نصیب کسانی است که نه در حکومت سهمی دارند و نه در آبادی بهره‌ای و نه در تجارت مالی .

ضمناً، مسلمین از اقتصاد کاملی در بدو امر برخوردار نبودند و بنیه اقتصادی آنها را بیشتر غنائم تشکیل می‌داد ؛ بنابراین باید ابتدا قوّه مجریّه بنیانگذاری و بنیه اقتصادی آن تقویت شود و حکومت شکل بگیرد ، سپس قوانین به مرحله اجرا در آید ؛ همچنان که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید : « و إنّه لا بدّ للنّاس من أمیر بَرٍّ أو فاجرٍ یعمل فی إمرته المؤمن . و یستمتع فیها الکافر، و یبلغ اللّه فیها الاجل، و یجمع به الفیء، و یقاتل به العدو، و تأمن به السبل، ویؤخذ به للضعیف من القوی حتّی یستریح به برّ و یستراح من فاجر » (۲۹). ترجمه : به ناچار برای مردم رهبر و زمامدار لازم است، خواه نیکوکار باشد یا بدکار، که مؤمن در پناه حکومت او به طاعت مشغول باشد و کافر نیز بهره‌مند شود (همه طبقات از هرج و مرج در امان باشند) و خداوند، در زمان او هر که را به اجل مقدّر می‌رساند (مردم به مرگ طبیعی می‌میرند) و به توسّط او مالیات جمع آوری می‌شود و راهها ایمن می گردد و حقّ ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می‌شود، تا نیکوکار در رفاه و از (شرِّ) بدکار آسوده ماند .

ملاحظه می‌فرمائید، حضرت علی علیه السلام امیر و زمامدار را عامل جمع آوری مالیات معرّفی می کند، قطع نظر از خوبی و بدی وی . نتیجه آنکه، پیامبر صلی الله علیه وآله، مأمور است طبق صریح قرآن که می‌فرماید : « خذ من أموالهم صدقهٔ » (۳۰)، زکات را از مردم بگیرد و کارمندانی برای جمع آوری زکات تعیین کند، که در قرآن به نام « العاملین علیها » (۳۱) یاد شده است ؛ و این کار بستگی به وجود قوّه مجریّه دارد و قوه مجریّه نیز به یک بنیه اقتصادی سرشاری نیاز دارد، که در اوائل

هجرت بهترین راه تأمین آن، غنائم بود . بهترین شاهد آنچه در این فصل، گفتیم آن است که مرحوم کلینی رحمه الله کتاب کافی را به سه قسمت تقسیم نموده است : ۱ - اصول (که مشتمل بر مباحث توحید و نبوّت و امامت است) .
۲ - فروع (که حاوی مسائل فروع دین و به طور کلّی مسائل فقهی است) . ۳ - روضه (که مشتمل بر اخبار مختلفه است) . و مؤلّف این کتاب با آن بینش خاصّی که داشته ، مسأله خمس را در ضمن مسائل فرعی ذکر نکرده، بلکه مسأله خمس را به خاطر اینکه از شئون رهبری اسلامی است ، در جلد اوّل و به دنباله مسائل مربوط به امامت، مطرح نموده است .

فصل سوّم

آیا کسی قبل از جنگ بدر ، خمس غنائم را اخراج کرده؟

سؤال - آیا کسی قبل از جنگ بدر، خمس غنائم را اخراج کرده است و به حضور پیامبر صلی الله علیه وآله آورده است ؟
جواب - در اینکه اوّلین خمسی که در اسلام اخراج و تقسیم شده ، چه زمان و به وسیله چه کسی بوده، نظر قاطع و رأی ثابتی وجود ندارد ؛ بلکه در تاریخ در این زمینه، عبارات مختلفی به چشم می‌خورد ؛ مثلاً واقدی می گوید : « فلمّا رجع عبداللّٰه بن جحش من نخلة، خمس ما غنم و قسم بین أصحابه سایر الغنائم فکان أوّل خمس فی الإسلام ... » (۳۲).
ترجمه : هنگامی که عبداللّٰه بن جحش از سریه نخله بازگشت، غنائم را پنج قسمت نمود و (چهار قسمت) بقیّه آن را بین یارانش تقسیم نمود ؛ و این اوّلین خمس در اسلام بود . بدون فاصله در صفحه دیگر می گوید : « عن أبی بردة بن نیار، أنّ النّبی - صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم - وقف غنائم أهل نخلة و مضی إلی بدر حتّی رجع من بدر، فقسّمها مع غنائم أهل بدر وأعطی کلّ قوم حقّهم » (۳۳). ترجمه : از ابی‌بردة بن‌نیار نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه وآله غنائم اهل نخله را نگهداری نمود و به جنگ بدر رفت، تا وقتی که از بدر بازگشت، آنگاه غنائم نخله را با غنائم اهل بدر تقسیم نمود و به هر کس حقّش را عطا فرمود . یعقوبی نیز در ضمن نقل سریه نخله می گوید : « فعزل رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله خمس العیر و قسم سائرها لأصحابه، فکان اوّل خمس قسم فی الإسلام » (۳۴). ترجمه : پیامبر صلی الله علیه وآله خمس غنائم قافله را جدا نمود و بقیّه را بین اصحابش تقسیم فرمود ؛ و این اوّلین خمسی بود که در اسلام تقسیم شد . در اینجا خودِ پیامبر صلی الله علیه وآله را مقسم غنائم معرّفی می کند، نه عبداللّٰه بن جحش را.
أبوالفتوح رازی در ذیل آیه : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ... » (۳۵)، چنین آورده است : « مفسّران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله عبدالرّحمن بن جحش را بفرستاد و او پسر عمّه رسول صلی الله علیه وآله بود، در ماه جمادی الاخر پیش از قتال بدر به دو ماه ؛ و در این وقت هفده ماه از هجرت گذشته بود ... ؛ و نامه نوشته برای امیر ایشان عبداللّٰه بن جحش ...، عبداللّٰه با یاران رفته ...، زد و خوردی رخ داده ... ؛ و کالای ایشان به عنوان غنیمت به دست عبداللّٰه و یارانش نصف گشته ...، رسول، آن مال، پیش خواست و خمس آن بیرون کرد . اوّل خمسی که در اسلام بود آن بود وباقی را قسمت کرد میان اصحاب سریه واوّل غنیمتی که در اسلام بود، آن بود »(۳۶). طبری در تاریخ خود، در ذیل غزوه بنی قینقاع می گوید : « و فیها کان أوّل خمس خمسه رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله فی الإسلام فأخذ رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله صفیّه و الخمس و سهمه و فضّ أربعة أخماس علی أصحابه فکان أوّل خمس قبضه رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله » (۳۷). ترجمه : در این سال (سال دوّم هجرت) اوّلین خمس را رسول خدا در اسلام گرفت، پس رسول خدا گزیده (غنائم) را (که معروف به صفایا است) و خمس و سهم خود را گرفت و چهار پنجم آن را بر اصحابش تقسیم کرد ؛ پس این اوّلین خمسی بود که

رسول خدا گرفت . مرحوم علّامه مجلسی می‌فرماید : « و فی تفسیر الکلبی : إنّ الخمس لم یکن مشروعاً یومئذ (یعنی یوم بدر) ، و إنّما شرع یوم احد » (۳۸). ترجمه : در تفسیر کلبی است که خمس در روز بدر تشریع نشده بود و روز احد تشریع شد . مجمع البیان (۳۹) نیز این نقل را دارد . سؤال – آیا غنائم جنگی تنها بر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و امّت آن بزرگوار حلال شده، یا بر پیامبران پیشین و امّتهایشان نیز حلال بوده است ؟

جواب – ما این بحث را در سه بخش خلاصه می کنیم :

بخش اوّل : غنائم در کتب عهدین ؛

بخش دوّم : غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن ؛

بخش سوّم : غنائم در روایات خاصّه و عامّه ؛

بخش اوّل : غنائم در کتب عَهدَین

در سفر تثنیه از تورات، درباره هر یک از شهرهایی که ساکنانش مردم شهر خود را منحرف ساخته و آنها را به عبادت غیر خدا دعوت نموده‌اند، چنین آمده است : « ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هر چه در آن است و بهائمش را به دم شمشیر هلاک نما و همه غنیمت آن را در میان کوچه‌اش جمع کن و شهر را با تمامی غنیمتش برای یَهُوَه، خدایت، به آتش بالکلّ، بسوزان و آن تا به ابد، تلّی خواهد بود و بار دیگر بنا نخواهد شد » (۴۰). همچنین در صحیفه یوشع، در مورد فتح شهر اریحا می گوید : « و خود شهر و هر چه در آن است برای خداوند حرام خواهد شد ... ؛ شهر را گرفتند و هر آنچه در شهر بود، از مرد و زن و جوان و پیر، حتّی گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کردند ... ؛ و شهر را با آنچه در آن بود به آتش سوزانیدند . لیکن نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین را به خزانه خداوند گزاردند » (۴۱).

بخش دوّم : غنائم قبل از اسلام از نظر قرآن

در سوره أنفال آمده است : « مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْأَخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَّوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّباً وَ اتَّقُواْ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ » (۴۲). ترجمه و مضمون آیه شریفه : و برای هیچ پیامبری شایسته نبوده که اسیران و دستگیر شدگانی داشته باشد ، تا آنکه در زمین کشتار بسیار کند (۴۳) و شما (که پیشنهاد گرفتن فدیه از اسرا می کنید) کالا و متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد و خدا دارای عزّت و حکمت است ؛ و اگر حکم و فرمانی از جانب خدا پیش بینی نشده بود، به خاطر آنچه (از کفّار به عنوان فدیه) گرفته‌اید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید . پس بخورید از آنچه غنیمت برده‌اید که حلال و پاکیزه است و از خدا بترسید، خداوند آمرزنده و مهربان است . شأن نزول آیه کریمه : مفسّرین در شأن نزول آیه این چنین گفته‌اند : روز بدر هفتاد نفر از مشرکین اسیر شدند . اصحاب به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را آزاد کنند و از آنها فدیه بگیرند . خداوند آنها را ملامت می کند که در سیره انبیای سلف، قرار نبوده اسیرانی را بگیرند ؛ بلکه قرار بر این بوده که همه را بکشند تا چشم دیگران به حساب افتاده و مشرکین خوار گردند و پیامبران در روی زمین قدرت پیدا کنند و شما (اصحاب رسول) که پیشنهاد فدا می کنید، نظرتان به دنیا است و خدا خواستار آخرت است . سپس خداوند حکم مقدّر خود را در مورد غنائم و فدا به مسلمین اعلام می کند و بر آنها منّت می‌نهد . عموم مفسّرین به این شأن نزول تصریح کرده‌اند (برای اطّلاع

بیشتر به کتب تفاسیر مراجعه شود). مرحوم طبرسی در کتاب شریف مجمع البیان از ابن عبّاس نقل می‌کند : « لو لا انّ اللّه حکم لکم بإباحهٔ الغنائم و الفداء فی امّ الکتاب و هو اللوح المحفوظ لمسکم فیما استحللتم قبل الإباحهٔ، عذاب عظیم، فإنّ الغنائم لا تحل لأحد قبلکم » (۴۴). ترجمه : اگر حکم خدا به مباح بودن نبود و فداء در امّ الکتاب، که لوح محفوظ است، به خاطر آنچه قبل از حکم خدا مباح دانستید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید ؛ زیرا غنائم برای احدی قبل از شما حلال نبوده است . و عالم بزرگوار، فاضل مقداد، در ذیل آیات مورد بحث می‌فرماید : « « فکلوا ممّا غنمتم حلالاً طیّباً » إشارهٔ إلی إباحهٔ المغنم، قال صلی الله علیه وآله : فضّلت علی الأنبیاء بخمس ؛ بعثت إلی الکافهٔ، و احلّ لی المغنم، و نصرت بالرّعب، و جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و خصّصت بالشّفاعهٔ ... ؛ و لمّا کانت الغنائم محرّمهٔ علی الأمم السّالفهٔ، قال : حلالاً » (۴۵). ترجمه : آیه « فکلوا ممّا ... » اشاره به مباح بودن غنائم است ؛ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: من بر پیامبران به پنج چیز فضیلت داده شده‌ام ؛ بر همه مردم مبعوث شده‌ام، غنیمت برای من حلال شده است، به ترس یاری شده‌ام، زمین برای من مسجد و طهور قرار داده شده و به شفاعت اختصاص داده شده‌ام .... ؛ و چون غنائم بر امّتهای گذشته حرام بوده، خدا فرموده : (بر تو) حلال است . در تفسیر « فی ظلال القرآن »، در ذیل آیات فوق می‌نویسد : « ثمّ زادهم اللّه فضلًا و منّهٔ، فجعل غنائم الحرب حلالاً لهم و منها الفدیهٔ الّتی عوتبوا فیها و کانت محرّمهٔ فی الدیانات قبلهم علی اتباع الرّسول » (۴۶). ترجمه : خداوند بر فضل و منّت مسلمانان افزود و غنائم زمین را برای آنها حلال فرمود که از آن غنائم فدیه‌ای است که درباره آن مورد ملامت قرار گرفتند و غنائم در ادیان گذشته بر پیروان انبیاء حرام بوده است . گر چه در تفسیر این آیات، مفسّرین اندکی اختلاف نظر دارند ؛ ولی با توجّه به روایات بسیاری که در بخش آینده ذکر می‌شود، معنی این آیات، واضح و ترجمه و توضیحی که برای آیات ذکر شد، تأیید می‌شود . از آن جمله روایت زیر است : « قال أبو جعفر الباقر علیه السلام : کان الفداء یوم بدر کلّ رجل من المشرکین بأربعین أوقیهٔ، و الاوقیهٔ أربعون مثقالًا إلّا العبّاس فإنّ فداءه کان مائهٔ أوقیهٔ، و کان أخذ منه حین أسر عشرون اوقیهٔ ذهبا، فقال النّبی : ذلک غنیمهٔ » (۴۷). ترجمه : امام باقر علیه السلام فرمود : فدیه در روز بدر از هر مردی از مشرکین چهل اوقیه بود ؛ و اوقیه چهل مثقال بود، مگر عبّاس که فدیه او صد اوقیه بود و در موقعی که وی اسیر شده بود، از او بیست اوقیه طلا گرفته شده بود، پس پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود : این (فدیه) غنیمت است .

ابن عربی در ذیل همین آیه مورد بحث می‌نویسد : « المسألهٔ الرّابعهٔ ؛ قال : بعضهم یدل قوله ما کان لنبیّ أن یکون له أسری حتّی یثخن فی الأرض، علی تکلیف الجهاد لسائر الأنبیاء . قلنا : کان الجهاد واجبا علی الأنبیاء قبل محمّد، لکنّ لم یکن لهم أسری و لا غنیمهٔ ... » (۴۸). آنگاه می‌نویسد : « لو لا کتاب من اللّه سبق ... ؛ فیها سبع مسائل : الأولی فی سبب نزولها ... ؛ قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله : غزا نبیّ من الأنبیاء فقال لأصحابه : لا یتبعنی رجل بنی داراً و لم‌یسکنها أو تزوج امرئهٔ و لم یبن بها أوله حاجهٔ فی الرّجوع . قال : فلقی العدو عند غیبوبهٔ الشمس، فقال : أللهمّ انها مأمورهٔ و إنّی مأمور، فأحبسها حتّی تقضی بینی و بینهم فحبسها اللّه علیه ففتح علیه فجمعوا الغنائم. فلم تأکلها النّار . قال : و کانوا إذا غنموا غنیمهٔ بعث اللّه علیها ناراً فأکلتها . فقال لهم نبیّهم : انّکم غللتم . فلیبایعنی من کلّ قبیلهٔ رجل . فبایعوه . فلزقت ید رجل منهم بیده، فقال له : انّ أصحابک قد غلّوا فأتنی بهم : فلیبایعونی فلزقت ید رجلین (أو ثلثهٔ منهم بیده) فقال لهما : انّکما قد غللتما فقالا : اجل، قد غللنا صورهٔ رأس بقرهٔ من ذهب . فجاء بها . فطرحت فی الغنائم . فبعث اللّه علیها النار، فأکلتها، فقال رسول اللّه صلی الله علیه وآله : انّ اللّه أطعمنا الغنائم رحمهٔ رحمنا بها و تخفیفاً خفّف عنّا لما علم من ضعفنا ... (۴۹). و قد روی أبوهریره عن النبیّ انّه قال : لم تحلّ الغنائم لقوم سود الرؤس من قبلکم کانت تنزل نار من السّماء فلمّا کان یوم بدر أسرع النّاس فی الغنائم فأنزل اللّه : لو لا کتاب ... » (۵۰). ترجمه : مسأله چهارم ؛ بعضی گفته‌اند گفتار خداوند که فرموده : « ما کان لنبیّ أن یکون له أسری حتّی یثخن فی

الأرض ... » ، دلالت می‌کند بر اینکه پیامبران دیگر نیز دستور جهاد داشته‌اند . ما می‌گوییم ، جهاد بر پیامبران پیش از حضرت محمد صلی الله علیه وآله نیز واجب بوده است ، ولیکن حقّ استفاده از اسیران و غنیمت را نداشتند ... . و بعد از ذکر این مطلب، می‌گوید : در این آیه، هفت مسأله وجود دارد : مسأله اوّل در سبب نازل شدن این آیه ... ؛ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: یکی از پیامبران جنگی کرد و به اصحاب خود فرمود: هرشخصی که خانه‌ای ساخته و هنوز در آن سکونت نکرده باشد . و هر شخصی که زنی گرفته و هنوز با او هم بِستَر نشده، یا هر کس نیازی به برگشتن دارد، با من (دراین جنگ) همراهی نکند. سپس فرمود : هنگام غروب آفتاب با دشمن برخورد کرد، پس گفت : خدایا این خورشید مأمور است، من نیز مأمورم، خدایا خورشید را نگهدار تا بین من و آنها حکم کنی، پس خداوند خورشید را باز داشت تا وقتی که فتح را نصیب وی کرد، پس غنائم جنگ را جمع آوری نمودند، ولی آتش آنها را نابود نکرد . پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله فرمود : آنها هنگامی که غنیمتی می‌بردند، خداوند آتشی می‌فرستاد تا آن غنیمت را نابود سازد . پیامبرشان به آنها گفت، شما حتماً خیانتی کرده‌اید، پس باید از هر قبیله‌ای یک نفر بیاید با من بیعت کند (نمایندگان قبیله‌ها آمدند) و با وی بیعت نمودند (ناگاه) دست یکی از آنان به دست آن پیامبر چسبید، وی فرمود : قبیله تو هستند که خیانت کرده‌اند، آنان را بیاور تا با من بیعت کنند، (آنان آمدند و با وی بیعت کردند) و دست دو یا سه نفر آنها به دست آن پیامبر چسبید، پس به آنها فرمود : شما خیانت کرده‌اید . آنها گفتند : آری، ما مجسّمه یک سر گاو طلا را دزدیده‌ایم، و آن مجسّمه طلا را آوردند و در غنائم انداختند، پس خداوند آتش را فرستاد و غنائم را نابود ساخت . رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : خداوند به ما غنائم اطعام فرمود، به جهت رحمتی که به ما مرحمت فرمود و به جهت تخفیفی که به ما عنایت کرد ؛ زیرا خداوند ضعف ما را می‌دانست . ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده است که : غنائم را برای هیچ قومی قبل از شما حلال نفرموده، (بلکه) آتشی از آسمان می‌آمد و آنها را نابود می‌ساخت .

بخش سوّم : غنائم قبل از اسلام از نظر روایات خاصّه و عامّه

مدارک خاصّه (شیعه) : ۱ - اثبات الوصیهٔ مسعودی : « عن النّبی صلی الله علیه وآله انّه قال : أعطیت ما أعطی النبیّون و المرسلون جمیعاً و أعطیت خمسهٔ لم یعطها أحد : نصرت بالرّعب، و جعل لی ظهر الأرض مساجداً و طهوراً، و أعطیت جوامع الکلم، و فضّلت بالغنیمهٔ، و أعطیت الشفاعهٔ فی امّتی » (۵۱). ۲ - وسائل ؛ و کافی : « عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : انّ اللّه أعطی محمّدا شرائع نوح و إبراهیم و موسی و عیسی، إلی أن قال : ثمّ إفترض علیه فیه الصلاهٔ، و الزکاهٔ، والصیام، و الحج، و الأمر بالمعروف، و النهی عن المنکر، و الجهاد فی سبیل اللّه . و زاده الوضوء، و أحلّ له الغنم و الفیء، و جعل له الأرض مسجداً و طهوراً، و أعطاه الجزیهٔ و اسر المشرکین و فداهم » (۵۲). ۳ - وسائل : «قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله : فضّلت بأربع : جعلت لی الأرض مسجداً وطهوراً، و أیما رجل من امّتی أراد الصلاهٔ فلم یجد ماء و وجد الأرض فقد جعلت له مسجداً و طهوراً، و نصرت بالرّعب مسیرهٔ شهر (تسیر بین یدی)، و احلّت لأمّتی الغنائم، و أرسلت إلی الناس کافهٔ » (۵۳). ۴ - وسائل : « قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله : أعطیت خمساً لم یعطها أحد قبلی : جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و نصرت بالرّعب، و أحلّ لی المغنم، و أعطیت جوامع الکلم، و أعطیت الشّفاعهٔ » (۵۴). ۵ - وسائل : « علیّ بن إبراهیم فی (تفسیره) رفعه فی قوله تعالی : (و یضع عنهم إصرهم و الاغلال الّتی کانت علیهم) قال : إنّ اللّه کان فرض علی بنی إسرائیل الغسل و الوضوء بالماء و لم‌یحل لهم التیمّم، و لم‌یحلّ لهم الصلاهٔ إلّا فی البیع و الکنائس و المحاریب . و کان الرجل إذا أذنب خرج نفسه جرحاً متیناً

فیعلم أنّه أذنب، و إذا أصاب أحدهم شیئا من بدنه البول قطعوه . و لم‌یحل لهم المغنم، فرفع ذلک رسول اللَّه صلی الله علیه وآله عن امّته » (۵۵). ۶ – أمالی صدوق : « عن إسمعیل الجعفی، انّه سمع أبا جعفر علیه السلام یقول : قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : أعطیت خمساً لم یعطها أحد قبلی جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و أحلّ لی المغنم ، و نصرت بالرّعب ، و أعطیت جوامع الکلام ، و أعطیت الشّفاعة » (۵۶). ۷ – مستدرک الوسائل : « و عن علی علیه السلام أنّه قال : قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : أعطیت ثلاثاً [ثلثا] لم یعطهن نبی قبلی : نصرت بالرّعب، و احلت لی الغنائم، و جعلت لی الأرض مسجداً و [ترابها] طهوراً » (۵۷). ۸ – خصال صدوق : « قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : أعطیت خمساً لم یعطها أحد قبلی : جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و نصرت بالرّعب، و احل لی المغنم، و أعطیت جوامع الکلم، و أعطیت الشّفاعة » (۵۸).

۹ – مناقب ابن شهر آشوب : « فارق صلی الله علیه وآله جماعة النبیین بمائة و خمسین خصلة، ... ؛ و فی باب الزّکاة : حرّم علیه الزکاة و الصدقة و هدیة الکافر، و أحلّ له الخمس و الأنفال و الغنیمة » (۵۹). ۱۰ – ۱۱ – ۱۲ – علل الشّرایع – معانی الأخبار – خصال : « عن جابر بن عبداللَّه قال : قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : ... و منّ علیّ ربّی . و قال لی ...، و احللت لک الغنیمة . و لم‌تحلّ لأحد قبلک » (۶۰).

مدارک این بحث از نظر عامّه (اهل تسنّن)

۱ – صحیح بخاری : « حدّثنا یزید الفقیر قال : أخبرنا جابر بن عبداللَّه انّ النّبی صلی الله علیه وآله قال : أعطیت خمساً لم یعطهن أحد قبلی : نصرت بالرّعب مسیرة شهر، و جعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، فایّما رجل من امّتی ادرکته الصلاة فلیصل و احلّت لی الغنائم و لم‌تحلّ لأحد قبلی ... » (۶۱).۲ – صحیح بخاری : « قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : غزا نبیّ من الأنبیاء . فقال لقومه : لا یتبعنی رجل قد ملک بضع إمرأة و هو یرید أن یبنی بها و لما یبن بها ... ؛ حتّی فتح اللَّه علیه فجمع الغنائم فجاءت ؛ یعنی النار لتأکلها . فلم تطعمها . فقال : إنّ فیکم غلولاً . فلیبایعنی من کلّ قبیلة رجل . فلزقت ید رجل بیده . فقال : فیکم الغلول . فجاؤا برأس مثل رأس بقرة من الذهب . فوضعوها . فجاءت النار فأکلتها . ثمّ أحلّ اللَّه لنا الغنائم رأی ضعفنا و عجزنا فاحلّها لنا ... » (۶۲). ۳ – صحیح مسلم ؛ و نیز ترمذی در کتاب السیر از أبی هریره نقل می‌کند : « عن أبی امامة انّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قال : فضّلت علی الأنبیاء بستٍّ : أعطیت جوامع الکلم، و نصرت بالرّعب، و احلّت لی الغنائم، و جعلت لی الأرض طهوراً و مسجداً، و أرسلت إلی الخلق کافة، و ختم بی النبیّون » (۶۳). ۴ – صحیح مسلم (همانند حدیث شماره دو، که در ادامه آن این جمله را اضافه کرده است :) « ... فلم تحلّ الغنائم لأحد من قبلنا . ذلک بأنّ اللَّه تبارک و تعالی رأی ضعفنا و عجزنا . فطیّبها لنا » (۶۴). ۵ – (سنن) صحیح ترمذی : « عن النّبی انّ اللَّه فضّلنی علی الأنبیاء أو قال امّتی علی الأمم و أحلّ لنا الغنائم » (۶۵). ۶ – سنن أبی داود : « ثنا ابن عبّاس ، قال : حدّثنی عمر بن الخطّاب، قال : لماکان یوم بدر (فاخذ)؛ یعنی النّبی صلی الله علیه وآله الفداء أنزل اللَّه عزّوجلّ : « ما کان لنبیّ أن‌یکون له أسری حتّی یثخن فی الأرض » إلی قوله : « لمسکم فیما أخذتم » من الفداء، ثمّ أحلّ لهم اللَّه الغنائم » (۶۶). ۷ – مسند احمد حنبل : « عن إبن عبّاس انّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قال : أعطیت خمساً لم‌یعطهن نبیّ قبلی و لا أقولهنّ فخراً، بعثت إلی النّاس کافة الأحمر و الأسود، و نصرت بالرّعب مسیرة شهر، و أحلت لی الغنائم و لم‌تحلّ لأحد قبلی » (۶۷). ۸ – مسند احمد حنبل : « عن أبی هریرة قال : قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : لم‌تحلّ الغنائم لقوم سود الرّؤس قبلکم، کانت تنزل النّار من السّماء فتأکلها لأنّ یوم بدر أسرع النّاس فی الغنائم فأنزل اللَّه عزّوجلّ لو لا کتاب من اللَّه سبق لمسکم فیما أخذتم عذاب عظیم فکلوا ممّا غنمتم حلالا طیّبا » (۶۸). ۹ – مسند احمد حنبل : «

قـال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله : لم تحـلّ الغنائم لمن قبلنا ذلک بأنّ اللَّه رأی ضـعفنا و عجزنا، فطیّبها لنا » (۶۹). ۱۰ – مسند احمد حنبل : « قال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله : ... فلم تحلّ الغنائم لاحد من قبلنا ذلک لانّ اللَّه عزّوجلّ رأی ضعفنا و عجزنا فطیّبها لنا » (۷۰). ۱۱ – مسـند احمد حنبل : «قال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله : فضّلت علی‌الأنبیاء بستٍّ . قیل ماهنّ – یا رسول اللَّه – ؟ قـال : أعطیـت جوامـع الکلم، و نصـرت بـالرّعب، و أحلت لی الغنـائم » (۷۱). ۱۲ – مسـند احمـد حنبـل : « عن جابر بن عبـداللَّه قـال : قال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله : أعطیت خمساً لم یعطهن أحـد قبلی : بعثت إلی الأحمر و الأسود و کان النبیّ انّما یبعث إلی قومه خاصـهٔ و بعثت إلی النّاس عامّـهٔ و أحلّت لی الغنائم و لم‌تحلّ لأحـد قبلی » (۷۲). ۱۳ – مسند احمد حنبل : « عن أبی موسی قال : قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله: أعطیت خمساً: بعثت إلی الأحمر و الأسود و جعلت لی الأرض طهوراً و مسـجداً، و أحلّت لی الغنـائم و لم‌تحلّ لمن کان قبلی » (۷۳). ۱۴ – مسـند احمد حنبل : « عن أبی ذر قال : قال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله : اوتیت خمسـاً لم‌یؤتهن نبیّ کـان قبلی : نصـرت بالرّعب فیرعب منّی العـدو عن مسیرهٔ شـهر، و جعلت لی الأرض مسجداً وطهوراً، وأحلّت لی الغنائم ولم تحلّ لأحد کان قبلی » (۷۴). ۱۵ – مسند احمد حنبل : « عن أبی ذر قال : قال رسول اللَّه صلی الله علیـه وآله : أعطیت خمسـاً لم‌یعطهن أحـد قبلی بعثت إلی الأحمر و الأسود و جعلت لی الأرض طهـوراً و مسـجداً، و أحلّت لی الغنائم و لم‌تحلّ لأحـد قبلی » (۷۵). ۱۶ – مسـند احمد حنبل : « عن أبی امامهٔ، انّ رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله قال : فضّلنی ربّی علی الأنبیـاء علیهم الصّلاهٔ والسّلام – أو قـال : علی الأمـم – بـأربع ... واحـلّ لنا الغنائم »(۷۶). آنچـه ذکر کردیم، تعـدادی از روایات عامّه بود که ابو هریره، ابن عبّاس ، ابوذر ، ابو امامه، ابن صـهیب و دیگران از پیامبر صـلی الله علیه وآله نقل نمودهانـد، که این نقـل، تنهـا منحصـر به ابی هریره، جـابر، همـام و اهـل تسنّن نیست . همه این روایات، حاکی از آن است که غنائم، تنها بر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و امّت بزرگوارش حلال شده است .

شاهد تاریخی

ابن هشام در داسـتان وفود عـدی بن حاتم می‌نویسـد : « أما عدی بن حاتم . فکان یقول : ... ؛ أما أنا فکنت إمرء شـریفا و کنت نصـرانیا و کنت أسیر فی قومی بالمرباع ... » (۷۷) ؛ تا آنکه می‌نویسـد: «قال: فخرجت حتّی أقـدم رسول‌اللَّه صـلی الله علیه وآله فدخلت علیه ...؛ ثمّ قال: إیه یاعدی بن‌حاتم، ألم تک رکوسیّا ؟ قال : قلت بلی، قال : أو لم‌تسیر فی قومک بالمرباع ؟ قال : قلت : بلی، قـال : فـإنّ ذلـک لم یکن یحـلّ لک فی دینک ؟ قال : قلت : أجل واللَّه » (۷۸). ترجمه: عـدی‌بن‌حاتم می‌گفت: من مرد محترمی بودم ونصـرانی بودم واز ربع غنـائم ارتزاق می‌کردم ... بر رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله وارد شـدم ، فرمود : هان ، ای عدی بن‌حاتم، مگر تو رکوسی (فرقه‌ای از مسیحیّت است) نبودی ؟ گفتم : بلی، فرمود : مگر از ربع غنائم استفاده نمی‌کردی ؟ گفتم : بلی، حضـرت فرمود : پس همانا در دینت برای تو حلال نبوده است ؟ گفتم : آری واللَّه . از این قسـمت از تاریخ معلوم می‌شود که در دین حضـرت مسیح نیز غنـائم، حلاـل نبوده است . سؤال – آیا سوزانیـدن غنائم قبل از اسـلام بر خلاف عقل و شرایع الهیه است ؟ جواب – اوّلاً ـ هر کـاری که به منظور صـحیح انجام گیرد ؛ و هر عملی که هـدف اصـیلی را به دنبال داشـته باشـد و در زنـدگی نافع، مفیـد و مؤثّر باشد ؛ و اندیشـمندان بادر نظر گرفتن آن منظور و هدف و آن منافع و آثار، آن عمل را تصویب کننـد، وانجام دهنـده را در ارتکاب آن عمل تخطئه و ملامت نکننـد، بلکه سزاوار تمجیـد و سـتایش بدانند، آن عمل عاقلانه است، اگر چه به ظاهر زننـده و ظالمانه باشد ؛ مثلاً طبیبی پای یک بیمار را به منظور تأمین سـلامتی وی قطع می‌کند، یا چشم او را در می‌آورد، یـا یـک انگشت او را جـدا می‌سـازد . این عمـل اگر به غیر این منظور انجـام می‌گرفت، همه عقلا این

عمل را ظالمانه تلقّی می‌کردند ؛ ولی چون هدف یک امر حیاتی و مهمّی است، این عمل، عاقلانه - بلکه ضروری - به حساب می‌آید . سوزاندن غنائم نیز از این حکم مستثنی نیست ؛ چه آنکه خداوند خود آتشی بفرستد و غنائم را بسوزاند، چه به دیگران امر کند که اموالی را بسوزانند . این عمل گرچه به ظاهر عاقلانه نیست، ولی هنگامی که در آن مصلحتی منظور شده باشد، حکیمانه خواهد بود ؛ مثلاً، ما می‌بینیم پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله در غزوه بنی‌النضیر دستور داد درختهای خرمای آنجا را قطع کرده آتش بزنند . عدّه‌ای فکر کردند این کار چه سودی دارد و چرا باید درختهای خرما (که ارزنده‌ترین سرمایه از نظر مردم عربستان است) قطع و سوخته شود ؟ قرآن کریم در آیه‌ای از سوره حشر، حکمت این عمل را چنین بیان کرده و شبهه مزبوره را برطرف می‌سازد : «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِىَ الْفَاسِقِينَ»(۷۹). مفسّرین و سیره نویسان در شأن نزول آیه چنین گفته‌اند : دو تن از قبیله بنی عامر، که با پیامبر صلی الله علیه وآله پیمان بسته بودند، به دست مردی از مسلمین به نام عمرو بن‌امیۀ الضمری کشته شدند ؛ زیرا وی از پیمان پیامبر صلی الله علیه وآله با بنی عامر بی خبر بود . بنی‌عامر از پیامبر صلی الله علیه وآله خونبهای (دیه) آن دو را مطالبه کردند . پیامبر صلی الله علیه وآله از بنی‌النضیر (که آنها نیز با بنی عامر همچون مسلمانان هم پیمان بودند) جهت پرداخت خونبهای آن دو تن کمک خواست . پیامبر صلی الله علیه وآله برای دریافت کمک از بنی‌النضیر با ده تن از یاران خود به قلعه بنی النضیر رفت ، ناگاه از طریق وحی آگاهی یافت که آنها نسبت به آن بزرگوار سوء قصد دارند . به این صورت که یک نفر از بنی‌النضیر به نام عمرو بن جحاش تصمیم گرفته از بالای بام، سنگ آسیائی را بر سرِ پیامبر صلی الله علیه وآله بیندازد وآن حضرت را به قتل برساند ؛ این خیانت موجب شد پیامبر صلی الله علیه وآله با آنها اعلام جنگ دهد ؛ لشکر اسلام ایشان را محاصره کرد و پیامبر صلی الله علیه وآله دستور داد درختها را قطع کنند و بسوزانند . واقدی می گوید : « أمر رسول اللَّه صلی الله علیه وآله بالنّخل فقطعت و حرقت » (۸۰). ترجمه : پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله دستور داد که نخلها را ببرند و بسوزانند . و نیز قاسم بن سلام در کتاب الاموال می‌نویسد : « أحرق رسول اللَّه صلی الله علیه وآله نخل بنی النضیر و قطع » (۸۱). ترجمه : پیامبر صلی الله علیه وآله نخلهای بنی النضیر را سوزانید و برید . شاهد دیگر آنکه پیامبر صلی الله علیه وآله، هنگام فتح طائف، فرمان داد درختهای انگور را در تاکستانها بسوزانند و قطع کنند و بدین وسیله طائف را فتح نمود (۸۲). ابو عبید در کتاب الاموال و بلا ذری در فتوح البلدان می‌نویسند : أحرق رسول اللَّه صلی الله علیه وآله نخل بنی النضیر و قطع . و لها یقول حسان بن ثابت : لهان علی سراۀ بنی لوی *** حریق بالبویرۀ مستطیر (۸۳)

ترجمه : پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله درختهای خرمای بنی النضیر را سوزانید و بُرید ؛ و حسان بن ثابت در مورد این حادثه، این شعر را سرود : «برای قبیله بنی لوی به آتش کشیده شدن دامنه دار در بویره ذلّت و خواری بود». و ابن هشام می گوید : « فأمر رسول اللَّه صلی الله علیه وآله بقطع النّخیل و التّحریق . فنادوه أن : - یا محمّد - قد کنت تنهی عن الفساد و تعیبه علی صنعه فما بال قطع النخیل و تحریقها » (۸۴). پیامبر صلی الله علیه وآله دستور قطع درختان خرما و آتش زدن آنها را صادر فرمود . آنها صدا زدند : - ای محمّد - تو خود از فساد نهی می کردی و آن را ناپسند می‌شمردی، پس قطع درختان خرما و آتش زدن آن چرا ؟ (۸۵) یهودِ بنی‌النضیر چون مصلحت و حکمت قطع و سوزاندن درختان را نمی‌دانستند، کار پیامبر صلی الله علیه وآله را حمل بر فساد کردند، ولی قرآن به حکمت آن اشاره فرموده و قبل از آنکه بیان حکمت فرماید، با کلمه « بإذن اللَّه »، حکیمانه بودن این عمل را گوشزد می کند ؛ زیرا خدا چون حکیم علی الاطلاق است، کار بیهوده و عبث نمی کند و اذن در انجام آن هم نمی‌دهد ؛ و اذن خدا دلیل بر حکیمانه بودن دستور پیامبر صلی الله علیه وآله است . سپس می‌فرماید : « و لِیُخزی الفاسقین » ؛ یعنی این دستور به خاطر خواری و شکستِ روحی بنی النضیر صادر شده، که این خود رمز تسلّط و پیروزی بر

دشـمن است . بعضـی معتقدند این حکم خاصیّت دیگری نیز دارد ؛ و آن این است که پیامبر صلی الله علیه وآله تصمیم داشت مـدینه را از لوث یهود پـاک کنـد، و آنـان ممکن بود به خـاطر علاقه شدیـدی که به درختان خرما داشـتند، در مقابل مسـلمین مقاومت بیشتری از خود نشان دهند، ولی پس از قطع اشـجار دل کنده شدند و به راحتی از مدینه خارج شدند ؛ ولی فعلاً آنچه مورد بحث و نظر است، مفهوم آیه شـریفه می‌باشد . « انّ رسول‌اللَّه‌صلی الله علیه وآله حین أمر أن تقطع نخلهم وتحرق، قالوا: – یا محمّد – قد کنت تنهی عن الفساد فی الأرض فمابال قطع النّخل و تحریقها. فکان فی أنفس المؤمنین من ذلک شـیء فنزلت ؛ یعنی انّ اللَّه إذن لهـم فی قطعهـا لیزیـدکم غیظـا و یضـاعف لکـم حسرهْ إذا رأیتمـوهم یتحکّمـون فی أمـوالکم کیـف أحبّوا و یتصـرّفون فیهـا مـا شـاؤا » . ترجمه : هنگـامی که رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله امر فرمود درختان خرمای آنان (بنی النضـیر) را ببرنـد و بسوزاننـد، آنها گفتند : – ای محمّد – تو خود از فساد در زمین نهی کرده‌ای، پس این قطع کردن نخلها و سوزاندنشان چیست ؟ و مؤمنین نیز در دلهایشـان وسوسه افتـاد، این آیه (برای رفع شـبهه) نازل شـد ؛ یعنی در قطع درختان، خـدا به آنان (مسلمین) اذن داده و به علّت اینکه خداوند غیظ شما را افزون و حسرتتان را دو چندان کند، آن هنگام که ببینید آنان در اموال شما به هر طور که دوست داشـته باشـند، اِعمال قدرت می‌کنند و در اموال شـما طبق دلخواهشان تصرّف می‌کنند (۸۶). نتیجه آنکه: سوزانـدن واز بین بردن اموال وقتی حکمت و مصلحتی داشـته باشـد، عاقلانه و حکیمانه است ؛ و شواهدی دیگر نیز در تاریخ وجود دارد که ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم .

شواهد بحث

۱ – پیامبر اسـلام، تارکین جماعت را تهدیـد می‌کند : الف – من لا یحضـره الفقیه : « قال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله لقوم : لَتَحضُـرنَّ المسـجد أو لَاُحرقَنَّ علیکم منازلکم » (۸۷). ترجمه : بایـد در مسـجد حاضـر شویـد و اگر نه، منزلهایتان را علیه شـما می‌سوزانم. ب – عقاب الأعمال – مجالس – محاسن : « عن الصادق علیه السـلام عن آبائه قال : اشترط رسول اللَّه صلی الله علیه وآله علی جیران المسـجد شـهود الصـلاهْ و قال : لینتهینّ أقوام لایشـهدون الصلاهْ أو لآمُرَنَّ مؤذنا یؤذن ثمّ یقیم ثمّ آمر رجلا من أهـل بیتی – و هو عَلیٌّ علیه السـلام – فلیحرقنّ علی أقوام بیوتهم بحزم الحطب [لأنّهم] لا یأتون الصـلاهْ » (۸۸). ترجمه : پیامبر صلی الله علیه وآله بـا همسایگـان مسـجد شـرط کرده بود که به نمـاز حاضـر شونـد؛ وفرمود : بایـد کسـانی که به نمـاز حاضـر نمی‌شوند، دست از عمل خود بردارند واگرنه دسـتور می‌دهم مؤذّن اذان بگوید، سـپس به یکی از خویشانم (که آن حضـرت علی علیه السـلام است) دسـتور می‌دهم که بـا دسـته‌هـای چوب خانه‌های گروهی را آتش بزنـد، به علّت اینکه به نماز حاضـر نمی‌شونـد . ج – تهـذیب : « عن أبی عبـداللَّه علیه السـلام قـال : هَمَّ رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله بإحراق قوم فی‌منازلهم کانوا یصلون فی منازلهم و لا یصلون الجماعهْ » (۸۹). ترجمه : امام صادق علیه السلام فرمود : پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله تصمیم داشت خانه‌های کسانی را که در منزلهایشان نماز می‌خواننـد وبه جماعت حاضـر نمی‌شونـد، بسوزانـد. د – تهـذیب : « عن ابن سنان عن أبی عبداللَّه علیه السـلام قال سـمعته یقول: انّ اناسا کانوا علی عهد رسول اللَّه صلی الله علیه وآله أبطئوا عن الصلاهْ فی المسـجد فقال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : لیوشک قوم یدعون الصلاهْ فی المسجد أن نأمر بحطب فیوضع علی أبوابهم فتوقد علیهم نـار فتحرق علیهم بیوتهم » (۹۰). ترجمه : از امام صادق علیه السـلام شـنیدم که می‌فرمود : در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله مردمی بودنـد که در نماز خواندن در مسـجد کوتاهی می‌کردند . پیامبر صـلی الله علیه وآله فرمود : به زودی دسـتور می‌دهم، نسبت به کسانی که نماز در مسـجد را رها می‌کننـد، هیزم درِ خانه‌هایشان بریزنـد و آنها را آتش بزننـد . ه – صـحیح

بخاری :« انّ رسول اللّه صلی الله علیه وآله قال : و الّذی نفسی بیده، لقد هممت ان آمر بحطب فیحطب ثمّ آمر بالصلاة فیؤذّن لها ثمّ آمر رجلاً فیؤم النّاس ثمّ اخالف إلی رجال فأحرق علیهم بیوتهم » (۹۱). ترجمه : پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود : قسم به کسی که جانم در دست اوست ، تصمیم داشتم دستور بدهم هیزم جمع کنند، سپس فرمان نماز صادر کنم، تا برای نماز اذان گفته شود . سپس دستور دهم مردی بر مردم امامت کند، آنگاه از پشت سر با مردانی درآیم، پس خانه‌هایشان را آتش بزنم . و – صحیح بخاری : « عن النّبی صلی الله علیه وآله قال : لقد هممت ان آمر بالصّلاة فتقام ثمّ اخالف إلی منازل قوم لا یشهدون الصلاة فاحرق علیهم » (۹۲). ترجمه : از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود : تصمیم داشتم فرمان نماز صادر کنم، پس نماز به پا داشته شود، سپس از پشت به منزل کسانی که به نماز حاضر نمی‌شوند درآیم و (خانه) آنها را آتش بزنم (۹۳). اگر سوزاندن خانه‌ها کار غیر عاقلانه بود، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله هرگز مردم را به آن تهدید نمی‌فرمود . ۲ – سوخته شدن به آتش، نشانه قبول شدن قربانی هابیل است : الف – إکمال الدّین وإتمام النّعمة : «عن أبی‌جعفر محمّدبن‌علیّ الباقر علیهما السلام قال : ...، فتقبّل قربان هابیل و لم یتقبّل قربان قابیل، و هو قول اللّه عزّوجلّ : « و اتل علیهم نبأ أبنی آدم بالحقّ إذ قرّبا قرباناً فتقبّل من أحدهما و لم‌یتقبّل من الآخر » (۹۴) ؛ وکان القربان إذا قبل تأکله النّار » (۹۵). ترجمه : از امام باقر علیه السلام نقل شده که (ضمن حدیثی) فرمود : قربانی هابیل قبول شد و خدای عزّوجلّ می‌فرماید : بخوان بر آنان داستان دو فرزند آدم را هنگامی که قربانی کردند، پس از یکی از آنان قبول شد و از دیگری قبول نشد ؛ و قربانی هر گاه قبول می‌شد، آتش آن را می‌خورد . ب – کافی : « عن أبی جعفر علیه السلام قال : ...، فتقبل قربان هابیل و لم یتقبل قربان قابیل ، وهو قول اللّه عزّوجلّ : « و اتل علیهم نبأ أبنی آدم ... » ؛ و کان القربان تأکله النار » (۹۶). ترجمه : امام باقر علیه السلام فرمود : قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل ؛ و آن گفتار پروردگار است که (در قرآن می‌فرماید) : بخوان بر آنان داستان دو فرزند آدم را ... ؛ و قربانی را آتش می‌خورد . ج – علل الشّرایع : « عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : انّ قابیل لما رأی النّار قد قبلت قربان هابیل قال له ابلیس : انّ هابیل کان یعبد تلک النار » (۹۷). ترجمه : از امام صادق علیه السلام است که فرمود : هنگامی که قابیل دید آتش قربانی هابیل را پذیرفت، ابلیس به وی گفت : هابیل پیوسته آتش را می‌پرستید (که قربانیش قبول شد). د – کامل : « فارسل اللّه نارا بیضاء فاکلت قربان هابیل و ترکت قربان قابیل و بذلک یقبل القربان إذا قبله اللّه » (۹۸). ترجمه : خداوند آتشی سفید فرستاد، پس قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل را وا گذارد و هنگامی که خداوند قربانی را قبول می‌کرد، به همین صورت بود ؛ (یعنی آتش می‌فرستاد و قربانی را می‌سوزاند). ه – کشّاف : « فقبل قربان هابیل بأن نزلت نار فأکلته » (۹۹). ترجمه : قربانی هابیل قبول شد، به این صورت که آتشی فرود آمد، پس قربانی را خورد . اگر سوزاندن به آتش حکیمانه و عاقلانه نبود، خداوند آن را وسیله قبولی قربانی هابیل قرار نمی‌داد ؛ بلکه از مدارک دیگر استفاده می‌شود که این کار سنّتی برای قبول قربانیها بوده که اهل کتاب و شیعه و سنّی در نقل آن توافق دارند . از باب نمونه در «قاموس کتاب مقدّس» می‌نویسد: « آتش یکی از علامات‌حضور حضرت اقدس الهی وقبول کردن قربانیهای قربانی گذاران بود » (۱۰۰)؛ و در سِفْر لاویان آمده است : « و آتش از حضور خداوند بیرون آمده و قربانی سوختنی و پیه را بر مذبح بلعید » (۱۰۱) ؛ و در سِفْر داوران (۱۰۲) به بعد نیز به تفصیل این بحث آمده است . در کتاب اوّلِ پادشاهان می‌نویسد : « آنگاه آتش یَهُوَه افتاده قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید » (۱۰۳) ؛ و در کتاب اوّل تواریخ ایام می‌نویسد : « وداود در آنجا مذبحی به جهت خداوند بنا نموده، قربانیهای سوختنی و ذبائح سلامتی گذرانید و نزد خداوند استدعا نمود و او آتشی از آسمان بر مذبح قربانی سوختنی (نازل کرده) او را مستجاب فرمود » (۱۰۴). قرآن کریم می‌فرماید : « أَلَّذِینَ قَالُواْ إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَیْنَآ أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّی یَأْتِیَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْکُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْجَآءَکُمْ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِی بِالْبَیِّنَاتِ وَ بِالَّذِی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِن کُنتُمْ

صَادِقِينَ » (۱۰۵). آنان که گفتند : خداوند با ما پیمان بسته است که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم، تا آنکه برای ما یک قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد ؛ بگو پیامبران پیش از من برای شما معجزاتی آوردند و آنچه را هم که شما می گوئید (قربانی) نیز آوردند، پس چرا آنها را کشتید اگر راست می گوئید . قرآن به صراحت می گوید که : انبیاء سلف به عنوان یک معجزه، قربانی سوختنی را برای مردم آوردند . باز می گوییم اگر سوزاندن این اموال غیر عاقلانه بود، چرا خداوند آن را علامت و نشانه قبولی قربانی قرار داده بود ؟! ۳ - پیامبر صلی الله علیه وآله به اسامهٔ بن زید دستور احراق می‌دهد : روز دوشنبه، چهار روز به آخر صفر مانده، سال یازده هجرت، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله حکم جنگ با رومیان را صادر فرمود . روز سه شنبه بود که اسامهٔ بن زید را احضار فرمود و او را به فرماندهی لشکر گماشت و فرمود :

« فقد ولّیتک علی هذا الجیش فاغر صباحا علی أهل اُبْنَی و حرق علیهم » (۱۰۶). ترجمه : تو را بر این لشکر گماشتم، صبحگاه مردم اُبْنَی را تاراج کن و (خود و اموالِ) آنان را بسوزان . تصادفاً پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله آخر ماه صفر یا چند روز بعد از دنیا رفت؛ سپس اسامه به دستور ابی بکر با لشکر اسلام حرکت کرد و چون به ابنی رسید، همان دستورِ پیامبر را اجرا کرد ؛ واقدی می‌نویسد : « فلمّا إنتهی إلی اُبْنَی فنظر إلیها منظر العین عبأ أصحابه و قال : إجعلوها غارهْ و لاتمنعوا فی الطلب و لاتفترقوا، و اجتمعوا و أخفوا الصوت و اذکروا اللّٰه فی أنفسکم و جردوا سیوفکم وضعوها فیمن اشرف لکم . ثمّ دفع علیهم الغارهْ. فما نبح کلب و لاتحرّک أحد و ما شعروا الّا بالقوم قد شنوا علیهم الغارهْ ینادون بشعارهم : یا منصور اَمِت . فقتل من أشرف له و سبی من قدر علیه، و حرق فی طوائفهم بالنّار، و حرق منازلهم و حرثهم ونخلهم، فصارت اعاصیر من الدخان » (۱۰۷). ترجمه : هنگامی که اسامه به ابنی رسید، مانند جاسوسان آنجا را زیر نظر گرفت . همراهان خود را آماده کرد و گفت : اینجا را غارت کنید و در جستجو کوتاهی نکنید و از یکدیگر پراکنده نشوید، گرد آئید و صداهاتان را آهسته کنید، ذکر خدا (اللّٰه اکبر) را در دل گوئید و شمشیرها را برهنه کنید، به هر کس رسیدید (شمشیر) بر او نهید ؛ سپس به غارت پرداختند، به طوری که هیچ سگی به صدا در نیامد و هیچ کس از جای خود حرکت نکرد . آنها (اهل ابنی)، هیچ نفهمیدند به جز اینکه ناگهان دیدند مورد غارت مسلمین قرار گرفته‌اند و با شعار : ای منصور بمیران، فریاد زدند و به هرکس برخورد کردند، کشته شد و بر هرکس دست یافتند، او را اسیر کردند ؛ و در بین طوائفشان آتش انداختند و منازل و زراعت و درختهای خرمایشان را سوزاندند ، به طوری که به گرده بادهایی از دود تبدیل شد . اگر به آتش کشیدن اموال غیر عاقلانه بود، چرا پیامبر صلی الله علیه وآله به اسامهٔ بن زید دستور می‌دهد قبیله « ابنی » و اموال و زراعت و نخلهای آن را به آتش بکشد ؟! اگر گفته شود احراق و سوزاندن غنائم قبل از فتح و پیروزی کامل، به منظور قطع علاقه‌های دشمن ویا به جهت شکست روحی آنان، کاری عاقلانه وحکیمانه است، ولی پس از فتح و پیروزی کامل و تسلّط بر دشمن، سوزاندن اموال آنها با تصاحب و تقسیم کردن غنائم آنها، که در شرایع قبل از اسلام معمول بوده، چه تفاوتی دارد ؟ در جواب گفته می‌شود : ما معتقدیم که خداوند، حکیم علی الإطلاق است و احکام و تکالیفی که به وسیله انبیاء به مردم ابلاغ می‌فرماید، خالی از حکمت نیست ، اعمّ از اینکه ما سرّ و فلسفه و حکمت و نتیجه آن را بدانیم یا ندانیم . و چون ثابت کردیم، با دلائل گذشته، که سوزاندن غنائم در ادیان گذشته حکمی از احکام خداوند بوده است . و به همین جهت، با ضِرْس قاطع می گوییم: حتماً حکمتی داشته، اگر چه ما آن حکمت را ندانیم . در کتاب « عیون أخبار الرّضا علیه السلام » از فضل بن شاذان نیشابوری حدیثی در بیان علل احکام ذکر کرده ، که فضل بن شاذان در آخر آن حدیث تصریح کرده که این علل را از حضرت رضا علیه السلام شنیده‌ام . در اوّل این حدیث، چنین آمده است : « إن سأل سائل فقال : أخبرنی هل یجوز أن یکلف الحکیم عبده فعلاً من الأفاعیل لغیر علّهْ و لا معنی ؟ قیل له : لا یجوز ذلک لأنّه حکیم غیر عابث و لا جاهل » (۱۰۸). ترجمه : اگر کسی بپرسد و بگوید : مرا آگاه کن که آیا

جایز است (خدایِ) حکیم بنده خود را به کاری از کارها، بدون علّت و بدون مقصود و منظوری مکلّف گرداند؟ (در جواب) به او گفته می‌شود : چنین چیزی ممکن نیست ؛ زیرا او حکیمی است که کار بیهوده نمی‌کند و نادان هم نیست .

آنچه بزرگان از فقهاء گفته‌اند

فقهای بزرگ شیعه نیز به اتّکاء این ادلّه و آیات و همین اخبار و شواهد تاریخی بدون هیچ تردید و شبهه‌ای به حرمت استفاده از غنائم در ادیان گذشته تصریح کرده‌اند ؛ از آن جمله علّامه حلّی رحمه الله می‌فرماید : « غنیمت در ادیان گذشته حرام بوده است . غنیمت را جمع می‌کردند، آنگاه آتشی می‌آمد و آن را می‌سوزانید . امّا خدا چون پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله را فرستاد به او انعام فرموده، خمس غنیمت را برای او قرار داد » (۱۰۹).

علّامه مزبور در کتاب تذکرة الفقهاء (۱۱۰) نیز همین مضمون را آورده است . علّامه مجلسی رحمه الله هم در مرآت العقول (۱۱۱) همین عبارت را آورده است ؛ و بدین جهت به طور قاطع این عبارات را گفته‌اند که هم در صحّت احادیث مزبوره تردیدی نیست، و هم مطلب با آیات کتاب مجید موافقت دارد، و هم در کتب عهدین (گرچه به خاطر تحریف شدن آنها به هیچ وجه قابل استناد نیست) به این مطلب اشاره شده است .

ضمناً باید دانست که پیش از اسلام عادت بر آن بوده که غنائم جنگی را در اختیار سردار یا سرداران قرار می‌دادند ؛ آنچه سرداران می‌پسندیدند، خود برمی‌داشتند ، و مالهای منتخب را « صفایا » می‌نامیدند . به علاوه ربع اموال هم مخصوص آنان بود . باقی را به میل خود میان سربازان تقسیم می‌کردند . گاهی هم کلّیه غنائم اختصاص به امراء داشت (۱۱۲) ؛ و معنی عبارتِ فاضل جواد در مسالك الأفهام، که می‌فرماید :

« کان فی الجاهلیة انّ الرؤساء منهم. کانوا یستأثرون الغنیمة لأنّهم أهل الرّیاسة » (۱۱۳)، عبارت از این است که : همه غنائم را به خود اختصاص می‌دادند، نه تنها ربع آن را .

به هر حال احکام جاهلیّت ملاک احکام و قوانین اسلامی نیست .

زیرا پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود :

« ألا انّ کلّ شیء من أمر الجاهلیة تحت قدمی موضوع » (۱۱۴).

ترجمه : هر چیز از کارهای جاهلیّت را زیر دو پایم گذاردم .

فصل چهارم

آیا آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ...

سؤال – آیا آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ... »، روشنگر یک حکم عملی و فرعی است یا ارشاد به یک امر اعتقادی و دانستنی ؟

جواب – اگر در قرآن کریم مخصوصاً آیاتی که به منظور اِعلام حکمی از احکام نازل شده و همچنین در روایاتی که به منظور بیان یک قانون از قوانین اسلامی از پیامبر صلی الله علیه وآله یا ائمّه صادر شده دقّت کنیم، می‌یابیم که برای بیان حکم و ابلاغ قوانین اسلامی تعبیر خاصّی انتخاب نشده و نیز هیأت و ترکیب ویژه‌ای استخدام نگردیده؛ بلکه گاهی مادّه امر (ا – م ر) یا نهی (ن – ه – ی) استعمال شده است؛ مانند: « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِيتَآءِ ذِی الْقُرْبَی وَ يَنْهَی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ

... » (۱۱۵). و گاهی صیغه امر یا نهی به کار رفته است ؛ مانند : « أقم الصّلاة – آتوا الزّکاة – لاتأکلوا الرّبا – لا یغتب بعضکم بعضا » ؛ و در بعضی موارد از جمله‌هایی که به حسب ظاهر جمله خبریّه است، استفاده شده ؛ مانند : « و الوالدات یرضعن أولادهنّ – والمطلقات یتربّصن – و للّه علی الناس حجّ البیت » ؛ و در پاره‌ای از موارد، خودِ حکم در قالب فعلی از افعال بیان شده ؛ مانند : « کتب علیکم الصّیام – حرّمت علیکم أمّهاتکم – أحل لکم ما وراء ذلکم – قد فرض اللّه لکم تحلة أیمانکم »، و امثال اینها . ولی آنچه فعلاً لازم است مورد بحث و بررسی قرار گیرد، نحوه دیگری از بیان احکام است که در کتاب و سنّت به چشم می‌خورد ؛ و آن اثبات حکم است به زبان اعلام موضوع، و یا نفی حکم است به زبان نفی موضوع، به این شرح که : گاهی شارع مقدّسِ اسلام به بیان حکم می‌پردازد و نسبت به موضوعِ حکم شرح و بسطی ندارد ؛ مانند : « أوفوا بالعقود » که در اینجا حکم به وجوب « وفاء » را صادر فرموده، ولی نسبت به موضوع حکم، که عقود باشد، بیانی نفرموده ؛ و گاهی هم حکم را خاطر نشان می‌سازد و هم به توضیح موضوع پرداخته و آن را تحت عنوان مناسب و کلّی‌تری در می‌آورد ؛ مانند : « إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ » (۱۱۶). در اینجا هم حکم به وجوب اجتناب داده و هم موضوع را، که خمر و میسر وانصاب وازلام است، تحت عنوان رجس قرار داده وبه این وسیله مصادیق رجس‌را معرّفی فرموده، که خودِ این عنوان تلویحاً نوع حکم را مشخّص می‌سازد . یا در قرآن می‌فرماید : «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُواْ النِّسَآءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَاتَقْرَبُوهُنَّ »(۱۱۷) در این آیه هم حکم به وجوب اعتزال صادر شده، و هم عنوان موضوع طرح شده (أذی). و نیز مشابه دو آیه قبل است : « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ » (۱۱۸). ولی در پاره‌ای از موارد تنها به ذکر موضوع پرداخته و مخاطب را با موضوع آشنا می‌سازد و نسبت به حکم ساکت است ؛ و این در موردی است که مخاطب به ضوابطِ قوانین اسلامی آگاهی دارد . تنها کافی است موضوع حکم به وی معرّفی شود . در اینجا است که شارع، قانون و حکم را به صورت اعلام موضوع بیان می‌نماید ؛ مثلاً ابتدا به بیان یک حکم کلّی پرداخته، می‌فرماید : « وَ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً » (۱۱۹). برای هرکس از آنچه والدین و خویشان از خود بگذارند، وارثانی قرار داده‌ایم ؛ وکسانی که پیمانهای شما آنان را به شما مربوط ساخته (ضامن جریره)، پس به آنان نصیبشان را بدهید که خدا بر هر امری گواه است . در این آیه شریفه حکم اموال میّت صادر شده، که واجب است به ورثه پرداخته شود و با بیان این آیه، ضابطه ارث و حکم نصیب ورثه را معیّن می‌کند . سپس وقتی به آیات دیگر ارث مراجعه می‌شود ، آنجا حکم تکرار نشده ، بلکه تنها نصیب هر یک تعیین شده ؛ مثلاً در سوره نساء سهم یک دختر یک دوّم تعیین شده، وسهم دو دختر وبیشتر دو سوّم، و سهم هریک از پدر و مادر یک ششم، و اگر فقط مادر حیات داشته باشد یک سوّم . می‌فرماید : « فَإِن كُنَّ نِسَآءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَ إِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَآ ... » (۱۲۰). اگر زنان بیش از دو نفر باشند، دو سوّم میراث مخصوص آنها است، و اگر وارث یک دختر باشد، نصف (مال) به او تعلّق دارد و برای هر یک از پدر و مادر اگر برای متوفّی فرزندی باشد، یک ششم میراث است و اگر برای او فرزندی نباشد و پدر ومادر از او ارث ببرند، سهم مادرِ متوفّی یک سوّم است ؛ ولی اگر برای متوفّی برادرانی باشد، برای مادرش یک ششم میراث خواهد بود . در این آیه و آیات مشابه آن، حکم سهام به میان نیامده، زیرا مخاطب حکم را از آیه دیگر آموخته، تنها کافی است سهم هر یک از ورثه به وی ابلاغ شود . در احادیث نیز این روش در بیان احکام وجود دارد ؛ مثلاً در مورد طواف و اینکه در طوافِ واجب طهارت لازم است، در بعضی از روایات به جای آنکه صریحاً دستور وجوب وضوء را صادر کند، طواف را به منزله نماز قرار داده می‌فرماید : «الطواف بالبیت صلاة» ؛ وطواف را از مصادیق

نماز می‌شمارد و از این مسیر حکم را اثبات می‌نماید، یا در بعضی روایات در مورد حکم به حرمت خویشان رضاعی می‌فرماید : « الرضاع لحمة کلحمة النسب » ؛ یعنی رضاع پیوندی، مانند پیوند نسب است ؛ و به وسیله تشبیه، حکم به حرمت را تفهیم می‌نماید . امّا نفی حکم به زبان نفی موضوع، در احادیث مأثوره نمونه‌های فراوان دارد، از جمله در مسأله « کثیر الشّک » می‌فرماید : « لا ـ شکّ لکثیر الشکّ » ؛ یعنی شکّی برای کثیر الشّک نیست . مقصود واقعی در این جمله آن است که کثیر الشّک حکم شک کنندگان دیگر را ندارد ؛ ولی برای انشاء این حکم ظاهراً نفی اصل موضوع شده، می‌فرماید : « لا شک » ؛ یعنی اصلاً شکِ کثیر الشّک، شک نیست . و جالب‌تر آن است که سؤال کنندگان نیز در موقعی که می‌خواستند از حکمی سؤال کنند، موضوع را مطرح می‌کردند ؛ مانند : « یسئلونک عن المحیض » (۱۲۱) ؛ یعنی: از زن حائض از تو می‌پرسند . « یسئلونک عن الیتامی » (۱۲۲)؛ یعنی : از تو راجع به یتامی می‌پرسند . « یسئلونک عن الأنفال » (۱۲۳) ؛ یعنی : از تو راجع به انفال می‌پرسند . « یسئلونک عن الشّهر الحرام قتال فیه » (۱۲۴) ؛ یعنی : از تو راجع به جنگ در ماه حرام می‌پرسند . «یسئلونک عن الخمر والمیسر» (۱۲۵)؛ یعنی: از تو راجع به شراب و قمار می‌پرسند. که در همه این موارد در حقیقت از حکم استفهام و سؤال می‌کردند . ولی در متنِ سؤال موضوع حکم را عنوان می‌کردند . بعد از توضیح این مطالب، وقت آن رسیده است که آیه خمس بررسی شود تا معلوم گردد آیه روشنگر یک حکم عملی و فرعی است، نه ارشاد به یک امر اعتقادی و دانستنی . اوّلاً ـ : با اینکه عامّه و خاصّه در متعلّق خمس و کیفیّت تقسیم آن با هم اختلاف دارند، ولی در این جهت متّفقند که این آیه مبیّن حکم خمس است و همه علمای اسلام بدون استثناء وجوب خمس را از این آیه استنباط کرده‌اند ؛ حتّی ابن هشام در سیره می‌نویسد : « ثمّ أَعْلَمَهم مقاسم الفیء و حکمه فیه حین أحلّه لهم . فقال : و اعلموا انّما غنمتم من شیء ... » (۱۲۶). ترجمه : سپس موارد تقسیم غنائم و حکم خود را در آن به آنها اعلام فرموده، پس گفته است : و اعلموا ... . ثانیاً : عبارت آیه از نظر ادبی گویای یک حکم شرعی است، چنان که زمخشری می‌نویسد : « « فأنّ للّٰه » مبتداء، خبره محذوف، تقدیره : فحقّ، – أو فواجب – أنّ للّٰه خمسه » (۱۲۷). ترجمه : جمله « أنّ للّٰه خمسه » (که در تأویل مفرد است) مبتدا، و خبر آن محذوف است ؛ و در تقدیر چنین است : « حقّ – أو واجب – أنّ للّٰه خمسه » ؛ بنابراین حکم وجوب به واسطه خبرِ محذوف اعلام شده که سیاق کلام بر آن دلالت دارد . ثالثاً : به فرض اینکه گفتار زمخشری را نپذیریم، می‌گوییم : این آیه از مصادیق بحث گذشته است، یعنی بیان حکم است به زبان اعلام موضوع . زیرا هرگاه مخاطب دانست که خمس غنیمت در ملک وی نیست و مالک آن شش طایفه مذکوره در آیه هستند، وظیفه خود می‌داند که خمس را به آنها عرضه دارد، و این مقدار از مال را در دست خود امانت می‌داند . و خداوند در قرآن می‌فرماید : « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا » (۱۲۸). خدا به شما امر می‌کند که امانات را – البتّه – به صاحبانشان باز دهید . و چون تا علم به موضوع حاصل نگردد، مکلّف نسبت به حکم مسئولیّتی ندارد (تنجیز حکم تابع علم به موضوع است)، خداوند فرموده : « و اعلموا ... ». پس در هر صورت آیه به طور قطع برای بیان یک حکم شرعی است، نه ارشاد به یک امر اعتقادی، آن طوری که بعضی‌ها گمان کرده‌اند .

اگر آیه شریفه خمس روشنگر...

سؤال – اگر آیه شریفه خمس روشنگر یک حکم عملی و فرعی است، پس چرا حکم با جمله « و اعلموا »، که با یک امر اعتقادی سازش دارد، شروع شده است ؟ جواب – با توجّه به کلمات علماء و دانشمندان فریقین، حکمت ذکر این جمله در ابتدای آیه شریفه آشکار می‌گردد : ۱ – عالم شیعی مذهب، فاضل مقداد، در کتاب خود می‌نویسد : « « إن کنتم آمنتم باللّٰه » و

هو متعلّق بمحذوف ، أى كون الخمس لهؤلاء المذكورين واجب، فأدّوه، إن كنتم آمنتم . بدليل – فاعلموا – لأنّ المراد هنا من العلم، العمل بمقتضاها » (١٢٩).

ترجمه : جمله شرطيّه « إن كنتم آمنتم » متعلّق به فعل محذوف است ؛ يعنى خمسى كه مخصوص همان كسانى است كه در آيه نام برده شده‌اند، واجب است، پس اداء كنيد اگر ايمان آورده‌ايد (كه جمله : « فأدّوه » در تقدير است) به دليل « واعلموا »، زيرا در اينجا مراد از علم، عمل به مقتضاى آيه است . ۲ – دانشمند مشهور معتزلى، زمخشرى، در تفسير كشّاف مى‌نويسد : « فإن قلت : بم تعلّق قوله : « إن كنتم آمنتم باللَّه » ؟ قلت : بمحذوف يدلّ عليه (واعلموا) ؛ المعنى : إن كنتم آمنتم باللَّه فاعلموا أنّ الخمس من الغنيمة يجب التقرب به، فاقطعوا عنه أطماعكم و اقتنعوا بالأخماس الأربعة، و ليس المراد بالعلم المجرّد، و لكنّه العلم المضمن بالعمل، و الطاعة لأمر اللَّه تعالى ؛ لأنّ العلم المجرّد يستوى فيه المؤمن و الكافر » (١٣٠). ترجمه : اگر بگويى : « إن كنتم آمنتم باللَّه » به چه چيز تعلّق دارد ؟ مى گويم : به فعل محذوفى كه جمله « و اعلموا » بر آن دلالت دارد . و معنى اين است كه : اگر ايمان به خدا داريد، بدانيد كه تقرّب به خدا به واسطه پرداختن خمس غنيمت واجب است، پس طمعهاى خودتان را از آن قطع كنيد. و به چهار پنجم آن قانع باشيد . و مراد از علم، علم تنها نيست، وليكن مراد علمى است كه توأم با عمل وفرمان بردارى خدا باشد، زيرا علمِ تنها مؤمن و كافر در آن يكسان‌اند . زمخشرى جمله شرطيّه « إن كنتم آمنتم باللَّه » را قرينه دانسته بر اينكه مراد از علم اعتقاد و دانستن صرف نيست . ۳ – مفسِّر معروف اشعرى مذهب ، ناصر الدّين ابو سعيد ، مشهور به بيضاوى در تفسير خود « أنوار التنزيل » مى‌نويسد : « « إن كنتم آمنتم باللَّه » متعلّق بمحذوف دلّ عليه و اعلموا أى : إن كنتم آمنتم باللَّه فاعلموا انّه جعل الخمس لهؤلاء فسلموه اليهم و اقتنعوا بالاخماس الاربعة الباقية ، فإنّ العلم العملى إذا أمر به لم يرد منه العلم المجرّد لانّه مقصود بالعرض و المقصود بالذات هو العمل » (١٣١). ترجمه : جمله « إن كنتم ... » متعلّق به فعل محذوفى است كه « واعلموا » بر آن دلالت دارد ؛ يعنى اگر ايمان به خداوند متعال داريد، بدانيد كه خمس (يك پنجم) براى آنان قرار داده شده، پس خمس را به آنان تسليم كنيد و به چهار پنجم باقيمانده قناعت كنيد ؛ و علم قابل عمل هرگاه مورد امر قرار گيرد، دانستن صرف از آن اراده نمى‌شود، زيرا دانستن تنها مقصود بالعرض است و مقصود بالذات فقط عمل است.

آيا پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله يا عاملين آن جناب

سؤال – آيا پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله يا عاملين آن جناب، مأمور أخذ و دريافت خمس بودند يا مردم موظّف به پرداخت آن بودند ؛ و آيا پيامبر صلى الله عليه وآله دهنده بود يا گيرنده ؟ جواب – همچنان كه در زكات گاهى به پيامبر صلى الله عليه وآله خطاب مى‌شد كه : « خذ من أموالهم صدقة» يعنى از اموال مردم زكات بگير، گاهى هم به مردم توصيه مى‌شد كه: « آتوا الزّكاة » ؛ يعنى زكات را بپردازيد ؛ در مورد خمس نيز چنين است ، زيرا گاهى پيامبر صلى الله عليه وآله خود يا كارمندانش خمس را مى گرفتند و يا پيامبر صلى الله عليه وآله به كارمندان دستور مى‌داد كه خمس را بگيرند ؛ مانند نامه‌اى كه به عمرو بن حزم، كارمند خود مى‌نويسد ؛ و در ضمن نامه، مأموريّتهاى وى را متذكّر مى‌شود و مى‌نويسد : « و أمره أن يأخذ من الغنائم (المغانم) خمس اللَّه » (١٣٢). ترجمه : به وى امر فرمود كه از غنيمتها خمس خدا را بگيرد . و گاهى به مردم توصيه مى كند كه خمس را بپردازند ، چنان چه از پيامبر اسلام صلى الله عليه وآله نقل شده كه آن بزرگوار به ابى ذر و سلمان و مقداد، ضمن اينكه فرايض و واجبات اسلامى را به آنان تعليم مى‌داد، مى‌فرمود : « و إخراج الخمس من كلّ ما يملكه أحد من النّاس حتّى يرفعه إلى وليّ المؤمنين و أميرهم » (١٣٣). ترجمه : بيرون كردن خمس از هرچه كه مردم آن را مالك مى‌شوند نيز

واجب است، تا آنکه آن را به دست سرپرست مؤمنین و زمامدارشان برسانند . باز می‌بینیم پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به شرحبیل بن کلال ونعیم بن کلال وحارث بن کلال، که رؤسای قبیله : ذی رعین وقبیله معافر و قبیله همدان بودند، نامه‌ای نوشته، که در متن آن نامه چنین آمده است : « أمّا بعد، فقد رجع رسولکم، و اعطیتم من الغنائم خمس اللّٰه عزّوجلّ » (۱۳۴). ترجمه : فرستاده (و نماینده شما، به سوی من) بازگشت و شما از غنیمتها خمس خدای عزّوجلّ را داده بودید . در این نامه، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به خمسی که آن را پرداخته‌اند، اشاره فرموده است . و نیز پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به سایر قبائل نامه نوشته و آنان را مأمور به پرداخت خمس فرموده است، با توجّه به اینکه در اکثر نامه‌ها ، عموم مردم را مخاطب قرار داده، بدین صورت که ابتدا رئیس قبیله را نام می‌برد و سپس با کلماتی مانند : « و من آمن معه » ؛ یعنی، و کسانی که به او ایمان آوردند ؛ یا : « و من تبعه من المسلمین » ؛ و مسلمانانی که از او پیروی می کنند، یا : « و من اسلم منهم » ؛ یعنی، وکسانی از آنها که اسلام آورده‌اند، سایر مردم قبیله رابه رئیس قبیله عطف می‌فرمود. اکنون به متن بعضی از نامه‌ها توجّه کنید : ۱ - کتابه صلی الله علیه وآله لعمرو بن معبد الجهنی و بنی الحرقة من جهینة و بنی الجرمز من جهینة : من أسلم منهم ...، و اعطی من الغنائم الخمس (۱۳۵). ۲ - کتابه صلی الله علیه وآله لمالک بن أحمر الجذامی : بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، هذا کتاب من محمّد رسول اللّٰه لمالک بن أحمر و لمن تبعه من المسلمین، امانا لهم ما اقاموا الصلاة ... ، و ادّوا الخمس من المغنم (۱۳۶). در این نامه به مالک بن احمر و قبیله‌اش دستور داده که خمس غنیمت را بدهند . ۳ - کتابه صلی الله علیه وآله لعبد یغوث بن وعلة الحارثی : ان له ما أسلم علیه من أرضها و أشیائها (یعنی نخلها) ما اقام الصلاة و آتی الزکاة، و اعطی خمس المغانم فی الغزو » (۱۳۷). توضیح اینکه : در مکاتیب الرّسول می‌نویسد : « عبد یغوث یک قبیله از بنی حارث هستند، نه اینکه اسم شخص خاصّی باشد ». در این نامه به آنها دستورِ پرداخت خمس می‌دهد . ۴ - کتابه صلی الله علیه وآله لجنادة : بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، هذا کتاب من محمّد رسول اللّٰه لجنادة و قومه و من اتّبعه، باقام الصلاة ...، و اعطی الخمس من المغانم خمس اللّٰه (۱۳۸). در این نامه به جناده و قبیله‌اش می‌نویسد که خمس از غنیمتها، که خمس خداست، را بپردازید . ۵ - کتابه صلی الله علیه وآله لنهشل بن مالک الوائلی الباهلی : باسمک اللهم، هذا کتاب من محمّد رسول اللّٰه لنهشل بن مالک و من معه من بنی وائل لمن اسلم، ... ، و اعطی من المغنم خمس اللّٰه (۱۳۹). در این نامه به بنی وائل می‌نویسد که باید از غنیمتها، خمس خدا را بپردازید . ۶ - کتابه صلی الله علیه وآله لفجیع بن عبداللّٰه : هذا کتاب من محمّد النبی للفجیع و من تبعه ومن اسلم، ... ، و اعطی من المغنم خمس اللّٰه (۱۴۰). در این نامه به فجیع و دیگر مسلمانان می‌نویسد که خمس خدا را از غنائم بپردازید . ۷ - کتابه صلی الله علیه وآله لبنی جوین الطائیین : لمن آمن منهم باللّٰه، ... ، و اعطی من المغانم خمس اللّٰه (۱۴۱). در این نامه به طائی‌ها دستور می‌دهد که از غنائم، خمس خدا را بدهند . ۸ - کتابه صلی الله علیه وآله لبنی معاویة بن جرول الطائیین : لمن اسلم منهم، ...، و اعطی من المغانم خمس اللّٰه (۱۴۲). در این نامه به دسته‌ای دیگر از طائیین، همان دستور را می‌دهد . ۹ - کتابه صلی الله علیه وآله لجهینة : بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، هذا کتاب من اللّٰه العزیز علی لسان رسوله بحقّ صادق و کتاب ناطق، مع عمرو بن مرة، لجهینة بن زید : ان لکم بطون الأرض ... ، علی ان تؤدّوا الخمس (۱۴۳). در این نامه به جهینه می‌نویسد که باید خمس را بدهد . ۱۰ - کتابه صلی الله علیه وآله لصیفی بن عامر : بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، هذا کتاب من محمّد رسول اللّٰه ، لصیفی بن عامر علی بنی ثعلبة بن عامر ، من اسلم منهم و اقام الصلاة وآتی الزکاة، و اعطی خمس المغنم و سهم النبی و الصفی فهو آمن باماان اللّٰه (۱۴۴). در این نامه می‌فرماید : هرکس خمس غنیمت و سهم پیامبر و اموالِ برگزیده را بپردازد، در امان خدا است . با دقّت در این نامه‌ها، معلوم می‌شود که خمس را مردم باید بپردازند . حال اگر گفته شود که فرق است بین جنگهایی که خود پیامبر صلی الله علیه وآله حضور داشتند و بین جنگهایی که شخص پیامبر حضور نداشتند ! به این صورت است که در

جنگهایی که خود آن حضرت، حضور داشتند خمس را مردم نباید بدهند، بلکه پیامبر باید جدا کند ؛ و در جنگهایی که پیامبر صلی الله علیه وآله حضور نداشتند، مردم باید خمس غنائم را به نمایندگان آن حضرت بدهند . واضح است که اگر آن قبائل بدون اجازه پیامبر صلی الله علیه وآله به جنگ رفته بودند ، همه غنائم از پیامبر بود ؛ طبق روایتی که شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود : « إذا غزا قوم بغير إذن الإمام فغنموا كانت الغنيمة كلّها للإمام، و إذا غزوا بأمر الإمام فغنموا كان الخمس للإمام » (۱۴۵). ترجمه : هنگامی که قومی بدون اجازه امام جنگیدند و غنیمت بردند ، تمام غنیمتها مال امام است ؛ و اگر به امر امام جنگ کردند و غنیمت بردند ، یک پنجم آن مال امام است . و اگر به اجازه پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به جنگ رفته بودند ، ناچار پیامبر امیری برای آنها معیّن کرده و آن امیر موظّف بود همان طور که پیامبر نسبت به غنائم رفتار می کرد ، عمل کند ؛ فرق گذاشتن بین پیامبر صلی الله علیه وآله و نمایندگان آن حضرت ، در این جهت، ادّعایی است بدون دلیل ؛ و اگر جنگی در کار نبوده، معلوم می‌شود در غیر غنائم نیز خمس بوده است . امّا اینکه پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله گیرنده خمس بود یا دهنده ؟ همان طوری که توضیح داده شد، موارد مختلف بود . در پاره‌ای از موارد، مانند غنائم جنگی، پیامبر صلی الله علیه وآله خمس را خود جدا می‌فرمود و به مصرف می‌رسانید و در این موارد، آن جناب دهنده تنها بود، ولی در پاره‌ای از موارد هم گیرنده و هم دهنده بود ؛ مثلاً در مناقب ابن شهر آشوب و نیز در صحیح مسلم درباره جریان فدک می گوید : « ثمّ فتحوا الباب و خرجوا إلى رسول اللّٰه و أسلم من أسلم منهم فأقرهم في بيوتهم وأخذ منهم أخماسهم، ... ». ترجمه : سپس درب را گشودند و به سوی رسول خدا بیرون آمدند و اسلام آورندگان، اسلامِ خود را ابراز داشتند، پس پیامبر صلی الله علیه وآله آنها را در خانه‌هایشان قرار داد و خمسهایشان را از آنها گرفت . و مسلّم است پس از گرفتن خمسها، آن را به مصرف هم رسانیده است .زیرا پس از این عبارت، می‌فرماید : « فنزل : « و آت ذا القربى حقّه ». قال : و ما هو ؟ قال : اعط فاطمة فدكاً » (۱۴۶). ترجمه : پس آیه « و آت ذا القربى حقّه » نازل شد . فرمود : و آن حق چیست ؟ فرمود : فدک را به فاطمه ببخش . در صحیح مسلم آمده : « قال رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله : ادعوا إليّ محمية بن جزء . و هو رجل من بني أسد، كان رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله استعمله (۱۴۷) على الاخماس » (۱۴۸). ترجمه : پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود : محمیة بن جزء را به سوی من بخوانید . و او از افراد بنی اسد بود که پیامبر صلی الله علیه وآله او را مأمور گرفتن خمس قرار داده بود . بنا بر این حدیث ، محمیه از جانب پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله عامل گرفتن خمس بوده است .در مسند احمد حنبل آمده است :« فقال عبداللّٰه بن بريدة : حدّثني أبي بريدة قال : أبغضت علياً بغضاً لم يبغضه أحد قطّ قال : و أحببت رجلًا من قريش لم أحبّه إلّا على بغضه علياً . قال : فبعث ذلك الرجل على خيل – فصحبته ما أصحبه إلّا على بغضه علياً – . قال : فأصبنا سبيا . قال : فكتب إلى رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله : ابعث الينا من يخمسه . قال : فبعث الينا علياً » (۱۴۹). ترجمه : عبداللّٰه بن بریده گفت : پدرم (بریده) برای من نقل کرد که : من آنچنان با علی، دشمن بودم که هرگز هیچ شخصی با او اینطور دشمن نبود . و مردی بود از قریش که من او را دوست می‌داشتم . و دوستی من با او نبود مگر به خاطر دشمنی او با علی . اتّفاقاً آن مرد به سرکردگی لشکری گماشته و فرستاده شد . من او را همراهی کردم، و او را همراهی نکردم مگر به خاطر اینکه با علی دشمن بود . بریده گفت : تصادفاً به غنیمتی دست یافتیم . آنگاه، آن مرد به رسول اللّٰه نامه‌ای نوشت که کسی را بفرست تا خمسِ این غنائم را بگیرد . بریده گفت : پیامبر صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را فرستاد . در این حدیث، حضرت علی علیه السلام را به عنوان عامل خمس و مأمور گرفتن خمس معرّفی کرده است (۱۵۰).

فصل پنجم

غنیمت در لغت و اصطلاح عرب

سؤال – آیادرلغت واصطلاح واستعمالات عرب، «غنیمت» به چه‌معنی آمده‌است؟

در لغت

جواب – امّا در لغت : ۱ – ازهری در تهذیب اللغة می‌نویسد : « قال اللیث : الغنم الفوز بالشیء من غیر مشقّة » (۱۵۱). ترجمه : لیث گفته : غنیمت دست یافتن به چیزی بدون مشقّت و رنج است .
۲ – در لسان العرب در مادّه « غنم » می‌نویسد : « و فی الحدیث : الرَّهن لمن رَهَنه له غُنمه و علیه غُرْمه ؛ غنمه : زیادته و نماؤه و فاضل قیمته ؛ ... . و فی الحدیث : الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة . سمّاه : غنیمة، لما فیه من الأجر و الثواب » (۱۵۲). ترجمه : در حدیث آمده که رهن مال کسی است که رهن داده، غنیمتش به نفع او و خسارتش برعهده اوست؛ وغنیمت رهن، رشد و درآمد وافزایش قیمت آن است؛ و در حدیث آمده که : روزه در زمستان، غنیمت بی‌رنج است و بدین جهت (روزه) غنیمت نامیده شده که در آن اجر و ثواب است . ۳ – فیومی در مصباح المنیر می‌نویسد : « غنمت الشیء (اغنمه) (غنما) : اصبته (غنیمة) و (مغنما) و الجمع (الغنائم) و(المغانم) و«الغُنْمُ بالغُرْم» ای:مقابل به،فکما انّ‌المالک یختص بالغنم ولایشارکه فیه‌أحد فکذلک یتحمّل الغرم و لایتحمّل معه أحد وهذا معنی قولهم : الغرم مجبور بالغنم » (۱۵۳). ترجمه : غنمت الشیء (فعل ماضی) و اغنمه (فعل مضارع) ؛ یعنی به آن چیز به عنوان بهره دست یافتم و جمع غنیمت غنائم و مغانم است ؛ و اینکه می گویند « الغنم بالغرم »، به این معناست که سود مقابل زیان است، پس همان طوری که غنیمت (سود) مخصوص مالک است و کسی در آن شریک نیست، همچنین مالک باید زیان را تحمّل کند وکسی با او در تحمّل زیان شریک نیست و همین، معنی گفتار مردم است که می گویند: «الغرم مجبور بالغنم» ؛(یعنی زیان به سود جبران می‌شود). ۴ – فیروز آبادی در قاموس اللغة می‌نویسد : « المغنم و الغنیم و الغنیمة و الغنم بالضم : الفیء، و غنم بالکسر غنما بالضم و بالفتح و بالتّحریک و غنیمة و غنمانا بالضم و الفوز بالشیء بلا مشقّة » (۱۵۴). ترجمه : مغنم و غنیم، و غنیمت و غنم (به ضم) : به معنی فیء است ؛ و غنم (به کسر نون) که (مصدرش) غنم (به ضم غین و به فتح غین) و غنم (به حرکت نون) و غنیمت و غنمان (به ضم غین)، رسیدن به چیزی، بدون رنج است . ۵ – طریحی در مجمع البحرین می‌نویسد : « الغنیمة فی الاصل هی الفائدة المکتسبة » (۱۵۵). ترجمه : غنیمت در اصل سودی است که به دست آید .۶ – در منتهی الارب می‌نویسد : « غنم بالضم : غنیمت و پیروزی به چیزی بی‌دسترنج یا غنم در حصول چیزی بی‌دسترنج آید و بس و در غنیمت غیر آن ... ؛ غنیمت کسفینه : مالی که از حرب کفّار به دست یاب گردد ؛ و پیروزی به مالی بی‌دسترنج یا مال حرب کفّار و بس ... ؛ مغنم : مال از حرب کفّار حاصل شود و حصول چیزی بی‌دسترنج » (۱۵۶). ۷ – معیار اللغة می‌نویسد : « الغنم بالغرم کقفل فیهما ای یقابل به فکما انّ المالک یختص بالغنم لایشارکه أحد فکذلک یتحمّل الغرم و لا یتحمّل معه أحد و هذا معنی قولهم الغرم مجبور بالغنم ، قال بعضهم : الغنیمة ما نیل من أهل الشرک ... . و عن آخر : الغنم کقفل الفیء و الفوز بالشیء بلا مشقّة » (۱۵۷). ترجمه : غنم در مقابل غرم و هر دو بر وزن قفل است، پس همان طور که مالک به تنهایی غنیمت (سود) را می‌برد و کسی با او شریک نیست، همچنین زیان را تحمّل می کند بدون اینکه کسی با او شریک باشد، و این معنی این است که می گویند : « الغرم مجبور بالغنم » ؛ بعضی گفته‌اند : غنیمت چیزی است که از اهل شرک به دست می‌آید ... ؛ و از دیگری نقل شده که غنم بر وزن قفل به معنی فیء است و (نیز) رسیدن به چیزی بدون رنج است . ۸ – در اقرب الموارد آمده است : « الغنیمة ما یؤخذ من المحاربین عنوة و الحرب قائمة و

الفیء ما نیل منهم بعد ان تضع الحرب اوزارها . جمعها : غنائم ... . و کلّ شیء مظفور به، فإنّه یسمی غنماً بالضم و مغنماً و غنیمۀ » (۱۵۸). ترجمه : غنیمت آن چیزی است که از جنگجویان با اِعمال قدرت گرفته می‌شود، درحالی که جنگ درگیر است، وفیء چیزی‌است که ازآنان بدست می‌آید، پس از اینکه جنگ سنگینی‌های خود را فرو گذارد؛ (یعنی جنگجویان سلاح خود را فرو گذارند و جنگ خاتمه یابد) . جمع آن غنائم است ... ؛ و هر چیزی که انسان به آن پیروز شود و دست یابد، آن را غنم – به ضمّ غین – و مغنم و غنیمت نامند . ۹ – در المنجد آمده : « غَنِمَ – غُنْماً الشیء: فاز به و ناله بلابدل ... ؛ الغنیمۀ جمعها، غنائم : مایؤخذ من المحاربین عنوۀ ؛ المکسب عموماً . یقال : « غنیمۀ باردۀ » أی طیّبۀ أو بلاتعب ؛ و قولهم « الغُنْم بالغُرْم » أی مقابل به » (۱۵۹). ترجمه : غنیمت برد چیزی را، یعنی : به آن دست یافت و به آن چیز رسید بدون عوضی ... ؛ غنیمت جمعش غنائم است و آن چیزی است که از جنگیان به زور گرفته می‌شود ؛ (و معنی دیگرش) به طور عموم، هر چیزی است که (انسان) کسب می‌کند و به دست می‌آورد، و گفته می‌شود : « غنیمت بارده » یعنی خوب یا بدون زحمت ؛ و اینکه (عربها) می‌گویند : « الغنم بالغرم »، بدین معنی است که خسارت در مقابل سود . ۱۰ – در معجم الوسیط می‌نویسد : « (غنم) الشیء – غنماً : فاز به ... ؛ و یقال : « الغنم بالغرم » مقابل به . فالّذی یعود علیه الغنم من شیء یتحمّل ما فیه من غرم » (۱۶۰). ترجمه : « غنم بالشیء » دست یافتن به آن چیز است و گفته می‌شود : « الغن بالغرم »، یعنی سود در مقابل زیان ؛ پس کسی که سود به وی باز می‌گردد، او نیز باید تحمّل کند زیانی را که در آن است .

۱۱ – راغب اصفهانی می‌نویسد : « و الغُنم إصابته و الظفر به ثمّ إستعمل فی کلّ مظفور به من جهۀ العدی و غیرهم ، قال : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » » (۱۶۱). ترجمه : غُنم، رسیدن و دست یافتن به سود و بهره است، سپس در مورد سودی که از ناحیه دشمنان یا غیر اینها به دست آمده، استعمال شده است . خداوند فرموده است : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء ... ».

۱۲ – ابوالبقاء در کلّیات می‌نویسد : « الغنم بالضم ، الغنیمۀ و غنمت الشیء اصبته غنیمۀ و مغنما و الجمع غنائم و مغانم والغنم بالغرم أی مقابل به » (۱۶۲). ترجمه : غنم به ضم غین ، و غنیمت و مغنم ، جمعش غنائم و مغانم ، و « الغنم بالغرم » یعنی غنیمت در مقابل خسارت است .

غنیمت در استعمالات و عرف عرب

با مراجعه به اشعار جاهلی می‌یابیم که غنیمت به معنی مطلق درآمد است ، وبه همین جهت درآمدهای جنگی را غنیمت گویند . به عبارت دیگر غنائم جنگی یکی از مصادیق معنای غنیمت است، نه اینکه غنیمت تنها به معنی غنائم جنگی باشد ؛ برای نمونه به اشعار زیر توجّه نمائید : ۱ – قرطبی (أبی عبداللّٰه محمّد بن أحمد الأنصاری) در کتاب تفسیرش می‌گوید : « الغنیمۀ فی اللغۀ ما یناله الرجل أو الجماعۀ بسعی و من ذلک قول الشاعر : و قد طوَّفت فی الآفاق حتّی رضیت من الغنیمۀ بالإیاب » (۱۶۳). ترجمه: غنیمت در لغت آن چیزی است که یک نفر یا یک گروه با تلاش وکوشش به آن برسند ؛ و از همین مفهوم است قول شاعر که می‌گوید : « در اطراف جهان گردش کردم تا در میان همه درآمدها به بازگشت راضی شدم ». شاعر بازگشت خود را به وطن غنیمت خوانده است . ۲ – لبید (که یکی از شاعرانِ به نام جاهلی است و صاحب یکی از معلّقات سبع است) درمعلّقه خود، که چهارمین قطعه از معلّقات سبع‌است، درتوصیف قوم خود به جود و سخا گوید : « فضلا و ذو کرم یُعین علی الندی سَمْحُ کسوب رغائب غَنّامُها ». زوزنی در شرح معلّقات سبع در تفسیر این شعر می‌گوید : « یقول : یفعل ما سبق ذکره تفضّلًا و لم یزل منّیا ، کریم یعین أصحابه علی الکرم أی : یعطیهم ما یعطون جواب یکسب رغائب المعالی و یغتنمها » (۱۶۴).

ترجمه : شاعر می‌گوید : از روی نیکی و احسان آنچه در اشعار قبل ذکر شده، انجام گرفته می‌شود ؛ و پیوسته در بین ما مرد کریمی وجود دارد که به یاران خودش در جود و بخشش کمک می‌دهد ؛ یعنی آنچه آنها به دیگران می‌بخشند، او به آنان (یاران خود) می‌بخشد؛ ودر بین ما مرد بسیار بخشنده وجود دارد، که تحصیل کننده بزرگیها و به دست آورنده آقائیها است . در این شعر « غنّام » به معنی کسی است که در به دست آوردن بزرگیها بسیار تلاش می‌کند و به معنی همان « کسوب » به کار رفته است . ۳ – مرحوم سیّد مرتضی در کتاب « امالی » از مروان بن أبی حفصه نقل کرد که او می‌گوید : « إذا هنّ القین الرحال ببابه حططن به ثقلا و أدركن مغنما » (۱۶۵). و اشعار بسیاری در این زمینه جمع‌آوری شده که از حوصله این رساله بیرون است ؛ و ما برای نمونه در نحوه استعمال غنیمت در روایات، به چهار جمله از نهج البلاغه اکتفا می‌کنیم :

۱ – در خطبه ۷۶ درباره صفات خوب مردان می‌گوید : « إغتنم المهل » (۱۶۶) ؛ یعنی : مهلت را غنیمت شمرده است .۲ – در کلام ۱۲۰ درباره اخذ به شرایع می‌فرماید : « من أخذ بها لحقّ و غنم » (۱۶۷) ؛ یعنی هر که از شرایع پیروی کند، به حقّ ملحق شود و بهرمند گردد . ۳ – در نامه‌ای به عثمان بن حنیف می‌نویسد : « فواللّه ما كنزت من دنیاكم تبرا، و لا أدّخرت من غنائمها و فرا » (۱۶۸). ترجمه : به خدا سوگند، از دنیای شما طلائی نیندوخته و از درآمدهای آن، مال فراوانی ذخیره نکرده‌ام . ۴ – در عهدنامه مالك اشتر می‌نویسد : « و لا تكوننّ علیهم سبعا ضاریا تغتنم أكلهم » (۱۶۹). ترجمه : مبادا نسبت به ایشان چون جانور درّنده‌ای باشی که خوردن آنان را غنیمت بدانی .

غنیمت در اصطلاح مفسّرین و فقهاء

فاضل ارجمند، آقای رضا استادی، درجزوه‌ای به‌نام «توضیحی پیرامون غنیمت در آیه خمس »، عبارات صد نفر از فقهاء و مفسّرین و لغویین را جمع و ذکر نموده‌اند که همه بالاتّفاق غنیمت را به معنی مطلق درآمد گرفته‌اند و ما گفتار لغویین آنها را قبلاً از آن کتاب نقل کردیم و اکنون به نام بعضی از فقهاء و کتابهایشان اشاره می‌کنیم : ۱ – شیخ صدوق (متوفّای ۳۸۱) در معانی الأخبار : ص ۲۷۲ . ۲ – ابن عقیل به نقل از کتاب معتبر محقّق اوّل . ۳ – شیخ مفید (متوفّای ۴۱۳) دررساله الغریة، به نقل ازمختلف علّامه: ج ۳، ص ۳۱۳. ۴ – شیخ طوسی (متوفّای ۴۶۰) درکتابهای خلاف : ج ۲، ص ۱۱۸؛ نهایه: ص ۱۹۶؛ تبیان : ج ۵ ؛ استبصار : ج ۲ ، باب ۳۰ ؛ و مبسوط : ج ۲ ، ص ۶۴ . ۵ – شیخ ابوا الصلاح، به نقل از علّامه حلّی در مختلف : ج ۳ ، ص ۳۱۳ . ۶ – شیخ امین الاسلام طبرسی (متوفّای ۵۴۸) در مجمع البیان : ج ۴، ص ۵۴۳ . ۷ – ابوالفتح رازی (متوفّای بعد از ۵۵۲) در تفسیرش : ج ۵ ، ص ۴۱۴ . ۸ – ابن زهره (متوفّای ۵۸۵) در کتاب غنیم (کتاب الزّكاة). ۹ – ابن‌شهرآشوب (متوفّای ۵۸۸) درکتاب متشابهات القرآن ومختلفه : ج ۲، ص ۱۷۵. ۱۰ – ابن حمزه طوسی (متوفّای سده ششم) در کتاب وسیله : ص ۲۰۳ ، کتاب الجهاد . ۱۱ – محقّق صاحب شرایع (متوفّای ۶۷۶) در کتاب معتبر : ص ۲۹۲ . ۱۲ – علّامه حلّی (متوفّای ۷۲۶) در کتابهای منتهی : ج ۲ ؛ تذكرة الفقهاء : ج ۱ ، ص ۲۵۱ ؛ تحریر الاحكام : ج ۱ ، ص ۱۳۸ ؛ و مختلف : ج ۳ ، ص ۳۱۳ ، المقصد السّادس فی الخمس . ۱۳ – مرحوم فخرالمحقّقین (متوفّای ۷۷۱) در کتاب ایضاح القواعد: ج ۱، ص ۲۱۷. ۱۴ – مرحوم شهید اوّل (متوفّای ۷۸۶) در الدروس الشرعیة : ج ۱ ، ص ۲۵۸ ، کتاب الخمس ؛ و بیان : ص ۳۳۹ ، کتاب الخمس . ۱۵ – مرحوم فاضل مقداد (متوفّای ۸۲۶) در كنز العرفان : ج ۱ ، ص ۲۴۸ ؛ و نیز در کتاب تنقیح . ۱۶ – مرحوم شهید ثانی (متوفّای ۹۶۵) درکتاب شرح لمعه: ج۲، ص ۶۶؛ ومسالك. ۱۷ – مرحوم ملّافتح‌اللّه کاشانی(متوفّای ۹۸۸)درتفسیرمنهج‌الصادقین: ج ۴، ص ۱۹۲ . ۱۸ – مرحوم ملّامحمّد تقی مجلسی (متوفّای ۱۰۷۰) در شرح فقیه : ج ۲ ، ص ۴۱ . ۱۹ –

مرحوم‌فیض کاشانی(متوفّای۱۰۹۱)درمفاتیح‌الشرایع:ج۱ ص۲۲۲،ووافی: ج ۳. ۲۰ – مرحوم فاضل جواد (متوفّای سده یازدهم) در مسالك الافهام : ج ۲، ص ۷۶، کتاب الخمس . ۲۱ – مرحوم ملّاصالح مازندرانی (متوفّای ۱۰۸۶) درشرح‌اصول‌کافی: ج ۷، ص ۳۹۲. ۲۲ – مرحوم شیخ حرّ عاملی (متوفّای ۱۱۰۴) در وسائل الشیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۳۸ . ۲۳ – مرحوم جزائری (متوفّای حدود ۱۱۵۰) در آیات الاحکام : ص ۳۱۷ . ۲۴ – مرحوم شیخ یوسف بحرانی (متوفّای ۱۱۸۶) در حدائق : ج ۱۲ ، ص ۳۲۰ . ۲۵ – مرحوم وحید بهبهانی (متوفّای ۱۲۰۵) در شرح مفاتیح فیض . ۲۶ – مرحوم میرزای قمی (متوفّای ۱۲۳۱) در کتاب غنائم الایّام : ص ۳۶۷ . ۲۷ – مرحوم سید عبداللّه شبّر (متوفّای ۱۲۴۲) در کتاب تفسیرش : ص ۱۹۴ . ۲۸ – مرحوم ملّا احمد نراقی (متوفّای ۱۲۴۵) در مستند الشیعهٔ : ج ۲ ، ص ۷۱ ، کتاب الخمس . ۲۹ – مرحوم شیخ محمد حسن، صاحب جواهر (متوفّای ۱۲۶۶) در جواهر: ج ۲۱، ص ۱۴۷ ، کتاب الجهاد . ۳۰ – مرحوم شیخ‌انصاری (متوفّای ۱۲۸۱) درکتاب طهارت: ص ۵۲۵، کتاب الخمس. ۳۱ – مرحوم حاج آقا رضا همدانی (متوفّای ۱۳۲۲) در کتاب مصباح الفقیه : ج ۳، ص ۱۰۹، کتاب الخمس . ۳۲ – مرحوم آیهٔ اللّه بروجردی (متوفّای ۱۳۸۰) به نقل از زبدهٔ المقال ، تقریرات خمس آن مرحوم : ص ۵ . ۳۳ – مرحوم آیهٔ اللّه بهبهانی (متوفّای ۱۳۹۶) در کتاب مصباح الهدایهٔ : ص ۱۵۰ . ۳۴ – مرحوم شیخ محمّد دزفولی ، در تجدید الدوارس : ج ۵ ، ص ۲۴۲ . ۳۵ – مرحوم شیخ فیاض الدّین زنجانی ، در کتاب ذخائر الامامهٔ : ص ۷ . ۳۶ – علّامه طباطبائی، در کتاب تفسیرش : ج ۹ ، ص ۸۹ – ۹۱ (۱۷۰). ممکن است گفته شود : معلوم نیست قبل از صدور روایاتی که در مورد سایر متعلّقات خمس آمده، از خود آیه غیر از غنائم جنگ متبادر بوده وشاید پیش از صدور روایات متبادر، غنائم جنگی بوده است و شاید فقهای ما که در بسیاری از موارد استیناس را در حکم استدلال می‌دانسته‌اند، برای مقابله با عامّه، که عدّه‌ای از آنها استحسان را در فقه کافی می‌دانسته‌اند، از آیه حکم مطلق غنائم را استیناس کرده‌اند ! ولی باید در جواب گفته شود : اگر از روایات شاهدی برای تعمیم نبود ، امکان داشت بگوئیم فقهاء از « غنمتم » مطلق غنائم را استیناس کرده‌اند، ولی با مراجعه به روایات می‌بینیم پیامبر و ائمّه‌علیهم السلام برای اثبات تعلّق خمس به غیر غنائم جنگی نیز به همین آیه استدلال کرده‌اند ؛ و ما به بعضی از این روایات می‌پردازیم : ۱ – روایتی صحیحه است که شیخ طوسی قدس سره آن را در تهذیب و استبصار ، ازعلیّ بن‌مهزیار از امام باقرعلیه السلام نقل می‌کند؛ در این روایت امام باقر علیه السلام می‌فرماید: « فأمّا الغنائم و الفوائد : فهی واجبهٔ علیهم فی کلّ عام، قال اللّه تعالی : « و اعلموا أنّما غنمتم ... »، و الغنائم و الفوائد – یرحمك اللّه – فهی : الغنیمهٔ، یغنمها المرء، و الفائدهٔ یفیدها » (۱۷۱). ترجمه : امّا غنائم و درآمدها : پس خمس آنها واجب است بر مردم در هر سال ، خداوند فرموده : « و اعلموا أنّما غنمتم ... »، و غنائم و فوائد غنیمتی است که انسان می‌برد و سودهایی است که پیدا می‌کند . اکنون به شرح این‌حدیث می‌پردازیم : اجمالاً آنکه امام‌علیه السلام برای وجوب‌خمس در مطلق فوائد و غنائم، به آیه شریفه استناد فرموده، پس اگر علماء و فقهای شیعه غنیمت در آیه را به معنی مطلق غنائم گرفته‌اند، از باب استیناس نبوده، بلکه مستند به این گونه روایات می‌باشد . ۲ – مرحوم شیخ صدوق روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله بدین مضمون نقل کرده : «انّه قال فی وصیته له: – یا علی – إن عبدالمطلب سنّ فی‌الجاهلیهٔ خمس سنن أجراها اللّه له فی الإسلام، حرم نساء الآباء علی الابناء فأنزل اللّه عزّوجلّ : « و لاتنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء » (۱۷۲) ؛ و وجد کنزا فأخرج منه الخمس و تصدق به، فأنزل اللّه عزّوجلّ : « و اعلموا أنّ ما غنمتم من شیء فأنّ للّه خمسه ... » » (۱۷۳). ترجمه : پیامبر صلی الله علیه وآله در ضمن پندهایی که به علی علیه السلام می‌داد، فرمود : یا علی، عبدالمطلب پنج سنّت در دوران جاهلیّت قرار داد که خداوند آنها را در اسلام اجرا فرمود ؛ وی زن پدرها را بر فرزندان حرام کرد وخداوند آیه: « ولاتنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء » را نازل فرمود ؛ و دیگر اینکه گنجی پیدا کرد و خمس آن را در راه خدا انفاق کرد، پس این آیه نازل شد : « و اعلموا أنّ ما غنمتم ... ». اگر غنیمت در آیه

تنها به معنی غنائم جنگی بود، آیه هیچ ارتباطی با سنّتِ عبدالمطلب نداشت ، پس این حدیث دلالت دارد که غنیمت به مطلق درآمد گفته می‌شود، که گنج یکی از مصادیق آن می‌باشد ؛ و خلاصه آنکه هر یک از خاصّه و عامّه مطابق مذهب خودشان برای غنیمت اصطلاحی قرار داده‌اند . دراصطلاح عامّه غنیمت فقط غنائم جنگی است؛ ودر اصطلاح خاصّه (شیعه)، طبق لغت و استعمالات عرب و احادیث مذکوره ، غنیمت به معنی مطلق درآمد است ؛ و شافعی در کتاب الام (۱۷۴) و یحیی بن آدم در کتاب الخراج (۱۷۵) و ماوردی در الأحکام السلطانیة (۱۷۶) و ابو یوسف در الخراج (۱۷۷)، چون همه از عامّه هستند ، مطابق مذهب خودشان غنیمت را برای غنائم جنگی اصطلاح گرفته‌اند ؛ و اصطلاح آنان برای شیعه حجّت نیست . سؤال - آیا وقوع آیه شریفه «أنّما غنمتم ...» دربین آیات جهاد می‌تواند شاهد این باشد که غنیمت فقط به معنی غنائم جنگی‌است؛ وبه تعبیردیگر آیات قبل و بعد که مربوط به جنگ است، آیا حاکی از این نیست که غنیمت، غنیمت دارالحرب است؟ جواب - بدیهی است که استناد به یک قانون عام در بیان یکی از موارد خاصه و مصادیق آن، بسیار معمول و حتّی در مکالمات روزمرّه کاملاً رایج است ، و در کلامِ خدا (قرآن) و روایات نیز بسیار به چشم می‌خورد ؛ و هرگز نباید فکر کرد که چون این حکم و قانون عام در این مورد و مصداق به کار آمده، پس ناچار منحصر به همین مورد است . و به قول معروف نباید مورد را مخصص عام قرار داد . مثلاً : ملاحظه فرمائید، در سوره انفال، خداوند می‌فرماید : « وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِنَ السَّمَآءِ مَآءً لِيُطَهِّرَكُم بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ » (۱۷۸). و خداوند آب را برای شما از آسمان فرو فرستاد تا شما را به آن آب پاک سازد و پلیدی شیطان را از شما ببرد و دلهای شما را به هم پیوند دهد و شما را به آن ثابت قدم نماید . این آیه به اجماع عموم مفسّرین، در جنگ بدر نازل شده و آیات قبل و بعد وحتّی خودِ آیه به قرینه: « ویثبّت به الاقدام »، مربوط به جنگ بدر است ؛ ولی در عین حال همه فقهاء و دانشمندان بزرگ، آیه را دلیل بر مطهّریت آب به طور عموم گرفته‌اند و نزول این آیه را در مورد خاص، مانع عمومیّت این حکم قرار نداده‌اند . از جمله : ۱ - فاضل مقداد می‌فرماید : « انّ صریح الآیة یدلّ علی الامتنان بکون الماء مطهّراً » (۱۷۹). یعنی : صریح آیه دلالت دارد بر منّت گذاردن خداوند به اینکه آب مطهّر است . ۲ - فاضل جواد می‌فرماید : « و فی الآیة دلالة علی کون الماء المطلق مطهّرا یتطهّر به من حدث الجنابة و غیره » (۱۸۰). یعنی : و در آیه دلالت است بر اینکه آب پاک کننده است و آلودگی جنابت و غیره به وسیله آن پاک می‌گردد . ۳ - مولی محمّد استر آبادی می‌نویسد : « و علی کلّ حال دلالتها علی أنَّ الماء طاهر مطهّر یتطهّر به من الاحداث و الاخباث ظاهرة » (۱۸۱) ؛ یعنی، به هر حال دلالت آیه بر اینکه آب پاک است و به واسطه آن، آلودگیهای باطنی و کثافتهای ظاهری پاک می‌گردد، روشن و آشکار است . ۴ - محقّق اردبیلی می‌نویسد : « فیها دلالة علی کون الماء طاهراً و مطهراً یتطهّر به ویرفع حدث الجنابة به » (۱۸۲) ؛ یعنی، در این آیه دلالت است بر اینکه آب پاک کننده است و به وسیله آن، آلودگی جنابت و غیره پاک می‌گردد . همچنین می‌بینیم خداوند در قرآن می‌فرماید : « وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ » (۱۸۳). هنگامی که در زمین مسافرت کردید، بر شما باکی نیست که از (تعداد رکعات) نماز بکاهید (نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت انجام دهید). آیات قبل و بعد و حتّی خود این آیه مربوط به جنگ و جهاد است، ولی ائمّه هدی علیهم السلام و علمای بزرگ شیعه همگان برای وجوب قصر در نماز مطلق مسافر ، به این آیه استناد فرموده‌اند و هیچ شخصی قائل نیست که این حکم در این آیه منحصر به سفر جنگی است . در کتاب « من لایحضره الفقیه » می‌فرماید : « روی عن زرارة و محمّد بن مسلم أنّهما قالا : قلنا لأبی جعفر علیه السلام : ما تقول فی الصلاة فی السفر کیف هی ؟ و کم هی ؟ فقال : إنّ اللّه عزّوجلّ یقول : « و إذا ضربتم فی الأرض فلیس علیکم جُناح أن تقصروا من الصّلاة » فصار التقصیر فی السفر واجباً کوجوب التمام فی الحضر، قالا : قلنا : إنّما قال اللّه عزّوجلّ : « فلیس علیکم جناح » ولم یقل : افعلوا، فکیف أوجب ذلک کما أوجب

التمام فی الحضر ؟ فقال علیه السلام : أو لیس قد قال اللّه عزّوجلّ فی الصفا و المروة : « انّ الصفا و المروة من شعائر اللّه فمن حج البیت أو اعتمر فلا جناح علیه أن یطوف بهما » (۱۸۴) ألا ترون أن الطواف بهما واجب مفروض » (۱۸۵). ترجمه : از زراره و محمّد بن مسلم روایت شده که آنها گفتند : ما به امام باقر علیه السلام گفتیم : چه می‌فرمائی در نماز در سفر ؟ چگونه است و (عدد رکعات آن) چقدر است ؟ فرمود : خداوند در قرآن فرموده : « هنگامی که روی زمین سفر کردید، بر شما باکی نیست که از (رکعات) نماز بکاهید »، پس قصر در سفر واجب است مانند نمازِ تمام در حضر، آن دو نفر گفتند : ما به حضرت عرض کردیم : خداوند فرموده : « هنگامی که سفر کردید، بر شما باکی نیست » ؛ و نفرموده : حتماً به جا آورید، پس چگونه نماز قصر در سفر و تمام در حضر واجب است ؟ (یعنی ظاهر آیه دلالت بر وجوب قصر ندارد .) حضرت فرمود : آیا خدا در قرآن در مورد صفا و مروه نفرمود که : « صفا و مروه از شعائر خداوند است پس کسی که حجّ خانه خدا و عمره به جا می‌آورد، باکی بر او نیست که آنها را طواف کند » ؛ آیا نمی‌بینید که طوافِ صفا ومروه واجب است؟! (یعنی با اینکه سعی بین صفا ومروه واجب‌است، خداوند کلمه « لا جناح، یعنی : باکی نیست » را به کار برده . پس می‌تواند کلمه « لاجناح » در مورد نماز مسافر هم معنی وجوب بدهد).

امّا آیه خمس

ما به قرینه لغت و استعمالات عرب و روایات، ثابت کردیم که غنیمت به معنی مطلق فائده است ؛ و نیز ثابت کردیم که می‌توان قانون عامّی را در اثبات حکم یک مورد آن ذکر کرد . بنابراین چه مانعی دارد، در سوره انفال، برای اثبات وجوبِ خمس در غنائم جنگی، که یک مورد از موارد هفتگانه وجوب خمس است، خداوند به طور عموم فرموده باشد: «واعلموا أنّما غنمتم» ؟! وهرگز نمی‌توان گفت : چون مورد و مصداق مربوط به جنگ است، پس این قانون نیز مربوط به غنائم جنگی است . خلاصه آنکه قانون کلّی به تطبیق مصادیق از کلّیت خارج نمی‌شود والّا اگر کلّیات تنها در مورد خاصه قابل استناد باشد، باید گفت این آیه فقط ناظر به غنائمی است که در مورد جنگ بدر به دست آمده است ؛ زیرا مورد نزول آیه جنگ بدر بوده، همچنان که در کتاب زبدة المقال به این مطلب اشاره کرده، می‌گوید : « الآیة و ان کانت نازلة فی مورد خاص و هو غزوة بدر ... ؛ ولکن من المعلوم عدم اختصاصها بذلک المورد الخاص حتّی ان من ذهب من العامة إلی عدم وجوب الخمس فی مطلق الغنائم لم یخصه بخصوص مورد الآیة بل عممه إلی مطلق الغنائم المأخوذة فی الحروب مع انّه لو بیننا علی الجمود فی استفادة الحکم من الآیة بحیث لم‌نتعد موردها بوجه لوجب القول بعدم وجوب الخمس إلّا علی من شهد غزوة البدر فیما اغتنم من المشرکین فی تلک الغزوة، و لم یقل به أحد . فلا بدّ من التعدّی فی مورد الآیة لا محالة فنحن نتعدی منه إلی مطلق ما یصدق علیه الغنیمة سواء کان مکتسبا من الحرب أو من التجارة أو الصناعة أو غیر ذلک » (۱۸۶). ترجمه : آیه گرچه در مورد خاصّی که جنگ بدر است، نازل شده ... ؛ ولیکن معلوم است که اختصاص به آن مورد خاص (جنگ بدر) ندارد، حتّی کسانی از عامّه که قائلند به اینکه خمس در مطلق غنائم واجب نیست، وجوب را منحصر به خصوص مورد آیه نکرده‌اند ، بلکه وجوب را به مطلق غنائمی که در جنگها گرفته می‌شود، تعمیم داده‌اند ؛ با اینکه اگر ما در استفاده از آیه بخواهیم جمود داشته باشیم ، به طوری که از مورد آیه به هیچ وجه تعدّی نکنیم ، لازم است قائل شویم به عدم وجوب خمس ، مگر بر کسانی که در جنگ بدر حضور داشتند و در آن غنائمی که از مشرکین در همان غزوه گرفته‌اند، در صورتی که هیچ‌کس قائل به این مطلب نیست، پس به ناچار باید در مورد آیه تجاوز و تعدّی کرد ؛ پس بر این مبنی (که از مورد آیه می‌توان تجاوز کرد) ما نیز در مورد

آیه که غنائم است به مطلق آنچه بر آن غنیمت اطلاق می‌شود، با استناد به دلائل، تعدّی و تجاوز می کنیم، خواه از جنگ بدر باشد، خواه از تجارت و صنعت یا از غیر اینها باشد .

یادآوری

چون به چند نفر از علمای بزرگ شیعه نسبت داده‌اند که آنان خمس را منحصر در غنائم جنگی می‌دانند، بدین جهت ما برای دفاع از حریم آن بزرگواران، اکنون به سؤال و جواب زیر می‌پردازیم : سؤال - نظریّه محقّق اردبیلی و محقّق سبزواری و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و فاضل جواد و علّامه مجلسی رحمهم الله در مسأله خمس چیست ؟ جواب - مرحوم اردبیلی (معروف به مقدّس) در کتاب شریف خود ، تحت عنوان آیه شریفه : « أنّما غنمتم ... » به بحث پرداخته و برای توضیح فرمایشات ایشان لازم است به این نکته توجّه کنید : در متعلّق خمس سه نظریّه و احتمال وجود دارد : ۱ - متعلّق خمس تنها غنائم دارالحرب است، همچنان که اهل تسنن می گویند .

۲ - متعلّق خمس محدود و منحصر به هفت چیز یا بیشتر است، همچنان که اکثر اصحاب می گویند که : « خمس در هفت چیز واجب است : غنائم دار الحرب - ارباح مکاسب - معادن - گنجها - غوص - حلال مخلوط به حرام، وزمینی که کافرذمّی از مشرک خریداری می کند » ؛ و ابوالصلاح حلبی، میراث و هبه و صدقه را نیز ضمیمه کرده (۱۸۷) ؛ و بعضی از فقهاء اشیاء دیگر را هم ضمیمه کرده‌اند . ۳ - در کلّیه درآمدها و آنچه به دست انسان می‌آید، بدون حدّ و حصری، خمس واجب است . محقّق اردبیلی‌رحمه الله برای اثبات نظریّه اوّل، به‌ظاهر آیه استدلال فرموده، می گوید: « فهی تدلّ علی وجوبه فی غنائم دارالحرب ممّا یصدق علیه شیء، و أی شیء کان منقولاً و غیر منقول » (۱۸۸). ترجمه : آیه دلالت دارد بر وجوب خمس در غنائم دارالحرب ، هرچه که اسم چیز بر آن صادق آید و هرچه باشد، اعمّ از منقول یا غیر منقول . البتّه دلالت آیه بر وجوب خمس در غنائم قابل تردید نیست ؛ تنها اشکال، در دلالت آیه است بر وجوب خمس در سایر اشیاء، و محقّق اردبیلی در اینجا برای وجوب خمس در غنائم به آیه استناد فرموده، ولی دلالت آن را بر وجوب خمس در سایر اشیاء نفی نفرموده و به قول معروف : « اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند » ؛ مخفی نماند که ما فعلاً درمقام بیان صحّت وسقم مطالب مرحوم مقدّس اردبیلی نیستیم ، بلکه غرض ما از نقلِ کلام ایشان آن است که بدانیم در کتاب زبدهٔ البیان چه‌گفته است. سپس به تفصیل، درنفی مطلب سوّم سخن گفته ومعتقد به بطلان این نظریّه است، چنانچه عموم علمای شیعه نیز با ایشان در نفی این قول توافق دارند ؛ اینک به شرح عبارت ایشان می‌پردازیم . « ثمّ إنّه یفهم من ظاهر الآیهٔ وجوب الخمس فی کلّ الغنیمهٔ و هی فی اللغهٔ بل العرف - أیضاً - : الفائدهٔ ، و یشعر به بعض الأخبار مثل ما روی فی‌التهذیب باسناده عن أبی‌عبداللّه علیه السلام قال : قلت له : « واعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ للّه خمسه وللرّسول » ؟ قال : هی - واللّه - الفائدهٔ، یوماً فیوماً ... ». ترجمه : از ظاهر این آیه استفاده می‌شود که خمس در تمام درآمدها و بهره‌ها واجب است ؛ و غنیمت نیز در لغت، بلکه در عرف (مطلق) فائده را گویند، و اخبار نیز به این مطلب اشعار دارد ؛ مانند آنچه در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت کند که (راوی) گفت : به حضرت عرض کردم (درباره) : « واعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ للّه خمسه و للرّسول » . حضرت فرمود : به خدا سوگند، غنیمت، فائده و درآمد روز به روز است . بعداً این دو استدلال را ردّ کرده، می‌فرماید : « ... إلی أن الظاهر أن لا قائل به، فانّ بعض العلماء یجعلونه مخصوصاً بغنائم دارالحرب کما عرفت ، و بعضهم ضموا إلیه المعادن و الکنوز و أکثر أصحابنا یحصره فی السبعهٔ المذکورهٔ، و قلیل منهم أضاف إلیها بعض الامور الاخر کما أشرنا إلیه و أیضاً الاجمال فی القرآن العزیز کثیر ... . و أنه

تکلیف شاقّ، و إلزام شخص باخراج خمس جمیع مایملکه بمثله مشکل، والاصل والشریعة السهلة السمحة ینفیانه، والروایة غیرصحیحة و فی صراحتها أیضاً تأمل إذ قد یکون المراد الفائدة یوما فیوما فی مثل الصناعات الّتی هی محل الخمس » (۱۸۹). ترجمه : (ما ظاهر آیه و روایت را قبول داریم) مگر اینکه (چهار چیز اعتماد ما را از این استدلال سلب می کند ؛ اوّل آنکه :) ظاهراً قائلی ندارد (و از هیچ یک از علما و فقهای عامّه و خاصّه شنیده و دیده نشده است که بگویند و معتقد باشند که در تمام درآمدها و فائدهها خمس واجب است) ، بلکه بعضی علماء خمس را مخصوص غنائم دارالحرب قرار دادهاند، همچنان که (قائل آن را) شناختی ؛ و پارهای از دانشمندان معادن و گنجها را نیز ضمیمه کردهاند و بیشتر اصحاب ما خمس را در هفت چیز محصور کردهاند . و عدّه کمی از آنها بعضی امور دیگر را هم اضافه کردهاند . (دوّم :) اجمال در قرآن عزیز بسیار است ... .(یعنی درست است که ظاهر آیه ، مطلق غنیمت و فائده را شامل است ، ولی این مجملیاست که باید روایات اهل‌بیت علیهم السلام آن را مبیّن سازد و غنیمت را از اطلاق بیرون آورده ، محصور و محدود سازد). (سوّم :) این (حکم که بگوئیم تمام فوائد، مشمول خمس است و قائل به حصر نباشیم) تکلیف شاقّ و طاقت فرسائی است، که شخص را مجبور و ملزم سازیم که جمیع آنچه را مالک میشود، خمس آن را اخراج کند ؛ و استناد ما در این الزام به مثل چنین ظاهر (مجملی) مشکل است . و اصل (برائت) و شریعت سمحه و سهله، آن را نفی می کند . (چهارم :) روایت تهذیب غیر صحیح است و در صراحت این روایت نیز تأمّل است ؛ زیرا ممکن است منظور از فائده، فائده روزانه باشد، در مثل کسبهائی که محل خمس است (ارباح مکاسب). یک نوبت دیگر فرمایشات محقّق را بخوانید، تا اوّلاً : معلوم شود محقّق آنچه را انکار دارد و قائل آن را نفی می کند و شاقّ میداند و مخالف شریعت سمحه سهله و اصل برائت میشمارد، خمس ارباح مکاسب نیست . بلکه محور استدلال و ردّ ایشان، قول و نظریّه سوّم است . یعنی : وجوب خمس در تمام فائدهها است . و ثانیاً : از خلال گفتار ایشان دلیل قول دوّم، یعنی حصر متعلّق خمس در هفت چیز یا بیشتر را نیز تحصیل کنید، زیرا ایشان اطلاق غنیمت را بر مطلق فائده از نظر لغت و عرف انکار نکردهاند . نهایت آنکه، آن را مجمل میدانند . و بیان آن را باید موکول به اخبار اهل بیت علیهم السلام کرد ؛ و این مطلب بسیار جالب و تحقیقی و منصفانه است . امّا نظریّه مرحوم محقّق سبزواری : ایشان در کتاب « ذخیرة المعاد » شرح مبسوطی درقسمت ارباح مکاسب نگاشته ومعتقد است که وجوب خمس در ارباح مکاسب از آیه شریفه استفاده نمیشود، زیرا آیه تنها ناظر به غنائم جنگی است ؛ میفرماید : « احتج الموجبون بقوله تعالی : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء ... » و فیه نظر ، لأنّ الغنیمة لا یشمل الارباح لغةً و عرفاً علی أنّ المتبادر من الغنیمة الواقعة فی الآیة غنیمة دارالحرب ... ». ترجمه : آنان که خمس را در ارباح مکاسب واجب گرفتهاند، به آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » استدلال کردهاند و حال آنکه در این استدلال نظر و اشکال است ؛ زیرا غنیمت، شامل ارباح مکاسب نمیشود، نه لفظاً و نه عرفاً ؛ علاوه بر این متبادر از لفظ غنیمت، که در آیه واقع شده است، غنیمت دارالحرب است . البته بعداً ایشان اخبار و روایات مربوطه به ارباح مکاسب را نقل فرموده و یک بررسی جالب و عمیقی در آنها به عمل آورده و خرده گیریهایی که بعضی از علماء در پارهای از روایات داشتهاند، اصلاح نموده است . سپس میفرماید : « ... و تحریر البحث فی هذا المقام انّ الأخبار الدالة علی وجوب الخمس فی الارباح مستفیضة و القول به معروف بین الأصحاب، لا سبیل إلی ردّه » (۱۹۰). ترجمه : خلاصه بحث در این مقام این است که اخباری که دلالت دارد بر وجوب خمس در ارباح مکاسب مستفیضه (۱۹۱) و قول به وجوب (خمس در ارباح مکاسب)، معروف بین اصحاب است و برای رد کردن آنها راهی نیست (و به هیچوجه قابل انکار نیست). امّا نظریّه شیخ طوسی – رضوان اللّه علیه – : وی در تفسیر نفیس خود، بعد از ذکر آیه شریفه خمس، در معنای « غنمتم » مینویسد : « الغنیمة ما أخذ من أموال أهل الحرب من الکفار بقتال . و هی هبة من اللّه تعالی للمسلمین ... و عند أصحابنا الخمس یجب فی کلّ فائدة

تحصل للانسان من مکاسب وأرباح التجارات و الکنوز و المعادن و الغوص و غیر ذلک ممّا ذکرناه فی کتب الفقه . ویمکن الإستدلال علی ذلک بهذه الآیة، لأنّ جمیع ذلک یسمّی : غنیمة » (۱۹۲). ترجمه : غنیمت آن چیزی است که از جنگ آوران کفّار به وسیله جنگ گرفته می‌شود و آن بخششی از خدا نسبت به مسلمانان است ؛ و نزد اصحاب ما (شیعه) خمس واجب است برای هر فائده و سودی که انسان به دست آورد از راه کسبها و سود تجارتها و گنجها و آنچه از دریا بیرون می‌آورند و غیر اینها از چیزهایی که در کتابهای فقهی ذکر شده ؛ و ممکن است به این آیه (آیه خمس)، برای این مطلب استدلال کرد، زیرا همه این موارد را غنیمت می‌نامند . امّا عبارت مرحوم طبرسی قدس سره، وی در تفسیر « مجمع البیان » می‌فرماید : « الغنیمة ما أخذ من أموال أهل الحرب من الکفار بقتال و هی هبة من اللّٰه تعالی للمسلمین ... ؛ و قال أصحابنا : ان الخمس واجب فی کلّ فائدة تحصل للانسان من المکاسب و أرباح التجارات و فی الکنوز و المعادن و الغوص و غیر ذلک ممّا هو مذکور فی الکتب و یمکن ان یستدل علی ذلک بهذه الآیة فإن فی عرف اللغة یطلق علی جمیع ذلک اسم الغنم و الغنیمة » (۱۹۳). ترجمه : غنیمت چیزی است که گرفته می‌شود از اموال جنگجویان کافر به واسطه جنگ و این (اموال) بخششی است از جانب پروردگار به مسلمین ... ؛ و اصحاب ما (شیعه) گفته‌اند : که خمس واجب است و به هر فائده‌ای که انسان به دست می‌آورد از کسبها و معادن و چیزهایی که از دریا بیرون می‌آورند و غیر اینها از چیزهایی که در کتابها ذکر شده . و ممکن است برای این مطلب به این آیه (خمس) استدلال شود، زیرا در عرف لغت بر همه این اموال اسم غنم و غنیمت اطلاق می‌شود . ضمناً ناگفته نماند که مرحوم شیخ قدس سره در « تبیان » و مرحوم طبرسی قدس سره در « مجمع البیان » ، در عباراتی که از آنها نقل شد ، در ابتدای کلامشان نخواسته‌اند معنی لغوی غنیمت را بیان کنند، بلکه نظرشان، بیان فرق « غنیمت » و «فیء» است که بعضی از عامّه آنها را به یک معنی گرفته‌اند (۱۹۴). امّا نظریّه مرحوم فاضل جواد – رحمة اللّٰه علیه – : « و بالجملة ما یقول – بدلالة الآیة – علی وجوب الخمس فی کلّ فائدة إلّا ما اخرجه الدلیل ، غیر بعید . خصوصاً ان ملاحظة أنّ الغنیمة فی اللغة و العرف للفائدة مطلقاً . و تخصیص الآیة أو تقییدها أولی بطلب الدلیل علیه » (۱۹۵). ترجمه : خلاصه آنکه قول به اینکه آیه دلالت دارد بر وجوب خمس در هر فائده‌ای مگر آنچه دلیل آن را از اطلاق آیه خارج کند، بعید نیست، خصوصاً با این ملاحظه که غنیمت در لغت و عرف برای هر فائده‌ای است و تخصیص دادن آیه یا قید زدن به آیه، اولی و بهتر از آن است که، از آن، دلیل بخواهیم . امّا علّامه مجلسی – رضوان اللّٰه علیه – در « مرآت العقول » (۱۹۶)، غیر از نقل عبارت مقدس اردبیلی قدس سره مطلب دیگری ندارد . و ما به تفصیل، عبارت مرحوم اردبیلی را ذکر کردیم . سؤال – از عبداللّٰه بن سنان روایت شده که او گفته است : « سمعت أبا عبداللّٰه علیه السلام یقول : لیس الخمس إلّا فی الغنائم خاصة » (۱۹۷). و همچنین در تفسیر عیّاشی آمده : « عن سماعة ، عن أبی عبداللّٰه علیه السلام و أبی الحسن علیه السلام قال : سألت أحدهما عن الخمس ؟ فقال : لیس الخمس إلّا فی الغنائم » (۱۹۸). ظاهر دو روایت فوق این است که خمس فقط مربوط به غنائم دارالحرب است ؛ آیا از این دو روایت استفاده نمی‌شود که خمس در دیگر مواردی که فقهای شیعه گفته‌اند، تشریع و واجب نشده است و خمس منحصر به غنائم دارالحرب است ؟ جواب – اوّلاً : در گذشته، ثابت کردیم که غنائم در لغت و اصطلاح منحصر به غنائم دارالحرب نیست، بلکه معنای وسیع‌تری دارد . ثانیاً : به فرض اینکه کلمه « غنائم » به معنی غنائم دارالحرب باشد، و در نتیجه مضمون حدیث صراحت کامل داشته باشد در انحصار خمس در غنائم جنگی ، و این معنی برای هیچ‌یک از شیعه و سنّی قابل قبول نیست (۱۹۹) ؛ زیرا همگان به وجوب خمس در « رکاز » نیز فتوی داده‌اند . و استناد این فتوی به روایاتی است که فریقین به تواتر نقل کرده‌اند . و چون ذکر همه روایات از حوصله این رساله بیرون است، تنها به ذکر مدارک آنها می‌پردازیم : در کتاب « وسائل » (۲۰۰) روایات زیادی نقل شده که همه دلالت بر وجوب خمس در معادن ، کنوز و رکاز دارد ؛ از جمله : «

عن زرارة عن أبی جعفر علیه السلام قال : سألته عن المعادن ما فیها ؟ فقال : کلّ ما کان رکازاً، ففیه الخمس » (۲۰۱). ترجمه : سؤال کردم از آن حضرت از معادن که چقدر (حقّ خدا) در آنها هست ؟ فرمود : هر چه که تحت عنوان رکاز باشد در آن خمس است . اهل سنّت نیز از رسول اللّه صلی الله علیه وآله روایت کنند که آن حضرت فرمود : « و فی الرکاز الخمس » . و این حدیث را با اسناد مختلفه‌ای که دارد، می‌توانید در مدارک ذیل پیدا کنید : ۱ - صحیح بخاری ، باب : المساقاة (۲۰۲). ۲ - صحیح بخاری ، باب : ما یستخرج من البحر (۲۰۳). ۳ - صحیح بخاری ، باب : الخمس (۲۰۴). ۴ - صحیح بخاری ، باب : و فی الرکاز الخمس (۲۰۵). ۵ - صحیح مسلم ، باب : الجهاد (۲۰۶). ۶ - موطاء مالک ، باب : زکاة الشرکاء (۲۰۷). ۷ - سنن ابن ماجه ، کتاب : اللقطة (۲۰۸). ۸ - سنن ترمذی ، باب : أن العجماء جرحها جبار (۲۰۹). ۹ - مسند احمد حنبل (۲۱۰) . ۱۰ - سنن نسائی ، باب : المعدن (۲۱۱). ۱۱ - سنن الدارمی ، باب : فی الرکاز (۲۱۲). پس، تنها در غنائم دارالحرب، خمس تشریع نشده، بلکه در رکاز هم (به همان معنی که بعداً برای رکاز گفته می‌شود)، خمس واجب شده است .ممکن است گفته شود : مراد از این خمس که در رکاز گفته شده، خمس مصطلح نیست، بلکه خمس در این مورد همان کسر متعارفی به معنی یک پنجم است ؛ مانند کلمه «عشر» و «نصف العشر» یا «ربع العشر» . که اینها مقادیری هستند که برای زکات اخذ می‌شوند، و در رکاز زکات هست، نهایت اینکه، زکات آن، یک پنجم است ؟ ولی ما در جواب می‌گوییم : اوّلاً : در صحیح بخاری گوید : « و قال مالک و ابن إدریس : الرکاز دفن الجاهلیة فی قلیله و کثیره الخمس ... ، و أخذ عمر بن عبد العزیز من المعادن فی کلّ مائتین خمسة . و قال الحسن : ما کان من رکاز فی أرض الحرب ففیه الخمس و ما کان فی أرض السلم ففیه الزکاة و إن وجدت اللقطة فی أرض العدوّ، فعرفها . و إن کانت من العدوّ، ففیها الخمس . و قال بعض النّاس : المعدن رکاز، مثل دفن الجاهلیة » (۲۱۳). ترجمه : مالک وابن‌ادریس گفته‌اند : «رکاز» همان دفینه‌های جاهلیّت است که در کم و زیادش خمس واجب است . و عمر بن عبد العزیز از معادن از هر دویست، پنج می‌گرفت (صدی دو و نیم) ؛ یعنی معادن را رکاز نمی‌دانست، زیرا اگر جزء رکاز بود، باید از دویست ، چهل (یعنی خمس گیرد) . و حسن گفته : آنچه رکاز در دارالحرب یافت شود، در آن خمس است وآنچه در زمینِ صلح یافت شود، در آن زکات است . ملاحظه کنید در این گفتار، خمس را در مقابل زکات قرار داده است . و ثانیاً : اگر در رکاز، یک پنجم زکات بود، باید به مصارف هشتگانه‌ای که در آیه زکات - « انّما الصدقات للفقراء ... » (۲۱۴) - به آنها تصریح شده است ، برسد ، در صورتی که عامّه و خاصّه، مصرف آن را مصرف غنائم دارالحرب تعیین کرده‌اند . اینک به عبارات فقهاء توجّه کنید در کتاب « الفقه علی المذاهب الاربعة »، از حنفیّه نقل می‌کند که : « قالوا : المعدن و الرکاز بمعنی واحد، و هو شرعاً مال وجد تحت الأرض سواء کان معدنا خلقیاً خلقه اللّه تعالی، بدون ان یضعه أحد فیها، أو کنزاً دفنه الکفّار و لایسمی ما یخرجه من المعدن. و الرکاز زکاة علی الحقیقة لانّه لا یشترط فیهما ما یشترط فی الزکاة . و تنقسم المعادن إلی أقسام ثلثة ما ینطبع بالنّار و مایع و ما لیس بمنطبع و لامایع فالمنطبع ما کان کالذهب و الفضة و النحاس و الرصاص و الحدید و المایع ماکان کالقار (الزفت) والنفط (زیت البترول الغاز) ونحوهما والّذی لیس بمنطبع ولامایع ما کان کالنورة و الجواهر و الیواقیت . فأمّا الّذی ینطبع بالنّار فیجب فیه إخراج الخمس ومصرفه مصرف خمس الغنیمة المذکورة فی قوله تعالی : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » ؛ و امّا المایع کالقار و النفط و الملح فلا شیء فیه اصلاً و مثله ما لیس بمنطبع و لا مایع کالنورة و الجواهر و نحوهما فانّه لا یجب فیهما شیء » (۲۱۵). ترجمه : حنفیها گفته‌اند : معدن و رکاز به یک معنی است ؛ و رکاز شرعاً مالی است که در زیر زمین یافت می‌شود ، چه طبیعی باشد که خداوند آن را آفریده ، بدون اینکه کسی آن را زیر زمین قرار داده باشد، و چه گنجی باشد که کفّار آن را پنهان کرده باشند ؛ و آن مقداری که از معدن و رکاز بیرون می‌شود (یک پنجم)، در حقیقت زکات نامیده نمی‌شود، زیرا آنچه در زکات شرط شده است، در اینها شرط نشده است (مانند نصاب

و مصـرف). و معـادن به سه قسم تقسـیم می‌شـود : ۱ – آنهـایی که بـا آتش نرم و قابـل انعطـاف و صورت‌پـذیر می‌شود . ۲ – آنهـایی که مایع و روان است . ۳ – آنهـایی که نه قابـل انعطـاف‌انـد و نه روان . معادن قابل انعطاف ماننـد طلا و نقره و مس و آهن ؛ و معادن روان، ماننـد: قیر و نفت. و معادنی که نه روان است و نه انعطاف‌پذیر، مانند: آهک و جواهرات. امّا آن معادنی که به آتش انعطاف پـذیر می‌شود ، خارج کردن خمسِ آن واجب است و مصـرفش ، مصـرف خمس غنیمت است که در آیه خمس ذکر شـده. و امّـا معادنی که رواننـد ماننـد: قیر و نفت و نمک، در آن، اصـلاً چیزی نیست، نه خمس و نه زکات؛ و مثل این است معادنی که نه انعطاف پذیرند و نه روان، مانند: نوره و جواهرات، پس در اینها چیزی واجب نیست. و در همین کتاب از مالکیها نقل می کنـد که : « یجب فی الرکاز إخراج خمسه سواء کان ذهبا أو فضهٔ أو غیرهما و سواء وجده مسلم أو غیره حراً کان الواجـد أو عبداً. ویکون الخمس کالغنائم یصـرف فی‌المصالح العامهٔ»(۲۱۶). ترجمه : آنهـا می گوینـد : در رکاز (که آنها فقـط گنجهـایی را که در زمـان جـاهلیّت زیر زمین پنهـان شـده، رکاز می‌داننـد)، بیرون کردن خمسـش واجب است، چه طلا باشد، چه نقره، چه غیر اینها، چه مسلمان آن را یافته باشد، چه غیر مسلمان، چه پیدا کننده آزاد باشد ، چه بنده. و این خمس، ماننـد غنـائم جنگی در مصالحِ عمومی بایـد مصـرف شود. بـاز در همین کتاب از حنبلیها نقل می کنـد که آنان می گوینـد : «و یجب علی واجـد الرکاز إخراج خمسه إلی بیت المال فیصـرفه الإمام أو نائبه فی المصالـح العامهٔ و باقیه لواجده» (۲۱۷). ترجمه: واجب است برشخصـی که «رکـاز» را پیـدا کرده، خمس آن را به بیت‌المـال، بدهـد تـا امـام یـا نـائب امـام در مصالـح عمومی مصـرف‌کنند؛ و بقیّه، از آنِ شخصـی است که آن را یافته است. اگر این یک پنجم زکات بود، آنها نمی‌گفتند: امام باید آن را مصـرف کند. بلکه در اصـناف هشـتگانه در آیه صدقات صرف می‌شد. چنانچه ابو عبید قاسم بن سلام می‌نویسد: « فهذا حکم الخمس، ان النظر فیه إلی الإمام و هو مفوض إلیه علی قـدر ما یری. فامّا الصدقهٔ فلم یاتنا عن أحد من الائمّهٔ و لا العلماء انّه رأی صرفهـــــا إلی أحـــــد ســـــوی الاصــــناف الثمانیـــــهٔ الّـــذین هـــــم أهلهـــــا. أختلف‌حکم‌الخمس‌وحکم‌الصدقهٔ‌فی‌ذلک.وکلاهماقدسمّی‌أهله‌فی‌الکتاب‌والسنهٔ»(۲۱۸).

ترجمه : این است حکم خمس که دخالت در آن، مربوط به امام است و به امام واگـذار می‌شود، به هر اندازه رأی بدهد؛ و امّا صدقه از هیچ‌یک از پیشوایان و علماء نرسیده است که آن را به مصـرف کسـی غیر از اصـناف هشتگانه‌ای که آنها اهل صدقه هسـتند، برساننـد. پس حکم خمس وحکم صـدقه بـا هم اختلاف دارد در این جهت؛ و هر دو (اهل خمس و اهل زکات) در کتـاب و سنّت نامشـان برده شـده است . در کتـاب « فقه الملوک و مفتـاح الرتـاج المرصـد علی خزانـهٔ کتاب الخراج » (۲۱۹) می‌نویسـد : « و امّا الرکاز هو الـذهب و الفضـهٔ الّذی خلقه اللّه عزّوجلّ فی الأرض یوم خلقت، ففیه أیضاً الخمس . و من اصاب کنزاً عادیاً (قـدیماً) فی غیر ملک أحد، فیه ذهب أو فضهٔ أو جواهر أو ثیاب فأنّ فی ذلک الخمس. و أربعهٔ أخماسه للّذی اصابه. و هو بمنزلـهٔ الغنیمـهٔ یغنمها القوم فتخمس و ما بقی فلهم». ترجمه : «رکاز»، طلا و نقره‌ای را گوینـد که خداوند روزی که زمین را خلق کرده ، در آن آفریـده است. و در رکاز نیز خمس واجب است. و کسـی که گنجی قـدیمی را پیدا کرد، به شـرط آنکه در ملـک کسـی نباشـد و در آن گنـج، طلاـ یـا نقره یا جواهر یا لباسـی بود، در آن خمس واجب است. و چهار پنجمش از آنِ کسـی است که آن را یافته است. و این خمس به منزله غنیمتی است که مردم به دست می‌آورند، که خمس آن گرفته می‌شود و آنچه باقی می‌ماند، مال آنها است . پس عامّه و خاصّه در رکاز قائل به وجوب خمس هستند و در مصرف نیز همگان خمس رکـاز را بـا خمس غنیمت یکسـان می‌داننـد. در نتیجه، خبر « لیس الخمس إلّا فی الغنائم » را نمی‌توانیم اینطور معنی کنیم که : خمس واجب نیست، مگر در غنائم جنگی. این تحقیق، خود بهترین قرینه بر صـحّت گفتار فقهاء، در معنی این حدیث است. ما عبـارات بعضـی از فقهـاء را خاطر نشان می‌سازیم . مرحوم محقّق سبزواری در کتاب ذخیرهٔ المعاد ، تحت عنوان وجوب خمس

در معادن می‌فرمایـد : « فقد ذکر الاصـحاب فی تأویله وجهین : أحدهما : الحمل علی ارادۀ الخمس المستفاد من ظاهرالکتاب، فـإنّ ماسوی الغنائم ممّا یجب فیه الخمس انّما استفید حکمه من (السنۀ) ذکر ذلک الشیخ رحمه الله . و ثانیهما : دعوی صـدق اسـم الغنیمـۀ علی کـلّ مـا یجب فیـه الخمس . ذکره جماعـۀ مـن الاصـحاب منهـم : المصـنف و الشـهید و اشـار الیـه الشـیخ الطبرسـی‌رحمه الله ... ؛ و انکر بعض اصـحابنا صـحۀ هذه الدعوی مدعیاً اتفاق العرف و کلام أهل اللغۀ علی خلافها و لعله متجه (۲۲۰) ... . نعم، یمکن حمـل الغنائم علی المعنی الاعم، فإنّ اسـتعمال لفظ الغنیمـۀ و ما یتصـرف منه فی غیر معانیها الاصـلیۀ من المجـازات السابقـۀ [الشایعـۀ] . فهـذا الحمل فی مقام التأویل غیر بعیـد » (۲۲۱). ترجمـه : اصـحاب در تأویـل این خـبر (و لیس الخمس إلّـا فی الغنائم)، دو وجه ذکر کرده‌انـد ؛ یکی از آن دو وجه این است که : (خبر) را حمل کنیم بر اینکه (از خمسـی که درروایت آمده) اراده شده، خمسـی که از ظاهر کتاب استفاده می‌شود؛ (یعنی تنها خمس غنائم در قرآن ذکر شده) و غیر از غنائم، از چیزهایی که خمس در آنها واجب است ، حکمش از سنّت استفاده می‌شود ؛ این وجه را شیخ بیان فرموده است . وجه دیگر آن است که ادّعـا شود که بر هر چه در آن خمس واجب است، اسم غنیمت صـدق می‌کنـد، و این وجه را جماعتی گفته‌اند، که از آنها است : مصـنف (مرحوم علّامه) ، شـهید و شـیخ طبرسـی نیز به آن اشاره کرده‌اند ؛ (سپس عبارت طبرسی را، که قبلاً ذکر کردیم، نقل می‌فرمایـد و بعـد از آن می گویـد :) و بعضـی از اصـحاب ما صـحّت این دعوی را انکار کرده و گفته‌انـد عرف و کلام اهـل لغت اتّفاق دارنـد بر خلاف این دعوی و شایـد این انکار خوب باشـد ... ؛ بلی ممکن است مجازاً غنائم را بر معنی اعمّ (غنائم جنگی و غیره) حمل کنیم، زیرا استعمال لفظ غنیمت و مشتقّات آن در غیر معانی اصلی خود از مجازات است که بسیار شایع است و این حمل در مورد تأویل، بعید نیست . از گفتار ایشان استفاده می‌شود که چون از طرفی غنیمت را در لغت و عرف به معنی خاص می‌دانند، و از طرفی روایت قابل حمل به معنی حقیقی ولغوی نیست، پس باید تأویل شود و برای تأویل ناچاریم از معنی مجازی شایع استفاده کنیم و آن غنیمت به معنی الاعم است، پس غنائم در روایت به معنی مطلق غنـائم است . همچنین شیخ حسن بن زین الـدّین (الشـهید الثّانی رحمه الله) عین همین عبـارات را نقـل فرموده، بـا این تفاوت که وی بعـد از ذکر دو وجه مذکور می‌فرماید : « نعم، یمکن الحمل علی إرادۀ هذا المعنی بطریق التجوّز ، ... ؛ فانّ لفظ الغنائم وإن احتمل العموم المجازی و الحقیقـۀ الاصـلیۀ لکنّ الحقیقـۀ متحقّقۀ الارادۀ لدخولها فی عموم المجاز و یقع الشّک فی ارادۀ مـا سواهـا . فیتمسّک فی نفیها بالأصل إلی أن یقوم علی خلافه دلیل » (۲۲۲). ترجمه: ممکن‌است حمل (خبر) براراده این معنی (مطلـق غنـائم) به طریـق مجـاز؛ و لفـظ غنـائم، گرچه احتمـال هر دو معنی، مجـازی و حقیقی، را دارد، ولی معنی حقیقی مسـلّماً اراده شـده و در اراده غیر معنی حقیقی شـک است . پس در نفی غیر معنی حقیقی، بـه اصـل تمسّـک می‌شـود، مگر برخلاف معنی حقیقی دلیلی باشـد (۲۲۳). حاصـل آنچه در این صـفحات گفـتیم آن است که : اگر « الغنـائم » در خـبر (لیس الخمس إلّـا فی الغنـائم) را به معنی غنائم دارالحرب بگیریم، با روایات و فتاوی عامّه و خاصّه تناقض دارد . پس ناچاریم غنائم را به مطلق فائده معنی کنیم ، خواه این معنا برای غنائم معنایی حقیقی باشد یا مجازی . زیرا حمل بر معنی مجازی باوجود قرینه متعیّن اسـت و بعضـی از تألیفـات اهـل تسـنن نیز گـواه این مطلب است . از جمله عبـد الرزّاق الصـنعانی در کتـاب گرانقـدر « المصـنف » می‌نویسـد : « عن أبی‌جریـح قـال: سـمعت إنّ رجلاً إذا ابتاع أرضاً أو داراً فوجـد فیها مالًا عادیا، فهو له و هو مغنم » (۲۲۴). ترجمـه : شـنیدم کـه اگر کسـی زمینی یـا خـانه‌ای بخرد و مـالی قـدیمی در آن بیابـد، از آنِ اوست و غنیمت محسـوب می‌شود . و در ذیل حدیث (و فی الرکاز الخمس ...) می‌نویسد : « الرکاز، ما وجد من معدن و ما استخرج منه من مال مدفون و شـیء کان لقرن قبل هـذه الامۀ . قال ابن جریح و أقول : هو مغنم » (۲۲۵). ترجمه : رکاز، چیزی است که از معدن استخراج می‌شود، از اموالی که دفن شده و متعلّق به مردم قبل از این امّت بوده . ابن جریح گفت و من می گویم : این هم غنیمت است .

در اینجا بی‌مناسبت نیست توجیهاتی را که مرحوم ملّا محمّد تقی مجلسی در لوامع صاحبقرانی (۲۲۶) فرموده، نقل کنیم . او در ذیل حدیث « لیس الخمس إلّا فی الغنائم » می‌نویسد : « یک احتمالش این است که غنیمت عام باشد و شامل نُه چیز باشد و در این صورت غرض این خواهد بود که مثلاً ـ در ارباح تجارات هرچه بعد از سال می‌ماند، غنیمت است و در معادن هر چه بعد از اخراجات است، غنیمت است، که مجملی باشد که تفصیلش ظاهر می‌شود از اخبار دیگر ؛ و احتمال دیگر آنکه عمده آنچه خمس در آن هست، غنایم دارالحرب است و آن را کسی به اهلش نمی‌دهد . بلکه خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس از ما غصب نموده‌اند . و احتمال دیگر تقیّه است، چون اکثر عامّه زکات آنها را می‌گیرند و قائل به خمس نیستند، مگر در غنایم چون نصّ قرآن است ... . احتمال دیگر آن است که غرض، نفی خمسی باشد که از کتاب الهی ظاهر شود وجوب آن . یعنی : خمسی که در قرآن است غنایم است، واللّه تعالی یعلم » (۲۲۷). در خاتمه، بیان دیگری برای این روایت به نظر می‌رسد ؛ و آن این است که بعضی از عامّه قائلند که به همه فراورده‌های جنگی، اعم از « غنائم » و « فیء »، خمس تعلّق می‌گیرد . و همان طوری که باید خمس غنائم را جدا کرد، « فیء » نیز باید تخمیس شود ؛ همچنان که ابی بکر احمد بن الحسین بن علی البیهقی می‌نویسد : « قال اللّه تبارک و تعالی : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء ... » و قال : « و ما افاء اللّه علی رسوله منهم فما أوجفتم علیه من خیل و لا رکاب » إلی قوله : « ما افاء اللّه علی رسوله من أهل القری فللّه و للرّسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل » قال الشافعی : و الغنیمة و الفیء یجتمعان فی انّ فیهما معا الخمس من جمیعهما لمن سمّاه اللّه له فی الآیتین معاً » (۲۲۸). ترجمه : خداوند تبارک و تعالی فرمود : بدانید آنچه را غنیمت می‌برید ... ؛ و فرمود : آنچه بهره داد خداوند (به عنوان فیء)، بهره داد به پیامبرش از آنان (از اموال کفّار)، پس نتاختند بر آن اسبان و شتران ؛ تا آنجا که فرماید : و آنچه خداوند (به عنوان فیء) به پیامبرش ارزانی داشت، از اهل شهرها، پس آنها از آنِ خدا است و رسولش و خویشاوندان و یتیمان و بی‌نوایان و درماندگان راه . شافعی گفته : غنیمت و فیء در این جهت با یکدیگر متّفقند که در هر دوی آنها خمس است، که اختصاص دارد به کسانی که در این دو آیه (آیه خمس و آیه فیء) از آنان نام برده شده است . شاید امام علیه السلام در این روایت، در مقام ردّ گفتار شافعی بوده‌اند و می‌خواسته‌اند بفرمایند : چنین نیست که در همه فرآورده‌های جنگی خمس واجب باشد، بلکه خمس تنها درغنائم واجب است . و به اصطلاح : حصر در روایت، حصر اضافی است .

خمسِ ارباح مکاسب

سؤال – آیا در روایات و تواریخ اثری وجود دارد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله خمسِ ارباح مکاسب را بیان کرده باشند و یا برای گرفتن خمس ارباح مکاسب به کسی مأموریّت داده باشند و یا خودشان برای دریافت خمس اقدام کرده باشند ، همچنان که برای گرفتن زکوات مأمورینی به اطراف می‌فرستادند ؟ جواب – اوّلاً : صاحب وسائل حدیثی را از سیّد بن طاووس نقل می‌کند : « عن أبی الحسن موسی بن جعفر ، عن أبیه علیهما السلام إنّ رسول اللّه صلی الله علیه وآله قال لابی‌ذر و سلمان و المقداد : اشهدونی علی أنفسکم بشهادة أن لا إله إلّا اللّه (إلی أن قال :) وأن علی بن أبی طالب وصیّ محمّد و أمیرالمؤمنین، و أن طاعته طاعة اللّه و رسوله، والائمّة من ولده، و أن مودّة أهل بیته مفروضة واجبة علی کلّ مؤمن و مؤمنة، مع اقام الصلاة لوقتها، و إخراج الزکاة من حلها، و وضعها فی أهلها، و إخراج الخمس من کلّ مایملکه أحد من النّاس حتّی یرفعه إلی ولیّ المؤمنین و أمیرهم، و من بعده من الائمّة من ولده، فمن عجز و لم یقدر إلّا علی الیسیر من المال، فلیدفع ذلک إلی الضعفاء من أهل‌بیتی من ولد الائمّة » (۲۲۹). ترجمه : از موسی بن جعفر، از پدرش علیهما السلام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه

وآله به ابی‌ذر و سلمان و مقداد فرمود : مرا برای خودتان شاهد قرار دهید به شهادت دادن به یگانگی خداوند (تا آنجا که فرمود :) و اینکه علیّ بن ابیطالب وصیّ محمّد است، وامیرالمؤمنین است، وطاعت او طاعت خدا وپیغمبر اوست، وائمّه، همه از فرزندان اویند، و اینکه دوستی اهل بیتش بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب و لازم است، توأم با به پاداشتن نماز در وقت خودش و بیرون کردن زکات از راه حلال ومصرف کردنش در بین اهلش و بیرون کردن خمس از هر چه هر یک از مردم مالک آن می‌شوند ، تا برساند به دست هرکس ولیّ مؤمنین و امیر آنهاست، و پس از امیرالمؤمنین به ائمّه‌ای که از فرزندان او هستند، و کسی که ناتوان است و قدرت بر پرداخت ندارد مگر کمی از مال را، پس باید به ضعفاء از اهل‌بیت من که از فرزندان ائمّه هستند برساند . ثانیاً: در فصل نهم - إن شاء اللّه - با مدارکی که از اهل سنّت ذکر می‌کنیم، خواهیم دید که پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله در نامه‌هایی که به رؤسای قبائل و وفود (یعنی کسانی که از خارج مدینه برای دیدار پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله به مدینه می‌آمدند) می‌نوشتند، به عنوان یک فریضه ، پرداخت خمس غنائم را به رؤسا یادآوری می‌نمودند، در حالی که جنگی در کار نبود تا آنها از غنائم جنگی خمس بدهند . مثلاً در صحیح بخاری و ترمذی آمده : «إنّ رجلاً من بنی عبد قیس جاء إلی النّبی صلی الله علیه وآله فلمّا أراد الانصراف امره صلی الله علیه وآله بالصلاة و الصیام و الزکاة و اعطاء الخمس ممّا غنم » (۲۳۰). ترجمه : مردی از بنی عبد قیس شرفیاب محضر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله شد، هنگامی که خواست از خدمت آن حضرت مرخّص شود و به قبیله خود باز گردد، حضرت به او امر فرمودند به نماز و روزه و زکات و پرداخت خمس از درآمد . در صورتی که جنگی مطرح نبوده تا منظور غنائم جنگی باشد، زیرا عبد القیس از خوف مشرکینِ قبیله «مُضَر»، تنها در اشهُر حرم از محل خود خارج می‌شدند ؛ یعنی عبد القیس قدرت بر جنگ نداشتند، بلکه در تقیّه کامل بودند ؛ بنابراین غنیمتی در دست آنها نبود که مطالبه خمس از آنها به مورد باشد (۲۳۱). ثالثاً: در مسأله زکات، که مربوط به مصالح مسلمین بالاخص فقراء ومساکین بود، پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله مأمور به گرفتن این مالیات از مردم شد ؛ « خذ من أموالهم صدقة ... » . و پیغمبر صلی الله علیه وآله ناچار برای امتثال این امر، باید مأمورینی را به اطراف می‌فرستادند که زکوات را جمع آوری کنند تا به مصارف خود برسانند . ولی خمس حقّ خود پیغمبر وخویشان او بود وبه ملک شخصی شباهت‌داشت؛ لذا پیغمبر صلی الله علیه وآله مأمور به دریافت آن نبود ، بلکه فقط وظیفه داشت حقّ خود و خویشانش را به مردم ابلاغ کند، تا آنها خود، به وظیفه‌شان عمل کنند . خلاصه، اینکه نمی‌توان خمس را با زکات مقایسه نمود و نمی‌توان عدم ارسال مأمورین برای دریافت خمس را، دلیل بر عدم وجوب خمس قرار داد . همچنان که به اتّفاق شیعه و سنّی ، خمس در « رکاز و معدن » واجب بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله کسی را مأمور دریافت آن نمی‌کرد . رابعاً : در فتوح البلدان نقل شده که : « کتب رسول اللّه صلی الله علیه وآله لعمرو بن حزم حین بعثه إلی الیمن : بسم اللّه الرّحمن الرّحیم هذا بیان من اللّه و رسوله : یا أیّها الّذین آمنوا اوفوا بالعقود عهد من محمّد النّبی رسول اللّه لعمرو بن حزم حین بعثه إلی الیمن أمره بتقوی اللّه فی امره کله و ان یأخذ من المغانم خمس اللّه و ما کتب علی المؤمنین من الصدقة » (۲۳۲). ترجمه : هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله عمرو بن حزم را به یمن اعزام نمودند، نامه‌ای برای او نوشتند به این مضمون : بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ؛ این بیانی است از خدا و رسول خدا : ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، به عهدهای خود وفا کنید ، عهدی که از محمّد پیامبر خدا است به عمرو بن حزم ، هنگامی که او را به یمن فرستاده و او را به تقوا و ترس از خدا امر نموده و دستور داده که از درآمدها خمس خدا را بگیرد و نیز آنچه بر مؤمنین واجب شده از صدقه . و قریب به همین مضمون را نیز ابن‌هشام در سیره (۲۳۳) ؛ و طبری و ابن کثیر هرکدام در تاریخ خود (۲۳۴) ؛ و ابی یوسف در کتاب الخراج (۲۳۵) ؛ و حاکم در مستدرک (۲۳۶) ؛ و متّقی در کنز العمال (۲۳۷)، آورده‌اند . و نیز رسول خدا صلی الله علیه وآله به قبیله « سعد بن هذیم » و قبیله « جذام » نامه نوشت و «اُبَّی» و «

عنبسه » را برای دریافت صدقات و اخماس اعزام نمود (۲۳۸) ؛ و موارد بسیار دیگری که بر مُتَتَبِّع خبیر پوشیده نیست، با توجّه به اینکه در هیچ یک از موارد مزبور جنگی بین مسلمین و کفّار نبوده که حضرت غنائم آنها را مطالبه نمایند . و رسول خدا صلی الله علیه وآله حضرت علی علیه السلام را برای دریافت خمس به یمن فرستاد (۲۳۹) ومحمیهٔ بن جزء را نیز مأمور دریافت خمس فرمود (۲۴۰). خامساً : طبق روایاتی که در آینده به تفصیل ذکر خواهیم کرد آشکار می‌شود که صدقات و زکوات بر بنی‌هاشم حرام است . و جنگ هم که همیشه بین کفّار ومسلمین سر پا نیست ، پس فقراء و مساکین بنی‌هاشم چگونه باید زندگی کنند ؟ و هزینه زندگی آنها از کجا باید تأمین شود ؟! سادساً : مسائل خمس و موارد تعلّق آن را از چه کسانی باید شنید و در چه کتابهایی باید خواند ؟! اگر از اهل سنّت انتظار دارید، انتظاری است بی‌مورد . امّا در مورد احادیث ؛ باید عرض کنیم که : عمر از نقل احادیث جلوگیری کرد وتا زمان عمر بن عبدالعزیز به طور کلّی نقل حدیث ممنوع بود و پس از یکصد سال هم احادیث مستندی در دست افراد نبود و در صورتی که احادیث مستند هم بود، دربین محدّثین بزرگ آنها کسی که مدافع حقوق اهل‌بیت‌علیهم السلام باشد، دیده نمی‌شد. بخاری و مسلم که از بیش از دو هزار و چهار صد تن نقل حدیث می کنند ، از هیچ‌یک از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام نقل حدیث نمی کنند مگر دو حدیث، آن هم در تعریض به اهل بیت علیهم السلام (۲۴۱). و امّا تواریخ ؛ در این مورد نیز عرض می کنیم که از نویسندگان تواریخ که معاصر بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس بودند ومزدور و یا مرعوب آنها بودند، چگونه انتظار می‌رفت که آنها تاریخچه خمس و عاملین خمس و کیفیّت تقسیم آن را به تفصیل بیان کنند ؟ و خود را با حکّام وقت درگیر نمایند ؟!اگر خیلی خوشبین باشیم، می گوییم : از روی ترس، حقایق تاریخی را افشاء نمی کردند . و الّا با مراجعه به کتابهایشان، نمی‌توانیم حسن نیّت آنها را باور کنیم ؛ و برای اطّلاع بیشتر از حق کُشیها و خیانتهای امثال طبری و ابن کثیر، به کتاب شریف « الغدیر » (۲۴۲) مراجعه نمائید . به علاوه، خمس از شئون «ولایت» بود و اثبات چنین حقّی برای اهل بیت علیهم السلام مستلزم اقرار به خلافت آنها بود ، با این حال، چگونه ممکن است که نویسندگان اهل‌سنّت حقّی را اثبات کنند که رهبرانشان سعی داشتند آن حقّ را، که نشانه‌ای از ولایت اهل بیت علیهم السلام بود، از آنها سلب کنند . ولی بالأخره جسته و گریخته، روایاتی از نیش قلم آنها تراوش کرده که از خلال آنها می‌توان به واقعیّتها پی‌برد . و اگر از شیعه انتظار دارید، در جواب می گوئیم : شیعه، نیاز نداشت که در مآخذ احکام از تاریخ و حوادث زمان رسول اللّه صلی الله علیه وآله استفاده کند ؛ زیرا شیعه احکام را طبق دستور پیغمبرصلی الله علیه وآله که فرموده بود:«انّی تارك فیکم الثّقلین کتاب‌اللّه وعترتی» (۲۴۳)، مستقیماً از کتاب و عترت می گرفتند ؛ و ضمناً روایات متواتره‌ای از اهل بیت علیهم السلام نقل شده ، مخصوصاً از امام باقر علیه السلام که فرمود : « حدیثی حدیث أبی، و حدیث أبی، حدیث جدّی، و حدیث جدّی حدیث الحسین، وحدیث الحسین، حدیث الحسن، و حدیث الحسن، حدیث أمیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث أمیرالمؤمنین، حدیث رسول اللّه صلی الله علیه وآله و حدیث رسول اللّه، قول اللّه عزّوجلّ » (۲۴۴). ترجمه : حدیث من حدیث پدر من است و حدیث پدر من حدیث جدّ من است و حدیث جدّ من حدیث حسین است و حدیث حسین حدیث حسن است و حدیث حسن حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام است و حدیث امیرالمؤمنین حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله است و حدیث پیغمبر گفتار خدا است . بنابراین، شیعه بین سیره ائمّه هدی علیهم السلام و سیره پیغمبر صلی الله علیه وآله جدائی نمی‌بیند و گفتار اهل‌بیت علیهم السلام را مبیّن سنّت پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌داند، با توجّه به تکامل تدریجی فقه که در پیش‌گفتار این کتاب به آن اشاره شد .

فصل ششم

کلمه غنمتم مربوط به غنائم زمان گذشته است ؟

سؤال – آیا کلمه « غنمتم » در آیه شریفه، مربوط به غنائم زمان گذشته (غنائم قبل از نزول آیه) است ؟ و یا صلاحیّت دارد تا غنائم پس از نزول آیه را هم شامل شود ؟ جواب – کلمه «غنمتم» از نظر ظاهر لفظ ماضی است، ولی از نظر معنی بر زمان گذشته دلالت ندارد . زیرا علمای ادب گویند : فعل ماضی در چند مورد، به معنی مضارع می‌آید . از جمله : در جایی که فعل ماضی شرط یا به منزله شرط قرار گیرد . و نیز می‌گویند : اگر فاء بر سر خبر مبتدا درآمد، مبتدا به منزله شرط و خبر به منزله جزاء خواهد شد . مثلاً اگر گفته شود : « الّذی جائنی فله درهم » ؛ در اینجا « الّذی »، که مبتدا است، به منزله شرط خواهد شد و « جائنی »، که لفظ ماضی است، در اینجا معنی مضارع پیدا می‌کند . و معنی چنین می‌شود : اگر کسی نزد من بیاید، یک درهم برای او خواهد بود . ابن هشام در کتاب مغنی می‌نویسد : « تنبیه : کما تربط الفاء الجواب بشرطه کذلک تربط شبه الجواب بشبه الشرط ، و ذلک فی نحو « الّذی یأتینی فله درهم » و بدخولها، فُهِمَ ما أراده المتکلم من ترتُّبِ لزوم الدرهم علی الإتیان » (۲۴۵). ترجمه : همچنان که فاء جواب را به شرط مربوط می‌سازد ، شبه جواب را نیز به شبه شرط مربوط می‌سازد ؛ و این در مثل : « الّذی یأتینی فله درهم » است (که در خبر مبتداء فاء داخل شده) و با داخل شدن فاء ، اراده متکلّم معلوم می‌شود از اینکه وجوب اعطاء درهم مترتّب برآمدن است . بدین مناسبت، «شمنی» در حاشیه همین قسمت از عبارت ابن هشام می‌نویسد : « والمراد بشبه الشرط ما کان مضمونه ملزوماً لمذکور . و ذلک فی المبتدا، إذا کان اسماً موصولاً بفعل أو ظرف أو نکرۀ موصوفۀ بهما لأنّ الموصول و الموصوف، حینئذ کإسم الشرط و الصلۀ و الصفۀ کالشرط و الخبر کالجزاء الّذی یدخله الفاء ... . حقّ الصلۀ أن لا تکون إلّا فعلاً مستقبل المعنی » (۲۴۶). ترجمه : مراد به شبه شرط آن چیزی است که علّت است برای (جمله) مذکوره (بعد از خود)، و این (شبه شرط و علّت بودن) در مبتدائی است که اسم موصول باشد، که صله آن فعل یا ظرف باشد یا مبتدا نکره‌ای باشد که برای او فعل یا ظرف صفت قرار داده شود ؛ زیرا چنین موصول و موصوفی به منزله اسم شرط است و صله و صفت به منزله شرط هستند و خبر به منزله جزائی است که فاء بر او داخل می‌شود . و حقّ صله (– ای که به منزله شرط است) این است که از نظر معنی مستقبل باشد (اگر چه به ظاهر لفظ ماضی باشد). و زمخشری در کشّاف در ذیل آیه شریفه « إنّما غنمتم » می‌نویسد : « «أنّما غنمتم» ما موصولۀ . و «من شیء» بیانه . ... «فأن للّٰه» مبتدأ خبره محذوف، تقدیره : فحقّ، أو فواجب أن للّٰه خمسه » (۲۴۷). ترجمه : « ما » در « أنّما غنمتم » موصوله (و «غنمتم» صله است)، و «من شیء»، بیان برای « ما » ؛ و « فأن للّٰه » مبتدا و خبر او محذوف است . و تقدیر چنین است : « فحقّ، یا فواجب أن للّٰه خمسه ». با توجّه به این قواعد و ترکیب فوق، کاملاً روشن می‌شود که « غنمتم » در آیه، گرچه به ظاهر ماضی است ، ولی به معنی فعل مضارع است . و در عموم موارد که شارع مقدّس اسلام فعل ماضی را در مورد بیان یک حکم و قانون به کار می‌برد، چنین است ؛ و فعل مضارع نشان دهنده استمرار است. پس معنی « غنمتم » چنین است که : هرگاه غنیمتی بردید، نه اینکه معنی « غنمتم » این باشد که : غنائمی که در زمان گذشته برده‌اید . و توجّه به ظاهر لفظ « غنمتم » و غفلت از اینکه به منزله شرط است و معنی مستقبل می‌دهد، نشان دهنده بی‌اطّلاعی از قواعد و دستور زبانِ عرب است . از این گذشته، روشن است که حکم خمس در همه سالهای زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و ادوار بعد، حکمی اسلامی و قرآنیِ شناخته شده است .

خطاب واعلموا أنّما غنمتم من شیء صرفاً متوجّه افراد موجود ومعلوم آن زمان است ؟

سؤال – آیا خطاب « واعلموا أنّما غنمتم من شیء ... » صرفاً متوجّه افراد موجود ومعلوم آن زمان است ؟ و انسحاب حکم از

حاضرین به غائبین چگونه بوده است ؟ جواب - آنچه مسلّم است ، این است که آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » در جنگ بدر نازل شده و غنائم مورد بحث آیه ، گر چه کلّی است و مخصوص غنائم جنگ بدر نیست ، ولی در بدو امر، منطبق با غنائم جنگ بدر بوده است ؛ و نیز آنچه قطعی و غیر قابل انکار است ، این است که پس از جنگ بدر نیز غنائم را مانند غنائم جنگ بدر تقسیم می‌کرده‌اند و حتّی بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز غنائم تقسیم می‌شده است (۲۴۸). باز آنچه محسوس و غیر قابل تردید است، این است که در قرآن مجید آیه دیگری در مورد اخذ و تقسیم غنائم وجود ندارد، پس به چه دلیل هم در سایر غزوه‌ها در طول حیات پیامبر صلی الله علیه وآله، و هم در جنگهای اسلامی بعد از زمان پیامبر، خمس غنائم اخذ و تقسیم می‌شده است ؟ و چگونه با اینکه آیه مخصوص غنائم جنگ بدر است، علماء و فقهای اسلامی، اعمّ از خاصّه و عامّه، در کتب فقهی یا آیات الاحکام، در نحوه تقسیم غنائم به این آیه استناد کرده و می‌کنند ؟ علماء و اندیشمندان اسلامی برای حلّ این مشکل، نظریّاتی علمی و دقیق وقابل توجّهی را ذکر کرده‌اند . از جمله، بعضی از آنها معتقدند که اصولاً در بیان احکام، همان طور که موجودین در حال خطاب، مشمول خطابات قرآن هستند، غائبین و معدومین در حین خطاب نیز - بدون تردید - مشمول آن خطابات می‌باشند . زیرا همچنان که در قوانین عرفی وسیاسی وقراردادهای اجتماعی که بین عقلای عالم معمول است، پس از اینکه قانونی تصویب شد ، برای اعلام و ابلاغ آن قانون به وسایل مختلفی از قبیل : روزنامه ، رادیو ، کتب ، مجلّات ، بخش‌نامه‌ها و غیره متشبّث می‌شوند . و هر شخصی که احساس کند واجد شرایط آن قانون است، بدون شکّ خود را مأمور به عمل کردن به آن قانون می‌داند، حتّی اگر در هنگام تصویب و اعلام آن قانون از نعمتِ هستی برخوردار نبوده است . بدین جهت که به کارگیری الفاظ خطابیه در ابلاغ این قوانین صرفاً به منظور ابلاغ حکم است . و شخصی معیّن یا اشخاصی خاصّ منظور نشده‌اند . در قوانین و خطابات شرعیّه نیز عیناً همین گونه است ، با این فرق که در خطابات شرعیّه، خطاب مستقیماً متوجّه بندگان خدا نیست ، حتّی به حاضرین ؛ چون قرآن بر قلب پیامبر صلی الله علیه وآله نازل می‌شد : « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ » (۲۴۹). نظریّات دیگری که دانشمندان داده‌اند، بسیار قابل ملاحظه است؛ ولی متأسّفانه از حوصله این بحث کوتاه خارج است . و خوانندگان می‌توانند برای اطّلاع بیشتر به کتابهای : کفایة الاصول (۲۵۰) - فوائد الاصول (۲۵۱) - نهایة الاصول (۲۵۲)، و دیگر کتب مفصّله مراجعه نمایند . یکی از نویسندگان معاصر، در تأیید مطلب فوق می‌نویسد : « نزد خدا که محیط به گذشته و آینده می‌باشد ، شاهد و غائب فرقی ندارد ؛ چنانچه هر مقنّنی در موقع وضع قانون و هرخطیبی در موقع خطاب، شخص معیّنی را قصد نمی‌کند ؛ خطابات و تکالیف قرآن چنین است و این حقیقت را شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله تذکّر داده و فرموده : حلال محمّد حلال إلی یوم القیامهٔ، و حرامه حرام إلی یوم القیامهٔ (۲۵۳) » (۲۵۴). و کسانی که اینگونه نظریّات را نمی‌پسندند و راه حلّی برای این مشکل سراغ ندارند و خطابات قرآن را مخصوص به موجودین در حین خطاب می‌دانند ، در انسحاب حکم با ادلّه اشتراک در تکلیف، از قبیل اجماع و ضرورت، تمسّک می‌کنند و می‌گویند : چون اجماع هست که موجودین ومعدومین در تکالیف شرکت دارند، بنابراین اگر به یکی از خطابات قرآن حکمی اثبات شد، در حقّ معدومین نیز ثابت است (الّا ما اخرجه الدلیل) ؛ ولی ادّعا و اجماع مربوط به اصل اشتراک در تکلیف است، نه آنکه در هر مسأله‌ای اجماعی مخصوص به خود آن مسأله لازم باشد. محقّق بزرگ، صاحب قوانین، می‌فرماید : « فتحقیق المقام أن المستفاد من الادلهٔ، هو ثبوت الاشتراک مطلقا و لزوم إدعاء الاجماع بالخصوص فی کلّ واقعهٔ، واقعهٔ مجازفهٔ » (۲۵۵). ترجمه : تحقیق در این مقام این است که مستفاد از ادلّه، ثبوت اشتراک در همه تکالیف است واینکه لازم باشد اجماع درخصوص تک‌تک وقایع، گزافه گوئی است. در غیر این صورت، اگر در هر مسأله‌ای اجماعی مخصوص به آن مسأله لازم باشد تا اشتراک در تکلیف ثابت شود، بسیاری از مسائل فقهی به خاطر اختلافاتی که در آنها

هست، از متن فقه اسلام حذف می‌شوند ؛ مخصوصاً مسائلی که اختلافات بیشتری در آنها مشاهده می‌شود .
مانند وجوب عینی نماز جمعه . ناگفته نماند که در قرآن احکام خاصه‌ای وجود دارد که مخاطب به آن حکم شخص معیّنی است ؛ مانند احکام مربوط به شخص پیغمبر صلی الله علیه وآله یا زنان پیغمبر ، که آن احکام با انعدام آن موضوع قدرت خود را از دست می‌دهد . و چنین احکامی از مورد بحث ما خارج است .

تتمیم

فرق است بین قضیّه حقیقیّه و قضیّه خارجیّه ؛ و بعضی گمان کرده‌اند که ادلّه احکام و خطابات به نحو قضیّه خارجیّه است، در صورتی که خطابات به نحو قضیّه حقیقیّه است، نه خارجیّه ؛ و علمای اصول در این زمینه به تفصیل سخن گفته‌اند، که این بحثهای علمی دقیق از حوصله این کتاب خارج است . اهل فضل می‌توانند به تقریرات مرحوم نائینی قدس سره، به نام « فوائد الاصول »، تألیف مرحوم شیخ محمّد علی کاظمی قدس سره مراجعه نمایند .

فصل هفتم

ذی القربی در آیه خمس چه کسانی هستند

سؤال – « ذی القربی » درآیه خمس چه کسانی هستند ؟آیا خویشان مخاطبین‌اند یا خویشان رسول اللّه صلی الله علیه وآله ؟
جواب – در قرآن، در آیات متعدّده‌ای کلمه «ذی القربی» یا « ذوی القربی » به کار آمده، و در اینکه به معنی خویش یا خویشان است، تردیدی نیست ؛ تنها بحثی که مطرح است، آن است که آیا دراین آیات «ذی‌القربی» به معنی مطلق خویشان است، یا منظور تنها خویشان پیغمبرند ؟ در اینجا برای فهم حقایق قرآن و درک صحیح‌تر و برداشت بهتر از کلام خدا ، از ذکر یک نکته ادبی نباید غفلت کرد، و آن این است که اهل ادب گفته‌اند : الف و لامِ عهد در کلمه، نقش ضمایر را ایفاء می‌کند، چنانچه در آیه : « فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى » (۲۵۶) گفته‌اند که جمله « فانّ الجنّة هی المأوی » جمله جزاءِ شرط است و رابط این جمله، الف و لامی است که به جای ضمیر به کار رفته، زیرا در اصل « هی مأواه » بوده (۲۵۷). یا در آیه : « أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ » (۲۵۸)، الف و لام «الامر» به جای ضمیر قرار گرفته، زیرا در اصل « أُولی أمره » بوده . و نیز در آیه : « وَ أُوْلُواْ الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ » (۲۵۹)، در اصل « أولوا أرحامه » است ، و همچنین معنی آیه « و أولوا الأرحام بعضهم أولی ببعض »، «أولوا أرحامهم» است ، و موارد دیگر . خلاصه اینکه به جای ضمیر مضاف الیه، الف و لام استعمال می‌شود و تنها چیزی که می‌تواند معهود الف و لام را تفسیر کند، ضمیری است که الف و لام از آن نیابت دارد ؛ و هرگاه در مفهوم الف و لام، ابهامی باشد، می‌توان با آشکار کردن ضمیر، آن ابهام را رفع نمود . و امّا آیاتی که کلمه « ذی القربی » یا « ذوی القربی » در آنها ذکر شده است ، دو دسته‌اند : دسته اوّل – آیاتی که اگر به جای الف و لامِ « القربی » ضمیر را آشکار کنیم ، به هیچ وجه نمی‌تواند رسول اللّه صلی الله علیه وآله مرجع ضمیر باشد ؛ مانند : « وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ ذِي الْقُرْبَى » (۲۶۰)، که خداوند از بنی‌اسرائیل پیمان گرفته که جز خدا را نپرستند و به والدین و خویشان خود احسان کنند . بنابراین « ذوی القربی » در اینجا به معنی « ذوی قرباکم » است ؛ یعنی خویشانتان . و همچنین آیه : « لَّيْسَ الْبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَومِ الْأَخِرِ وَ الْمَلَآئِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى

الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبَی وَ الْیَتَامَی » (۲۶۱) ؛ در این آیه صفات شخص نیکوکار را بیان می‌فرماید، که از جمله آن صفات، بذل مال است که شخص نیکوکار از اموال خویش به خویشاوند خود می‌دهد . بنابراین در این آیه « ذوی القربی » به معنی « ذوی قرباه » است . و نیز آیه : « وَاعْبُدُواْ اللَّهَ وَ لَاتُشْرِكُواْ بِهِ شَیْئاً وَ بِالْوَالِدَیْنِ إِحْسَاناً وَبِذِی الْقُرْبَی » (۲۶۲)، که « ذی القربی » به معنی « ذی قرباکم » آمده است .

و همچنین در آیه : « وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُواْ الْقُرْبَی وَ الْیَتَامَی وَ الْمَسَاكِینُ فَارْزُقُوهُمْ » (۲۶۳)، که « أولوا القربی » به معنی « أولوا قرباکم » آمده است . در این آیات، کلمه « ذی القربی » به معنی عامّ خویشاوندان هر مسلمانی است، زیرا مرجع ضمیر، شخص خاصّی نیست . دسته دوّم – آیاتی است که اگر به جای الف ولام ضمیر آشکار شود ، به صورت ضمیر خطاب و یا به صورت ضمیر غائب ، به رسول اللَّه صلی الله علیه وآله اشاره می‌شود ؛ مانند آیه : « فَآتِ ذَا الْقُرْبَی حَقَّهُ » (۲۶۴). یعنی : « آت ذا قرباك »، یعنی به خویشانت حقّشان را بده . و مانند آیه مورد بحث : « وَ اعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی » (۲۶۵). یعنی : غنائم مال خدا و رسولش و خویشان رسولش می‌باشد . حال اگر ضمیر به جای الف و لام قرار گیرد، عبارت چنین می‌شود : « فانّ للَّه خمسه و للرّسول و لذی قرباه » ، که به طور قطع مراد از « ذی القربی » خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه وآله است . و به همین جهت، صاحب « مجمع البیان » در تفسیر آیه « فیء » می‌فرماید : « فقال : « ما أفاء اللَّه علی رسوله من أهل القری » أی : من أموال کفّار أهل القری « فللَّه » یأمرکم فیه بما أحب « و للرَّسول » بتملیک اللَّه ایاه « و لِذی القُربی » ؛ یعنی أهل بیت رسول اللَّه و قرابته و هم بنو هاشم « والیَتامی و المَساکین و ابن السَّبیل » منهم . لأنّ التقدیر و لذی قرباه و یتامی أهل بیته و مساکینهم و ابن السبیل منهم » (۲۶۶). ترجمه : آنچه بر می گرداند خدا به رسولش از اهل دهات، یعنی از اموال کفّاری که از اهل دهات هستند، پس آن (اموال) از آنِ خدا است که نسبت به آنها دستور می‌دهد هرچه را که بخواهد، و مال پیامبر صلی الله علیه وآله است، که خدا آن اموال را به او تملیک کرده، و مال خویشان است، یعنی خویشان رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و بستگان آن بزرگوار و آنان بنی‌هاشم هستند و یتیمان و بی‌نوایان و در راه ماندگان از بنی هاشم، زیرا تقدیر در آیه چنین است : « لذی قرباه و یتامی أهل بیته و مساکینهم و ابن السبیل منهم ». ملاحظه می‌فرمائید که مرحوم طبرسی قدس سره به جای الف ولام درهمه این کلمات، ضمیر را جایگزین فرموده و تفسیر نموده است . مؤیّد این مطلب، روایات متواتره‌ای است که عامّه وخاصّه نقل کرده‌اند، که ذیلاً به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود . مرحوم علّامه سیّد شرف الدّین قدس سره می‌فرماید : « قد اجمع أهل القبلة کافة علی انّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله کان یختص بسهم من الخمس و یخص أقاربه بسهم اخر منه . و انّه لم یعهد بتغییر ذلک إلی أحد حتّی دعاه اللَّه إلیه واختار اللَّه له الرفیق الاعلی » (۲۶۷). ترجمه : اهل قبله (مسلمین) همگان اجماع کرده‌اند بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله سهمی از خمس را به خود و سهمی دیگر را به اقارب خود اختصاص می‌داد ، هیچ‌کس به خاطر نداشت که پیامبر صلی الله علیه وآله تا هنگام مرگ این کار را تغییر داده باشد .

امّا روایات عامّه

۱ – عن یزید بن هرمز، أن نجدة الحروری حین خرج فی فتنة ابن الزبیر أرسل إلی ابن عبّاس یسأله عن سهم ذی القربی ، [و یقول :] لمن تراه ؟ قال : هو لنا لقربی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله، قسّمه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لهم. و قد کان عمر عرض علینا [منه]شیئا، رأیناه دون حقّنا [فرددناه علیه] . فأبینا أن نقبله و کان الّذی عرض علیهم أن یعین ناکحهم وان یقضی

عن غـارمهم و ان يعطى فقيرهم. و أبى أن يزيـدهم على ذلـك (۲۶۸). ترجمه : از یزیـد بن هرمز نقل شـده که نجـده حروری ، هنگامی که در فتنه ابن زبیر خروج کرد، حضور ابن عبّاس فرستاد و از او پرسش کرد از سهم ذی القربی، که نظر تو چیست ؟ و آن را به چه کسـی باید داد ؟ ابن عبّاس گفت : این سـهم از خویشان پیامبرصـلی الله علیه وآله است، که پیامبرصـلی الله علیه وآله بین آنان تقسـیم می‌کرد . و عمر، مقـدار ناچیزی را به ما عرضه کرد، که از حقّ ما کمتر بود. ما قبول نکردیم و آن مقـدار را به عنوان کمک به کسانی که می‌خواسـتند از آن بگیرنـد می‌داد . و به این منظور بود که می‌خواست بدهی بدهکارانشان را بدهـد و به فقرای شـان نیز می‌خواست کمک کنـد . و خودداری کرد از اینکه بیش از این به آنها بدهـد . ۲ - أخبرنا عمرو بن علی قال : حـدّثنا یزیـد و هو ابن هرون قال : أنبأنا محمّـد بن إسـحق عن الزهری و محمّـد بن علی، عن یزیـد بن هرمز ... ، و أنا کتبت کتـاب ابن عباس إلی نجـدهٔ کتبت الیه کتبت تسألنی عن سـهم ذی القربی لمن هو ؟ و هو لنا أهل البیت . و قـد کان عمر دعانا إلی أن ینکح منه أیمنا و یحذی منه عائلنا و یقضی منه عن غارمنا. فأبینا إلا أن یسلمه لنا . و أبی ذلک . فترکنا علیه (۲۶۹). ترجمه : یزید بن هرمز گوید : ... ، و من نویسنده نامه ابن عبّاس بودم به نجده ، که (از قول ابن عبّاس) به نجده نوشتم : نوشته بودی و از من از سـهم ذی القربی سؤال کرده بودی، که مال کیست ؟ این سهم، مال ما اهل بیت علیهم السلام است . و عُمر از ما خواست که از این سـهم پسـران ودختران ما همسـر گیرند و از این سـهم فقراء و عیالمندان خود را اداره کنند وبدهکارانمان بدهی خود را بدهند . ما نخواستیم وی آن مقدار کم از آن سهم را به ما تسلیم کند، او هم نخواست همه سهم ما را بپردازد، ما هم این سهم را برای او واگذار نمودیم . ۳ - أخبرنا محمّـد بن المثنی قال : حدّثنا [عبداللّه، حدّثنی أبی حدّثنا] یزید بن هرون قال : أنبأنا محمّد بن إسـحق عن الزهری، عن سـعید بن المسیب، عن جبیر بن مطعم قال : لما قسّم رسول اللّه صلی الله علیه وآله سهم ذی القربی [من خیبر] بین بنی هـاشم و بنی المطلب أتیته أنـا و عثمان بن عفان فقلنا : - یا رسول اللّه - هؤلاء بنو هاشم لا ننکر فضـلهم لمکانک الّذی جعلک اللّه [وصـفک اللّه عزّوجلّ] به منهم أرأیت [اخواننا من] بنی المطلب أعطیتهم ومنعتنا [و ترکتنا] فانّما نحن و هم منک بمنزلـهٔ [واحـدهٔ]. فقال رسول اللّه صـلی الله علیه وآله : إنهم لم‌یفارقونی فی جاهلیهٔ و لا اسـلام، إنما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد . [قال ثمّ]وشبک بین أصابعه (۲۷۰). ترجمه : از جبیر بن مطعم نقل شده که او گفت : هنگامی که رسول خدا صـلی الله علیه وآله سهم ذی القربی را بین بنی هاشم و بنی المطلب تقسیم فرمود، من و عثمان بن عفان آمـدیم و گفتیم : ای رسول خـدا، اینان بنی‌هاشم‌انـد و ما فضـیلت آنان را انکار نداریم، بدین جهت که خدا تو را از آنان قرار داده، آیـا نظر تـو ایـن اسـت کـه به بنی المطلب بـدهی و به مـا نـدهی ؟! و مـا و بنی المطلب نسـبت به تـو از یـک نـوع منزلت برخورداریم . پیامبر صـلی الله علیه وآله فرمود : آنان که در جاهلیّت و در اسـلام از من جدا نشدند . سـپس انگشتان مبارک را درهم کرد و فرمود : بنی هاشم و بنی المطلب یک چیزنـد . ۴ - أخبرنـا عمر بن یحیی بن الحرث قال : أنبأنا محبوب قال : أنبأنا أبو إسـحق، عن شـریک، عن خصـیف، عن مجاهـد قـال : الخمس الّـذی للّه و للرّسول کان للنّبی صـلی الله علیه وآله و قرابته لا یـأکلون من الصدقهٔ شـیئاً . فکـان للنّبی صـلی الله علیه وآله خمس الخمس و لـذی قرابته خمس الخمس و للیتـامی مثـل ذلک وللمساکین مثل ذلک و لابن السبیل مثل ذلک . قال أبو عبدالرّحمن قال اللّه جلّ ثناؤه : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » ؛ و سهم لذی القربی و هم بنـو هـاشم و بنو المطلب (۲۷۱). ترجمه : از مجاهـد نقل شـده که گفت : خمسـی که از خـدا و رسول است ، مال پیامبر صـلی الله علیه وآله و خویشان اوست که از صـدقه چیزی نمی‌خورند . پس یک پنجم از خمس مال پیامبر صـلی الله علیه وآله و یـک پنجم از خمس مـال خویشـان اوست، و برای یتـامی نیز ماننـد آنان (یک پنجم از خمس)، و برای مساکین و ابن سبیل نیز ماننـد آنان . ابو عبـدالرّحمن گفت که خدا فرموده : « و اعلموا أنّما غنمتم ... »؛ و برای ذی‌القربی سـهمی است و آنان بنی هاشم و بنی المطلب‌انـد . ۵ - عن یزیـد بن هرمز قـال : کتب نجـدهٔ بن عـامر الحروری إلی إبن عبّـاس یسأله ... ؛ عن ذوی

القربی من هم ؟ فقال لیزید : اکتب الیه ... : وکتبت تسألنی عن ذوی القربی من هم ؟ و انّا زعمنا انّا، هم . فأبی ذلک علینا قومنا (۲۷۲). ترجمه : یزید بن هرمز گفت : نوشت نجدهٔ بن عامر به ابن عبّاس و از او سؤال کرد ... ؛ از ذی القربی که اینها چه کسانی هستند ؟ ابن عبّاس به یزید گفت : به او بنویس ... ؛ و نوشته بودی و سؤال کرده بودی از ذی القربی که آنان چه کسانی هستند ؟ ما معتقدیم که ذی القربی ما هستیم . ولی قوم ما این ادّعا را انکار می‌کنند . ۶ – عن یزید بن هرمز قال : کتب نجدهٔ بن عامر إلی ابن عبّاس ... ؛ قال : فکتب إلیه انّک سألتنی عن سهم ذوی القربی الّذی ذکر اللّه [عزّوجلّ] من هم ؟ و انا کنا نری ان قرابهٔ رسول اللّه صلی الله علیه وآله هم نحن . فأبی ذلک علینا قومنا (۲۷۳). ترجمه این حدیث مانند حدیث پنجم می‌باشد . ۷ – عن ابن عبّاس قال : کانت الغنیمهٔ تقسم علی خمسهٔ اخماس . فأربعهٔ منها لمن قاتل علیها و خمس واحد یقسّم علی أربعهٔ . فربع للّه و للرّسول و لذی القربی . یعنی : قرابهٔ النّبی صلی الله علیه وآله (۲۷۴). ترجمه : از ابن عبّاس نقل شده که گفت : غنیمت به پنج قسمت تقسیم می‌شد، چهار سهم آن مال جنگیان بود و یک سهم به چهار قسمت تقسیم می‌شد . یک ربع، اختصاص به خدا و رسول و خویشان . یعنی : خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله داشت . ۸ – عن یزید بن هرمز أن‌نجدهٔ کتب إلی ابن‌عبّاس یسأله عن سهم ذی‌القربی لمن هو؟ و کتب إلیه : انّک کتبت إلی تسأل عن سهم ذی القربی لمن هو ؟ و انّا کنّا نراها لقرابهٔ رسول اللّه صلی الله علیه وآله. فأبی ذلک علینا قومنا (۲۷۵). مضمون این حدیث نیز مانند حدیث پنجم و ششم است . ۹ – حدّثنا عبداللّه بن‌صالح، عن اللیث بن سعد، عن یحیی بن سعید: ان ابن عبّاس قال: کان عمر یعطینا من الخمس نحوا ممّا کان یری انّه لنا. فرغبنا عن ذلک، و قلنا : حقّ ذوی‌القربی خمس الخمس . فقال عمر : انّما جعل اللّه الخمس لأصناف سمّاها، فأسعدهم بها اکثرهم عدداً و أشدّهم فاقهٔ . قال : فاخذ ذلک منّا ناس وترکه ناس (۲۷۶). ترجمه : یحیی بن سعید گفت : که ابن عبّاس می‌گفت : عمر از خمس مقداری که به نظرش می‌رسید که حقّ ما است به ما عطاء می‌کرد، ما از گرفتن آن مقدار خودداری کردیم و گفتیم : حقّ ذوی‌القربی یک پنجم از خمس است . عمر گفت : خدا خمس را برای گروههایی که نام برده قرار داده است ... . ۱۰ – قال : حدّثنا حجاج، عن أبی معشر، عن سعید بن أبی سعید قال : کتب نجدهٔ إلی ابن عبّاس ان اکتب إلی : من ذوی القربی ؟ ... . فکتب : من عبداللّه بن عبّاس إلی نجدهٔ بن عویمر امّا بعد، فأنّک کتبت تسألنی عن ذوی‌القربی : من هم ؟ وکنّا نقول انّا نحن بنوهاشم : هم.

فأبی ذلک علینا قومنا . و قالوا قریش کلّها (۲۷۷). مضمون این حدیث مانند احادیث پنجم و ششم و هشتم است . و در کتاب « درّ المنثور » (۲۷۸) یازده حدیث در این زمینه نقل کرده که می‌توانید مراجعه کنید . و عجیب این است که قرطبی، که خود از عامّه است، از هیچ یک از فقهای عامّه نقل نکرده که ذوی القربی کسی غیر از خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله باشد. بلکه قرطبی در تفسیرش در مسأله دوازدهم می‌نویسد : « علماء در ذوی القربی به سه قول اختلاف کرده‌اند : همه قریش . بنی هاشم و بنی‌المطلب . فقط بنی‌هاشم » (۲۷۹). و جالبتر آنکه، ابن أبی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می‌نویسد : « و اعلم انّ النّاس یظنون ان نزاع فاطمهٔ أبابکر کان فی أمرین : فی المیراث و النحلهٔ وقد وجدت فی الحدیث انها نازعت فی أمر ثالث . و منعها أبوبکر ایاه أیضاً . و هو سهم ذوی القربی » (۲۸۰). ترجمه : بدان که مردم گمان می‌کنند که نزاع و اختلاف فاطمه با ابی بکر تنها در دو چیز بوده ، در ارث و در بخشش‌های (پیامبر صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام). درصورتی که من درحدیث دیده‌ام که‌فاطمه درامر سوّمی نیز باابوبکر نزاع‌داشت و ابوبکر آن را نیز از فاطمه منع کرده بود، و آن سهم ذی القربی بود . سپس حدیث مفصّلی را، که حاکی از این اختلاف بوده، نقل می‌کند .

امّا روایات خاصّه

۱ – حدّثنا زكريّا بن مالك الجعفى، عن أبى عبداللّه عليه السلام أنّه سأله عن قول اللّه عزّوجلّ : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » ؟ فقال : أمّا خمس اللّه عزّوجلّ فللرّسول يضعه فى سبيل اللّه، و أمّا خمس الرّسول فلأقاربه، و خمس ذوى القربى فهم أقرباؤه (۲۸۱). ترجمه : زكريّا بن مالك گفت : كه از امام صادق عليه السلام پرسيدم از گفتار پروردگار : « و اعلموا أنّما ... » ؟ حضرت فرمود : امّا خمس خداوند اختصاص به پيامبر دارد كه در راه خدا صرف مى‌كند، و امّا خمس رسول از خويشان پيامبر است و خمس ذوى القربى تنها خويشان پيامبرند . ۲ – عن عبداللّه بن بكير، عن بعض أصحابه، عن أحدهما عليهما السلام فى قول اللّه تعالى : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » قال: خمس‌اللّه وخمس الرّسول للإمام، وخمس ذوى‌القربى لقرابةالرّسول والإمام(۲۸۲). ترجمه : خمس خدا اختصاص به امام دارد، خمس رسول نيز اختصاص به امام دارد، و خمس ذوى القربى اختصاص به خويشان رسول دارد كه امام است . ۳ – عن سُليم بن قيس قال : سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول: نحن واللّه الّذين عنى اللّه بذى القربى (۲۸۳). ترجمه : به خدا سوگند مائيم كه خداوند به ذى القربى آنان را قصد كرده است . ۴ – عن محمّد بن مسلم ، عن أبى جعفر عليه السلام فى قول اللّه تعالى : « و اعلموا أنّما ... » قال : هم قرابة رسول اللّه صلى الله عليه وآله و الخمس للّه و للرّسول و لنا (۲۸۴). ترجمه : امام باقر عليه السلام درباره آيه خمس فرمود : ذى القربى خويشان پيامبرند، پس خمس حقّ خدا و رسول و ما مى‌باشد . ۵ – عن محمّد بن مسلم عن أحدهما قال : سألته عن قول اللّه : « و اعلموا أنّما ... » قال : هم أهل قرابة رسول اللّه صلى الله عليه وآله (۲۸۵). ترجمه : حضرت فرمود : ذى القربى خويشان رسول اللّه صلى الله عليه وآله مى‌باشند . ۶ – عن محمّد بن مسلم ، عن أبى جعفر فى قول اللّه : « و اعلموا أنّما ... ». قال : هم أهل قرابة نبىّ اللّه صلى الله عليه وآله (۲۸۶). ترجمه: امام باقرعليه السلام فرمود: ذى‌القربى، آنها خويشان پيامبر خداصلى الله عليه وآله‌مى‌باشند. ۷ – عن اسحق، عن رجل، عن أبى عبداللّه عليه السلام قال : سألته عن سهم الصفوة ؟ فقال : كان لرسول اللّه صلى الله عليه وآله و أربعة أخماس للمجاهدين و القوام ، و خمس يقسم بين مقسم رسول اللّه صلى الله عليه وآله ، و نحن نقول هو لنا. و النّاس يقولون : ليس لكم . و سهم لذى القربى وهو لنا (۲۸۷). ترجمه : مردى گويد : از امام صادق عليه السلام سؤال كردم از سهم صفوه ؟ فرمود : حقّ رسول اللّه صلى الله عليه وآله است و چهار پنجم آن حقّ مجاهدين و كسانى است كه ايستادگى كرده‌اند (در مبارزه)، و يك پنجم سهم پيامبر صلى الله عليه وآله است. و ما مى‌گوييم : اين سهم از ما است. و مردم (ابناء عامّه) مى‌گويند : از شما نيست . و سهمى متعلّق به ذى‌القربى است. و آن سهم، اختصاص به ما دارد . ۸ – عن علىّ بن الحسين عليهما السلام [يقول لبعض الشاميين :] ... ؛ فهل قرأت هذه الآية : « و اعلموا أنّما ... » ؟ فقال له الشامى : بلى . فقال على عليه السلام : فنحن ذوالقربى (۲۸۸). ترجمه : از امام سجاد عليه السلام منقول است (كه به بعضى از شاميان گفتند :) ... ؛ اين آيه را قرائت كرده‌اى : « و اعلموا أنّما ... » ؟ شامى گفت : آرى . حضرت فرمود : مائيم ذوى القربى . ۹ – عن أبى عبداللّه عليه السلام فى قول اللّه تعالى : « و اعلموا أنّما ... ». قال : أميرالمؤمنين و الأئمّة عليهم السلام (۲۸۹). ترجمه : امام صادق عليه السلام درباره آيه : « و اعلموا أنّما ... » فرمودند : مراد از ذى‌القربى، اميرالمؤمنين و ائمّه عليهم السلام هستند . ۱۰ – فى باب مجلس الرّضا عليه السلام مع المأمون فى الفرق بين العترة و الأُمة ... . قالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزَّوجلَّ الإصطفاء فى الكتاب ؟ فقال الرّضا عليه السلام : فسّر الإصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطنا وموضعاً ... . و أما الثامنة : فقول اللّه عزَّوجلَّ : « و اعلموا أنّما ... » فقرن سهم ذى‌القربى مع سهمه و سهم رسول اللّه صلى الله عليه وآله، فهذا فضل أيضاً بين الآل و الأُمة (۲۹۰). ترجمه : علماء به آن حضرت (امام رضا عليه السلام در مجلس مأمون) گفتند : به ما خبر ده كه آيا خداوند اصطفاء را در قرآن تفسير فرموده است ؟ حضرت فرمود : در ظاهر تفسير كرده نه در باطن، در دوازده موضع ... . امّا آيه هشتم : قول پروردگار است كه : « و اعلموا أنّما ... » ؛ پس خداوند سهم ذى القربى را با سهم خود و سهم رسول خود مقارن نموده است . و اين است فرق بين

آل و امّـــت . ۱۱ – عـن المفضّـل بـن عمر، عـن الصّـادق علیـه السـلام، عـن أبیـه، عـن جـدّه، عن أبیه علیهم السـلام قـال : أمیرالمؤمنین علیه السـلام – و ذکر خطبـۀ طویلـۀ منهـا – : و أعجب بلاـ صـنع منّـا، من طارق طرقنا بملفوفات زمّلها فی وعائها، و معجونـۀ بسطها فی إنائهـا . فقلت له : أصدقـۀ أم نـذر أم زکـاۀ ؟ و کـلّ ذلک یحرم (۲۹۱) علینـا أهل بیت النبوّۀ. و عوّضـنا منه خمس ذی القربی فی الکتـاب و الســنۀ (۲۹۲). ترجمه : حضـرت علی علیه السـلام میفرمایـد : کسـی درِ خـانه مـا را کوبیـد و چیزهـایی را در جایی پیچیـده بود و چیزهایی را به هم سرشـته، در ظرف خود قرار داده بود . به او گفتم : آیا صـدقه یا نـذر یا زکـات است ؟ که همه اینها بر ما اهل بیت حرام است . وخـدا به جای اینها، خمس ذیالقربی را در کتاب وسنّت برای ما قرار داده است.

فصل هشتم

من شیء در آیه خمس چه مفهومی دارد

سؤال – جمله : « من شـیء » که در آیه خمس ذکر شده، چه مفهومی دارد ؟ جواب – کلمه «من» بیانیه است، و مبیّن کلمه «ما» در «ما غنمتم» است. و چون «ما» موصول و مبهم است، جملهای که بعـد از این موصول ذکر شـده، یعنی « غنمتم »، صـله نامیده میشود . خاصیّت صـله این است که پرده از ابهـام موصول برمیدارد و آن را تفسیر میکنـد و هر مفهومی که صـله دارد، در موصول تضـمین میشود . بنابراین مفهومی که « غنمتم » دارد ، در کلمه « ما » تضـمین شده و هر مفهومی که در « ما » تضمین شـده، « من شـیء » آن را افاده میکند . و چون قبلاً با دلائل روشن، اثبات کردیم که غنیمت، در آیه به منظور مطلق درآمد به کـار رفته ، پس « ما » نیز به معنی مطلق درآمـد است . و « من شـیء » عموم آن درآمـدها را افاده میکنـد . خلاصه آنکه « من شیء » مفهوم استقلالی خاصّی ندارد، بلکه درمفهوم تابع «ما» است، که آن نیز با صلهاش تفسیر میشود .

فصل نهم

ظاهر آیه خمس دلالت دارد که خمس به شش قسمت تقسیم میگردد

سؤال – ظـاهر آیه خمس دلالـت دارد که خمس به شـش قسـمت تقسـیم میگردد ؛ (اللّٰه – الرسول – ذی القربی – الیتـامی – المساکین – ابن السّبیل). پس چرا در نوع نامههایی که پیامبر صـلی الله علیه وآله به رؤساء قبائل مینوشت، از فریضه خمس به «خمس اللّٰه» تعبیر مینمودنـد . و در ضـمن آن نـامههـا این گونه مرقوم میشـد: « أعطیتم من المغـانم خمس اللّٰه ». یـا جملات دیگری مشابه این مضمون (۲۹۳) ؟ جواب – اصولاً در جریانات تکوینی و تشریعی یک سلسـله امور طولی و ذیمراتب وجود دارد کهآن مراتـب زنجیروار بـههـم پیوسته و بهیکـدیگر وابسته است ؛ و در این گـونه امـور میتـوان به هر یـک از مراتب و حلقههـای آن سلسـله به مناسـبتی تکیه کرد . مثلاًـ خداونـد در مورد مراحل تکامل خلقت انسان میفرمایـد : « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُّخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا » (۲۹۴). ما شـما را از خاک آفریدیم ، سپس از نطفه ، سپس از علقه ، سـپس از مضغه (گوشتی مانند گوشت جویده شده) ، شـکل گرفته و شکل نگرفته (یا : تام الخلقۀ و ناقص الخلقۀ) تا برای شما بیان کنیم (قدرتمان را) و در رحمها آنچه را بخـواهیم، قرار میدهیم تـا مـدّت معیّنی (موقع وضع حمـل). سپس شـما را به صـورت طفلی (از رحم مـادر) بیرون

می‌آوریم . در این آیه، به همه حلقه‌های سلسله‌ای خلقت انسان اشاره شده : ۱ – خاک ۲ – نطفه ۳ – علقه ۴ – مضغه ۵ – طفل . ولی در بعضـی آیـات دیگر، تنهـا به ذکر یکی از این حلقه‌ها اکتفا شـده است : « وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَآ أَنتُم بَشَرٌ تَنْتَشِرُوْنَ » (۲۹۵). « هُوَ الَّذِى خَلَقَكُمْ مِّنْ طِينٍ » (۲۹۶). « قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَآ أَكْفَرَهُ * مِنْ أَىِّ شَىْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ » (۲۹۷). « اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِى خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ » (۲۹۸). درهریک از این چهار سوره به یکی از حلقه‌های سلسله تکامل در خلقت اشاره شده است؛ بنابراین خداوند که یک جا می‌فرماید : ما شـما را از تراب . و یک جا می‌فرماید : از نطفه . و یـک جـا می‌فرمایـد : از علق آفریـدیم . و چون در هر یـک، اشاره به یکی از حلقه‌های تکامل در خلقت است، لـذا همه آن تعبیرات به مورد است . بـاز می‌بینیم خداونـد در موضوع « ولایـت » می‌فرمایـد : « إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ » (۲۹۹). تنها ولیّ شما خدا و پیغمبرش هستند و آن کسانی که ایمان آورده و نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند، در حالی که در رکوع هستند. (که مراد از این آیه حضرت علی علیه السلام می‌باشند) . در این آیه سه شخص به عنوان ولیّ معرّفی شده‌اند : ۱ – خدا ۲ – پیغمبر صلی الله علیه وآله ۳ – علی علیه السلام. و با وجود کلمه « انّمـا » که دلالـت بر حصر دارد ؛ این معنی را می‌رسانـد که به طور قطع، ولایـت حضـرت علی علیه السـلام در طول ولایـت حضـرت رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله می‌باشد . و ولایت رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله در طول ولایت پروردگار قرار گرفته است . ولی در آیه‌ای از سوره بقره فقـط به یک حلقه، که حلقه اصیل ولایت می‌باشـد، اشاره شـده : « مَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَّ لَا نَصِيرٍ » (۳۰۰). یعنی: شـما غیر از خـدا ولیّ و یاوری نداریـد . یا در آیه‌ای دیگر از همین سوره می‌فرمایـد : « اَللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ ... » (۳۰۱). یعنی : خـدا ولیّ مردم با ایمان است . باز در مورد بیان صاحبان عزّت واقعی می‌فرماید : « وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ ... » (۳۰۲). یعنی: عزّت اختصاص به خدا و رسولش و مؤمنین دارد . و به طور مسلّم، عزّت مؤمنین در طول عزّت رسول و عزّت رسول، در طول عزّت پروردگـار می‌باشـد . ولی در آیه‌ای دیگر تنهـا به ذکر عزّت اصـیل پروردگار اکتفا نموده، می‌فرمایـد : « فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً » (۳۰۳). یعنی : همه عزّت از خـداست . و موارد متعـدّد دیگری نیز در قرآن به چشـم می‌خورد که بر شخص متتبع پوشیده نیست . ملاحظه می‌فرمائید که در مثالهای فوق، آنجا که ولایت و عزّت را به خدا منحصر می‌کنـد، نفی عزّت از رسول و دیگران نمی‌کند . زیرا عزّت و ولایت پیامبر صـلی الله علیه وآله و دیگران ظلّی و تبعی است . و اگر از پیـامبر و دیگران، نفی عزّت و ولایـت کنـد ، تنـاقض در آیـات لازم می‌آیـد . و ما در ابتـدای کتاب به این مطلب اشاره کرده‌ایم که خمس نیز ماننـد ولایـت، یـک امر طولی است . و اگر در نـامه‌های رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله به « خمس اللَّه » تعبیر شـده، این تعبیر، نفی خمس از رسول و ذی القربی و یتـامی و مسـاکین وابن السبیـل را نمی‌کنـد، و الّـا این نامه‌ها مخالف قرآن بود . زیرا خدای متعال در قرآن، صـریحاً پنج دسـته را سـهیم در خمس قرار داده است . بنابراین پیامبرصـلی الله علیه وآله در امثال این نامه‌ها به سرسلسـله این سـهام و حلقه اصیل آنها اشاره فرموده است . و این به معنی نفی خمس خود نیست . بدین جهت می‌بینیم که در اخبار و احادیث (همچنان که در فصل گذشـته دیـدیم) همان طور که « خمس اللَّه » تعبیر شـده، « خمس الرّسول » و « خمس النّبی » (۳۰۴) و «خمس ذی‌القربی» و « خمسنـا » نیز تعبیر شده است . خلاصه آنکه تقسـیم خمس به شش سهم، همچنـان که شـیعه – طبق صـریح قرآن – معتقـد به آن است، و روایات اهل بیت علیهم السـلام نیز دلالت بر آن داشـته و مؤکـد آن می‌باشـد، لـذا این امر قابل شک و تردیـد نمی‌باشـد. لذا هرگونه اظهار نظری در این زمینه،و مخالفتی در این مورد، اجتهاد مقابل نصّ خواهد بود .

فصل دهم

یتامی مساکین و ابن السّبیل

سؤال – آیا کلمات : یتامی ، مساکین و ابن‌السّبیل ، اختصاص به منسوبین رسول اللَّه صلی الله علیه وآله دارد یا مقصود – از یتامی ومساکین و ابن‌السبیل – عموم مسلمین‌اند؟ جواب – به اتّفاق همه فقهای شیعه، سهم یتامی و مساکین و ابن السبیل، مخصوصِ منسوبین به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است که واجد این صفات باشند . و ما قبلاً نحوه استنباط این حکم را از قرآن کریم، به نقل از کتاب « زبدة المقال » ذکر کردیم . و امّا از نظر احادیث اهل بیت علیهم السلام و سنّت و سیره آنان، اخبار و احادیث زیادی وجود دارد که – به الفاظ و عبارات مختلفه – یتامی والمساکین وابن السبیل را مقیّد کرده‌اند به اینکه باید آنها از بستگان پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه وآله باشند . اینک به نمونه‌هایی از این احادیث اشاره می کنیم : ۱ – شیخ صدوق و شیخ طوسی رحمهما الله از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که : زکریّا بن مالک الجعفی از آن حضرت، از آیه خمس سؤال کرد ؟ آن حضرت فرمودند : « أمّا خمس اللَّه عزّوجلّ فللرّسول یضعه فی سبیل اللَّه، و أمّا خمس الرّسول فلأقاربه ، و خمس ذوی القربی فهم أقرباؤه ، و الیتامی یتامی أهل بیته . فجعل هذه الاربعة أسهم فیهم . و أمّا المساکین و ابن السبیل فقد عرفت أنا لا نأکل الصدقة و لا تحلّ لنا فهی للمساکین و ابناء السبیل » (۳۰۵). ترجمه : امّا خمس خدای عزّوجلّ اختصاص به پیامبر صلی الله علیه وآله دارد که در راه خدا صرف می کند، امّا خمس رسول، اختصاص به خویشان وی دارد ؛ و خمس ذوی‌القربی، پس آنها خویشان پیامبرند و بس ؛ و یتیمان، یتیمان اهل بیت اویند، پس خداوند این چهار سهم را بین آنها قرار داده . و امّا مساکین و ابن السبیل، پس می‌دانی که ما صدقه نمی‌خوریم و برای ما حلال نیست ، پس این (ظاهر این است که ضمیر به صدقه برمی گردد) اختصاص به مساکین و ابن السبیل دارد . بعضی به جهت دقّت نکردن در متن روایت، این حدیث را بر خلاف مطلوب، شاهد قرار داده‌اند که – إن شاء اللَّه – به زودی به جواب آن خواهیم پرداخت . هیچ یک از مسلمین، بین یتیمان و مسکینان و ابن السبیل، در این جهت، فرقی ذکر نکرده است . و اگر نظر امام علیه السلام در مساکین و ابناء سبیل، تعمیم باشد، پس امام علیه السلام بین آنان و یتیمان فرق گذارده‌اند، زیرا در روایت تصریح شده که یتیمان، ایتام اهل‌بیت علیهم السلام می‌باشند . ۲ – مرحوم شیخ طوسی قدس سره به روایت حسن بن فضّال (۳۰۶) از یکی از دو امام (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) نقل می کند، که در مورد خمس فرمود : « خمس اللَّه و خمس الرسول للإمام، و خمس ذی القربی لقرابة الرسول و الإمام، و الیتامی یتامی آل الرسول ، و المساکین منهم ، و أبناء السبیل منهم . فلا یخرج منهم إلی غیرهم » (۳۰۷). ترجمه : خمس خدا اختصاص به امام دارد و خمس رسول نیز به امام اختصاص داده شده وخمس ذوی‌القربی اختصاص به خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله دارد که امام باشد؛ و (مراد از) یتامی، ایتام رسولند و مسکینان از آنان و ابن السبیل از آنان، پس از بین آنان بیرون نمی‌رود، به غیر از اینکه به آنان داده شود . ۳ – مرحوم کلینی قدس سره از سلیم بن قیس، خطبه مفصّلی را که حضرت علی علیه السلام ایراد فرمودند، نقل می کند که آن حضرت در ضمن آن خطبه فرمود : « فنحن واللَّه عنی بذی القربی الّذی قرننا اللَّه بنفسه و برسوله صلی الله علیه وآله. فقال تعالی : فللَّه و لرسوله و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل (فینا خاصة) » (۳۰۸). ترجمه : به خدا سوگند مائیم مقصود خدا، از ذی القربی، که ما را به خود و رسولش (در آیه) مقرون ساخته، پس فرمود : خمس از خدا و رسولش و مال ذی‌القربی و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل ما است و بس . ۴ – مرحوم شیخ طوسی رحمه الله می‌فرماید : « علیّ بن الحسن بن فضّال، عن محمّد بن اسمعیل الزعفرانی، عن حماد بن عیسی، عن عمربن‌أذینة ، عن‌ابان بن‌أبی‌عیّاش ، عن سلیم‌بن‌قیس‌الهلالی عن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال : سمعته یقول کلاماً کثیراً ثمّ قال : و اعطهم من ذلک کلّه سهم ذی‌القربی الّذین قال اللَّه تعالی : « إِن کُنتُمْ آمَنتُم بِاللَّهِ وَ مَآ

أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَومَ الْفُرقَانِ يَومَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ » نحن واللّه عنى بذى القربى و هم الّذين قرنهم اللّه بنفسه و بنبيّه صلى الله عليه وآله . فقال عزّوجلّ : « فأنّ للّه خمسه وللرّسول و لذى‌القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل » منّا خاصة . ولم‌يجعل لنا فى سهم الصدقة نصيباً . اكرم اللّه نبيّه و اكرمنا ان يطعمنا اوساخ ايدى الناس » (۳۰۹). ترجمه : سُليم بن قيس هلالى – از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل كرده – مى گويد : از آن حضرت گفتار بسيارى شنيدم ، سپس آن بزرگوار فرمود : و ببخش از اين همه سهم ذى القربى را، آن كسانى كه خداى تعالى فرموده : اگر ايمان داريد به خدا و آنچه نازل كرديم بر بنده خود و روز جدا شدن (بين حقّ و باطل) روزى كه دو گروه به هم رسيدند . به خدا قسم، خداوند ما را قصد كرده به ذى القربى و آنها كسانى هستند كه خدا آنان را به خود و پيامبرش صلى الله عليه وآله قرين ساخته و فرموده : خمس آن درآمدها اختصاص دارد به خدا و رسولش و ذى القربى و يتيمان و مسكينان و ابن السبيل، از ما به خصوص .

و براى ما در سهم صدقه نصيب و بهره‌اى قرار نداده و ما را بزرگتر از اين دانسته كه پليديهاى دستِ مردم را به ما بدهند (۳۱۰). ۵ – مرحوم كلينى و شيخ طوسى رحمهما الله، از عبد صالح (موسى بن جعفر عليه السلام)، نقل مى كنند كه فرمود : « و نصف الخمس الباقى بين أهل بيته ، فسهم لايتامهم و سهم لمساكينهم و سهم لأبناء سبيلهم، يقسّم بينهم على الكتاب و السنة (۳۱۱) » (۳۱۲). ترجمه : و نصف باقيمانده خمس بين اهل بيت آن بزرگوار تقسيم مى‌شود، سهمى از يتيمانشان، سهمى از مساكينشان و سهمى از ابناء سبيلشان، كه بين آنها مطابق كتاب و سنّت، تقسيم مى‌شود . ۶ – شيخ طوسى رحمه الله از بعضى اصحاب مرفوعاً نقل مى كند : « و النصف لليتامى والمساكين وابناء السبيل من آل محمّد عليهم السلام الّذين لاتحلّ لهم الصدقة و لا الزكاة . عوّضهم اللّه مكان ذلك بالخمس » (۳۱۳). ترجمه : و نصف ديگر (خمس) از يتيمان و بينوايان و در راه ماندگانِ آل محمّد عليهم السلام است، كه براى آنان صدقه و زكات حلال نيست . خداوند به جاى صدقه و زكات، خمس را عوض قرار داده است . ۷ – سيّد مرتضى قدس سره (علىّ بن الحسين) در رساله محكم و متشابه، به نقل از « تفسير نعمانى » ، با اسناد خود از حضرت على عليه السلام نقل مى كند كه آن حضرت فرمود : « ثمّ يقسم الثلاثة السهام الباقية بين يتامى آل محمّد ومساكينهم وأبناء سبيلهم » (۳۱۴).

ترجمه : سپس سه سهم باقيمانده بين يتيمان آل محمّد و بينوايانشان و ابناءِ سبيل ايشان تقسيم مى گردد . ۸ – در تفسير عيّاشى، از محمّد بن مسلم نقل مى كند كه او از يكى از دو امام (امام باقر و امام صادق عليهما السلام) نقل مى كند كه از آن حضرت، نسبت به ذى القربى – در آيه خمس – پرسيدم ؟ آن حضرت فرمود : « هم أهل قرابة رسول اللّه عليه وآله السلام . فسألته : منهم اليتامى و المساكين وابن السبيل ؟ قال : نعم » (۳۱۵). ترجمه : آنان خويشان پيامبر صلى الله عليه وآله هستند . پس پرسيدم : يتامى و مسكينان و ابن سبيل هم از ايشان هستند ؟ فرمود : بلى . ۹ – عيّاشى در تفسير خود – ذيل آيه خمس – از منهال بن عمرو ، از علىّ بن الحسين عليهما السلام نقل مى كند كه فرمود : « ليتامانا، و مساكيننا و ابناء سبيلنا » (۳۱۶). ترجمه : اين سهام مخصوص يتامى، و مساكين و ابن سبيلهاى ما است . ۱۰ – صاحب مستدرك الوسائل از كتاب عاصم بن حميد الحنّاط ، نقل مى كند از ابى‌بصير كه گفت : از اباجعفر (امام باقر عليه السلام) پرسيدم از خمس ؟ آن حضرت فرمود : « هو لنا، هو لأيتامنا و لمساكيننا و لإبن السبيل منّا » (۳۱۷). ترجمه : خمس از ما است ، خمس اختصاص به يتيمان ما و مسكينان ما و ابن سبيل ما دارد . ۱۱ – امام صادق عليه السلام مى‌فرمايد : « و الخمس لنا أهل البيت فى اليتيم منا و المسكين و ابن السبيل » (۳۱۸). ترجمه : خمس اختصاص به ما اهل بيت دارد (كه مصرف مى‌شود) در يتيم از ما و مسكين و ابن سبيل . با توجّه به اينكه هيچ احدى بين يتيم ومسكين وابن سبيل فرقى نگذاشته است . ۱۲ – سليم بن قيس هلالى (متوفّاى سال ۷۶ هجرى) از حضرت على عليه السلام نقل مى كند كه آن امام فرمود : « فنحن الّذين عنى اللّه بذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل كلّ هؤلاء منا

خاصهٔ لأنّه لم يجعل لنا فی سهم الصدقهٔ نصيباً » (۳۱۹). ترجمه : پس مائيم كسانی كه خداوند از ذی القربی و يتامی و مساكين وابن سبيل قصد كرده و همه اين گروهها تنها از ما هستند، زيرا خداوند برای ما در سهم صدقه نصيبی قرار نداده است .

جواب رواياتی كه دلالت بر تعميم دارد

سؤال – آيا رواياتی هم در كتب احاديث هست كه دلالت بر تعميم داشته باشد، و از آنها استفاده شود كه يتامی و مساكين و ابن سبيل اختصاص به خويشان رسول اللَّه صلی الله عليه وآله ندارد ؟ جواب – بعضی از مغرضين، آنچه نيرو داشته‌اند صرف كرده‌اند كه مداركی، اگرچه عليل، برای تعميم به دست بياورند و بالاخره پس از تلاش، متجاوز از ده روايت پيدا، و به آنها استناد كرده‌اند . و از اين ده روايت، سه روايت آنها اطلاق دارد و با روايات دوازده‌گانه گذشته تخصيص می‌خورد . و يک حديث از آنها نه تنها تعميم را اثبات نمی‌كند، بلكه بر خلاف تعميم نيز می‌باشد . و يک حديث از آنها را ناقلِ حديث (مرحوم صدوق) رد كرده است . و يک حديث از آنها علاوه بر اينكه از مدارک عامّه است، خود عامّه نيز آن را قبول ندارد . دو حديث است كه از نظر سند ضعيف و بی‌اعتبار است . و يک حديث ديگر را خود شخصِ مغرض ساخته و جعل كرده است . و معنا و مفهوم يک حديث باقيمانده را نيز نفهميده است . امّا سه حديثی كه مطلق است : ۱ – عن إسحق، عن رجل، عن أبی عبداللَّه عليه السلام قال : سألته عن سهم الصّفوهٔ ؟ فقال : كان لرسول اللَّه صلی الله عليه وآله، ... ؛ و ثلاثهٔ أسهام لليتامی و المساكين و أبناء السّبيل، يقسّمه الإمام بينهم (۳۲۰). ترجمه : اسحق از مردی نقل كرده، كه سؤال كردم از امام جعفر صادق عليه السلام از سهم صفوه ؟ فرمود : ... ؛ و سه سهم از يتامی و بينوايان و ابناء سبيل است ، كه امام عليه السلام بين آنها تقسيم می‌كند . با قطع نظر از سند آن – مردی كه اسحق (اين حديث را) از او نقل می‌كند ، معلوم نيست چه كسی است و همين جهت ، موجب بی‌اعتباری حديث می‌گردد – در اين روايت يتامی و مساكين و ابن سبيل به طور مطلق ذكر شده است . ۲ – عن ربعی بن عبداللَّه بن الجارود، عن أبی عبداللَّه عليه السلام قال : كان رسول اللَّه صلی الله عليه وآله إذا أتاه المغنم أخذ صفوه و كان ذلک له، ... ؛ ثمّ قسم الخمس الّذی أخذه خمسهٔ اخماس يأخذ خمس اللَّه عزّوجلّ لنفسه ، ثمّ يقسم الاربعهٔ الاخماس بين ذوی‌القربی و اليتامی والمساكين و أبناء السّبيل يعطی كلّ واحد منهم جميعاً (۳۲۱). در اين حديث نيز يتامی و مساكين و ابناء سبيل مطلق است . ۳ – حضرت رضا عليه السلام در شرح آيه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » فرمودند : « و أمّا قوله تعالی : « و اليتامی و المساكين » فإنّ اليتيم إذا انقطع يتمه، خرج من الغنائم و لم‌يكن له فيها نصيب ، و كذلک المسكين إذا انقطعت مسكنته لم‌يكن له نصيب من المغنم، و لايحلّ له أخذه » (۳۲۲). در اين روايت ، نيز يتيم و مسكين به طور مطلق آمده است . بنابر اين ، سه روايت به روايات گذشته، تخصيص می‌خورد . و اين اطلاق ، به طور كلّی از نظر فقهی، از اعتبار ساقط می‌گردد . امّا روايتی كه بر خلاف تعميم است : « عن زكريا بن مالک الجعفی ، عن أبی عبداللَّه عليه السلام أنّه سأله عن قول اللَّه عزّوجلّ : « و اعلموا أنّما غنمتم ... ». فقال : أمّا خمس اللَّه عزّوجلّ فللرّسول يضعه فی سبيل اللَّه، و أمّا خمس الرّسول فلأقاربه ، و خمس ذوی القربی فهم أقرباؤه ، و اليتامی يتامی أهل بيته ، فجعل هذه الاربعهٔ أسهم فيهم ، و أمّا المساكين و ابن السبيل، فقد عرفت أنّا لا نأكل الصدقهٔ ، و لا تحلّ لنا. فهی للمساكين و ابناء السبيل » (۳۲۳).

شرح حديث

مرحوم صاحب حدائق قدس سره می‌فرمايد : و امّا قوله فی تتمّهٔ الخبر : « و امّا المساكين و ابناء السّبيل » فقد عرفت أنا لانأكل

الصدقـة ...« إلى آخره » ؛ فيحتمـل أن يكون المعنى فيه الإسـتدراک لمّا ورد فی آيـة الزکـاة من دخول المساکين وأبناء السّبيل فيهـا. فربّمـا يتوهّم عمومها للهاشـميين أيضاً. فأراد عليه السـلام دفع هـذا الوهم بانّهم و ان دخلوا فی عموم اللفظين المـذکورين، لکن قـد عرفت انّ الزکاة محرمـة علينا أهل البيت فلا تـدخل مساکيننا و ابناء سبيلنا فيها. فلابـدّ لهم من حصة من الخمس عوض الزکاة الّتی حرمت عليهم. و من أجل ذلک فرض لهم فی هـذه الآية حصة من الخمس . و حينئذ فقوله : « فهی للمساکين و ابناء السّبيل » إمّا راجع إلی الصدقـة، و حينئـذ فالمراد بالمساکين و ابناء السّبيل من ذکر فی آيـة الزکاة. و حاصل المعنی ما قـدمناه، و إمّا راجع إلی الحصـة الّتی من الخمس بقرينـة المقام و ان لم تکن مـذکورة فی اللفظ . و حينئذ فالمراد بالمساکين و ابناء السّبيل من الهاشـميين . و مرجع الاحتمالين إلی ما قدمناه » (۳۲۴). ترجمه : امّـا اينکه در آخر خبر آمـده که : امّا مساکين و ابناء سبيل، پس تو می‌دانی که ما صـدقه نمی‌خوريم ... «تا آخر» . احتمال دارد که مقصود اين باشـد : که چون ممکن است توهّم شود که مساکين و ابن سبيل ، در آيه زکات ، شامل بينوايان و ابن سبيل از بنی هاشم نيز هست، امام عليه السـلام خواسـته ، اين توهّم را دفع نمايـد به اينکه گرچه بنی‌هـاشم نيز درعموم دو لفـظ مسـاکين و ابن السبيـل (درآيه زکات) داخل هسـتند. ولی دانستی که زکات بر اهل بيت عليهم السـلام، حرام شده است . پس مساکين و ابناء سبيل از ما، داخل عموم آيه زکات نيسـتند . پس ناچار سهمی از خمس به جـای زکـات نيز که بر آنـان حرام شـده، به آنـان اختصـاص دارد . بنـابراين وقـتی که امـام عليه السـلام که می‌فرمايـد : « فهی للمسـاکين و ابنـاء السّبيل »، ضـمير « هی » يا به صـدقه برمی‌گردد . پس در اين هنگام، مقصود از مساکين و ابناء سبيل کسانی هسـتند که در آيه زکات ذکر شده‌اند . و حاصل معنی همان است که گفتيم : (زکات مخصوص مساکين و ابناء سبيل از غير بنی‌هاشم است) . و يا ضـمير به بخشـی از خمس برمی‌گردد – که در آيه، اين مرجع ذکر نشـده – لکن قرينه مقام بر آن دلالت دارد . در اين هنگام مقصود، مساکين و ابناء سبيل بنی‌هاشم می‌باشند (يعنی اين سهم از خمس ، به مساکين و ابنـاء سبيـل از بنی‌هـاشم اختصـاص دارد) . به هر حـال بازگشت هر دو معنی به همان مطلبی است که گفتيم . يک بار ديگر عبارت مرحوم صاحب حـدائق را بخوانيـد و با حـديث تطبيق دهيـد و قضاوت کنيد که آيا حديث دالّ بر تعميم است ؟ يا – به عکس – دلالـت دارد بر اينکه خمس، سـهم فقراء و ابناء سبيل بنی‌هاشم است و بس ! امّا حـديثی که خودِ ناقل آن را بی‌اعتبار می‌داند : در کتاب عيون أخبار الرّضا عليه السـلام چنين آمده است : « علیّ بن ابراهيم از پدرش و او از محمّد بن سـنان روايت می‌کنـد که او گفت: درنزد مولـای خـود حضـرت رضـا عليه السـلام در خراسـان بودم، که مردی از صوفيّه سـرقت کرده بود . خبرش را به مـأمون دادنـد . مأمون به احضار وی امر نمود . همين که نظر مأمون به آن مرد افتاد، آن را پارسا يافت که در ميان چشـمان او اثر سـجده نمايـان بود . مأمون به او گفت : بـدا به اين آثار جميله و اين کردار زشت . آيا با اين آثار جميله و ظاهر آراسـته، نسبت دزدی به تو داده می‌شود ؟ آن مرد گفت : من اين سـرقت را از روی اضطرار کرده‌ام، نه از راه اختيار و اين در حالی است که تو حقّ مرا از « خمس » و « فیء » مانع شدی . برای اينکه خدا خمس را شـش قسمت، تقسيم کرده و فرموده : « و اعلموا أنّما غنمتم...» . و « فیء » را نيز شش قسمت تقسيم کرده، آنجا که فرموده است : « ما افاء اللّه علی رسوله ... ». آن مرد گفت : تو حقّ مرا منع کردی، در حالی که من ابن السّبيل هسـتم و دسـتم (از خانه و مالم) بريده است، و نيز مسـکين هستم و نمی‌توانم به چيزی رجوع کنم، و نيز من از جمله حاملين قرآن هسـتم . مأمون گفت : آيا من حـدّی از حـدود خدا و حکمی از احکام خـدا را، که درباره سارق است، برای اين افسانه‌های تو معطّل گذارم ؟ آن مرد صوفی گفت : اوّل خودت را پاک کن، آنگـاه به غير خود بپرداز . و حقّ خـدا را اوّل بر خود اقـامه کن، آنگـاه به غير خود . مـأمون روی خود را به حضـرت رضا عليه السـلام کرد و گفـت : ايـن مرد چـه می‌گويـد ؟ حضـرت فرمـود: اين شـخص می‌گويـد: چـون تـو دزدی‌کرده‌ای،اوهم دزدی کرده‌است. مأمون در غضب شديدی فرو رفت ... . (بار ديگر) مأمون متوجّه حضـرت رضاعليه السلام شد وگفت: شما درباره

او چه رأی‌می‌دهید ؟ حضرت فرمود : خدای تعالی به محمّد صلی الله علیه وآله فرمود : « فللّه الحجّة البالغة » ؛ یعنی : برای خدا حجّت بالغه است ؛ و حجّت بالغه آن است که همین که به جاهل رسید، او را به جهلش آگاه می کند، چنانچه عالم آن حجّت را به وسیله علمش می‌داند ؛ و دنیا و آخرت به حجّت قائم‌اند، و این مرد حجّت خود را آورد » (۳۲۵). کسانی که این حدیث را دلیل بر تعمیم گرفته‌اند، می گویند : « مسلّماً آن مردِ صوفی از بنی‌هاشم نبوده و ضمناً در حضور حضرت رضا علیه السلام و مأمون، که هر دو از بنی‌هاشم بودند ، ادّعای خمس و سهم مسکین و ابن سبیل کرد و حضرت رضا علیه السلام او را تصدیق نمود . پس معلوم شد که مسکین و ابن سبیل، در آیه مساکین و ابن‌سبیل، عموم مسلمین‌اند ... ». ولی جالب این‌است که‌خود مرحوم‌صدوق‌قدس سره بعد ازنقل این حدیث می‌فرماید: « قال مصنف هذا الکتاب رحمه الله : روی هذا الحدیث کما حکیته و أنا بریء من عهدة صحّته » (۳۲۶). ترجمه : مصنف این کتاب گوید : این حدیث همچنان که نقل کردم، روایت شده، ولی من صحّت آن را به عهده نمی گیرم . امّا حدیثی که از عامّه نقل شده و مورد قبول خود آنان هم نیست : حدیثی از تفسیر ابن عبّاس (حبر الامّة)، که در حاشیه «الدرّ المنثور» سیوطی چاپ شده است، که ملخّص تفسیرش این است که : « چه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و چه در زمان خلفای راشدین، یتامی و مساکین و ابن‌سبیل ، یتیمان و مسکینان و ابن سبیلان بنی‌هاشم نبودند، بلکه عموم مسلمین هستند » (۳۲۷). مخفی نماند که این تفسیر را صاحب قاموس (ابو طاهر محمّد بن یعقوب فیروز آبادی) جمع‌آوری کرده و خود مؤلّف، اوّل سوره بقره اظهار نموده که این تفسیر به وسیله محمّد بن مروان ، معروف به سدی صغیر ، از کلبی (محمّد بن صائب) ، از ابی صالح، از ابن عبّاس نقل شده است . و سیوطی در این باره می‌نویسد : « فإن إنضم إلی ذلک (أی إلی طریق الکلبی) روایة محمّد بن مروان السدی الصغیر فهی سلسلة الکذب » (۳۲۸). ترجمه : اگر به طریق کلبی، روایت محمّد بن مروان (سدی صغیر) ضمیمه گردد، این سلسله سند، سلسله دروغ است . و نیز سیوطی در همان صفحه از آن می‌نویسد : « روی من طریق ابن عبدالحکم قال : سمعت الشافعی یقول : لم یثبت عن ابن عبّاس فی التفسیر إلّا شبیه بمأة حدیث » (۳۲۹). ترجمه : از طریق ابن عبدالحکم روایت شده که شافعی می گفت : از ابن عبّاس ثابت نشده ، مگر حدود صد حدیث . و باز سیوطی درباره کلبی می‌نویسد : « و الکلبی اتهموه بالکذب و قد مرض فقال لأصحابه فی مرضه : کلّ شیء حدثتکم عن أبی صالح کذب » (۳۳۰). ترجمه : کلبی را به دروغ گوئی متّهم کرده‌اند و اینکه وی مریض شده، و در حالِ بیماریش به اصحابش گفت : هر چه از ابی صالح حدیث کردم دروغ است . و بی‌جهت نیست که محمّد حسین الذهبی، استاد علوم قرآن و حدیث در دانشگاه الأزهر، می‌نویسد : « انّ هذا التفسیر المنسوب إلی ابن عبّاس لم یفقد شیئاً من قیمته العلمیة فی الغالب وانّما الشیء الّذی لا قیمة له فیه هو نسبته إلی ابن عبّاس » (۳۳۱). ترجمه : این تفسیری که به ابن عبّاس نسبت می‌دهند، هنوز در غالب (حوزه‌ها) ارزش علمی خودش را از دست نداده، تنها چیزی که ارزشی در آن نیست، نسبت دادن این تفسیر است به ابن عبّاس . دقّت کنید، کاسه از آش داغترها با یک طمطراق عجیبی به تفسیر ابن عبّاس استناد می کنند. در حالی که آنها، روایات بنی فضّال را بی‌ارزش می‌دانند . امّا دو حدیثی که از نظر سند ضعیف و بی‌اعتبار است : اوّل – حدیثی که منقول از تحف العقول، منسوب به حسن بن علیّ بن حسین بن شعبه حرّانی است، که حضرت صادق علیه السلام فرمود : « فأنفذ سهماً لأیتام المسلمین و سهماً لمساکینهم . و سهماً لإبن السّبیل » (۳۳۲). به فرض اینکه نسبت این کتاب به علیّ بن شعبه درست باشد، و به فرض اینکه علیّ بن شعبه، شخص معروف و جلیل القدر باشد، و به فرض اینکه عباراتِ احادیث این کتاب نقل به معنی نباشد،تمام احادیث منقوله در این کتاب، مرسله و خالی از سند است و بدین جهت اعتبار ندارد . همچنان که استاد اعظم، علّامه حاج میرزا فتاح شهیدی تبریزی، می‌فرماید : « هذا ما یرجع إلی سندها، و ملخّصه عدم ما یوجب اعتبارها من حیث الإرسال » (۳۳۳). دوّم – حدیثی است که ازمسند زید بن‌علیّ بن‌الحسین‌علیهما السلام نقل شده و این

کتاب مورد استناد هیچ یک از فقهای شیعه نبوده و نیست ؛ زیرا این کتاب از زیدیّه است و عجیب است از شخص مغرضی که از روایات بنی فضّال، به خاطر فطحی بودن می‌گریزد - با اینکه قبلاً گفتیم : فطحیّه از همه فِرَق به شیعه نزدیکترند - ولی در این مورد به کتاب زیدیّه پناهنده می‌شود . امّا حدیثی که خود جعل کرده و ساخته‌اند : حدیثی است از روضه کافی ، از ابی حمزه ؛ از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده‌اند ، که می‌فرماید : « إنّ اللّه جعل لنا أهل البیت سهاماً ثلثة ... » ؛ تا آنجا که می‌فرماید : « دون سهام الیتامی و المساکین و ابن السّبیل فانّها لغیرهم ». چنین حدیثی در کتاب روضه کافی وجود ندارد و این افراد جعّال فکر می‌کنند کتب شیعه سوخته شده و خاکسترش نیز به باد رفته است . و یا گمان می‌کنند که خوانندگان ، حوصله مراجعه به کتاب اصل را ندارند و چشم بسته، مجعولات را می‌پذیرند . واقعاً حیرت انگیز است که چگونه این بی‌دینان ملاحظه آبروی خویش را هم ننموده و برای ایجاد وسوسه در قلوب مردم مسلمان ، از هیچ عمل ناشایستی خودداری نمی‌کنند . امّا حدیثی که معنای آن را نفهمیده‌اند : حدیثی است - مربوط به « فیء » - که از امام محمّد باقر علیه السلام نقل شده که فرمودند : « فهذا بمنزلة المغنم ، کان أبی علیه السلام یقول ذلک و لیس لنا فیه غیر سهمین : سهم الرسول و سهم القربی ثمّ نحن شرکاء النّاس فیما بقی » (۳۳۴). ترجمه : « فیء » که از اهل قری به دست می‌آید به منزله غنیمت است ، پدرم این مطلب را می‌گفت ؛ برای ما در این « فیء » سهمی جز سهم رسول و سهم قربی نیست . سپس فرمود : ما در آنچه باقی می‌ماند شریک مردم هستیم . در این حدیث حضرت علیه السلام می‌فرماید : « فیء » بر دو نوع است : ۱ - «فیء»ای که در سوره حشر (۳۳۵) است ؛ و این « فیء » آن است که پیامبر صلی الله علیه وآله با لشکر خود به جنگ رفته، ولی قبل از وقوع جنگ ، دشمن اموال خود را واگذار کرده و به دست خود اموال را تقدیم کرده، بدون اینکه خونی ریخته شود . این « فیء » اختصاص به پیامبر صلی الله علیه وآله دارد و بعد از پیامبر اختصاص به امام علیه السلام دارد و اشخاص دیگری در آن، سهیم نیستند . ۲ - «فیء»ای که در آیه : « مَّآ أَفَآءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى ... » (۳۳۶) است ؛ و آن فیء‌ای است که با حمله به دشمن به دست آمده و آن ، حکم غنیمت را دارد، که باید ابتدا، به پنج سهم تقسیم شود. یک سهم از خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل اهل بیت (که از چهار سهم اخیر، در روایت به «سهم القربی» تعبیر شده). و چهار پنجم آن مالِ عموم مردم است، که ممکن است این چهار گروه نیز از آن چهار پنجم سهم ببرند . به خاطر همین امر است که حضرت در روایت فرموده : این « فیء » به منزله «غنیمت» است، و ما دو سهم می‌بریم. یک سهم رسول - که در حقیقت دو سهم است، که عبارت از سهم خود پیامبر صلی الله علیه وآله و سهم خدا - که به او واگذار شده است . و دیگری، سهم قربی که شامل هر چهار مصرف در آیه است . و بعد می‌فرماید : ما در آنچه باقی می‌ماند - که چهار پنجم باشد - با مردم شریک هستیم (۳۳۷). و این افراد مغرض یا جاهل، چون معنی حدیث را درک نکرده، خیال می‌کنند که امام می‌فرماید : « به ما فقط دو سهم می‌رسد، سهم پیامبر صلی الله علیه وآله و سهم ذی القربی »، و قربی فقط ذی‌القربی است . بنابر این، سه سهم دیگر باقی می‌ماند : یتامی، مساکین وابن السبیل . و ما در این سه سهم با همه مردم، شریک هستیم . در صورتی که اوّلاً : همه مردم از این سه سهم بهره نمی‌برند . و ثانیاً : امام علیه السلام در آن سه سهم، شریک نیست . اقوال علمای شیعه، در یتامی و مساکین و ابن سبیل، در آیه خمس از دلائل گذشته معلوم شد که یتامی و مساکین و ابن سبیل در آیه خمس ، تنها یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان آل محمّداند (بنی‌هاشم)، نه عموم یتیمان و مساکین و أبناء سبیل . و عموم فقهای شیعه به استناد ظاهر کتاب و روایات متعدّده‌ای که محدّثین آنها را نقل فرموده‌اند، به همین قول قائلند . در کتاب زبدة المقال آمده است : « امّا المراد بالیتامی و المساکین و ابن السبیل فهم المتّصفون بهذه الصّفات من أقرباء الرّسول صلی الله علیه وآله دون غیرهم . و یدلّنا علیه ایضاً اجماع اصحابنا اجماعاً محصلاً، مضافاً إلی اتّفاق روایاتهم علی ذلک » (۳۳۸). ترجمه : مراد از یتامی و مساکین و ابن

سبیل کسانی هستند که این صفات را دارا هستند، از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه وآله نه دیگران . و اجماع اصحاب ما، بر این مطلب مـا را راهنمایی می کنـد ، آن هم اجماع محصل (یعنی، اجماع برای ما نقل نشـده، بلکه ما خود این اجماع را در کتب و اقوال قـدما یافته‌ایم). مضافاً به اینکه روایات ائمّه هدی علیهم السـلام بر این مطلب اتّفاق دارد . از این گفتار معلوم می‌شود که هیـچ فردی - در این مسأله - از فقهـای شـیعه خلافـی نکرده است . و فعلاً ـ مجـالی نیست که گفتار همه فقهاء را در این زمینه بیـاوریم ، تنهـا گفتـار عـدّه‌ای از بزرگان شیعه را نقل می کنیم زیرا اشـخاص مغرض یا جاهلی ناجوانمردانه آن فقها را متّهم به قول خلاف کرده‌اند : ۱ - مرحوم کلینی قدس سره، صاحب کافی، در این باره می‌نویسد : « إنّ اللّٰه تبارک و تعالی جعل الدنیا کلّها بأسـرها لخلیفته حیث یقول للملائکهٔ : « إنّی جاعل فی الأرض خلیفهٔ » فکانت الدنیا بأسرها لآدم و صارت بعده لأبرار ولده و خلفائه، فما غلب علیه أعداؤهم ثمّ رجع إلیهم بحرب أو غلبهٔ، سمّی : فیئاً. و هو أن یفیء إلیهم بغلبهٔ و حرب. و کان حکمه فیه مـا قـال اللّٰه تعالی : « و اعلموا أنّما غنمتم ... » فهو للّٰه و للرّسول و لقرابـهٔ الرّسول » (۳۳۹). ترجمه : خداوند تبارک و تعالی همه دنیـا را برای خلیفه خود قرار داده است ؛ آنجا که می‌فرمایـد : « إنّی جاعل فی الأرض خلیفـهٔ » ، پس همه دنیا از آنِ آدم بود و پس از او، ملک نیکان از فرزنـدان و خلفای وی گردید . پس آن اموالی که دشـمنانشان به آن دست یافتند، سـپس با جنگ یا قهر و غلبه به آنان، (به نیاکان و خلفای آدم) بازگشت نمود، (آن اموال) « فیء » نامیده شده، (و سـرّ اینکه این اموال « فیء » نامیـده شـده آن است که) آن اموال به قـدرت جنـگ به آنـان بـازگشت نموده است . و حکم «فیء» همـان است که خـداوند متعال فرموده : « بدانیـد آنچه را به غنیمت گرفته‌ایـد، از آن خدا و رسول و خویشان وی و یتامی و مساکین و ابن سبیل است »، پس، خمس مـال خـدا و پیـامبر صـلی الله علیه وآله و خویشـان آن حضـرت است . ملاحظه فرمائیـد، مرحوم کلینی پس ازذکر آیه‌شـریفه، که مصـرف خمس را در شش مورد حصر کرده، می‌فرماید: «پس خمس مال خدا وپیامبر وخویشان اوست»؛ و اگر ایشان قائل به تعمیم بود ، بایـد کلمات دیگری به این جمله افزوده باشد و بگوید : « فهو للّٰه و للرّسول و لقرابهٔ الرّسول و للیتامی و المسـاکین و ابن السبیـل ». به علاـوه ، در ذیـل این بحث ، ایشـان بیست و هشت روایت نقل فرموده که در هیـچ یک از آنها اسـتفاده اطلاـق یـا تعمیـم در مـورد یتـامی و مسـاکین و ابنـاء سبیـل دیـده نمی‌شـود ؛ بلکـه در روایـت اوّل، از آن روایتهـا، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده، که می‌فرماید : « فقال : « ما أفاء اللّٰه علی رسوله من أهل القری فللّٰه و للرّسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین » منّا خاصّـهٔ » (۳۴۰). ملاحظه نمائیـد که چگونه حضـرت می‌فرماید : یتامی و مساکین از ما، به خصوص است . و در ضـمن روایتی از موسی بن جعفر علیهما السلام نقل می کند : « و نصف الخمس الباقی بین أهل بیته، فسهم لیتاماهم و سـهم لمساکینهم و سـهم لأبناء سبیلهم » (۳۴۱). ترجمه : نصف باقیمانـده از خمس، بین اهل بیت پیامبر علیهم السـلام تقسـیم می‌شود ، سـهمی حقّ یتیمان اهل بیت و سـهمی حقّ مسکینان آنها و سـهمی حقّ ابن سبیل از آنان است . چگونه ممکن اسـت مرحوم کلینی بر خلاف روایاتی که خود نقل می کند ، فتوی بدهد ؟! در صورتی که در هیچ یک از بیست و هشت روایتی که نقـل فرموده ، اطلاـق یا عمومی در مورد یتامی و مساکین و ابناء سبیل به چشم نمی‌خورد . ۲ - مرحوم شیخ طبرسی قدس سره ذیل آیه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » می‌نویسد : « اختلف العلماء فی کیفیهٔ قسـمهٔ الخمس و من یستحقّه علی أقوال : « أحدها » ما ذهب الیه أصحابنا و هو انّ الخمس یقسّم علی ستّهٔ أسهم :

فسـهم للّٰه وسـهم للرّسول و هذان السـهمان مع سـهم ذی القربی للإمام القائم مقام الرسول صـلی الله علیه وآله و سهم لیتامی آل محمّد و سـهم لمساکینهم و سـهم لأبناء سبیلهم لا یشـرکهم فی ذلک غیرهم لأنّ اللّٰه سـبحانه حرم علیهم الصّدقات ... » (۳۴۲). ترجمه : علمـاء (عـامّه و خـاصّه) در کیفیّت تقسیـم خمس اختلاـف کرده‌انـد بر چنـد قـول ؛ یکی از آن اقوال، قولی است که اصـحاب ما (شـیعه) عقیده دارند و آن این است که خمس به شـش قسـمت تقسیم می‌شود : سهمی حقّ خدا است ، سهمی از

آنِ رسول و این دو سهم با سهم ذی القربی، حقّ امامی است که جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله است، وسهمی حقّ ایتام آل محمّـد وسهمی حقّ مسکینان از آنان است، که غیر آل محمّد، با آنان شریک نیست ؛ زیرا خداوند صدقات را بر ایشان حرام فرموده است . و شیخ طبرسی در ادامه مطلب فوق می‌نویسد : « «و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» قالوا : انّ هذه الاسهم الثلاثـة لجمیع النّاس و انّه یقسّم علی کلّ فریق منهم بقدر حاجتهم . و قد بیّنا ان عندنا یختص بالیتامی من بنی‌هاشم و مساکینهم و ابناء سبیلهم » (۳۴۳). ترجمه : (اهل سنّت) گفته‌اند که این سه سهم حقّ همه مردم است و تقسیم می‌شود به هر گروهی از آنها به مقدار نیازشان . و ما قبلاً بیان کردیم که نزد ما (شیعه) این سهام اختصاص دارد به یتامی از بنی‌هاشم و مسکینان آنها و ابن سبیل از آنها . و امّا آنچه آن بزرگوار در جلد نهم « مجمع البیان » می‌نویسد : « و قال جمیع الفقهاء : هم یتامی الناس عامة و کذلک المساکین و أبناء السبیل وقد روی ایضاً ذلک عنهم علیهم السلام » (۳۴۴). ترجمه : همه فقهاء گفته‌اند : اینها یتامی و مساکین و ابناء سبیل همه مردم است . اوّلاً : این جملات، مربوط به آیه خمس نیست ، بلکه مربوط به بحث « فیء » است که آن بزرگوار در ذیل آیات سوره حشر فرموده . و ثانیاً : مراد ایشان از فقهاء، فقهای عامّه است، به دلیل اینکه در تفسیر همین آیه فیء، در همین صفحه، می‌فرماید : « « ما أفاء اللّه علی رسوله من أهل القری » أی : من أموال کفّار أهل القری « فللّه » یأمرکم فیه بما أحبّ « و للرّسول » بتملیک اللّه ایّاه « و لِذِی القُربی » ؛ یعنی : أهل بیت رسول اللّه و قرابته و هم بنو هاشم « و الیَتامی و المَساکین و ابن السَّبیل » منهم لأنّ التقدیر : و لذی قرباه و یتامی أهل بیته و مساکینهم و ابن السبیل منهم » (۳۴۵). ترجمه : « آنچه خداوند به پیامبر خود برمی‌گرداند از اهل دهکده‌ها » یعنی از اموال کفّار اهل دهکده‌ها « حقّ خداست » که به هر راهی که دوست داشته باشد، فرمان مصرف آن را می‌دهد ؛ « و حقّ پیامبر است » به جهت اینکه خداوند به وی تملیک فرموده ؛ « و حقّ ذی القربی است » ؛ یعنی اهل بیت رسول خدا و خویشان آن حضرت که بنی‌هاشم‌اند ؛ « و یتامی و مساکین و ابن سبیل » از آنان . زیرا تقدیر آیه چنین است : و حقّ خویشان پیامبر و یتیمان اهل بیت او و مسکینان آنها و ابن سبیل از آنها است . این نظریّه آن بزرگوار است . چگونه ممکن است که‌ایشان - درتفسیر آیه - باجمیع فقهای شیعه مخالفت‌کند؟! به این قرینه، معلوم می‌شود که مراد ایشان از فقهاء، فقهای اهل سنّت‌اند . ۳ - امّا قول ابن جنید، ملقّب به «اسکافی» ؛ آنچه از ایشان نقل شده این است که : « در صورتی که خویشان پیامبر و اهل بیت (آل محمّد) از این سه سهم مستغنی و بی‌نیاز شوند ، باید این سهام را به مصرف غیر آنها رسانید » . نه اینکه ایشان به طور مطلق، معتقد باشند که این سه سهم حقّ یتیمان ومسکینان و ابن سبیلان مسلمین است . و مرحوم حاج آقا رضا همدانی این قول را از ابن جنید نقل فرموده و کلام وی را ردّ می‌کند و می‌فرماید : « و ثلثة من الاسهم السّتة و هی نصف الخمس للایتام و المساکین و ابناء السبیل من أقارب النّبی صلی الله علیه وآله ممن حرّم علیهم الصدقة . بلا خلاف فیه علی الظاهر بیننا کما یدلّ علیه النصوص الکثیرة الّتی تقدّم جملة منها . نعم، حکی عن ابن الجنید انّه جعلها مع استغناء ذوی القربی لمطلق الایتام والمساکین و ابناء السبیل . و فیه ما لا یخفی، فإنّه ان استند فی ذلک إلی إطلاق الکتاب و اغمض عمّا ورد فی تفسیره . فلا وجه لتقییده باستغناء ذوی القربی . و إن استند إلی الأخبار المفسرة له فمقتضاها قصر الخمس علی بنی‌هاشم و عدم التعدّی عنهم . خصوصاً بعد الالتفات إلی ما وقع فی بعضها من التصریح بانّ الزائد عمّا یحتاجون إلیه للإمام علیه السلام و علی الإمام تکمیل ما نقص » (۳۴۶). ترجمه : سه سهم از شش سهم (۳۶) و آن نصف خمس است، حقّ ایتام و مساکین و ابناء سبیل از خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله است، از کسانی که صدقه بر آنها حرام است ؛ بدون اینکه در این حکم بین ما (امامیّه) خلافی باشد، علی الظاهر، همچنان که نصوص فراوانی بر آن دلالت دارد - که مقداری از آنها گذشت . آری از ابن جنید نقل شده که وی این سهام را در صورت بی‌نیازی ذوی القربی، حقّ همه یتامی و مساکین و ابناء سبیل قرار داده است . و در این گفتار ایرادی آشکار به نظر می‌رسد و آن این است که وی اگر در این مطلب

به اطلاق قرآن استناد کرده (۳۴۷) ، پس این تقیید (بی‌نیازی ذوی القربی) وجهی ندارد، و اگر به اخباری که کتاب را تفسیر می‌کند استناد کرده، مقتضای اخبار انحصارِ خمس به بنی‌هاشم و تجاوز نکردن از آنها است . پس از توجّه به آنچه در پاره‌ای از روایات واقع شده، که تصریح کرده‌اند به اینکه زائد بر آنچه آنها به آن نیاز دارند، حقّ امام است و بر امام لازم است کمبود آنها را تکمیل کند . صاحب ریاض نیز عین همین، مطلب را از ابن جنید نقل فرموده و به نقد گفتار وی پرداخته، می‌فرماید : « بل لا خلاف فیه بظاهر جداً إلّا من الاسکافی . فلم یشترطه، بل جوّز صرفه إلی غیرهم من المسلمین، مع استغناء القرابهٔ عنه . و هو مع ندوره، مستنده غیر واضح عدا اطلاق الادلهٔ المقیدهٔ بالنصوص المستفیضهٔ المنجبرهٔ قصورها أو ضعفها بالشهرهٔ العظیمهٔ بل الاجماع حقیقهٔ کما فی الانتصار . و امّا الاستدلال له بإطلاق الصحیح الماضی فغفلهٔ واضحهٔ . إذ الفعل لا عموم له، کما عرفته » (۳۴۸). ترجمه : بلکه خلافی در این مطلب مشاهده نشده، مگر از اسکافی (ابن جنید) ؛ پس (قرابت) را شرط نکرده؛ بلکه جائز دانسته به غیر آنها از مسلمین نیز داده شود، مشروط به اینکه ذوی القربی از آن بی‌نیاز باشند . و این قول، با اینکه نادر است و دلیلش روشن نیست غیر از اطلاق ادلّه‌ای که مقیّد شده است به روایات مستفیضه که قصور یا ضعفش به شهرت عظیمه، بلکه به اجماع واقعاً جبران می‌شود ، همچنان که در انتصار آمده . و امّا استدلال بر این مطلب به اطلاق خبر صحیح گذشته، غفلتی آشکار است ؛ زیرا فعل - همچنان که دانستی - عمومیّت برای آن نیست . و همچنین صاحب مدارک ، قول ابن جنید را نقل فرموده ، و سپس دلیل (اسکافی) ابن جنید را به این صورت ذکر می‌کند : « و الظاهر أن هذا القید [إذا استغنی عنها ذوی القربی] علی سبیل الافضلیّهٔ عنده، لا علی سبیل التعیین . و یدلّ علی ما ذکره إطلاق الآیهٔ الشّریفهٔ ... ». ترجمه : ظاهر این است که این قید (یعنی قیدی که ابن جنید فرموده : هنگامی که ذوی القربی از خمس بی‌نیاز شدند) نزد وی بر سبیل افضلیّت است نه بر سبیل تعیین . و دلیل گفتار وی (ابن جنید) اطلاق آیه شریفه است ... و در دنباله این مطلب می‌فرماید : « ... و هو جید لو کان النص المتضمّن لذلک صالحاً للتقیید . و کیف کان، فلا خروج عمّا علیه الأصحاب » (۳۴۹). ترجمه : این قید خوب است در صورتی که روایتی که متضمّن این قید است، صلاحیّت برای تقیید (مطلقات) داشته باشد . و به هر حال، از آنچه اصحاب بر آن شده‌اند (فتوای علمای امامیّه) راه فراری نیست . و صاحب حدائق بعد از نقل ابن جنید و فرمایش صاحب مدارک، می‌فرماید : « أقول : العجب منه - قدّس سرّه - فی میله إلی هذه الأقوال الشاذهٔ النادرهٔ المخالفهٔ للأخبار المتکاثرهٔ و اتّفاق الأصحاب قدیماً و حدیثاً من ما ذکر هنا و ما تقدم بمجرد هذه الخیالات الضّعیفهٔ و التّوهّمات السّخیفهٔ . و لا ریب أن ما ذکره ابن الجنید هنا هو مذهب العامّهٔ، کما نقله فی المعتبر ... » (۳۵۰). ترجمه : من می گویم : عجب است از ایشان در اینکه به این اقوال شاذّه نادره که مخالف اخبار فراوان و (مخالف) اتّفاق اصحاب قدیم و جدید است، از آنچه در اینجا و جلوتر ذکر شده به مجرّد این خیالات سست و بی‌اساس و این توهّمات بی‌ارزش، که به این رأی تمایل پیدا کرده است . و شکّی نیست آنچه ابن جنید در اینجا فرمود، مذهب اهل سنّت است - همچنان که در کتاب معتبر نقل کرده است . سپس به شدّت به مذهب ابن جنید تاخته و آن را به باد انتقاد گرفته، و با منطقی جالب قول وی را ردّ کرده است، سپس فرموده : « لم یخالف فی هذه المسألهٔ سوی ابن الجنید الّذی طعن علیه الأصحاب بموافقته العامّهٔ فی جملهٔ من فتاواه و منها هذا الموضع » (۳۵۱). ترجمه : مخالفت نکرده است در این مسأله، کسی غیر از ابن جنید، که اصحاب بر وی طعن زده و اشکال کرده‌اند به اینکه وی با عامّه موافقت کرده در بسیاری از فتاوی خود، و از آن موارد این مورد است . ۴ - شیخ جلیل ، محمّد بن علیّ بن شهر آشوب ، در کتاب خود ذیل آیه شریفه « و اعلموا أنّما غنمتم ... » نوشته است : « قوله سبحانه : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فأنّ للّه خمسه » (۳۵۲) یدلّ علی انّ المعادن کلّها یجب فیها الخمس، سواء ینطبع أو لا ینطبع، لأنّه ممّا یغنم . و فیه ایضاً دلیل علی انّه لیس یمتنع تخصیص هذه الظواهر، لأنّ ذی القربی عام لقربی النّبی صلی الله علیه وآله دون غیره . و لفظهٔ « الیتامی

و المساکین و ابن السبیل » عام فی المشرک و الذمی و الغنی والفقیر . و قد خصّه الجماعهٔ ببعض من له هذه الصّیفهٔ » (۳۵۳). ترجمه : خداوند سبحان که فرموده : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فأنّ للّه خمسه » دلالت دارد بر اینکه در همه معادن، خمس واجب است، چه قابل انعطاف باشد و چه نباشد ؛ زیرا معادن از مصادیق غنیمت است . و این گفتار نیز دلالت دارد بر این که ممتنع نیست تخصیص دادن این ظواهر بدین جهت که ذی القربی همه خویشان پیامبر صلی الله علیه وآله را شامل است نه غیر آنها را . و لفظ یتامی و مساکین و ابن سبیل شامل است مشرک و ذمّی و غنی و فقیر را، در حالی که همه (فقهاء) اختصاص دادهاند این عناوین را به بعض کسانی که دارای این صفات هستند . ملاحظه کنید که دلالت این کلمات (یتامی و مساکین و ابن السبیل) را فرموده، تخصیص آنها را نیز یادآور شده است . ولی بعضی از اشخاص مغرض یا جاهل، در وقت نقل این مطلب، از ذکر دنباله عبارت ایشان خودداری کردهاند . ۵ - مرحوم حاج آقا رضا همدانی قدس سره مینویسد : « ففی المدارک قال : « و حکی المصنف و العلّامهٔ عن بعض الأصحاب قولاً بأنّه یقسم خمسهٔ اقسام : سهم لرسوله و سهم ذی القربی لهم و الثلثهٔ الباقیهٔ للیتامی و المساکین و أبناء السبیل . و إلی هذا القول ذهب اکثر العامّهٔ ... ». و کیف کان فلا ریب فی ضعف القول المزبور بل فساده » (۳۵۴). ترجمه : در مدارک فرموده : « مصنف (محقّق حلّی) و علّامه از بعضی اصحاب قولی را حکایت کردهاند که خمس به پنج قسمت تقسیم میشود، سهمی مال پیامبر است و سهم ذی القربی مال آنها است و سه سهم باقیمانده اختصاص به یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان دارد . و بسیاری از عامّه به همین قول معتقدند ... ». وبه هرحال، شکّی در سستی این گفتار، بلکه فساد آن نیست . در اینجا آن اشخاص مغرض به جای جمله « ذهب اکثر العامّهٔ »، جمله « ذهب اکثر العلماء » را گذارده، و در نقل این عبارت، تحریف ایجاد کردهاند . و ضمناً ردّ صاحب مصباح را هم ذکر نکردهاند . تا بدین وسیله بتوانند این قول را به صاحب مصباح نسبت دهند . (نعوذ باللّه من الإفتراء). ۶ - شیخ یوسف بحرانی در کتاب حدائق مینویسد : « السابعهٔ : المشهور بین الأصحاب - رضوان اللّه علیهم - انّه یعتبر فی الطّوائف الثلاث أعنی الیتامی و المساکین و ابن السبیل، الانتساب إلی عبدالمطّلب جدّ النّبی صلی الله علیه وآله . و علیه تدلّ الأخبار المتکاثرهٔ، ... . فإنّ هذه الأخبار قد إشترکت فی الدلالهٔ صریحاً علی انّ الخمس لا یخرج منه شیء إلی غیر الإمام علیه السلام و الطوائف الثلاث المنتسبین الیهم علیهم السلام ... ». ترجمه : مشهور بین اصحاب - رضوان اللّه علیهم - این است که معتبر است در گروههای سهگانه، یعنی یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان، که منسوب به عبدالمطّلب ، جدّ پیامبر صلی الله علیه وآله، باشند . و اخبار بسیاری بر این مطلب دلالت دارد ... . و پس از ذکر چند خبر میفرماید : این اخبار، همه در این جهت شرکت دارند که دلالت میکنند بر اینکه چیزی از خمس به غیر امام و سه طائفهای که با ائمّه علیهم السلام نسبت دارند، داده نمیشود . سپس مینویسد : « ... و نقل عن ابن الجنید انّه قال : و امّا سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل و هی نصف الخمس فلأهل هذه الصّیفات من ذوی القربی و غیرهم من المسلمین إذا استغنی عنها ذوی القربی . و لا یخرج من ذوی القربی ما وجد فیهم محتاج الیها إلی غیرهم » (۳۵۵). ترجمه : از ابن جنید نقل شده که او گفته : امّا سهام یتیمان و بینوایان و در راهماندگان که آن نصف خمس است، نصیب کسانی است که دارای این صفات باشند از ذوی القربی، و غیر آنها از مسلمانان . هنگامی که ذوی القربی از آن سهام بینیاز باشند . و از بین ذوی القربی نباید بیرون رود و به غیر آنها داده شود تا موقعی که در بین آنان کسانی باشند که به این سهام نیازمند باشند . بعد از نقل این عبارت میگوید : « قال فی المدارک بعد نقل ذلک إلی قوله : «إذا استغنی عنها ذویالقربی» ما صورته : و الظاهر انّ هذا القید علی سبیل الافضلیهٔ عنده لا التعیین . ثمّ قال : و یدلّ علی ما ذکره اطلاق الآیهٔ الشّریفهٔ و صحیحهٔ ربعی المتقدمهٔ و غیرها من الأخبار » (۳۵۶). ترجمه : صاحب مدارک بعد از نقل عبارت ابن جنید تا برسد به جمله : « اذا استغنی عنها ذوی القربی » ؛ (یعنی هنگامی که ذوی القربی از آن بینیاز باشند)، مطلبی را فرموده که از این قرار

است : ظاهر این است که این قید (إذا استغنی ...) بر سبیل افضلیّت است نزد ایشان (ابن جنید) نه تعیین . (یعنی بهتر این است که تا ذوی القربی نیاز دارنـد، به دیگران داده نشود). سپس صاحب مدارک فرموده که : اطلاق آیه شریفه و اطلاق صحیحه ربعی واخبار دیگر بر آن دلالت دارد . ملاحظه کنید که صاحب حدائق، فقط قول ابن جنید را نقل فرموده . و صاحبِ مدارک به توضیح گفتار ابن جنیـد و مـدرک و دلیل گفتار وی پرداخته ، ولی هیـچ‌یک از آنها گفتار و دلیل وی را نپـذیرفته‌اند. بلکه صاحب مـدارک بعد از بیان قول و مدرکِ ابن جنید فرموده : « و کیف کان فلا خروج عمّا علیه الأصحاب ». یعنی، به هر حال از آنچه اصحاب گفته‌انـد، نمی‌توان سرپیچی کرد . و صاحب حـدائق بعـد از نقل عبارت ابن جنید و عبارت صاحب مدارک می‌نویسد : « أقول : العجب منه – قـدّس سرّه – فی میله إلی هـذه الأقوال الشـاذة النـادرة المخالفـة للأخبـار المتکـاثرة و اتّفاق الأصحاب قـدیماً و حـدیثاً، من ما ذکر هنا و ما تقـدم، بمجرد هذه الخیالات الضّعیفة والتّوهّمات السّخیفة ، ... . و لم أعرف له موافقا من الامامیة » (۳۵۷). ترجمه : من می گـویم : عجب است از ایشـان (ابن جنیـد) در اینکه تمایـل پیـدا کرده به این آراء نادره‌ای که مخالف اخبار بسیار و مخالف اتّفاق فقهای شیعه از قـدیم و جدیـد می‌باشـد، هم در مسائلی که اینجا ذکر کرده و هم در مسائل گذشته با استناد به خیالات بی‌اساس و توهّمات بی‌اعتبار ... . و از امامیّه کسی که موافق ایشان باشد سراغ ندارم . ۷ – مرحـوم محقّق سبزواری قـدس سره در کتـاب « ذخیرة المعـاد » می گویـد : « و یعتبر فی الأصـناف الثلاثـة ان یکونوا من الهاشمیین المؤمنین . و تنقیح هذا المقام انّما یتم ببیان امور . الأوّل : المشهور بین الأصحاب انّه یعتبر فی الاصناف الثلثة انتسابهم إلی عبـدالمطّلب جدّ النّبی صلی الله علیه وآله . و حکی عن ابن الجنید انّه قال : و امّا سهام الیتامی و المساکین و ابن السبیل و هی نصف الخمس، فلأهـل هـذه الصّفات من ذوی القربی و غیرهم من المسلمین إذا استغنی عنها ذوی القربی . ولا یخرج من ذوی القربی مـا وجـد فیهم محتـاج إلیهـا إلی غیرهم و الأقرب الأوّل » (۳۵۸). ترجمـه : شـرط است در این سه گروه (یتیمـان و بینوایان و در راه مانـدگان) که از هاشـمیان با ایمان باشـند . و تحقیق در این مقام به بیان چند امر کامل می گردد . اوّل : آنکه مشهور است بین اصحاب که شرط است در این سه گروه که به عبدالمطّلب، جدّ پیامبر صلی الله علیه وآله ، نسبت داشته باشند . و از ابن جنیـد حکـایت شـده که او گفته است که : سـهام یتیمـان و بینوایـان وابن سبیـل که نصف خمس است، اختصاص به ذوی‌القربائی دارد که این صفات را دارا باشند و همچنین غیر ذوی القربی در صورتی که ذوی القربی از آن سهام بی‌نیاز باشند . و از دست ذوی القربی نبایـد خـارج گردد و به غیر داده شود مـادامی که از ذوی القربی نیازمنـدی وجود دارد . و نزدیکترین دو قول، قول اوّل است (که این سه گروه باید از ذوی القربی باشـند). سپس در صفحه بعد، در این جهت بحث کرده که آیا به همه افرادِ هر یک از این سه گروه (که به عقیـده ایشان بایـد از ذوی القربی باشـند) باید داده شود یا به بعضـی از آنها هم که پرداخت گردد، کفـایت می کنـد ؟ ایشان می‌فرمایـد : مـذهب معروفِ اصحاب این است که به یک نفر هم می‌توان اختصاص داد . آنگاه دلیل این قول را به این صورت بیان می‌فرمایـد : « و یدلّ علی الأوّل إطلاق الآیة، لأنّ المراد بالیتامی و المساکین فی الآیة الجنس لتعذر الحمل علی الاسـتغراق . و یؤیده صحیحة أحمد بن محمّد بن أبی نصر السابقة » (۳۵۹). ترجمه : بر قول اوّل (جواز اختصـاص به یـک فرد) دلالـت دارد اطلاـق آیه ، زیرا مراد به یتـامی و مسـاکین در آیه جنس است (نه عموم) ؛ زیرا حمل آن بر عموم محال است . و این مطلب را صحیحه احمـد بن محمّد بن أبی نصـر – که قبلاً ذکر شد – تأیید می کند . ۸ – مرحوم ملّا محمّـد تقی مجلسـی قدس سـره (معروف به مجلسـی اوّل) (۳۶۰) می‌فرمایـد : « و چـون تامّـل کنی در این حـدیث، بسیاری از احکام ظاهر می‌شود بر تو . و آنچه در آیه غنیمت فرمودند فی‌الجمله تقیّه فرموده‌اند که ظاهرش آن است که یتامی و مسـاکین از غیر سادات باشـند » (۳۶۱). ایشان تعمیم مستفاد از حـدیث را حمل بر تقیّه نموده‌انـد . ۹ – صاحب ریاض قـدس سره، بعـد از نقـل عبـارت ابن‌جنیـد (اسـکافی) می‌فرمایـد : « و هـو مع نـدوره، مستنده غیر واضـح عـدا إطلاـق الادلـة المقیـدة

بالنصوص المستفيضة المنجبرة قصورها أو ضعفها بالشهرة العظيمة بل الاجماع، حقيقة كما فی الإنتصار » (۳۶۲). ترجمه : این قول علاوه بر اینکه نادر است ، دلیلش روشن نیست غیر از اطلاقِ ادلّه . که آن اطلاق نیز به روایات بسیاری که نارسایی و ضعفش به شهرتی بس عظیم بلکه اجماع حقیقی - چنانچه در انتصار آمده - جبران گردیده است . این بود آراء و اقوال علماء و دانشمندانی که کلمات آنها تحریف شده و به آنها نسبت خلاف داده‌اند . زهی بی‌دینی و بی‌وجدانی، که اشخاصی مغرض یا جاهل، چنین نسبتهایی به فقهای عظام شیعه دهند . زیرا بدتر از قتله فقهاء، آن کسانی‌اند که نسبتهایی ناروا به آنها داده و یا کلمات آنان را تحریف نمایند .

فصل یازدهم

پاسخ سؤالات مربوط به آیه شریفه

« قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » (۳۶۳) سؤال - باتوجّه به اینکه شعار همه‌انبیاء، این بود که بر ابلاغ رسالت و عمل هدایت اجر و مزدی از مردم نمی‌خواستند ، آیا ممکن است رسول اکرم صلی الله علیه وآله دوستی و محبّت مردم با اقوام و خویشانش را از مردم، به عنوان اجر و مزد رسالت به شمار آورده و آن را از مردم مطالبه کند ؟

آیا این تناقض نیست ؟

جواب - اوّلاً: خداوند در سوره سبأ می‌فرماید:« مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»(۳۶۴)؛ یعنی : اجری را که از شما خواسته‌ام، آن نیز برای خود شما است .

از این آیه، دو مطلب به طور وضوح، استفاده می‌شود :

۱ - پیامبر از مردم اجر و مزد درخواست نموده .

۲ - این اجر و مزد تنها سودش برای خود مردم است .

پس در حقیقت درخواست پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله با شعار انبیاء تناقضی ندارد . زیرا چیزی برای خود مطالبه نفرموده است . ثانیاً : چه مانعی دارد همان طور که عدّه‌ای از مفسّرین ، حتّی همان کسانی که آیه را به معنی دیگر تفسیر کرده‌اند ، مستثنی « إلّا المودّة فی القربی » را منقطع بگیریم ! و مستثنای منقطع آن است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد؛ بنابراین منظور، تشویق مردم است به مودّت ذی القربی که اگرچه به ظاهر اجر و مزد رسالت است، ولی در واقع به نفع خود مردم است و در حقیقت اجر رسالت پیامبر صلی الله علیه وآله نیست . سؤال - با توجّه به اینکه دوستی امری است قلبی و به سفارش و توصیه و خواهش و تمنّا نمی‌توان آن را مطالبه نمود ، آیا این خواهش نامناسب و توقّع بیجایی نیست که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله بفرماید : مردم بیایید خویشاوندان مرا دوست داشته باشید ؟ جواب - اوّلاً : خداوند در سوره ق می‌فرماید : « مَّنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَآءَ بِقَلْبٍ مُّنِيبٍ » (۳۶۵) . و در سوره حجرات می‌فرماید : « قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُواْ وَ لَكِن قُولُواْ أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ » (۳۶۶). و در سوره اعراف می‌فرماید : « لَهُمْ قُلُوبٌ لَّايَفْقَهُونَ بِهَا » (۳۶۷) . و در سوره حجّ می‌فرماید : « وَ مَن يُعَظِّمْ شَعَآئِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ » (۳۶۸). از این آیات، به صراحت معلوم می‌شود که إنابه و ایمان و فقه (دانش) و تقوا اموری قلبی هستند، درحالی که خداوند به همه این امور امر فرموده و آنها را از مردم مطالبه نموده است . و در سوره زمر ، امر به انابه نموده می‌فرماید : « وَ أَنِيبُواْ إِلَى رَبِّكُمْ » (۳۶۹) ؛ و در سوره حدید دستور به ایمان به خدا و رسول می‌دهد و می‌فرماید : « ءَامِنُواْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ » (۳۷۰) . و در سوره توبه فرمان تفقّه و فراگیری فقه را صادر می کند

و می‌فرمایـد : « فَلَوْ لَـا نَفَرَ مِن کُـلِّ فِرْقَـةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَـةٌ لِّیَتَفَقَّهُواْ فِی الـدِّینِ » (۳۷۱) ؛ و در سوره بقره سفارش به تقوا می‌کنـد و می‌فرماید : « وَ اتَّقُواْ اللَّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ » (۳۷۲). اگر مطالبه امور قلبی نامناسب و بیجا است، پس چگونه این امور مأمورٌ بِه قرار گرفته و از آن موارد مطالبه و پرسش قرار می‌گیرد ؟! ثانیاً : هرکجا در کتاب وسنّت، امر یا نهی یا مدح یا ذمّ یا ثواب یا مؤاخذه، به فعلِ غیر اختیاری تعلّق گرفته و همچنین علم و ظنّ که معروف است از افعال قلوبند، خداوند نسبت به آنها امر و نهی دارد و در سوره بقره می‌فرمایـد : « وَاعْلَمُواْ ... » (۳۷۳)؛ و در سوره احزاب نهی از ظنّ کرده می‌فرمایـد : « وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَاْ » (۳۷۴). بـدین جهت است که سبب آن فعـل، اختیاری بوده و فعلی که سبب آن اختیاری باشـد، آن فعل نیز اختیاری خواهـد بـود . و دانشمندان، این مطلب را به صـورت یـک قـانون کلّی درآورده . و گفته‌انـد : « مـا ینتهی إلی الاختیـار یکـون بالاختیـار » . یا به تعبیر دیگر : « الوجوب بالاختیار لا ینافی الاختیار » (۳۷۵). برای مثال، در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل شـده که فرمودند : « من سرّ مؤمناً فقد سرّنی و من سرّنی فقد سرّ اللَّه » (۳۷۶). ترجمه : کسـی که مؤمنی را شاد و مسرور نمایـد ، مرا شاد کرده و کسـی که مرا شاد کند، خدا را شاد کرده است . شاد شدن امری باطنی و غیر ارادی است ولی در جایی که شادی معلول عوامل اختیاری باشـد، شادی نیز امر اختیاری به حساب می‌آید . لذا پیامبر اسـلام صلی الله علیه وآله به ایجـاد آن در قلـوب مـؤمنین توصیه می‌فرمایـد . و به تعـبیر دیگر، امر و نهی در امـورِ غیر اختیـاری متـوجّه اسباب و عـوامل اختیاری آنها می‌باشـد . راغب در مفردات، در مادّه « نَسِیَ » می‌نویسد : « کلّ نسـیان من الانسان ذمّه اللَّه تعالی به . فهو ما کان أصـله عن تعمّد و ما عُذِر فیه نحو ما روی عن النّبی صـلی الله علیه وآله رفع عن أُمّتی تسعهٔ . فهو ما لم یکن سـببه منه » (۳۷۷). ترجمه : هر نوع فراموشـی که مورد مذمّت پروردگار قرار گرفته ، آن نسـیان و فراموشـی است که از روی عمد وقصد و اختیار واقع شده .

و نسیانی که انسان در آن معذور است، آن نسیانی است که سبب آن خود انسان نیست . در مجمع البیان آمده : « إنّ معنی قوله إن نّسـینا إن تعرّضنا . لأسباب یقع عندها النسیان » (۳۷۸). ترجمه : معنی آخرین آیه سوره بقره که می‌فرمایـد : « رَبَّنَا لَاتؤاخِذنا إن نَّسِینَا ... » ؛ این است که : خـدایا مـا را مؤاخـذه نفرمـا، اگر فرامـوش کردیم ؛ و هرگـاه متعرّض عـواملی که مـوجب نسـیان می‌شود، شـدیم، ما را مؤاخذه نفرما . این بزرگان وقتی می‌بینند از آیه استفاده می‌شود که « نسـیان » ، که امری غیر اختیاری و قلبی است ، ممکن است موجب کیفر و مؤاخـذه شود و چگونه ممکن است خداونـد امر قلبی را کیفر دهـد . مؤاخذه را معلول عوامل نسـیان قرار داده‌انـد نه خود نسـیان . و می‌گوینـد : اگر مؤاخـذه‌ای باشد، مربوط به اسـباب نسـیان است نه خود نسـیان . بنابراین در آیه مودّت اگر سـفارش به مودّت شـده، در واقع این سـفارش، متوجّه عوامل محبّت است . و قرآن به فراهم آوردن عوامل محبّت توصـیه می‌کند، که بالاخره به مودّت منتهی می‌گردد .سؤال - اگر مقصود از آیه شـریفه، مودّت خویشان پیغمبر صلی الله علیه وآله است ، چرا کلمه « ذوی‌القربی » گفته نشـده و کلمه « قربی » بـدون اضافه شـدن « ذوی » به کار آمـده ؟ در صورتی که بـدون مضاف، معنی خویشاونـدان را نمی‌دهد ؟ جواب - اوّلاً : در اسـتعمالات عرب، حذف مضاف، امری رایج و معمول است و ابن هشـام در مغنی ، باب پنجم ، در ذکر اماکن حـذف مضاف ، مواردی از آیاتِ قرآن کریم را که مضاف در آنها حذف شده، برشمرده ؛ از جمله :

۱ - جاء ربّک (یعنی امر ربّک).

۲ - فأتی اللَّه بنیانهم (یعنی امر اللَّه).

۳ - حرّمت علیکم امّهاتکم (یعنی استمتاعهنّ).

۴ - حرّمت علیکم المیتهٔ (یعنی أکل المیتهٔ).

۵ – حرّمْنَا علیهم طیّبات ... (یعنی تناول الطیّبات ...).
۶ – أوفوا بعهد اللّه (یعنی بمقتضی عهد اللّه).
۷ – أوفوا بالعقود (یعنی بمقتضی العقود).
۸ – فذلکن الّذی لمتنّنی فیه (أی فی حبّه).
۹ – و اسئل القریة (أی أهل القریة).
۱۰ – اُحلّت لکم الأنعام (یعنی أکل الأنعام).

چه مانعی دارد که در آیه شریفه مورد بحث نیز مضاف (ذوی – یا أهل) حذف شده باشد . همچنان که زمخشری در کشّاف می‌نویسد : « و القربی : مصدر کالزلفی و البشری، بمعنی : قرابة . و المراد فی أهل القربی » (۳۷۹). ثانیاً : سؤال – اگر کلمه « القربی » را به معنی خویشاوندان بگیریم ، در این صورت عامّ خواهد بود ؛ یعنی همه خویشان . و چنانچه ثابت است آیه شریفه در مکّه نازل شده، ودر حین نزول آیه اکثر خویشاوندان رسول اللّه صلی الله علیه وآله مشرک و بت پرست و دشمن خدا و رسول بودند . مانند ابولهب و عباس و عقیل و عتبه و عتیبه ، فرزندان ابولهب و فرزندان عبّاس و حارث و دیگران . و به تصریح آیات بسیاری که در قرآن مجید است ، از دوستی با دشمنان خدا نهی شده . بنابراین، چگونه ممکن است رسول خدا دوستی دشمنان خدا را از مؤمنان بخواهد ؟ و آن را اجرِ رسالت خویش قرار دهد ؟! جواب – اوّلاً ، کلمه « القربی » مفرد است و لفظ مفرد که دارای الف و لام باشد، افاده عموم نمی‌کند . و علمای ادب و اصول الفاظ عموم را جمع آوری کرده‌اند و هیچ یک از آنها چنین چیزی نگفته‌اند که مفرد الف و لام دار به معنی عموم است . و هیچ دلیلی بر این مدّعا وجود ندارد . ثانیاً ، « القربی » همچنان که از مفهوم آن پیدا است ، همه خویشان را شامل نمی‌شود، بلکه تنها خویشان بسیار نزدیک می‌باشند . ثالثاً : نزول این آیه و سه آیه دیگر از سوره شوری در مدینه بوده و صرف اینکه سوره شوری مکّیه است، دلیل بر این نیست که همه آیات آن نیز مکّیه باشد . در تفسیر « مجمع البیان » در ابتدای تفسیر سوره شوری می‌نویسد : « و تسمّی سورة الشوری أیضاً و هی مکّیة ... .

و عن ابن عبّاس و قتادة إلّا أربع آیات نزلن بالمدینة : قل لا أسئلکم علیه اجراً إلّا المودّة فی القربی » (۳۸۰). ترجمه : این سوره « الشوری » نامیده شده و این سوره مکّیه است . و از ابن عبّاس و قتاده نقل شده که این سوره همه‌اش مکّیه است، مگر چهار آیه که در مدینه نازل شده : « قل لا أسئلکم ... ». و نیز نظام الدّین نیشابوری در تفسیر معروفش می‌نویسد : « سورة الشوری ؛ و هی مکّیة إلّا أربع آیات و منها آیة المودّة فی القربی : « قل لا أسئلکم علیه أجرا ... » إلی آخر هنّ نزلت فی المدینة » (۳۸۱). و قریب به همین مضمون را نیز خازِن در تفسیرش ، و قرطبی ، و شوکانی تایید کرده‌اند (۳۸۲) . رابعاً : به فرض اینکه این آیه مکّیه هم باشد ، باز مشکلی پیش نمی‌آید ؛ زیرا قضایایی که مربوط به تکالیف است، به نحو قضایای حقیقیّه است (۳۸۳). مثلاً ، اگر در قرآن می‌فرماید : « أُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ » (۳۸۴) ، آیا تنها همان صیدهای دریایی زمان نزول قرآن حلال بوده ؟ یا اینکه منظور این است که چه صیدهای موجود و چه صیدهایی که بعداً به وجود می‌آید حلال است ؟ یا اگر قرآن امر می کند که : « أَطِیعُواْ اللَّهَ وَ أَطِیعُواْ الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ » (۳۸۵)، آیا تنها اطاعت از اولی الأمر زمان نزول آیه واجب یا هر کس اولی الأمر باشد، چه در زمان نزول وجود داشته باشد چه بعداً به وجود بیاید . در آیه مورد بحث لازم نبود که همه ذی القربی در زمان نزول وجود داشته باشند تا سفارش به مودّت آنها بشود . بلکه مراد آن است که مودّت ذوی القربی لازم است، چه ذی القربی موجود باشند چه بعداً به وجود بیایند ؟ خامساً : در مورد اینکه ذوی القربی چه کسانی هستند، از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله توضیح خواستند ؟ و پیامبر صلی الله علیه وآله آنان را معرّفی نموده . همان طور که عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند

که : « لما نزلت هذه الآية قيل : يا رسول اللّه من قرابتك هؤلاء الّذين وجبت علينا مودّتهم؟ فقال : على و فاطمة و ابناهما » (۳۸۶). ترجمه : چون این آیه نازل گردید ، سؤال شد : - یا رسول اللّه - خویشان شما چه کسانی هستند ، آنان که دوستی آنها بر ما واجب شده ؟ فرمود : علی و فاطمه و دو فرزندانشان . سؤال - اگر « القربی » را به حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام انحصار دهیم - با اینکه این آیه در مکّه قبل از هجرت نازل شده - حسنین علیهما السلام هنوز متولّد نشده بودند وتوصیه به مودّت کسانی که هنوز متولّد نشده‌اند، امری بر خلاف عقل است ! جواب - همان طور که قبلاً ذکر شد ، نه آیه در مکّه نازل شده و نه توصیه به ذوی‌القربی که بعضی از آنها (به فرض نزول آیه در مکّه) موجود بودند ، خلافِ عقل است . و این سنخ اعتراضات، ناشی از ناآگاهی به موازین علمی و فقهی است . و از کسانی که خبرویّت ندارند و به خود حقّ می‌دهند آیات و روایات و حتّی تواریخ را به بازی بگیرند، بیش از این انتظاری نیست . زیرا عِرْض خود می‌برند و زحمات ما می‌دارند . سؤال - در آیه شریفه کلمه « مودّت » است و کلمه « مودّت » دوستی خالصانه نیست، بلکه یک نوع دوستی آمیخته به عداوت قبلی است، که بنا بر مصلحت باید آن دوستی را رعایت کرد . و در تمام آیات، کلمه مودّت به معنای دوستی آمیخته به عداوت قبلی و مقرون به مصلحت است نه دوستی خالص و صمیمانه . و هرگز رسول خدا برای علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام تقاضای چنین روشی را نخواهد کرد ! جواب - اوّلاً: دانشمندان در معنی مودّت، بیاناتی دارند که به خوبی مفهوم مودّت را روشن می‌سازد . از جمله سیّد نعمت اللّه جزائری در « أنوار نعمانیّه » می‌فرماید : « قد حصرت (أی مراتب المحبّة و درجاتها) فی خمسة : أوّلها « الإستحسان » و هو یتولّد من النظر و السماع و لا یزال یقوی بطول التفكّر فی محاسن المحبوب و صفاته الجمیلة . وثانیها « المودّة » و هی المیل إلیه و الأُلفة بشخصه و الإیتلاف الروحانی معه . و ثالثها « الخلّة » و هی تمكّن محبّة المحبوب فی قلب المحبّ و استكشاف سرائره . و رابعها « العشق » و هو الإفراط فی المحبّة . و خامسها « الوَلَهْ » و هو أن لا یوجد فی قلب العاشق غیر صورة المعشوق و لا ترضی نفسه الّا به » (۳۸۷). ترجمه : یعنی مراتب و درجات محبّت در پنج درجه خلاصه می‌شود : ۱ - استحسان ؛ و آن محبّتی است که از نگاه کردن و شنیدن به وجود می‌آید و پیوسته با ادامه تفكّر در خوبیهای محبوب و صفات نیک وی تقویت می‌شود . ۲ - مودّت ؛ و آن میل به محبوب و انس گرفتن با شخص او و الفت معنوی و روحانی با او پیدا کردن است . ۳ - خلّة ؛ و آن جا گرفتن محبوب در دل مُحِبّ و پی بردن به اسرار او است . ۴ - عشق ؛ و آن زیاده روی در محبّت است . ۵ - وَلَه ؛ و آن این است که در دل عاشق چیزی جز صورت معشوق وجود ندارد و به هیچ چیز غیر او راضی نمی‌شود . و سیّد حسین همدانی در کتاب « الشموس الطالعة » می‌فرماید : « حقیقة الودّ عبارة عن إدراك الحبیب كمال المحبوب بحیث یراه أحقّ بنفسه و ماله من نفسه . و الحبّ عبارة عن احتجاب المحبوب عن التفات الحبیب إلی نفسه فلا یری غیره . فالحبّ من شئون العقل . و الودّ من شئون النفس . لقوله تعالی : « إنّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات سیجعل لهم الرّحمن ودّاً » » (۳۸۸). ترجمه : حقیقت مودّت، عبارت از این است که مُحِبّ كمال محبوب را درک کند به طوری که او را بر جان و مال خود سزاوارتر می‌بیند . و محبّت عبارت از این است که محبوب مانع و حاجب می‌شود از اینکه محبّ به خود توجّه کند و غیر او را نمی‌بیند . پس محبّت از شئون عقل و مودّت از شئون نفس است . و از بعضی از دانشمندان نقل شده که گفته‌اند : « الودّ الحبّ المقرون بالتّمنی و یفهم ذلك من موارد استعماله ». ثانیاً : از هیچ کس چنین معنایی برای مودّت، نقل نشده و استعمالات قرآن نیز این مفهوم را تکذیب می کند ؛ در سوره مریم خداوند می‌فرماید : « إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً » (۳۸۹). همانا آنان که به خدا ایمان آوردند و نیکوکار شدند ، خدای رحمان آنها را محبوب می گرداند . آیا خداوند دوستی آمیخته با عداوت را برای مؤمنین قرار می‌دهد ؟! یا در سوره روم می‌فرماید : « وَ مِنْ ءَايَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِّتَسْكُنُواْ إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَ رَحْمَةً » (۳۹۰). از آیات

خداونـد است که برای شـما از جنس خودتان همسـرانی آفرید تا آرامش پیدا کنید و بین شـما دوستی و مهربانی قرار داد . آیا خداونـد بین زن و شوهر دوستی آمیخته با عـداوت قرار می‌دهـد ؟! این چه منّتی است که خدا بر سـر زن و شوهر بگذارد ؟! و همچنین دیگر آیات مودّت ... توضـیحاً آن که : هر گاه از بعضـی آیات دوستی آمیخته با عداوت اسـتفاده شود، این مربوط به مفهوم خود کلمه نیست ؛ بلکه (این مفهوم) از قرائن خارجیّه به دست می‌آیـد . کَرٌّ عَلی مَا فَرَّ مِنْه کسانی که خود را به آب و آتش می‌زنند تا با القاء شبهات، آیه «مودّت ذی‌القربی» را بالاخره از مسیر اصلی خود منحرف سازند و به پیروی از ابن‌تیمیّه ، در کتاب منهاج السنهٔ (۳۹۱) ، تلاش می‌کنند روابط قلبی و عواطف مذهبی مسلمین را با اهل بیت علیهم السلام قطع نمایند ؛ آیـه شـریفه مـورد بحث را چنیـن ترجمـه و تفسیر کرده ومی‌گوینـد معنی آیـه چنیـن است : « من در امر رسـالت اجر و مزدی نمی‌خواهم جز اینکه از شـما دوسـتی و مودّت یکـدیگر را در تقرّب إلی اللَّه می‌خواهم ». اکنون ببینیم این تفسیر چه دردی را دوا می‌کند . اگر اعتراضاتی که این آقایان به تفسیر شـیعه کرده‌اند سـبب شده که از تفسیر شیعه صرف نظر کنند، مشابه همین اعتراضات بر تفسیری که خودشان انتخاب کرده‌اند وارد است . زیرا ممکن است گفته شود : اوّلاً : چون شـعار تمام انبیاء حتّی خـود رسـول اکرم صلی الله علیه وآله این بـود که بر ابلاـغ رسـالت و عمـل هـدایت اجر و مزدی از مردم نمی‌خواهنـد . هرگز ممکن نیست فردی به عنوان دوستی و محبّت مردم به یکـدیگر را از مردم مطالبه کنـد . یعنی تناقض بگوید . ثانیاً : امر دوستی، امری قلبی است و با سـفارش و توصیه و با خواهش و تمنّا نمی‌توان آن را مطالبه نمود . ثالثاً : تقرّب در آیه، مطلق و بدون قید آمده و بدون ضـمیمه کردن کلمه « إلی اللَّه » مفهوم مورد نظر را نمی‌رساند . رابعاً : در آیه ذکر نشده که چه کسـی را دوست داشته باشـید . و حـذف متعلّق دلیل بر عموم است . یعنی : همه همـدیگر را دوست داشته باشـید . و همه مردم دوست‌داشـتنی نیسـتند ؛ زیرا بسیاری از مردم فاسق و فاجر وجنایتکارند . و به دسـتورِ اسـلام باید از آنها فاصله گرفت و قطع رابطه کرد . پس چگونه می‌توان دوستی این افراد را وسیله تقرّب إلی اللَّه قرار داد ؟! خامسـاً : در آیه شـریفه، کلمه « مودّت » به کـار رفته، و به قول شـما مودّت دوستی خالصـانه نیست، بلکه یک نوع دوستی آمیخته به عـداوت است . بنابراین چگونه ممکن است پیامبر به امر پروردگار به مردم سـفارش کند که : ای مؤمنین با یکدیگر دوستی آمیخته به عداوت داشـته باشید ؟! هر چه در جواب این اشـکالات گفته شود، عیناً همان جواب اشـکالاتی است که آنان به تفسیر شـیعه، یعنی تفسـیر « القربی »، به خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه وآله وارد ساخته‌اند . سؤال - آیا صـحیح است که شیخ مفید (محمّد بن محمّد بن النعمان الحارثی) در کتاب « تصحیح الاعتقاد » (۳۹۲) عقیـده مرحوم صـدوق را (مبنی بر اینکه در آیه شـریفه مورد بحث پیامبر صـلی الله علیه وآله مودّت ذی القربی را اجر رسالت خویش قرار داده) ردّ کرده است ؟ و آیا صـحّت دارد که مرحوم طبرسـی در تفسیر آیه فرموده : « لا أسئلکم فی تبلیغ الرسالهٔ أجراً، إلّـا المودّهٔ و التحابّ فیمـا یقربُ إلی اللَّه » (۳۹۳). ترجمه : من در تبلیغ رسـالت اجری از شـما نمی‌خواهم، جز اینکه با یکـدیگر دوستی و محبّت کنیـد در چیزی که انسان را به خـدا نزدیک می‌کند ؟ جواب - با مراجعه به کتاب « تصحیح الاعتقاد » به خوبی استفاده می‌شود که اختلاف شیخ مفید رحمه الله با شیخ صدوق رحمه الله در این نیست که آیـا مفهوم آیه دوستی ذی القربی است یـا دوست داشـتن یکـدیگر . بلکه اختلاف آنها در این است که مودّت ذی القربی اجر رسالت است یا نه ؟ شـیخ صدوق معتقد است که مودّت ذی القربی اجر رسالت پیامبر است واسـتثناء متّصل است . و شیخ مفید معتقـد است که این اسـتثناء منقطع است و مودّت ذی القربی در حقیقت اجر نیست، همچنـان که قبلاـ گفته شـد . دلیـل بر این مدّعا، روایاتی است که شیخ مفید در کتب خویش از جمله «إرشاد»، و « أمالی » نقل فرمود . وی در کتاب « إرشاد » می‌نویسد : امـام حسن علیه السـلام پس از شـهادت حضـرت علی علیه السلام خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود : « أنـا من أهـل بیت فرض اللَّه مودّتهم فی کتـابه . فقـال تعـالی : قـل لاـ أسـئلکم علیه أجراً إلّـا المودّهٔ فی القربی » (۳۹۴). ترجمه : مـا از اهـل بیـتی هستیم که

خداوند دوستی ما را در کتابش واجب و فرموده است . (زیرا خدای متعال می‌فرماید :) بگو ای پیغمبر، من از شما درخواست هیچ اجری، جز دوستی خویشانم ندارم . و نیز در کتاب « أمالی » از ابن مسعود نقل می کند که : « کنّا مع النّبی صلی الله علیه وآله فی بعض أسفاره، إذ هتف بنا أعرابی بصوت جهوری . فقال : - یا محمّد - . فقال له النّبی صلی الله علیه وآله : ما تشاء ؟ فقال : المرء یحبّ القوم و لا یعمل بأعمالهم ؟ فقال النّبی صلی الله علیه وآله : المرء مع من أحبّ . فقال : - یا محمّد - أعرض علیّ الإسلام. فقال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه، و أنّی رسول اللّه، و تقیم الصّلاة، و تؤتی الزّکاة، و تصوم شهر رمضان، و تحجّ البیت . فقال : - یا محمّد - تاخذ علی هذا أجرا ؟ فقال : لا إلّا المودّة فی القربی . قال : قربای أو قرباک ؟ قال : بل قربای . قال : هلم یدک حتّی ابایعک . لا خیر فیمن لا یودک و لایود قرباک » (۳۹۵). ترجمه : ما در ضمن سفرهایی که در خدمت پیامبر صلی الله علیه وآله بودیم، مرد عربی با یک صدای بلندی فریاد زد : ای محمّد ! پیامبر صلی الله علیه وآله به وی فرمود : چه می‌خواهی ؟ گفت : آیا می‌شود کسی گروهی را دوست داشته باشد و کارهای آنها را انجام ندهد ؟ حضرت‌صلی الله علیه وآله فرمود: هرانسانی با کسانی که آنها را دوست می‌دارد، همراه است. عرض کرد : ای محمّد ، اسلام را بر من عرضه کن . فرمود : به یگانگی خدا و رسالت من شهادت بده و نماز بگذار و زکات بده و در ماه رمضان روزه بگیر و حجّ خانه خدا را به جا بیاور . عرض کرد : ای محمّد، آیا از من اجرت می گیری ؟ فرمود : نه، مگر مودّت ذی القربی . عرض کرد : ذی القربای خودم را یا ذی القربای شما را ؟ فرمود : ذی القربای مرا . عرض کرد : دستت را به من بده تا با تو بیعت کنم . زیرا خیری نیست در کسی که تو وخویشانت را دوست نداشته باشد . امّا طبرسی رحمه الله در ذیل آیه، اختلافِ نظر مفسّرین را ذکر نموده و مطلب و معنی فوق را از حسن و جبائی و ابی مسلم نقل کرده ، نه اینکه به این قول معتقد باشد و آن را پسندیده باشد . و نسبت دادن این قول به طبرسی افتراء محض است . درخاتمه، به فرض آنکه تفسیر آیه شریفه بدین معنی باشد که : برای تقرّب إلی اللّه یکدیگر را دوست داشته باشید . یقیناً اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله ازکسانی هستند که دوستی آنها موجب قرب إلی اللّه است ؛ و به هر حال، دوستی آنها عبادت است . چه آیه در خصوص آنان نازل شده باشد و چه آنان مصداق عموم آیه باشند . بنا بر آنچه گفته شد، این تلاشهای مذبوحانه و بهانه جوئیهای ناآگاهانه و اشکال تراشیهای مغرضانه، از طرف این افراد، نسبت به این آیه شریفه، به جایی نخواهد رسید، و دست مردم شیعه را از دامان آن بزرگواران کوتاه نخواهد کرد . و محبّت مردم را نسبت به پیامبر و اهل بیتش علیهم السلام و منسوبین به ایشان را کاهش نخواهد داد . « أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ » (۳۹۶).

فصل دوازدهم

نسب و نژاد در ساختار شخصیّت اخلاقی و معنوی انسان

سؤال : آیا اصولاً نسب و نژاد در ساختار شخصیّت اخلاقی و معنوی انسان نقشی دارد ؟ و این امر می‌تواند عامل پیدایش امتیازات و صفاتی در آدمی باشد ؟ جواب : پاره‌ای از پیوندها و ارتباطات است که می‌تواند نقش مؤثّری در شخصیّت انسان داشته باشد . و از جمله آن ارتباطات، عبارت است از پیوندهای نسبی، سببی و مکتبی . امّا در مورد نسب : قطعی و مسلّم است که سجایا و اخلاق پسندیده پدران، مادران ، اجداد و نیاکان، یا سیّئات اخلاقی و ملکات ناپسند آنان، زمینه‌هایی را در فرزندان ایجاد می کند . مثلاً پدران و مادران شجاع، سخی، فداکار و خدمتگزار اغلب فرزندانی با فضیلت و بزرگوار می‌آورند . برعکس از خاندانهای بخیل و زبون و خود خواه و ترسو، بیشتر، بچّه‌های پست وفرومایه متولّد می‌شوند . ما فعلاً در مقام

اثبات این قضیّه از نظر علمی، یا استناد به قانون وراثت و مسأله ژنتیک نیستیم ؛ بلکه مقصود ما در این جا، ذکر دیدگاه اسلام است نسبت به این مسأله مهم و زیر بنائی و غیر قابل انکار است . زیرا قانون و اثرات وراثت حتّی در رابطه با حیوانات نیز مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است . برای مثال می‌توان، اسبها و نقش وراثت در آنها را ذکر کرد . و عظمت و اهمیّت این مطلب به حدّی بوده که ابوالمنذر، هشام بن‌محمّد بن‌السائب الکلبی، در سال ۸۷۶ میلادی کتاب معروف « أنساب الخیل فی الجاهلیة و الاسلام » را تألیف نمود . وی در آن کتاب می‌نویسد : « حضرت داوودِ پیغمبر علاقه شدیدی به اسبها داشت و نام هر اسب اصیل و ریشه داری را که می‌شنید ، آن را خریداری می‌کرد تا تعداد آنها به هزار رسید ؛ پس از حضرت داوود ، آن اسبها ، به فرزندش حضرت سلیمان به ارث رسید . که حضرت سلیمان، نهصد رأس آنها را در راه خدا وقف کرد . هنگامی که اسبها را به او عرضه کردند و سان دیدنِ از اسبها سبب شد که در وقت فضیلت نماز از ذکر خدا غافل شود . بدین جهت آنها را وقف کرد . و یکصد رأس دیگر را که هنوز به او عرضه نشده بود، برای خود نگه داشت . ویک رأس ازآنها را که ازبهترین وریشه‌دارترین اسبهابود، به‌قبیله «أَزْد» اهداء کرد. قبیله أَزد آن را « زاد الراکب » نام نهادند . و آن اسب اوّلین اسب عربی بود که در عرب مشهور بود (۳۹۷). چون مزایای آن اسب به گوش قبائل مختلف عرب رسید ، از دور و نزدیک به قبیله « أزد » می‌آمدند تا اسبهای خود را از این اسب اصیل باردار نمایند . و بدین وسیله نسل اسبِ عربی تکثیر شد » (۳۹۸). کلبی یکصد و شصت اسب را در جاهلیّت و اسلام نام می‌برد ، که همگی در اصالت مشهور بودند و نسب آنها به همان « زاد الراکب » می‌رسید . در کتاب « الخیل الجباد » آمده که اعراب در حفظ و حراست این نسل ، حرص فراوان داشتند و چه بسا مسافتهای دور و دراز و بیابانهای بی‌آب و علف را طی می‌کردند ورنجهای شبانه روزی ومشکلات جانکاه را تحمّل می‌کردند تا بتوانند اسبهای خود را از یک اسب اصیل باردار کنند . چون می‌دانستند اگر احیاناً مادیانی از یک اسب غیر اصیل باردار شود، به کلّی از ارزش و اعتبار ساقط خواهد شد . در کتاب « شرح قصیده » (بانت سُعاد) در تعریف عتیق چنین می‌گوید : « العتیق من الابل و الخیل، ما لم یکن فی نسبه شیءٌ یُعاب به ». ترجمه : عتیق شتر یا اسبی را گویند که در او چیزی که موجب عیبی در نسب او باشد ، وجود نداشته باشد . روی همین اصل اسبها را به چهار نوع تقسیم نموده‌اند : ۱ - اگر اسبی پدر و مادرش هر دو عربی باشند، آن را «عربی» یا «العتیق» گویند . ۲ - اگر اسبی هیچ یک از پدر و مادرش عربی نباشند، آن را «البرذون» خوانند . ۳ - اگر اسبی ازطرف پدر عربی وازطرف مادر غیرعربی باشد، آن را «الهجین» نامند. ۴ - اگر اسبی از طرف مادر عربی و اصیل و از طرف پدر غیر عربی باشد ، آن را «المقترف» گویند . ثعالبی نیز در « فقه اللغة »، در اوصاف فرس می‌نویسد : « إذا کان کریم الأصل رائع الخَلْق مستعدّاً للجری و العَدْوِ فهو عتیق و جواد » (۳۹۹). دکتر تقی بهرامی در کتاب « فلاحت » ویژه‌گیهای اسب عربی را برشمرده ، می‌نویسد : «حیوانی را اصیل گویند که اختصاصات نژاد خود را کاملاً نمایش‌داده، درصفاتِ مطلوبه توجّه ناظر را به خود جلب نماید، و اصل و نسبش از نژاد عالی باشد ... ». و در ادامه مطلب می‌نویسد : « اسب عرب از حیث فراست، هوش، حافظه، علاقه و عاطفه سرآمد اسبهای دنیا است و برای سواری از هر مرکبی بهتر است و از اغلب نژادهای اسب بیشتر تاب گرسنگی و تشنگی دارد » (۴۰۰). و در جای دیگر می‌گوید : « شرارت و آرامش حیوانات ، چابکی و افتادگی آنها ، از تظاهرات مغز و اعصاب است و استعداد آن ارثی است » (۴۰۱). و باز در جای دیگر می‌نویسد : « ارث به زبان معمولی : انتقال صفات پدر و مادر است به بچّه، ولی تفسیر علمی آن عبارت است از : نشو و نمای دوباره قابلیّت و استعداد و عوامل صفات ابوین یا اسلاف در بچّه‌ها و اخلاف » (۴۰۲). در تأیید مطالب فوق به داستان ذیل توجّه فرمائید : « مأمون الرّشید روزی به یکی از خواص ونزدیکان خود گفت: تو از کار من آگاهی و می‌دانی بعضی از افراد را به خود منتسب می‌کنم ، مورد تکریمشان قرار می‌دهم، ولی از آنان وفا نمی‌بینم، سبب این کار چیست ؟ « فقال یا

أميرالمؤمنين : ان من يتخذ الطيور الهوادی لارسال الكتب بها، إذا طلب الطيور سئل عن أصولها و أنسابها . و أنت يا أميرالمؤمنين تأخذ أقواماً عن غير اصول » . در پاسخ به مأمون گفت: کسانی هستند در مورد فرستادن نامه‌ها، کبوترِ نامه‌رسان تربیت می کنند . اینان موقع گزینش پرنده، از ریشه و نسبش می‌پرسند آنگاه مورد تربیتش قرار می‌دهند . و شما از مردم بی‌ریشه‌ای حمایت می کنی، به همین جهت از آنان رفتار خلاف انتظار می‌بینی » (۴۰۳). به هر حال وراثت ، از نظر قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام ، امری مسلّم و مورد قبول است . در سوره مریم، آمده که بنی‌اسرائیل وقتی می‌بینند مریم، بدون شوهر فرزند آورده و او را متّهم به بی‌عفّتی می کنند، از روی تعجّب می گویند : « مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ مَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيّاً » (۴۰۴). مردم می گفتند : ای مریم ، اگر پدرت یا مادرت بدکاره بودند ، تعجّب نبود ؛ ولی تو که هیچ یک از پدر و مادرت بدکاره نبودند، عجیب است که آلوده شده‌ای . این آیه به صراحت گویای مسأله وراثت است . یا در سوره ابراهیم خداوند می‌فرماید : « ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَآءِ * تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينِ بِإِذْنِ رَبِّهَا » (۴۰۵). خداوند کلمه « طیّبه » را به درختی پاکیزه تشبیه فرموده ، که ریشه آن در زمین ثابت و شاخه آن در آسمان است . در کتاب کافی در تفسیر این آیه، حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود : « رسول اللّه صلی الله علیه وآله أصلها ، و أميرالمؤمنين عليه السلام فرعها ، و الائمة من ذرّيتهما أغصانها » (۴۰۶). و در سوره نوح آمده : « رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّواْ عِبَادَكَ وَ لَايَلِدُواْ إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا » (۴۰۷). پروردگارا، این مردم کافر و گمراه را از صفحه زمین برانداز ؛ اگر آنها را به حال خود واگذاری، از طرفی مایه گمراهی دیگران می‌شوند و از طرف دیگر فرزندانی که می‌آورند، جز آلوده و پلید نخواهند بود . یعنی :از طرف پدران ومادران زمینه کفر وفجور - به وراثت - به آنها خواهد رسید. در روایات نیز مسأله وراثت با همه انواعش مطرح شده ؛ هم وراثت نوعی ، هم فردی ، هم جسمانی ، هم عقلی و اخلاقی . که چند نمونه از روایات را یادآور می‌شویم : ۱ - رسول اکرم صلی الله علیه وآله می‌فرماید : « تَخَيَّروا لِنُطَفِكُمْ فانّ العِرْقَ دَسّاسٌ » (۴۰۸). ترجمه : برای نطفه‌های خودتان (زنان) خوب را انتخاب کنید ، زیرا (ژن) ، اخلاق (پدران و مادران) را به فرزندان می‌رساند . ۲ - محمّد حنفیّه در جنگ جمل به دشمن حمله کرد ، ولی موفّق نشد ؛ حضرت علی علیه السلام به او فرمودند : از ضربات دشمن نترس ، و مجدداً به وی دستورِ حمله دادند . محمّد در این نوبت، مقداری پیشروی کرد و باز متوقّف شد . حضرت در این دفعه با قبضه شمشیر به کتفش کوبید و فرمود : « ادرككَ عرقٌ من اُمّک » (۴۰۹).

ترجمه : این ضعف و ترس را از مادرت ارث برده‌ای ! و متقابلاً در مورد حضرت عبّاس علیه السلام آمده : « و عن كتاب عمدة الطالب ان أميرالمؤمنين عليه السلام قال لأخيه عقيل، وكان نسّابة عالماً باخبار العرب و أنسابهم : اَبغني امرأة قد ولّدتها الفحولة من العرب لِاَتزوجها فتلد لي غلاماً فارساً . فقال له : اين انت عن فاطمة بنت خزام بن خالد الكلابية . فإنّه ليس في العرب اشجع من آبائها و لا افرس . فتزوجها أميرالمؤمنين عليه السلام فولدت له و انجبت . و أوّل ما ولدت العباس » (۴۱۰). ترجمه : امیرالمؤمنین علیه السلام به برادرش عقیل ، که نسب شناس و آگاه به اخبار و انساب عرب بود، فرمود : برای من زنی را انتخاب کن که از نسل شجاعان عرب باشد تا او را به ازدواج خود درآورم . و برای من فرزندی بیاورد که شجاع باشد، عرض کرد: از « فاطمه بنت خزام بن خالد » که از قبیله بنی کلاب است، غافل مباش، که در عرب از پدران او کسی شجاع‌تر نبود . پس حضرت علی علیه السلام او را به همسری خود انتخاب کرد . و از او فرزندانی با کفایت آورد . که اوّلین آنها حضرت عبّاس بود . ۳ - حضرت علی علیه السلام فرمودند : « حسن الأخلاق برهان كرم الأعراق » (۴۱۱). ترجمه : سجایای اخلاقی دلیل پاکی وراثت و فضیلت ریشه خانوادگی است . ۴ - حضرت علی علیه السلام فرمودند : « إذا كرم أصل الرجل كرم مغيبه و محضره » (۴۱۲). ترجمه : کسی که ریشه خانوادگی‌اش شریف است ، در حضور و غیاب و در هر حال دارای فضیلت و

صفات پسندیده است . ۵ – حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند : « إیّاکم و خضراء الدمن . قیل یا رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : و ما خضراء الدمن ؟ قال : المرأة الحسناء فی منبت السوء » (۴۱۳). ترجمه : بپرهیزید از گیاه سبزی که در مزبله می‌روید ! عرض کردند : منظور شما از این کلمه چیست ؟ فرمودند : زن زیبائی است که از خانواده پست و پلیدی به وجود آمده باشد . و روایات دیگری که در کتاب « کودک فلسفی » (۴۱۴)، در بحث وراثت آمده است .

چون مسأله وراثت بسیار حائز اهمیّت است ، خداوند پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله را از بهترین نژادها به وجود آورده است .

امّا در روایات خاصّه

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید : ۱ – مستقره خیر مستقر. ومنبته أشرف منبت فی معادن الکرامة، ومماهد السلامة (۴۱۵). ترجمه : قرارگاه او بهترین قرارگاه ، و محل پرورشش شریف‌ترین محلها بود ، در معدن بزرگواری و گاهواره سلامت رشد کرد . ۲ – و در خطبه‌ای دیگر می‌فرمایند : « و أشهد أن محمّداً عبده و رسوله و سیّد عباده، کلّما نسخ اللَّه الخلق فرقتین جعله فی خیرهما . لم یسهم فیه عاهر و لا ضرب فیه فاجر » (۴۱۶). ترجمه : گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستاده و سرور بندگان خداست ؛ هر زمان که خداوند خلایق را (از اصلاب به ارحام) آورد و آنها را دو گروهِ (خوب و بد) گردانید ؛ آن حضرت را در گروه بهترین از آن دو دسته قرار داد و در نسب آن بزرگوار هیچ زناکاری بهره‌ای نداشت و هیچ فرد بدکاره شریک نبود . ۳ – و در خطبه‌ای دیگر آمده : « حتی أفضت کرامة اللَّه سبحانه إلی محمّد صلی الله علیه وآله، فأخرجه من أفضل المعادن منبتا و أعزّ الأرومات مغرساً من الشجرة الّتی صدع منها أنبیاءه و انتخب منها امناءه » (۴۱۷). ترجمه : تا آنکه این منصب بزرگ به محمّد صلی الله علیه وآله منتهی شد و نهاد اصلی وی را از بهترین معادن استخراج کرد و نهال وجود او را در اصیل‌ترین و عزیزترین سرزمینها غرس نمود و شاخه هستی او را از همان درختی که پیامبران از آن آفرید ، به وجود آورد، از همان شجره‌ای که امینان درگاه خود را از آن برگزید . ۴ – عن أبی عبداللَّه علیه السلام فی خطبة له خاصّة یذکر فیها حال النّبی و الائمّة علیهم السلام و صفاتهم : ... أن انتجب لهم أحب أنبیائه إلیه و أکرمهم علیه محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه وآله فی حومة العزّ مولده، و فی دومة الکرم محتده، غیر مشوب حسبه و لا ممزوج نسبه ... . ترجمه : امام صادق علیه السلام خطبه‌ای دارند که در آن اوصاف پیغمبر و ائمّه علیهم السلام را ذکر کرده‌اند ؛ ... خداوند محبوب‌ترین پیامبران و گرامی‌ترین آنها، یعنی محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه وآله ، را برای مردم برگزید و زادگاهش در محیط عزّت ، ریشه و اصلش در خاندان کرم، حسب و نسبش خالص . سپس در ادامه خطبه فرمود : « ... ویدفعه کلّ أب إلی أب من ظهر إلی ظهر، لم یخلطه فی عنصره سفاح ولم ینجسه فی ولادته نکاح، من لدن آدم إلی أبیه عبداللَّه، فی خیر فرقة و أکرم سبط و أمنع رهط و أکلأ حمل و أودع حجر » (۴۱۸). ترجمه: هر پدری او را به پدر آینده می‌سپرد واز پشتی به پشتی نقل مکان می‌کرد و در اصل وی، زنا راه نیافت، و در زایش پی در پی وی، پلیدی رخ نداد، که آمیزش نامشروع باشد ؛ از دوران آدم ابوالبشر تا پدرش عبداللَّه ، در بهترین دسته بود و در ارجمندترین فامیلها و والاترین قبیله و محفوظترین حمل و امین‌ترین دامن پرورش یافت . ۵ – [فی حدیث جابر (المروی فی الفقیه) (۴۱۹) فی کیفیة خلقة الانسان و ولادته : فقلت : یا رسول اللَّه صلی الله علیه وآله ! هذه حالنا، فکیف حالك و حال الاوصیاء بعدك فی الولادة ؟ فسکت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله ملیّاً ثمّ قال : یا جابر ! لقد سألت عن أمر جسیم لا یحتمله إلّا ذو حظٍّ عظیم . إنّ الأنبیاء و الأوصیاء مخلوقون من نور عظمة اللَّه جلّ ثناؤه یودع اللَّه أنوار هم أصلاباً

طیّبهٔ و أرحاماً طاهرهٔ، یحفظها بملائکته، و یربیها بحکمته، و یغذوها بعلمه، فأمرُهم یجلّ عن أن یوصف، و أحوالهم تدقّ عن أن تعلم (۴۲۰). ترجمه : در « من لایحضره الفقیه » روایتی را از جابر در کیفیّت آفرینش و ولادتِ انسان نقل می‌کند که می‌گوید : به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله عرض کردم : ای رسول خدا، این حال ما مردم است ، حالِ شما و اوصیاءِ بعد از شما در ولادت چگونه است ؟ پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله سکوت طولانی نمودند، سپس فرمودند : ای جابر ! از امر مهمّی سؤال کردی که تاب تحمّل آن را ندارد، مگر کسی که بهره بزرگی (از علم) داشته باشد ؛ همانا انبیاء و اولیاء از نور عظمت خدا آفریده شده‌اند . خداوند نور آنها را در پشتها و رحمهای پاک قرار داده ؛ به واسطه فرشتگان خود ، آنها را حفظ می‌کند و آنها را با حکمت خود تربیت نموده وبا علم خود آنها را تغذیه کرده وکارِ آنها مهمتر از آن است که به وصف درآید . و حالات آنها عمیق‌تر از آن است که بتوان فهمید . ۶ – قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قال : ... حتّی إذا أراد اللَّه عزّوجلّ أن یخلق صورنا، صیّرنا عمود نورٍ ، ثمّ قذفنا فی صلب آدم ، ثمّ أخرجنا إلی أصلاب الآباء و أرحام الاُمّهات ، و لایصیبنا نجس الشرک، و لا سفاح الکفر، یسعد بنا قوم و یشقی بنا آخرون . فلمّا صیّرنا إلی صلب عبدالمطّلب أخرج ذلک النور فشقّه نصفین : فجعل نصفه فی عبداللَّه، و نصفه فی أبی طالب . ثمّ أخرج [النصف الّذی لی إلی آمنهٔ، والنصف [الّذی لعلیّ إلی فاطمهٔ بنت أسد (۴۲۱). ۷ – عن أبی عبداللَّه علیه السلام فی خطبهٔ له خاصهٔ یذکر فیها حال النّبی صلی الله علیه وآله ... ؛ غیر مشوب حسبه و لا ممزوج نسبه (۴۲۲).

امّا در روایات عامّه

۱ – قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله ... ؛ و لم یزل اللَّه ینقلنی من الأصلاب الحسنهٔ إلی الأرحام الطاهرهٔ، صفی مهدی لا یتشعّب، شعبتان إلّا کنت فی خیرهما (۴۲۳). ترجمه : رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: پیوسته خداوند مرا از پشتهای پاک به رحمهای پاک منتقل می‌فرمود، مرا برگزید و هدایت کرد، هیچ دو گروهی را تقسیم نمی‌کرد مگر آنکه من در بهترین آنها بودم . ۲ – ابن سعد روی بسنده عن جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علی بن الحسین علیهما السلام إنّ النّبی صلی الله علیه وآله قال : انّما خرجت من نکاح و لم أخرج من سفاح من لدن آدم لم یصبنی من سفاح أهل الجاهلیهٔ شیء لم اخرج إلّا من طهر (۴۲۴). ترجمه : امام باقر علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود : من از زمان آدم ازنکاح به وجود آمدم نه از زنا ؛ و زنا (رایج در زمان) جاهلیّت به هیچ وجه به من اصابت نکرد، من به جز از پاکی به وجود نیامدم . ۳ – قال النّبی صلی الله علیه وآله : أنا أشرف النّاس حسبا (۴۲۵). ترجمه : پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : من از نظر نژاد از همه مردم برترم . و روایات دیگری نیز نقل شده که در کتاب « فضائل الخمسهٔ » (۴۲۶) آمده است . ۴ – قال النّبی صلی الله علیه وآله : لم یزل ینقلنی اللَّه من أصلاب الطّاهرین إلی أرحام المطهرات حتّی أخرجنی فی عالمکم و لم یدنّسی بدنس الجاهلیهٔ (۴۲۷). ترجمه : پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود : پیوسته خداوند مرا از پشتهای پاک به رحم‌های پاک انتقال داد تا مرا به سوی جهان شما بیرون کرد، و مرا به آلودگیهای جاهلیّت نیالود . ۵ – قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : إنّ اللَّه اصطفی من ولد آدم ابراهیم واتّخذه خلیلًا و اصطفی من ولد ابراهیم، إسماعیل، ثمّ اصطفی من ولد إسماعیل نزار ثمّ اصطفی من ولد نزار مُضَر ثمّ اصطفی من مضر کنانهٔ ثمّ اصطفی من کنانهٔ قریشاً، ثمّ اصطفی من قریش بنی‌هاشم، ثمّ اصطفی من بنی‌هاشم بنی‌عبدالمطلب ثمّ اصطفانی من بنی‌عبدالمطلب (۴۲۸). ترجمه: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: خداوند از فرزندان آدم، ابراهیم را برگزید و او را خلیل خود قرار داد ، و از میان فرزندان حضرت ابراهیم ، اسماعیل را برگزید ؛ سپس از میان فرزندان اسماعیل نزار را

بر گزیـد ؛ بعـداً، از میان فرزنـدان نزار، مُضَـر را بر گزیـد واز میان فرزندان مضـر، کنانه را بر گزید؛ سـپس ازمیان فرزندان کنانه، قریش را، و از میان قریش بنی هاشم را ، و از میان بنی‌هاشم ، فرزندان عبدالمطلب ؛ و سـپس از میان آنها مرا بر گزید . ۶ - ابن عساکر درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله می گوید : « باب ذکر طهارهٔ مولده و طیبب أصله و کرم محتده » (۴۲۹). وی در این بـاب از پیغمبر اسـلام صـلی الله علیه وآله نقـل کرده که فرمود : « ... لم یزل اللّٰه ینقلنی من الأصـلاب الحسـنهٔ إلی الأرحـام الطیّبهٔ مهذّبا لا یتشـعّب شـعبان إلّا کنت فی خیر هما . قد أخذ اللّٰه بالنبوّهٔ میثاقی و بالإسلام عهدی » (۴۳۰). ترجمه : رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : پیوسـته خداوند مرا از پشـتهای خوب به رحمهای پاک و پاکیزه انتقال داد ؛ و هیچ نسلی به دو شعبه تقسـیم نمی‌شدنـد مگر آنکه مرا در بهـترین از آنهـا قرار داد . و خداونـد از من پیمـان پیغمبری گرفت و اسـلام را برعهـده من گـذاشت . حافظ سـیوطی از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود : « أنا محمّـد بن عبـداللّٰه، ابن عبـدالمطلب بن هاشم، بن عبـد مَناف، بن قُصَـیّ، بن کِلاب، بن مُرّهٔ، بن کَعب، بن لُؤَیّ، بن غالب، بن فِهر، بن مالک، بن النّضـر، بن کِنانـهٔ، بن خُزَیمـهٔ بن‌مُدْرِکـهٔ ، بن اِلیـاس ، بن مُضَـر ، بن نِزار ، بن مَعَـدّ ، بن عـدنان . و مـا افترق الناس فرقتین إلّا جعلنی اللّٰه فی خَیرهما . فأخرجت من بین اَبَویّ فلم یُصِبنی شیء من عهد الجاهلیهْ . و خرجت من نکاح و لم أَخْرُج من سِفاح من لدن آدم حیث انتهیت إلی أبی و أمی . فأنا خیرکم نسباً و خیرُکم أباً » (۴۳۱). ترجمه : منم محمّد بن عبداللّٰه، پسر عبدالمطلب ... ؛ و هیچگاه مردم دو فرقه نشدنـد ، مگر آنکه خدا مرا در بهترین آنها قرار داد ، پس من از بین پدر و مادرم خارج شدم ؛ در حالی که چیزی از عهد جاهلیّت به من نرسـید (از نظر نسبی از آلودگیهای جاهلیّت، پاک بودم) و خارج شـدم از نکاح و از زمان آدم تا آنکه به پدر و مادر رسـیدم ، از زنا خارج نشدم (پدران و مادرانم همیشه از راه مشـروع ازدواج کرده‌اند)، پس من بهترین شـما مردم هستم از جهت نسب و از جهت پدر .

آثار پیوند نسبی

مرحوم صـدوق در « رساله اعتقادیّه »، در باب الاعتقاد فی العلویهْ می‌فرماید : « اعتقادنا فی العلویه انّهم آل رسول اللّٰه صـلی الله علیه وآله و انّ مودّتهم واجبـهٔ، لأنّهـا أجر الرسالـهٔ قـال اللّٰه تعـالی : « قـل لا أسالکم علیه أجراً إلّا المودّهٔ فی القربی » . والصـدقهٔ علیهم محرّمـهٔ لأنّها أوساخ ما فی أیـدی الناس و لا طهارهٔ لهم إلّا صدقتهم بعبیدهم و إمائهم، و صدقهٔ بعضـهم علی بعض . و امّا الخمس فإنّها تحل لهم عوضاً عن الزکاهْ لأنّهم قد منعوا منه و إعتقادنا فی المسـیی منهم، انّ علیه ضـعف العقاب . و فی المحسن منهم انّ لهم ضـعف الثواب ». ترجمه : اعتقـاد مـا در مورد فرزنـدان علی علیه السـلام این است که : اینها آل رسولنـد، ودوستی آنها برما واجب است، زیرا دوستی آنها اجر رسالت است . خداونـد درقرآن فرموده : بگو ای پیغمبر ، من از شـما اجرت مطالبه نمی کنم ، مگر دوست داشـتن خویشـانم را . و صـدقه بر آنهـا حرام است، زیرا صـدقات آلودگیهای اموالی است که در دسـتِ مردم است و مردم پاک نمی‌شوند مگر به دادن صدقه به غلامان و کنیزانشان وصدقه دادن بعضـی از آنها به بعضی . امّا خمس به جای زکات برای آنها حلال است، زیرا آنها از گرفتن زکات منع شده‌اند و اعتقاد ما در مورد بدکاران آنها این است که دو برابر کیفر می‌بینند ، ودر مورد نیکوکاران آنها بر این باوریم که دو برابر ثواب داده می‌شوند .

از نظر آیات و روایات

۱ - « وَ الَّذِینَ ءَامَنُواْ وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُم بِإِیمَـانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ مَآ أَلَتْنَاهُم مِنْ عَمَلِهِم مِن شَیْءٍ » (۴۳۲). و کسانی که ایمان

آوردند و فرزندانشان آنان را پیروی کردند، ما آنان را به پدرانشان رساندیم، و از کردار پدرانشان چیزی نکاستیم . « عن أبی عبداللّه علیه السلام فی قول اللّه عزّوجلّ : « و الّذین آمنوا و اتّبعتهم ذرّیتهم بایمان ألحقنا بهم ذرّیتهم » . قال: فقال: قُصرت الأبناء عن عمل الآباء . فألحقوا الأبناء بالآباء لتقر بذلک أعینهم » (۴۳۳). ترجمه : از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود : در مورد آیه « الّذین آمنوا ... » ؛ که اعمال فرزندان کمتر از اعمال پدرانشان می‌باشد ، ولی فرزندان آنها را خداوند به پدرانشان ملحق می‌کند تا چشمشان روشن شود . و در « درّ المنثور » ذیل آیه فوق آمده : « و أخرج سعید بن منصور و هنّاد و ابن جریر و ابن المنذر و ابن أبی حاتم و الحاکم و البیهقی فی سننه عن ابن عباس، قال انّ اللّه لیرفع ذرّیهٔ المؤمن معه فی الجنّهٔ و ان کانوا دونه فی العمل، لتقرّ بهم عینه . ثمّ قرأ : و الّذین آمنوا و اتّبعتهم ذرّیتهم بإیمان، الآیهٔ » (۴۳۴). ترجمه : سعید بن منصور ، هناد ، ابن جریر ، ابن منذر ، ابن ابی حاتم ، حاکم و بیهقی در سننش ، همه از ابن عباس نقل کرده‌اند که : خداوند فرزندان مؤمن را بامؤمن، در بهشت به مقامات عالیه بالا می‌برند، ولو اینکه آنها کمتر از آن مؤمن، عمل داشته باشند ، برای اینکه مؤمن چشمش به فرزندانش روشن گردد ؛ سپس ابن‌عباس این آیه را تلاوت کرد: «والّذین آمنوا واتّبعتهم ذرّیتهم بایمان ...» تا آخر آیه.

« و أخرج البزار و ابن مردویه، عن ابن عباس رفعه إلی النّبی صلی الله علیه وآله قال : إنّ اللّه یرفع ذریهٔ المؤمن إلیه فی درجته و ان کانوا دونه فی العمل، لتقرّ بهم عینه . ثمّ قرأ : « والّذین آمنوا و اتّبعناهم ذریاتهم بایمان ألحقنا بهم ذریاتهم و ما ألتناهم من عملهم من شیء » قال : و ما نقصنا الآباء بما أعطینا البنین » (۴۳۵). ترجمه : بزار و ابن مردویه، از ابن عباس نقل کرده‌اند که او به پیغمبر صلی الله علیه وآله نسبت داده، که فرمود : خداوند ذریّه مؤمن را، در همان درجه که در بهشت دارد، نزد او می‌برند، اگر چه از نظر عمل، به مقدار آن مؤمن عمل نداشته‌اند، به خاطر اینکه چشم آن مؤمن روشن گردد ؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود : «الّذین آمنوا ...» تا آخر؛ سپس فرمود : (در معنی آیه) که ما به خاطر آن چه به فرزندان می‌دهیم ، چیزی از پدران کم نمی‌کنیم . « و أخرج الطبرانی و ابن مردویه، عن ابن عباس ان النّبی صلی الله علیه وآله قال : إذا دخل الرجل الجنّهٔ سأل عن أبویه و ذریته و ولده ؛ فیقال انّهم لم یبلغوا درجتک و عملک، فیقول : یا ربّ قد عملت لی و لهم، فیؤمر بإلحاقهم به . و قرأ ابن عباس فی قوله : و الّذین آمنوا و اتّبعتهم ذرّیتهم، الآیهٔ » (۴۳۶). ترجمه : طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : هنگامی که مردی وارد بهشت می‌شود ، از پدر و مادر خود و از فرزندانش سؤال می‌کند، به او گفته می‌شود که آنها هنوز به درجه وعمل تو نرسیده‌اند، عرض‌می‌کند: خداوندا ، برای خود و آنها هر دو عمل کرده‌ام، آنگاه دستور داده می‌شود که آنها را به او ملحق کنند ؛ و ابن عباس آیه فوق را تلاوت کرد . ۲ - « جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَهَا وَ مَن صَلَحَ مِنْ ءَابَآئِهِمْ وَ أَزْوَجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ وَ الْمَلَآئِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِم مِّن کُلِّ بَابٍ » (۴۳۷). که آن منزل ، بهشتهای عدن است که در آن بهشت خود و همه پدران و زنان و فرزندان شایسته خویش داخل می‌شوند، در حالی که فرشتگان بر آنها از هر در وارد می‌گردند . « أخرج ابن أبی حاتم و أبوالشیخ عن سعید بن جبیر رضی الله عنه قال : یدخل الرجل الجنهٔ فیقول : أین أمی، أین ولدی، أین زوجتی ؟ فیقال : لم یعملوا مثل عملک . فیقول : کنت أعمل لی ولهم . ثمّ قرأ « جنّات عدن یدخلونها و من صلح » . یعنی : من آمن بالتوحید بعد هؤلاء من آبائهم و أزواجهم و ذرّیاتهم » (۴۳۸). ترجمه : ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از سعید بن جبیر رضی الله عنه نقل کرده‌اند که : هنگامی که مردی وارد بهشت می‌شود ، می‌پرسد : مادرم و فرزندانم و همسرم کجا هستند ؟ می گویند : آنها به اندازه عمل تو عمل نکرده‌اند . او می گوید : من برای خودم وآنها عمل کردم . سپس این آیه را خواند : « جَنَّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَهَا وَ مَن صَلَحَ مِنْ ءَابَآئِهِمْ وَ أَزْوَجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ وَ الْمَلَآئِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِم مِّن کُلِّ بَابٍ ». یعنی : پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان ، آنها که توحید را پذیرفته‌اند ، با او وارد بهشت می‌شوند . و در عوالم حضرت فاطمه

علیها السلام آمده : « قال النّبی صلی الله علیه وآله : إنّ فاطمهٔ أحصنت فرجها، فحرّم اللّٰه ذُرِّیَّتها علی النّار » (۴۳۹). ترجمه : از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود : همانا فاطمه دامان خود را حفظ کرد، پس خداوند ذریّه او را بر آتش حرام کرد . « عن ابن مسعود رضی الله عنه قال : قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله: إنّ فاطمهٔ أحصنت فرجها، فحرّم اللّٰه ذرّیتها علی النّار ... ». ترجمه : فاطمه دامان خود را از آلودگی حفظ کرد ، پس خداوند آتش را به فرزندان او حرام کرد . و بعد از نقل این حدیث می گوید : « ... هذا حدیث صحیح لم یُخرجاه » (۴۴۰). و در « الغدیر » (۴۴۱) برای این حدیث، اسناد دیگری از اهل سنّت نقل کرده است . ۳ - « وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ اَن يَبْلُغَآ أَشُدَّ هُمَا وَ يَسْتَخْرِجَا كَنزَ هُمَا رَحْمَةً مِّن رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِى » (۴۴۲). و امّا جریان (بازسازی) آن دیوار این بود که : آن دیوار از آن دو پسر یتیم بود که در این شهر زندگی می کردند و زیر آن گنجی وجود داشت ؛ خدای تو خواست که آن دو پسر به رشد برسند و گنج خود را بیرون بیاورند، که این رحمتی ازجانب خدا بود؛ و من این کار را به دستور خود نکردم . « عن إسحاق بن عمار قال : سمعت أبا عبداللّٰه علیه السلام یقول : انّ اللّٰه لیصلح بصلاح الرجل المؤمن ولده و ولد ولده، و یحفظه فی دویرته و دویرات حوله . فلا یزالون فی حفظ اللّٰه لکرامته علی اللّٰه . ثمّ ذکر الغلامین فقال : « و کان أبوهما صالحاً » . ألم تر انّ اللّٰه شکر صلاح أبویهما لهما » (۴۴۳). ترجمه : از اسحاق بن عمار نقل شده که: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: خداوند به خاطر صالح بودن پدر ، فرزند و فرزندِ فرزند او را به صلاح می‌رساند ، و او را در خانه‌اش و خانه‌های اطرافش حفظ می کند ؛ و آنان پیوسته در حفظ خدا هستند ، چون احترام آن مؤمن بر خدا لازم است . سپس داستان آن دو پسر را نقل فرمود، و فرمود : پدرشان صالح بود . آیا نمی‌بینی که خداوند به نفع این دو پسر از صالح بودن پدرشان قدردانی کرد ! « عن العیاشی ، عن زرارهٔ و حمران ، عن أبی جعفر و أبی عبداللّٰه علیهما السلام قالا ـ : یحفظ الأطفال بصلاح آبائهم، کما حفظ اللّٰه الغلامین بصلاح أبویهما » (۴۴۴). ترجمه : از عیاشی روایت شده ، که او از زراره و حمران ؛ که آنها از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده‌اند ، که آنها فرمودند : فرزندان، به خاطر صالح بودن پدرانشان حراست می‌شوند، همچنان که خداوند آن دو پسر را به خاطر صالح بودن پدر و مادرشان حفظ فرمود . « و عن العیاشی ، عن مسعدهٔ بن صدقهٔ ، عن جعفر بن محمّد ، عن آبائه علیهم السلام ، أنّ النّبی صلی الله علیه وآله قال : إنّ اللّٰه لیخلف العبد الصالح من بعد موته فی أهله و ماله وإن کان أهله أهل سوء . ثمّ قرأ هذه الآیهٔ إلی آخرها : « و کان أبوهما صالحاً » (۴۴۵). ترجمه : از عیاشی روایت شده ، که او از مسعدهٔ بن صدقهٔ ، و او از جعفر بن محمّد ، از اجدادش علیهم السلام نقل فرموده‌اند که ، آنها از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل فرموده ، که فرمود : خداوند پس از مرگ هر بنده صالحی، جانشین او می‌شود در حفظ زن و بچّه‌اش و مالش، ولو آن که زن و بچّه او بد کاره باشند ؛ سپس این آیه : « و کان أبوهما صالحاً » را تا آخر قرائت فرمود . در تفسیر « کشّاف »، در تفسیر این آیه می‌نویسد : « قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله : « إنّ اللّٰه یرفع ذریهٔ المؤمن فی درجته و إن کانوا دونه لتقرّ بهم عینه » . ثمّ تلا هذه الآیهٔ . فیجمع اللّٰه لهم أنواع السرور : بسعادتهم فی أنفسهم ، و بمزاوجهٔ الحور العین ، وبمؤانسهٔ الإخوان المؤمنین، و بإجتماع أولادهم و نسلهم بهم » (۴۴۶). ترجمه : پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود : خداوند ذریّه مؤمن را در درجه و مقام همان مؤمن قرار خواهد داد، گرچه از او پائین باشند تا چشم آن مؤمن را روشن سازد ؛ سپس این آیه (فکان أبوهما صالحاً) را تلاوت فرمود، پس خداوند در آنها انواع سرور و شادیها را جمع می‌نماید (با چند چیز) : با سعادت پیدا کردن خودشان ، با همسری با حور العین، با همدم شدن با برادران مؤمن و با گرد آمدن اولاد و دودمانشان بر گرد آنها . « و أخرج ابن أبی حاتم، عن ابن عباس قال: انّ اللّٰه یصلح بصلاح الرّجل ولده و ولد ولده و یحفظه فی ذرّیته و الدویرات حوله فما یزالون فی ستر من اللّٰه و عافیهٔ » (۴۴۷). ترجمه : ابن أبی حاتم از ابن عباس نقل

می کنـد : که خداونـد به خـاطر صالـح بودن مرد ، فرزنـدان و فرزنـدانِ فرزنـدان او را صالـح می گردانـد ، و او را در ذریّه وی محافظت می‌فرماید و او را در خانه‌های اطرافش حفظ می‌فرماید ، و زیر پوشـش و عافیت پروردگار خواهند بود . « وأخرج ابن مردویه، عن جابر قال : قال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله: انّ اللَّه یصـلح بصلاح الرّجل الصالح ولده و ولد ولده و أهل دویرات حوله . فما یزالون فی حفظ اللَّه مادام فیهم » (۴۴۸). ترجمه : ابن مردویه از جابر نقل می کند که او گفت : پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود : خداونـد به خاطر صالح بودن مرد صالح، فرزاندان و فرزندانِ فرزندان و مساکین خانه‌های اطراف او را صالح می گرداند . و پیوسـته در حفظ الهی می‌باشـند تا آن مردِ صالح در بین آنهاست . « عن سـعید بن جبیر، عن ابن عباس – رضـی اللَّه عنهما – و کان أبوهما صالحاً . قال : حفظا لصلاح أبیهما، و ما ذکر عنهما صلاحاً » (۴۴۹).

ترجمه : از سـعید بن جبیر نقـل شـده که او از ابن عبـاس – رضـی اللَّه عنهمـا – در مورد آیه « وکان أبوهما صالحا »، گفت : با صالح بودن پدر ومادر، آن دو پسر محفوظ مانند، و از صالح بودن خود آن دو فرزند سخنی به میان نیامده است .

مفاخرت در اسلام

آیـا می‌توان به نسب، افتخـار کرد ؟! در دوران جـاهلیّت که مردم به شـدّت گرفتـار انحطاط اخلاقی بودنـد، هر فرد یا قبیله، در صـدد خودخواهی و خودمحوری خود و تحقیر و کوبیـدن شخصـیّتِ دیگران بود، و بـازار فخر و مباهـات بسـیار داغ بود ؛ و از طرفی چون از فضائـل و کمالاـت معنوی بهره‌ای نداشـتند تـا آنهـا را ملاـک فضـیلت و برتری خویش قرار دهنـد، از این رو به اموری واهی – که فاقد هرگونه ارزش معنوی بود – استناد می کردند، از قبیل : بزرگی جمجمه، گشادی دهن، بلند بودن صدا، و دختر به بیگانه ندادن و فزونی غارت و ... . و در این زمینه از شـعراء اسـتفاده می کردند و شـعراء هم با مبالغه و اغراق گوئی و مدیحه سرائی، موقعیّت خود را نزد قبائل تثبیت می کردند . و بدین وسیله جایزه و صله‌های سنگین دریافت می‌داشتند . و گاهی یک فرد تمام دارائی خود را به شاعری پیشـکش می کرد و گاهی صورت رسـمی به خود می گرفت . زیرا هر سال یک بار که بازار عکّاظ در مکّه تشـکیل می‌شد، خیمه‌ای از چرم سرخ برای نابغه زیبائی – که سرآمد شعراء جاهلی بود – نصب می کردند . و شـعراء اشـعاری را که در مفاخره سـروده بودند، آنجا قرائت می کردند . و«نابغه» که کارشـناس شعر بود، هرشعری را که از بهترین اشعار تشخیص می‌داد، معرّفی می کرد و آن قصیده به کعبه آویزان می‌شد . و به دنبال این مفاخرتها، جنگها و درگیریها پدیـد می‌آمـد . که نمونه‌ای از مفاخرتهـای غـائله سـاز، عبارتنـد از : مفـاخرات یمن و مصـر ، اوس و خزرج ، عامر بن طفیل و علقمه ، فزاره و بنی‌هلاـل ، امیّه و هـاشم ، قبیله عبـدمناف و بنی‌سـهم و یـا بنی‌حـارثه و بنی‌الحارث و ... بود . و نیز گاهی برای پیروزی و غلبه بر رقیب، منـافره می کردنـد ؛ یعنی هر یـک نفرات، خود را به رخ دیگران می کشـیدند . بـدین صورت که افراد قبیله را سرشـماری می کردند . و اگر احساس کمبود می کردند، فرزندانی که در رحم مادر بودند، آنها را نیز ضمیمه می کردند . و اگر باز نفراتشان به انـدازه کافی نبود، به قبرسـتانها رفته مرده‌ها را نیز سرشـماری می کردنـد و به افراد قبیله می‌افزودنـد . که قرآن کریم آنها را مـذمّت نموده و می گوید : « أَلْهَیکُمُ التَّکَاثُرُ * حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ » (۴۵۰). کثرت جمعیّت، شما را آنچنان به غفلت و بی‌خبری دچار نموده که به گورسـتان رفته‌ایـد ! و مردگان را نیز احصاء می‌نمائید . و یا احیاناً معاقره می کردند (یعنی شـتران خود را پی می کردنـد). مثلاًـ : یکی از آنهـا یـک شتر می کُشت و مردم قبیله را اطعـام می کرد، دیگری متقابلاًـ دو شتر می‌کشت، باز اوّلی سه شتر می‌کشت . و همین طور به تعداد شتران افزوده می‌شد، تا گاهی متجاوز از پنجاه شتر کشته می‌شد ؛ و این یـک آفت اقتصـادی بزرگی بـود برای مردم آن عصـر ، که اسـلام شدیـداً این عمـل را تحریم، و مسـلمانان را از خوردن

گوشت چنین شترانی منع کرد . که در زمان حضرت علی علیه السلام معاقره بین « غالب » ، پدر فرزدق شاعر ، با « سحیم »، رئیس قبیله رباح، که به کشته شدن صد شتر منجر شد . و حضرت علی علیه السلام گوشت آن شتران را که به خاطر معاقره کشته شده بودند، تحریم کرد (۴۵۱). این مفاخرتهای زیانبار که از کبر و نخوت نشأت می گرفت ، از نظر اسلام مورد نکوهش قرار گرفت . در قرآن عظیم می‌خوانیم : « یـا أَيُّهَـا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَـاكُم مِّن ذَكَرٍ وَ أُنثَى وَ جَعَلْنَـاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَآئِلَ لِتَعَـارَفُواْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنـدَ اللَّهِ أَتْقَيكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » (۴۵۲). ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را طائفه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا بدین وسیله یکدیگر را بشناسید . همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست . خداوند دانا و آگاه است . پیشوای گرامی اسلام، روز فتح مکّه خطبه‌ای خواند و ضمن سخنان خویش اعلام نمود که : اسلام، افتخارات دوره جاهلیّت را از میان برد و به آنها خاتمه داد . « عن أبی جعفر علیه السلام: لمّا کان یوم فتح مکۀ قام رسول اللّه صلی الله علیه وآله فی الناس خطیباً فحمِدَ اللّه و أثنی علیه ثمّ قال : أیّها الناس لیبلغ الشاهد الغائب، انّ اللّه قد أذهب عنکم بالإسلام نَخْوَۀ الجاهلیۀ و التفاخر بآبائها و عشایرها . أیّها الناس انّکم من آدم و آدم من الطین . ألا و انّ خیرکم عند اللّه و أکرمکم علیه الیوم أتقاکم وأطوعکم له ... الخ » (۴۵۳). ترجمه : امام باقر علیه السلام فرمود : روز فتح مکّه، پیغمبر گرامی صلی الله علیه وآله به پا خواست و خطبه خواند : در آغاز خطبه خدای را حمد و ثنا گفت ، سپس فرمود : مردم ، البته حاضرین به غائبین برسانند، که خداوند در پرتو اسلام ، تکبّر جاهلیّت و تفاخر به پدران و عشایر را از میان برد .

مردم ، شما همه از آدمید و آدم از خاک ؛ آگاه باشید که امروز بهترین و گرامی‌ترین فرد نزد خدا کسی است که تقوایش بیشتر و اطاعتش از حضرت باری تعالی فزونتر باشد . بعضی از مسلمانان که عادت دیرینه آباء و اجداد خویش را از یاد نبرده بودند و گاه به پدران خود مباهات می کردند، و اگر در حضور یکی از ائمّه معصومین علیهم السلام آنگونه سخن می گفتند، فوراً امام علیه السلام تذکّر می‌داد و آنان را متوجّه روش نادرستشان می‌نمود : « عن عقبۀ بن بشیر الاسدی قال : قلت لأبی جعفر علیه السلام : أنا عُقبۀ بن بشیر الاسدی و أنا فی الحسب الضخم من قومی . قال : فقال : ما تمنّ علینا بحسبک ؟ إنّ اللّه رفع بالإیمان من کان الناس یسمّونه وضیعاً إذا کان مؤمناً . و وضع بالکفر من کان الناس یسمّونه شریفاً إذا کان کافراً . فلیس لأحد فضل علی أحد إلّا بالتقوی » (۴۵۴). ترجمه : عقبۀ بن بشیر اسدی می گوید : به امام باقر علیه السلام عرض کردم : من عقبۀ بن‌بشیر اسدی هستم و در قوم خود از جهت شرافت پدری، بسیار عظیم و رفیع هستم . حضرت فرمود : با حسب خود بر ما منّت مگذار . که خداوند به وسیله ایمان کسی را که مردم او را پست می‌خوانند ، اگر مؤمن باشد ، بالا برد و به واسطه کفر کسی را که مردم او را شریف می‌خوانند ، اگر کافر باشد، پست نمود . پس هیچ کس بر دیگری فضیلت ندارد مگر به تقوا .

سؤال : در این جا سؤالی مطرح است که : با این همه عنایتی که اسلام، در ترک مفاخره داشته، تا جایی که حضرت علی علیه السلام فرمود : « من فخر فجر » (۴۵۵) . یعنی : هرکس فخر کند گناه کرده . پس چرا در بسیاری از احادیث دیده می‌شود که ائمّه علیهم السلام با اصحاب یا با دیگران مفاخره داشته‌اند ؟ مانند : ۱ - مفاخره حضرت علی علیه السلام با عبّاس و شیبه : عباس گفت : چون من عموی پیغمبرم و من سقایت و آب دادن به حجّاج را به عهده دارم ، از حضرت علی افضل می‌باشم . و شیبه اظهار کرد که من از حضرتِ علی افضلم ؛ چون آباد کردن مسجد الحرام به عهده من است و پرده‌داری کعبه نیز به من واگذار شده . حضرت علی علیه السلام متقابلاً فرمودند : « أنا أفضل منکما، لقد صلّیت قبلکما ستّ سنین و أنا أُجاهد فی سبیل اللّه ». ترجمه : من چون شش سال، قبل از شما نماز می‌خوانده‌ام و جهاد در راه خدا کرده‌ام ، از شما برترم . و آیه نوزده سوره توبه نازل شد : « أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَآجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْأَخِرِ وَ جَاهَدَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنـدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » (۴۵۶). آیا آبیاری حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را مانند کسی قرار می‌دهید که

به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده . اینها با هم نزد خدا برابر نیستند و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند . ۲ – عن سلمان فارسی و مقداد و أبی ذر قالوا : انّ رجلاً فاخر علیاً علیه السلام . فقال له رسول اللّه صلی الله علیه وآله : – یا علیّ – فاخر أهل الشرق والغرب والعجم والعرب . فأنت أقربهم نسبا (۴۵۷). ترجمه : از سلمان فارسی و مقداد و أبوذر نقل شده که : روزی مردی با حضرتِ علی علیه السلام مفاخره کرد . پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله به او فرمودند : یا علی، با اهل شرق وغرب و عجم و عرب مفاخره کن، که تو از نظر نسب به من از همه نزدیکتری . و همین روایت را با اختلافِ تعبیر، علّامه مجلسی رحمه الله ذکر نموده است (۴۵۸). ۳ – حضرت علی علیه السلام در حضور عمر به مفاخره پرداخته، فرمودند : اللّه اکرمنا بنصر نبیه و بنا اقام دعائم الإسلام و بنا اعزّ نبیه و کتابه و اعزّنا بالنّصر و الاقدام فی کل معترک تطیر سیوفنا منه الجماجم عن فراخ الهام و یزورنا جبریل فی أبیاتنا بفرائض الإسلام و الأحکام فنکون اوّل مستحلّ حلّه و محرم للّه کل حرام نحن الخیار من البریهٔ کلّها و نظامها و زمام کل زمام (۴۵۹). ترجمه : خداوند، ما را به خاطر یاری کردن پیغمبرش گرامی داشت، و به وسیله ما پایه‌های اسلام سرپا شد . و به وسیله ما خداوند پیغمبر صلی الله علیه وآله وکتابش را عزیز کرد، و ما را هم به خاطر یاری و اقدام به کارها عزیز کرده . به وسیله ما درمعرکه جنگ شمشیرها کاسه‌های سر دشمنان را از روی مغز کله‌ها می‌پراند . و جبریل در خانه‌های ما به زیارت ما می‌آید، با آوردن واجبات و احکام اسلام ؛ ما اوّل کسانی بودیم که حلال خدا را حلال ، و حرام خدا را حرام می‌دانستیم . ما از همه مردم بهتریم ، ما عامل نظام جامعه و سردمداران جامعه می‌باشیم . ۴ – معاویه به حضرت علی علیه السلام نامه نوشت، و در ضمن نامه نوشته بود : « نحن بنو عبد مناف و لیس لبعضنا فضل علی بعض ». ترجمه : ما همه فرزندان عبد مناف هستیم، و هیچ یک بر دیگری برتری نداریم . حضرت علی علیه السلام در جواب نوشتند : « و أمّا قولک « إنّا بنو عبد مناف لیس لبعضنا فضل علی بعض »، فکذلک نحن . ولکن لیس اُمیّهٔ کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا أبوسفیان کأبی طالب و لا الطلیق کالمهاجر و لا المنافق کالمؤمن و لا المبطل کالمحقّ . فی أیدینا فضل النبوّهٔ الّتی مَلِکنا بها العرب و استعبدنا بها العجم، والسّلام » (۴۶۰). ترجمه : ما هم فرزندان عبد منافیم ؛ ولکن (جدّ بزرگ شما) امیّه ، مانند (جدّ بزرگ ما) هاشم نبود ؛ (جدّ شما) حرب ، مانند (جدّ ما) عبدالمطلب نبود ؛ (پدر تو) ابوسفیان، مانند (پدر من) ابوطالب نبود ؛ آزاد شده (که شما هستید)، مانند (ما که) مهاجر هستیم ، نیستید ؛ منافق (که شما هستید) ، مانند (ما که) مؤمن هستیم، نیستید ؛ (شما که) بر باطل هستید، مانند (ما که) بر حقّیم، نیستید ؛ ما از فضیلت نبوّت برخورداریم، که با داشتن این فضیلت، صاحب اختیار عرب شدیم و عجم را به بند کشیدیم . ۵ – حضرت علی علیه السلام خطبه‌ای دارند به‌نام «خطبهٔ الافتخار»، در آنجا می‌فرمایند : « أنا کسرت الأصنام، أنا رفعت الأعلام، أنا بنیت الإسلام – إلی آخر الخطبهٔ – » (۴۶۱). ترجمه : من بودم که بتها را شکستم، من بودم که پرچم اسلام را به اهتزاز درآوردم، من بودم که اساس اسلام را پایه گذاری کردم ... . ۶ – مفاخره مهاجرین و انصار و حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام در روز شــوری و غیره (۴۶۲). ۷ – مفاخره حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام (۴۶۳). ۸ – مفاخره امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندشان حضرت حسین علیه السلام (۴۶۴). ۹ – مفاخره حضرت زهرا علیها السلام با عایشه (۴۶۵). ۱۰ – مفاخره امام حسن علیه السلام با معاویه و مروان و مغیره و ولید و عتبه بن ابی سفیان (۴۶۶). ۱۱ – مفاخره جبرئیل و اسرافیل (۴۶۷) ؛ و موارد دیگر ... . ۱۲ – « و فی کتاب المناقب لابن شهر آشوب : أبو محمّد الفحام قال : سأل المتوکل ابن الجهم : مَن أشعر الناس ؟ فذکر شعراء الجاهلیهٔ والاسلام، ثمّ انّه سأل أبا الحسن . فقال: الحمانی حیث یقول : لقد فاخرتنا من قریش عصابهٔ بمدّ خدود و امتداد أصابع فلما تنازعنا المقال قضی لنا علیهم بما نهوی نداء الصوامع ترانا سکوتا و الشهید بفضلنا علیهم جهیر الصوت فی کلّ جامع فانّ رسول اللّه أحمد جدّنا و نحن بنوه کالنجوم الطوالع قال : و ما نداء الصوامع یا أبا الحسن

؟ قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه . محمّد، جدّی أم جدّک ؟ فضحک المتوکّل ثمّ قال : هو جدّک لاندفعک عنه » (۴۶۸). ترجمه : متوکّل از علی بن جهم پرسید : بهتر از همه مردم چه کسی شعر می‌سرود ؟ او بعضی از شعرای جاهلیّت و عدّه‌ای از شعرای اسلام را نام برد . متوکّل توجّهی نکرد و رو به امام هادی (أبا الحسن علیه السلام) کرد و همان سؤال را از حضرت پرسید ؟ حضرت هادی علیه السلام فرمودند : بهترین شاعر حمّانی (أبو زکریا یحیی بن عبدالحمید بن عبدالرّحمن کوفی) است (۴۶۹)، آنجا که می گوید : از میان قبیله قریش گروهی به ما فخر فروشی کردند، به زیبایی صورت و درازی انگشتان ؛ وقتی که ما طرح دعوی کردیم ، به نفع ما و بر زیان ایشان حکم شد به خاطر علاقه به اذان ؛ تو ما را ساکت می‌بینی، در حالی که گواه بر فضیلت ما برآنها آوای بلند (اذان) در (مناره‌های) مساجد است . به راستی رسول خدا احمد صلی الله علیه وآله جدّ ما است و ما فرزندان او همچون ستارگان درخشانیم . متوکّل پرسید : « نداء الصوامع » چیست ؟ فرمود : أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه صلی الله علیه وآله . محمّد صلی الله علیه وآله جدّ من است یا جدّ تو ؟ متوکّل گفت : بی‌شکّ جدّ تو است، ما شما را از او دفع نمی‌کنیم . جواب : آنچه با مراجعه به آیات و روایات در جواب این سؤال به نظر می‌رسد، آن است که : در اسلام فخر فروشی و مباهاتِ به مردم که ناشی از خود بزرگ بینی و تکبّر است ، ممنوع شناخته شده، خصوصاً اگر پایگاه افتخار امری، موهوم و غیرواقعی باشد، مانند دارا بودن مال ، یا داشتن آباء و عشیره متعین و بزرگ . زیرا هم وسیله ابراز کبرِ فخر کننده، هم موجب تحقیر مردم و کوچک شمردن آنان است، و این هر دو امر، در تعالیم اسلام ممنوع است . ولی اگر مفاخره به منظور بیان فضائل و ذکر ارزشهای واقعی است و از انگیزه کبر و خود بزرگ بینی، خود پسندی و جاه طلبی به دور است، نه تنها هیچ منعی ندارد، که شاید در پاره‌ای از موارد، مفاخره لازم و واجب باشد . مانند خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد اموی دمشق . شاهد بر این مدّعی، آیات کریمه قرآن است که هر کجا از « فخور » (فخر کننده) مذمّت شده، با قید « مختال » (متکبر) ذکر شده است : « اِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ مَن کَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا » (۴۷۰). « وَ اللَّهُ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ » (۴۷۱). و تفاخر به عنوان یکی از مظاهر زندگی مادّی دنیوی مطرح شده : « اعْلَمُواْ أَنَّمَا الْحَیَوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَةٌ وَ تَفَاخُرُ بَیْنَکُمْ وَ تَکَاثُرٌ فِی الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ » (۴۷۲). در نتیجه، می‌فهمیم که تفاخرِ مذموم آن تفاخری است که انگیزه مادّی و دنیوی داشته باشد . « و عن جابر بن عبداللّه – رضی اللّه عنهما – قال : کان لآل رسول اللّه صلی الله علیه وآله خادم تخدمهم یقال لها : « بریرة » ، فلقیها رجل فقال لها : – یا بریرة – غطّی شعیفاتک ، فانّ محمداً صلی الله علیه وآله لن یغنی عنک من اللّه شیئا . قالت : فأخبرت النّبی صلی الله علیه وآله، فخرج یجرّ رداءه مُحمارّه و جنتاه . و کنّا معشر الانصار نعرف غضبة بجرّ ردائه و حمرة و جنیته . فأخذنا السلاح ثمّ أتیناه فقلنا : – یا رسول اللّه – مُرنا بما شئت .

والّذی بعثک بالحقّ نبیّاً، لو أمرتنا بآبائنا و أمهاتنا و أولادنا لمضینا لقولک فیهم . ثمّ صعد المنبر فحمد اللّه و أثنی علیه ثمّ قال : من أنا ؟ قالوا : أنت رسول اللّه . قال : نعم، ولکن من أنا ؟ قلنا : محمّد بن عبداللّه ، بن عبد المطلب ، بن هاشم ، بن عبد مناف . قال صلی الله علیه وآله : أنا سیّد ولد آدم و لا فخر و أوّل من ینفض التراب عن رأسه و لا فخر و أوّل داخل الجنّة و لا فخر و صاحب لواء الحمد و لا فخر و فی ظلّ الرّحمن یوم لا ظل إلا ظله و لا فخر . ما بال أقوام یزعمون ان رحمی لا تنفع . بل تنفع حتّی تبلغ حکم و « حاء » (و هم إحدی قبیلتین من الیمن). إنّی لأشفع، فأشفع، حتّی إن من أشفع له لیشفع فیشفع . حتّی إن إبلیس لیتطاول طمعاً فی الشفاعة » (۴۷۳). ترجمه : از جابر بن عبداللّه انصاری مروی است که رسول اللّه صلی الله علیه وآله کنیزی داشتند به نام « بریرة » که پیوسته در خدمت آن بزرگوار بود . پس مردی به او رسید و گفت : ای بریرة، موهای پراکنده خود را بپوشان، که پیغمبر کیفر هیچ گناهی را از تو دفع نمی‌کند . جابر گفت : من این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه وآله رساندم . پیغمبر خدا در حالی که عبایش به زمین‌می‌کشید وهر دوگونه آن بزرگوار سرخ شده بود، خارج شد، و ما

انصار چون از کشیده شدن عبای آن حضرت و سرخ شدن گونه‌هایش غضب وی را می‌شناختیم ، سلاح جنگ برداشتیم و خدمت آن بزرگوار رسیدیم و عرض کردیم : ای رسول خدا، به هر چه خواهی فرمان بده، به آن خدایی که تو را به حقّ برانگیخته سوگند که اگر دستوری ، حتّی در مورد پدران و مادران و فرزندانمان صادر فرمایی، اجرا خواهیم کرد . سپس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله به منبر رفتند و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند : من کیستم ؟ اصحاب گفتند : شما رسول خدا هستی . فرمود : آری ، ولکن بگوئید من کیستم ؟ گفتیم : محمّد بن عبداللّه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف . فرمود : من سیّد فرزندان آدمم، ولی فخر هم نمی‌کنم . من اوّل کسی هستم که روز حشر خاک از سر او می‌ریزد ، ولی فخر نمی‌کنم . من اوّل کسی هستم که داخل در بهشت می‌شوم ، ولی فخر نمی‌کنم . من صاحب لواء و پرچم حمد هستم، ولی فخر نمی‌کنم . من زیر سایه رحمان هستم، روزی که هیچ سایه‌ای بجز سایه او نیست، ولی فخر نمی‌کنم . چه گمان می‌برند قوم و جماعتی که می‌گویند : خویشاوندی با من سودی ندارد؛ بلکه خویشاوندی با من سودمند است، حتّی برای قبیله « حاء »، که یکی از دو قبیله‌ای هستند که در یمن زندگی می‌کنند . همانا من شفاعت می‌کنم و شفاعتم پذیرفته می‌شود، حتّی کسانی که من آنان را شفاعت کرده‌ام، آنها هم شفاعت می‌کنند ، و شفاعت آنها هم پذیرفته می‌شود تا جایی که ابلیس هم، به امید شفاعت گردن می‌کشد . « عن أبی جعفر علیه السلام قال : جلس جماعهٔ من أصحاب رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله ینتسبون ویفتخرون، و فیهم سلمان رحمه الله . فقال عمر : ما نسبک أنت یا سلمان ؟ و ما أصلک ؟ فقال : أنا سلمان بن عبداللّٰه کنت ضالًّا فهدانی اللّٰه بمحمّد علیه السلام و کنت عائلاً فأغنانی اللّٰه بمحمّد علیه السلام و کنت مملوکاً فأعتقنی اللّٰه بمحمّد علیه السلام فهذا حسبی و نسبی یا عمر » (۴۷۴). ترجمه : از امام محمّد باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود : عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله نشسته بودند و نسبهای خود را برمی‌شمردند و به آن افتخار می‌نمودند، و در میان آنها سلمان رحمه الله هم بود . عمر رو کرد به سلمان و گفت : ای سلمان ، نسب و نژاد تو چیست ؟ سلمان گفت : من سلمان بنده خدایم ، من گمراه بودم، خدا مرا به وسیله محمّد هدایت فرمود ؛ و درویش و بینوا بودم، خدا مرا به وسیله محمّد بی‌نیاز نمود . و نیز بَردِه بودم، خدا مرا بوسیله محمّد آزاد ساخت ؛ اینها حسب و نسب من است، ای عمر . ملاحظه کنید که عمر و اصحابی که آنجا حضور داشتند، متّکی به نسب و نژادِ فاسد خویش بودند و سلمان متّکی به ارزشهای معنوی و ارتباط با پیغمبر صلی الله علیه وآله . و اگر تقوا و معنویّات، نباشد، امتیازات دیگر، فاقد ارزش است . « عن أبی عبداللّٰه علیه السلام : أتی رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله رجل فقال : یا رسول اللّٰه أنا فلان بن فلان – حتّی عدّ تسعهٔ – . فقال له رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله : أما إنّک عاشرهم فی النار » (۴۷۵). ترجمه : مردی شرفیاب محضر رسول اکرم صلی الله علیه وآله شد و عرض کرد : ای رسول خدا ، من فلانی پسر فلانی هستم ؛ و پدران خود را تا نه پشت شمرد ، پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله فرمودند : تو دهمی آنها هستی، که همه در آتش هستید . او در مفاخره پدرانی را معرّفی می‌کند که همه به خاطر بی‌دینی و بی‌تقوایی محکوم به آتش‌اند . در این صورت مفاخره کننده‌ای که آنها را مایه افتخار خود می‌داند ، او نیز به حکم پیغمبر صلی الله علیه وآله، محکوم به آتش است . « أبو عبداللّٰه علیه السلام قال : افتخر رجلان عند أمیرالمؤمنین علیه السلام . فقال علیه السلام : أتفتخران بأجساد بالیهٔ، و أرواح فی النار ؟ » (۴۷۶). ترجمه : دو نفر خدمت حضرت علی علیه السلام مفاخره می‌کردند . حضرت فرمودند : آیا به اجساد پوسیده و روحهایی که در آتش‌اند، افتخار می‌کنید ؟ (یعنی اگر به اجسادشان می‌بالید، که پوسیده است و اگر به ارواحشان مباهات می‌کنید، که در آتش است). در این موارد، علّت آنکه افتخار کننده مورد نکوهش قرار می‌گیرد، آن است که پدرانی را که هیچ ارزش اسلامی ندارند، موجب افتخار خود می‌داند . و در روایات دیگر، مشاهده می‌کنیم ، که در حقیقت، انگیزه غلطِ مفاخره است که باعث و موجب ممنوعیّت اظهار و ابراز آن می‌باشد : « قال علی علیه السلام : ما لإبن آدم و الفخر

؟! أوّله نطفـۀ ، و آخره جيفـۀ ، لا يرزق نفسه ، و لايدفع حتفه » (۴۷۷). ترجمه : پسـر آدم را چه مناسبتی است که فخر کند و یا نـاز نمایـد . کـه اوّل او منی، و آخر او مردار بـد بـو اسـت ! نه خـود را روزی می‌دهـد و نه مرگ خـویش را دفع می‌نمایـد . و حضرت علی علیه السلام در مذمّت شیطان فرمود : « إعترضته الحميّۀ، فإفتخر علی آدم، بخلقه » (۴۷۸). ترجمه : (پس شیطان) به آفرینش خود بر آدم فخر و نـازش نمود . « عن أبی جعفر علیه السـلام قـال : عجبـاً للمختال الفخور ! و انّما خلق من نطفـۀ ثمّ یعود جیفـۀ و هو فیما بین ذلک لا یـدری ما یصـنع به » (۴۷۹). ترجمه : از امام باقر علیه السـلام نقل شـده که فرمود : شـگفتا از متکبّر فخر فروش ، در حالی که از نطفه آفریـده شـده ، سـپس به صورت مردار می‌شود . و در بین این دو حالت نمی‌دانـد با او چه خواهنـد کرد . از بحثهـای گذشـته نتیجه می گیریم که مفـاخره در دو صورت ممنوع و مورد نکوهش قرار گرفته، و موجب انحطـاط اخلاقی است : ۱ - در صـورتی که در مفـاخره، به چیزهـایی اسـتناد شود که از نظر اسـلامی هیـچ گونه ارزش معنوی ندارد . ۲ - در صورتی که انگیزه آن کبر و خودخواهی و خودپرستی و تفوق بر دیگران و خود محوری و تحقیر انسانها باشد . برای همین جهت است که غالبـاً در کلمه « فخر »، تکبّر، تضـمین شـده است . از پیـامبر اسـلام صـلی الله علیه وآله نقل شـد که فرمود : « أنا سیّد ولد آدم، و لا فخر » (۴۸۰). ترجمه : من بزرگ فرزنـدان آدم هسـتم ، و خود خواهی و کبری هم ندارم ؛ که حدیث آن گذشت .

و امّا پیوند سببی و آثار آن

در قرآن کریم چنین می‌خوانیم : « يَا نِسَآءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَآءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ » (۴۸۱). ای زنان پیغمبر، شـما همانند دیگر زنـان نیستیـد اگر تقوا را پیشه کنیـد . بـاز در آیـات دیگر می‌خوانیم : « يَا نِسَآءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا * وَ مَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا » (۴۸۲). ای همسـران پیغمبر! هرکدام از شـما گناه آشکار وفاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد بود ، و این برای خـدا آسـان است ، و هرکس از شـما برای خـدا و پیامبرش خضوع کنـد و عمل صالـح انجام دهـد، پاداش او را دو چنـدان خواهیم سـاخت و برای او روزی بسـیار نیکو مهیّا سـاخته‌ایم . و در سوره « احزاب » آمـده : « النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ » (۴۸۳). پیغمبر نسـبت به مؤمنین از خود آنهـا اولی‌تر است، و همسـران او مـادران مؤمنین محسوب می‌شوند .

امّا از نظر روایات

پیغمبر اسـلام صـلی الله علیه وآله در خطبه تزویج حضـرت فاطمه علیها السـلام بالای منبر چنین فرمودند : « الحمد للّه المحمود بنعمته، ... ؛ انّ اللّه جعل المصاهرۀ نسبا لاحقاً و أمراً معترضا و شـجّ به الارحام و الزمها الانام، قال اللّه تعالی : « و هو الّذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً » (۴۸۴) » (۴۸۵). ترجمه : حمد خدائی را که به خاطر نعمتهایش مورد ستایش قرار می گیرد ؛ خداوند پیوند زناشویی را وسـیله ارتباط آیندگان (به گذشتگان) قرار داد و آن را حدّ وسط (بین گذشته و آینده) قرار داده و بدین وسیله رحمها را به یکدیگر پیوند داد و ازدواج را بر آنها لازم کرد .
خداوند می‌فرماید : « واو کسی است که از آب، بشر را آفرید و آن را نسب وسبب قرار داد ».

و امّا پیوند مکتبی

(که مولود تبعیّت فکری و اخلاقی و عملی است) خداوند متعال می‌فرماید : « وَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَآ أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَىْءٍ كُلُّ امْرِىءِ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ » (۴۸۶). کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان آنان را پیروی کردند در ایمان ، ما آنها را به پدرانشان رسانیدیم و از کردارشان چیزی نکاستیم . که هر کسی در گرو کاری است که کرده است . و نیز می‌فرماید : « وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَّضِىَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُواْ عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِى تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَآ أَبَداً ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ » (۴۸۷). پیشوایان پیشینیان از مهاجرین و انصار و کسانی که از آنان به نیکوکاری پیروی کرده‌اند، خداوند از آنها خوشنود و آنها هم از خداوند خوشنودند . و خداوند برای آنها بهشتهایی آماده کرده ، که جویها از زیر درختان آن روان است و در آن پاینده و جاویدند . این است رستگاری بزرگ . در سوره ابراهیم، از حضرت ابراهیم نقل فرموده که گفت : « فَمَن تَبِعَنِى فَإِنَّهُ مِنِّى وَ مَنْ عَصَانِى فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ » (۴۸۸). پس کسی که از من پیروی کند، از من است و کسی که نافرمانی مرا کند، پس خدایا تو بخشنده و مهربانی . در سوره آل عمران آمده : « إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ اللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ » (۴۸۹). نزدیک‌ترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که او را پیروی کردند . و این پیغمبر (محمّد صلی الله علیه وآله) و کسانی که به او ایمان آوردند ؛ و خداوند ولیّ مؤمنین است . طالوت به لشکریان خود گفت : کسانی که به دستور من عمل کنند و از نهر نخورند، از من می‌باشند، و اگر نه از من نیستند : « فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّى وَ مَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّى إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » (۴۹۰). وقتی طالوت لشکر خود را جدا کرد ، گفت : (ای لشکر)، خداوند شما را با نهری (از آب) آزمایش خواهد کرد . کسی که از آن بیاشامد از من نیست . و کسی که از آن نخورد، مگر یک پیمانه از دست خود، او از من است .

امّا از نظر روایات

« قال علی علیه السلام : إن أولی الناس بالانبیاء أعلمهم بما جاؤا به . ثمّ تلا : « إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِىُّ وَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ ». (ثمّ قال :) إن ولیّ محمّد من أطاع اللّه و إن بَعُدَت لُحمته . و إنّ عدوّ محمّد من عصی اللّه و إن قربت قرابته » (۴۹۱). ترجمه: نزدیک‌ترین مردم به پیغمبران، داناترین ایشانند به آنچه را آنان آورده‌اند. سپس آیه « إن أولی ... » را تلاوت فرمود . و سپس فرمود : دوست و نزدیک‌ترین افراد به محمّد کسی است که خدا را فرمان برد، اگر چه خویشی او با پیغمبر دور هم باشد . و دشمن محمّد کسی است که خدا را فرمان نبرد اگر چه خویشاوندان نزدیک او باشد . در تفسیر « نورالثّقلین » آمده : « عن محمّد الحلبی عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : من اتقی اللّه منکم و اصلح فهو منا أهل البیت، قال : منکم أهل البیت ؟ قال : منا أهل البیت، قال فیها ابراهیم : « فمن تبعنی فانّه منی ». قال عمر بن یزید : قلت له : من آل محمّد ؟ قال : أی واللّه من آل محمّد [أی واللّه من آل محمّد] من أنفسهم . أما تسمع اللّه یقول : « ان أولی الناس بإبراهیم لَلّذین اتبعوه » . و قول ابراهیم : « فمن تبعنی فإنّه منی » » (۴۹۲). ترجمه : محمّد حلبی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمودند : کسی که از شما صالح و دارای تقوا باشد، از ما اهل بیت است . حلبی گفت : از شما اهل بیت است ؟ فرمود : آری، از ما اهل بیت است . در این مورد حضرت ابراهیم فرمود : هرکس از من پیروی کند از من است . عمر بن یزید گفت : به آن حضرت عرض کردم ، منظور این است که از آل محمّد صلی الله علیه وآله است ؟ فرمود : آری، به خدا قسم از خود آل محمّد است .

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید : « نزدیک‌ترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی می کنند » ؟ و گفتار حضرت ابراهیم را که فرمود : « هرکس مرا تبعیّت کند او از من است ». حضرت علی علیه السلام در مورد محمّد بن ابی بکر فرمودند (پس از اینکه به شدّت در مرگ او ناراحت بودند) : « ما یمنعنی ؟ انّه کان لی ربیباً و کان لبنیّ أخا و کنت له والداً اعدّه ولداً » (۴۹۳). ترجمه : چه چیز می‌تواند مرا از عزاداری برای او باز دارد ؟! او پسر زن من بود و برادر پسران من بود و من برای او پدر بودم و او را فرزند خود به حساب می‌آوردم . و می‌فرمود : « هو ابنی من ظهر أبی بکر » (۴۹۴). ترجمه : او فرزند من، از پشت ابوبکر بود . روایات زیادی وجود دارد که با کلمه « منّی، یا منّا، یا لیس منّی، یا لیس منّا »، پیوند مکتبی و تبعیّت را نفی یا اثبات کرده‌اند . پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در مورد حضرت علی علیه السلام فرمودند : « علیّ منّی و أنا منه » (۴۹۵). ترجمه : علی از من است و من از اویم . و یا فرمودند : « حسین منّی و أنا من حسین » (۴۹۶). ترجمه : حسین از من است و من از اویم . و در مورد سلمان، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله به ابی ذر فرمود : « انّ سلمان منّا أهل البیت ». ترجمه : همانا سلمان از ما اهل بیت است . در تفسیر فرات کوفی آمده : « عن خیثمة الجعفی قال : دخلت علی أبی جعفر علیه السلام فقال : یا خیثمة أبلغ موالینا منّا السلام و أعلمهم انّهم لم ینالوا [أ : لاینالون] ما عنداللّه إلّا بالعمل . و قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله : سلمان منّا أهل البیت . إنّما عنی بمعرفتنا و إقراره بولایتنا » (۴۹۷). ترجمه : خیثمه جعفی گفت : وارد شدم بر جعفر بن محمّد (الصادق علیه السلام) فرمود : ای خیثمه، سلام مرا به دوستانمان برسان و به آنها اعلام کن که آنها به مقام قرب نمی‌رسند مگر با عمل . و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : سلمان از ما اهل بیت است . و منظورِ آن حضرت این بوده که او به خاطر شناخت ما و اقرارش به ولایت ما ، از ما اهل بیت قلمداد شده است . شیخ مفید رحمه الله در کتاب « الاختصاص » آورده : « عن محمّد بن مسلم ، عن أبی‌جعفر محمّد بن علی‌الباقر علیهما السلام قال : سمعت جابربن عبداللّه الانصاری یقول : سألت رسول اللّه صلی الله علیه وآله عن سلمان الفارسی ؟ فقال صلی الله علیه وآله : سلمان بحر العلم لا یقدر علی نزحه . سلمان مخصوص بالعلم الاوّل والآخر ، أبغض اللّه من أبغضه ، و أحبّ من أحبّه .

قلت : فما تقول فی أبی ذر ؟ قال : و ذاک منّا، أبغض اللّه من أبغضه، و أحبّ اللّه من أحبّه . قلت : فما تقول فی المقداد ؟ قال : و ذاک منّا، أبغض اللّه من أبغضه، وأحبّ اللّه من أحبّه . قلت : فما تقول فی عمّار ؟ قال : و ذاک منّا ، أبغض اللّه من أبغضه ، و أحبّ من أحبّه . قال جابر : فخرجت لأبشّرهم . فلمّا ولّیت ، قال : إلیّ إلیّ – یا جابر – و أنت منّا أبغض اللّه من أبغضک، و أحبّ من أحبّک » (۴۹۸). ترجمه : محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود : من از جابر بن عبداللّه انصاری شنیدم که می گفت : از پیغمبر صلی الله علیه وآله سؤال کردم از سلمان فارسی ؟ فرمود : سلمان دریای علم است که کسی قادر نیست بر کشیدن آب آن . سلمان به علم اوّل و آخر اختصاص داده شده ، خدا دشمن دارد دشمنش را ودوست دارد دوست او را . گفتم درباره ابی ذر چه می‌فرمایید ؟ فرمود : او از ما است، خدا دشمن می‌دارد دشمنانش را، و دوست دارد دوستانش را . گفتم درباره مقداد چه می‌فرمایید ؟ فرمود : او از ما است، خدا دشمن می‌دارد دشمنان او را ودوست دارد دوستانش را . گفتم در مورد عمّار چه می‌فرمایید ؟ فرمود : او از ما است ، خدا دشمن می‌دارد دشمنان او را و دوست دارد دوستانش را . جابر گوید : از خدمت حضرت بیرون شدم که به آنان بشارت بدهم، در هنگام خروج، حضرت صدا زدند : جابر، بیا به سوی من، بیا به سوی من . و فرمود : تو از ما هستی، خدا دشمن دارد دشمنان تو را و دوست دارد دوستان تو را . و همچنین می‌نویسد : « قال : جری ذکر سلمان وذکر جعفر الطیّار بین یدی جعفربن‌محمّد – صلی اللّه علیهم – و هو متّکیء، ففضّل بعضهم جعفراً علیه و هناک أبو بصیر . فقال بعضهم : إنّ سلمان کان مجوسیاً ثمّ أسلم. فأستوی أبو عبداللّه علیه السلام جالساً مغضباً و قال : یا أبابصیر جعله اللّه علویاً بعد أن کان مجوسیاً و قرشیاً بعد أن کان فارسیاً، فصلوات اللّه علی

سلمان » (۴۹۹). ترجمه : در حضور امام صادق علیه السلام از سلمان و جعفر طیار سخن به میان آمد، و آن بزرگوار تکیه کرده بود ؛ بعضی جعفر را از سلمان برتر شمردند ، و ابوبصیر هم درآنجا بود . یکی از حضّار گفت : سلمان نخست مجوسی بود و سپس اسلام آورد . حضرت صادق علیه السلام بلند شدند و به حالت غضب نشستند، و فرمودند: ای ابابصیر، خداوند او را علوی قرار داد پس از اینکه مجوسی بود و قرشی قرار داد پس از آنکه فارسی بود، درود خدا بر سلمان . ودر مورد کسانی که یا از نظر فکری یا عملی، پیروی از اهل‌بیت‌علیهم السلام نداشته‌اند، فرموده‌اند : ۱ – قال الرضا علیه السلام : لیس منّا من زعم أن اللّٰه عزّوجلّ جسم (۵۰۰). ترجمه : کسی که معتقد باشد که خدا جسم است، از ما نیست . ۲ – قال علیّ بن الحسین علیهما السلام : ... نحن نور لمن تبعنا، و نور لمن اقتدی بنا . من رغب عنّا لیس منّا، و من لم یکن معنا فلیس من الإسلام فی شیء (۵۰۱). ترجمه : ما نوریم برای کسانی که از ما پیروی می‌کنند، و نوریم برای کسانی که به ما اقتداء می‌کنند . و کسانی که به ما تمایل ندارند، از ما نیستند، و کسانی که با ما نباشند، سهمی از اسلام ندارند . ۳ – قال الصادق علیه السلام : لیس منّا من لم یؤمن بکرتنا و [لم] یستحل متعتنا (۵۰۲). ترجمه : کسانی که ایمان به رجعت ما ندارند، و متعه‌ای را که ما حلال می‌دانیم، حلال نمی‌دانند، از ما نیستند . ۴ – قال علیه السلام : ... لیس منّا من لم یملك نفسه عند الغضب (۵۰۳). ترجمه : کسی که هنگام خشم بر خود مسلّط نباشد، از ما نیست . ۵ – قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله : لیس منّا من خان بالأمانهٔ (۵۰۴). ترجمه : کسی که در امانت خیانت کند، از ما نیست .

۶ – قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله : لیس منّا من یحقّر الأمانهٔ حتّی یستهلکها إذا استودعها، و لیس منّا من خان مسلماً فی أهله و ماله (۵۰۵). ترجمه : رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود : هرکس امانتی را به ودیعت گرفته، کوچك بشمارد تا از بین برود، از ما نیست . و هرکس به خانواده و مال مسلمانی، خیانت کند، از ما نیست . ۷ – عن موسی بن جعفرعلیهما السلام قال: لیس منّا من ترك دنیاه لدینه، أوترك دینه لدنیاه(۵۰۶). ترجمه : هرکس دنیای خود را به خاطر دین، یا دین خود را به خاطر دنیا ترك کند، از ما نیست . ۸ – قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله: لیس منّا من لم یرحم صغیرنا، و یوقّر کبیرنا و یعرف حقّنا (۵۰۷). ترجمه : کسی که به اطفال صغیر ما ترحّم نکند، و به پیران ما احترام نگذارد و حقّ ما را نشناسد، از ما نیست . ۹ – عن أبی الحسن موسی علیه السلام قال : لیس منّا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم ، فإن عمل خیرا استزاد اللّٰه منه ، و حمد اللّٰه علیه . و إن عمل شرا سیّئهٔ استغفر اللّٰه منه و تاب إلیه (۵۰۸). ترجمه : از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده که فرمود : از ما نیست کسی که هر روز از خود حسابرسی نکند . و اگر عمل خیری کرده، از خدا بخواهد که به او توفیق دهد که بیشتر کار خیر انجام دهد و حمد خدا را به جا آورد . و اگر بد کرده، از خدا طلبِ آمرزش کند و توبه نماید . ۱۰ – قال الرضا علیه السلام : لیس منّا من لم یؤمنه جاره بوائقه (۵۰۹). ترجمه : کسی که همسایگانش از شرّ او در امان نباشند، از ما نیست . ۱۱ – قال الرضا علیه السلام : لیس منّا من غش مسلماً و لیس منّا من خان مسلماً (۵۱۰). ترجمه : کسی که با مسلمانان صادقانه و خالصانه رفتار نکند، از ما نیست ؛ و کسی که به مسلمانی خیانت کند، از ما نیست . ۱۲ – قال الرضا علیه السلام : لیس منّا من غش مؤمناً أو ضرّه أو ماکره (۵۱۱). ترجمه : کسی که با مؤمنان خالصانه رفتار نکند یا زیانی به آنان رساند یا با آنان حیله‌گری کند، از ما نیست . ۱۳ – قال الصادق علیه السلام : إنّ أبغضکم إلیّ المترأّسون المشاؤون بالنمائم ، الحسدهٔ لإخوانهم، لیسوا منّی و لا۔ أنا منهم (۵۱۲). ترجمه : کسانی که بیش از همه مورد خشم من هستند، کسانی هستند که ریاست طلبند ، و افرادی که سخن چینی می‌کنند و اشخاصی که نسبت به برادران خود حسد می‌ورزند، نه آنها از من‌اند و نه من از آنها هستم . ۱۴ – قال الصادق علیه السلام : لیس منّا من أذاع حدیثنا . فإنّه قتلنا قتل عمد، لا قتل خطأ (۵۱۳). ترجمه : کسانی که جریان کار ما را منتشر می‌کنند، از ما نیستند ؛ و آنها هستند که ما را به طور عمد، نه از روی خطا، به کشتن می‌دهند . ۱۵ – قال رسول اللّٰه

صلى الله علیه وآله : لیس منّا من ضرب الخدود، و شقّ الجیوب (۵۱۴). ترجمه : کسانی که (در مرگِ بستگان خود) به صورت می‌زنند یا گریبان چاک می‌زنند ، از ما نیستند . (البته در مورد حضرت أبی عبداللّه علیه السلام استثناء شده است) (۵۱۵). ۱۶ – عن أبی‌الحسن الثالث عن آبائه عن الصادق علیهم السلام قال : لیس منّا من لم‌یلزم التقیهٔ، و یصوننا عن سفلهٔ الرعیّهٔ (۵۱۶). ترجمه : کسانی که پیوسته تقیّه نمی‌کنند ، و ما را از زبان مردم پست، حفظ نمی‌کنند، از ما نیستند . ۱۷ – قال أبی عبداللّه علیه السلام : لیس منّا من لم یحسن صحبهٔ من صحبه و مرافقهٔ من رافقه و ممالحهٔ من مالحه و مخالقهٔ من خالقه (۵۱۷). ترجمه : از ما نیست، کسی با همراهان خود خوش رفتاری نمی‌کند، و با کسانی که با او سازش می‌کنند، خوب سازش نمی‌کند، و با کسانی که با او شوخی می‌کنند ، خوب شوخی نمی‌کند ، و با کسانی که با او خوش اخلاقی می‌کنند ، خوش اخلاقی نمی‌کند . سؤال : آیا اگر پیوند مکتبی نبود، پیوند نسبی و سببی اثری خواهد داشت ؟ جواب : خداوند، پیوند مکتبی را شرط اثر داشتن پیوند نسبی و سببی قرار داده ؛ یعنی هرگاه پیوند مکتبی نباشد، آن دو پیوند هیچ یک، هیچ اثری نخواهند داشت . در مورد پیوند نسبی خداوند می‌فرماید : « وَ نَادَی نُوحٌ رَّبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنتَ أَحْکَمُ الْحَاکِمِینَ * قَالَ یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ » (۵۱۸). نوح عرض کرد : پروردگارا، پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حقّ است و تو از همه حکم کنندگان برتری . خداوند فرمود : او از خاندان تو نیست، زیرا او (دارای) عمل غیر صالح است . « عن الحسن بن موسی الوشاء البغدادی قال : کنت بخراسان مع علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی مجلس و زید بن موسی حاضر قد اقبل علی جماعهٔ فی المجلس یفتخر علیهم و یقول : نحن . – و ابوالحسن علیه السلام مقبل علی قوم یحدّثهم – . فسمع مقالهٔ زید فالتفت إلیه فقال : ... . قال الحسن الوشاء : ثمّ التفت إلیّ فقال : یا حسن کیف تقرؤن هذه الآیهٔ : « قَالَ یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ » ؟ فقلت : من الناس من یقرء « إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ » . ومنهم من یقرء « إِنَّهُ عَمِلَ غَیْرَ صَالِحٍ » . فمن قرء إنّه عملٌ غیر صالح نفاه عن أبیه . فقال علیه السلام : کلّا لقد کان إبنه، ولکن لمّا عصی اللّه عزّوجلّ نفاه عن أبیه . کذا من کان منّا لم یطع اللّه عزّوجلّ فلیس منّا . و أنت إذا أطعت اللّه فأنت منّا أهل البیت » (۵۱۹). ترجمه : حسن بن وشاء گفت : من در خراسان با حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السلام در مجلس او بودم و زید بن موسی نیز حاضر بود، و در حالی که روی به جماعت نموده و بر ایشان افتخار کرده ، می‌گفت : ما . و حضرت رضا روبروی مردم بود و با ایشان در گفتگو بود که گفتار زید را شنید ، برای همین به او متوجّه شده و فرمود : ... . حسن وشاء گفت : سپس حضرت رو به من فرمود و گفت : ای حسن، شما مردم چگونه آیه « یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ » را می‌خوانید ؟ گفتم : بعضی مردم « إِنَّه عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ » می‌خوانند . و بعضی « إِنَّه عَمِلَ غیرَ صَالِحٍ » می‌خوانند . آنها که « عَمَلٌ غیر صَالِحٍ » می‌خوانند ، پسر نوح را از نوح نفی می‌کند . و حضرت فرمودند : این طور نیست ؛ بلکه او پسر نوح بوده ولی چون نافرمانی خدا کرد، خداوند او را از نوح نفی فرمود . همچنین کسی که از فرزندان ما اطاعت خداوند عزّوجلّ را نکند، از ما نیست ؛ وتو اگر اطاعت خدا را بکنی، تو از ما اهل بیت می‌باشی . حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند : أَیُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَ لِأَبِ هَل تَرَاهُم خُلِقُوا مِن فِضَّةٍ أَم حَدِیدٍ أَم نُحاسٍ أَم ذَهَبِ

هَل تَرَاهُم خُلِقُوا مِن فَضْلِهِم هَل سِوَی لَحمٍ وَّ عَظْمٍ وَ عَصَبِ إِنَّمَا الْفَخرُ لِعَقلٍ ثَابِتٍ وَ حَیآءٍ وَ عَفَافٍ وَ أَدَبِ (۵۲۰)

ترجمه : ای کسی که از روی جهل و نادانی به نسب خود می‌بالی، (بدان که) همه مردم از یک پدر و مادرند . آیا فکر می‌کنی مردم از نقره آفریده شده‌اند ، یا از آهن و یا مس و یا طلا ؟ آیا چیزی غیر از گوشت و استخوان و عصب هست ؟ افتخار، تنها به عقل پایدار و حیاء و عفّت و ادب است . و نیز می‌فرمایند : کُن إِبْنَ مَن شِئتَ وَ اکْتَسِب أَدَباً یُغْنِکَ مَحْمُودُه عَنِ النَّسَب فَلَیسَ یُغْنِی الحَسِیبَ نِسْبَتُه بِلا لِسَانٍ لَه وَ لا أَدَب إِنَّ الْفَتَی مَنْ یَّقُولُ هَا أَنَا ذا لَیْسَ الْفَتَی مَنْ یَّقُولُ کَانَ أَبِی (۵۲۱) ترجمه

: فرزنـد هرکس می‌خواهی بـاش، تربیت بیـاموز تـا امتیازهـای علم و ادب از خویشاونـد بی‌نیـازت سازد . کسـی که شخصیّت خانوادگی دارد، بدون داشتن بیان و تربیت، خویشاوندانش برای او فائده ندارند . جوانمرد کسی است که بگوید من این چنین هستم (و این امتیاز را دارم) ، نه اینکه بگوید پدرم چنین و چنان بود . « فخر الدنیا بالأموال و فخر الآخرهٔ بالأعمال ». « و الفخر بالهمم العالیهٔ لا بالرمم البالیهٔ ». و در مورد پیوند سـببی در قرآن کریم چنین آمده : « ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُواْ امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَا هُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ » (۵۲۲). خـدا برای کـافران، زن نوح و لوط را مثـال آورد، که تحت فرمان دو بنـده صالـح ما بودنـد و به آن دو (پیغمبرِ خـدا) خیانت کردند . و آن دو پیغمبر (با وجودی که دارای مقام نبوّت بودند) نتوانسـتند آنها را از قهر خدا برهانند . و حکم شد آن دو زن را با دوزخیان به آتش در افکنیـد . توجّه کنیـد به جمله « فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئاً »، کاملاً این جمله اثبات می‌کنـد که اگر تبعیّت مکتبی نباشـد، ارتباط سـببی منشأ هیـچ اثری نخواهـد بود . در مناقب ابن شـهر آشوب آمـده : « دخل زید بن موسـی بن جعفر علیه السـلام علی المـأمون فأکرمه و عنـده الرضا علیه السـلام فسـلم زیـدٌ علیه فلم یجبه . فقال : أنا ابن أبیک و لا تردّ علیّ سلامی ! فقال علیه السلام : أنت أخی ما أطعت اللَّه فإذا عصیت اللَّه فلا أخاءَ بینی و بینک » (۵۲۳). ترجمه : زید فرزند حضرت موسـی بن جعفر علیهما السـلام بر مأمون وارد شد ، مأمون او را گرامی داشت ، در حالی که حضـرت رضا علیه السـلام هم نزد مأمون بود . پس زید به حضـرت سـلام داد، لیکن حضـرت جواب او را نداد . زید گفت : من فرزند پدر تو هسـتم و تو جواب سلام مرا نمی‌دهی ! حضـرت فرمودنـد : تو برادر منی مادامی که خدا را اطاعت کنی ، پس همین که خدا را معصیـت کردی ، دیگر میان من و تو برادری نیست .

نتیجه

از بحثهای گذشته به این نتیجه می‌رسیم که پیوند نسبی منشأ آثاری بس عظیم است و پیوند سببی نیز خواصّی دارد، ولی هر دو در گرو پیوند مکتبی است . « عن سـلیمان بن جعفر قال : سـمعت الرضا علیه السـلام یقول : إن علی بن عبداللَّه بن الحسـین ابن علی بن الحسـین بن علی بن أبی طالب علیهم السـلام و امرأته و بنیه من أهل الجنهٔ . ثمّ قال : من عرف هذا الأمر من ولد علی و فاطمهٔ علیهما السلام لم یکن کالناس » (۵۲۴). ترجمه : سـلیمان بن جعفر گوید : از حضرت رضا شنیدم که می‌فرمود : علی بن عبداللَّه بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیه السلام و همسرش و فرزندانش از اهل بهشتند . سپس فرمود : هرکس از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام ولایت وامامت را معتقد باشد، با دیگر مردم یکسان نیست . پس اگر این آثار و خـواص را خواسـتیم ارزیـابی کنیـم، نبایـد منهـای تبعیّت مکتـبی ارزیـابی کنیم ، بلکه پس از احراز تبعیّت، نـوبت به امتیـازاتی می‌رسـد که از نـاحیه پیونـدِ نسبی یا سـببی برای انسانها حاصل می‌شود . بنابراین اگر در حـدیث آمـده که : « و لا فضل لعربیّ علی عجمیّ و لاـ عجمیّ علی عربیّ، و لاـ أحمر علی أسود و لا أسود علی أحمر إلّا بالتّقوی » (۵۲۵) ترجمه: هیچ عربی بر هیچ عجمی و هیـچ سـفیدی بر هیچ سـیاهی فضـیلت ندارد، جز به تقوا ؛ بدین معنی است که منهای تقوا ، سـفید بودن و عرب بودن امتیازی نیست . خلاصه آنکه ، ادلّه و اخبار پیوند مکتبی ، به اصـطلاح، حاکم است نسبت به ادلّه و اخبار مربوط به پیوند نسبی و سـببی . و در یک رباعی که منسوب به « صاحب بن عبّاد » است، چنین آمـده : لَعَمْرُک ما الانسان الّا بـدینه فلاتترک التقوی اتّکالًا علی النّسب لقد رفع الإسـلام سلمانَ الفارسی و قد وضع الشرک الشریف أبالهب (۵۲۶) ترجمه : به جان تو قسم ، انسان، انسانِ کامل نیست مگر به دینش . پس نباید تقوا را به خاطر اتّکاء به نسب ترک کنی . که اسـلام ، مقام سـلمان فارسـی را بالا

برد . و شرک ، مقام ابولهب را که از خاندان شریفی بود، پائین آورد .

دو مغالطه بزرگ

۱ – پاره‌ای از کسانی که در مقام سلبِ هرگونه امتیازی از ذریّه پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌باشند، هر گاه سخنی از امتیازات نژادی آنها به میان می‌آید ، بلافاصله به روایاتی مشابه روایتِ : « و لا فضل لعربیّ علی عجمیّ و لا عجمی علی عربی ، ... » استناد می‌کنند . یا آیه : « إنّ أکرمکم عند اللّه أتقاکم » را مطرح می‌سازند . درحالی که ما اگر خواستیم بدانیم انتساب به پیغمبر صلی الله علیه وآله ، آیا مایه افتخار وعامل برتری آنها بر دیگران است یا نه ؟ باید در مقام مقایسه، دو فرد یا دو گروه را در نظر بگیریم که هر دو دارای تقوا هستند و یکی از آنها از ذریّه پیغمبر صلی الله علیه وآله است ودیگری از ذریّه پیغمبر صلی الله علیه وآله نیست . آن وقت به قضاوت بنشینیم . برمبنای قرآن وروایات حکم کنیم که آیا وابستگان به پیغمبرصلی الله علیه وآله افضل‌اند یا نه؟ نه اینکه، در یک طرف یک نفر از ذریّه پیغمبر صلی الله علیه وآله را که کاملاً بی‌تقوا است، قرار دهیم و از طرف دیگر، یک فرد با تقوا که از ذریّه آن بزرگوار نیست، با فرد اوّل مقایسه کنیم . بدیهی است که احدی ذریّه بی‌تقوا را بر غیرذریّه باتقوا ترجیح نمی‌دهد . زیرا ما قبلاً گفتیم بی‌تقوایی پیوند نسبی و سببی را قطع می‌کند . ۲ – برای سلب امتیاز از فرزندان و ذراری پیغمبر صلی الله علیه وآله به روایاتی تمسّک می‌کنند که مربوط به تساوی حقوق مسلمین در امور مالی است . در حالی که ممکن است دونفر یا دو گروه از نظر حقوق مالی یکسان باشند، ولی از جهت علم، تقوا، نژاد و فضائلِ نفسانی یکی بر دیگری تفوق داشته باشد . سلمان و بعضی از منافقینِ صدر اسلام از بیت المال به طور مساوی سهم می‌بردند، ولی در مورد سلمان، پیغمبر می‌فرمود : « سلمان منّا أهل البیت » . و پیامبر صلی الله علیه وآله در مورد بعضی از منافقین، اجازه نداشت حتّی بر آنها نماز بخواند و بر بالای قبرِ آنها بایستد : « وَ لَاتُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّاتَ أَبَداً وَ لَاتَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ » (۵۲۷). سؤال : آیا ذراری حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام در صورتی که واجد صفتِ تقوا باشند، بر دیگران امتیازی دارند ؟ و آیا ممکن است فضائل پیغمبر صلی الله علیه وآله به آنان سریان و جریان داشته باشد ؟ جواب : از میان دانشمندان اهل سنّت فردی به نام « محمّد امین ابن عمر، مشهور به ابن عابدین » مجموعه رسائلی دارد به نام « رسائل ابن عابدین » . یکی از رساله‌های این نویسنده، رساله‌ای است به نام «العلم الظاهر فی نفع النسب الطاهر » . در این رساله بحثی مبسوط پیرامون این مطلب دارد، که : آیا انتساب به رسول اللّه صلی الله علیه وآله برای فرزندان آن حضرت، سودمند است یا نه ؟ و اثباتاً و نفیاً ادلّه مفصّلی را ایراد کرده . و بالاخره او بر این باور است که این پیوند امتیازی برای آنها است و سود هم نصیب آنها خواهد شد . و بعد از ذکر چهارده حدیث در این مورد، می‌گوید : « إلی غیر ذلک من الأحادیث الواردهٔ فی ذلک، مما یشهد بنجاتهم و حسن حالهم ولو عند وفاتهم . و أمّا الآیهٔ السابقهٔ فهی واردهٔ فی شأن الکفّار، بدلیل السباق والسیاق، بشهادهٔ ماتقدم من النصوص الدالّهٔ علی ان نسبه الشریف نافع لذرّیته الطّاهرهٔ وانّهم اسعد الانام فی الدنیا و الآخرهٔ . و لقد أکرم فی الدنیا موالیهم حتّی حرم أخذ الزکاهٔ علیهم وما ذلک إلّا لإنتسابهم إلیهم ولم یفرق بین طائعهم و عاصیهم . فکیف و مع أنّهم مکرمون لأجلهم . و متفضل علی غیرهم لفضلهم . منتسبون إلی أشرف المخلوقات و أفضل أهل الأرض و السموات الّذی أکرمه تعالی بما لا مبلغ لِأَقلّه و شفّعه بما لا یحصی من أهل الکبائر المُصرّین علیها فضلًا عن الصغائر . و أسکنهم لأجله فسیح الجنان و سبّل علیهم رداءَ العفو و الغفران . أفلا یکرمه بإنقاذ ولده الّذین هم بضعهٔ من جسده ؟ و ینسی قرابتهم له و یقطعهم ...؟! و قد روی فی تفسیر قوله : « وَ أَمَّا الْجِدَارُ ... » (۵۲۸) الآیهٔ انّه کان بینهما و بین الاب الّذی حفظاً فیه سبعهٔ آباء . فلا ریب فی

حفظ ذرّيته صلى الله عليه وآله و أهل بيته فيه و ان كثرت الوسائط بينهم و بينه . و لهذا قال جعفر الصادق عليه السلام فيما أخرجه الحافظ عبد العزيز بن اخضر فی « معالم العترة النبويّه »: احفظوا فينا ما حفظ العبد الصالح فی اليتيمين و كان أبوهما صالحاً » (۵۲۹). ترجمه : به ضميمه رواياتِ ديگرى كه در اين مورد رسيده است ، كه گواهى مى‌دهد به نجات آنها (فرزندان پيغمبر) و اصلاح شدن آنها اگر چه هنگام مرگشان ؛ و امّا آيه گذشته (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ) (۵۳۰) ، در شأن كفّار نازل شده، به دليل قبل، و به قرينه سياق و به شهادت روايات گذشته ، كه همگى دلالت دارد بر اينكه نسب شريف پيغمبر صلى الله عليه وآله براى ذرّيّه او سودمند است . و ذرّيّه او در دنيا و آخرت از سعادتمندترين مردم‌اند . زيرا آنها وابسته‌اند به اشرف مخلوقات و بهترين اهل زمين و آسمانها ، كه خداوند او را در حدّى مورد تكريم قرار داده، كه براى كمترين آن، اندازه‌اى نمى‌توان معيّن كرد ، و شفاعت او را در حدّ بى‌نهايت از كسانى كه مرتكب گناهان كبيره مى‌شوند و اصرار بر آن هم دارند ، پذيرفته است . چه رسد به گناهان صغيره . و به خاطر پيغمبر صلى الله عليه وآله در بهشت آنان را اسكان خواهد داد و آنان را زير پوشش آمرزشِ خويش قرار خواهد داد . آيا خداوند با آزاد كردن فرزندان پيغمبر، كه آنها پاره تنِ آن پيغمبر مى‌باشند، او را گرامى نخواهد داشت ؟! آيا خداوند خويشاوندى آنها را فراموش خواهد كرد و آنها را از پيغمبر خواهد بريد ؟! در تفسير « و امّا الجدار ... » چنين آمده : كه بين آن دو پسر يتيم و بين پدرى كه به‌خاطر او، اين دو فرزند محفوظ ماندند، هفت پشت، فاصله بود . پس شكّى نيست كه ذرّيه پيغمبر و اهل بيت او به خاطر پيغمبر ، حفظ خواهند شد، گرچه بين آنها و پيغمبر واسطه‌هاى زياد باشد . بدين جهت امام جعفر صادق عليه السلام طبق روايتِ حافظ عبدالعزيز بن اخضر در كتاب « معالم العترة النبويّة » فرمود : به خاطر حفظ ما (فرزندانمان) را حفظ كنيد ، همچنان كه بنده صالح خدا در ضمن حفظ شدن فرزندانش محفوظ ماند . و دانشمندان شيعه نيز كتب فراوانى در اين زمينه نوشته‌اند، كه معروفترين آنها كتاب «فضائل‌السادات» است كه نويسنده آن العلّامة المحدّث السيّد محمّد اشرف، سبط سيّد الحكماء و المحقّقين، مرحوم ميرداماد است . او با اسناد و مدارك معتبره‌اى كه از خاصّه و عامّه نقل كرده، امتيازات فرزندان پيغمبر را برشمرده كه ذكر آنها از حوصله اين كتاب خارج است . ولى تيمّناً به چند حديث اكتفا مى‌كنيم : ۱ - قال رسول اللّه صلى الله عليه وآله : أنا شافع يوم القيامة لأربعة أصناف - و لو جاؤا بذنوب أهل الدنيا - : رجل نصر ذرّيتى، و رجل بذل ماله لذرّيتى عند الضيق، و رجل أحبّ ذرّيتى باللسان و القلب، و رجل سعى فى حوائج ذرّيتى إذا طرد أو شرد (۵۳۱). ترجمه : رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود : من چهار طائفه را شفاعت مى‌كنم - اگرچه با گناهِ تمام مردم دنيا وارد محشر شوند - : مردى كه يارى كند ذرّيه مرا . و مردى كه درحال تنگدستى مال خود را به ذرّيه من بدهد .

و مردى كه ذرّيه مرا به قلب و زبان دوست دارد . و مردى كه در بر آوردن نيازهاى ذرّيه من تلاش كند، آن هنگام كه مردم او را از خود برانند يا او را فرارى دهند . ۲ - عن علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : اللّه اللّه فى ذرّية نبيّكم، فلا يُظلمنَّ بين أظهركم و أنتم تقدرون على الدفع عنهم (۵۳۲). ترجمه : خدا را ، خدا را ، در ذرّيه پيغمبرتان صلى الله عليه وآله ؛ و نبايد در بين شما به آنها ظلم شود، در حالى كه شما بر دفع ظلم از آنها قدرت داشته باشيد .

۳ - عن علىّ بن موسى الرّضا عليه السلام : النَظَر إلى ذرّيتنا عبادة . فقيل له يابن رسول اللّه : النَظَر إلى الأئمّة منكم عبادة أو النظر إلى جميع ذرّية النّبى صلى الله عليه وآله ؟ فقال : بل النظر إلى جميع ذرّية النّبى عبادة ما لم يفارقوا منهاجه و لم يتلوّثوا بالمعاصى (۵۳۳). ترجمه : حضرت رضا عليه السلام فرمودند : نگاه كردن به ذرّيه ما عبادت است ؛ پرسيدند يابن رسول اللّه ، تنها نظر كردن به امامان از شما عبادت است يا نظر كردن به همه ذرّيه پيغمبر صلى الله عليه وآله ؟ فرمودند : بلكه نظر كردن به همه ذرّيه پيغمبر عبادت‌است تا وقتى كه از روش پيغمبر سرپيچى نكرده‌اند و دامن خود را به گناه آلوده نكرده‌اند .

هدف از تکریم و احترام سادات و ویژگیهایی که برای آنها ذکر شده ، چیست ؟

الف – هر انسانی دارای دو نوع شخصیّتِ وجودی است : ۱ – وجود حقیقی . ۲ – وجود تنزیلی . وجود حقیقی به معنای بودن خود شخص است . و وجود تنزیلی بقاء آثار او است که : « إنّ آثارنا تدلّ علینا » حتّی در مقام معرفتِ باری تعالی هم، از برهان « إنّ » (یعنی از اثر به مؤثّر پی‌بردن) استفاده می‌شود و مخلوقات پروردگار، که آیاتِ حضرت اویند، وسیله معرفت او قرار می گیرند : « لکلّ شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد ». ب – پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله که اشرف ممکنات است و دین او همگانی است : « وَ مَآ أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا کَآفَّةً لِّلنَّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً » (۵۳۴) . و او خاتم انبیاء است « مَّا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِکُمْ وَ لَکِن رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّینَ » (۵۳۵) . و دین او تا قیامت به قوّت خود باقی است : « وَ مَن یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلَامِ دِیناً فَلَن یُقْبَلَ مِنْهُ » (۵۳۶). بنابراین ، او باید همچنان زنده و جاوید بماند ، و چون سنّت خدا بر این جاری است : « کُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ » (۵۳۷). و پیغمبر خدا هم از این سنّت مستثنی نیست ، زیرا به وی نیز خطاب می‌شود : « إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُم مَّیِّتُونَ » (۵۳۸). و بر این مبنا ، وجودِ حقیقی او که در بین ما نیست، از وجود تنزیلی او باید بهره گرفت . و خداوند با طرحها وبرنامه‌های گوناگونی وجود تنزیلی او را حفظ فرموده است. از باب نمونه، نام او و شهادت به رسالت او را در اذان قرار داده، که در شبانه روز در تمام مأذنه‌های عالم حدّاقل ده نوبت، نام او و رسالت او با ندای بلند، توأم با نام و یاد خدا، مطرح شود : « وَ رَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ » (۵۳۹). و نیز قرآن که خداوند خود عهده‌دار حفظ آن شده : « إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » (۵۴۰). یادگاری است از آن پیامبر بزرگ، که آیات کریمه‌اش گویای تمام زوایای زندگی اوست . و بی‌شکّ یکی از آثاری که می‌توانند یاد او را برای همیشه زنده نگهدارد ، فرزندان و خویشان او هستند . که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در آن خطبه تاریخی که پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله در مسجد مدینه ایراد فرمود، به این حقیقت تصریح کرد ... . « أما کان رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله أبی یقول : المرءُ یحفظ فی ولده » (۵۴۱). ترجمه : آیا پیامبر صلی الله علیه وآله نفرمود : (در ظرفِ) وجود فرزندان است که شخصیّتِ مرد محفوظ می‌ماند . و نیز سیّد علی خان از أمالی شیخ طوسی نقل کرده از حضرت علی علیه السلام که فرمود : « قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله : احفظونی فی عمّی العبّاس فإنّه بقیة آبائی » (۵۴۲). ترجمه : پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود : مرا در عمویم عبّاس نگهداری کنید که او یادگار پدران من است (۵۴۳). و در تفسیر نور الثّقلین آمده : « عن برید بن رویان قال : قال الحسین علیه السلام لنافع بن الازرق : ... ؛ یابن الازرق اسئلك عن مسألة فأجبنی عن قول اللّٰه لا إله إلّا هو : « و امّا الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما (إلی قوله :) « کنزهما » » من حُفظ فیهما ؟ قال : فأیّهما أفضل، أبویهما أم رسول اللّٰه و فاطمة ؟ قال : لا، بل رسول اللّٰه و فاطمة بنت رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله . قال : فما حفظهما حتّی خلی بینهما و بین الکفر ؟ » (۵۴۴). ترجمه : امام حسین علیه السلام به نافع بن الازرق فرمود : ای ابن ازرق، از تو سؤالی دارم، آن را به من پاسخ بده ؛ از گفتار پروردگار یگانه که فرمود : « و امّا الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنزلهما (إلی قوله :) «کنزهما» » (در توضیح اینکه : چرا حضرت خضر دیوار خرابی را بازسازی کرد . حضرت خضر به حضرتِ موسی فرمود : این دیوار از دو پسر یتیم بود در این شهر، و زیر آن گنجی پنهان بود ؛ تا آنجا که فرمود : « گنج آن دو »). حضرت امام حسین علیه السلام پرسیدند : خداوند چه کسی را در این داستان می‌خواست حفظ کند ؟ آیا پدر و مادر این دو پسر افضل بودند یا پیغمبر خدا و فاطمه ؟ نافع بن ازرق گفت : بلکه رسول خدا و فاطمه دختر رسول خدا . از حضرت علی علیه السلام آمده : « أحسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی عَقَبکم » (۵۴۵). ترجمه :

نسبت به بازماندگان از دیگران احسان کنید، تا شما در بازماندگانتان بمانید . (یعنی : اگر آنها بمانند، شما هم به خاطر آنها نامتان باقی خواهد ماند). در نامه‌ای که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به یحیی بن عبداللَّه الحسن نوشته‌اند، به وی توصیه فرموده‌اند که از خلیفه امان بگیرد ؛ و نتیجه این امان‌خواهی را چنین بیان کردند : « فیؤمنک و یرحمک و یحفظ فیک أرحام رسول اللَّه » (۵۴۶). ترجمه : اگر تو در امان ماندی، با بودن تو ارحام رسول اللَّه صلی الله علیه وآله که در گذشته بوده‌اند، محفوظ می‌مانند و بقاء تو موجب بقاء نام آنها خواهد بود . زمخشری در « کشّاف » و فخر رازی در « تفسیر کبیر » در ذیل آیه مورد بحث آورده‌اند : « « و کان أبو هما صالحاً » اعتداد بصلاح أبیهما و حفظ لحقه فیهما . و عن جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام : کان بین الغلامین و بین الأب الّذی حفظاً فیه سبعهٔ آباء . و عن الحسین بن علی – رضی اللَّه تعالی عنهما – أنّه قال لبعض الخوارج فی کلام جری بینهما بم حفظ اللَّه الغلامین ؟ قال : بصلاح أبیهما . قال : فأبی و جدّی خیر منه » (۵۴۷). ترجمه : زمخشری در ذیل جمله « وکان أبوهما صالحاً » گفته : این جمله توجّه به صلاحیّت پدر آن دو پسر یتیم بوده و حفظ حقّ آن پدر در این دو فرزند . او از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود : بین آن دو پسر و بین پدری که آن دو پسر به خاطراو محفوظ ماندند ، هفت پشت فاصله بوده . و از حضرت امام حسین علیه السلام نقل شده که به بعضی از خوارج فرمود : در گفتگویی که بین آنها واقع شد ، به چه چیز خدا آن دو پسر را حفظ فرمود ؟ گفت : به خاطر صلاح پدرشان . فرمود : پدر و جدّ من بهتر از آن پدر بودند . در بحار الأنوار از أمالی شیخ طوسی، نقل کرده : « عن الرّضا عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : کلّ نسب و صهر منقطع یوم القیامهٔ إلّا نسبی و سببی » (۵۴۸). ترجمه : از امام رضا، از پدرانشان علیهم السلام نقل شده که فرمود: پیغمبر خدا فرمود : هر نسب و سببی روز قیامت قطع می‌شود مگر نسب و سبب من . « قال زین العابدین علیه السلام : خلق اللَّه الجنهٔ لمن اطاعه و أحسن و لو کان حبشیاً . و خلق النار لمن عصاه و لو کان سیّداً قرشیاً » (۵۴۹). ترجمه : امام سجّاد علیه السلام فرمود : خدا بهشت را آفریده برای هرکس که خدا را اطاعت کند و نیکی نماید اگرچه برده حبشی باشد . و آتش را خلق نموده برای هرکس که نافرمانی او را بکند اگرچه قرشی باشد . ابن بطریق در کتاب « العمدهٔ » آورده : « أخبرنا ... عن ابن عبّاس و عن عمر بن الخطّاب قال : قال النبی صلی الله علیه وآله : کلّ سبب و نسب ینقطع یوم القیامهٔ إلّا ما کان من سببی و نسبی » (۵۵۰). ترجمه : پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : هر خویشاوندی سببی و نسبی در روز قیامت منقطع خواهد شد ، مگر خویشاوندی که از جانب سبب و نسب من باشد . و همچنین می‌نویسد : « أخبرنا ... ؛ عن ابن عمر قال : قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله : لمّا خلق اللَّه عزّوجلّ الخلق اختار العرب فاختار قریشاً من العرب و اختار بنی هاشم من قریش فأنا خِیَرَهٔ من خیرهٔ . ألا، فأحبّوا قریشاً و لاتبغضوها، فتهلکوا . ألا کلّ سبب ونسب ینقطع یوم القیامهٔ إلّا سببی ونسبی » (۵۵۱). ترجمه : پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : چون خدای عزّوجلّ خلایق را آفرید، از بین آنان عرب را انتخاب نمود، و از بین عرب قریش را، و از بین قریش بنی‌هاشم را ؛ پس من برگزیده‌ای هستم از برگزیدگان ؛ آگاه باشید، قریش را دوست دارید ، و بغض آنها را نداشته باشید که هلاک خواهید شد . آگاه باشید، هر سبب و نسبی در قیامت قطع خواهد شد مگر سبب و نسب من . و سیوطی در کتاب « الجامع الصغیر » (۵۵۲) احادیثی به همین مضمون آورده است .

پاورقی ها

۱) مائده / آیه ۸ .

۲) دلیل العروهٔ الوثقی : ج ۱ ، ص ب .

۳) شرح لمعه، شهید ثانی : ج ۲ ، کتاب القضاء .

۴) منافقون / آیه ۷ .
۵) نهج البلاغه : ج ۳ ، ص ۷۱ ، نامه ۴۵ .
۶) توبه / آیه ۳۲ .
۷) بقره / آیات ۱۱ و ۱۲ .
۸) أنفال / آیه ۴۱ .
۹) کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۲۵۱ .
۱۰) بدرالدّین محمّد زرکشی (متوفّای ۷۹۴ ه‍ ق) در کتاب « البرهان فی علوم القرآن » : ج ۲ ، ص ۲۴۷، در اقسام خطاب در قرآن می‌گوید : « الثالث و العشرون خطاب التهییج کقوله : « و علی اللَّه فتوکّلوا إن کنتم مؤمنین » ؛ المائدة / ۲۳ ، و لا یدلّ علی أنَّ من لم یتوکّل ینتفی عنهم الایمان بل حثّ لهم علی التوکل . و قوله : « فاللَّه أحقّ أن تخشوه إن کنتم مؤمنین » ؛ التّوبة / ۱۳، و قوله : « إن کنتم آمنتم باللَّه و ما أنزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان » ؛ الأنفال / ۴۱ ».
۱۱) تفسیر کبیر، فخر الدّین رازی : ج ۱۵ ، ص ۱۶۴ .
۱۲) محقّقین گفته‌اند : فعل (ماضی، مضارع، امر) اصولاً دلالت بر حرکت دارد؛ و حرکت (از قوّه به فعل) امری ربطی است، وبالطّبع به دو طرف نیازمند است : ۱ – حدث (ماده) ۲ – فاعل .
مثلاً ـ «کَتَبَ» ؛ یعنی نوشت، این فعل کاشف از حرکتی است که این حرکت از یک طرف منشأ اثری است که روی کاغذ و غیره منعکس می‌شود، که از آن تعبیر به کتابت می‌شود و اصطلاحاً آن را حدث (ماده) می‌گویند و از طرفی انتساب به فردی دارد که این حرکت از او صادر شده که آن را فاعل می‌گویند، ودر فعل ماضی بالاصاله توجّه گوینده به ماده و حدث است و توجّه به فاعل تبعیّت دارد، و در فعل مضارع تمام توجّه گوینده به فاعل است ؛ مثلاً در: «کَتَبَ زیدٌ» که فعل ماضی است، نظر گوینده بالاصاله به اخبار از وقوع کتابت است و توجّه وی به نویسنده (فاعل) بالتّبع است و در «یَکتبُ زیدٌ» نظرگوینده باتصاف فاعل (زید) به‌نویسندگی است ؛ (کتاب الاشتقاق : ص ۹ و ذخائرالامامة : ص ۱۵۸).
۱۳) کشّاف، زمخشری : ج ۱ ، ص ۳۳۲ ؛ و همچنین در کتاب شرح نظام : ص ۲۰، در فرق بین همین دو فعل ؛ و در کتاب تفسیر تبیان شیخ طوسی : ج ۹ ، ص ۴۴۲ ، چاپ نجف، در تفسیر اوّلین آیه سوره قمر به همین مطلب اشاره شده است .
۱۴) در شرح شافیه، در معانی باب « افتعل » .
۱۵) فروغ هدایت : ص ۲۰۰ .
۱۶) در وسائل الشّیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۱، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود : « أمّا ما جاء فی القرآن من ذکر معایش الخلق و أسبابها فقد اعلمنا سبحانه ذلک من خمسة أوجه : وجه الإمارة ... ؛ فأمّا وجه الإمارة فقوله : « و اعلموا أنّما غنمتم من شیء فانّ للَّه خمسه و للرّسول و لذی القربی ... » ».
۱۷) البرهان فی علوم القرآن : ج ۲ ، ص ۵۱۵ .
۱۸) در کتاب روضه کافی : ج ۱ ، ص ۸۹ ، از سلیم بن قیس کوفی (متوفّای سال ۷۶) خطبه مفصّلی از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است ؛ حضرت در آن خطبه می‌فرماید : « نحن واللَّه عنی بذی‌القربی الّذی قرننا اللَّه بنفسه وبرسوله صلی الله علیه وآله فقال تعالی : « فللَّه وللرّ سول ولذی‌القربی ... » » ؛ ترجمه : مائیم به خدا آن کسانی که خداوند به «ذی‌القربی» آنها را قصد کرده و کسانی که ما را به خود و رسولش قرین فرموده، پس فرموده است : «فللَّه و للرّسول و لذی‌القربی» ؛ و قرین در لغت به معنی همانند و مثل آمده است و با توجّه به مطالبی که ذکر شد، ذی‌القربی این سهم را به خاطر امارت می‌برد، همانند

خداونـد و رسول ؛ و نظیر این حـدیث را شـیخ حرّ عـاملی (در وسائل الشّـیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۵۶) از اصول کافی و تهـذیب، از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است .

۱۹) زبدهٔ المقال، تقریرات خمس آیهٔ اللّٰه بروجردی رحمه الله : ص ۷ .

۲۰) توبه / آیه ۱۰۳ .

۲۱) فروع کـافی : ج ۳ ، ص ۴۹۷ ، حدیث ۲ ، کتـاب الزکـاهٔ ، باب فرض الزکاهٔ ؛ من لا یحضـره الفقیه : ج ۱ ، ص ۵ ، کتاب الزکاهٔ ، باب الاصناف الّتی تجب علیها الزکاهٔ .

۲۲) بر اساس گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان (ج ۵ ، ص ۱) : « نزلت سـنهٔ تسع من الهجرهٔ » ؛ یعنی سوره برائت در سال نهم هجرت نازل گردید ؛ و آیه زکات از این سوره است .

۲۳) بحار الانوار : ج ۱۹ ، ص ۱۹۲ – ۱۹۴ .

۲۴) در کتاب بحار : «المنتقی فی مولود المصـطفی» ذکر شـده، که ظاهراً از اشـتباهات نسّاخ می‌باشـد؛ رجوع شود به کتابهای: کشف الظنون و نسـخه‌های خطّی فارسـی، تألیف احمد منزوی؛ «سـیر عفیفی المنتقی فی سـیرهٔ المصـطفی صـلی الله علیه وآله»، ترجمه مولود المصـطفی صلی الله علیه وآله : ج ۶، ص۴۴۴۱؛ و «المنتقی فی سـیرهٔ المصطفی صلی الله علیه وآله»، ترجمه مولود المصطفی صلی الله علیه وآله : ص ۴۵۵۶ .

۲۵) همچنان که از کلام طبری (ج ۲ ، ص ۱۷۳) به دست می‌آید .

۲۶) همچنان که مرحوم طبرسی در مجمع البیان (ج ۴ ، ص ۵۱۸) از کلبی نقل می‌کند :

« و فی تفسیر الکلبی : أنّ الخمس لم یکن مشروعاً یومئذٍ و إنّما شرع یوم أحد ... ».

۲۷) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۴۱ .

۲۸) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۱۴۶ .

۲۹) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۹۱ ، کلام ۴۰ .

۳۰) توبه / آیه ۱۰۳ .

۳۱) توبه / آیه ۶۰ .

۳۲) المغازی، واقدی : ج ۱ ، ص ۱۷ .

۳۳) المغازی، واقدی : ج ۱ ، ص ۱۸ .

۳۴) تاریخ یعقوبی : ج ۲ ، ص ۷۰ .

۳۵) بقره / آیه ۲۱۷ .

۳۶) تفسیر روح الجِنان و روح الجَنان : ج ۲ ، ص ۱۷۸ .

۳۷) تاریخ طبری : ج ۲ ، ص ۲۹۸ .

۳۸) بحار الانوار : ج ۱۹ ، ص ۲۱۳ .

۳۹) مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۱۸ .

۴۰) تورات : باب ۱۳ ، ص ۲۹۶ ، شماره ۱۶ و ۱۷ .

۴۱) تورات : باب ۶ ، ص ۳۴۰ ، شماره ۱۷ – ۲۵ ، صحیفه یوشع .

۴۲) أنفال / آیات ۶۷ – ۶۹ .

۴۳) الاثخان فی الأرض تغلیظ الحال بکثرة القتل » ؛ (تفسیر تبیان : ج ۵ ، ص ۱۵۶).
« الاثخان هو تکثیر القتل » ؛ (کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۳۶۷ ؛ طبع تهران).
« (حتّی یثخن فی الأرض) أی حتّی یبالغ فی قتل المشرکین وقهرهم لیرتدع بهم من وراءهم » ؛ (مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۵۸).
۴۴) مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۵۸ .
۴۵) کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۳۶۹ .
۴۶) تفسیر فی ظلال القرآن، سیّد قطب : ج ۴ ، ص ۶۳ ، جزء ۱۰ .
۴۷) بحار الانوار : ج ۱۹ ، ص ۲۴۱ .
۴۸) أحکام القرآن، ابن عربی : ج ۲ ، ص ۸۷۰ .
۴۹) صحیح مسلم : حدیث ۱۳۶۶ .
۵۰) مأخذ قبل .
۵۱) إثبات الوصیّة : ص ۹۷ .
۵۲) وسائل الشّیعة : ج ۱ ، ص ۹ ، حدیث ۸ ، باب ۱ ؛ اصول کافی : ج ۲ ، ص ۱۷ ، حدیث ۱ .
۵۳) وسائل الشّیعة : ج ۲ ، ص ۹۷۰ ، حدیث ۳ ، باب ۷ .
۵۴) وسائل الشّیعة : ج ۲ ، ص ۹۷۰ ، حدیث ۴ ، باب ۷ .
۵۵) وسائل الشّیعة : ج ۲ ، ص ۹۷۰ ، حدیث ۵ ، باب ۷ .
۵۶) أمالی، شیخ صدوق : ص ۲۱۶ ، حدیث ۶ .
۵۷) مستدرک الوسائل : ج ۲ ، ص ۵۳۲ ، حدیث ۱۴ ، باب ۵ ؛ به نقل از دعائم الإسلام : ج ۱ ، ص ۱۲۰ ، باب ذکر التیمّم .
۵۸) خصال، شیخ صدوق : ص ۲۹۲ ، حدیث ۵۶ ، باب الخمسة .
۵۹) مناقب آل أبی طالب، ابن شهر آشوب : ج ۱ ، ص ۱۲۴ ، فصل فی ما خصّة اللّه تعالی به .
۶۰) علل الشّرایع : ج ۱ ، ص ۱۲۸ ، حدیث ۳ ، باب ۱۰۶ ؛ معانی الأخبار : ص ۵۰ ، حدیث ۱ ؛ خصال : ص ۴۲۵ ، حدیث ۱ ، باب العشرة .
۶۱) صحیح بخاری : ج ۱ ، ص ۸۶ ، کتاب التیمّم .
۶۲) صحیح بخاری : ج ۴ ، ص ۵۰ ، باب فرض الخمس، باب قول النّبی احلت لکم الغنائم .
۶۳) صحیح مسلم : ج ۲، ص ۶۴، باب المساجد ؛ کتاب السیر، ترمذی : باب ۵ ، حدیث ۱۵۵۳.
۶۴) صحیح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۴۶ ، کتاب الجهاد ، باب تحلیل الغنائم لهده الامّة خاصّة .
۶۵) صحیح ترمذی : ج ۳ ، ص ۵۵ ، حدیث ۱۵۹۳ ، باب ما جاء فی الغنیمة .
۶۶) سنن أبی داود : ج ۱ ، ص ۶۰۸ ، حدیث ۲۶۹۰ ، باب فی فداء الأسیر بالمال .
۶۷) مسند احمد حنبل : ج ۱ ، ص ۳۰۱ .
۶۸) همان مدرک : ج ۲ ، ص ۲۵۲ .
۶۹) همان مدرک : ج ۲ ، ص ۳۱۷ .
۷۰) همان مدرک : ج ۲ ، ص ۳۱۸ .

۷۱) همان مدرک : ج ۲ ، ص ۴۱۱ .

۷۲) مسند احمد حنبل : ج ۳ ، ص ۳۰۴ .

۷۳) همان مدرک : ج ۴ ، ص ۴۱۶ .

۷۴) همان مدرک : ج ۵ ، ص ۱۴۵ .

۷۵) همان مدرک : ج ۵ ، ص ۱۴۸ و ۱۶۱ .

۷۶) همان مدرک : ج ۵ ، ص ۲۴۸ .

۷۷) سیره، ابن هشام : ج ۴ ، ص ۲۲۵ .

۷۸) سیره، ابن هشام : ج ۴ ، ص ۲۲۷ ؛ تاریخ طبری : ج ۳ ، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ ؛ عیون الأثر : ص ۲۳۷ - ۲۳۹ ؛ کامل، ابن اثیر : ج ۲ ، ص ۲۸۵ ؛ سیره حلبیّه : ج ۳ ، ص ۲۵۷ .

۷۹) حشر / آیه ۵ .

۸۰) المغازی : ج ۱ ، ص ۳۷۲ .

۸۱) الاموال : ص ۱۵ .

۸۲) به نقل از المغازی : ج ۳ ، ص ۹۲۸ .

۸۳) الاموال : ص ۱۵ ؛ فتوح البلدان : ص ۲۹ .

۸۴) سیره، ابن هشام : ج ۳ ، ص ۲۰۰ .

۸۵) ترمذی نیز در سنن (ج ۳ ، ص ۵۴ ، حدیث ۱۵۹۲ ، أبواب السیر ، باب ۴) حدیث قطع و حرق را بیان می‌کند .

۸۶) مدارک این بحث را می‌توانید در آدرسهای ذیل پیدا کنید :

الف - صحیح بخاری: ص ۲۳، جزء ۵، کتاب المغازی، باب حدیث بنی‌النضیر؛ وص ۵۸، جزء۶، تفسیر سوره حشر .

ب - صحیح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۴۵ ، کتاب الجهاد ، باب جواز قطع أشجار الکفّار و تحریقها .

ج - سنن أبی داود : ج ۱ ، ص ۵۸۹ ، حدیث ۲۶۱۵ ، کتاب الجهاد، باب فی الحرق فی بلاد العدو.

د - سنن ابن ماجه : ج ۲، ص ۹۴۸، حدیث ۲۸۴۴ و۲۸۴۵، کتاب الجهاد، باب التحریق بارض العدو.

ه - سنن دارمی : ج ۲ ، ص ۲۲۲ ، کتاب السیر ، باب فی تحریق النّبی نخل بنی النضیر .

و - مسند احمد حنبل : ج ۲ ، صفحات ۸ ، ۵۲ ، ۱۲۳ و ۱۴۰ .

۸۷) من لا یحضره الفقیه : ج ۱ ، ص ۳۷۶ ، حدیث ۱۰۹۲ .

۸۸) عقاب الاعمال: ص ۵۲۳ ؛ مجالس: ص ۲۹۰ ؛ محاسن : ج ۱، ص ۸۴، حدیث ۲۰، باب ۸.

۸۹) تهذیب الأحکام : ج ۳ ، ص ۲۶۶ ، حدیث ۷۳ ، باب ۲۵ .

۹۰) تهذیب الأحکام : ج ۳ ، ص ۲۵ ، حدیث ۶ ، باب ۲ .

۹۱) صحیح بخاری : ج ۱ ، ص ۱۵۸ ، کتاب الأذان ، باب وجوب صلاة الجمعة ؛ و ص ۱۲۷ ، کتاب الأحکام ، باب اخراج الخصوم ؛ طبع اسلامبول .

۹۲) صحیح بخاری : ج ۳ ، ص ۹۱ ، کتاب الخصومات ، باب اخراج أهل المعاصی .

۹۳) و دیگر اسناد این حدیث را در این کتابها بخوانید :

الف - صحیح مسلم : ج ۲ ، ص ۱۲۳ ، کتاب المساجد ، باب فضل صلاة الجماعة و التشدید فی التّخلف عنها .

ب – سنن أبی داود : ج ۱، ص ۱۳۳، حدیث ۵۴۸ ، کتاب الصلاۀ ، باب فی التشدید فی ترک الجماعۀ.
ج – سنن نسائی : ج ۲ ، ص ۱۰۷ ، کتاب الامامۀ ، باب التشدید فی التخلف عن الجماعۀ .
د – سنن ابن ماجه : ج ۱ ، ص ۲۵۹ ، حدیث ۷۹۱ ، باب ۱۷ .
ه – سنن دارمی : ج ۱ ، ص ۲۹۲ ، کتاب الصلاۀ ، باب فیمن تخلف عن الصلاۀ .
و – مسند احمد حنبل : ج ۱ ، صفحات ۳۹۴ ، ۴۰۲ ، ۴۴۹ و ۴۵۰ ؛ و ج ۲ ، صفحات ۲۴۴ ، ۲۹۲ ، ۳۱۴ ، ۳۱۹ ، ۳۶۷ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۴۱۶ ، ۴۲۴ ، ۴۷۲ ، ۴۸۰ ، ۵۳۱ و ۵۳۹ .
ز – کتاب الموطاء، مالک بن أنس : ج ۱ ، ص ۱۲۹ ، حدیث ۳ ، کتاب الجماعۀ ، باب ۱ .
۹۴) مائده / آیه ۲۷ .
۹۵) إکمال الدّین و إتمام النّعمۀ : ج ۱ ، ص ۲۱۳ ، حدیث ۲ ، باب ۲۲ .
۹۶) روضه کافی : ج ۸ ، ص ۱۱۳ ، حدیث ۹۲ .
۹۷) علل الشّرایع : ج ۱ ، ص ۳ ، حدیث ۱ ، باب ۲ .
۹۸) کامل، ابن اثیر : ج ۱ ، ص ۴۳ .
۹۹) کشّاف، زمخشری : ج ۱ ، ص ۶۲۴ .
۱۰۰) قاموس کتاب مقدّس : ص ۱۵ .
۱۰۱) قاموس کتاب مقدّس، در سِفْر لاویان : ص ۱۶۵ ، شماره ۲۴ ، باب ۹ .
۱۰۲) قاموس کتاب مقدّس، در سِفْر داوران : ص ۳۸۳ ، شماره ۲۳ ، باب ۶ .
۱۰۳) قاموس کتاب مقدّس، در کتاب اوّل پادشاهان : ص ۵۶۳ ، شماره ۳۸ ، باب ۱۸ .
۱۰۴) قاموس کتاب مقدّس، در کتاب اوّل تواریخ ایام : ص ۶۵۷ ، شماره ۲۶ ، باب ۲۱ .
۱۰۵) آل عمران / آیه ۱۸۳ .
۱۰۶) المغازی، واقدی : ج ۳، ص ۱۱۱۷؛ سنن ابن‌ماجه : ص ۹۴۸، حدیث ۲۸۴۳، کتاب‌الجهاد، باب ۳۱ ؛ و سنن دارمی : ص ۲۲۲ ، جزء ۲ ، کتاب السیر .
۱۰۷) المغازی، واقدی : ج ۳ ، ص ۱۱۲۳ .
۱۰۸) عیون أخبار الرّضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۹۹ ، حدیث ۱ ، باب ۳۴ .
۱۰۹) منتهی المطلب : ج ۲ ، ص ۹۲۲ .
۱۱۰) تذکرۀ الفقهاء : ج ۱ ، ص ۴۱۹ .
۱۱۱) مرآت العقول : ج ۶ ، ص ۲۴۶ ، باب الفیء و الأنفال .
۱۱۲) احکام قرآن، محمّد خزائلی : ص ۴۵۷ .
۱۱۳) مسالک الأفهام : ج ۲ ، ص ۹۵ .
۱۱۴) سنن الدارمی : ج ۲ ، ص ۴۷ ، کتاب المناسک ، باب فی سنۀ الحاج .
۱۱۵) نحل / آیه ۹۰ .
۱۱۶) مائده / آیه ۹۰ .
۱۱۷) بقره / آیه ۲۲۲ .

۱۱۸) حجرات / آیه ۱۰ .

۱۱۹) نساء / آیه ۳۳ .

۱۲۰) نساء / آیه ۱۱ .

۱۲۱) بقره / آیه ۲۲۲ .

۱۲۲) بقره / آیه ۲۲۰ .

۱۲۳) أنفال / آیه ۱ .

۱۲۴) بقره / آیه ۲۱۷ .

۱۲۵) بقره / آیه ۲۱۹ .

۱۲۶) سیره، ابن هشام : ج ۲ ، ص ۶۷۲ .

۱۲۷) کشّاف : ج ۲ ، ص ۲۲۱ .

۱۲۸) نساء / آیه ۵۸ .

۱۲۹) کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۲۵۱ .

۱۳۰) کشّاف : ج ۲ ، ص ۲۲۲ .

۱۳۱) أنوار التنزیل : ج ۳ ، ص ۵۱ .

۱۳۲) مکاتیب الرّسول : ص ۲۰۶ .

۱۳۳) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۶ ، حدیث ۱۲۶۹۷ .

۱۳۴) مکاتیب الرّسول : ص ۲۰۸ .

۱۳۵) مکاتیب الرّسول : ص ۳۴۱ .

۱۳۶) مکاتیب الرّسول : ص ۳۴۹ .

۱۳۷) همان مدرک : ص ۳۵۹ .

۱۳۸) همان مدرک : ص ۳۶۱ .

۱۳۹) همان مدرک : ص ۳۱۰ .

۱۴۰) مکاتیب الرّسول : ص ۳۱۵ .

۱۴۱) همان مدرک : ص ۳۳۹ .

۱۴۲) همان مدرک : ص ۳۴۰ .

۱۴۳) همان مدرک : ص ۳۶۵ .

۱۴۴) مکاتیب الرّسول : ص ۳۷۴ .

۱۴۵) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۳۵ ، حدیث ۱۲ ، باب ۳۸ .

۱۴۶) مناقب آل أبی طالب : ج ۱ ، ص ۱۲۳ ؛ صحیح مسلم : ج ۱۰ ، ص ۲۱۲ ، باب المساقاهٔ .

۱۴۷) استعمله) جعله عاملًا و – ساله ان یعمل / أقرب الموارد : ج ۲ ، ص ۸۳۱ .

۱۴۸) صحیح مسلم : ج ۳ ، ص ۱۱۹ ، باب تحریم الزکاهٔ علی رسول اللّٰه .

۱۴۹) مسند احمد حنبل : ج ۵ ، ص ۳۵۰ .

۱۵۰) و نیز در صحیح بخاری : ص ۲۰۷ ، جزء ۵ ، حدیث جالبی در این راستا دارد .
۱۵۱) تهذیب اللغة : ج ۸ ، ص ۱۴۹ .
۱۵۲) لسان العرب، ابن منظور : ج ۱۲ ، ص ۴۴۵ و ۴۴۶ .
۱۵۳) مصباح المنیر : ج ۲ ، ص ۴۵۴ ، ماده غنمت .
۱۵۴) قاموس اللغة : ج ۴ ، ص ۵۴۳ ، باب المیم .
۱۵۵) مجمع البحرین : ج ۳ ، ص ۳۳۳ .
۱۵۶) منتهی الارب : ص ۹۳۴ .
۱۵۷) معیار اللغة : ج ۲ ، ص ۵۲۷ .
۱۵۸) أقرب الموارد : ج ۲ ، ص ۸۹۰ .
۱۵۹) المنجد : ص ۵۶۱ ، ماده غنم ، بند ۱ .
۱۶۰) معجم الوسیط : ص ۶۷۰ .
۱۶۱) مفردات غریب القرآن : ص ۳۶۶ .
۱۶۲) کلّیات : ج ۳ ، ص ۳۰۶ .
۱۶۳) الجامع لأحکام القرآن : ج ۸ ، ص ۱ .
۱۶۴) شرح معلّقات سبع، زوزنی : ص ۱۹۱ .
۱۶۵) أمالی المرتضی : ج ۲ ، ص ۱۷۱ .
۱۶۶) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۱۲۵ ، خطبه ۷۶ .
۱۶۷) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۲۳۳ ، کلام ۱۲۰ .
۱۶۸) نهج البلاغه : ج ۳ ، ص ۷۰ ، نامه ۴۵ .
۱۶۹) نهج البلاغه : ج ۳ ، ص ۸۲ ، عهدنامه ۵۳ .
۱۷۰) برای مطالعه و دقّت در عبارات علمای نامبرده، به جزوه مزبور مراجعه نمائید ؛ و آن جزوه جالب، ما را از بیان اقوال دانشمندان در این کتاب بی‌نیاز گردانید .
۱۷۱) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۴۱ ، حدیث ۲۰ ، باب ۳۹ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۶۰ ، حدیث ۱۲ ، باب ۳۲ .
۱۷۲) نساء / آیه ۲۲ .
۱۷۳) خصال : ص ۳۱۲ ، حدیث ۹۰ ، باب الخمسة .
۱۷۴) الام : ج ۴ ، ص ۲۳۸ .
۱۷۵) الخراج : ص ۱۷ .
۱۷۶) الأحکام السّلطانیة : ص ۱۴۳ ، باب ۱۲ ، فی قسم الفیء و الغنیمة .
۱۷۷) الخراج : ص ۱۸ .
۱۷۸) أنفال / آیه ۱۱ .
۱۷۹) کنز العرفان : ج ۱ ، ص ۴۱ .
۱۸۰) مسالک الأفهام : ج ۱ ، ص ۸۷ .

۱۸۱) آیات الأحکام : ص ۶۸ .
۱۸۲) زبدهٔ البیان : ص ۳۱ ، کتاب الطهارهٔ .
۱۸۳) نساء / آیه ۱۰۱ .
۱۸۴) بقره / آیه ۱۵۸ .
۱۸۵) من لا یحضره الفقیه : ج ۱ ، ص ۴۳۴ ، حدیث ۱۲۶۵ ، باب الصلاهٔ فی السفر .
۱۸۶) زبدهٔ المقال، تقریرات خمس آیهٔ اللّٰه بروجردی رحمه الله : ص ۵ .
۱۸۷) الکافی فی الفقه : ص ۱۷۰ ، فصل فی الخمس .
۱۸۸) زبدهٔ البیان : ص ۲۰۹ ، کتاب الخمس .
۱۸۹) زبدهٔ البیان : ص ۲۱۰ و ۲۱۱ ، کتاب الخمس .
۱۹۰) ذخیرهٔ المعاد : ص ۴۸۰ و ۴۸۱ .
۱۹۱) اخبار مستفیضه اخباری را گویند که در جمیع طبقات، راویان آنها بسیار زیاد باشند .
۱۹۲) تفسیر تبیان : ج ۵ ، ص ۱۲۲ و ۱۲۳ .
۱۹۳) مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۴۳ و ۵۴۴ .
۱۹۴) در این زمینه به کتاب غنائم میرزای قمی (ص ۳۶۷) مراجعه کنید .
۱۹۵) مسالک الأفهام : ج ۲ ، ص ۸۰ ؛ کتاب مسالک الافهام تألیف مرحوم فاضل جواد، که در تهران در دارالمکتبهٔ المرتضویهٔ به چاپ رسیده، از روی چهار نسخه تصحیح شده و در سه نسخه از آنها عبارت فوق وجود دارد .
۱۹۶) مرآهٔ العقول : ج ۶ ، ص ۲۴۷ .
۱۹۷) من لایحضره الفقیه : ج ۲ ، ص ۴۰ ، حدیث ۱۶۴۶ ؛ تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۴ ، حدیث ۱۶ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۵۶ ، حدیث ۶ .
۱۹۸) تفسیر عیّاشی : ج ۲ ، ص ۶۲ ، حدیث ۵۴ .
۱۹۹) و اگر روایتی در کتب احادیث یافت شود که هیچ یک از علماء به آن عمل نکرده باشند، آن روایت شاذ و متروک و غیر قابل استناد است .
۲۰۰) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، کتاب الخمس ، باب ۲ و ۳ و ۴ .
۲۰۱) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۴۳ ، حدیث ۳ ، باب ۳ .
۲۰۲) صحیح بخاری : ج ۳ ، ص ۷۵ .
۲۰۳) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۶ .
۲۰۴) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۶۰ .
۲۰۵) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۷ .
۲۰۶) صحیح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۲۸ ، کتاب الحدود و التعزیر .
۲۰۷) موطاء، مالک بن أنس : ج ۲ ، ص ۸۶۸ ، حدیث ۱۲ ، باب ۱۸ .
۲۰۸) سنن ابن ماجهٔ : ج ۲ ، ص ۸۳۹ ، حدیث ۲۵۰۹ و ۲۵۱۰ .
۲۰۹) سنن ترمذی : ج ۲ ، ص ۷۷ ، حدیث ۶۳۷ ، باب ۱۶ .

۲۱۰) مسند احمد حنبل : ج ۲ ، صفحات ۲۲۸ ، ۲۳۹ ، ۲۵۴ ، ۲۷۴ ، ۲۸۵ ، ۳۱۹ ، ۳۸۶ ، ۴۰۶ ، ۴۱۱ ، ۴۵۴ ، ۴۵۶ ، ۴۶۷ ، ۴۹۳ ، ۴۹۵ ، ۴۹۹ ، ۵۰۱ ، ۵۰۷ ؛ و ج ۳ ، صفحات ۱۲۸ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۵۴ .

۲۱۱) سنن نسائی : ج ۵ ، ص ۴۴ ، حدیث ۱ – ۶ .

۲۱۲) سنن الدارمی : ج ۱ ، ص ۳۹۳ .

۲۱۳) صحیح بخاری : ج ۲ ، ص ۱۳۷ ، باب فی الرکاز الخمس .

۲۱۴) توبه / آیه ۶۰ .

۲۱۵) الفقه علی المذاهب الأربعة، عبدالرّحمن الجزیری : ج ۱ ، ص ۴۹۲ ، طبع پنجم .

۲۱۶) الفقه علی المذاهب الأربعة : ج ۱ ، ص ۴۹۴ .

۲۱۷) همان مدرک : ج ۱ ، ص ۴۹۵ .

۲۱۸) الاموال : ص ۴۵۶ .

۲۱۹) تألیف عبدالعزیز بن محمّد الرجبی الحنفی البغدادی (المتوفّی بعد سنة ۱۱۸۴) : ج۱ ص۱۸۱.

۲۲۰) این گفتار، همچنان که ذکر شد، بر اساس تحقیق نیست .

۲۲۱) ذخیرة المعاد : ص ۴۷۸ ، باب الخمس .

۲۲۲) منتقی الجُمان : ج ۲ ، ص ۴۳۶ و ۴۳۷ ، کتاب الزکاة ، باب الخمس .

۲۲۳) قبلاًـ ثابت کردیم که تردید در معنی غنائم بی‌مورد است و در اینجا معنی حقیقی غنائم، که مطلق استفاده باشد، منظور است .

۲۲۴) المصنف : ج ۴ ، ص ۱۱۶ .

۲۲۵) المصنف : ج ۴ ، ص ۱۱۷ .

۲۲۶) شرح فارسی « من لایحضره الفقیه ».

۲۲۷) لوامع صاحبقرانی : ج ۵ ، ص ۵۵۷ .

۲۲۸) السنن الکبری، احمد بن الحسین البیهقی (المتوفّی سنة ۴۵۸) : ج ۶ ، ص ۲۹۴ ، باب وجوب الخمس فی الغنیمة و الفیء .

۲۲۹) وسائل الشّیعة : ج ۶ ، ص ۳۸۶ ، حدیث ۲۱ ، باب ۴ .

۲۳۰) صحیح بخاری : ج ۴ ، ص ۲۰۵ ، باب واللّه خلقکم و ما تعملون من کتاب التوحید ؛ و ج ۱، ص ۱۳ و۱۹ ؛ وج ۳، ص ۵۳ ؛ صحیح مسلم: ج ۱، ص ۳۵ و۳۶، باب الامربالایمان؛ سنن نسائی: ج ۲ ، ص ۳۳۳ ؛ مسنداحمد حنبل : ج ۳ ، ص ۳۱۸ ؛ و ج ۵ ، ص ۱۳۶ ؛ و کتاب الاموال : ص ۱۲ .

۲۳۱) و همچنین نامه به وفد بنو البکاء (طبقات ابن سعد : ج ۱ ، ص ۲۷۴) ؛ و وفد بنی زُهره (الطبقات الکبری : ج ۱ ، ص ۲۷۹) ؛ و مالک بن احمد (اسد الغابة : ج ۴ ، ص ۲۷۱) ؛ و صیفی بن عامر (الاصابة : ج ۲ ، رقم ۴۱۱۱) ؛ و حارث بن زهیر (اسد الغابة : ص ۳۲۸) .

۲۳۲) فتوح البلدان : ج ۱ ، ص ۸۴ .

۲۳۳) سیره، ابن هشام : ج ۴ ، ص ۲۶۵ .

۲۳۴) تاریخ طبری : ج ۱ ، ص ۱۷۲۷ ؛ تاریخ ابن کثیر : ج ۵ ، ص ۷۶ .

۲۳۵) الخراج، أبی یوسف : ص ۸۵ .
۲۳۶) مستدرک الحاکم : ج ۱ ، ص ۳۹۵ .
۲۳۷) کنز العمال : ج ۵ ، ص ۸۶۷ ، حدیث ۱۴۵۷۳ .
۲۳۸) طبقات، ابن سعد : ج ۱ ، ص ۲۷۰ .
۲۳۹) مجمع الزوائد : ج ۳ ، ص ۷۸ ؛ المصنف : ج ۴ ، ص ۱۱۴ .
۲۴۰) کتاب الاموال : ص ۴۶۱ ؛ صحیح مسلم : ج ۲ ، ص ۷۵۴ .
۲۴۱) سیری در صحیحین : ص ۹۰ و ۹۱ .
۲۴۲) الغدیر : ج ۲ ، ص ۲۸۷ ؛ و جلد ۹ ، از صفحه ۶۷ به بعد .
۲۴۳) بحار الأنوار : ج ۲ ، ص ۲۲۶ ، حدیث ۳ .
۲۴۴) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۳ ، حدیث ۱۴ .
۲۴۵) مغنی اللبیب : ج ۱ ، ص ۲۱۹ ، حرف الفاء ، مبحث الفاء المفردة .
۲۴۶) المنصف من الکلام علی مغنی ابن هشام : الجزء الثّانی ، ص ۳ ، حرف الفاء .
۲۴۷) کشّاف : ج ۲ ، ص ۲۲۱ .
۲۴۸) در کتاب المغازی (ج ۱ ، ص ۱۳۱ ؛ و ج ۲ ، ص ۵۲۱) ؛ و کتاب الاموال (ص ۴۶۲ ، حدیث ۸۴۳ و ۸۴۴) ؛ و کتاب الخراج (ص ۱۸ ، باب فی قسمة الغنائم) ؛ و کتاب الرتاج ، عبد العزیز بن محمّد الرجبی ، کیفیّت تقسیم غنائم، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه وآله به تفصیل نگاشته شده است .
۲۴۹) شعراء / آیات ۱۹۳ و ۱۹۴ .
۲۵۰) کفایة الاصول : ص ۲۲۷ .
۲۵۱) فوائد الاصول : ج ۱ ، ص ۳۴۶ .
۲۵۲) نهایة الاصول : ص ۱۱۳ .
۲۵۳) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۱۷ .
۲۵۴) احکام القرآن، علّامه برقعی : ص ۳۰۴ .
۲۵۵) قوانین الاصول : ص ۲۳۴ .
۲۵۶) نازعات / آیه ۴۱ .
۲۵۷) مغنی اللبیب : ج ۲ ، ص ۶۵۲ ، باب ۴ ، مبحث روابط الجملة بما ... .
۲۵۸) نساء / آیه ۵۹ .
۲۵۹) أنفال / آیه ۷۵ .
۲۶۰) بقره / آیه ۸۳ .
۲۶۱) بقره / آیه ۱۷۷ .
۲۶۲) نساء / آیه ۳۶.
۲۶۳) نساء / آیه ۸ .
۲۶۴) روم / آیه ۳۸ .

۲۶۵) أنفال / آيه ۴۱ .

۲۶۶) مجمع البيان : ج ۹ ، ص ۲۶۱ .

۲۶۷) النّص و الاجتهاد : ص ۵۱ .

۲۶۸) سنن نسائی : ج ۷ ، ص ۱۲۸ ، حديث ۱ ، كتاب قسم الفیء ؛ مسند احمد حنبل : ج ۱ ، ص ۳۲۰ ؛ سنن أبی داود : ج ۲ ، ص ۲۶ ، حديث ۲۹۸۲ .

۲۶۹) سنن نسائی : ج ۷ ، ص ۱۲۹ ، حديث ۲ ، كتاب قسم الفیء .

۲۷۰) سنن نسائی : ج ۷ ، ص ۱۳۰ ، حديث ۵ ، كتاب قسم الفیء ؛ مسند احمد حنبل : ج ۴ ، ص ۸۱ ؛ صحيح بخاری : ج ۴، ص ۱۵۵، باب مناقب القريش ؛ كتاب الاموال : ص ۴۶۱ .

۲۷۱) سنن نسائی : ج ۷ ، ص ۱۳۴ و ۱۳۵ ، حديث ۱۵ ، كتاب قسم الفیء .

۲۷۲) صحيح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۹۸ ، حديث ۳ ، باب النساء الغازيات ... .

۲۷۳) صحيح مسلم : ج ۵ ، ص ۱۹۸ ، حديث ۴ ، باب النساء الغازيات ... ؛ سنن الدارمی : ج ۲ ، ص ۲۲۵ ، كتاب السير ، باب سهم ذی القربی ؛ مسند احمد حنبل : ج ۱ ، ص ۲۴۸ .

۲۷۴) كتاب الاموال : ص ۴۵۳ .

۲۷۵) مسند احمد حنبل : ج ۱ ، ص ۲۹۴ .

۲۷۶) كتاب الاموال : ص ۴۶۶ .

۲۷۷) كتاب الاموال : ص ۴۶۴ .

۲۷۸) درّ المنثور : جلد ۳ ، از صفحه ۱۸۵ به بعد .

۲۷۹) تفسير قرطبی : ج ۸ ، ص ۱۲ .

۲۸۰) شرح نهج البلاغه : ج ۱۶ ، ص ۲۳۰ ، جزء ۱۶ .

۲۸۱) تهذيب الأحكام: ج ۴، ص ۱۲۵، حديث ۱، باب ۳۶؛ من لايحضره الفقيه : ج ۲، ص ۲۲، حديث ۸ باب :الخمس . و كتاب خصال : ص ۳۲۴، حديث ۱۲، باب الستّة.

۲۸۲) تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۲۵ ، حديث ۲ ، باب ۳۶ .

۲۸۳) تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۲۶ ، حديث ۳ ، باب ۳۶ ؛ اصول كافی : ج ۱ ، ص ۵۳۹ ، حديث ۱ ؛ روضه كافی : ج ۸ ، ص ۶۳ .

۲۸۴) اصول كافی : ج ۱ ، ص ۵۳۹ ، حديث ۲ .

۲۸۵) تفسير عيّاشی : ج ۲ ، ص ۶۱ ، حديث ۵۰ .

۲۸۶) تفسير عيّاشی : ج ۲ ، ص ۶۲ ، حديث ۵۵ .

۲۸۷) تفسير عيّاشی : ج ۲ ، ص ۶۳ ، حديث ۶۲ .

۲۸۸) إحتجاج، شيخ طبرسی : ج ۲ ، ص ۳۳ .

۲۸۹) اصول كافی : ج ۱ ، ص ۴۱۴ ، حديث ۱۲ .

۲۹۰) عيون أخبار الرّضا عليه السلام : ج ۱ ، ص ۲۳۱ و ۲۳۷ ، باب ۲۳ .

۲۹۱) أمالی، شيخ صدوق : ص ۴۹۷ .

۲۹۲) مستدرك الوسائل : ج ۷ ، ص ۲۸۷ ، حديث ۱ ، باب ۱ ، مِن أبواب قسمة الخمس ؛ به نقل از أمالى شيخ صدوق .

۲۹۳) اسد الغابة : ج ۱ ، ص ۱۷۵ ؛ فتوح البلدان : ص ۱۰۳ (نامه به عمرو بن حزم) ؛ تاريخ يعقوبى : ج ۲ ، ص ۸۰ ؛ سيره ، ابن هشام : ج ۴ ، ص ۲۳۵ ؛ طبقات ، ابن سعد : ج ۱ ، ص ۲۳ ، قسمت ۲ ؛ البداية والنّهاية : ج ۵ ، ص ۷۵ و ۷۷ ؛ كنز العمال : ج ۱۰ ، ص ۶۰۲ ؛ و ج ۳، ص ۱۸۶ ؛ تاريخ طبرى : ج ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۸ ؛ كتاب الاموال : ص ۱۹ – ۴۲۷ .

۲۹۴) حج / آيه ۵ .

۲۹۵) روم / آيه ۲۰ .

۲۹۶) انعام / آيه ۲ .

۲۹۷) عبس / آيات ۱۷ – ۱۹ .

۲۹۸) علق / آيات ۱ و ۲ .

۲۹۹) مائده / آيه ۵۵ .

۳۰۰) بقره / آيه ۱۰۷ .

۳۰۱) بقره / آيه ۲۵۷ .

۳۰۲) منافقون / آيه ۸ .

۳۰۳) نساء / آيه ۱۳۹ .

۳۰۴) تاريخ طبرى : ج ۲ ، ص ۳۰۶ .

۳۰۵) تهذيب الأحكام : ج ۴، ص ۱۲۵، حديث ۱، باب ۳۶ ؛ من لايحضره الفقيه : ج ۲ ، ص ۴۲، حديث ۱۶۵۱ ؛ خصال : ص ۳۲۴ ، حديث ۱۲ ، باب الستة .

۳۰۶) بعضى از نويسندگان بى‌اطّلاع، در سند اين حديث خدشه كرده‌اند و گفته‌اند كه حسن بن فضّال ، كه راوى متّصل به معصوم در اين حديث است ، كافر و ملعون و در رأس ضلالت است ؛ ولى با توجّه به مطالب ذيل، سستى اين اعتراض آشكار مى گردد :

اوّلاًـ : به خاطر فطحى بودن، حسن بن فضّال مورد حمله قرار گرفته ؛ بايد بگوئيم كه فساد مذهب مانع وثوق به راوى نيست، مخصوصاً اگر راوى فطحى هم باشد ؛ زيرا طبق گفته مامقانى، درتنقيح المقال (ج ۱ ، ص ۱۹)، فطحيّه از همه مذاهب به شيعه نزديكترند، زيرا به امامت همه ائمّه شيعه معتقدند، فقط «عبداللّه افطح» را بين امام صادق و امام كاظم عليهما السلام امام مى‌دانند، با توجّه به اينكه عبداللّه هفتاد روز بعد از مرگ پدر، بيشتر زنده نماند .

بنابراين در مسائل فقهى و فروع، در ظرف اين مدّت هيچ مطلبى از او نقل نكرده‌اند و فطحيّه در تمام مسائل و فروع از دوازده امام شيعه تبعيّت مى كنند و به همين جهت لعن و توبيخهايى كه نسبت به واقفيّه صادر شده ، نسبت به فطحيّه ديده نشده است .

و امّا اگر بى‌اعتبارى حسن بن فضّال را مستند به صفات شخصى وى مى‌دانند، اينجا بايد به كتب رجاليّه مراجعه كرد تا حقيقت كشف گردد. مرحوم مامقانى، درتنقيح‌المقال (ج ۱،ص۲۹۷–۲۹۹)، به تفصيل، درباره حسن بن فضّال سخن گفته و پس از نقل عبارات رجاليين در مدح او، در تنبيه چهارم چنين مى گويد : « انّه قد ظهر ممّا بيناه و اوضحناه كثرة الاشتباهات الصادرة من أصحابنا فى الكتب الفقهيّة و الرجاليّة فى حقّ الرجل، فمنها قول ابن إدريس ان الحسن بن فضّال فطحى المذهب كافر ملعون و بنو فضّال كلّهم فطحيّة و الحسن رأسهم فى الضلال، انتهى؛ و قد حكى عن صاحب المدارك النطق بذلك فى موضع من كتابه و هو كما ترى اشتباه عظيم بل ظلم جسيم وكيف يمكن تكفير من سمعت من الشيخ و النجاشى و الكشى و ابن شهر آشوب

وابن طاووس و العلّامة و ابن داود و غیرهم المدائح العظیمة المزبورة فی حقّه ».
ترجمه : از آنچه گفتیم، معلوم شد و آشکار گردید اشتباهات زیادی که از اصحاب ما در کتب فقهی و رجالی صادر شده در حقّ این مرد (حسن بن فضّال) ؛ یکی از آن اشتباهات، گفتار ابن ادریس است (که گفته :) حسن بن فضّال فطحی مذهب و کافر و ملعون است و همه بنی فضّال فطحی هستند و حسن در گمراهی در رأس آنان قرار گرفته است (در اینجا گفتار ابن ادریس تمام می‌شود)؛ واز صاحب مدارک نیز، درقسمتی از کتابش، همین تعبیر حکایت شده و این، همچنان که می‌بینی، اشتباهی بزرگ، بلکه ظلمی عظیم است .
چگونه ممکن است نسبت کفر، به کسی داد که مدائح زیادی را در حقّ او کرده‌اند، همان طور که شنیده‌ای از شیخ، نجاشی، کشی، ابن شهر آشوب، ابن طاووس، علّامه، ابن داود و غیر اینها .
۳۰۷) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۵ ، حدیث ۲ ، باب ۳۶ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۵۶ .
۳۰۸) روضه کافی : ج ۸ ، ص ۶۳ ، حدیث ۲۱ .
۳۰۹) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۶ ، حدیث ۳ ، باب ۳۶ .
۳۱۰) بعضی به سند این حدیث، ایراد و خرده گرفته و گفته‌اند که : راوی این حدیث علیّ بن‌الحسن بن‌فضّال است و او فطحی است .
ولی در جواب باید گفت : این خرده‌گیریها در اثر بی‌اطّلاعی از علم رجال است .
زیرا فطحی و فاسد المذهب بودن مضر به وثاقت راوی نیست .
زیرا ممکن است کسی فاسد المذهب باشد ولی به اتّفاق علمای رجال مورد وثوق در نقل روایات باشد .
همچنان که نجاشی، آن رجالی معروف، درباره وثاقت علی بن فضّال در کتاب خود (رجال نجاشی : ص ۱۸۱)، می‌گوید :
« علی بن الحسن بن علی بن فضّال بن عمر بن ایمن مولی عکرمه بن ربعی الفیاض ابوالحسن، کان فقیه أصحابنا بالکوفة و وجههم و ثقتهم و عارفهم بالحدیث و المسموع قوله فیه . سمع منه شیئا کثیراً . و لم یعثر له علی زله فیه و لا مایشینه . و قلّ ما روی عن ضعیف . و کان فطحیّا ، و لم‌یرو عن أبیه شیئا .
وقال: کنت اقابله وسنّی ثمان عشرةسنة بکتبه ولاافهم ادراک‌الروایات ولااستحلّ ان‌ارویهاعنه».
ترجمه : علی بن فضّال، مولای عکرمه، فقیه شیعه در کوفه و مورد توجّه و وثوق و دانای به حدیث شیعه بود و گفتار او در حدیث پذیرفته می‌شد؛ و (عکرمه) از او مطالب زیادی شنیده بود و حتّی یک لغزش در حدیث از او ندیده و نه چیزی که سبب بی‌اعتباری او بشود، و کم اتّفاق می‌افتاد که از راوی ضعیفی روایت کند، و فطحی بود ؛ از پدرش چیزی روایت نمی‌کرد و می‌گفت : من در سنّ هجده سالگی کتابهای پدرم را با خود وی مقابله می‌کرده وآن وقت هنوز معنی روایت را نمی‌فهمیدم (و بدین جهت) حلال نمی‌دانم روایات را از او (پدرم) روایت کنم .
و عجب است از شهرستانی ، که در کتاب « ملل و نحل » چاپ مصر ، تحقیق محمّد سیّد گیلانی (که به گفته علّامه امینی - در الغدیر : ج ۳ ، ص ۱۴۲ - دروغهای فراوان و نسبتهای نادرستی را در این کتاب آورده و به این جهت اعتبار ندارد)، در جلد اوّل صفحه ۱۷۰، به علی بن فضّال نسبت می‌دهد که وی قائل به امامت جعفر کذّاب بوده، در حالی که طبق گفته مامقانی در تنقیح المقال (ج ۲ ، ص ۲۷۹) اصلاً علی بن فضّال، زمان جعفر را درک نکرده، زیرا علی بن فضّال سال ۲۲۴ از دنیا رفته، وآن سال هنوز جعفر کذّاب متولّد نشده بود، زیرا پدر جعفر (حضرت امام هادی‌علیه السلام) در آن وقت دوازده ساله بود ؛ زیرا ولادت آن حضرت سال ۲۱۲ هجری بود و زمانی که جعفر ادّعای امامت کرد، سال ۲۶۰ هجری بود ؛ یعنی درست ۳۶

سال بعد از وفات علی بن فضّال، پس چگونه به امامت وی قائل شده است ؟!

۳۱۱) فی بعض النسخ : [علی الکفاف و السعهٔ].

۳۱۲) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۳۹ ، حدیث ۴ ؛ تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۸ ، حدیث ۲ ، باب ۳۷ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۵۶ .

۳۱۳) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۶ ، حدیث ۵ ، باب ۳۶ .

۳۱۴) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۶۰ ، حدیث ۱۲ ، باب ۱ .

۳۱۵) تفسیر عیّاشی : ج ۲ ، ص ۶۱ ، حدیث ۵۰ .

۳۱۶) تفسیر عیّاشی : ج ۲ ، ص ۶۳ ، حدیث ۶۳ .

۳۱۷) مستدرک الوسائل : ج ۷ ، ص ۲۸۹ ، حدیث ۷ ، باب ۱ ، من أبواب قسمهٔ الخمس .

۳۱۸) دعائم الإسلام : ج ۱ ، ص ۳۸۶ .

۳۱۹) کتاب سلیم بن قیس : ج ۲ ، ص ۷۲۲ ، حدیث ۱۸ .

۳۲۰) تفسیر عیّاشی : ج ۲ ، ص ۶۳ ؛ بحار الانوار : ج ۹۳ ، ص ۲۰۱ ، حدیث ۱۶ ؛ تفسیر برهان : ج ۲ ، ص ۸۸ ؛ وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۶۲ ، حدیث ۱۹ .

۳۲۱) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۸ ، حدیث ۱ ، باب ۳۷ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۵۶ ، حدیث ۲ ، باب ۳۱ .

۳۲۲) عیون أخبار الرّضا علیه السلام : ج ۱ ، ص ۲۳۷ ، باب ۲۳ ، فی الفرق بین العترهٔ و الاُمهٔ .

۳۲۳) قبلاً ترجمه و مدارک این حدیث ذکر شد .

۳۲۴) الحدائق الناضرهٔ، محقّق بحرانی : ج ۱۲ ، ص ۳۷۷ .

۳۲۵) عیون أخبار الرّضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۲۳۷ ، حدیث ۱ ، باب ۵۹ .

۳۲۶) همان مدرک : ص ۲۳۸ .

۳۲۷) حاشیه درّ المنثور : ج ۲ ، ص ۱۶۴ .

۳۲۸) الاتقان : ج ۲ ، ص ۱۸۹ .

۳۲۹) همان مدرک .

۳۳۰) درّ المنثور : ج ۶ ، ص ۴۲۳ .

۳۳۱) التّفسیر و المفسّرون : ج ۱ ، ص ۸۲ .

۳۳۲) تحف العقول : ص ۳۴۱ .

۳۳۳) هدایهٔ الطالب، در شرح مکاسب مرحوم شیخ انصاری : ص ۲ .

۳۳۴) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۳۴ ، حدیث ۱۰ ، باب ۳۸ .

۳۳۵) حشر / آیه ۶ : « وَ مَآ أَفَآءَ اللَّهُ عَلَی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَآ أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لَا رِکَابٍ ... ».

۳۳۶) حشر / آیه ۷ .

۳۳۷) برای روشن شدن این معنی به کتاب مسالک الأفهام (ج ۲ ، ص ۹۴) مراجعه فرمائید .

۳۳۸) زبدهٔ المقال، تقریرات خمس آیهٔ اللّه بروجردی رحمه الله : ص ۷ .

۳۳۹) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۳۸ ، کتاب الحجّهٔ ، باب الفیء و الأنفال ... .

۳۴۰) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۳۹ ، حدیث ۱ .

از ۳۴۱ تا ۴۹۰

۳۴۱) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۳۹ ، حدیث ۴ .

۳۴۲) مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۴۳ .

۳۴۳) مجمع البیان : ج ۴ ، ص ۵۴۴ .

۳۴۴) مجمع البیان : ج ۹ ، ص ۲۶۱ .

۳۴۵) مجمع البیان : ج ۹ ، ص ۲۶۱ .

۳۴۶) مصباح الفقیه : ج ۳ ، ص ۱۴۵ ، کتاب الخمس .

۳۴۷) و از آنچه در تفسیر آیه آمده، چشم پوشیده است .

۳۴۸) ریاض المسائل، سیّد علی طباطبائی : ج ۱ ، ص ۲۹۶ .

۳۴۹) مدارک الأحکام، سیّد محمّد عاملی : ج ۵ ، ص ۴۰۰ .

۳۵۰) الحدائق الناضرهٔ، محقّق بحرانی : ج ۱۲ ، ص ۳۸۸ .

۳۵۱) همان مدرک : ص ۳۸۹ .

۳۵۲) أنفال / آیه ۴۱ .

۳۵۳) متشابهات القرآن و مختلفه : ج ۲ ، ص ۱۷۵ .

۳۵۴) مصباح الفقیه : ج ۳ ، ص ۱۴۴ ، کتاب الخمس .

۳۵۵) الحدائق الناضرهٔ : ج ۱۲ ، ص ۳۸۶ و ۳۸۷ .

۳۵۶) الحدائق الناضرهٔ ج ۱۲ ، ص ۳۸۷ .

۳۵۷) الحدائق الناضرهٔ : ج ۱۲، ص ۳۸۸ .

۳۵۸) ذخیرهٔ المعاد : ص ۴۸۷ .

۳۵۹) ذخیرهٔ المعاد : ص ۴۸۸ .

۳۶۰) در شرح حدیث عیون أخبار الرّضا علیه السلام، باب ۴۵ ، فی الفرق بین العترهٔ و الاُمهٔ .

۳۶۱) لوامع صاحبقرانی : ج ۵ ، ص ۵۸۶ .

۳۶۲) ریاض المسائل : ج ۱ ، ص ۲۹۶ .

۳۶۳) شوری / آیه ۲۳ .

۳۶۴) سبأ / آیه ۴۷ .

۳۶۵) ق / آیه ۳۳ .

۳۶۶) حجرات / آیه ۱۴ .

۳۶۷) أعراف / آیه ۱۷۹ .

۳۶۸) حجّ / آیه ۳۲ .

۳۶۹) زمر / آیه ۵۴ .

۳۷۰) حدید / آیه ۷ .

۳۷۱) توبه / آیه ۱۲۲ .

۳۷۲) بقره / آیه ۲۸۲ .

۳۷۳) بقره / آیه ۱۹۴ .

۳۷۴) أحزاب / آیه ۱۰ .

۳۷۵) اسفار : ج ۳ ، ص ۷۶ .

۳۷۶) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۱۸۸ ، حدیث ۱ .

۳۷۷) مفردات غریب القرآن : ص ۴۹۱ .

۳۷۸) مجمع البیان : ج ۲ ، ص ۴۰۳ .

۳۷۹) کشّاف : ج ۴ ، ص ۲۱۹ .

۳۸۰) مجمع البیان : ج ۹ ، ص ۲۰ .

۳۸۱) غرائب القرآن : ج ۲۵ ، ص ۱۶ .

۳۸۲) تفسیرخازِن: جزء ۴، ص ۹۰ ؛ تفسیرقرطبی: جزء ۱۶، ص ۱؛ فتح‌القدیر: جزء ۴، ص ۵۱۰.

۳۸۳) قضیّه حملیّه به اعتبار کیفیّت موضوع به سه قسم تقسیم می‌شود : ۱ - خارجیّه ۲ - ذهنیّه ۳ - حقیقیّه ؛ هر گاه افرادی که وجود خارجی یافته‌اند موضوع باشد آن را قضیّه خارجیّه خوانند و هر گاه افراد ذهنیّه ماهیّتی، موضوع قرار داده شود آن را قضیّه ذهنیّه خوانند و هر گاه در قضیّه‌ای خصوص افراد خارجیّه یا ذهنیّه موضوع نباشد، بلکه حکم بر افراد واقعیّه بار شده باشد (خواه آن افراد قبلاً موجود شده‌باشند یاپس ازاین موجود شدند) آن قضیّه به‌نام قضیّه حقیقیّه خوانده می‌شود.

۳۸۴) مائده / آیه ۹۶ .

۳۸۵) نساء / آیه ۵۹ .

۳۸۶) علّامه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر (ج ۲ ، ص ۳۰۷) مدارك این حدیث را از کتب عامّه به شرح زیر نگاشته‌اند :

۱ - محبّ‌الدّین طبری در کتاب ذخائرالعقبی : ص ۲۵ .

۲ - زمخشری در کتاب کشّاف : ج ۲ ، ص ۳۳۹ .

۳ - حمویی در کتاب الفراید .

۴ - نیشابوری در تفسیر خود، ذیل آیه شریفه .

۵ - ابن طلحه شافعی در کتاب مطالب‌السئول : ص ۸ .

۶ - رازی در تفسیر خود، ذیل آیه شریفه .

۷ - ابو السعود در تفسیر خود : ج ۷ ، ص ۶۶۵ .

۸ - ابو حیان در تفسیر خود : ج ۷ ، ص ۵۱۶ .

۹ - نسفی در تفسیر خود : ج ۴ ، ص ۹۹ .

۱۰ - حافظ هیثمی در کتاب المجمع : ج ۹ ، ص ۱۶۸ .

۱۱ - ابن صباغ مالکی در کتاب الفصول المهمۀ : ص ۱۲ .

۱۲ - حافظ گنجی در کتاب الکفایۀ : ص ۳۱ .

۱۳ - قسطلانی در کتاب المواهب .

۱۴ – زرقانی در کتاب شرح المواهب : ج ۷ ، ص ۳ و ۲۱ .
۱۵ – ابن حجر در کتاب الصواعق : ص ۱۰۱ و ۱۳۵ .
۱۶ – سیوطی در کتاب الاتحاف : ص ۲۳۹ .
۱۷ – شبلنجی در کتاب نور الأبصار : ص ۱۱۲ .
۱۸ – و صبان در کتاب الاسعاف .
۳۸۷) أنوار النعمانیّة : ج ۳ ، ص ۱۶۲ .
۳۸۸) الشموس الطالعة، فی شرح زیارة الجامعة : ص ۵۰۶ .
۳۸۹) مریم / آیه ۹۶ .
۳۹۰) روم / آیه ۲۱ .
۳۹۱) منهاج السنة : ج ۴ ، ص ۲۶ .
۳۹۲) تصحیح الاعتقاد : ص ۶۷ .
۳۹۳) مجمع البیان : ج ۹ ، ص ۲۸ .
۳۹۴) ارشاد، شیخ مفید : ص ۱۹۲ .
۳۹۵) أمالی، شیخ مفید : ص ۱۵۱ ، حدیث ۲ ، مجلس ۱۹ .
۳۹۶) نساء / آیه ۵۴ .
۳۹۷) عقد الفرید : ج ۱ ، ص ۱۵۷ .
۳۹۸) أنساب الخیل : صفحه ۱۲ به بعد .
۳۹۹) فقه اللغة : ص ۵۲ ، الفصل الثّانی و العشرون من الباب السابع عشر .
۴۰۰) فلاحت، دکتر تقی بهرامی : ص ۴۷ .
۴۰۱) فلاحت : ص ۵۶ .
۴۰۲) فلاحت : ص ۷۳ .
۴۰۳) مجموعه ورام : ج ۲ ، ص ۲۸۶ .
۴۰۴) مریم / آیه ۲۸ .
۴۰۵) ابراهیم / آیات ۲۴ و ۲۵ .
۴۰۶) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۲۸ ، حدیث ۸۰ .
۴۰۷) نوح / آیات ۲۶ و ۲۷ .
۴۰۸) المستطرف : ج ۲ ، ص ۱۸ .
۴۰۹) تتمة المنتهی : ص ۱۷ .
۴۱۰) اعیان الشیعة : ج ۷ ، ص ۴۲۹ ، چاپ بیروت، طبع ۱۴۰۳ .
۴۱۱) غرر الحکم : ج ۱ ، ص ۳۷۹ ، شماره ۵۲ .
۴۱۲) غرر الحکم : ج ۱ ، ص ۳۲۷ ، شماره ۱۹۱ .
۴۱۳) بحار الانوار : ج ۹۶ ، ص ۲۳۴ ، حدیث ۱۵ .

۴۱۴) کودک فلسفی : ج ۱ ، ص ۵۹ .

۴۱۵) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۱۸۶ ، خطبه ۹۶ .

۴۱۶) نهج البلاغه : ج ۲ ، ص ۱۹۵ ، کلام ۲۱۴ .

۴۱۷) نهج البلاغه : ج ۱ ، ص ۱۸۵ ، خطبه ۹۴ .

۴۱۸) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۴۴ ، حدیث ۱۷ .

۴۱۹)]() من لایحضره الفقیه : ج ۴ ، ص ۴۱۴ ، حدیث ۵۹۰۱ .

۴۲۰) بحارالانوار : ج ۵۳ ، ص ۳۵۲ ، حدیث ۳۶ .

۴۲۱) بحارالانوار : ج ۱۵ ، ص ۷ ، حدیث ۷ ؛ و ج ۳۱ ، ص ۳۴ ، حدیث ۳۲ .

۴۲۲) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۴۴ ، حدیث ۱۷ .

۴۲۳) کنز العمال : ج ۱۱ ، ص ۴۲۸ ، حدیث ۳۲۰۱۰ .

۴۲۴) طبقات، ابن سعد : ج ۱ ، ص ۳۳ .

۴۲۵) کنز العمال : ج ۱۱ ، ص ۴۳۵ ، حدیث ۳۲۰۴۴ .

۴۲۶) فضائل الخمسۀ، فیروزآبادی : ج ۱ ، از صفحه ۵ به بعد .

۴۲۷) سیره حلبیّه : ج ۱ ، ص ۳۰ ؛ درّ المنثور : ج ۵ ، ص ۹۸ ؛ سیره دحلان : ج ۱ ، ص ۱۸ .

۴۲۸) ذخائر العقبی : ص ۱۰ ؛ و صحیح مسلم و سنن ترمذی، مختصراً .

۴۲۹) تهذیب، ابن عساکر : ج ۱ ، ص ۳۴۶ .

۴۳۰) تهذیب : ص ۳۴۹ .

۴۳۱) الجامع الصغیر : ج ۱ ، ص ۲۶۱ .

۴۳۲) طور / آیه ۲۱ .

۴۳۳) تفسیر نور الثقلین : ج ۵ ، ص ۱۳۹ ، حدیث ۲۲ .

۴۳۴) درّ المنثور : ج ۶ ، ص ۱۱۹ .

۴۳۵) همان مدرک .

۴۳۶) درّ المنثور : ج ۶ ، ص ۱۱۹ .

۴۳۷) رعد / آیه ۲۳ .

۴۳۸) درّ المنثور : ج ۴ ، ص ۵۷ .

۴۳۹) عوالم فاطمۀ علیها السلام : ص ۳۰۸ ، حدیث ۱ .

۴۴۰) مستدرک الحاکم : ج ۳ ، ص ۱۵۲ .

۴۴۱) الغدیر : ج ۲ ، ص ۶۱ ؛ و ج ۳ ، ص ۱۷۵ .

۴۴۲) کهف / آیه ۸۲ .

۴۴۳) تفسیر نور الثقلین : ج ۳ ، ص ۲۸۹ ، حدیث ۱۸۸ .

۴۴۴) بحار الانوار : ج ۶۴ ، ص ۲۳۶، حدیث ۱، باب أنّ اللّه یحفظ بصلاح الرجل أولاده و جیرانه.

۴۴۵) بحار الانوار : ج ۶۴ ، ص ۲۳۶، حدیث ۴ .

۴۴۶) کشّاف : ج ۴ ، ص ۴۱۱ ، ذیل تفسیر آیه ۲۱ سوره طور .

۴۴۷) درّ المنثور : ج ۴ ، ص ۲۳۵ .

۴۴۸) همان مدرک .

۴۴۹) مستدرک الحاکم : ج ۲ ، ص ۳۶۹ .

۴۵۰) تکاثر / آیات ۱ و ۲ .

۴۵۱) در کتاب : « اسلام و عقائد و آراء بشری » به تفصیل ذکر شده است .

۴۵۲) حجرات / آیه ۱۳ .

۴۵۳) سفینهٔ البحار : ج ۲ ، ص ۶۱۳ .

۴۵۴) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۳۲۸ ، حدیث ۳ ، باب الفخر و الکبر .

۴۵۵) اصول کافی : ج ۲ ، ۳۹۴ .

۴۵۶) توبه / آیه ۱۹ .

۴۵۷) الفضائل، جبرئیل بن شاذان القمی : ص ۱۴۵ .

۴۵۸) بحار الانوار : ج ۳۶ ، صفحات ۱، ۶۸ و ۹۳ .

۴۵۹) مناقب آل أبی طالب : ج ۲ ، ص ۲۰ .

۴۶۰) کتاب سلیم بن قیس : ج ۲ ، ص ۸۰۹ ، حدیث ۳۴ .

۴۶۱) بحار الانوار : ج ۳۸ ، ص ۷۸ .

۴۶۲) بحار الانوار : ج ۸ ، ص ۳۶۰ ، طبع قدیم .

۴۶۳) بحار الانوار : ج ۳۳ ، ص ۳۸ ؛ الجنهٔ العاصمهٔ : ص ۷۰ .

۴۶۴) مجمع النورین، مرندی: ص ۱۹۲ ؛ حلیهٔ الابرار، سیدهاشم بحرانی: ج ۱، از صفحه ۲۸۵ به‌بعد.

۴۶۵) بحار الانوار : ج ۳۳ ، ص ۶۳ ، حدیث ۳۲ .

۴۶۶) بحار الانوار : ج ۴۰ ، ص ۹۳ و ۱۰۳ .

۴۶۷) بحار الانوار : ج ۱۶ ، ص ۳۶۴ ، حدیث ۶۸ .

۴۶۸) مناقب آل أبی طالب : ج ۳ ، ص ۵۱۰ .

۴۶۹) به کتاب : « الکنی و الالقاب : ج ۲ ، ص ۱۹۱ » مراجعه شود .

۴۷۰) نساء / آیه ۳۶ .

۴۷۱) حدید / آیه ۲۳ ؛ و لقمان / آیه ۱۸ .

۴۷۲) حدید / آیه ۲۰ .

۴۷۳) ذخائر العقبی : ص ۶ .

۴۷۴) بحار الانوار : ج ۶۳ ، ص ۲۸۹ ، حدیث ۲۳ ؛ أمالی، شیخ طوسی : ج ۱ ، ص ۱۴۶ .

۴۷۵) جامع السعادات : ج ۱ ، ص ۳۶۴ ؛ و بحار الانوار : ج ۲۲ ، ص ۱۳۱ ، حدیث ۱۱۰ .

۴۷۶) بحار الانوار : ج ۳۷ ، ص ۵۵ ، حدیث ۴ ؛ و ج ۶۳ ، ص ۲۹۱ ، حدیث ۲۹ .

۴۷۷) نهج البلاغه : ج ۴ ، ص ۱۰۴ ، شماره ۴۵۳ ، کلمات قصار .

۴۷۸) نهج البلاغه : ج ۲ ، ص ۱۳۸ ، خطبه ۱۹۲ .

۴۷۹) بحار الانوار : ج ۷۳ ، ص ۲۲۹ .

۴۸۰) ذخائر العقبی : ص ۶ .

۴۸۱) احزاب / آیه ۳۲ .

۴۸۲) احزاب / آیات ۳۰ و ۳۱ .

۴۸۳) احزاب / آیه ۶ .

۴۸۴) فرقان / آیه ۵۴ .

۴۸۵) تفسیر نور الثقلین : ج ۴ ، ص ۲۴ ، حدیث ۷۹ .

۴۸۶) طور / آیه ۲۱ .

۴۸۷) توبه / آیه ۱۰۰ .

۴۸۸) ابراهیم / آیه ۳۶ .

۴۸۹) آل عمران / آیه ۶۸ .

۴۹۰) بقره / آیه ۲۴۹ .

از ۴۹۱ تا آخر

۴۹۱) نهج البلاغه : ج ۴ ، ص ۲۱ ، کلام ۹۶ .

۴۹۲) تفسیر نور الثقلین : ج ۲ ، ص ۵۴۸ ، حدیث ۱۰۳ .

۴۹۳) سفینهٔ البحار : ج ۲ ، ص ۳۶۳ .

۴۹۴) سفینهٔ البحار : ج ۲ ، ص ۳۶۴ .

۴۹۵) مناقب ابن مغازنی : ص ۲۲۱ .

۴۹۶) تاریخ دمشق، ابن عساکر : ص ۷۹ .

۴۹۷) تفسیر فرات کوفی : ص ۱۷۱ ، حدیث ۲۱۹ ، من سورهٔ التوبهٔ .

۴۹۸) الاختصاص : ص ۲۲۲ .

۴۹۹) الاختصاص : ص ۳۴۱ .

۵۰۰) بحار الانوار : ج ۴۴ ، ص ۱۹۷ ، حدیث ۶ .

۵۰۱) بحار الانوار : ج ۲۳ ، ص ۳۱۳ ، حدیث ۲۰ .

۵۰۲) بحار الانوار : ج ۴۹ ، ص ۹۲ ، حدیث ۱۰۱ .

۵۰۳) بحار الانوار : ج ۷۱ ، ص ۲۶۶ ، حدیث ۱۷۸ .

۵۰۴) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۱۷۲ ، حدیث ۱۴ .

۵۰۵) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۱۷۲ ، حدیث ۱۳ .

۵۰۶) بحار الانوار : ج ۷۱ ، ص ۳۲۱ ، حدیث ۱۸ .

۵۰۷) بحار الانوار : ج ۸۹ ، ص ۲۳۱ ، حدیث ۲۸ .

۵۰۸) بحار الانوار : ج ۶۳ ، ص ۷۲ ، ح ۲۴ ؛ و ج ۷۱ ، ص ۳۱۱ ، ح ۱ ؛ و ج ۱ ، ص ۱۵۲ ، ح ۳۰ .

۵۰۹) بحار الانوار : ج ۷۴ ، ص ۱۵۱ .
۵۱۰) بحار الانوار : ج ۶۴ ، ص ۳۸۷ ، حدیث ۳۵ ؛ و ج ۶۸ ، ص ۲۸۴ ، حدیث ۲ .
۵۱۱) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۶۶ ، حدیث ۵ .
۵۱۲) بحار الانوار : ج ۷۱ ، ص ۲۸۸ ، حدیث ۲ .
۵۱۳) بحار الانوار : ج ۲ ، ص ۷۹ ، حدیث ۷۲ .
۵۱۴) بحار الانوار : ج ۷۵ ، ص ۹۳ ، حدیث ۴۵ .
۵۱۵) عن خالد بن سدیر أخی حنان بن سدیر قال : سألت أبا عبداللّٰه علیه السلام عن رجل شق ثوبه علی أبیه أو علی امّه أو علی أخیه أو علی قریب له ؟ فقال : لابأس بشقّ الجیوب ، قد شقّ موسی‌بن‌عمران علی أخیه هارون ، و لایشقّ الوالد علی ولده، و لا زوج علی امرأته، و تشقّ المرأة علی زوجها و إذا شقّ زوج علی امرأته أو والد علی ولده فکفارته حنث یمین ، فإذا خدشت المرأة و جزّت شعرها أو نتفته ففی جزّ الشعر عتق رقبة أو صیام شهرین متتابعین أو إطعام ستّین مسکینا ، و فی الخدش إذا أدمیت ، و فی النتف کفّارة حنث یمین ، و لاشیء فی اللطم علی الخدود سوی الاستغفار و التوبة، و لقد شققن الجیوب و لطمن الخدود الفاطمیات علی الحسین بن علی علیهما السلام، و علی مثله تلطم الخدود و تشق الجیوب . (وسائل الشیعة : ج ۱۵ ، ص ۵۸۳ ، حدیث ۱ ، کتاب الایلاء و الکفارات ، باب ۳۱).
ترجمه : خالد بن سدیر، برادر حنّان بن سدیر، گفت : از امام صادق علیه السلام پرسیدم از مردی که گریبانش را برای (مرگِ) پدرش یا برای (مرگ) مادرش یا برای (مرگ) برادرش یا برای (مرگ) یکی از خویشانش درید ؟ حضرت فرمود : گریبان چاک زدن اشکالی ندارد، موسی بن عمران برای (مرگ) برادرش هارون گریبان خود را چاک زد، ولی نباید پدر برای (مرگ) فرزند، و نه شوهر برای (مرگ) زن، گریبان چاک بزند، و زن می‌تواند برای (مرگ) شوهر گریبان چاک بزند واگر مرد برای زنش و پدر برای فرزندش، گریبان چاک زد، کفّاره آن کفّاره شکستن قسم است ؛ واگر زن (پوست خود را) خراش داد یا موی خود را چید یا کَند ، باید یا یک بنده آزاد کند یا دو ماه پشت سرِ هم روزه بگیرد، یا شصت مسکین اطعام کند ؛ و در خراش دادن اگر خون افتاد و در کندن مو ، کفّاره شکستن قسم است .
و برای به صورت زدن، کفّاره‌ای جز توبه و استغفار نیست .
و فاطمیات گریبان چاک زدند و به صورت زدند برای شهادت حسین بن علی علیهما السلام .
و برای مثل امام حسین علیه السلام باید به صورت زد و گریبان چاک زد .
۵۱۶) بحار الانوار : ج ۶۸ ، ص ۳۹۵ ، حدیث ۱۴ .
۵۱۷) فروع کافی : ج ۴ ، ص ۲۸۶ ، حدیث ۴۷۰۲۱ .
۵۱۸) هود / آیات ۴۵ و ۴۶ .
۵۱۹) تفسیر نور الثقلین : ج ۲ ، ص ۳۶۹ ، حدیث ۱۴۱ ؛ عیون أخبار الرّضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۷۴ ، حدیث ۳ ، باب ۳۲ ؛ معانی الاخبار : ص ۱۰۵ ، حدیث ۱ .
۵۲۰) دیوان أمیرالمؤمنین امام علی علیه السلام، ترجمه مصطفی زمانی : ص ۶۹ ، حرف الباء .
۵۲۱) دیوان أمیرالمؤمنین امام علی علیه السلام : ص ۶۶ .
۵۲۲) تحریم / آیه ۱۰ .
۵۲۳) مناقب آل أبی طالب : ج ۳ ، ص ۴۷۱ .

۵۲۴) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۳۷۷ .

۵۲۵) میزان الحکمهٔ : ج ۱۰ ، ص ۶۲۸ .

۵۲۶) نفس الرّحمان فی فضائل سلمان : ص ۵۲۱ ، باب ۱۲ .

۵۲۷) توبه / آیه ۸۴ .

۵۲۸) کهف / آیه ۸۲ .

۵۲۹) رسائل ابن عابدین : ص ۵ .

۵۳۰) مؤمنون / آیه ۱۰۱ .

۵۳۱) فضائل السّادات : ص ۴۳۸ ، سند ۱۶ .

۵۳۲) من لایحضره الفقیه : ج ۴ ، ص ۱۹۱ ، حدیث ۵۴۳۳ ، باب رسم الوصیهٔ .

۵۳۳) عیون أخبار الرّضا علیه السلام : ج ۲ ، ص ۵۱ .

۵۳۴) سبا / آیه ۲۸ .

۵۳۵) احزاب / آیه ۴۰ .

۵۳۶) آل عمران / آیه ۸۵ .

۵۳۷) آل عمران / آیه ۱۸۵ .

۵۳۸) زمر / آیه ۳۰ .

۵۳۹) انشراح / آیه ۴ .

۵۴۰) حجر / آیه ۹ .

۵۴۱) فاطمهٔ بهجهٔ قلب المصطفی : ص ۳۴۶ .

۵۴۲) الدرجات الرّفیعهٔ : ص ۸۰ .

۵۴۳) مشابه این تعبیر را نیز در صفحه ۸۳ آورده است .

۵۴۴) تفسیر نور الثقلین : ج ۳ ، ص ۲۸۹ ، حدیث ۱۸۹ .

۵۴۵) نهج البلاغه : ج ۴ ، ص ۶۳ ، شماره ۲۶۴ ، کلمات قصار .

۵۴۶) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۳۶۷ ، حدیث ۱۹ .

۵۴۷) کشّاف : ج ۲ ، ص ۷۴۲ ؛ تفسیر کبیر : ج ۲۱ ، ص ۱۶۲ .

۵۴۸) بحار الانوار : ج ۷ ، ص ۲۳۸ ، حدیث ۲ .

۵۴۹) مناقب آل أبی طالب : ج ۳ ، ص ۲۹۱ ، فی باب امامهٔ علی بن الحسین علیهما السلام .

۵۵۰) العمدهٔ، ابن بطریق (المتوفّی سنهٔ ۶۰۰) : ص ۱۵۶ .

۵۵۱) همان مدرک .

۵۵۲) الجامع الصغیر : ج ۲ ، صفحات ۱۶۹، ۲۴۲ و ۳۳۶ .

جلد دوّم

فصل سیزدهم

احادیثِ وجوبِ خمس، در ارباح مکاسب

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب « وسائل » ، در باب وجوب خمس در ارباح مکاسب و تجارات و زراعات و صناعات ، احادیثی را جمع‌آوری نموده ، که ده حدیث می‌باشد ، و اینک به تحلیل آنها می‌پردازیم . بعنوان مقدمه لازم است در اینجا یك بحث اساسی و اصولی مطرح شود و سپس اخبار مربوطه ، به دقّت بررسی گردد .

آیا نقد و بررسی سلسله سند در روایات ضرورت دارد ؟

و آیا تنها راه شناختِ صحّت و اعتبار احادیث، رسیدگی به سند آنها است ؟ جواب : گروهی از فقهاء و دانشمندان از زمان علّامه حلّی و استاد بزرگوارش سیّد بن طاووس ، حدیث را به چهار نوع تقسیم کرده‌اند : صحیح ، حسن ، موثّق و ضعیف . به این ترتیب که اگر تمام سلسله سندِ حدیث ، امامی و موثّق باشند، حدیث را صحیح می‌نامند . و اگر همه سلسله سند یا بعضی از آنها امامی و ممدوح‌اند ولی توثیق نشده‌اند، آن را حسن می‌نامند . و اگر همه یا بعضی آنها امامی نباشند ولی توثیق شده باشند ، آن را موثّق نامند والّا حدیث ضعیف خوانده می‌شود . و سه قسم اوّل را معتبر می‌نامند و عمل به آنها را جایز می‌شمارند . و عمل به حدیث ضعیف را جایز نمی‌دانند . مرحوم آیة اللّه العظمی خوئی در کتاب « معجم رجال الحدیث » می‌فرمایند : « ان کلّ خبر عن معصوم لا یکون حجّة ، و إنّما الحجّة هو خصوص خبر الثقة أو الحسن . و من الظاهر أن تشخیص ذلک لا یکون إلّا بمراجعة علم الرجال و معرفة أحوالهم و تمییز الثقة و الحسن عن الضعیف » (۱). ترجمه : هر خبری که از معصوم، نقل شود، حجّت نیست، تنها خصوص خبر ثقه یا حسن حجّت است . و از چیزهایی که روشن است ، این است که این چیزها تشخیص داده نمی‌شود مگر به مراجعه به علم رجال و شناخت حالات آنان و جدا کردن ثقة یا حسن از ضعیف . این گروه قائلند هر حدیثی را که در کتب متداوله حدیث مشاهده می‌کنیم ، باید سند آن را به طور کامل بررسی کنیم و اگر معتبر باشد، استناد و عمل به آن جایز والّا مردود است . و تنها راه شناخت حدیث معتبر، نقد وبررسی در اسناد آن است . و شیخ بهائی قدس سره در « مشرق الشّمسین » می‌فرماید : « و أوّل من سلک هذا الطّریق من علمائنا المتأخّرین شیخنا العلّامة جمال الحقّ والدّین الحسن بن المطهّر الحلّی - قدّس اللّه روحه - » (۲). ترجمه : اوّلین کسی که از میان علماء متأخّرین این راه را پیمود ، مرحوم علّامه حلّی است . و گروه دیگری بر این باورند که حدیث تنها بر دو نوع تقسیم می‌شود : صحیح و ضعیف . اگر قرائن خارجیّه موجب وثوق و اطمینان به صدور شود ، آن را صحیح و الّا ضعیف و غیر قابل استناد می‌دانند . مرحوم شیخ بهائی قدس سره می‌فرماید : « تبصرة : قد استقرّ اصطلاح المتأخّرین من علمائنا - رضی اللّه عنهم - علی تنویع الحدیث المعتبر - و لو فی الجملة - إلی الأنواع الثلاثة المشهورة . أعنی : الصحیح ، والحسن ، و الموثّق . بأنّه ان کان جمیع سلسلة سنده إمامیّین ممدوحین بالتّوثیق، فصحیح، أو إمامیین ممدوحین بدونه کلّا أو بعضاً مع توثیق الکلّ فموثّق . و هذا الإصطلاح لم یکن معروفاً بین قدمائنا - قدّس اللّه أرواحهم - کما هو ظاهر لمن مارس کلامهم . بل کان المتعارف بینهم إطلاق الصحیح علی کلّ حدیث اعتضد بما یقتضی إعتمادهم علیه، أو اقترن بما یوجب الوثوق به و الرّکون إلیه و ذلک أُمور ... » (۳). و نظیر این مطالب را نیز مرحوم فیض قدس سره در مقدّمه « وافی » (۴) آورده است . مرحوم شیخ انصاری در بحث حجّیّة خبر واحد، ذیل استناد به آیه نبأ می‌فرمایند : « و علی ما ذکر فیثبت من آیة النبأ ، منطوقاً و مفهوماً ، حجّیة الأقسام الأربعة للخبر الصحیح و الحسن و الموثّق و الضعیف المحفوف بقرینة ظنّیة .

ولکن فیه من الاشکال ما لا یخفی لأنّ التبیّن ظاهر فی العلمیّ ... . نعم یمکن دعوی صدقه علی الاطمینان الخارج عن التحیّر و

التزلزل بحيث لا يعدّ فى العرف العمل به تعريضاً للوقوع فى الندم . فحينئذٍ لا يبعد إنجبار خبر الفاسق به » (۵). مرحوم فیض در کتاب « وافی » می‌فرماید : « و قد جری صاحبا کتابی (الکافی و الفقیه) علی متعارف المتقدّمین فی اطلاق الصّحیح علی ما یرکن إلیه و یعتمد علیه ، فحکما بصحة جمیع ما أورداه فی کتابیهما من الأحادیث، و إن لم یکن کثیر منه صحیحاً علی مصطلح المتأخّرین . قال صاحب الکافی فی أول کتابه فی جواب من التمس عنه التصنیف : و قلت انّک تحبّ أن یکون عندک کتاب کاف یجمع من جمیع فنون علوم الدّین، ما یکتفی به المتعلّم و یرجع إلیه المسترشد و یأخذ منه من یرید علم الدّین ، و العمل بالآثار الصّحیحة عن الصادقین علیهم السلام والسنن القائمة الّتی علیها العمل، و بها یؤدّی فرض‌اللّه و سنة نبیّه صلی الله علیه وآله إلی أن قال : و قد یسّر اللّه و له الحمد تألیف ما سألت ، و أرجو أن‌یکون بحیث توخّیت . و قال صاحب (الفقیه) فی أوّله : إنّی لم أقصد فیه قصد المصنفین فی إیراد جمیع ما رووه، بل قصدت إلی إیراد ما أفتی به و أحکم بصحّته و أعتقد فیه أنّه حجّة فیما بینی و بین ربّی ، تقدّس ذکره . و جمیع ما فیه مستخرج من کتب مشهورة علیها المعوّل و إلیها المرجع . و قال صاحب (التهذیب) فی کتاب العدّة : انّ ما أورده فی کتابی الأخبار انّما اخذه من الاُصول المعتمدة علیها » (۶). و مرحوم حاجی نوری می‌فرماید : « و کتاب الکافی بینها (الکتب الأربعة) کالشّمس بین نجوم السّماء و امتاز عنها بأمور . إذا تأمّل فیها المنصف یستغنی عن ملاحظة حال آحاد رجال سند الأحادیث المودعة فیه و تورثه الوثوق و یحصل له الإطمینان بصدورها و ثبوتها و صحّتها بالمعنی المعروف عند الأقدمین » (۷). مرحوم شیخ انصاری در کتاب « فرائد »، در بحث ظنّ می‌فرماید : « هذا تمام الکلام فی الأدلّة الّتی أقاموها علی حجّیة الخبر . و قد علمت دلالة بعضها و عدم دلالة البعض الآخر . والإنصاف أنّ الدالّ منها لم یدلّ إلّا علی وجوب العمل بما یفید الوثوق و الاطمینان بمؤدّاه، و هو الّذی فسّر به الصحیح فی مصطلح القدماء . والمعیار فیه أن یکون احتمال مخالفته للواقع بعیداً بحیث لا یعتنی به العقلاء و لایکون عندهم موجباً للتحیّر و التردّد الّذی لا ینافی حصول مسمی الرجحان » (۸). مرحوم فیض در کتاب « وافی » می‌فرماید : « و علی هذا جری العلّامة و الشهید فی مواضع من کتبهما مع أنّهما الأصل فی الإصطلاح الجدید » (۹). آیة اللّه بروجردی رحمه الله می‌فرماید : « (قلت :) قد أشرنا مراراً إلی أن بناء مثل الکلینی و الشیخ و الصدوق قدس سرهم لم یکن علی ایداع جمیع ما وجدوه فی الجوامع الأوّلیة فی جوامعهم الّتی بأیدینا . و لعلّ المتتبّع فی فقه الشیعة الإمامیّة یعثر علی أکثر من خمسمأة مسألة أفتی فیها المشایخ طرّاً بفتوی یستکشف بسببها وجود النص فیها مع عدم کونه مذکوراً فی جوامعهم الّتی ألفوها لضبط الأحادیث . و یشهد لذلک وجود أخبار کثیرة فی جامع مع عدم ذکرها فی جامع آخر . و لعلّ الوجه فی ذلک أن بنائهم لم یکن علی نقل جمیع ما یجدونه فی الجوامع الأوّلیة بل علی نقل خصوص ما کان لهم طریق مسلسل إلی رواتها . و بالجملة - لا ینبغی لأحد أن یرتاب فی أنّ الجوامع الأوّلیة الّتی ألّفها الطبقة السادسة من أصحابنا، کانت مشتملة علی أخبار کثیرة لم یودعها المشایخ الثلثة فی الجوامع الاربعة التی بأیدینا . و لا یخفی أنّ المحقّق و العلّامة قدس سرهم أیضاً قد عثرا علی هذه النکتة . و لذلک تراهما فی نظائر هذه المسألة یعتمدان علی فتوی الأقدمین و یستکشفان بذلک وجود النصّ » (۱۰).

نگاهی به کتب اربعه و دیگر کتب أخبار

۱ - مرحوم سیّد مرتضی (متوفّای ۴۳۶) در کتاب « تبانیات » می‌فرماید : « إنّ أکثر أخبارنا المرویّة فی کتبنا معلومة مقطوع علی صحّتها، إمّا بالتواتر من طریق الإشاعة و الإذاعة ، أو بأمارة و علامة دلّت علی صحّتها ، و صدق رواتها . فهی موجبة للعلم ، مقتضیة للقطع ، و إن وجدناها مودعة فی الکتب بسند مخصوص معیّن من طریق الآحاد » (۱۱). ترجمه : بیشتر اخباری که در

کتب ما روایت شده، صحّت آنها قطعی و معلوم است، یا به تواتر از طریق پخش و نشر آنها و یا به واسطه نشانه‌ها و اماراتی که بر صحّت و راستگویی راویان آنها دلالت دارد . و آن نشانه‌ها سبب علم و موجب قطع به صدور آنها می‌شود ، مگر اینکه ما آنها را با سندهای مخصوص و معیّنی ، که از طریق آحاد در کتب به ودیعت نهاده شده، پیدا می کنیم . ۲ – شیخ طوسی رحمه الله در کتاب « فهرست » می‌فرماید : « و أصحاب الاصول ینتحلون المذاهب الفاسدهٔ و إن کانت کتبهم معتمدهٔ » (۱۲). ۳ – صاحب معالم می‌فرماید : « حکی المحقق رحمه الله عن الشیخ ... ؛ أن قدیم الأصحاب وحدیثهم، إذا طولبوا بصحهٔ ما أفتی به المفتی منهم، عولوا علی المنقول فی‌أصولهم المعتمدهٔ وکتبهم المدوّنهٔ فیسلّم له خصمه منهم الدعوی فی ذلک . و هذه سجیّتهم من زمن النّبی صلی الله علیه وآله إلی زمن الائمّهٔ علیهم السلام . فلو لا أنّ العمل بهذه الأخبار جائز لأنکروه [الصحابهٔ] و تبرّؤا من العمل به » (۱۳). ترجمه : مرحوم محقّق رحمه الله از شیخ طوسی نقل می کند که قدماءِ اصحاب هنگامی که از آنها دلیلی برای صحّت فتوای آنها درخواست می‌شد، به روایات منقوله در کتب موردِ اعتماد استناد می کردند و طرف نزاع آنها، آن را می‌پذیرفت واین عادت آنان بود از زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله تا زمان ائمّه علیهم السلام . پس اگر عمل به این اخبار جایز نبود، انکار می کردند، و از عمل به آنها بیزاری می‌جستند . ۴ – مرحوم شیخ حسن ، فرزند شهید ثانی ، در کتاب پر ارج « منتقی الجُمان فی الأحادیث الصّحاح و الحسان » چنین می‌فرماید : « و إذا اُطلقت الصحّهٔ فی کلام من تقدّم، فمرادهم منها الثُّبوت أو الصدق » (۱۴). و همچنین می‌فرماید : « و توسّعوا فی طرق الرّوایات، و أوردوا فی کتبهم ما اقتضی رأیهم إیراده من غیر التفات إلی التّفرقهٔ بین صحیح الطریق و ضعیفه ، و لا تعرُّضٍ للتمیز بین سلیم الإسناد و سقیمه ، اعتماداً منهم فی الغالب علی القرائن المقتضیهٔ لقبول ما دخل الضعف فی طریقه » (۱۵). ایشان، صحّت در اصطلاح متقدّمین را به این صورت بیان می کنند که : هرگاه در کلام متقدّمین صحّت مطرح شده، منظور آنها ثبوت و صدق مضمون حدیث بوده ؛ و می‌فرماید : آنان در طریق روایات سخت‌گیری نمی کردند و در کتابهایشان آنچه رأیشان بود، ذکر می کردند، بدون آنکه توجّهی به این داشته باشند که بین صحیح و ضعیفِ حدیث فرق بگذارند یا بین سند سالم یا ناسالم روایتی، تمییز قائل باشند، زیرا به قرائنی متّکی بودند که موجب می‌شد خبری که در طریقش ضعفی وجود دارد ، مورد قبول قرار گیرد . ۵ – علّامه محمّد تقی مجلسی رحمه الله در کتاب شریف « روضهٔ المتّقین » می‌فرماید : « فإنّک إذا تتبعت کتب الرجال وجدت أکثر أصحاب الاصول الاربعمأهٔ غیر مذکور فی شأنهم، تعدیل و لا جرح ، (اما) لانّه یکفی فی مدحهم و توثیقهم أنهم أصحاب الاصول ... . و کانت هذه الاصول عند أصحابنا و یعملون علیها مع تقریر الأئمّهٔ الّذین فی أزمنتهم سلام اللّه علیهم ایاهم علی العمل بها . و کانت الاُصول عند ثقهٔ الإسلام، و رئیس المحدّثین، و شیخ الطائفهٔ و جمعوا منها هذه الکتب الأربعهٔ ...؛ (و أما) لبعد العهد بین أرباب الرجال و بین أصحاب الاُصول » (۱۶). ترجمه : شما هرگاه کتب رجال را بررسی کنید، می‌بینید که درباره اکثر صاحبان اصول چهارصدگانه جرح یا تعدیلی صورت نگرفته و این، یا بدین جهت است که در مدح و توثیق آنها همین قدر کافی بوده که صاحب اصول بوده‌اند، که این اصول نزد اصحاب ما (شیعه) بوده و به آن عمل می‌کرده‌اند و ائمّه‌ای که با آنها هم زمان بوده‌اند، شیعه را از عمل به این اصول منع نکرده‌اند . و این اصول نزد شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی قدس سرهم بوده و آنها کتب اربعه را از همان اصول گرفته‌اند ؛ و یا به این جهت است که صاحبان رجال با صاحبان اصول فاصله زمانی زیادی داشته‌اند . ۶ – و علّامه مجلسی رحمه الله (متوفّای ۱۱۱۱) در کتاب « مرآهٔ العقول » می‌فرماید :

« و الحقّ عندی فیه : أنّ وجود الخبر فی أمثال تلک الأصول المعتبرهٔ ممّا یورث جواز العمل به ، لکن لابدّ من الرجوع إلی الأسانید لترجیح بعضها علی بعض عند التعارض، فإنّ کون جمیعها معتبراً لا ینافی کون بعضها أقوی » (۱۷). ترجمه : حقّ در نظر من ، در مورد جواز عمل به روایات کتب معتبره روایی این است که وجود خبر در امثال این اصولِ معتبره موجب جواز

عمل به آن خبر می‌شود . و رجوع به سندها به خاطر ترجیح بعضی از آنها است بر بعضی دیگر ، آنجا که با هم متعارض باشند، و همه آن اخبار معتبر باشد ، منافاتی ندارد با آن که بعضی از آنها نسبت به بعض دیگر قوی‌تر باشد . ۷ - و نیز آن بزرگوار در « ملاذ الأخیار »، که شرحی بر تهذیب است ، می‌فرماید : « و الّذی یقوی عندی و أوردت دلائله فی الکتاب الکبیر ، هو أن جمیع الأخبار الموردهٔ فی تلک الاصول الاربعهٔ و غیرها من تألیفات الصدوق و البرقی و الصفّار و الحمیری و الشیخ و المفید، و ما تیسّر لنا - بحمد اللّه - من الاصول المعتبرهٔ المذکورهٔ فی کتب الرجال، و قد أدخلت أخبارها فی کتاب البحار کلّها مورد العمل، ... . لکن لابدّ من رعایهٔ أحوال الرجال عند الجمع بین الأخبار و التعارض بینها » (۱۸). ترجمه : آنچه (در مورد عمل به اخبار کتب معتبره) به نظر من قوی است (در بین اقوال) و دلائل آن را در کتاب کبیر (بحار) ذکر کرده‌ام، این است که همه اخباری که در کتابهای اصول چهارگانه و غیر اینها از تألیفات صدوق و برقی و صفّار و حمیری و شیخ مفید و کتب معتبره‌ای که در کتب رجال نام آنها برده شد و روایات آنها را در کتاب بحار جمع‌آوری کرده‌ام، همه آنها مورد عمل است، لکن رعایت احوال رجال نیز لازم است برای جمع بین اخبار و در مورد تعارض بین آنها . ۸ - باز آن مرحوم در « اربعین »، در ضمن شرح حدیثی، می‌فرماید : « کانت الاصول المعتبرهٔ الاربعمائهٔ عندهم أظهر من الشمس فی رابعهٔ النهار . فکما إنّا لا نحتاج إلی سند لهذه الاصول الاربعهٔ و إذا أوردنا سنداً فلیس إلّا للتیّمن والتبرّک و الإقتداء بسنّهٔ السلف . و ربّما لم ینال بذکر سند فیه ضعف أو جهالهٔ لذلک . فکذا هؤلاء الأکابر من المؤلّفین لذلک کانوا یکتفون بذکر سند واحد إلی الکتب المشهورهٔ و إن کان فیه ضعف أو مجهول . و هذا باب واسع شاف نافع ان أتیتها یظهر لک صحّهٔ کثیر من الأخبار الّتی وصفها القوم بالضعف » (۱۹). ترجمه : اصول چهارصدگانه نزد اصحاب ائمه همچون خورشید در وسط روز بود، و همان طوری که ما نیازی به رسیدگی به سند اصول چهارگانه نداریم و اگر سندی را ذکر می‌کنیم، صرفاً جهت تیمّن و تبرّک و پیروی از روش گذشتگان است و چه بسا به همین جهت سندی را که در آن ضعف یا جهالتی باشد ، همچنین آن مؤلّفین بزرگوار هم، به ذکر یک سند که منتهی به کتب معتبره شود، اکتفا می‌کردند اگر چه در آن سند ضعف یا جهالتی بود . و این دری بسیار وسیع و شافی و نافع است که اگر رو به آن کردی، برای تو صحّت بسیاری از روایاتی که دیگران آنها را به ضعف توصیف کرده‌اند، آشکار خواهد شد . سپس هفت شاهد برای اثبات صحّت روایات نقل می‌کند، که قابل توجّه است . ۹ - مرحوم شیخ یوسف بحرانی (متوفّای ۱۱۸۶) در « حدائق الناظرهٔ » ، بعد از بحث مفصّلی در این زمینه، می‌فرماید : « قد عرفت ... ؛ أنّ أخبار کتبنا المشهورهٔ محفوفهٔ بالقرائن الدّالهٔ علی صحّتها » (۲۰). ترجمه : دانستی که اخبار کتابهای مشهوره توأم به قرائنی است که بر صحّت آنها دلالت دارد . ۱۰ - و نیز صاحب حدائق، در کتاب « درّهٌ نجفیّهٔ » می‌فرماید : « و نوّعوا الحدیث إلی الأنواع الأربعهٔ ... . و نحن نقول لنا علی بطلان هذا الاصطلاح و الحکم بصحّهٔ أخبارنا وجوه من الأدلّهٔ الّتی لا یداخلها عیب و لا علّهٔ ... » (۲۱). و هشت دلیل می‌آورد . ۱۱ - مرحوم شهید ثانی (متوفّای ۹۶۶) در کتاب « الرّعایهٔ » می‌فرماید : « و کان قد استقرّ أمر المتقدمین علی أربعمأهٔ مصنف، سمّوها الاصول و کان علیها اعتمادهم ... . و لخصّها جماعهٔ فی کتب خاصهٔ تقریباً علی المتناول و أحسن ما جمع منها الکتاب الکافی لمحمّد بن یعقوب الکلینی و التهذیب للشیخ أبی جعفر الطوسی ، ... ؛ و أمّا الاستبصار ... . فکتاب من لایحضره الفقیه » (۲۲). ترجمه : کار گذشتگان بالاخره بر پایه چهارصد کتاب استوار گردید، که آنها را بنام اصول نام‌گذاری کردند و تمام اعتمادشان بر آنها بود؛ و گروهی آنها را به خاطر اینکه طالبین زودتر دسترسی پیدا کنند، تلخیص کرده‌اند . و بهترین کتابهایی که آن اخبار را جمع کرده است ، کافیِ محمّد بن یعقوب کلینی و تهذیب أبی جعفر طوسی و استبصار و من لایحضره الفقیه می‌باشد . ۱۲ - مرحوم شیخ بهائی (متوفّای ۱۰۳۱) در کتاب « وجیزهٔ » می‌فرماید : « جمیع أحادیثنا إلّا ما ندر ینتهی إلی ائمتنا الاثنی عشر سلام اللّه علیهم أجمعین و هم ینتهون فیها إلی النبی صلی الله علیه وآله ... . وکان قدجمع قدماء

محدّثينا - رضي‌اللّه عنهم - ماوصل إليهم من أحاديث أئمّتناعليهم السلام في أربعمأة كتاب يسمّى « الاصول » ثمّ تصدّى جماعة من المتأخّرين شكر اللّه سعيهم لجمع تلك الكتب و ترتيبها تقليلًا للانتشار و تسهيلًا على طالبى تلك الاخبار فألّفوا كتباً مبسوطة مبوبة و اصولا مضبوطة مهذّبة مشتملة على الأسانيد المتصلة بأصحاب العصمة سلام اللّه عليهم كالكافى و كتاب من لايحضره الفقيه و التهذيب و الاستبصار ومدينة العلم و الخصال و الامالى و عيون أخبار الرّضا عليه السلام و غيرها » (٢٣). ترجمه : همه اخبار ما ، مگر اندكى از آنها ، همه به ائمّه دوازده‌گانه ما مى‌رسد واخبار آنها هم به پيغمبرصلى الله عليه وآله مى‌رسد . و محدّثين ما اخبارى را كه از ائمّه عليهم السلام به دستشان رسيده ، در چهارصد كتاب جمع‌آورى نموده‌اند ، كه آنها اصول ناميده مى‌شود . سپس جمعى از متأخّرين - كه خدايشان از آنان سپاسگذارى كند - عهده‌دار جمع‌آورى و ترتيب اين كتب شدند، كه از پراكندگى آنها كاسته شود و طالبين راحت‌تر بتوانند از آنان استفاده كنند . و كتابهايى دسته‌بندى شده، كه مشتمل بر سندهايى بود كه متّصل به اهل بيتِ عصمت عليهم السلام مى‌شد، تأليف نمودند . همانند : كافى و من لايحضره الفقيه و تهذيب و استبصار و مدينة العلم و خصال و أمالي و عيون أخبار الرّضا عليه السلام و غير اينها . ١٣ - مرحوم شيخ حرّ عاملى (متوفّاى ١١٠۴) در كتاب « وسائل » مى‌نويسد : « الفائدة التاسعة فى ذكر الاستدلال على صحّة أحاديث الكتب الّتى نقلنا منها هذا الكتاب و أمثالها تفصيلاً » (٢۴). ترجمه : فائده نهم در ذكر استدلال بر صحّت احاديثى است كه ما در اين كتاب (وسائل)، و در امثال آن نقل كرده‌ايم . سپس بيست و دو دليل بر اين مدّعا ذكر مى‌كند . ١۴ - محقّق كركى (متوفّاى ٩۴٠) در كتاب « هداية الابرار » مى‌فرمايد : « إنّا لا ندعى صحّة كلّ خبر فى الدنيا كما يتوهّمه كثير ممن لا يفهم مقاصدنا . بل ندعى بأن الاخبار المنقولة فى كتب أئمة الحديث الموجودة الآن خصوصاً (الكافى ومن لايحضره الفقيه و ما عمل به الشيخ فى كتبه كلّها) صحيحة » (٢۵). ترجمه : ما ادّعا نداريم كه هرچه از اخبار در دنيا هست ، صحيح است . بلكه ادّعاى ما اين است كه اخبار منقوله در كتب ائمّه حديث كه الآن موجود است، خصوصاً كافى و من لايحضره الفقيه و آنچه شيخ در همه كتبش به آنها عمل كرده، صحيح است . ١۵ - و مرحوم امين استرآبادى در كتاب « الفوائد المدنيّة » مى‌گويد : « و أقول : من تأمّل فيما ذكره المحقّق الحلّى فى أوايل كتاب المعتبر و فى كتاب الاصول فى مبحث العمل بخبر الواحد و فى فهرستى الشيخ و النجاشى و فيما ذكره رئيس الطّائفة فى مبحث العمل بخبر الواحد من كتاب العدّة . و ما ذكره فى اخر كتابى الأخبار و غيرها بعين الإعتبار و الإختبار، يقطع بأنّ أحاديث الكتب الاربعة و غيرها من الكتب المتداولة فى زماننا مكتوبة من اصول قدمائنا الّتى كانت مرجعهم فىعقايدهم و أعمالهم . و يقطع بأنّ الطّرق المذكورة فى تلك الكتب إنّما ذكرت لمجرّد التبرّك باتّصال السّند وباتّصال سلسلة المخاطبة اللّسانية إلىمؤلّفى تلك الاصول ولدفع تعييرالعامّة أصحابنا، بأنّ أحاديثهم مأخوذة من اصول قدمائهم، و ليست بمعنعنة » (٢۶). ترجمه : كسى كه به گفته‌هاى محقّق حلّى در اوائل كتاب « معتبر » و كتاب «اصول» او، در بحث عمل به خبر واحد، وبه گفته‌هاى شيخ ونجاشى در فهرستهايشان و به آنچه مرحوم شيخ الطّائفه (شيخ طوسى) در مبحث عمل به خبر واحد از كتاب عدّه و آنچه در دو كتاب اخبارش (تهذيب و استبصار) و غير اينها، با دقّت و توجّه بينديشد ، قطع پيدا مى‌كند كه احاديث كتب اربعه (تهذيب و استبصار ومن لايحضره الفقيه و كافى) و غير اينها از كتبى كه در زمان ما متداول است ، از اصول قدماء ما گرفته شده ، كه آن اصول مأخذ افكار و عقايد و اعمال آنها بوده و قطع پيدا مى‌كند كه طرق مذكوره در آن كتب صرفاً به خاطر تيمّن و تبرّك ذكر شده و به جهت اتّصال سند و به خاطر اتّصال سلسله سند، زبان به زبان تا برسد به مؤلّفين آن اصول . و به جهت اينكه عامّه، اصحاب را سرزنش مى‌كردند كه احاديث شيعه از اصول قدمايشان گرفته شده و زبان به زبان نبوده است . ١۶ - مرحوم فيض (متوفّاى ١٠٩١) در كتاب « وافى » مى‌فرمايد : « كان المتعارف بينهم [أى القدماء قدس سرهم] اطلاق الصحيح على كلّ حديث اعتضد بما يقتضى الإعتماد عليه و اقترن بما يوجب الوثوق به و الركون

إليه ... » (۲۷). و نیز می‌فرماید : « فالأولی الوقوف علی طریقة القدماء » (۲۸).
ترجمه : متعارف بین قدماء این بود که صحیح را بر هر حدیثی اطلاق می‌کردند که توأم با شواهدی بود که سبب اعتماد بر آن حدیث شده وموجب وثوق واطمینان به آن بود ... . پس بهتر آن است که بر پایه همان طریقه قدماء ایستادگی شود . ۱۷ – مرحوم محقّق سبزواری در کتاب « ذخیرة المعاد »، در بحث وجوب وضوء برای مسِّ نوشته‌های قرآن، در مورد احمد بن محمّد می‌فرماید : « احمد بن محمّد مشترک است بین دو نفر : احمد بن محمّد بن الحسن بن الولید و احمد بن محمّد بن یحیی، و این دو نفر با اینکه موثّق نیستند، اشکالی در سند ایجاد نمی‌کند ... » (۲۹). سپس اضافه می‌کند که : « و الغرض من ذکرهما رعایة اتصال السند و الاعتماد علی الأصل المأخوذ منه فلا یضرّ جهالتهما و عدم ثقتهما . و ما یوجد فی کلام الأصحاب من تصحیح الأخبار الّتی أحدهما أو نظیرهما فی الطریق مبنی علی هذا لا علی التوثیق » (۳۰). ۱۸ – مرحوم محقّق خوانساری (آقا جمال) در کتاب « مشارق الشموس » ، ضمن بررسی سند حدیثی می‌فرماید : « و هذا الطریق لیس بصحیح ... ؛ لأنّ فیه حسین بن عبداللّه الغضایری و لم ینص الأصحاب علی توثیقه ... ؛ و إن کان یمکن أن یقال : أنّ عدم توثیق حسین بن عبداللّه لایضرّ . إذ الظاهر أنّ الشیخ رحمه الله فی الکتابین (التهذیب و الإستبصار) ما حذف أوّل سنده من الروایات انّما أخذه من الاصول المشهورة المتواترة انتسابها إلی أصحابها کتواتر انتساب الکتابین إلیه رحمه الله الآن و کذا سایر الکتب المتواترة الإنتساب إلی مصنّفیها . ثمّ فی آخر الکتابین انّما ذکر طریقة الیها للتبرک و التیمّن و لمجرد اتصال السند و إلّا فلا حاجة الیه کما أشار إلیه نفسه رحمه الله أیضا فی آخر الکتابین و حینئذ إذا کان فی تلک الطرق من لم یوثقه الأصحاب فلا ضیر واللّه أعلم بحقیقة الحال » (۳۱). ۱۹ – مرحوم تفرشی در کتاب « نقد الرجال » می‌فرماید : « الفائدة الخامسة : اعلم ان الشیخ الطوسی قدس سره صرّح فی آخر التهذیب و الإستبصار بان هذه الأحادیث الّتی نقلناها من هذه الجماعه اخذت من کتبهم و اصولهم . و الظاهر إنّ هذه الکتب و الاصول کانت عنده معروفة کالکافی و التّهذیب و غیرهما عندنا فی زماننا هنا کما صرّح به الشیخ محمّد بن علیّ بن بابویه رضی الله عنه فی اوّل کتاب «من لایحضره الفقیه » . فعلی هذا لو قال قایل بصحّة هذه الأحادیث کلّها و ان کان الطریق إلی هذه الکتب و الاصول ضعیفاً إذا کان مصنّفوا هذه الکتب و الاصول و ما فوقها من الرجال إلی المعصوم علیه السلام ثقات لم یکن مجازفا » (۳۲). ۲۰ – مرحوم نراقی در « مناهج » و کتاب « عوائد » ، (که ما از کتاب « عوائد الایّام » نقل می‌کنیم)، می‌فرماید : « المقام الرّابع فی اثبات حجّیة کلّ خبر حصل الظن بصدقه إمّا من جهة الرّاوی أو من جهة اخری خارجیّة إلّا إذا کان دلیل علی عدم حجّیته ، و الدّلیل علیه مضافا إلی ان کلّ ما یدلّ علی حجّیة الخبر فی الجملة من طریقة العرف و العادة و الاجماع و الخبر المحفوف بالقرینة یدلّ علی حجّیة کلّ خبر مظنون الصّدق لم یدلّ علی عدم حجّیة دلیل اخر اذ علی ذلک جرت طریقة عادة النّاس و علی ذلک انعقد الاجماع اذ القدمآء منّا یعملون بالخبر الصّحیح و الصّحیح عندهم ما یقترن بقرینة مفیدة للظن بصدقه و المتأخّرون المنوّعون للأحادیث إلی الاقسام الأربعة نوّعوها الیها لتمییز المفید للظن عن غیره و لذا تری یعملون بالضّعیف المظنون صدقه بانجبار شهرة أو نحوه من الاخبار المحفوفة بالقرائن و قرأنها واردة علی الاخبار المظنون الصّدق أیضاً أنّه قد ثبت ممّا ذکر حجّیة الخبر الغیر المعلوم صدقه فی الجملة و انه حکم الشارع بحجّیته و صدر حکمه المطاع بها » (۳۳). ۲۱ – مرحوم فاضل تونی (متوفّای ۱۰۷۱) در کتاب « الوافیة » می‌فرماید : « یصحّ العمل بتلک الأخبار سواء کان الرّاوی عدلًا أو غیر عادل و سواء کان الحدیث صحیحاً أو حسناً أو موثّقاً أو ضعیفاً أو مرسلًا أو موقوفاً أو منقطعاً أو منفصلًا » (۳۴). و نیز می‌نویسد : « أن أحادیث الکتب الأربعة، ... ؛ مأخوذة من اصول و کتب معتمدة معول علیها . کان مدار العمل علیها عند الشیعة . و کان عدة من الأئمّة علیهم السلام عالمین بأنّ شیعتهم یعملون بها فی الأقطار و الأمصار ، وکان مدار مقابلة الحدیث وسماعه فی زمن العسکریین علیهما السلام، بل بعد زمن الصادق علیه السلام، علی هذه الکتب » (۳۵). به طور خلاصه،

نتیجه‌ای که از این بحث گرفته شـد، این است که فقهاء در مورد احادیث سه نظریّه دارنـد : ۱ – مطلق احادیثِ منقوله در کتب معتبره قابل استناد است . ۲ – تنها احادیثی که محفوف به قرائن است، واجد اعتبار است . ۳ – روایاتی که با فتاوی فقهاءِ سلف و قدماء ، که یا معاصر با ائمّه علیهم السـلام یا قریب العهد به زمان ائمّه علیهم السلام بوده‌اند، و با آراء ائمّه علیهم السلام آشنا بوده‌انـد و نظریّاتِ فقهی اهـل بیت علیهم السـلام را به خوبی می‌دانسـتند، موافقت دارد . و مـا می‌بینیم هر سه گروه، به همه یا بعض اخبـار وجوب خمس در فاضـل مؤنه اسـتناد کرده‌انـد . و حتّی کسـانی که مقیّـد بوده که دقیق، روایـات را از جهت سـند بررسی کنند، باز به بعضی از همین روایات استناد کرده‌اند . امّا بهانه جویان که هدفی جز تضعیف مکتب و فقه شیعه را ندارند ، سـعی کرده‌اند بالاخره هر حدیثی را به شکلی زیر سؤال برده ، ردّ کنند تا آنجا که می‌توانسته‌اند ، سند را مخدوش کرده و الّا به دلالت حدیث اعتراض نموده‌اند ، که در طی بحثهای آینده روشن خواهد شد که با ایراد، هر چند واهی، چگونه خواسـته‌اند راه اسـتدلال به احادیث مربوطه را مسدود نمایند ؛ و آنها به مباحث فقهی بسنده نکرده‌اند، در مسائل عقیدتی شیعه نیز با همین شیوه احادیث شـیعه را بمباران و عقائد شـیعه را سُـست کرده‌اند . ما با لطف و عنایت خداوند، احادیث را یک به یک مطرح و ضمن تحلیل اخبار، جوابگوی بهانه‌های اسرائیلی گونه آنها هم خواهیم بود، إن شاء اللَّه .

امّا احادیث وجوب خمس در ارباح مکاسب

حدیث اوّل

« و عنه، عن أحمـد بن محمّـد، عن علی بن مهزیـار، عن علی بن محمّـد بن شـجاع النیسـابوری ، أنّه سأل أبا الحسن الثالث علیه السـلام عن رجل أصاب من ضـیعته من الحنطهٔ مائهٔ کرّ ما یُزکّی ، فأخذ منه العشـر عشـرهٔ أکرار و ذهب منه بسبب عمارهٔ الضیعهٔ ثلاـثون کرّاً و بقی فی یـده سـتّون کرّاً، مـا الـذی یجب لک من ذلک ؟ و هل یجب لأصـحابه من ذلک علیه شـیء ؟ فوقّع علیه السـلام : لی منه الخمس ممّـا یفضل من مؤونته » (۳۶). اصل این حـدیث را مرحوم شـیخ طوسـی رحمه الله ، هم در « تهـذیب » (۳۷) و هم در « اسـتبصار » (۳۸) نقل فرموده است . در اسـتبصار جمله « ما یُزکّی » نیامده و علّامه مجلسـی قدس سره در « ملاذ الأخیار » می‌فرمایـد : « و کأنّه زیـد من النساخ ، و علی تقـدیره یمکن أن تکون « ما » نافیهٔ ، أی لم یزکه ، فأخذ الساعی من قبل الخلفاء الزکاهٔ منه » (۳۹). ومعنی این حدیث این است که: محمّد بن‌علی نیشابوری از امام علی النّقی علیه السـلام سؤال کرد از مردی که از مزرعه خودش صد کرّ از گندم به عنوان عشـریه، به وسـیله خلیفه گرفته شده و برای اصـلاح و آبادی همان مزرعه سی کرّ هزینه شـده ، آنچه در دست او باقی مانده ، شـصت کرّ است ، آنچه به عنوان حقِّ شـما در این مقدارِ باقی مانده واجب است پرداخته شود، چقـدر است ؟ حضـرت در جواب نوشـتند : آنچه از مصارف زندگیش سـر افتاد، خمس آن حقّ ما خواهد بود . آنچه از این روایت اسـتفاده می‌شود، این است که : اوّلاً : زمین مزرعه از خود او بوده ، چون در متن روایت « من ضیعته » آمده ؛ یعنی مزرعه خودش، نه وقف بوده نه از اراضـی مفتوح العنوهٔ . ثانیاً : زکات گندم از او گرفته شده : « فأخذ منه العشر ». ثالثـاً : زکـات به طور مشـروع گرفته نشـده، بنا بر نسـخه « ما یزکّی ». رابعاً : اگر گنـدمی که زکات آن داده شـده ، از مصـرف سالیانه زیاد آمـد ، خمسِ مقـدار زائـد بایـد پرداخت شود . این حدیث گرچه از نظر سـند مجهول است ، ولی از جهت دلالت هیـچ قابل خـدشه نیست و ضـعف سـند آن هم قابل جبران است . و اینکه خمس طبق این روایت مختصّ به امام باشد، نه بدین جهت است که امـام در زمـان حضور مسـئول أخـذ و تقسـیم خمس بین مسـتحقّین می‌باشـد . بـدین جهت گفته شـده: «لی منه

الخمس»، زیرا تقسیم خمس وعدم اختصاص آن به امام، در متن قرآن آمده و هرگز، آنان بر خلاف قرآن، حکم نمی‌دادند

حدیث دوّم

« و بإسناده عن علی بن مهزیار قال : قال لی أبو علی ابن راشد، قلت له : أمرتنی بالقیام بأمرک و أخذ حقّک فأعلمت موالیک بذلک، فقال لی بعضهم : و أیّ شیء حقّه ؟ فلم أدر ما اُجیبه ؟ فقال : یجب علیهم الخمس . فقلت : ففی أی شیء ؟ فقال : فی أمتعتهم و صنائعهم (۴۰). قلت : و التاجر علیه و الصانع بیده ؟ فقال : إذا أمکنهم بعد مؤونتهم » (۴۱). ترجمه : شیخ طوسی در « تهذیب » (۴۲) و « استبصار » (۴۳) ، به اسناد خود از علی بن مهزیار روایت کرده که ابو علی بن راشد به من گفت : به او (امام) گفتم : به من امر فرموده بودی که در کار شما اقدام کنم و حقّ شما را از مردم بگیرم، پس من به دوستان تو اعلام کردم ؛ پاره‌ای از ایشان به من گفتند : حقّ او چیست ؟ و من ندانستم چه جواب بدهم ؟ فرمود : یک پنجم برای آنها واجب است . گفتم : از چه چیز ؟ فرمود : در کالاـ و صنایع و مزارع ایشان . گفتم : تاجر و آن کس که کاری دستی دارد هم باید خمس بدهد ؟ فرمود : اگر بعد از هزینه‌های زندگی برای او امکان هست، باید خمس بدهد . از این حدیث استفاده می‌شود که : ۱ – أبو علی وکیل بوده : « أمرتنی بالقیام بأمرک و أخذ حقّک ». و در کتاب معجم رجال الحدیث، نامه مفصّلی را از حضرت امام علی النّقی علیه السلام نقل کرده، که حضرت در آن نامه نوشتند :

« و إنّی أقمت أبا علی بن راشد، مقام (علی بن) الحسین بن عبد ربه، و من کان قبله، من وکلائی، و صار فی منزلته عندی و ولیته ما کان یتولاه غیره من وکلائی قبلکم، لیقبض حقّی » (۴۴). و مرحوم شیخ طوسی نیز در کتاب « الغیبهٔ » (۴۵)، نام او را جزء سفراء ممدوحین ذکر نموده است . ۲ – این که أبو علی می‌گوید : « به او گفتم » ، منظور از او (امام دهم علیه السلام) می‌باشد ؛ زیرا او تنها وکیل آن حضرت بوده است . ۳ – حضرت أبو الحسن امام علی النقی علیه السلام دستور داده بودند که او حقّشان را از مردم مطالبه نماید . ۴ – چون تعیین مقدارِ پرداخت حقّ ، با خود ائمّه بوده ، یعنی همان طور که از پاره‌ای از روایات ، مخصوصاً روایت علی بن مهزیار از امام جواد علیه السلام که به زودی ذکر خواهد شد ، معلوم می‌شود ائمّه علیهم السلام می‌توانستند مقدار خمس را به شیعیانشان تخفیف بدهند، و نیز می‌توانستند خمسِ بعضی از چیزها را ببخشند، مانند مواردی که در اخبار تحلیل ذکر شده، که بعداً به تفصیل خواهد آمد . بدین جهت، دوستان آن حضرت از أبو علی بن راشد سؤال کردند که : حقّ آن حضرت چه چیز است و از چه چیز باید خمس بدهند ؟ و حضرت هر دو مطلب را تعیین کردند، هم مقداری را که باید بپردازند و هم از چیزهایی که باید خمس آنها را بدهند . و الّا معقول نیست کسی به عنوان وکیل و نماینده امام تعیین شود و نداند خمس چیست و چقدر است و به چه چیزهایی تعلّق می‌گیرد . و به همین خاطر، چون نمی‌دانست حضرت همه خمس را می‌خواهند یا مقداری از آن را و نمی‌دانست که از بعضی چیزها می‌خواهند یا از همه چیز ، نمی‌دانست به مردم چه بگوید . لذا از آن حضرت سؤال کرد . علاوه بر آن، چگونه ممکن است شیعیانی که قبلاً وکلاء ائمّه در بین آنها بوده‌اند و حضرت أبو علی را به جای آنها معرّفی فرموده‌اند، ندانند که خمس چیست و به چه چیز تعلّق می‌گیرد ؟! ضمناً مرحوم مقدّس اردبیلی رحمه الله در شرح « إرشاد » در مورد سند و دلالت این حدیث ذکر کرده که : « أبو علی بن راشد غیر مصرّح بتوثیقه ، بل قیل : إنّه وکیل مشکور . و کأنّه لذلک ما سمّیت بالصحّهٔ، و یمکن کونها حسنهٔ، فتأمّل » (۴۶).

ترجمه : در کتب رجالیّه تصریح به توثیق أبو علی بن راشد نشده، بلکه گفته شده که او وکیل بوده و از او قدردانی شده و شاید به این جهت روایت را به عنوان صحیحه نام نبرده‌اند، بلکه روایت (به حسب اصطلاح اهل حدیث) حسنه است .

صاحب مدارک رحمه الله نیز به تبعیّت از استاد خود (محقّق اردبیلی) به همین مطلب تصریح نموده، می‌فرماید : « و أمّا الروایة الرابعة، فلأنّ راویها و هو أبو علی بن راشد لم یوثق صریحاً، مع أنّها کالأُولی فی الدلالة » (۴۷). ترجمه : در روایت چهارم، روایت أبو علی، دو اشکال وجود دارد (یکی از جهت سند) که راوی آن، که ابو علی بن راشد است، به صراحت در کتب رجالیه توثیق نشده، (و یکی از جهت دلالت) که این روایت مثل روایت اوّلی است . (و اعتراض ایشان به روایت اوّل این بوده که : « فإنّ ظاهرها إختصاص الخمس بالأئمّة علیهم السلام » (۴۸) ؛ یعنی ، از ظاهر روایت استفاده می‌شود که خمس اختصاص به ائمّه علیهم السلام دارد). و مرحوم محقّق سبزواری در جواب این دو بزرگوار می‌فرماید : « و ردّ بأنّه یقتضی اختصاص الخمس بالأئمّة علیهم السلام و هو خلاف المعروف من مذهب الأصحاب – و فیه تأمّل – و بأنّ راویها لم یوثق فی کتب الرجال صریحاً . و فیه نظر لأنّ الشیخ وثقه فی کتاب الرجال و منهم من عدّ الخبر حسناً ولیس بشیء »(۴۹). ترجمه : استناد به حدیث أبو علی ردّ شده به اینکه این حدیث اقتضا می‌کند که خمس به ائمّه علیه السلام اختصاص داشته باشد و آن بر خلاف عقیده شیعه است ، و در این ایراد تأمّل است (که وجه تأمّل آن در بحث حدیث قبل ذکر شده است) ؛ و ایراد دیگری که بر این حدیث شده است ، آن است که راوی آن در کتب رجال صریحاً توثیق نشده و در این ایراد، نظر است . زیرا شیخ طوسی در کتاب رجالش او را توثیق نموده و بعضی از فقهاء این روایت را حسنه می‌دانند، و این گفتاری بی‌ارزش است . و ابن داوود در کتاب رجالش، پس از نقل گفتار ابن غضائری که حسن بن راشد را تضعیف کرده، می گوید : « ابن غضائری حسن بن راشد را با حسین بن راشد اشتباه کرده است » (۵۰). و به همین جهت، نام حسن بن راشد را در جزء اوّل ، که خاصّ موثّقین است ، ذکر کرده است (۵۱). و مرحوم میرزا محمّد استر آبادی می‌فرماید : « حسن بن راشد أبو علی بغدادی، (یعنی وی از اصحاب امام هادی علیه السلام است)، مولی لآل المهلّب ثقة ». و در کتاب « معجم رجال الحدیث » آمده است : « یکنّی أبا علی مولی لآل المهلّب ، بغدادی ، ثقة ، من أصحاب الجواد علیه السلام ، رجال الشیخ و عدّه من أصحاب الهادی علیه السلام. أبو علی بن راشد عدّه البرقی، من أصحاب الجواد و الهادی علیهما السلام » (۵۲). و نیز در کتاب « مجمع الرجال » می‌نویسد : « عن محمّد بن الفرج قال : کتبت إلی أبی الحسن علیه السلام أسأله عن أبی علی ابن راشد و عن عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند . فکتب إلیّ : ذکرت ابن راشد رحمه اللّٰه فانّه عاش سعیداً و مات شهیداً » (۵۳). ترجمه : محمّد بن فرج گوید : نامه‌ای به سوی امام هادی علیه السلام نوشتم و از آن حضرت درباره أبو علی ابن راشد و عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند سؤال کردم؛ حضرت در پاسخ نوشتند : یاد کردی ابن راشد را ، که خداوند او را رحمت کند ، با سعادت زیست و شهید از دنیا رفت . در خاتمه، مرحوم بحرانی در « حدائق » (۵۴) و فقیه رجالی بزرگ، آیة اللّٰه خوئی، در « مستند العروة الوثقی » (۵۵) ، و دیگر فقهاء نیز این حدیث را به عنوان حدیث صحیح معرّفی نموده‌اند، مراجعه شود .

حدیث سوّم

« و عنه ، قال : کتب إلیه إبراهیم بن محمّد الهمدانی : أقرأنی علی کتاب أبیک فیما أوجبه علی أصحاب الضیاع أنّه أوجب علیهم نصف السدس بعد المؤونة، و أنّه لیس علی من لم تقم ضیعته بمؤونته نصف السدس و لا غیر ذلک . فاختلف مَن قِبَلنا فی ذلک فقالوا : یجب علی الضیاع الخمس بعد المؤونة مؤونة الضیعة و خراجها لا مؤونة الرجل و عیاله . فکتب – و قرأه علی بن مهزیار – : علیه الخمس بعد مؤونته و مؤونة عیاله ، و بعد خراج السلطان » (۵۶). (و رواه الکلینی عن علی بن محمّد ، عن سهل بن زیاد ، عن إبراهیم ابن محمّد ، عن أبی الحسن علیه السلام نحوه) (۵۷). ترجمه : علی بن مهزیار نقل کرده که :

ابراهیم بن محمّد الهمدانی به حضرت امام علی النقی علیه السلام نامه نوشته بود که : علی بن مهزیار نامه پدرت را (۵۸) درباره آنچه او برای دارندگان مزارع واجب کرده است ، بر من خواند که پدرت برای صاحبان صنایع نصف یک ششم را پس از مخارجی که شده ، واجب کرده است . و اینکه هرگاه کسی درآمد مزرعه‌اش به مؤنه‌اش نرسد ، نه نصف یک ششم و نه غیر آن چیزی بر عهده او نیست . بعداً بین ما در این مسأله اختلاف شد و دوستان ما گفتند : خمس بعد از هزینه، هزینه خود زمین و مالیات آن واجب است، نه هزینه خود و زن و بچّه‌اش . پس حضرت درجواب نوشتند – وآن جواب را علی بن‌مهزیار خواند (۵۹)– : که بر او خمس واجب است، پس از کسر هزینه خود وزن وبچّه‌اش، وپس از مالیات سلطان . و این حدیث را مرحوم کلینی در کتاب کافی ، با این سند آورده است : از علی بن محمّد، از سهل بن زیاد، از ابراهیم بن محمّد الهمدانی . و مرحوم شیخ طوسی با این سند ذکر کرده است : « علی بن مهزیار قال : ... » (۶۰). مرحوم صدوق نیز در « من لایحضره الفقیه » (۶۱)، همین یک حدیث را از علی بن مهزیار در باب خمس، ذکر کرده است . مرحوم محقّق نوری در کتاب « مستدرک »، از فهرست شیخ طوسی نقل کرده که : « طریق شیخ به علی بن مهزیار صحیح است » (۶۲). و امّا مرحوم صدوق رحمه الله به علی بن مهزیار سه طریق صحیح دارد، او می‌گوید : « وما کان فیه عن علی بن مهزیار فقد رویته عن أبی رضی الله عنه عن محمّد بن یحیی العطار، عن الحسین بن إسحاق التاجر ، عن علی بن مهزیار الاهوازی ؛ و رویته عن أبی رضی الله عنه، عن سعد بن عبداللّه و الحمیری جمیعاً ، عن إبراهیم بن مهزیار ، عن أخیه علی بن مهزیار الأهوازی ؛ و رویته أیضاً عن محمّد بن الحسن رضی الله عنه، عن محمّد بن الحسن الصفّار، عن العبّاس بن معروف، عن علی ابن مهزیار الأهوازی » (۶۳). بنابراین، این حدیث با سه طریقِ صحیح به علی بن مهزیار منتهی می‌شود ، ولی نقل مرحوم شیخ کلینی به خاطر سهل بن زیاد ضعیف است . و صاحب « منتقی الجُمان » می‌گوید : « و روی الکلینی هذا الخبر بإسناد فیه ضعف » (۶۴). ولی ابراهیم بن محمّد، از وکلاء ائمّه و ثقات اصحاب بوده است (۶۵). در اینجا باید عرض کنم آیا برای اثبات صحّت حدیث ، سه طریق صحیح ، کافی نیست . ما اگر به خاطر ضعف سند از نقل روایت کلینی صرف نظر کنیم ، آیا سه طریق دیگر برای ما حجّت نیست ؟! ولی چه باید کرد که بعضی از مغرضین، مگس گونه، عادت دارند بر روی زخم بنشینند و فقط به سند کافی تکیه کرده، آن را بمباران کرده و اصلاً به روی مبارکشان نیاورده‌اند . این روایت در « تهذیب » و « من لایحضره الفقیه » هم با اسناد صحیحه نقل شده است . و امّا اینکه گفته : از این حدیث استفاده می‌شود که خمس فقط حقّ امام است، جواب آن را در ذیل حدیث اوّل بیان کردیم .

حدیث چهارم

« و بإسناده عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد و عبداللّه بن محمّد جمیعاً ، عن علی بن مهزیار قال : کتب إلیه أبو جعفر علیه السلام – و قرأت أنا کتابه إلیه فی طریق مکّة . قال : إنّ الذی أوجبت فی سنتی هذه ، و هذه سنة عشرین و مائتین ، فقط لمعنی من المعانی ، أکره تفسیر المعنی کلّه خوفاً من الانتشار . و سأُفسّر لک بعضه إن شاء اللّه ، إنّ موالیّ – أسأل اللّه صلاحهم – أو بعضهم قصّروا فیما یجب علیهم ، فعلمت ذلک فأحببت أن أُطهّرهم وأُزکّیهم بما فعلت فی عامی هذا من أمر الخمس (فی عامی هذا). قال اللّه تعالی : « خُذْ مِن أموَالِهِم صَدَقَةً تُطَهِّرُهُم وَ تُزَکِّیهِم بِهَا وَ صَلِّ عَلَیهِم إنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَّهُم وَاللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ * أَلَمْ یَعلَمُوا أَنَّ اللّهَ هُوَ یَقبَلُ التَّوبَةَ عَن عِبَادِهِ وَ یَأخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ * وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ المُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلَی عَالِمِ الغَیبِ وَ الشَّهَادَةِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِمَا کُنْتُم تَعمَلُونَ » (۶۶) و لم‌اُوجب ذلک علیهم فی کلّ عام ، و لا اُوجب علیهم إلّا الزکاة التی فرضها اللّه علیهم ، و إنّما أوجبت علیهم الخمس فی سنتی هذه فی الذهب

و الفضّة التی قد حال علیهما الحول ، و لم أُوجب ذلک علیهم فی متاع و لا آنیة و لا دواب و لا خدم و لا ربح ربحه فی تجارة و لاـ ضـیعة إلّـا [فی] ضـیعة . سأُفسّـر لـک أمرهـا ، تخفیفاً منّی عن موالیّ ، و منّاً منّی علیهم لما یغتال السلطان من أموالهم و لما ینوبهم فی ذاتهم . فأمّـا الغنـائم و الفوائـد فهی واجبـة علیهم فی کلّ عامّ . قال اللّه تعالی : « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِنْ شَیءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتَامی وَ الْمَسَاکِینِ وَابنِ السَّبِیلِ إِنْ کُنْتُم آمَنْتُم بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَی عَبْدِنَا یَوْمَ الْفُرْقَانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ » (۶۷) . و الغنائم و الفوائد – یرحمک اللّه – فهی الغنیمة یغنمها المرء و الفائدة یفیدها ، والجـائزة من الإنسـان للإنسان التی لها خطر . و المیراث الـذی لایحتسب من غیر أب و لا ابن، و مثل عـدوّ یصـطلم فیؤخـذ ماله، ومثل مال یؤخـذ لا یعرف له صاحب ، و ما صار إلی موالیّ من أموال الخرمیـة الفسـقة ، فقـد علمت أنّ أموالاً عظاماً صارت إلی قوم من موالیّ . فمن کان عنده شـیء من ذلک فلیوصل إلی وکیلی ، و من کان نائیاً بعید الشـقّة فلیتعمّد لإیصاله – ولو بعد حین – فإنّ نیـة المؤمن خیر من عمله . فأمّا الـذی أُوجب من الضـیاع و الغلّات فی کلّ عام فهو نصف السدس ممّن کانت ضـیعته تقوم بمؤونته . و من کـانت ضـیعته لاـ تقوم بمؤونته فلیس علیه نصف سـدس و لاـغیر ذلـک . أقول : تقـدّم الوجه فی إیجاب نصـف السـدس و به تزول باقی الإشـکالات فی هذا الحدیث » (۶۸). ترجمه : علی بن مهزیـار نقل کرده که : حضـرت أبو جعفر (امام محمّد تقی علیه السلام) به او نامه‌ای نوشته‌اند، و می گوید : – من آن نامه را در طریق مکّه خواندم – که فرموده بود : من فقط آنچه را در این سال ، که سال ۲۲۰ است ، واجب کردم . یک مطلب از مطالب بود که از انتشار همه آن مطلب کراهت دارم و پاره‌ای از آن را برای تو – إن شاء اللّه – تفسیر خواهم کرد . و تفسیرش این است که : همانا دوسـتان من – که من از خـداوند صلاح آنها را خواهانم – یا بعضـی از آنها در پرداخت آنچه بر آنها واجب شده، کوتاهی کرده‌اند ومن از آن اطّلاع پیدا کردم . پس خواسـتم آنـان را پـاک و پـاکیزه کنم بـا آن برنامه‌ای که نسبت به خمس در این سال اجراء کردم . خداونـد فرموده : از اموال مردم صـدقه بگیر تـا آنهـا را پاک و پاکیزه کنی و بر آنان درود بفرست ، زیرا دعا و درود تو آرامشـی است برای آنها و همانا خداوند شنوا و دانا است ؛ مگر آنها نمی‌دانستند خداوند توبه را از بندگانش قبول می‌نماید و صدقات را دریافت می کند و همانـا خداونـد توبه‌پـذیر و مهربان است ؛ و بگو به وظائف خود عمل کنیـد که خـدا و رسولش و مؤمنان کارهای شـما را به زودی می‌بینند و شـما به زودی به سوی عالم غیب و شـهادت (خداوند) باز گردانده خواهید شد، پس به شما خبر خواهد داد آنچه را که پیوسته انجام داده‌ایـد . و من هر سـاله آن (خمس) را بر شـما واجب نخواهم کرد و بر آنان واجب نمی کنم مگر زکاتی را که خداوند آن را بر شما واجب کرده . و من در این سال خمس را بر آنان واجب کردم در طلا و نقره‌ای که سال بر آن گذشته باشد . و من خمس را بر کالاها و ظرفها و چهارپایان و خدمتگذاران و سودی که از تجارت برده‌اند وبر آب وزمین واجب نکردم مگر در زمینهایی که برای تو تفسیر خواهم کرد . اینها تخفیفی است از جانب من بر دوستانم و منّتی است از من بر آنها . زیرا سلطان به زور از آنها اموالشان را می گیرد و به خاطر مصائبی که بر آنها وارد می‌شود . امّا غنائم و فوائد، پس آن در هر سال بر آنان واجب می‌شود . خداونـد فرمود : بدانید آنچه را به دست شـما افتاد از راه غنیمت، خمس آن مالِ خداوند و رسول و خویشان پیغمبر و یتیمان و مسکینان و مسافرانِ وامانده است، اگر به خدا و آنچه ما بر بنده خودمان (محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله) نـازل کردیم ، آن روز که حقّ و باطـل از هم جـدا شـد . یعنی همـان روزی که دو لشـکر بـا هم برخـورد کردنـد (روز جنگ بـدر)، ایمان داریـد و خداوند بر هر چیز توانا است . پس غنائم و فوائد – خدا تو را رحمت کند – پس آن درآمـدهایی است که هرکس به دست می‌آورد، و فائـده‌ای که به دست او می‌رسـد، و جـائزه بـا ارزشـی است که از انسانی به انسان دیگر می‌رسـد، و میراثی است که بـدون اینکه از ناحیه پـدر یا فرزنـد باشد، از راهی که گمان نمی‌کرده به او رسیده، وماننـد دشـمنی که خود را تسـلیم کنـد ومالش گرفته شود، ومانند مالی که گرفته می‌شود بدون آنکه صاحبش شـناخته شود. و

اموالی که از خرّمیان فاسق، به دست دوستان من رسیده، که اطّلاع پیدا کردم اموال زیادی از آنان به دست گروهی از دوستان من رسیده . پس اگر کسی چیزی از آن اموال نزد او هست ، آنها را به وکیل من برساند . و اگر کسی دور باشد و سرزمین او بسیار با ما فاصله دارد ، باید جدّیت کند تا آنها را به ما برساند ولو بعد از مدّتی . زیرا نیّت مؤمن از عمل او بهتر است . امّا آنچه را از زمینهای زراعتی و غلّات در هر سال واجب کردم، نصف از شش یک است، آن هم از کسی که درآمد زراعتش به مؤنه و مخارجش برسد . ولی کسی که درآمد زراعتش به مقدار مخارجش نیست ، نه نصف از شش یک ونه چیز دیگر بر او واجب نیست . این بود ترجمه تحت اللفظی این حدیث شریف . ولی برای رفع ابهام، به عنوان توضیح به سه نکته اشاره می‌کنیم تا اگر احیاناً اشکالاتی هم در دلالت این حدیث، مطرح شده، به کلّی مرتفع شود، إن شاء اللّه . ۱ - این حدیث در سال آخر عمر آن حضرت نوشته شده ، که - إن شاء اللّه - بعداً به اثبات خواهد رسید .

و به احتمال قوی حضرت با جمله « لمعنی من المعانی أکره تفسیر المعنی کلّه »، اشاره به آن کرده‌اند . و همچنان که پیغمبر اسلام - صلوات اللّه علیه و آله - در آخر عمر مبارک خویش مأمور شدند که به وسیله گرفتن صدقه از مسلمین آنها را پاک کنند و امر شد :

« خذ من أموالهم صدقة تطهّرهم و تزکّیهم و صلّ علیهم ». امام علیه السلام نیز خواسته‌اند به پیغمبر اکرم - صلوات اللّه علیه و آله - تأسّی کنند. لذابه همین آیه در کلمات خودشان استناد کردند . و ضمناً عنایت داشتند که زمان شهادت خود را کتمان کنند . زیرا خوف آن بود که افشاء شود و انتشار آن مصلحت نبود . ۲ - حضرت چون می‌دانستند که سال آینده در قید حیات نیستند، تنها برای همین سال برنامه ریزی کردند و نسبت به سالهای آینده مطلبی بیان نفرمودند . در مناقب ابن شهر آشوب آمده : « محمّد بن الفرج کتب إلی أبو جعفر علیه السلام : احملوا إلیّ الخمس، فإنّی لست آخذه منکم سوی عامی هذا . فقبض فی تلک السنة » (۶۹). ۳ - برای همین سال برنامه ویژه‌ای مشتمل بر چند دستور مطرح فرمودند : الف - نسبت به امر زکات، که امری است واجب، تأکید فرمودند و امر به پرداخت آن نمودند . و در مورد خمس و زکات، فقط زکات را به طور مطلق واجب کردند و فرمودند : « لا اُوجب علیهم إلّا الزکاة الّتی فرضها اللّه علیهم ». ب - در مورد خمس فرمودند : خمس ما یحتاجی را که با پول خمس نداده خریداری شده و اموال مورد نیاز و لوازم زندگی از قبیل ظروف، چهارپایان و خدمتکارانی که از درآمد سالهای قبل تهیّه شده، بر شیعیان منّت نهاده و به جهت تخفیف به آنها واجب نکردم . و در این وقت، تخفیف منّتی بزرگ بود ، بر مردمی که می‌خواستند در این اموال تصرّف کنند، که اگر امام علیه السلام آنان را معاف نکرده بود، عموماً گرفتار تصرّفِ غیرمجاز و غیر مشروع در آن اموالِ مورد ابتلاء خود می‌شدند . امّا پولهای نقدی ، طلاها و نقره‌ها که سال بر آنها گذشته ، چون خمس آنها پرداخت نشده و مصرف هم نشده و طبعاً زائد بر مؤنه سالهای قبل بوده است . لذا برای پاک شدن مال مردم، واجب کردند که خمس آنها را بپردازند . و امّا سود تجارت و سرمایه‌ها را نیز ، طبق ظوابطی که بعداً بیان فرمودند ، واجب کردند . ج - با جمله « فی الذهب و الفضّة الّتی قد حال علیهما الحول »، بیان فرمودند که : در وجوب خمس، مضیّ حول و گذشتن یک سال، شرط است . که در کتب فقهیّه در این زمینه به طور مستوفی بحث شده، مراجعه شود . د - فرمودند اگر کسی ضیعة (سرمایه)اش کفاف هزینه‌های زندگیش را می‌دهد، از خمسی که بدهکار است تخفیفاً لازم نیست ۱۵ بدهد، بلکه ۱۱۲ (نصف سُدس) بدهد کافی است . در هر سالی (که من زنده‌ام) ؛ و هرکس سرمایه‌اش کفاف هزینه‌هایش را نمی‌دهد، هیچ چیز بر او نیست، نه ۱۱۲ (نصف) نه چیز دیگر .

اشکالات موهومة

بعضـی از نویسـندگان، از قـدماء و متأخّرین، نقطه ضـعف‌هایی در این حـدیث شـریف به نظرشان آمده که برای ردّ کردن این حدیث به آنها تمسّک جسته‌اند ؛ ما نخست، اشکالات را یادآوری و سپس به جواب هریک می‌پردازیم .

اشکال اوّل از نظر سند حدیث

دو راوی که احمـد بن محمّـد و عبداللَّه بن محمّدند ، هر دو مجهولند و در کتب رجال معروف نیسـتند ؛ ضـمناً راوی متّصل به معصـوم آن علیّ بن مهزیـار است که قهرمـان خمس اربـاح مکـاسب، و تمـام روایـاتی که مربوط به این موضوع است ، از این شخص است . او نصرانی و اهل اهواز بوده و بعداً مسلمان شده است .

اشکال دوّم از حیث تاریخ

الف – در ابتـدای این حـدیث، این عبارت دیـده می‌شود : « أوجبت فی سـنتی هذه ، و هذه سـنهٔ عشـرین و مأتین » ؛ یعنی : من گرفتن خمس یـا این حقّی که در این نـامه است فقط در این سال، که سال دویست و بیست هجری است، واجب کردم . تاریخ تعیین شده در این حدیث و حوادثی را که متضـمّن است، با حقایق و وقایع تاریخی سازگار نیست و قابل مناقشه است ؛ زیرا بر طبق تواریـخ معتبره، وفات امام محمّد تقی علیه السـلام در سال دویست و نوزده یا دویست و بیست بوده است . و در اوّل همان سالِ وفات او، معتصم عبّاسـی حضرتش را به بغداد دعوت کرد و با احترام و تجلیل تمام، او را در عمارتهای خاصّ خلیفه منزل داد و تا روز وفاتش در همانجا بود . پس صدور چنین نامه‌ای از آن حضرت، در این سال، بسیار بعید است . ۱ – مسعودی در « مروج الذهب » می‌نویسد : « و فی هذه السنهٔ – و هی سنهٔ تسع عشرهٔ و مائتین – قبض محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسـین بن علی بن أبی طالب، و ذلک لخمس خلون من ذی الحجهٔ، و دفن ببغداد فی الجانب الغربی بمقابر قریش » (۷۰). پس مسـعودی ، مورّخ بزرگ شیعی ، سال وفات او را در پنجم ذی الحجّه سال دویست و نوزده هجری، دانسته است . ۲ – ابن خلکـان نیز در « وفیات الاعیان » (۷۱) ، وفـات آن حضـرت را در پنجم ذی الحجّه ۲۱۹ یا ۲۲۰ دانسته است . ۳ – مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی در کتاب « منتهی الآمال » و « تتمهٔ المنتهی »، وفات آن حضـرت را در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ نگاشته است . ۴ – در خبری که در کتاب « عیون أخبار الرّضا علیه السـلام » نقل شده، مرحوم صدوق قدس سره نیز، وفات حضرت جواد علیه السلام را در سـال ۲۱۹ تأییـد می‌کنـد . زیرا در آن خبر، داسـتان حرکت حضـرت رضا علیه السـلام از مدینه به طوس وبیمار شدن آن حضـرت، هفت روز قبل از رسـیدن به طوس، وعیادت مأمون از آن حضـرت است. در آن حدیث حضـرت رضا علیه السلام به مأمون می‌فرماید : « أحسن – یا أمیرالمؤمنین – معاشـرهٔ أبی‌جعفر، فإنّ عمرک و عمره، هکذا . و جمع بین سـبّابتیه » . یعنی : ای امیر مؤمنان (مأمون)، با أبو جعفر (امام محمّـد تقی علیه السـلام) به خوبی معاشـرت کن، زیرا عمر تو و عمر اوماننـد این دو انگشتِ سبّابه من است . حضـرت، دو سبّابه خود را پهلوی هم گذاشت . یعنی : یکی پس از دیگری . و چون مأمون، در سال ۲۱۸ فوت نموده است ، پس از یک سال بعد از او ، حضـرت جواد علیه السـلام فوت نموده است، که همان سال ۲۱۹ باشد . ۵ – در کتاب « اثبات الوصیهٔ » منسوب به مسعودی، تولّد حضرت جواد علیه السلام را در شب نوزده ماه رمضان سال ۱۹۵ هجری نوشـته، و عمر آن حضرت را بیست و چهار سال و چند ماه دانسته است، هر چند وفات آن حضرت را در پنجم ذی الحجّه سال ۲۲۰ نوشـته است، لکن اشـتباه است . زیرا ماه ذی‌الحجّه ماه عربی است و اگر آن حضـرت در پنجم ذی الحجّه سال ۲۲۰ وفات

نموده باشد، سنّ مبارکش بیست و پنج سال و چند ماه می‌شود . و چون در تاریخ تولّد آن جناب اختلافی نیست، پس تاریخ وفات او همان سال ۲۱۹ خواهد بود . بنابراین، حضرتش یک سال، قبل از نگارش این نامه فوت نموده بود . پس چگونه علیّ بن مهزیار آن نامه را در سال ۲۲۰ در راه مکّه ارائه داده است و مطالبه خمس و حقوق فلان و بهمان، برای آن حضرت می‌کرده است ؟! در حالی که بر فرض، در سال ۲۲۰ هم آن حضرت وفات نموده باشد، چون مهمان خلیفه و تحت نظر او بوده است، چگونه چنین نامه‌ای نوشته است ؟ و این مال و خمس را برای چه کسی می‌خواسته است ؟! شاید برای همان علیّ بن مهزیار، که یک باره همه را به وی تحلیل نماید !!! و چون معمولاً راه مکّه در ماه ذی‌القعده و ذی‌الحجّه برای حجّ آماده است، مطالبه این حقوق بعد از وفات حضرت بوده و همان برای علیّ بن مهزیار خوب است . ب : اشکال دیگری که به این نامه وارد است، آن است که در قسمتی از عبارات نامه، حضرت علیه السلام نوشته‌اند : « و ما صار إلی موالیّ من أموال الخرّمیة الفسقة . فقد علمت أنّ أموالاً عظاماً صارت إلی قوم من موالیّ . فمن کان عنده شیء من ذلک فلیوصله إلی وکیلی ». در این عبارت، سخن از اموال خرّمیان رفته است که حضرت فرموده باشد : « من دانستم که اموال مهمّی از خرّمیانِ فاسق، عائد شیعیان من شده، پس هر که در نزد او چیزی از این بابت هست، آن را به وکیل من تحویل دهد ! ». اینک باید دید، این عبارت چگونه با تاریخ خرّمیان، موافق است . بنابر تواریخ معتبره، بابک خرّمی در سال ۲۲۱ (یعنی دو سال بعد از وفات حضرت جواد علیه السلام) کارش سخت بالا گرفت و عساکرِ او به طرف شهرستانها روی آوردند . اینک متن عبارت مسعودی در « مروج الذهب » : « و کان بَدْءُ ما وصفنا فیما فعله المعتصم سنة إحدی و عشرین و مائتین . و اشتد أمر بابک ... ، و سار عساکره نحو تلک الأمصار، ففرق الجیوش، و هزم العساکر، و قتل الوُلَاةَ، و أفنی الناس ، فسیّر إلیه المعتصم الجیوش و علیها الأفشین ، و کثرت حروبه واتصلت ، و ضاق بابک فی بلاده حتّی انفضّ جمعه، و قتل رجاله » (۷۲). پس شکستی که نصیب بابک شده، از سال ۲۲۱ به بعد بوده و اگر اموال نصیب کسانی شده که شاید از شیعیان هم در میان آنان بوده‌اند، از این سال به بعد است، پس چگونه حضرت در سال ۲۲۰ اموال خرّمیه را، که سال بعد نصیب آنها شده، مطالبه می‌نماید ؟

اشکال سوّم از حیث متن و مضمون

در این مورد، اشکالات عدیده‌ای به چشم می‌خورد : الف – چگونه این نامه به علیّ بن مهزیار رسیده، در حالی که حضرت در قصرِ خلیفه تحت نظر بوده‌اند، چنانچه گذشت ؟ ب – حضرت چه نیازی به این اموال داشته‌اند، با توجّه به اینکه : اوّلاً : آن بزرگوار خود هر سال یک میلیون دینار از بیت المال مأخوذ می‌داشت. ثانیاً : حضرتش خدم و حشم و لشکر و سپاه و عائله‌ای نداشتند و به شیعیان و خویشانشان نیز دسترسی نداشتند، که محتاج گرفتن این اموال باشند . ج – در ابتدای این نامه آمده : « إنّ الذی أوجبت فی سنتی هذه »، یعنی من آنچه را امسال واجب کردم . و صدور این عبارت از امام معصوم علیه السلام بسیار بعید است . زیرا واجب کردن و حرام نمودن، آن هم سال به سال، جز در شأن خدای متعال، در شأن هیچ شخص دیگری نیست . چه هیچ کس را حقّ وضعِ حکم و تعیین قانون پس از انقطاعِ وحی نیست . و هرگز امام علیه السلام، چنین کاری نمی‌کند . د – خمس را فقط در طلا و نقره واجب کرده و از اشیاء هفتگانه‌ای که فقهاء خمس را در آنها واجب می‌دانند، نامی نبرده است . ه – مضیّ حول، یعنی گذشتن سال در اشیائی شرط است که متعلّق به زکات باشد . و در این حدیث، مضیّ حول را شرط تعلّقِ خمس قرار داده و می‌گوید : در طلا و نقره‌ای خمس را واجب کردم که سال بر آن گذشته باشد، در حالی که در تعلّق خمس، مضیّ حول شرط نیست . و – هیچ شخصی نگفته که در ظروف « آنیة » و چهارپایان « دواب » وخدمتگذاران

« خدم »، خمس واجب است تا اینکه نیازی به اسقاط داشته باشد ؟! و بفرماید : « و لم اُوجب ذلک علیهم فی متاع و لا آنیة و لا دواب و لا خدم و لا ربح فی تجارة و لا ضیعة ». ز - اگر طبق این روایت که می‌فرماید : « لم اُوجب ذلک فی ... ، و لا ربح ربحه فی تجارة » ؛ (یعنی : خمس به سود تجارت تعلّق نگیرد). پس خمس در ارباح مکاسب برای چیست ؟ ح - در این حدیث ، به سبب تخفیفی که بر مردم داده شده ، منّت گذارده و گفته شده : « تخفیفاً منّی عن موالیّ و منّاً منّی علیهم ». این منّت را چگونه باید توجیه کرد ؟ و چگونه مورد پیدا می کند ؟ ط - تعیین نصف سدس که فرموده : « فأمّا الذی اُوجب من الضیاع و الغلّات فی کلّ عام فهو نصف السدس »، با اینکه آنچه واجب است پرداخت شود ، خمس است ، معلوم نیست بر چه قاعده و ملاکی است ؟

امّا جواب از این اشکالات

امّا جواب از اشکال اوّل که مربوط به سند حدیث می‌باشد

صاحب مدارک درباره سند حدیث می‌فرماید : « و أمّا روایة علیّ بن مهزیار فهی معتبرة السند » (۷۳). به طور تحقیق هیچ یک از فقهاء و محدّثین در صحّت و اعتبار حدیث تردید ننموده‌اند و حتّی مرحوم سبزواری در کتاب « ذخیرة المعاد » و صاحب مدارک و صاحب جواهر و مرحوم حاجی آقا رضا همدانی . هر کدام از این علماء، در بحثهای مربوط به خمس، و همچنین غیر از آنها نیز، تصریح به صحّت آن نموده‌اند . و این قاطعیّت، بدین جهت است که در سلسله سندِ این حدیث از محمّد بن الحسن الصفّار و دو برادر به نامهای أحمد و عبداللّٰه، فرزندان عیسی، و علیّ بن مهزیار نام برده شده است . و عموم علمای رجال نیز ایشان را توثیق نموده‌اند .

از جمله ، نجاشی در کتاب « رجال » خود ، در معرّفی محمّد بن الحسن بن فَرُّوخ صفّار می گوید : « ثقة، عظیم القدر، راجحاً، قلیل السقط فی الروایة » (۷۴). که او از أحمد بن محمّد بن عیسی و برادرش عبداللّٰه بن محمّد بن عیسی ، ملقّب به « بنان »، حدیث مورد بحث را روایت کرده است . ولی در سند، نام جدّ أحمد و عبداللّٰه را ذکر نکرده است . امّا همانطور که دأبِ علمای رجال است، راویان مشترک یا مجهول را به واسطه اساتید یا شاگردانشان شناسائی می کنند . و به طوری که از بسیاری از اسنادِ روایات، مخصوصاً اسنادی که مرحوم شیخ در « استبصار » و « تهذیب » ذکر می‌فرماید، به دست می‌آید، محمّد بن حسن صفّار از شاگردان أحمد بن‌محمّد بن عیسی وبرادرش عبداللّٰه بن‌محمّد بن‌عیسی بوده‌است. مثلاً : در کتاب « استبصار » (۷۵) صفّار از أحمد بن محمّد بن عیسی این روایات را نقل کرده است . و شیخ طوسی در کتاب « فهرست » (۷۶) نیز صفّار را از شاگردان أحمد بن محمّد بن عیسی می‌شمارد. و أحمد بن محمّد بن عیسی نیز از چهره‌های به نام و مورد ستایش علمای رجال است . و مرحوم مامقانی در کتاب مشهور « تنقیح المقال » پس از نقل عبارات علماء در توثیق وی، می گوید : « و بالجملة فوثاقة الرّجل متّفق علیها بین الفقهاء و علماء الرّجال، متسالم علیه من غیر تأمّل من أحد و لا غمز فیه بوجه من الوجوه » (۷۷). و همچنین مرحوم فیض کاشانی در « وافی » او را توثیق نموده است (۷۸). و این دو برادر از شاگردان علیّ بن مهزیار بوده و از وی نقل حدیث می کرده‌اند، چنانچه شیخ در کتاب « استبصار » (۷۹) حدیثی از عبداللّٰه بن محمّد بن عیسی از علیّ بن‌مهزیار نقل کرده ؛ ونیز حدیثی از أحمد بن محمّد بن عیسی از علیّ بن‌مهزیار نقل فرموده است (۸۰). خلاصه اینکه، به قرینه شاگرد و استاد، أحمد بن محمّد و عبداللّٰه بن محمّد فرزندان محمّد بن عیسی کاملاً تمییز داده می‌شوند . علیّ بن مهزیار (

راوی متّصل بـه معصوم ایـن روایـت) از رجـال بزرگ و مـورد وثـوق بـوده و احـدی از فقهـاء و رجـالیّین نقطه ضـعفی از او نگرفته‌اند و متّفقاً او را توثیق کرده‌اند . نجاشـی در رجال و علّامه حلّی در خلاصه، درباره او گفته‌اند : «وکان ثقةً فی روایته، لا یُطعَنُ علیه، صحیحاً اعتقاده . وصنّف الکتب المشهورة» (۸۱). ترجمه : او در روایت مورد وثوق و اعتماد بوده، هیچ‌کس درباره او بـدگویی نکرده، اعتقـاداتش صـحیح بوده و متجـاوز از سـی کتاب در موضوعات مختلف نوشـته است . و مرحوم کشّـی در کتـاب رجـالش ، چنـدین روایت در جلالـت مقـام وی – ضـمن توقیعـات ائمّه طـاهرین علیهم السـلام – نقل کرده است (۸۲). مرحوم شـیخ طوسـی نیز در کتاب « فهرست » خود، در توثیق او می‌نویسـد : « علی بن مهزیار الأهوازی رحمه الله جلیل القـدر ، واسع الروایـة ثقـة . له ثلاثة و ثلاثون کتاباً » (۸۳). ترجمه: علیّ بن مهزیار الاهوازی مردی گرانقـدر واز ائمّه بسـیار نقل روایت نمـوده و مورد وثوق است، و سـی و سه کتـاب دارد . او مردی نیست که بتوان بـا بهـانه‌هـایی واهی بر روایـات او خـطّ بطلاـن کشـید. او شخصـی است که زمانِ سه امام (حضـرت رضا و حضـرت جواد و حضرت هادی علیهم السلام) را درک کرده واز اصحاب و وکلاـء آن بزرگـواران و مورد توجّه و وثوق آنـان بوده است . آیـا می‌توان مرد بزرگی را به بهـانه اینکه پـدرش یا جدّش مسـیحی بوده‌اند و سپس مسلمان شده‌اند، طرد کرد ؟! مگر سلمان فارسی قبلًا خودش و پدرش مسلمان بوده‌اند ؟! کدام یک از صـحابه پیامبر صـلی الله علیه وآله، مسـلمان از مادر متولّد شده‌اند و پدرانشان مسـلمان بوده‌اند ؟! و دوّمین مطلبی را که بهانه عـدم قبول روایت او قرار داده، آن است که علیّ بن مهزیار، قهرمان نقل روایات خمس فاضل مؤنه است . این بهانه واهی نیز با مراجعه به روایات عدیده‌ای که در مورد خمس از ائمّه دیگر و با نقل روات دیگر – همچون أبو بصـیر و عبداللّه بن سنان و سـماعة ذکر شـده – جوابگوی این گفتار عامیانه است . علاوه بر این با مراجعه‌ای اجمالی به کتاب « وسائل الشّـیعة » آشـکار می‌شود که تنها پنج روایت در این زمینه از علیّ بن مهزیار رسـیده است (۸۴). و بقیّه روایات را رُوات دیگر نقل کرده‌انـد . در وثـاقت وی همین بس که اموالی را که به عنوان وکـالت از حضـرت جواد علیه السـلام به دست آورده ، به إذن آن بزرگوار به مصـرف خویش می‌رسانـد . چنانچه در « تنقیـح المقال » می‌گوید : « و منها ما نقله من قوله : و کتبت إلیه : أسأله التوسّع علیّ و التحلیل لما فی یدیّ فکتب : وسّع اللّه علیک و لمن سألت التوسعة من [فی] أهلک و أهلبیتک . و لک – یا علی – عندی أکثر من التوسعة . و أنا أسئل اللّه أن یصحبک العافیة و یقدمک علی العافیة و یسترک بالعافیة ، إنّه سمیع الدعاء » (۸۵).

امّا جواب از اشکال دوّم از جهت تاریخ

بند الف – تاریخ ولادت و وفات حضـرت جواد علیه السلام ۱ – مرحوم کلینی رحمه الله می‌فرماید : « ولد علیه السـلام فی شهر رمضان من سـنة خمس و تسـعین و مأة . و قبض علیه السلام سنة عشرین و مأتین فی آخر ذی‌القعدة . و هو ابن خمس و عشرین سنة و شـهرین و ثمانیة عشـر یوماً » (۸۶). ترجمه : آن بزرگوار در مـاه رمضـان سال ۱۹۵ تولّـد یافت وآخر ذی‌قعده سال ۲۲۰ رحلت نمود، و سنّ آن حضـرت، بیست و پنـج سـال و دو ماه و هجـده روز بود . ۲ – و نیز از محمّـد بن سـنان نقل می‌کند که گفت : « قبض محمّد بن علی و هو ابن خمس و عشـرین سـنة و ثلاثة أشـهر و إثنی عشر یوماً، توفّی یوم الثلثاء، لست خلون من ذی الحجّة سـنة عشرین و مأتین » (۸۷). ترجمه : محمّـد بن علی (حضـرت جواد علیه السـلام) از دنیا رفت و سنّ آن بزرگوار بیست وپنـج سال وسه ماه ودوازده روز بود، روز سه شـنبه شـشم ذی‌حجّه سال ۲۲۰. ۳ – شـیخ مفید می‌فرماید : « و کان الإمام بعد الرّضا – علیّ بن موسی – إبنه محمّد بن علی الرضا علیهما السلام ... ؛ و کان مولده علیه السلام فی شهر رمضان سنة خمس و تسـعین و مأة بالمدینة . و قبض ببغداد فی ذی القعدة سـنة عشـرین و مأتین . و له یومئذ خمس و عشرون سنة » (۸۸). ترجمه : امـامِ پس از علیّ بن موسـی الرّضا علیه السـلام، فرزنـدش محمّـد بن علی الرضا (حضـرت جواد علیه السـلام) است، ولادت آن

بزرگوار در سال ۱۹۵ در مدینه بود و وفات آن حضرت در بغداد سال ۲۲۰ بود . و در آن وقت حضرت، بیست و پنج سال داشت . ۴ - ابن شهر آشوب می‌نویسد : « و محمّد بن علی الجواد ... ؛ ولد بالمدینة لیلة الجمعة التاسع عشر من شهر رمضان و یقال : للنصف منه . و قال ابن عیاش : یوم الجمعة لعشر خلون من رجب سنة خمس و تسعین و مأة ، و قبض ببغداد مسموماً فی آخر ذی القعدة . و قیل : یوم السبت لست خلون من ذی الحجّة سنة عشرین و مأتین ، ... . و عمره خمس و عشرون سنة . قالوا : و ثلاثة أشهر و اثنان و عشرون یوماً » (۸۹). ترجمه : و حضرت جواد علیه السلام شب جمعه نهم ماه رمضان و به قولی نیمه رمضان به دنیا آمد . و ابن عیاش گوید : روز جمعه دهم ماه رجب سال ۱۹۵ در مدینه متولّد، و در آخر ماه ذی قعده در بغداد مسموم گردید . و به قولی : روز شنبه ششم ماه ذی حجّه سال ۲۲۰ رحلت فرمود ؛ و مدّت عمرِ آن بزرگوار بیست و پنج سال بود ، و بعضی سه ماه و دوازده روز به آن افزوده‌اند . و قریب به همین مضمون را ابن فتّال نیشابوری (متوفّای ۵۰۸)، آورده است (۹۰). ۵ - مرحوم محدّث قمی چنین گوید : « در تاریخ وفات حضرت جوادعلیه السلام اختلاف است . اشهر آن است که در آخر ماه ذی‌قعده سال دویست و بیستم هجری شهید شد وبعضی ششم ذی‌حجّه گفته‌اند ... . و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی حجّه سال دویست و نوزده ذکر نموده (۹۱) . ودر وقت وفات از سنّ شریفش، بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود » (۹۲). و نیز محدّث قمی در « تتمّة المنتهی » در وقایع سنه ۲۱۹ می‌نویسد : « و هم در این سال در پنجم ذی‌حجّه و به قول مشهور در سنه دویست و بیست در آخر ذی‌قعده حضرت امام محمّد تقی - صلوات اللّٰه علیه - در بغداد وفات یافت » (۹۳). ۶ - و در کتاب « إثبات الوصیّة » منسوب به مسعودی ، در شرح حالات حضرت جواد علیه السلام چنین آمده :

« و روی أنّه ولد علیه السلام لیلة الجمعة لِإحدی عشرة لیلة بقیت من شهر رمضان سنة خمس و تسعین و مأة » (۹۴). و در جای دیگر می‌نویسد : « و مضی صلّی اللّٰه علیه فی سنة عشرین و مأتین من الهجرة فی یوم الثلاثاء لخمس خلون من ذی الحجة، فکانت سِنّه أربعاً و عشرین سنة و شهوراً . لأنّ مولده کان فی سنة خمس و تسعین » (۹۵). ترجمه : روایت شده که آن حضرت شب جمعه، یازده شب به ماه رمضان باقی مانده ، سال ۱۹۵ متولّد گردید ؛ و سال ۲۲۰ از هجرت روز سه شنبه ، پنج روز از ماه ذی حجّه گذشته، رحلت فرمود . و سنّ آن حضرت بیست و چهار سال و چند ماه بود . زیرا ولادت آن بزرگوار در سال (صد) و نود و پنج بوده است . عجیب است از اشتباهی که مسعودی در اینجا نموده که : ولادت آن حضرت را در ماه رمضانِ سال ۱۹۵، وفات او را در پنجم ذی حجّه ۲۲۰ و سنّ آن حضرت را بیست و چهار سال و اندی نوشته است . در صورتی که روی این حساب، سنّ حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و شانزده روز می‌شود، مطابق آنچه مرحوم کلینی قدس سره فرموده است . و البته به قرینه روایات و کتب دیگر، اشتباه ایشان، در تعیین سال نبوده، بلکه در تعیین سنّ آن بزرگوار است . ۷ - باز مسعودی در کتاب « مروج الذهب » می‌نویسد : « وفی هذه السنة - وهی سنة تسع عشرة ومائتین - قبض محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ، و ذلک لخمس خلون من ذی الحجة ، و دفن ببغداد فی الجانب الغربی بمقابر قریش مع جده موسی بن جعفر . و صَلّی علیه الواثق . و قبض وهو ابن خمس و عشرین سنة، و قبض أبوه علی بن موسی الرّضا و محمّد ابن سبع سنین و ثمانیة أشهر . و قیل غیر ذلک » (۹۶). و در جای دیگر گوید : « وَ قُبِضَ علیُّ بن موسی الرضا بطوس ... ، و ذلک فی صفر سنة ثلاث و مائتین » (۹۷). ترجمه : در این سال که سال ۲۱۹ می‌باشد، محمّد بن علی (حضرت جوادعلیه السلام) بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن أبیطالب درگذشت . و این حادثه در روز پنجم ماه ذی حجّه بود، و در بغداد در ناحیه غربی در قبرستان قریش در کنار جدّش موسی بن جعفر، مدفون گردید، و الواثق باللّٰه بر آن حضرت نماز گذارد و آن حضرت در سنّ بیست و پنج سالگی درگذشت و هنگام وفاتِ پدرش علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام، حضرت

جواد هفت سال وهشت ماه داشت. و غیر از این نیز گفته‌اند . و علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام در ماه صفر در طوس ، در سال ۲۰۳ رحلت نمود . طبق این نقل، ولادت حضرت جواد ماه رجب سال ۱۹۵ بوده است . زیرا مسعودی می گوید : حضرت رضا علیه السلام در ماه صفر ۲۰۳ وفات فرمود . و در آن وقت سنّ حضرت جواد هفت سال و هشت ماه بود . و این درست با ماه رجب ۱۹۵ تطبیق می کند، و اگر ماه رجب ۱۹۵ حضرت متولّد شده باشد و عمر حضرت نیز بیست و پنج سال باشد، همانطور که مسعودی می گوید. بنابراین سال وفات مصادف با پنجم ذی حجّه سال ۲۲۰ خواهد شد ، نه در ماه ذی حجّه سال ۲۱۹ . پس مسعودی در تعیین سال وفات دچار اشتباه شده ، همانطور که در تعیین سنّ حضرت در « إثبات الوصیهٔ » اشتباه کرده بود . ۸ – مرحوم اربلی در کتاب « کشف الغُمّهٔ » می‌نویسد : « و أنّه قبض ببغداد ، و کان سبب وروده إلیها أشخاص المعتصم له من المدینهٔ ؛ فورد ببغداد للیلتین بقیتاً من المحرّم سنهٔ عشرین و مأتین . و توفّی بها فی ذی القعدهٔ من هذه السنهٔ » (۹۸). ترجمه: او در بغداد از دنیا رفت، وسبب ورود او به بغداد این بود که معتصم او را از مدینه به بغداد احضار کرد، و دو شب از محرّمِ سال ۲۲۰ باقی مانده بود . و در همان بغداد – از همین سال – از دنیا رفت . ۹ – ابن فتّال نیشابوری در کتاب « روضهٔ الواعظین » می‌فرماید : « و قبض ببغداد قتیلاً مسموماً فی آخر ذی القعدهٔ . و قیل : مات یوم السبت لست خلون من ذی الحجهٔ سنهٔ عشرین و مئتین . فله یومئذ خمس و عشرون سنهٔ » (۹۹). ترجمه : در آخر ماه ذی قعده مسموم و کشته شد . وگفته شده: روز شنبه شش روز از ذی حجّه سال ۲۲۰ گذشته بود که از دنیا رفت. بنابراین ایشان آن روز بیست و پنج ساله بوده‌اند . ۱۰ – مرحوم کلینی قدس سره می‌فرماید : « ولد علیه السلام فی شهر رمضان من سنهٔ خمس و تسعین و مائهٔ و قبض علیه السلام سنهٔ عشرین و مائتین فی آخر ذی القعدهٔ و هو ابن خمس و عشرین سنهٔ و شهرین و ثمانیهٔ عشر یوماً و دفن ببغداد فی مقابر قریش عند قبر جدّه موسی علیه السلام . و قد کان المعتصم أشخصه إلی بغداد فی أوّل هذه السنهٔ الّتی توفّی فیها علیه السلام » (۱۰۰). ترجمه : در ماه رمضان سال ۱۹۵ به دنیا آمد و سال ۲۲۰ در آخر ذی قعده از دنیا رفت و سنّ آن حضرت، بیست و پنج سال و دو ماه و هجده روز بود ؛ و در بغداد در قبرستان قریش، نزد قبر جدّش موسی بن جعفر علیهما السلام، به خاک سپرده شد . و معتصم در اوّل سالی که از دنیا رفت، او را به بغداد احضار کرد .

امّا جواب از اشکال دوّم از جهت تاریخ

بند ب – تاریخ خرّمیه از سال ۴۱ هجری تا سال ۱۳۲، دودمانی به نام بنی امیّه، خلافت اسلامی را قبضه کردند . و از این سلسله جمعاً چهارده تن (که سه نفر اوّل آنان سفیانی و باقی مروانی بودند) به خلافت رسیدند . خلافت بنی امیّه در واقع، یک حکومت عربی محسوب می‌شد . و حاکمیّت ننگین هزار ماهه آنان، بر مردم بسیار تلخ گذشت . زیرا آنان از هیچ ظلم و ستم و جنایتی روگردان نبودند . و عموم مردم، مخصوصاً موالی (ایرانیان)، از آنان ناراضی بودند . چون نوعاً عمّال خود را از بین اعراب انتخاب می‌نمودند و ضمناً ایرانیان را به عنوان موالی تحقیر می‌نمودند و با مردم با خشونتِ تمام رفتار می کردند . با توجّه به اینکه خلفای این سلسله نوعاً به امور مربوط به دیانت چندان توجّه و اعتنائی نداشتند و حتّی ظواهرِ اسلام را هم رعایت نمی کردند، به همین سبب عامّه مسلمین و مخصوصاً ایرانیان در حقّ این طایفه بدبین بودند . این بود که به تدریج، انقلابها و نهضتهایی بر علیه بنی امیّه برپا شد . از جمله : أبومسلم خراسانی در سال ۱۲۹ هجری در خراسان در رأس گروهی که سیاه جامگان (مسوّده) خوانده می‌شدند، خروج کرد و بالاخره با شکست دادن مروان، خلافت امویان را ساقط نموده، و دولت عبّاسیان را تأسیس کردند . قدرت و نفوذ أبومسلم به قدری روز افزون بود که مانع توسعه قدرت و نفوذ خلیفه عبّاسی (منصور) به نظر می‌آمد . و منصور در مقام قتل أبومسلم برآمده و بالاخره با خدعه و نیرنگ ، او را در سال ۱۳۷ هجری هلاک کرد .

هواداران أبومسلم به بهانه خونخواهی، و گاه به عنوان تجدید خاطره أبومسلم به نهضتهایی دست زدند . که قیام : سنباد (۱۰۱) ومقنع (۱۰۲) واستادسیس (۱۰۳) ویوسف البَرم (۱۰۴) و اسحاق ترک (۱۰۵) از آن جمله، مشهور است . ولی انگیزه این نهضتها در واقع استقلال طلبی ایرانیان و احیاء کردن سنن ملّی و میهنی بود .

در کتاب « دائرة المعارف فارسی » می‌نویسد : « در واقع، ایرانیها، خاصّه « شعوبیه » از همان اوائل امر، مسأله عرب و اسلام را از هم جدا کرده، قبول اسلام را مستلزم قبول حکومت و سیادتِ عرب نشمردند . به همین جهت، در مورد مسأله استیلای عرب و قبول اسلام لاأقل چهار نوع فکرِ مختلف وجود داشت . که هریک به نحوی در نهضتها و قیامهای ملّی و محلّی متجلّی و منعکس بوده، اوّل فکر تأسیس یا اصلاح ادیان و مذاهب قدیم ایران . که بدان وسیله عدّه‌ای از عامّه را که هنوز خاطره عقائد کُهَن را فراموش نکرده بودند، متّحد کنند . و این فکر، در قیام و اقدام کسانی امثال : بهافرید (۱۰۶)، سنباد، استادسیس، مقنع، بابک خرّم دین (۱۰۷) تجلّی یافت ... » (*). گرچه بعضی عقیده دارند که اینان در واقع انحرافی نداشته‌اند، بلکه خلفای عبّاسی برای لکّه‌دار کردن رهبران انقلاب، آنان را به زندقه متّهم کردند . ولی آنچه مسلّم است، این است که : افراد و فرقه‌هایی بر علیه خلفای عرب قیام و نهضتهایی به راه انداختند که مهمترین آنها خرّمیه (خرّم دینان) بود . بهتر است برای معرّفی این فرقه از کتاب « لغت نامه دهخدا »، که از پنجاه و چهار کتابِ تاریخ و غیره استخراج و تلخیص شده است، استفاده کنیم . دهخدا در این باره می‌نویسد : « در باب کلمه خرّم دینی بعضی از مورّخین اشتباه کرده‌اند و آن را فقط نام اَتباع بابک دانسته‌اند . ولی از قرائن کاملاً پیدا است که خرّم دینی اسم عامّی است برای پیروان مذهب جدیدی که در قرن دوّم در ایران ظاهر شده . و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان در دوره‌های اسلامی به این نام خوانده شده باشند و خرّم دین نام مسلک و مذهب ایشان بوده » (۱۰۸). باز در همین صفحه از کتاب « دائرة المعارف فارسی » به نقل از کتاب « الأنساب » سمعانی می‌نویسد : « و اینکه در کتابهای عربی به نام « بابک خرّمی » و در کتابهای فارسی به اسم «بابک خرّم دین» خوانده می‌شود، از آن جهت است که وی معروفترین کسی است که در ترویج مذهبِ خرّم دین با خرّمیان کوشیده است، در باب تاریخ این مذهب اطّلاع کافی به دست نیست .... ؛ چیزی که ظاهراً مسلّم است این است که مذهب خرّمیان یکی از فروع مذهب مزدک بوده و خرّمیان را مزدکیان جدید باید دانست » (۱۰۹). و در جای دیگر می‌نویسد : « قطعاً بابکیان یا خرّم دینان منحصر به اَتباع بابک در آذربایجان نبوده‌اند، بلکه در سایر نواحی، مخصوصاً در مرکز ایران و در اطراف اصفهان و ناحیه جبال، یعنی تمام قلمروی که میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کاشان و خوزستان واقع است . و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و قزوین است، خرّم دینان بوده‌اند » (۱۱۰). و همچنین می‌نویسد : « مدّت تسلّط بابک را در این نواحی، مورّخین، عموماً بیست سال نوشته‌اند ... ؛ مدّت جنگهای خرّم دینان به شمار درست شصت و یک سال بوده است، زیرا در سال ۱۶۲ خروج کرده‌اند و در سال ۲۲۳ بابک دستگیر و کشته شده است » (۱۱۱).

مسعودی در « مروج الذهب » می‌نویسد : « و لمّا نمی قتل أبی مسلم إلی خُراسان و غیرها من الجبال اضطربت الخرّمیة . و هی الطائفة الّتی تدعی بالمسلمیة القائلون بأبی مسلم و إمامته . و قد تنازعوا فی ذلک بعد وفاته : فمنهم من رأی أنّه لم یمت و لن یموت حتّی یظهر فیملأ الأرض عدلاً . و فرقة قطعت بموته و قالت بإمامة ابنته : فاطمة، ... ومنهم کان بابک الخرّمی الذی خرج علی المأمون و المعتصم بالبدین من أرض الران و أذربیجان » (۱۱۲). ترجمه : وقتی خبر قتل أبومسلم به خراسان جبال و غیر خراسان رسید، خرّمیه به جنبش درآمدند و آنها طائفه‌ای بودند که به مسلمیه خوانده می‌شدند و قائل به امامت أبومسلم بودند، و پس از مرگ أبومسلم، اختلاف و کشمکش پیدا کردند . بعضی از آنان معتقد بودند که وی نمرده و نمی‌میرد تا آنکه عدالت را در جهان برپا دارد . و فرقه‌ای از آنها به مرگ وی یقین داشتند و پس از وی دخترش فاطمه را امام می‌دانستند،

... . و از خرّميه بود بابک خرّم دين، که در مدائن در سرزمين ران و در آذربايجان بر مأمون و معتصم خروج کرد . تلاشها و تبليغات و جنگهای اين فرقه را طبری در جلد ششم و هفتم ، در حوادث سالهای : ۱۹۲ - ۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۸ - ۲۱۹ ، به تفصيل نگاشته و در ضمن حوادث سنه ۲۱۹ می‌نويسد : « و فی هذه السنهٔ قدم إسحاق بن إبراهيم بغداد من الجبل يوم الأحد لإحدی عشرهٔ ليلهٔ خلت من جمادی الأولی و معه الأسری من الخرّميهٔ » (۱۱۳). ترجمه : و در اين سال (۲۱۹) اسحاق بن ابراهيم از جبل (يعنی تمام قلمروی که ميان آذربايجان وطبرستان و خراسان وبغداد وفارس وکاشان وخوزستان واقع است) (۱۱۴)، روز شنبه يازدهم جمادی الاولی وارد بغداد شد . و اسيرانی که از خرّم دينان دستگير کرده بود، با او بودند .

خلاصه تحقيق آنکه :

۱ - خرّميه منحصر به پيروان بابک نبوده ، بلکه بابک، يکی از خرّميه بود و پيروانش نيز يک دسته از خرّميه بودند . ۲ - عدّه‌ای از خرّميه در خوزستان سکونت داشته‌اند . ۳ - جنگهای آنان اعمّ از پيروان بابک و غير آنها، نه تنها در سالهای ۲۲۱ الی ۲۲۳ نبود حتّی در سال ۲۱۹ جنگ برقرار بوده ومسلمين به غنائم واُسراء دست يافته‌اند، و شکست خرّميه پيش از سال ۲۲۱ هم بوده است . ۴ - ممکن است در سال ۲۲۰ جنگی بين مسلمين و برخی از خرّميه رخ داده و آنان شکست خورده وغنائمی نصيب مسلمين شده ، ولو تاريخ آن را ضبط نکرده باشد . نتيجه اينکه : وقوع جنگ بين خرّميه و مسلمين در سال ۲۲۰ و پيروزی مسلمين و به دست آوردن غنائم، امکان پذير و قابل قبول است و نفی آن، به بهانه جوئی، شبيه‌تر است، تا به تحقيق در يک امر تاريخی . امّا جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون بند الف - آنچه در تواريخ آمده، دو روز به آخر محرّم ۲۲۰ حضرت جواد عليه السلام وارد بغداد شدند و در ماه ذی قعده همين سال، به شهادت رسيدند و در هيچ تاريخی ديده نشده که حضرت در بغداد محدوديّتی داشته‌اند يا در قصر خليفه سکونت داشته‌اند . و لذا نوشته‌اند : « وادخلت امرأته اُم الفضل إلی قصر المعتصم، فجعلت مع الحرم » (۱۱۵). ترجمه : بعد از وفات آن بزرگوار، همسرش أمّ الفضل، به قصر معتصم برده شد و جزء حرمسرای او قرار گرفت . از اين عبارت، استفاده می‌شود که قبلاً در حرمسرای معتصم نبوده و الّا اين عبارت معنی و مفهومی نداشت . سؤال : ممکن است گفته شود چگونه با اينکه امام عليه السلام به شيعيان دسترسی نداشتند نامه را به آنها می‌رساندند ؟ در جواب می گوئيم : چگونه می‌شود که امام جواد عليه السلام در بغداد دسترسی به شيعيان خود نداشته باشند ؟! در صورتی که بغداد، در زمان آن حضرت، مخصوصاً محلّه کرخ و مسجد براثا، يکی از مراکز مهمّ تشيّع بود و خاندانهای سياسی و مذهبی ، همانند : آل يقطين و آل نوبخت، که کارگردانهای دستگاه خلافت عبّاسی بودند، در بغداد زندگی می‌کردند و در پيشبرد اهداف ائمّه عليهم السلام نقش به سزائی داشتند .

امّا جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند ب - لازم است تاريخچه مختصری از بغداد و کرخ و شيعيان آن شهر را بيان نمائيم ، تا معلوم شود که آيا شيعيان نياز به سهم امام داشته‌اند يا نه ؟! قال الشيخ الصدوق فی کتاب إکمال الدّين : « حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيی العطّار رضی الله عنه قال : حدّثنا أبی، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن مهران (۱۱۶)، عن خاله أحمد بن زکريّا قال : قال لی الرّضا علیٌّ ابن موسی عليهما السلام أين منزلک ببغداد ؟ قلت : الکرخ . قال : أمّا إنّه أسلم موضع » (۱۱۷). ترجمه : احمد بن زکريّا گويد : حضرت رضا عليه السلام به من فرمود : منزل تو در کجای بغداد است ؟ گفتم : کرخ . فرمود : سالم‌ترين محلّ است . و در اصول کافی آمده : « عن الحسين بن نعيم الصحاف قال : کنت و أنا و هشام بن الحکم و علی بن يقطين ببغداد » (۱۱۸). ترجمه

: حسین بن نعیم صحاف گفت : من و هشام بن حکم و علیّ بن یقطین در بغداد بودیم . و در کتاب « أصحاب الرّضا علیه السلام » آمده است : « أحمد بن عبداللّه الکرخی ؛ أحمد بن عبداللّه بن محمّد الحجّال الکرخی ... ؛ أحمد بن عبداللّه بن مِهران بن خانبة الکرخی » (۱۱۹).

شیعه در بغداد

یاقوت حموی در مورد بغداد می‌نویسد : « فصل : فی بدءِ عمارة بغداد . کان أوّل من مصَّرها و جعلها مدینة، المنصور باللّه أبوجعفر عبداللّه بن محمّد بن علی بن عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطلب، ثانی الخلفاء» (۱۲۰). ترجمه : اوّلین کسی که بغداد را به صورت شهر درآورد، منصور بود . و در مورد سبب بناءِ کرخ بغداد می‌نویسد : « کرخ بغداد : و چون منصور شهر بغداد را بنا کرد، دستور داد بازارها را در مقابل دروازه‌ها قرار دهند، در مقابل هر دری یک بازار، پیوسته چنین بود تا زمانی که یکی از فرمانده‌های رومی به نمایندگی از طرف پادشاه روم بر منصور وارد شد، منصور به ربیع دستور داد او را در شهر بگرداند تا با دقّت دیوارها و درها و ساختمانهای اطراف شهر را بازرسی کند و او را بر بالای دیوارها ببرد تا آنجا که از اوّل تا آخر شهر برود و سردرب‌ها و طاقها و همه را به او نشان بدهد . ربیع دستور منصور را انجام داد، وقتی برگشت نزد منصور، منصور از او پرسید : شهر مرا چگونه دیدی ؟ گفت : بنای زیبائی و شهر محکمی دیدم، هیچ عیبی نداشت جز اینکه دشمنانِ تو در این شهر با تو هستند . گفت : دشمنان من چه کسانی هستند ؟ گفت : بازاریان، جاسوسان از همه جا می‌رسند و به عنوان تجارت وارد می‌شوند و تجّار هم پستچی‌های همه آفاقند ، اخبار را بدست می‌آورند و هرچه را بخواهند، شناسائی می‌کنند و بدون اینکه کسی بفهمد، برمی‌گردند . منصور سکوت کرد، وقتی سفیر روم برگشت، منصور دستور داد بازاریان را از شهر خارج کنند، و ابراهیم بن حبیش کوفی و خراش بن مسیّب یمانی را فرا خواند و دستور داد آنها بین « صراة » و « نهر عیسی » بازاری بسازند » (۱۲۱). و مانند همین عبارت را در کتاب « مراصد الاطّلاع » آورده و ادامه می‌دهد که : « و أن یجعل صنوفاً و یرتَّب کلّ صنف موضعه، فسُمِّیت : الکَرْخ، بذلک » (۱۲۲). ترجمه : آنجا را طبقه بندی کردند و نام آنجا را کرخ نهادند . بعداً حموی می‌نویسد : « ... و أهل الکرخ کلّهم شیعة إمامیة لا یوجد فیهم سُنّیٌّ البتة » (۱۲۳). ترجمه : و اهل کرخ همه شیعه امامی هستند و سنّی در بین آنها یافت نمی‌شود . و بلاذری در کتاب « فتوح البلدان » می‌نویسد : « قالوا و کانت بغداد قدیمة، فمصّرها أمیرالمؤمنین المنصور رحمه اللّه . و ابتنی بها مدینة و ابتداها فی سنة ۱۴۵ ... . و جعل مجمع الأسواق بالکرخ . و أمر التجّار فأبتنوا الحوانیت، و ألزمهم الغلة » (۱۲۴). ترجمه : بغداد قدیمی بود، منصور آنجا را به صورت شهر درآورد و در سال ۱۴۵ شروع کرد ... ؛ و همه بازارها را در کرخ قرار داد . و به تجّار دستور داد، پس مغازه‌های خود را در آنجا ساختند . طبری نیز، قریب به همین مضامین را - ضمن حوادث سال ۱۴۶ - در تاریخ خود نقل کرده (۱۲۵) ؛ و از همه مفصّل‌تر، ابن کثیر شامی (أبوالفداء) در تاریخ « البدایة والنهایة » ذکر کرده است (۱۲۶). مرحوم آیة اللّه شیخ محمّد حسین مظفّر قدس سره می‌نویسد : « حوّل المنصور عاصمة ملکه من الکوفة إلی الهاشمیّة و منها إلی بغداد ، ... ؛ انتقل المنصور إلی بغداد بحاشیته و جیشه وانتقل الناس معه، فتمصّرت ... . و ما مضی عهد طویل علی تمصیر بغداد إلّا و صارت بعض محلاتها خالصة فی التشیع لا یشارکه فیها أحد من غیرهم، کمحلة الکرخ » (۱۲۷). ترجمه : منصور پایتخت حکومت خود را از کوفه به هاشمیّه و از آنجا به بغداد منتقل کرد ... ؛ منصور با تمام اطرافیان و لشکریان خویش به بغداد منتقل شد و مردم نیز به بغداد روی آوردند و آنجا به صورت شهری درآمد ... . و زمانی از شهر شدن بغداد نگذشته بود، که بعضی از محلّات آن اختصاص به شیعه پیدا کرد و در آنجا احدی از غیر شیعه با آنها شریک نبود، مانند محلّه : کرخ . و در مورد شهادت حضرت جواد علیه السلام می‌فرماید : « و ذلک ان قدم

لزوجته ابنة المأمون سمّاً و حملها على ان تدفعه للإمام . فأجابته إلى ما أراد . فمات قتيلاً بسمّ المعتصم . و عندما شاهدت (زوجته امّ الفضل) أثر السمّ قد بان فی بدن الإمام ترکته وحيداً فی الدار، حتّی قضی نحبه . و احتشدت الشيعة على الدار واستخرجوا جنازته - و السيوف على عواتقهم - و قد تعاقدوا على الموت . لأنّ المعتصم حاول ان يمنعهم عن تشييعه . و تعرف من مثل هذه الحادثة کثرة الشيعة ذلك اليوم فی بغداد و قوتهم على المراس، و من کثرة الرواة، تعرف کثرة العلم فيهم . و من کثرة الحجاج و الجدال - لا سيّما فی الإمامة - تعرف قوة الحجّة عندهم ، و قوّة الکفاح عن المذهب، و اتضاح أمرهم » (۱۲۸).

ترجمه : معتصم سمّی برای همسر آن حضرت، که دختر مأمون بود، فرستاد . و او را وادار کرد که آن سمّ را به امام بدهد . و او خواسته معتصم را اجابت کرد، و امام با سمّ معتصم به شهادت رسید . و هنگامی که اثر سمّ را در بدن امام مشاهده کرد، آن حضرت را در خانه تنها گذاشت تا امام از دنيا رفت . و گروهی از شيعيان، به خانه آن حضرت آمدند و جنازه او را بيرون بردند و آنها شمشيرهايشان را روی شانه‌هايشان نهاده بودند و با هم تا سر حدّ مرگ هم پيمان شدند، زيرا معتصم می‌خواست آنها را از تشييع جنازه باز دارد . مرحوم مظفّر ادامه می‌دهد و می‌نويسد : ما از مثل اين حادثه، استفاده می‌کنيم که شيعيان در آن روز جمعيّت فراوان و توان کافی داشتند . و از فراوان بودن راويان در آن عصر، معلوم می‌شود علم در بين آنان رونق داشته و از اينکه زياد بحث و گفتگوهای علمی، مخصوصاً در مسأله امامت داشتند، معلوم می‌شود که برای دفاع از حريم دين و مبارزه با دشمنانِ دين نيرومند بوده‌اند . و در مورد شهادت حضرت موسی بن جعفر عليهما السلام می‌فرمايد : « و ذرّ الملح على الجرح انّه (هارون) لم يسمح لأوليائه بتشييعه . بل أمر، فحمله الحمالون، فوضعوه على الجسر . ونکأ القرحة بالنداء عليه : هذا امام الرافضة ... و لمّا شاهد سليمان بن جعفر - عمّ الرشيد - ما يصنع السندی، بجنازة الإمام، أمر فأخذوها من أيدی الشرطة . و وضعها فی الجانب الغربی . و أمر مناديه : فنادی بالنّاس لحضور الجنازة و تشييعها . و أکثر الشيعة فی بغداد تقيم فی الجانب الغربی . و کانت محلة الکرخ - على سعتها - کلّها شيعة . فهرع النّاس، فحملوه على الأعناق، حتّی أو صلوه إلى تربته » (۱۲۹). ترجمه : و نمک پاشيدن روی زخم اين است که هارون به پيروانش اجازه نداد موسی بن جعفر عليهما السلام را تشييع کنند . بلکه دستور داد تا حمّالها آن حضرت را بياورند و روی پل قرار دهند . و نيشتر به اين جراحت، فرياد کردن آنها بود که : اين امام رافضيان است ... و چون سليمان بن جعفر، عموی هارون الرّشيد، عملکردِ سِندی را نسبت به جنازه امام مشاهده کرد، دستور داد جنازه را از مأمورين گرفتند . و آن را در ناحيه غربی قرار داد . ودستور داد تا به مردم اعلام کنند که برای تشييع جنازه آن حضرت، حاضرشوند و اکثر شيعيان، در بغداد بودند و در ناحيه غربی زندگی می‌کردند . و محلّه کرخ با تمام وسعت آن، همه شيعه بودند . و مردم، با سرعت جنازه آن حضرت را بر گردنهاشان حمل کرده و سپس به خاک سپردند .

ياقوت حموی می‌نويسد : « براثا : با ثاء سه نقطه و الف مقصوره . محلّه‌ای بود در کنار بغداد در قبله کرخ و در طرف جنوبی درِ محوَّل . و تنها يک مسجد جامع داشت که شيعه در آنجا نماز می‌خواندند . و آن مسجد به همراه آن محلّه - به طور کلّی - خراب شد، به گونه‌ای که اثری از آن باقی نماند . امّا مسجد جامع را من خودم، باقيمانده از ديوارهای آن را درک کردم که آن را در زمان ما خراب کردند . و در ساختمانها به کار بردند و در سال ۳۲۹ ساختمان مسجد « براثا » به پايان رسيد و در آن خطبه خوانده می‌شد . و قبل از مسجد شدن، گروهی از شيعه در آنجا جمع می‌شدند و صحابه را سبّ می‌کردند . و راضی باللّه به آنجا حمله کرد و هر که را در آنجا بود، دستگير و زندانی نمود ومسجد را خراب و با خاک يکسان کرد . و شيعه اين خبر را به « بُجْکم ماکانی »، نخست وزير بغداد، گزارش دادند، سپس او دستور داد تا آن مسجد را بازسازی کرده و توسعه دهند . و سپس دستور داد تا نام « راضی » بر بالای آن نوشته شود . و پيوسته تا سال ۴۵۰ نماز در آنجا برپا می‌شد سپس تا الآن معطّل مانده » (۱۳۰).

آلِ یَقْطین

« آلِ یَقْطین، خانـدانی علمی و سیاسـی شیعی در سـده ۲ ق / ۸ م . مشـهورترین چهره‌هـای این خانـدان، دو تن هسـتند : ۱ – ابوالحسن یقطین بن موسی بغدادی (د ۱۸۶ ق / ۸۰۲ م)، محدّث و از کارگزاران خلافت عبّاسیان . او در کوفه زاده شده و در همـان جا زیست . به دلیل مخالفت با امویان و هواخواهی از عبّاسـیان از سوی مروان حمار (د ۱۳۲ ق / ۷۴۹ م) تعقیب شد . و از این رو همراه خـانواده‌اش به مـدینه گریخت . پس از سـقوط امویـان و قـدرت یـافتن عبّاسـیان به بغـداد آمـد ... . یقطین که هوشـمند بود واز درایت سیاسی و قدرت جنگاوری کافی بهره داشت، نزد دو تن از نخستین خلفای عبّاسی (ابوالعبّاس سفّاح : ۱۰۴ – ۱۳۶ ق / ۷۲۲ – ۷۵۳ م ؛ و ابـوجعفر منصور : ۹۵ – ۱۵۸ ق / ۷۱۳ – ۷۴۴ م) پایگاهی بلنـد یافت . در ۱۶۷ ق / ۸۷۳ م، که خلیفه مهدی عبّاسی (۱۲۷ – ۱۶۹ ق / ۷۴۴ – ۷۸۵ م) فرمان داد مسـجد الحرام در مکّه، و مسجد النّبی در مدینه بازسازی شود و گسترش یابـد، یقطین از سوی خلیفه مـأمور اجرای این فرمان گردیـد (ابن‌تغری بردی، ۲ / ۵۲؛ ابن جبیر، ۶۸). ابن اثیر این رویداد را در ۱۶۴ ق / ۷۸۱ م می‌داند (۶ / ۷۶). با اینکه برخی درباره شیعی بودن او تردید کرده‌اند، شیعه بودن او قطعی می‌نماید (مامقانی، ۳ / ۳۳۳ ؛ خویی ۱۲ / ۲۳۶). به گزارش بیشتر محـدّثان ومورّخان شـیعی، او در پنهان با امام جعفر صادق علیه السلام (۸۰ یا ۸۳ – ۱۴۸ ق / ۶۹۹ یا ۷۰۲ – ۷۶۵ م) پیونـد ارادت داشت و حقوق اموال را به آن حضـرت می‌پرداخت . سرانجام نزد منصور و مهدی از او سـعایت شد ، امّا آسیبی به او نرسید (ابن ندیم، ۳۱۴). می‌توان این احتمال را پذیرفت که با وجود شـیعی بودن یقطین، حضور او در دسـتگاه خلافـت، به دلایل خاصّ سیاسـی وضـرورتها با اشاره امام صادق علیه السـلام باشد. وی در بغداد درگذشت . ۲ – علیّ بن یقطین (۱۲۴ – ۱۸۲ ق / ۷۴۲ – ۷۹۸ م)، محدّث، فقیه، متکلّم و از بزرگان شیعی . وی در کـوفه زاده شـد و همراه پـدر به مـدینه هجرت کرد و پس از آن به بغـداد آمـد . در آغـاز، به داد و سـتد ابزار (نوعی ادویه) پرداخت (طوسـی ، اختیـار ، ۲ / ۷۲۹)، سـپس در دسـتگاه خلافت عبّاسـیان راه یافت و از کارگزاران مهدی عبّاسـی (طبری ۳/۵۲۲) و از نزدیکان خلیفه هارون الرشـید (د ۱۹۳ ق / ۸۰۹ م) گردید . در شـیعی بودن او تردید نیست، امّا مذهب او همانند پدرش از نظر عبّاسیان پنهان بود . وی با امام موسی کاظم علیه السلام (۱۲۸ – ۱۸۳ ق / ۷۴۶ – ۷۹۹ م) ارتباط نزدیک داشت و نزد آن امام از اعتبار بسیاری برخوردار بود . نویسندگان شیعی بر این باورند که او به توصیه امام کاظم علیه السلام در دستگاه خلافت باقی‌ماند تا از ستمدیدگان پشتیبانی کند و یاور شیعیان باشد (امین ۸ / ۳۷۱)، از این رو بارها درباره مذهب و ارتباط او با امام کاظم علیه السـلام به هارون سـعایت شـد، ولی گزندی به او نرسـید . در مورد ایمان و پارسایی علی بن یقطین روایات بسـیاری آمده است . از جمله، اینکه امام کاظم علیه السـلام بهشت را برای او تضـمین کرده است (طوسی، اختیار، ۲ / ۷۲۹). او از راویـان موثّقی است که یک حـدیث از امام صادق علیه السـلام و احادیث بسـیاری از امام کاظم علیه السـلام نقل کرده است و راویان متعـدّدی از وی روایت کرده‌اند . کتابهایی به او منسوب است (طوسـی، فهرست، ۲۳۴). او در زمانی که امام کاظم علیه السـلام زنـدانی بود، در بغـداد درگـذشت . (۳ –) خزیمـه، (۴ –) یعقـوب و (۵ –) عبیـد، سه فرزنـد دیگر یقطین، نیز از راویان حدیث و از اصحاب امام کاظم علیه السلام بوده‌اند » (۱۳۱).

موقعیّت علمی و مذهبی و سیاسی بغداد آن عصر

« برای معرّفی کامل « بغدادِ » آن روز، شاید یک کتاب هم کم باشد، در عین حال ضـرورت دارد در اینجا دور نمائی از وضـع سیاسـی و علمی آن ترسـیم کنیم . از آغـاز تأسـیس « بغـداد » به دست أبـو جعفر منصـور، دوّمین خلیفه عبّاسـی، وانتقـال مرکز

خلافت به آنجا (۱۴۶ ه) (۱۳۲) همانطور که این شهر مرکز ثقل سیاست جهان اسلام گردید و بر سراسر قلمرو اسلام حکومت می‌کرد همچنین بزرگترین پایگاه علم و مجمع دانشمندان در فنون مختلف قرار گرفت، در طول چند قرن دانشمندان از هر سوی به جانب « بغداد » متوجّه و در آنجا متوطن شدند و یا به طور موقّت جهت کسب و نشر علم، رحل اقامت افکندند . بزرگترین فقهاء و ارباب مذاهب اسلام : أبو حنیفه، شافعی، احمد حنبل، داود ظاهری، و نیز بزرگترین محدّثان از جمله مؤلّفین « صحاح ست » (۱۳۳) و بزرگترین مورّخان مانند : محمّد بن اسحق، واقدی، ابن سعد کاتب واقدی، یعقوبی، مسعودی، طبری، بلاذری، ابن قتیبه دینوری، أبوالفرج اصفهانی، تمام یا مقداری از عمر خود را در این دیار سر کرده و برخی از آنان تا دم مرگ در آن عاصمه دانش گذرانیده و همانجا دفن شده‌اند . کما اینکه برخی از آنان مثل : مسعودی، بلاذری، یعقوبی و ابن قتیبه در بغداد متولّد و همانجا نشو و نما کرده‌اند (۱۳۴).
امّا شعرای معروف امثال « متنبی » شاید کمتر کسی است که گذار وی به بغداد و دربار خلفاء برای ثناء گفتن و صله گرفتن نیفتاده باشد . امّا علوم عقلی و فلسفی و ریاضی و طب و به اصطلاح « علوم اوائل » شالوده آن در اسلام در این شهر ریخته شد . بزرگترین دانشمندان ومترجمان از اطراف واکناف بلاد به بغداد فراخوانده‌شدند و به تألیف و ترجمه کتب مربوط به این رشته‌ها پرداختند . اوّلین مؤسّسه و مجمع علمی و یا کتابخانه رسمی به نام « بیت الحکمه » که محلّ کار مترجمان ودانشمندان نامی بود، درعصر هارون‌الرّشید دربغداد به وجود آمد (۱۳۵) و پس از آن، کتابخانه‌های دیگری فراهم آمد که تا عصر « شیخ طوسی » باقی بود و چنانکه خواهیم گفت مورد استفاده وی قرار گرفت . برای پی بردن به موقعیّت « بغداد » در آن اعصار مطالعه دو کتاب ضرورت دارد، یکی « فهرست ابن ندیم » و دیگر « تاریخ بغداد » . فهرست ابن ندیم در سال ۳۷۷ تألیف گردیده و مؤلّف آن خود در بغداد به شغل کتاب فروشی و « وراقی » اشتغال داشته و کتبی که به بازار عرضه می‌شده و به دست وی می‌رسیده، همه را فهرست کرده است . و با بسیاری از دانشمندان و پیشوایان مذهبی معاصر خود مربوط و دوست بوده و احتمالاً ـ دکان وی چنانکه در عصر ما مرسوم است، محل تردّد و تلاقی فضلا و دوست داران کتاب بوده است . امّا تاریخ بغداد نوشته خطیب بغدادی معاصر «شیخ طوسی» است که در تمام دوران اقامت شیخ در بغداد، در این شهر می‌زیسته و بعداً تا سال ۴۶۳ که در قید حیات بوده (۱۳۶) به بغداد رفت و آمد می‌کرده و با بسیاری از علمای معاصر خود ملاقات کرده و کمتر دانشمندی است که از ابتدای تأسیس این شهر تا عصر وی به این شهر آمده باشد و وی نام و ترجمه او را در کتاب خود نیاورده باشد، در این کتاب ترجمه ۷۸۳۱ نفر به طور مفصّل یا مختصر آمده است .

موقعیّت شیعه در بغداد

آنچه گفته شد سوابق علمی بغداد از لحاظ کلّی بود ؛ امّا از لحاظ تشیّع از عصر حضرت صادق علیه السلام به بعد بیشتر ائمّه علیهم السلام به بغداد قدم گذارده‌اند و از جمله امام هفتم علیه السلام و امام نهم علیه السلام چندی در آنجا توقّف کرده‌اند و بالاخره همانجا درگذشته‌اند و در قبرستان قریش (کاظمیّین فعلی) دفن شده‌اند . دانشمندان و رجال شیعه از آغازِ بنای بغداد در آن تردّد یا توطن کرده وبا دستگاه خلافت و وزارت به خصوص در دوران برامکه ارتباط داشته‌اند . از جمله هشام بن الحکم محمّد بن أبی عمر، علیّ بن یقطین و خاندان وی، خاندان نوبختی، خاندان ابن قولویه، خاندان اسکافی و خاندان سیّد مرتضی در این شهر متوطن بوده‌اند . هرقدر از عمر بغداد می‌گذشت، تمرکز و تجمّع شیعیان در این شهر بیشتر احساس می‌شد تا بالاخره در قرن سوّم و چهارم و پنجم، « بغداد » مرکز عمده این طائفه گردید و دانشمندانِ آنجا ریاست مطلقه بر کلیّه شیعیان پیدا کردند و چنانکه می‌دانیم « نواب اربعه » (۱۳۷) که در نیمه آخر قرن سوّم و اوائل قرن چهارم (از ۲۶۰ تا ۳۲۹)

سِمَت وکالت خاصّ ناحیه مقدّسه را داشتند و مرجع عموم شیعه امامیّه گردیدند، در « بغداد » زندگی می‌کردند . و آرامگاه آنان تا این عصر در محلّه‌های قدیمی این شهر مزار است . رشته علم کلام شیعه که عهده دار پاسداری و دفاع از مذهب بود، در این شهر توسّط هشام بن الحکم (۱۳۸) پی ریزی شد و همچنان ادامه یافت تا اواخر قرن چهارم به وسیله شیخ مفید به اوج خود رسید، و او با مهارت و استادی چشم‌گیری در این شهر انقلابی به‌پا کرد و هزاران نفر را با قدرت منطق خویش به این مذهب وارد نمود و همین مکتب بود که متکلّم زبردستی مانند سیّد مرتضی علم الهدی را تربیت کرد . مرجعیّت مفید و سیّد مرتضی و اساتید و معاصران ایشان و حتّی شیخ طوسی به طوری که از مطاوی حالات آنان به دست می‌آید ، بیشتر در رشته کلام و دفع شبهات مخالفان بود و ظاهراً در آن اعصار این علم مقدّم بر همه علوم حتّی فقه و حدیث و دارای اهمیّت بیشتری بوده است و این امر از رساله‌های متعدّد به نام اجوبه مسائل که از شهرهای دور دست از نامبردگان سؤال می‌شده، و همچنین کتب ردّیه که نام همه آن رسائل و کتب در فهرست مؤلّفات و این طبقه از دانشمندان دیده می‌شود، کاملاً مشهود است؛ وپس از رشته کلام، فقه واصول و شاید مهمتر از آن‌دو، علم حدیث بود. اصولاً حدیث به لحاظ اینکه صرفاً علمی نقلی است، در « بغداد » که محل تردّد و تلاقی محدّثان بوده ، بیش از سایر مراکز رواج داشت و تقریباً می‌توان گفت : کلیّه منقولات و احادیث اسلامی و از جمله روایات اهل بیت، نزد محدّثان « بغداد » گرد آمد . صرف نظر از راویان قرن دوّم و سوّم شیعه، شخصیّت نامدار محمّد بن یعقوب کلینی، که در شهر « ری » مرجعیّت و زعامت داشته، در اواخر عمر به علّت نامعلومی و شاید برای نشر حدیث و روایت کتاب کافی به این شهر هجرت کرده و همانجا از دنیا رفته است . وی کتاب مهمّ « کافی » را که به احتمال قوی پیش از هجرت به بغداد تألیف کرده است، در این شهر نشر داده و اغلب راویان این کتاب در « بغداد » می‌زیسته‌اند و همانجا آن را برای دیگران روایت کرده‌اند (۱۳۹). همچنین معاصر «کلینی» علیّ بن بابویه قمی ، والد شیخ صدوق ، به این شهر آمده و با وکلای امام ملاقات کرده است (۱۴۰) ؛ صدوق نیز در سال ۳۵۵ به بغداد وارد شده است (۱۴۱). حدیث شیعه از آغاز، دو مرکز مهم داشته : « کوفه و قم » و بغداد محلّ تلاقی این دو رشته حدیث بوده است ؛ زیرا محدّثانِ « کوفه و قم » مرتّباً به آنجا می‌آمدند ومعلومات خود را روایت می‌کردند ؛ و احیاناً در آنجا مقیم می‌شدند . به نسبت اجتماع علمای شیعه در « بغداد »، کتب این طائفه نیز از بلاد دور و نزدیک در آنجا گرد آمد ؛ مثلاً، محمّد بن مسعود عیّاشی، یکی از دانشمندان شیعه ساکن « سمرقند » و دارای تألیفات زیاد بوده است و ابوالحسن قزوینی قاضی در سال ۳۵۶ برای اوّلین بار قسمتی از کتب وی را با خود به بغداد آورد (۱۴۲). و در نتیجه، کتابخانه‌های معتبری برای شیعه فراهم آمد . از جمله : کتابخانه أبی نصر شاپور بن اردشیر (۱۴۳)، وزیر بهاء الدّوله بویهی فرزند عضد الدّوله است، که در سال ۳۸۱ در محلّه « بین السورین » یکی از محلّات «کرخ» بغداد (۱۴۴) به همّت آن وزیر دانشمند شیعه مذهب، تأسیس شد . و از لحاظ جامعیّت و اشتمال بر نفائس کتب ، بی‌نظیر بود و با کتابخانه «بیت الحکمه» رقابت می‌نمود . و نیز کتابخانه شخصی سیّد مرتضی، بطوری که نوشته‌اند : مشتمل بر هشتاد هزار جلد کتاب بوده است (۱۴۵) ؛ و همچنین برادر وی سیّد رضی ، محلّی به نام «دار العلم» تأسیس کرد، که دارای کتابخانه مهمّی بوده است (۱۴۶) . علاوه بر این سه کتابخانه، به طور حتم دانشمندان و رجال دیگر شیعه کتابخانه‌های شخصی داشته‌اند . و از « فهرست ابن ندیم » به دست می‌آید که کتب شیعه در آن تاریخ در « بغداد » رواج داشته و قسمت مهمّی از آن کتب به دست ابن ندیم رسیده و نام آنها را در فهرست خود با پاره‌ای از خصوصیّات ضبط کرده است (۱۴۷). موقعیّت و نفوذ شیعه در « بغداد » بیشتر مرهون رجالی امثال علیّ بن یقطین (۱۴۸) است، که از ابتدای خلافت بنی عبّاس در دستگاه آنان اعتبار و شخصیّتی داشته‌اند و همچنین « برمکیان » با دانشمندان شیعه بی‌ارتباط نبودند . ازجمله هشام بن‌الحکم، غالباً ملازم وهمنشین یحیی بن‌خالد برمکی بوده است. از مطالعه تاریخ و حدیث به دست می‌آید که همواره رجال

شیعه دارای مناصبِ مهمّی در مرکز خلافت و سایر بلاد بوده‌اند . و از اینکه خلفا به طرد و تکفیر پیشوایان شیعه ترتیب اثر می‌داده‌اند و کسانی مانند : ابن أبی العزاقر (۱۴۹) و حسین بن منصور حلّاج (۱۵۰) را که مورد طرد آنان واقع می‌شدند، اعدام می‌کردند . این امر مسلّم می‌شود که طائفه شیعه در قرن چهارم در بغداد رسمیّت داشته‌اند و سخن علمای آنان منشأ اثر بوده است . با توجّه و اعتراف به این سوابق، در عین حال نمی‌توان انکار کرد که قدرت و عظمت شیعیان در « بغداد » و به طور کلّی در « عراق و ایران » در دوره « دیالمه » به اوج خود رسید .

دیالمه

این سلسله ایرانی الاصلِ شیعه مذهب مدّت صد و سیزده سال (از سال ۳۳۴ تا سال ۴۴۷ هجری) بر شهر بغداد مرکز خلافت عبّاسی با کمال اقتدار حکومت می‌کردند . بطوری که از خلیفه بجز نام و تشریفات اثری نبود . و معتبرترین پادشاه این سلسله عضد الدّوله است که در سال ۳۶۷ « بغداد » را ضمیمه قلمرو حکومت خود نمود و تا سال ۳۷۲ در قید حیات بود . وی در اسلام، نخستین پادشاهی است که به عنوان « ملک » پس از نام خلیفه در خطبه نام برده شد و محل دفن علی علیه السلام را آشکار کرد و بر آن بقعه وبارگاه ساخت و وصیّت نمود که او را در جوار آن حضرت به خاک سپارند (۱۵۱). این پادشاه توجّه و علاقه خاصّی به شیخ مفید داشت . و گاهی برای ملاقات « مفید » به منزلش می‌رفت . بطور کلّی مجامع و محافل شیعه از لحاظ کمیّت و کیفیّت در عصر دیالمه نضج گرفت . و حوزه‌های درس و بحث و مجالس مناظره آنان با ارباب مذاهب در بغداد علنی بود . دانشمندان شیعه در همه جا با سلاطین « دیالمه » و وزرای آنان مرتبط و منظورِ نظر ایشان بودند . از جمله، باید رابطه شیخ صدوق و برادرش حسین بن علی بن بابویه با صاحب عبّاد، وزیر دانشمند و ادب پرور « دیالمه » (۱۵۲) و مجالس مناظره صدوق در حضور رکن الدّوله پدر عضد الدّوله را در ری (۱۵۳) یادآور شویم . قدرت شیعه در بغداد هنگام تسلّط دیالمه بر آن شهر به جایی رسید که رفته رفته در محلّه کرخ بطور جدا از اهل سنّت مجتمع شدند و به نبردهای علنی با آنان پرداختند و همواره از طرف خلیفه برای آنان نقیبی تعیین می‌شد . و به احتمال قوی، نقیب شیعه همان نقیب علویّین بود که به شریف أبو أحمد و پس از وی به ترتیب به فرزندانش سیّد رضی و سیّد مرتضی و بعداً به فرزند سیّد رضی أبو أحمد عدنان واگذار گردید . واین خاندان در آن عصر متشخّص‌ترین خاندان شیعه در بغداد و مرجع خاص و عام بودند . و علاوه بر منصب نقابت، امارت حجّ و نظارت بر مظالم و برخی از نواحی عراق به آنان محوّل می‌گردید » (۱۵۴).

خاندان نوبختی

« یکی از شخصیّتهای بزرگ این خاندان أبو محمّد الحسن بن أبی الحسن موسی بن الحسن بن أبی الحسن محمّد بن العبّاس ابن اسماعیل بن أبی سهل بن نوبخت المنجم البغدادی است، که او خواهر زاده أبی سهل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن اسماعیل بن أبی سهل بن نوبخت می‌باشد .

امّا نوبخت

اسمی است فارسی برای مرد فارسی زبانی که به دانستن علم نجوم شهرت داشت و در اواخر دولت اموی و اوائل دولت عبّاسی می‌زیست و بیش از صد سال عمر کرد، و برای خالد بن یزید بن معاویه جهت به کار گرفتن نجوم و ترجمه اشتغال داشت، سپس در دوران خلافت عبّاسیان در دستگاه منصور بود، و چون برقراری حکومت منصور را به وی خبر داد و کشته شدن

ابراهیم بن عبـداللّٰه را به اطّلاع او رسانـد و منصور دریافت که پیش گوئیهای او درست بوده (۱۵۵)، دو هزار جریب از زمینهای حویزه را به او واگزار کرد ودر آن زمان مقام وشـهرتی بسـزا پیـدا کرد و منصور را در ساختمان بغـداد و تنظیم نقشه‌های شـهر (۱۵۶) و استـخراج طالع ستارگان و مسائل نجومی یاری می کرد ، و او بود که ساعت شروع به ساختمان بغداد را که روز بیست و سوّم تموز بود، تعیین کرد (۱۵۷)، و بـه دست أبی جعفر منصـور اسـلام را اختیـار کرد (۱۵۸)، پس نـام او را عبـداللّٰه گزارد (۱۵۹)، سپس همسرش زرّین و فرزندش أبی سهل به او پیوستند، و اصل و ریشه این خاندان از دودمان بیب بن جوذرز .
که این پدر و پسر از شجاعان دولت کیانی در ایران بودند .

امّا أبو سهل بن نوبخت

أبو سـهل در بکـار گرفتن علم نجوم و ترجمه جانشـین پـدر شـد و او نیز در کنـار منصور بود ؛ زیرا پـدرش وقتی از کار افتاد . منصور به او گفت : فرزندت را به جای خود قرار ده که به جای تو به خدمت ادامه دهد . نوبخت فرزند خود أبو سهل را طلبید و به او دستور داد که نزد خلیفه برود . أبوسـهل گویـد: مـوقعی که بر منصـور وارد شـدم، به من گفت: خـودت را معرّفی کن. گفتم : نام من خرشاذماه طیماذاه مابازار دباد خسروانشاه . منصور گفت : همه آنچه گفتی اسم تو است ؟ گفتم : آری . منصور خندیـد و گفت : یکی از دو کـار را انجام بـده، یا از این اسم طولانی فقط من به کلمه طیماذ اکتفا می کنم و یا کنیه‌ای به جای اسم برای تو انتخـاب می کنم . و آن أبو سـهل است . أبو سـهل می گویـد : من همین کنیه را انتخـاب کردم (۱۶۰). و او حدود هشـتاد سـال عمر کرد و هفـت نفر از خلفـاء را درک کرد و در سـال ۲۰۲ در عصـر مـأمون از دنیا رفت . و سـهل و سـلیمان و اسـحاق و اسـماعیل و هارون و محمّد و عبیداللّٰه و دیگر فرزندان را از خود به جای گذاشت، که همه از شخصـیّتهای سرشناس بودند .

امّا اسماعیل بن أبی سهل

کنیه او أبو اسـحاق بود، او از شخصـیّتهای بزرگ و فضـلاء بغـداد بود، و از نـدیمان ابراهیم مهـدی خلیفه عبّاسـی (۱۶۱)، و از اصـحاب امام رضا علیه السـلام و فرزند بزرگوارش حضرت هادی علیه السلام بود . أبی نؤاس شاعر، متوفّی سنهٔ ۱۹۸، در مدح او و فرزندانش مثل حسین و عبّاس و اسحاق قصائدی سروده، ولی پس از اینکه أبو اسحاق برادرش سلیمان را هجو کرد، او نیز اسـماعیل را هجو کرد . جاحظ در کتاب « البخلاء » (۱۶۲) گوید : أبو نؤاس سَـرِ سفره اسماعیل نوبخت می‌چرید، همچنان که شتر در علف زار؛ ولی بعد از مدّتی دوستی او را ناسپاسی کرد.

امّا حسن بن محمّد بن عبّاس ابن اسماعیل بن أبی سهل بن نوبخت

او از فضـلاء و متکلّمین بزرگ شیعه بود (۱۶۳) و از بزرگـان خانـدان نوبختیّه ، که ابن کثیر شامی در تاریخش از او یاد کرده و از برقانی نقل می کند که او شیعی معتزلی بود، ولی برای من معلوم شد که او مرد راستگوئی بوده . و از عقیقی نقل کرده که او گفته است : حسن در حـدیث ثقه و مورد اعتماد بوده و عقیده او عقیده معتزله بوده . و ابن شـهر آشوب او را به فیلسوف امامی توصیف کرده است .

امّا موسی بن الحسن بن محمّد بن العبّاس بن اسماعیل بن أبی سهل بن نوبخت (۱۶۴)

او به أبی کبریـاء معروف بوده(۱۶۵)، ونجاشـی او را به عبـادت کردن وخوش قلم‌بودن و شـناخت نجوم و سـخن زیاد گفتن و زیاد بودنِ تألیفات توصـیف کرده . و از تألیفات او کتاب « الکافی فی أحـداث الأزمنـهٔ » می‌باشـد . و او از شخصـیّتهای بزرگ شیعه در بغداد بوده و او خوش بیان و بزرگوار بوده، و او با خواهر أبی سـهل اسـماعیل ازدواج کرد و از او در قرن سوّم هجری حسن بدنیا آمده که او مؤلّف « فرق الشیعهٔ » است .

مرکز خاندان نوبختی

چـون نوبخت منجم ایرانی، دریـافت که خانـدان نوبخت همچون سـایه به خلیفه منصور دوانقی چسبیـده شـده‌انـد، و منصور به مصاحبت با او علاقه دارد و با هم در ساختن شـهر بغـداد و تأسیس آن به صورت پایتخت همکاری داشـته‌انـد . نوبخت از نظر علمی و منصور عملاً ـ با هم مشارکت داشـته‌انـد ، طبعاً اوّل کسـی که در شـهر « مدینـهٔ السـلام » با منصور سـکونت پیـدا کرد، نوبخت بود . مورّخین نوشـته‌انـد در مشـرق ناحیه رصّافه، آنجا که الآن به « شورجه » نامیـده می‌شود، خانه‌هایی باسـتانی وجود دارد . که خانه حسـین بن روح نوبختی در آنجا بوده و قبر او هم فعلاً در همان جا است . أبو سـهل بن نوبخت در کار نجوم به جـای پـدر نشـست، و او و فرزنـدانش شـهرت بسزائی در علم نجـوم پیـدا کردنـد و اصول و فصول آن علم را به عربی ترجمه کردنـد، و تنها به این علم اکتفا نکردند، کتب فلاسـفه را نیز که در علوم گوناگون نوشـته شده بود، از فارسـی به عربی ترجمه کردند (۱۶۶). و در اکثر علومی که سودمنـد بود، برتری پیـدا کردنـد، و در شـعر و ادب عربی نبوغ داشـتند و به جـامعه از نظر فرهنگی خـدمت کردنـد، هم در ترجمه و هم در تـألیف و إنشاء و تـدریس و بحثهای کلامی، همچنان که به دولت عبّاسـی از روی اخلاص و حقیقت، در مشورتها و اداره کردن امور مملکت و وزارت خـدمت کردنـد . هم از جهت دینی خوب بودنـد و هم پس از سالیانی عجمیّت در آنها ذوب شد و نژاد عربی سالمی پیدا کردند، از این رو به مقام بلند و دامنه‌داری رسـیدند و از قرن اوّل تا پنجم هجری این موقعیّت والا امتـداد پیـدا کرد . و این خاندان در اسـلام بنیانی رفیع از عظمت برای خود بنا نهادند، که کمتر از موقعیّت پـدرانشان در ایران نبود ؛ اسم آنها در کتب تاریخی همچنان باقی مانـد . نوبختیان در دولت عبّاسـی، کلید دربهای افلاک را در دست داشـتند، سـتارگان را رصد می‌کردند و پیوسـته مراقب ستارگان و حرکات آنها بودند . آنها خزینه دار خانه‌های حکمت و جانشینان فلاسفه و زبان آنان و چراغهای روشن و گنجهای علمی و کلید رموز و مشکلات علوم بودند . و در عین حال که در نجوم تخصّـص داشـتند و فلسـفه را تدریس می‌کردند، به دینِ خود و دستورات آن هم پایبند بودند وبه اسـلام و شـعائر آن ارج می‌نهادنـد . و دلیل اخلاص آنها این است که آنان هیچ گاه دست از مذهب خود برنداشـتند ، با اینکه زمان آنها زمان فرقه‌گرائی بود . از زمان منصور به بعد معتقد به اسـلام بودند و تنها مذهب جعفری داشـتند ، و پیوسته به همین روش و دین و مـذهب وفادار بودنـد و به اندازه سَرِ موئی تا آخر کار تمایل و انحراف پیدا نکردند . و علی رغم اختلافاتی که مردم در عقائد و مذاهب خود پیدا کردند، آنان هیچ تغییری در گرایشهای دینی و مذهبی خود ندادند، همچنان که آنها از نظر سیاسی نیز همچنان دولت عبّاسی را تأیید می‌کردند و با همه تحوّلات و نابسامانیها و انقلابهای گوناگونی که در حکومتِ آنها به وجود می‌آمـد، آنها به روش خود ادامه دادند . آری، این خاندان جلیل پیوسـته به فلسـفه و نجوم و زعامت علمی و ریاسـت شخصـیّتهایی همچون أبو سـهل و ابن روح و ابن کبریاء شهرت داشتند، تا زیر لوای آنها شخصیّتی چون حسن بن موسی که از شاخه‌های این درخت بود، به وجود آمـد و در مجالس و محافل علمی آنها رشد پیدا کرد . و بعید نیست اگر از چنین درختانی چنین ثمراتی حاصل آیـد » (۱۶۷). و از اموری که نشـانگر تمرکز شـیعه در بغـداد است ، روایتی است که علّامه شـیخ عبـداللَّه بحرانی رحمه الله در کتاب «عوالم» ازمرحوم صـدوق‌قدس سره در «عیون أخبار الرّضاعلیه السـلام» نقل فرموده، که ذیلاً آن را

می‌خوانید . « هنگامی که حضرت رضا علیه السلام به شهادت رسید ، حضرت أبی جعفر (امام جواد علیه السلام) هفت ساله بود، بین مردم در بغداد و در شهرها اختلاف افتاد . ریّان بن الصلت و صفوان بن یحیی و محمّد بن حکیم و عبدالرّحمان بن الحجاج و یونس بن عبدالرّحمان و گروهی از شخصیّتهای شیعه و افراد مورد وثوق از آنها، در خانه عبدالرّحمان بن الحجاج، که در برکه زلزل بود، جمع شدند و از مصیبت (شهادت حضرت رضا علیه السلام) گریه می‌کردند .
یونس بن عبدالرّحمان به آنان گفت : گریه را رها کنید ، تا بدانیم بالاخره امرِ امامت به عهده چه کسی است ؟ و برای حلّ مسائل به چه کسی باید مراجعه کنیم ؟ تا این طفل (حضرت جواد علیه السلام) بزرگ شود . ریّان بن الصلت بلند شد و دست خود را به گلوی او گذاشت و پیوسته به او سیلی می‌زد و به او می‌گفت : تو تظاهر به ایمان می‌کنی و در باطن شکّ و شرک داری، اگر کار امامت از جانب خدا است، اگر این فرزند یک روزه هم باشد، همانند یک پیرمرد عالم و بالاتر از او خواهد بود . و اگر از طرف خدا نباشد، اگر هزار سال هم عمر کند، او یکی از مردم عادّی خواهد بود، و این مطلبی است که باید در آن بیندیشی . همگان به او رو آوردند و او را سرزنش و توبیخ کردند . و آن زمان مصادف با ایّام حجّ بود ، و از فقهاء بغداد و شهرها و دانشمندانشان هشتاد نفر در آنجا گرد آمده بودند، همه به قصد حجّ حرکت کردند، و همه به مدینه آمدند تا حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کنند . وقتی به مدینه رسیدند ، همه به درِ خانه امام صادق علیه السلام آمدند ، چون منزل امام صادق علیه السلام خالی بود، همه وارد شدند و بر فرش بزرگی نشستند . عبداللّٰه بن موسی بر آنها وارد شد و در صدر مجلس نشست، و یک نفر صدا زد : این پسر پیغمبر است، هرکس سؤالی دارد بپرسد . از عبداللّٰه سؤالاتی شد که جوابهای لازم را نداد و شیعیان به حیرت افتاده، غصّه‌دار شدند و فقهاء مضطرب گشتند و بلند شدند و تصمیم به بازگشت گرفتند و پیش خود گفتند : اگر حضرت جواد علیه السلام بود، جوابهای کامل به ما می‌داد، و این مطالب و جوابهای نامناسب و غیر لازم را نمی‌داد . ناگهان دری به روی آنها گشوده شد و « موفّق » (۱۶۸) وارد شد . و گفت : این امام جواد است ! همه بلند شدند ایستادند و از او استقبال و بر او سلام کردند . حضرت جواد علیه السلام وارد شد، در حالی که دو پیراهن بر تن داشت و عمامه و دو گیسو داشت و نعلین به پا داشت و نشست . همه از سخن گفتن خودداری کردند . آن کس که قبلاً مسائل را از عبداللّٰه پرسیده بود، از امام جواد همان مسائل را سؤال کرد . و حضرت حقّ را به او جواب داد . همه خوشحال شدند و در حقّ او دعا کردند و لب به مدح او گشودند . و گفتند : عموی شما عبداللّٰه چنین و چنان جواب داد ! حضرت فرمودند : لا إله إلّا اللّٰه، ای عمو این مطلب مهمّی است نزد خدا که تو فردا در محضر عدل خدا بایستی و خداوند به تو بفرماید : چرا چیزی را که نمی‌دانستی برای بندگان من به آن فتوی دادی وحال آنکه دربین امّت از تو عالم‌تر هم بود ؟! » (۱۶۹).
امّا جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند ج – « أوجبت فی سنّتی هذه »

احکام الهی بر دو گونه است، بعضی از آنها احکام مطلقه است . مثل : وجوب صلاة، و پاره‌ای از آنها مبتنی بر مشیّت افراد است . مثلاً : در مورد نذر اموری که متعلّق نذر است ، ممکن است – فی حدّ نفسه – واجب نباشد ، ولی انسان می‌تواند با مشیّت و دل خواه خود نذر کند و این امر راجح را بر خود واجب کند و بگوید : « للّٰه علیّ ... » (۱۷۰). همانطور که می‌تواند در بعضی موارد چیز مباحی را بر خود حرام کند . چنانچه پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله بعضی زنان را بر خود حرام کرده بود . و بدین جهت، خداوند از روی عتاب، به وی خطاب کرده و می‌فرماید : « یَآ أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ » (۱۷۱). در اینجا خداوند با قطع نظر از مشیّت پیغمبر، زنان پیغمبر را بر او حلال کرده بود و پیغمبر مجاز بوده با مشیّت خود آن را بر

خود حرام کند . و او نیز حرام کرد . ولی خداوند او را بر آن مشیّت، مورد عتاب قرار داده، نه به عنوان جعل یک قانون، در قبال قوانین حق تعالی . یا در مورد حقوق : کسی که بر دیگری حقّی دارد، می‌تواند از آن حقّ صرف نظر کند و می‌تواند بدهکار را ملزم به پرداخت نماید . مثلاً : مردی در عقد ازدواج برای همسر خود مهریه قرار داده، آن زن می‌تواند از مهر خود صرف نظر کند و می‌تواند مهریه را مطالبه کند و شوهر را ملزم به پرداخت نماید . و چون در این گونه موارد، حکم خدا بر مبنای مشیّت افراد تغییر می‌یابد و ملاک حلّیت و حرمت یا وجوب و عدم وجوب مشیّت انسانها است ، این گونه احکام را هم می‌توان به خداوند نسبت داد، هم به انسانها . مثلاً : در مورد نذر هم می‌توان گفت : خداوند متعلّق نذر را پس از نذر بر انسانها واجب می‌کند . و نیز می‌توان گفت : انسانها بر خود متعلّق نذر را به وسیله نذر واجب کرده‌اند . امّا در مورد بحث خمس : خمس حقّی است که خداوند برای ائمّه علیهم السلام و سادات قرار داده است . و آنان نیز حقّ دارند، حقّ خود را مطالبه کنند و افراد را ملزم کنند که حقّ آنان را بپردازند . یعنی بر آنها واجب کنند که خمس مال خود را بپردازند . همچنان که با تعیین وکلاء در بلاد، برای گرفتن اخماس – عملاً – حقّ خود را مطالبه می‌کردند . و همچنین حقّ دارند از حقّ خود صرف نظر کنند و مردم را از پرداخت آن معاف دارند . و به اصطلاح، خمس را تحلیل نمایند . چنانچه در روایات عدیده‌ای که در صفحات آینده ملاحظه خواهید نمود ، ائمّه علیهم السلام در بعضی از سالها، شیعه را به خاطر وجود شرایط خاصّی، معاف یا در بعضی موارد مثل (متاجر و مناکح و مساکن) با توجّه به شرایط خاصّی خمس را برای شیعه تحلیل کرده‌اند . و تحلیل، چنانچه بعداً گفته خواهد شد، یک امر کلّی نیست بلکه در هر زمان بستگی به حکم امام آن عصر دارد که از طرف خود إصالهً و از طرف سادات ولایهً، – در بعضی سالها – یا در پاره‌ای از موارد تحلیل نماید . پس اگر در روایت علیّ بن مهزیار، امام علیه السلام می‌فرماید « أوجبت فی سنّتی هذه »، این وجوب جعل یک قانون نیست تا گفته شود هیچ کس را حقّ وضع حکم و تعیین قانون پس از انقطاع وحی نیست . و هرگز امام علیه السلام چنین کاری نمی‌کند تا گفته شود امام چه حقّی دارد که واجب کند و حرام کند یا مباح . بلکه مطالبه یک حقّ است که چون سال آخر عمر آن بزرگوار بوده، فقط نسبت به همان سال، تصمیم‌گیری کرده‌اند .

امّا جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند د – ه – و – ز – ح –

از بیانات گذشته معلوم شد که در غیر نقدینه (طلا و نقره)، در موارد دیگر نیز خمس واجب است . وحضرت‌علیه السلام تحت عنوان «غنائم و فوائد»، حکم وجوب خمس در آن موارد را ذکر فرموده‌اند . و معلوم شد که حضرت علیه السلام – تخفیفاً – خمسِ لوازم زندگی و مایحتاج مردم که در دست آنها بود و با پول غیر مخمّس خریداری کرده بودند را تحلیل نموده‌اند . زیرا در خودِ روایت فرمودند : « و إن موالیّ ... قصّروا فیما یجب علیهم ». و معلوم شد این تحلیل، تنها مربوط به همان سال بوده و جمله « لم اوجب » تنها مربوط به همان سال است . و نیز معلوم شد که منّت بر شیعه، بدین جهت است که آنها را از گرفتار شدن به تصرّفات غیر مشروع، نجات دادند .

و امّا جواب از اشکال سوّم از جهت متن و مضمون

بند ط –

در این مورد از امام هادی علیه السلام، فرزند حضرت جواد علیه السلام، سؤالی شد نسبت به ۱۱۲ (نصف سدس) که پدرشان

در آخرین سال عمر خود تعیین فرموده بودند : « علی بن مهزیار قال : کتب إلیه [أی إلی الهادی علیه السلام] إبراهیم بن محمّد الهمدانی : أقرأنی علیّ، کتاب أبیک فیما أوجبه علی أصحاب الضیاع . أنّه أوجب علیهم نصف السدس بعد المؤنة . و أنّه لیس علی من لم تقم ضیعته بمؤنته نصف السدس، و لا غیر ذلک . فأختلف – من قبلنا – فی ذلک . فقالوا: یجب علی الضیاع، الخمس بعد المؤنة، مؤنة الضیعة و خراجها، لامؤنة الرجل و عیاله ؟ فکتب – و قرأه علی بن مهزیار – : علیه الخمس بعد مؤنته و مؤنة عیاله و بعد خراج السلطان » (۱۷۲). و صاحب « وسائل » در ذیل حدیث می‌فرماید : « أقول : وجه إیجابه نصف السدس إباحته الباقی للشیعة، لإنحصار الحقّ فیه کما یأتی» (۱۷۳). ترجمه حدیث : ابراهیم بن محمّد الهمدانی به امام هادی علیه السلام نوشت : که از روی نامه پدر شما برای من خواندند در مورد آنچه آن حضرت واجب کرده بود بر صاحبان سرمایه . که آن حضرت ۱۱۲ (نصف سدس) را بر آنها بعد از مؤنه واجب کرده و فرموده بود که : کسانی که سرمایه آنها کفاف هزینه‌های زندگی آنها را نمی‌دهد، چیزی بر آنها نیست، نه نصف سدس و نه غیر آن . و کسانی اختلاف کرده و گفته‌اند که : مراد از مؤنه – که پس از کسر آن خمس واجب می‌شود – مؤنه خود سرمایه است نه مؤنه زندگی شخص و زن و بچّه‌اش . حضرت هادی علیه السلام نوشتند – و علیّ بن مهزیار بر وی خواند – که : خمس پس از کسر مؤنه سرمایه و مؤنه خود و زن و بچّه صاحب مال و مالیات سلطان است . این حدیث نشانگر آن است که این قسمت مربوط به خمس است و ۱۱۲ (نصف السدس) را حضرت جواد علیه السلام بابت خمس تعیین کرده بودند و بقیّه را إباحه نموده بودند . و این مختصّ به زمان خود آن حضرت بوده و الّا باید بعد از کسر هزینه‌ها به مقدار خمس پرداخت شود .

ادامه احادیث وجوب خمس در ارباح مکاسب

حدیث پنجم

حدیثی است که شیخ طوسی در « تهذیب » نقل کرده است : « محمّد بن الحسن بإسناده عن محمّد بن علی بن محبوب، عن محمّد بن الحسین، عن عبداللَّه بن القاسم الحضرمی ، عن عبداللَّه بن سنان قال : قال أبو عبداللَّه علیه السلام : علی کلّ أمریء غَنِم أو اکتسب، الخمس ممّا أصاب لفاطمة علیها السلام، و لمن یلی أمرها من بعدها من ذرّیتها الحجج علی الناس، فذاک لهم خاصة یضعونه حیث شاؤوا، و حرّم علیهم الصدقة، حتّی‌الخیّاط یخیط قمیصاً بخمسة دوانیق فلنا منه دانق إلّا من أحللناه من شیعتنا لتطیب لهم به الولادة . إنّه لیس من شیء عنداللَّه یوم القیامة أعظم من الزنا . إنّه لیقوم صاحب الخمس فیقول : یا ربّ، سل هؤلاء بما أبیحوا ؟ » (۱۷۴). ترجمه : عبداللَّه بن سنان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود : خمس بر عهده هر کسی است که غنیمتی به دست آورد یا کسبی انجام دهد از نوع اموالی که به فاطمه علیها السلام می‌رسد، و به کسانی که متصدّی امر فاطمه علیها السلام باشند از فرزندانش که حجّتهای خدایند بر مردم . این خمس خاصّ ایشان است، هر کجا خواستند می‌توانند مصرف کنند، زیرا صدقه بر آنها حرام شده است، حتّی اگر نخی باشد که بخواهند پیراهن (لباسی) را با آن بدوزند که معادل پنج دانگ باشد، یک دانگ از آن از ما است جز کسانی که از بین شیعیانمان بر آنها حلال کرده باشیم تا حلال زاده باشند . البته هیچ چیز در قیامت نزد خداوند بزرگتر از زنا نیست . روز قیامت صاحب خمس برخاسته و می‌گوید : پروردگارا، از ایشان بپرس به چه علّت و جهت آن را مباح کردند ؟ این حدیث گرچه از نظر سند به اتّفاق همه فقهاء ضعیف و غیر قابل استناد است به خاطر عبداللَّه بن القاسم الحضرمی، ولی سند آن قابل جبران است . و از نظر دلالت، نقطه ضعفی ندارد . و مطالب ذیل از آن به دست می‌آید : ۱ – در هر غنیمت و فائده و درآمدی، خمس بر هرکس لازم است

؛ أعمّ از غنائم جنگی و غیره (علی کلّ أمریء ... الخمس). ۲ – از همه اموال لازم نیست، بلکه از اموالی که خمس آن به فاطمه و ائمّه می‌رسد (۱۷۵) (ممّا أصاب لفاطمهٔ علیها السلام). ۳ – فاطمه علیها السلام مصداق واقعی ذی القربی است که در آیه خمس مطرح شده وپس از فاطمه ورثه فاطمه هستند (ممّا أصاب لفاطمهٔ) . و لذا وقتی در این حدیث امام صادق علیه السلام می‌خواهند نوع اموالی را که متعلّق خمس است، مشخّص کنند، با ذکر یک مورد از موارد مصرف خمس (ذی‌القربی)، آن اموال را معیّن می‌نمایند، چون دیگر موارد مصرف، مانند ابن سبیل و یتامی و مساکین، که هم مورد مصرف زکات هستند (غیر ساداتشان) ، هم مورد مصرف خمس (سادات آنها) . لذا فقط ذوی القربی را ذکر کرده است . چون ذوی القربی از زکات سهمی ندارند . ۴ – اختیار تقسیم آن با ائمّه علیهم السلام است (یضعونه حیث شاؤوا)؛ ونسبت این حقّ به آنها نه بدین جهت است که آنها فقط مورد مصرف خمس می‌باشند، و دیگران حقّی ندارند . و ما در « فصل نهم » از همین کتاب (۱۷۶)، ضمن توضیح اینکه چرا خمس را به «خمس اللَّه» تعبیر کرده، ذکر کردیم . ۵ – چون اهل بیت علیهم السلام از صدقه محرومند، به جای آن خمس به آنها داده می‌شود (إذ حرّم علیهم الصدقهٔ). ۶ – به کمترین چیزها هم خمس تعلّق می گیرد (حتّی الخیّاط یخیط قمیصاً بخمسهٔ دوانیق فلنا منه دانق). ۷ – خمسِ بعضی از چیزها را برای شیعیانشان حلال کرده‌اند . از جمله : خمس کنیزانی را که جزء غنائم جنگی می‌باشند . که غنائم جنگی یکی از اموری است که به آنها خمس تعلّق می گیرد . که اگر خمسِ آن را حلال نمی کردند ، سبب می‌شد افرادی که می‌خواستند از آنها استفاده کنند ، غاصبانه در آنها تصرّف کنند و مبتلاـ به زنا بشوند (و مبغوض ترین اعمال نزد خدا در قیامت زنا است) . در نتیجه اگر از آن کنیزان فرزندی به وجود می‌آمد، زنا زاده بود . برای پیشگیری از زنا و حرام زادگی، خمس کنیزان را بر شیعیان خودشان حلال کردند تا از زنا و زنا زادگی پیشگیری شود . که ما بعداً به تفصیل در اخبارِ تحلیل از آن سخن خواهیم گفت .

۸ – خمس حقّی است که صاحبان آن در قیامت در محضر عدل پروردگار از کسانی که آن را برای خود حلال کردند، باز خواست می کنند : (إنّه لیقوم صاحب الخمس).

نتیجه گیری

پس از تحقیق کافی در روایات پنجگانه معلوم شد روایات اکثراً از نظر سند ودلالت بی اشکال و مطابق با آیه کریمه خمس است . و ائمّه علیهم السلام در زمان حضور عهده دار دریافت و تقسیم آن هستند . و آنچه در زمان ما معمول و جاری است، مستند به کتاب و روایات معتبره است . و تحلیل – چنانچه بعداً خواهیم گفت – محدود به موارد خاصّه است . و کسانی که فقهاءِ بزرگ شیعه را متّهم می کنند و معتقدند آنها بدون هیچ سند ومدرک اقدام به دریافت خمس می کنند، کأنّه مصداق أتم و أکمل این آیه شریفه‌اند : « وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَ إِثْمًا مُّبِینًا » (۱۷۷). نگاهی عمیق به وضع موجودِ دشمنان روحانیّت شیعه، مصادیق این آیه شریفه را به روشن‌ترین صورت در جامعه می‌توانیم شناسائی کنیم .

حدیث ششم

« محمّد بن الحسن بإسناده عن سعد بن عبداللَّه، عن أبی جعفر، عن علی بن مهزیار، عن محمّد بن الحسن الأشعری قال : کتب بعض أصحابنا إلی أبی جعفر الثانی علیه السلام أخبرنی عن الخمس، أعلی جمیع ما یستفید الرجل من قلیل و کثیر من جمیع الضروب و علی الصناع ؟ و کیف ذلک ؟ فکتب علیه السلام بخطّه : الخمس بعد المؤونهٔ » (۱۷۸). ترجمه : مرحوم شیخ طوسی در « تهذیب » (۱۷۹) و نیز در «استبصار» (۱۸۰)، از سعد بن عبداللَّه، از أبی جعفر، از علیّ بن مهزیار از محمّد بن الحسن

الأشعری روایت می‌کند که او گفت : بعضی از یاران ما به حضرت امام محمّد تقی علیه السلام نوشت که مرا خبر ده از خمس، که آیا بر جمیع آنچه شخص استفاده می‌کند از کم و زیاد و از هر نوع که باشد و بر صنعت‌گران (بر هر متاعی) لازم است ؟ و کیفیّت آن چگونه است ؟ و امام علیه السلام - به خطّ خود - نوشت که : خمس پس از مؤنه است . در مورد سعد بن عبداللَّه، مرحوم آیة اللَّه خوئی قدس سره می‌نویسد : « فإنّ سعد بن عبداللَّه ممن لا کلام و لا إشکال فی وثاقته » (۱۸۱). ترجمه : سعد بن عبداللَّه از کسانی است که هیچ حرفی و اشکالی در وثاقت او نیست . و مراد از أبی جعفر، که سعد بن عبداللَّه بسیار از او نقل می‌کند، احمد بن محمّد بن عیسی است، که ثقه است (۱۸۲). و علیّ بن مهزیار نیز مستغنی از توثیق است . و امّا محمّد بن الحسن الأشعری همان محمّد بن الحسن بن أبی خالد الأشعری القمی است (۱۸۳). ولی وثاقت و یا حسن او ثابت نشده (۱۸۴)، پس او مجهول الحال است نه مجهول الشخص . به هر جهت، حدیث از نظر سند اعتبار ندارد . توضیحاً : محمّد بن الحسن از « بعض أصحابنا » روایت نکرده تا گفته شود روایت مرسله است، او حکایت کرده است . امّا از نظر دلالت، مرحوم علّامه مجلسی قدس سره می‌فرماید : « والسّکوت عن أصل السّؤال کأنّه للتّقیة » (۱۸۵). ترجمه : در روایت جواب مسائل گفته نشده و شاید به جهت تقیّه بوده است .

حدیث هفتم

« محمّد بن یعقوب، عن علی بن إبراهیم، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن الحسین بن عثمان، عن سماعة قال : سألت أبا الحسن علیه السلام عن الخمس ؟ فقال : فی کلّ ما أفاد الناس من قلیل أو کثیر » (۱۸۶). ترجمه : مرحوم کلینی از علیّ بن ابراهیم، از پدرش (ابراهیم بن هاشم)، از ابن ابی عمیر ، از حسین بن عثمان از سماعه نقل می‌کند که گفت : از موسی بن جعفر علیهما السلام (أبی الحسن) پرسیدم از خمس ؟ فرمود: خمس در هر فائده‌ای است که مردم به دست می‌آورند، کم باشد یا زیاد . در مورد وثاقت علیّ بن ابراهیم و ابن ابی عمیر و حسین بن عثمان، که در سند این حدیث ذکر شده‌اند، جای هیچ بحث و تردیدی نیست . و امّا در مورد ابراهیم بن هاشم و سماعه لازم است اجمالاً توضیح داده شود . امّا ابراهیم بن هاشم ؛ مرحوم آیة اللَّه خوئی قدس سره می‌فرماید : « أقول : لا ینبغی الشک فی وثاقة ابراهیم بن هاشم . و یدلّ علی ذلک عدة امور : ... » (۱۸۷). ترجمه : شایسته نیست شکّ کردن در وثاقت ابراهیم بن هاشم . و اموری بر این مطلب دلالت دارد ... . سپس چهار دلیل برای اثبات وثاقت وی ذکر می‌کند . طالبین مراجعه نمایند . و امّا سماعه ؛ نجاشی در مورد سماعه می‌فرماید : « سَماعة بن مِهْران بن عبدالرّحمن الحضرمیّ، مولی عبد بن وائل بن حجر الحضرمیّ، یکنّی : أبا ناشِرة . و قیل : أبا محمّد . کان یتّجر فی القزّ و یخرج به إلی حَرّان . ونزل [من] الکوفة فی کِنْدة، روی عن أبی عبداللَّه و أبی الحسن علیهما السلام. و مات بالمدینة، ثقة ثقة » (۱۸۸). ترجمه : سماعة بن مهران بن عبدالرّحمن الحضرمی، آزاد شده عبد بن وائل بن حجر الحضرمی بود، و کنیه‌اش أبا ناشرة بود، و گفته شده که کنیه‌اش أبا محمّد بوده؛ و شغلش تجارت ابریشم بود و آن را به حرّان می‌برد ، و در کوفه در قبیله کندة وارد شد، و از امام صادق و امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می‌کرده، و در مدینه از دنیا رفت، کاملاً ثقة و مورد اعتماد بود؛ (و دو بار او را توثیق می‌کند). خلاصه آنکه اگر در واقفی بودن او تردید باشد، در وثاقت او تردیدی نیست. مرحوم مامقانی در « تنقیح المقال » (۱۸۹) اثبات می‌کند که او واقفی نبوده ؛ ولی به فرض که واقفی باشد، قطعاً موثّق است . و لذا دأب فقهاء بر این است که هر کجا روایتی مستند به سماعه باشد و نقطه ضعفی در دیگر رجال سند نباشد، آن روایت را موثّقه می‌خوانند و به آن استناد می‌کنند ؛ همچنان که همگان این روایت را به عنوان موثّقه ذکر می‌کنند . قابل ذکر است که

بعضی بهانه جویان ضمن اینکه او را واقفی می‌دانند، وفات او را قبل از وفات امام صادق علیه السلام ذکر کرده‌اند . وقائلند که بدین جهت او نمی‌تواند از حضرت موسی بن‌جعفرعلیهما السلام نقل حدیث کرده باشد . درصورتی که واقفیّه اصطلاحاً به کسانی گفته می‌شود که پس از امام صادق‌علیه السلام، امام کاظم علیه السلام را درک کرده باشند و امامت ایشان را نپذیرفته باشند .

و امّا از جهت متن : از جواب امام علیه السلام استفاده می‌شود که مقصود او سؤال از این بوده که خمس به چه چیزهایی تعلّق می‌گیرد و آیا حدّ نصابی دارد یا نه ؟ حضرت به هر دو سؤال پاسخ داده، فرموده‌اند : ۱ - به هر فائده‌ای که مردم به دست می‌آورند، خمس تعلّق می‌گیرد . ۲ - حدّ نصاب هم ندارد، کم باشد یا زیاد خمس دارد . به هر حال هیچ ابهامی در دلالت این حدیث وجود ندارد

حدیث هشتم

« و عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن یزید قال : کتبت : - جعلت لک الفداء - تعلّمنی ما الفائدة و ما حدّها ؟

رأیک - أبقاک اللّه - أن تمنّ علی ببیان ذلک لکی لاأکون مقیماً علی حرام لا صلاة لی و لا صوم . فکتب : الفائدة ممّا یفید إلیک فی تجارة من ربحها، و حرث بعد الغرام، أو جائزة » (۱۹۰). ترجمه : مرحوم کلینی از عدّه‌ای از اصحاب، از احمد بن محمّد بن عیسی از یزید نقل کرده که وی گفت : نوشتم : فدایت شوم، به من بیاموز که فائده چیست و حدّ آن چقدر است ؟ - خدا تو را باقی بدارد - رأی خود را برای من بگو وبه بیان آن بر من منّت بگذار تا من بر امر حرام ایستادگی نکنم و نه برای من نماز ونه روزه‌ای باشد . نوشتند : فائده سودی است که از تجارت به تو می‌رسد و زراعت پس از پرداخت هزینه‌ها یا جایزه . سند حدیث ؛ هر کجا مرحوم کلینی می‌فرماید : « عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن عیسی » ، منظور او از آن عدّه : « محمّد بن یحیی العطّار ، و علی بن موسی الکمیدانی ، و داود بن کورة و أحمد بن ادریس و علی بن ابراهیم بن هاشم » ؛ می‌باشد (۱۹۱). و امّا احمد بن محمّد بن عیسی بن یزید ؛ در کتاب « معجم رجال الحدیث » آمده : « أقول : فی بعض النسخ «أحمد بن محمّد بن عیسی عن یزید» و لا یبعد صحة تلک النسخة . و أحمد بن محمّد بن عیسی هو الأشعری المتقدّم » (۱۹۲). ترجمه : در بعضی از نسخه‌ها به جای « ... بن یزید »، « ... عن یزید » آمده، و بعید نیست همین نسخه صحیح باشد (۱۹۳) . و مراد از « احمد بن محمّد بن عیسی » همان احمد بن محمّد بن عیسی الاشعری است . که محمّد علی اردبیلی درباره او می‌نویسد : « شیخ القمّیین و وجههم و فقیههم » (۱۹۴). و مراد از یزید، یزید بن اسحاق است . زیرا در شرح حال یزید بن اسحاق می‌فرماید : « روی عنه أحمد بن محمّد بن عیسی » (۱۹۵). و در شرح حال احمد بن محمّد بن عیسی الاشعری، ضمن افرادی که احمد بن محمّد بن عیسی از آنها نقل حدیث می‌کند، یزید بن اسحاق را نیز نام می‌برد (۱۹۶). و مکتوب الیه که از او سؤال شده، قطعاً یکی از ائمّه علیهم السلام می‌باشد . زیرا معمولاً کلمه « جعلت فداک » به آنها خطاب بوده، منتهی به خاطر تقیّه، از امام علیه السلام نامی برده نشده . ضمناً کلمه « فائدة » چون در فقه در موردی به جز خمس استعمال ندارد، مشخّص است از سؤال، که مربوط به خمس است . و در زمان حضور ائمّه علیهم السلام قیمومت خمس با آنها بوده و باید مقدار و متعلّق خمس را آنها تعیین کنند . سائل از فائده و حدّ آن سؤال کرده، چون در بعضی از سالها در مقدار و در بعضی موارد تخفیف می‌داده‌اند، همچنان که در ضمن روایت چهارم گفته شد ، و بعداً نیز در بیان اخبار تحلیل خواهیم گفت - إن شاء اللّه

.-

حدیث نهم

« و بإسناده عن الریّان بن الصلت قال : کتبت إلی أبی محمّد علیه السلام : ما الذی یجب علیّ - یا مولای - فی غلّة رحی أرض فی قطیعة لی، و فی ثمن سمک و بردی و قصب أبیعه من أجمة هذه القطیعة ؟ فکتب : یجب علیک فیه الخمس - إن شاء اللّه تعالی » (۱۹۷). حدیثی است که شیخ طوسی رحمه الله از ریّان بن صلت نقل کرده که او گفته : من به حضرت ابی محمّد علیه السلام (امام حسن عسکری) نامه نوشتم : ای مولای من، چه چیز بر من واجب است در غلّه آسیایی که در زمین تیولی (۱۹۸) من است، و در قیمت ماهی و بردِی (که به ضمّ باء خرمای بسیار خوب را می گویند و به فتح باء نام گیاهی است که در فارسی آن را پیزُر یا لوخ می گویند)، و در نی‌هائی که من از نیستانهای آن زمین به فروش می‌رسانم ؟ حضرت در جواب نوشت : در آنچه ذکر کرده‌ای، خمس بر تو واجب می‌شود . سند این حدیث از طریق شیخ طوسی به ریّان بن الصّلت می‌رسد . و شیخ در کتاب « فهرست » می‌فرماید : « الریّان بن الصّلت، له کتاب، أخبرنا به الشیخ المفید [أبو عبداللّه محمّد بن محمّد بن النعمان]، و الحسین بن عبیداللّه، عن محمّد بن علیّ بن الحسین عن أبیه، و حمزة بن محمّد، و محمّد بن علی، عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه، عن الریّان بن الصّلت » (۱۹۹). سند خود را به ریّان به دو طریق ذکر نموده است . بنابراین، حدیث مسند است نه مرسل . و طریق او به ریّان، از طرق معتبره است . و امّا ریّان بن الصّلت ؛ در مورد او گفته‌اند : « أبو علیّ الریّان الصّلت، البغدادی، الأشعری، القمی خراسانی الأصل . کان ثقة، صدوقا أدرک الرّضا و الجواد و الهادی علیهم السلام » (۲۰۰). و مکاتبه‌ای که شده، نشان می‌دهد او حضوراً حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را درک نکرده و الّا نیاز به مکاتبه نبود . و امّا دلالت این روایت ؛ سؤال از غلّه و قیمت اجناسی است که به فروش رسانده، از قبیل ماهی و بردِی و نی . و حضرت علیه السلام در جواب نوشته‌اند : در همه آنها خمس واجب است . و هیچ نوع ابهامی در دلالت این حدیث وجود ندارد .

دهمین و آخرین حدیث

« محمّد بن إدریس فی آخر « السرائر » (۲۰۱) نقلاً من کتاب محمّد ابن علی بن محبوب : عن أحمد بن هلال، عن ابن أبی عمیر، عن أبان بن عثمان، عن أبی بصیر، عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : کتبت إلیه فی الرجل یهدی إلیه مولاه و المنقطع إلیه هدیة تبلغ ألفی درهم أو أقلّ أو أکثر، هل علیه فیها الخمس ؟ فکتب علیه السلام : الخمس فی ذلک . و عن الرجل یکون فی داره البستان فیه الفاکهة یأکله العیال . إنّما یبیع منه الشیء بمائة درهم أو خمسین درهماً ، هل علیه الخمس ؟ فکتب : أمّا ما أکل فلا ، و أمّا البیع فنعم ، هو کسائر الضیاع . أقول : و یأتی ما یدلّ علی ذلک » (۲۰۲). حدیثی است که محمّد بن ادریس حلّی در «مستطرفات السرائر» از کتاب محمّد بن علیّ بن محبوب، از احمد بن هلال، از ابان بن عثمان، از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که ابو بصیر گفت : من به حضرت صادق علیه السلام نامه نوشتم درباره مردی که مولایش و تنها کسی که با او در ارتباط بوده، هدیه‌ای به او پرداخته، به دو هزار درهم یا کمتر یا بیشتر می‌رسد، آیا در آن خمس می‌باشد ؟ امام علیه السلام نوشت : در اینها خمس هست . (و سؤال کردم) از مردی که در خانه او باغچه‌ای است که در آن میوه هست و زن و بچّه از آن می‌خورند و مقداری از آن در حدود صد یا پنجاه درهم به فروش می‌رسد، آیاخمس برای آن

واجب می‌شود ؟ امام علیه السلام نوشت : آنچه خورده شده نه، ولی آنچه فروخته شده، آری، آن مقدار هم مانند دیگر مزارع وکارهای سودمند است. بررسی سند : اوّلاً : مرحوم محمّد بن احمد بن ادریس حلّی همچون محقّق و سیّد مرتضی به اخبار و آحاد عمل نمی‌کرده‌اند ، مگر اخبار محفوف به قرائن قطعیّه. و ابن ادریس، خود، از بیست و یک کتاب از کتب معتبره، کتاب مستطرفات را جمع آوری کرده و در مقدّمه مستطرفات می‌فرماید : « «باب الزیادات» ممّا انتزعته و استطرفته من کتب المشیخة المصنّفین، و الرواة المحصّلین » (۲۰۳). و از جمله آن کتابها نوادر محمّد بن علیّ بن محبوب اشعری جوهری قمی است، که روایتِ مورد بحث هم از آن کتاب نقل شده است . و درباره محمّد بن علیّ بن محبوب گفته شده : « شیخ القمّیین فی زمانه، ثقة، عین، فقیه، صحیح المذهب » (۲۰۴). و کتاب نوادر مذکور ، مورد نظر ابن ادریس بوده که به روایات آن استناد کرده است . و امّا احمد بن هلال عبرتائی که در سند این حدیث قرار دارد . مرحوم آیة اللّه خوئی‌قدس سره پس از بحث مفصّلی در مورد احمد بن‌هلال می‌فرماید: « فالمتحصّل : أن الظاهر أن أحمد بن هلال ثقة ، غایة الأمر، أنّه کان فاسد العقیدة . و فساد العقیدة، لا یضرّ بصحّة روایاته » (۲۰۵). ترجمه : نتیجه آنکه : ظاهر این است که احمد بن هلال مورد وثوق است . در نهایت، امر این است که او فاسد العقیده بوده، و فساد عقیده او ضرر به وثاقت او نمی‌زند . و شاهد این مطلب آن است که بزرگانی از ثقاتِ اصحاب نظیر ابن أبی عمیر وحسن ابن محبوب و یونس ابن عبدالرّحمن و احمد ابن محمّد بن أبی نصر وغیرهم از او نقل حدیث کرده‌اند . و ابی بصیر در این نامه، در دو مورد سؤال کرده، که هر دو مورد جای سؤال بوده : ۱ - آیا هدیه خمس دارد یا ندارد ؟ ۲ - آیا درآمد زمینهایی که جزء سرمایه کسبی نیست، مانند باغچه خانه، آنها هم متعلّق خمس است یا نه ؟ این مسائلی است که هنوز هم پس از هزار سال برای مردم جای سؤال دارد .

نتیجه بحث روایی خمس

پس از این بحث تفصیلی و مبسوط در روایاتِ دهگانه، معلوم شد که اخبارِ مربوط به خمس در ارباح مکاسب، اگر همه آنها قابل استناد نباشد، اکثر از روایاتش معتبره است به ضمیمه روایاتی که در مورد تحلیل وارد شده است . و - إن شاء اللّه - بعداً آن را ذکر خواهیم کرد (از قبیل روایت حکیم مؤذّن بنی عیسی). که اگر خمس واجب نبود، تحلیل نمی‌توانست معنا و مفهومی داشته باشد . ولی مزدوران تفرقه انداز، با استفاده از علم رجال گاهی در سند حدیث خدشه می‌کنند و یا احیاناً با برداشتهای غلط دلالت حدیث را انکار می‌کنند، گویا قبل از این آقایان نه کسی به علم رجال مراجعه کرده و نه کسی از علم عربیّت اطّلاعاتی داشته تا دلالت روایات را بفهمد، و در بعضی موارد بزرگواری و جلالت مقام وآگاهی محدّثین قریب العهد به زمان معصوم را نادیده گرفته و آنجا که در مقام اثبات مدّعای خود هستند، چشم بسته حتّی به اخبار عامّه هم استناد می‌کنند . و آنجا است که ضعیف‌ترین سند، همچون گُرزی پُر قدرت، بر سر شیعه مظلوم فرود می‌آید .

فصل چهاردهم

بخشش خمس توسط اهل بیت به شیعیان

اخبار تحلیل

بررسی احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمّه علیهم السلام خمس را به شیعیان بخشیده‌اند . قبل از رسیدگی به این اخبار، لازم است به این مسأله که مرحوم سیّد محمّد کاظم یزدی در « عروة الوثقی » ، در فصل : « فی قسمة الخمس و مستحقّه » ذکر

کرده‌انـد، توجّه شود . « مسأله ۱۹ : إذا انتقـل إلی الشـخص مال فیه الخمس ممّن لا یعتقـد وجوبه کالکافر ونحوه لم یجب علیه إخراجه . فإنّهم علیهم السـلام أباحوا لشـیعتهم ذلک، سواء کان من ربـح تجارهٔ أو غیرها، و سواء کان من المناکح و المساکن و المتاجر أو غیرها » (۲۰۶).

ترجمه : اگر مـالی که در آن خمس هست، از شخصـی که معتقـد به وجوب خمس نیست، مثـل کافر وماننـد آن، به شخصـی منتقل شد، بر آن شـخص (گیرنده) خارج کردن خمس آن مال لازم نیست ؛ زیرا ائمّه علیهم السـلام آن را برای شـیعیان خود مباح کرده‌اند . چه آن مال از سود تجارتی به دست آمده باشد، چه از راههای دیگر و چه از مناکح باشد یا مساکن یا متاجر یا غیر اینها . مرحوم آیهٔ اللّه حکیم در « مستمسک » (۲۰۷)، مناکح و مساکن و متاجر را توضیح داده‌اند : مناکح : بعضی همچون صـاحب مسالـک گفته‌انـد : مراد از مناکـح کنیزانی هسـتند که از دارالحرب به اسارت گرفته می‌شونـد که اگر بـدون اذن امام گرفته شده باشند، همه آنها مال امامند و اگر با اذن امام گرفته شده باشند، مقداری از هر کنیز مال امام است. و بعضی گفته‌اند : مراد از مناکـح، مهریه‌های زنانی است که مهریه آنها از مالی پرداخت شـده که در آنها خمس بوده و خمس آن را نداده‌اند .

امّـا مسـاکن : بعضـی قائلنـد که : مراد زمینهـایی است که از کفّار به غنیمت گرفته شـده ؛ و بعضـی بر این عقیـده‌انـد که : مراد زمینهایی است که مختصّ به امام است،ماننـد سـر کوهها و زمینهای انفال . وعـدّه‌ای دیگر گفته‌اند : مراد زمینهایی است که از اربـاح مکـاسب خریـداری شـده، کـه خمس آن را نـداده‌انـد . و قـول چهـارم آن اسـت کـه : مراد زمینهـایی است که از مـالی خریداری شده که خمس آن داده نشده، أعمّ از ارباح یا غیر ارباح . و امّا متاجر : بعضـی گفته‌اند : مراد آن غنائمی است که از دارالحرب در زمـان غیبت گرفته‌شـده وشخصـی آن غنـائم را خریـداری‌می‌کنـد، آن اموالِ خریـداری شـده‌را متاجر گوینـد . و گروهی، متـاجر را به امـوالی تفسـیر می‌کننـد که خمس به آنهـا تعلّق گرفته شـده و خمس آن را نـپرداخته‌انـد . و گروه سوّمی متـاجر را اموالی می‌داننـد که از افرادی خریـداری می‌شود که معتقـد به خمس نیسـتند . و چهـارمین تفسـیر آن است که متاجر خریـداری اموالی است که متعلّق به شـخصِ امام‌است، ماننـد چوبهـایی که ازجنگلهـا قطع می‌شود ودیگر اموالی که جزء انفال است.

مشـهور از فقهـاء قائلنـد که : پرداخت خمسِ این سه چیز لازم نیست . و تنها حـدیثی که متضـمّن هر سه عنوان است، حـدیثی است که مرحوم نوری قدس سـره نقل فرموده : « سـئل الصّادق علیه السـلام ، فقیل له : یا ابن رسول اللّه صلی الله علیه وآله ، ما حـال شیعتکم فیمـا خصـکم اللّه به ، إذا غـاب غـائبکم و اسـتتر قـائمکم ؟ فقال علیه السـلام : ما أنصـفناهم إن و اخـذناهم و لا أحببناهم إن عاقبناهم . بل نبیـح لهم المساکن لتصحّ عبادتهم . و نبیـح لهم المناکح لتطیب ولادتهم . و نبیح لهم المتاجر لیزکوا أموالهم » (۲۰۸). ترجمه : سؤال شد از امام صادق علیه السـلام که : ای پسـر رسول اللّه صـلی الله علیه وآله ، برنامه شیعیان شما چگونه است نسـبت به اموالی که خداوند آنها را به شـما اختصاص داده است، آنگاه که آن امامی که از شما باید غائب باشد، در حـال غیبت باشـد و قـائم از شـما پنهـان باشـد ؟ آن حضـرت فرمودنـد : اگر از آنهـا بگیریم، در حقّ آنها انصاف را رعایت نکرده‌ایم و اگر آنـان را کیفر دهیم، که آنهـا را دوست نداشـته‌ایم . پس مـا برای آنها مساکن را مباح می‌کنیم که عبادات آنها صحیح باشد . و مناکح را مباح می‌کنیم تا ولادت آنها طیب و پاک باشد .

و متـاجر را برای آنهـا مباح می‌کنیم تا اموالشان پاکیزه باشـد . پس از ذکر این مقـدّمه، می‌پردازیم به اخبار تحلیل، که می‌توان آنها را به پنج دسته تقسـیم کرد : دسته اوّل – مناکح : (اخباری که صرفاً مربوط به آن است) الف : « عن أبی بصیر و زرارهٔ و محمّـد بن مسـلم [کلّهم] عن أبی جعفر علیه السـلام قـال : قـال أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طـالب علیه السـلام : هلک النّاس فی بطونهم و فروجهم لأنّـهم لم یؤدوا إلینـا حقّنـا . ألا و إن شـیعتنا من ذلک و آبائهم فی حلّ » (۲۰۹). ترجمه : امیرالمـؤمنین علیه

السـلام فرمودند : مردم، در امر شکمهایشان و فرجهایشان به هلاکت رسیدند، برای اینکه حقّ ما را ادا نکردند . آگاه باشید که شیعیان ما وپـدرانشان از این جهت در حلّیتنـد . ملاحظه کنید، اینکه در این حدیث شـریف کلمه « آبائهم » اضافه شده، نشانگر این است که این حـدیث مربوط به مناکـح است . زیرا اگر این حـدیث، مربوط به مطلق خمس بود، « آبـائهم » معنی نـداشت . زیرا یا پدرانشان هم شیعه بودند که آنها جزء کلمه « شیعتنا » بودند و احتیاج به ذکر نداشت . و اگر شیعه نبودند باید خمس را بر هر مسـلمانی حلال کرده باشند . و قطعاً خمس را بر همه مسلمانان حلال نکرده‌اند . و بر فرض که بر همه حلال کرده بودند ، ذکر کلمه « شـیعتنا » و « آبـائهم » چه خصوصیّت داشت ؟ این تعبیر کـاشف از این است که اگر پـدران شـیعیان مـا از زنـانی استفاده کرده‌انـد و بچّه دار شـده‌انـد که حقّ مـا به آن زنان تعلّق گرفته باشـد، ما آن حقّ را مباح کرده‌ایم که شـیعیان ما طیب ولاـدت داشـته باشـند . ب : « عن محمّـد بن الحسن، عن الصـفار، عن العبّـاس بن معروف، عن حماد بن عیسـی، عن حریز، عن زرارهٔ، عن أبی جعفر علیه السلام، أنّه قال : إنّ أمیرالمؤمنین علیه السلام حللهم من الخمس . یعنی : الشیعهٔ – لیطیب مولدهم – » (۲۱۰). ترجمه : حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام خمس را برای شـیعیان حلاـل کرد تا طیب مولـد داشـته باشـند (حلال زاده باشند). ج : « علی بن إبراهیم فی تفسیره : فی قوله تعالی : « إِذَا جَآؤهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُم خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَیکُم طِبْتُم ... ». أی : طاب موالیـدکم، لأنّه لا یـدخل الجنّهٔ إلّا طیب المولد . « ... فَادْخُلُوهَا خَالِدِینَ » (۲۱۱). قال أمیرالمؤمنین علیه السـلام : إنّ فلاناً و فلاناً غصـبونا حقّنا، و اشتروا به الاماء و تزوجوا به النساء. ألا و أنا قـد جعلنا شیعتنا من ذلک فی حل، لتطیب موالیـدهم » (۲۱۲). ترجمه : علی بن ابراهیم در تفسـیر خود ذیـل آیه : « إِذَا جَآؤهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُم خَزَنَتُهَا سَـلَامٌ عَلَیکُم طِبْتُم ... ». وقتی به بهشت می‌رسـند و درهای بهشت باز می‌شود، خزینه داران بهشت به آنها می گوینـد : درود بر شـما ... « طبتم » یعنی : علّت ورود شما به بهشت آن است که شما حلال زاده بودید . زیرا وارد بهشت نمی‌شوند مگر حلال زادگان، پس برای همیشه وارد بهشت می‌شونـد . امیرالمـؤمنین علیه السـلام فرمود : فلاـنی (ابوبکر) و فلاـنی (عمر) حقّ مـا را غصب کردنـد و بـا آن، کنیزها را خریداری کردند و با آن، زنان را به ازدواج خود درآوردند (مهریه زنان خود قرار دادند). آگاه باشید که ما شیعیان خود را در این امر در حلّیت قرار دادیم تا طیب مولد داشـته باشـند (و حلال زاده باشند). د : [نقلًا عن کتاب تهذیب الأحکام (۲۱۳)] : « و بإسـناده عن محمّـد بن الحسن الصـفار، عن یعقوب بن یزیـد، عن الحسن بن علی الوشّاء، عن القاسم بن برید، عن الفضیل، عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : من وجد بَرْدَ حبّنا فی کبده فلیحمد اللّه علی أوّل النعم، قال : قلت : جعلت فداک ، ما أوّل النّعم ؟ قال : طیب الولادهٔ .

ثمّ قال أبو عبد اللّه علیه السلام : قال أمیرالمؤمنین علیه السلام لفاطمهٔ علیها السلام : أَحِلّی نصیبک من الفیء لآباء شیعتنا، لیطیبوا . ثمّ قال أبوعبداللّه علیه السـلام : إنّا أحللنا اُمّهات شیعتنا لآبائهم، لیطیبوا » (۲۱۴). ترجمه : فضـیل از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود : کسـی که خُنُکی محبّت ما را در جگرش احساس نمایـد، باید خدا را برای اوّلین نعمتی که به او عطا فرموده، حمد کند . فضـیل گوید : پرسـیدم اوّلین نعمت چیست ؟ فرمود : پاکی ولادت است (حلال زاده بودن). حضـرت صادق علیه السـلام فرمودنـد : امیرالمؤمنین علی علیه السـلام به فاطمه علیها السـلام فرمودند : نصـیب و سـهم خودت را از فیء برای پدران شیعیـان حلاـل کن تـا شـیعیانِ ما (از نظر ولادت) پاک باشـند . سـپس فرمود: ما مادران شـیعیان خودرا برای پـدرانشان حلال کردیم تا پاک باشـند. ه : « و عنه [محمّد بن الحسن الطوسـی] ، عن أبی جعفر ، عن محمّد بن سـنان ، عن صـباح الأزرق، عن محمّد بن مسـلم، عن أحدهما علیهما السلام قال : إنّ أشدّ ما فیه الناس یوم القیامهٔ أن یقوم صاحب الخمس . فیقول : – یا ربّ – خمسـی ؟! و قـد طیّبنـا ذلـک لشـیعتنا، لتطیب ولاـدتهم و لتزکوا أولاـدهم . و رواه الکلینی عن محمّـد بن یحیی ، عن أحمـد بن محمّد ، عن محمّد بن سـنان (۲۱۵). و رواه المفیـد فی « المقنعهٔ » (۲۱۶) عن محمّد بن مسـلم ، و الّذی قبله عن سالم بن مکرم،

والّذی قبلهما عن ضریس، و الأوّل عن محمّـد بن مسلم » (۲۱۷). ترجمه : محمّـد بن مسلم از امام باقر یا از حضرت صادق علیهما السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود : سخت‌ترین حال برای مردم در روز قیامت آن وقتی است که صاحب خمس برخیزد و بگوید : پروردگارا خمس من ؟! و ما بر شیعیان خود حلال کردیم تا ولادتشان پاک و اولادهاشان (از نظر ولادت) پاکیزه باشند . و : « عن ضریس الکناسی قال : قال أبو عبداللّه علیه السلام : أتدری من أین دخل علی النّاس الزنا ؟ فقلت : لا أدری. فقال: من قِبَلِ خمسنا أهل البیت، إلّا لشیعتنا الأطیبین . فإنّه محلّل لهم و لمیلادهم » (۲۱۸). ترجمه : ضریس روایت می‌کند از امام صادق علیه السلام که حضرت فرمود : می‌دانی از چه راهی زنا بر مردم وارد شده ؟ گفتم : نمی‌دانم . فرمود : از ناحیه خمس ما اهل بیت ، مگر برای شیعیان پاکیزه ما که خمس برای آنان و به خاطر (پاکی) ولادت آنان حلال شده است . این حدیث، در مقام بیان خبث ولادت مخالفین و طیب ولادت شیعیان می‌باشد از ناحیه خمس . ز : « و عنه ، عن أحمد بن محمّـد ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، عن أبی عمارة ، عن الحارث بن المغیرة النصری عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : قلت له : إنّ لنا أموالاً ـ من غلّات و تجارات و نحو ذلک . و قد علمت أنّ لک فیها حقّاً . قال : فَلِمَ أحللنا (۲۱۹) إذا لشیعتنا إلّا لتطیب ولادتهم . و کلّ من والی آبائی فهو فی حلّ ممّا فی أیدیهم من حقّنا، فلیبلغ الشاهد الغائب » (۲۲۰). ترجمه : حارث بن مغیره می‌گوید : از امام صادق علیه السلام پرسیدم که برای ما اموالی است از قبیل غلّات و تجارتها و مانند اینها . و من می‌دانم که برای شما در آنها حقّی هست ؟

فرمود : برای چه بود که ما برای شیعیانمان حلال کردیم، (نبود) مگر برای اینکه ولادتشان پاک باشد (و طیب مولد داشته باشند)، و کسانی که ولایت پدران مرا داشته باشند ، آنها نسبت به اموالی که در دست دارند ، در مورد حقّ ما ، در حلّیتند، پس حاضرین به غائبین (این موضوع را) ابلاغ نمایند . ح : « الحسین بن سعید عن محمّـد بن أبی عمیر عن الحکم بن علباء الأسدی قال : ولیت البحرین . فأصبت بها مالاً کثیراً . فأنفقت و اشتریت ضیاعاً کثیرةً و اشتریت رقیقاً و أمّهات أولاد . و ولد لی . ثمّ خرجت إلی مکة . فحملت عیالی و أمّهات أولادی و نسائی . و حملت خمس ذلک المال . فدخلت علی أبی جعفر علیه السلام فقلت له : إنّی ولّیت البحرین، فأصبت بها مالاً کثیراً واشتریت متاعاً و اشتریت رقیقاً و اشتریت أمّهات أولاد و ولد لی و انفقت . و هذا خمس ذلک المال . و هؤلاء أمّهات أولادی و نسائی قد اتیتک به ؟ فقال : أما إنّه – کلّه – لنا . و قد قبلت ما جئت به . و قد حللتک من أمّهات أولادک و نسائک و ما أنفقت . و ضمنت لک – علیّ و علی أبی – الجنة » (۲۲۱). ترجمه : حکم گوید : والی بحرین شدم و در آنجا به اموال بسیاری دست یافتم، آنها را خرج کردم و مزارع بسیار خریدم و نیز غلامان و کنیزانی که از آنها صاحب فرزند شدم، خریداری کردم . آنگاه به جانب مکّه آمدم و عیال و کنیزان صاحب فرزندم و دیگر همسرانم را سوار کردم . و خمس آن اموال را نیز بار کردم و آوردم . و وارد شدم بر امام باقر علیه السلام و به آن جناب عرض کردم : من والی بحرین بودم ومال فراوانی بدست آوردم و سرمایه‌ها و بردگان و کنیزانی که از آنها فرزند آورده‌ام، خریداری کرده‌ام و آنها را خرج کرده‌ام . و اینها هم خمس آن اموال است و اینها هم آن کنیزانی هستند که از آنان فرزند آورده‌ام و همسرانم همه را نزد شما آورده‌ام . فرمود : همه این اموال مال ما است، و من آنچه را که آورده‌ای، قبول کردم . و برای تو کنیزانی را که از آنها فرزند آورده‌ای و همسرانت را و آنچه خرج کرده‌ای بر تو حلال کردم . و به عهده خودم و پدرم بهشت را برای تو ضمانت کردم . توضیح آنکه: حَکَم بن علباء، به عقیده خود می‌خواسته خمس اموال را بپردازد؛ ولی امام مدّعی بودند که چون بدون اذن امام و با سلطه، از قِبَل حکومت جائره، این اموال گرفته شده، همه آنها مالِ شخصی امام است . لذا امام آن اموال را پذیرفتند و کنیزان و زنان را حلال کردند . در نتیجه، با توجّه به سه نکته مهمّ : ۱ – اموال مال شخصی امام بود . ۲ – از سهم شخصی خود برای شخص خاصّی تحلیل کردند . ۳ – فقط کنیزان و همسران را تحلیل کردند ؛

این روایت نمی‌توانـد دلیل بر تحلیل خمس بر مطلق شیعیان باشد . ط : « و عنه، عن أبی جعفر، عن الحسن بن علی الوشّاء، عن أحمد بن عائذ، عن أبی سلمهٔ سالم بن مکرم و هو أبو خدیجهٔ، عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : قال رجل - وأنا حاضر: - حلّل لی الفروج . ففزع أبو عبـداللّه علیه السـلام . الطریق، إنّما یسألک خادماً یشتریها، أو امرأهٔ یتزوّجها، أو میراثاً یصـیبه، أو تجارهٔ أو شیئاً أعطیه . فقـال : هـذا لشـیعتنا حلال، الشاهـد منهم و الغائب، والمیّت منهم و الحیّ، و ما یولـد منهم إلی یوم القیامـهٔ فهو لهم حلال . أما واللّه لا یحلّ إلّا لمن أحللنا له . و لا واللّه ما أعطینا أحـداً ذمّـهٔ، و ما عنـدنا لأحـد عهـد هوادهٔ و لا لأحد عندنا میثاق » (۲۲۲). ترجمه : سالم گویـد : مردی به حضـرت صادق علیه السـلام گفت : - و من حاضـر بودم - که برای من فرجها را حلال کن . حضرت از این سخن به شدّت ناراحت شدند . مردی به حضرت عرض کرد : او نمی‌خواهد سر راه را بر مردم به بندد، او فقط از تو می‌خواهد که احیاناً کنیزی بخرد یا زنی را تزویج کند یا ارثی به او برسد یا خرید و فروشـی انجام دهد (بر او حلال باشـد). حضـرت فرمودنـد : این گونه چیزهـا بر شـیعیان ما حلال است، خواه حاضـر باشـد خواه غائب، زنـده باشـد یا مرده . و همچنین بر هر فردی از آنها که تا روز قیامت متولّـد شود . همه اینها برای آنها هم حلال است . این روایت، گرچه از نظر متن، هم از نظر سؤال و هم جواب ، گویا و روشن نیست و ذکری هم از خمس در آن به میان نیامده، ولی احتمال می‌رود مربوط به انفال و اسیرانی باشـد که مال شخصـی امام بوده یا دیگر اموالِ مختصّ به امام . ضـمناً راوی حدیث (سالم بن مکرم) مختلف فیه است . نجاشی او را توثیق کرده (۲۲۳)، و برقی او را تضعیف کرده . و شیخ در « فهرست » (۲۲۴)، در یک جا می‌فرماید : « إنّه ضـعیف جـدّاً ». و در مورد دیگر می گویـد : « إنّه ثقـهٔ ». ی: « محمّد بن الحسن بإسـناده عن محمّد بن علی بن محبوب، عن محمّـد بن الحسـین، عن عبداللّه بن القاسم الحضـرمی، عن عبداللّه بن سـنان قال : قال أبو عبداللّه علیه السـلام : علی کلّ امریء غَنِم أو اکتسب الخمس ممّا أصاب لفاطمـهٔ علیها السـلام، و لمن یلی أمرها من بعدها من ذرّیتها الحجج علی النّاس . فذاک لهم خاصـهٔ یضـعونه حیث شـاؤوا . و حرّم علیهم الصدقـهٔ . حتّی الخیّاط لیخیط قمیصاً بخمسـهٔ دوانیق فلنا منه دانق إلّا من أحللناه من شیعتنا لتطیب لهم به الولادهٔ . إنّه لیس من شـیء عنـد اللّه یوم القیامهٔ أعظم من الزنا . إنّه لیقوم صاحب الخمس فیقول : - یا ربّ - سل هؤلاء بما أبیحوا » (۲۲۵). ترجمه : عبداللّه بن سـنان روایت می کند از امام صادق علیه السلام که فرمود : بر هر مردی که اسـتفاده‌ای ببرد یا کسبی کند، خمس آنچه را به او رسـیده لازم است که آن خمس مال فاطمه علیها السلام و کسانی است که بعد از فاطمه علیها السـلام عهده دار کارهای آن حضرت هستند از فرزندان آن حضرت که آنها حجّتهای خدا بر مردمند . پس این خمس اختصاص به آنان دارد، هرکجا بخواهنـد، می‌تواننـد مصـرف کننـد؛ و خداونـد صـدقه را بر آنان حرام کرده است . حتّی یک نـخ را که بخواهنـد پیراهنی با او بدوزنـد که آن نـخ، پنـج دانق ارزش داشته باشد، یک دانق از آن، اختصاص به ما دارد . مگر کسانی از شیعیانمان که برای آنها خمس را حلال کرده‌ایم به خاطر اینکه طیب مولد داشته باشند . در قیامت چیزی نزد خداونـد از زنـا مهم‌تر نیست . و صـاحب خمس می‌ایستد و می گویـد : خداونـدا ، از اینها بپرس که برای چه (حقّ ما را) مباح دانسـتند ؟! و یا این روایت : « و فی کتاب (إکمال الدّین) (۲۲۶) عن محمّـد بن محمّد بن عصام الکلینی ، عن محمّد بن یعقوب الکلینی، عن إسـحاق بن یعقوب، فیما ورد علیه من التوقیعات بخط صاحب الزمان علیه السلام : أمّا ما سألت عنه من أمر المنکرین لی - إلی أن قال : - و أمّا المتلبّسون بأموالنا فمن اسـتحلّ منها شـیئاً، فأکله فإنّما یأکل النیران . و أمّا الخمس فقـد اُبیح لشـیعتنا . و جعلوا منـه فی حـلّ إلی أن یظهر أمرنـا لتطیب ولاـدتهم و لاـ تخبث . و رواه الطبرسـی فی (الاحتجـاج) (۲۲۷) عن إسحاق بن یعقوب مثله » (۲۲۸). ترجمه : در توقیعات حضـرت ولیّ عصـر - عجّل اللّه تعالی فرجه - در جواب سؤالات اسحاق بن یعقـوب آمـده : امّـا اینکه از آنچه سؤال کرده بودی نسبت به امر منکرین من (۲۲۹) - تـا اینکه فرمود : - و امّـا کسانی که امـوال مـا را پنهـان داشـته‌انـد، پس کسـی که چیزی از آن اموال را حلاـل شـمارد و بخورد همانـا که آتش خورده است. و امّا

خمس را ما برای شیعیانِ خود مباح کردیم . و آنها را نسبت به خمس در حلّیت قرار دادیم تا هنگام ظهور برای آنکه ولادتشان پاک باشد و پلید نشود .

نتیجه گیری

خلاصه آنکه، آنچه از این اخبار استفاده می‌شود عبارت از آن است که در زمان خلفاء جور، جنگهایی بدون اذن ائمّه علیهم السلام اتّفاق می‌افتاد و غنائمی به دست می‌آمد که آن غنائم، متعلّق به امام علیه السلام بود . و در ضمن این غنائم کنیزانی هم وجود داشتند که مردم آنها را خریداری می‌کردند و از آنها فرزند می‌آوردند . و چون این کنیزان به ائمّه علیهم السلام داده نمی‌شدند، بنابراین خریداری آنان مشروع نبود، در نتیجه، فرزندانی که از آنها به وجود می‌آمدند، حلال زاده نبودند . ائمّه‌علیهم السلام این کنیزان را برای شیعیان خود تحلیل می‌کردند که اگر احیاناً کنیزی را خریدند یا تصرّف کردند و از او فرزند آوردند، بچّه‌های آنها حلال زاده باشند . و اگر خریداران، شیعه نبودند و از کنیزانِ خریداری شده، فرزند می‌آوردند و آن فرزند شیعه می‌شد، ائمّه علیهم السلام بر پدرانشان آن کنیزان را تحلیل می‌کردند که فرزندانِ شیعه آنها طیب مولد داشته باشند . و اگر جنگ با توافق ائمّه علیهم السلام انجام می‌گرفت و غنائمی به دست لشکریان می‌افتاد، ائمّه علیهم السلام و سادات خمس آن غنائم را مالک بودند ، ولی دولتهای جائر به آنها نمی‌پرداختند . ائمّه علیهم السلام از طرف خود، إصالةً، و از طرف ذوی القربی، ولایةً، خمس خود را تحلیل می‌کردند، که اگر در میان غنائم کنیزانی هستند که مورد معامله قرار می‌گیرند، برای شیعیان از این جهت مشکلی به وجود نیاید . یا اگر چیزی از این غنائم را مهریه زنان خود قرار دادند، برای آنها خمس را تحلیل کردند که خدشه‌ای در طیب مولد فرزندانشان وارد نشود . دسته دوّم – مساکن : الف – « و بإسناده عن سعد بن عبداللّه ، عن أبی جعفر ، عن الحسن بن محبوب ، عن عمر بن یزید، عن أبی سیّار مسمع بن عبدالملک – فی حدیث – قال : قلت لأبی عبداللّه‌علیه السلام : إنّی کنت ولّیت الغوص، فأصبت أربعمائهٔ ألف درهم . و قد جئت بخمسها ثمانین ألف درهم، و کرهت أن أحبسها عنک . و أعرض لها و هی حقّک الّذی جعل اللّه تعالی لک فی أموالنا . فقال : و ما لنا من الأرض و ما أخرج اللّه منها إلّا الخمس ؟! – یا أبا سیّار – الأرض کلّها لنا، فما أخرج اللّه منها من شیء فهو لنا . قال : قلت له : أنا أحمل إلیک المال کلّه . فقال لی : – یا أبا سیّار – قد طیبناه لک و حللناک منه . فضمّ إلیک مالک . و کلّ ما کان فی أیدی شیعتنا من الأرض فهم فیه محلّلون ، و محلّل لهم ذلک إلی أن یقوم قائمنا فیجبیهم طسق ما کان فی أیدی سواهم . فإنّ کسبهم من الأرض حرام علیهم حتّی یقوم قائمنا، فیأخذ الأرض من أیدیهم و یخرجهم منها صغرهٔ . و رواه الکلینی، عن محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمّد، عن ابن محبوب إلّا أنّه قال : إنّی کنت ولّیت البحرین الغوص . ثمّ قال فی آخره : فیجبیهم طسق ما کان فی أیدیهم و یترک الأرض فی أیدیهم . و أمّا ما کان فی أیدی غیرهم فإنّ کسبهم من الأرض حرام (۲۳۰). ثمّ ذکر مثله » (۲۳۱). ترجمه : ابو سیّار می‌گوید : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که : من متولّی و متصدّی غوص (فرو رفتن در دریا) شدم و به چهار هزار درهم دست یافتم و اینک یک پنجم آن را خدمت شما آوردم از آن جهت که خوش نداشتم آن را از تو حبس کنم، در حالی که آن حقّی است که خدا برای تو در اموال ما قرار داده. حضرت فرمود : ای ابا سیّار (خیال می‌کنی) برای ما از زمین و آنچه خدا از زمین خارج می‌کند، جز خمس نیست ؟! ای ابا سیّار (این طور نیست) همه زمینها از ما است و آنچه خداوند از زمین خارج می‌کند، از ما است . عرض کردم : (حال که چنین است) همه آن مالی را که به دست آوردم، به سوی شما حمل می‌کنم . حضرت فرمودند: اباسیّار، ما آنها را برای تو طیب وحلال کردیم، پس مال خودرا بردار . و هر آنچه

از زمینها در دست شیعیان ما است، آنها در حلّیتند و بر آنها حلال است تا قیام قائم ما - عجّل اللّه تعالی فرجه - . پس (بعد از ظهور) زمینهایی که در دست شیعیان است، مالیات آنها را از آنها خواهد گرفت . و امّا زمینهایی که در دست غیر شیعیان است، کسب کردن آنها از زمینها برای آنان حرام است تا قیام قائم - عجّل اللّه تعالی فرجه - .

(و در زمان ظهور) زمینها را از آنان خواهد گرفت و با خواری آنها را بیرون خواهد راند . ب - « و بإسناده عن محمّد بن علی بن محبوب، عن محمّد بن الحسین، عن الحسن بن محبوب، عن عمر بن یزید قال : سمعت رجلاً من أهل الجبل یسأل أبا عبداللّه علیه السلام عن رجل أخذ أرضاً مواتاً ترکها أهلها فعمّرها و کری (۲۳۲) أنهارها و بنی فیها بیوتاً و غرس فیها نخلاً و شجراً ؟ قال : فقال أبو عبداللّه علیه السلام : کان أمیرالمؤمنین علیه السلام یقول : من أحیی أرضاً من المؤمنین فهی له و علیه طسقها یؤدّیه إلی الإمام فی حال الهدنهٔ . فإذا ظهر القائم، فلیوطن نفسه علی أن تؤخذ منه » (۲۳۳). ترجمه : عمر بن یزید گوید : شنیدم مردی از اهل کوهستان را که از امام صادق علیه السلام سؤال کرد از مردی که زمین مواتی را که اهل آن زمین آنجا را رها کرده‌اند، گرفته و آباد کرده و نهرهای آنجا را کرایه داده و در آنجا خانه‌هایی ساخته و درخت خرما و دیگر درختان را کشت کرده ؟ امام علیه السلام فرمودند : حضرت علی علیه السلام پیوسته می‌فرمود : هر شخصی از مؤمنین زمینی را احیاء کند، آن زمین از اوست و مالیات آن در زمان صلح بر ذمّه اوست که باید به امام بپردازد . و اگر قائم علیه السلام ظهور کرد، خود را برای اینکه امام زمین را از او بگیرد، آماده کند . دسته سوّم - متاجر : « و عنه، عن أبی جعفر، عن محمّد بن سنان [سالم]، عن یونس بن یعقوب قال : کنت عند أبی عبداللّه علیه السلام فدخل علیه رجل من القماطین، فقال : - جعلت فداک - تقع فی أیدینا الأموال و الأرباح و تجارات، نعلم أنّ حقّک فیها ثابت . و أنّا عن ذلک مقصّرون . فقال أبوعبداللّه علیه السلام : ما أنصفناکم إن کلّفناکم ذلک الیوم . ورواه الصدوق بإسناده عن یونس بن یعقوب (۲۳۴). و کذا المفید فی (المقنعهٔ) (۲۳۵) » (۲۳۶). ترجمه : یونس گوید : خدمت امام صادق علیه السلام بودم، مردی از کسبه به حضرت عرض کرد : فدایت شوم، از ارباح و اموال و تجارتها چیزهایی در دست ما هست که می‌دانیم حقّی در آنها برای تو ثابت است و ما در این باره مقصّریم . حضرت علیه السلام فرمود : اگر ما شما را بر پرداخت آن حقوق تکلیف کنیم، با شما با انصاف رفتار نکرده‌ایم . از این روایت، به قرینه اینکه می‌فرماید : « ذلک الیوم »، استفاده می‌شود که حلّیت مقطعی بوده نه حلّیت مطلقه . زیرا آن روز شیعه ، مشکلاتی داشته‌اند که امام سزاوار نمی‌دانسته از آنان خمس بگیرد . دسته چهارم - مناکح و متاجر : « الحسن بن علی العسکری علیه السلام فی (تفسیره) (۲۳۷) عن آبائه عن أمیرالمؤمنین ، إنّه قال لرسول اللّه صلی الله علیه وآله : قد علمت یا رسول اللّه، إنّه سیکون بعدک ملک عضوض و جبریهٔ فیستولی علی خمسی من السّبی و الغنائم، و یبیعونه فلا یحلّ لمشتریه، لأنّ نصیبی فیه، فقد وهبت نصیبی منه لکلّ من ملک شیئاً من ذلک من شیعتی . لتحلّ لهم منافعهم من مأکل و مشرب، و لتطیب موالیدهم .

و لایکون أولادهم أولاد حرام . قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله : ما تصدّق أحد أفضل من صدقتک . و قد تبعک رسول اللّه فی فعلک . أحلّ لشیعته کلّ ما کان فیه من غنیمهٔ و بیع من نصیبه علی واحد من شیعته . و لا اُحلّه أنا و لا أنت لغیرهم » (۲۳۸). ترجمه : از حضرت علی علیه السلام نقل شده که او خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کرد که : یا رسول اللّه، می‌دانی که بعد از تو، به زودی حکومتی ستمگرانه و جابرانه خواهد بود که بر خمس من از اسیران و غنائم استیلا پیدا خواهند کرد . و آنها را به فروش می‌رسانند که برای خریدارانش حلال نخواهد بود . زیرا نصیب من در آن است ولی من نصیب خود را از آن بخشیدم به هریک از شیعیانم که چیزی از آنها را مالک شود تا منافع آنها اعمّ از خوراکیها و آشامیدنیها برای آنها حلال باشد وطیب مولد داشته باشند وفرزندانشان، فرزندان حرام نباشند. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : هیچ شخصی

صدقه‌ای افضل از صدقه تو نپرداخته است . و رسول خدا نیز در این کار از تو تبعیّت خواهد کرد . و حلال خواهد کرد، شیعه را نسبت به هر چه در آن غنیمت و بیعی هست نسبت به سهم خودش . و نه من و نه تو بر غیر آنها حلال، نخواهیم کرد . دسته پنجم – اخبار مطلقه : الف – « و عنه، عن الهیثم بن أبی مسروق، عن السندی بن أحمد [محمّد]، عن یحیی بن عمر الزیّات، عن داود بن کثیر الرقّی، عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : سمعته یقول : الناس کلّهم یعیشون فی فضل مظلمتنا . إلّا أنّا أحللنا شیعتنا من ذلک . و رواه الصدوق بإسناده عن داود بن کثیر الرقی (۲۳۹) » (۲۴۰). ترجمه : داود بن کثیر گوید : از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود : همه مردم پیوسته در فزونی مظلمه ما زندگی می کنند، جز اینکه ما آنها را برای شیعیانمان حلال کردیم . توجّه فرمائید، مورد بحث، حلّیت خمس ارباح است . و در این حدیث نامی از خمس برده نشده، شاید منظور، مظالم دیگری بوده است . ب – « العیّاشی فی (تفسیره) (۲۴۱) عن فیض بن أبی شیبة، عن رجل، عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : إنّ أشدّ ما فیه الناس یوم القیامة إذا قام صاحب الخمس . فقال : – یا ربّ – خمسی ؟! و إنّ شیعتنا من ذلک فی حلّ » (۲۴۲). ترجمه : سخت‌ترین حال برای مردم، روز قیامت، آن‌وقتی است که صاحب خمس برخیزد و بگوید : پروردگارا خمس من ؟! و همانا شیعیان ما از این جهت در حلّیتند . ج – « و بإسناده عن علی بن الحسن بن فضّال ، عن الحسن بن علیّ بن یوسف ، عن محمّد بن سنان ، عن عبد الصّمد بن بشیر ، عن حکیم مؤذّن بنی عیس (ابن عیسی) ، عن أبی عبداللّه علیه السلام قال : قلت له : « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ » (۲۴۳) قال : هی – واللّه – الإفادة یوماً، بیوم . إلّا أنّ أبی جعل شیعتنا من ذلک، فی حلّ، لیزکوا » (۲۴۴). ترجمه : حکیم گوید : از امام صادق علیه السلام در مورد آیه خمس « واعلموا أنّما غنمتم ... » سؤال کردم . حضرت فرمود : به خدا قسم این آیه مربوط به درآمد روزانه است . جز اینکه پدرم از این جهت شیعیان را در حلّیت قرار داد تا پاک باشند . و این روایت، علاوه بر ضعف سند، احتمال دارد حلّیت مربوط به پرداختِ اصل خمس نباشد . بلکه کلمه « ذلک » اشاره به « إفادة یوم بیوم » باشد . یعنی ممکن است معنی روایت این باشد که اگر به شیعیان تحمیل شود که هر روزه از درآمد روزانه خمس بپردازند، در عسر و حرج و تنگنا قرار گیرند . امام علیه السلام آنها را از این جهت، در حلّیت قرار داده و اجازه داده است که خمس را بعد از کسر مخارج و گذشتن یک سال بپردازند . و این احتمال، مستند به روایات دیگری است که در محل خود گفته خواهد شد « و إذا جاء الإحتمال بطل الإستدلال ». د – « و عنه عن أبی جعفر، عن علی بن مهزیار قال : قرأت فی کتاب لأبی جعفر علیه السلام من رجل یسأله أن یجعله فی حلّ من مأکله ومشربه من الخمس ؟ فکتب بخطّه : من أعوزه شیء من حقّی فهو فی حلّ . و رواه الصّدوق بإسناده عن علیّ بن مهزیار مثله (۲۴۵) » (۲۴۶). ترجمه : علیّ بن مهزیار گوید : من در نامه‌ای از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام خواندم از مردی که از آن حضرت خواسته بود که : او را از هر چه از خمس، اعمّ از خوردنی و نوشیدنی است، حلال کند . حضرت به خطّ خود نوشته بودند : هرکس از حقّ من چیزی را نداشته باشد که بپردازد، در حلّیت است . این حدیث، حلّیت خمس را تنها در مواردی اثبات می کند که آن شخصی که خمس بر ذمّه او است، از پرداخت خمس عاجز باشد . ضمناً تنها در مورد خوردنیها و نوشیدنیها تحلیل حاصل شده نه به طور مطلق . تذکّر : ملاحظه نمودید که اخبار تحلیل اکثراً از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده و آنان خود در زمان خودشان وکلائی برای دریافت این اموال تعیین کرده‌اند، که در صفحات آینده مطالعه خواهید نمود .

نظریّات و فتاوای فقهاء در مورد تحلیل

۱ - أبوعلی حسن بن علیّ بن أبی عقیل العمّانی الحذاء (متوفای حدود ۳۵۰) (۲۴۷) عبارت ایشان همان عبارتی است که از شهید در کتاب « بیان » از ابن جنید نیز نقل می کند، که ذیلاً خواهید خواند . ۲ - أبو علی محمّد بن أحمد بن الجنید البغدادی، الملقّب بالکاتب « الإسکافی » (متوفای ۳۸۱ ه) (۲۴۸) مرحوم علّامه در کتاب « مختلف » می‌نویسد : « مسألة : المشهور بین علمائنا ایجاب الخمس فی أرباح التّجارات و الصّناعات و الزّراعات . و قال إبن الجنید : فامّا ما استفید من میراث أو کدّ بدن أو صلة أخ أو ربح تجارة أو نحو ذلک فالأحوط إخراجه لإختلاف الروایة فی ذلک ... ؛ احتج إبن الجنید باصالة برائة الذّمة و بما رواه عبداللّه بن سنان ، قال : سمعت أبا عبداللّه علیه السلام یقول : لیس الخمس إلّا فی الغنائم خاصّة . والجواب عن الأوّل : إنّه معارض بالاحتیاط مع أنّ الأصل لا یعمل به مع قیام الموجب » (۲۴۹). ترجمه : مشهور بین علمای ما آن است که خمس در سود تجارتها و شغلها و کشاورزیها واجب شده است . و ابن جنید گوید : امّا آنچه از ارث یا دسترنج یا بخشش دوستان یا سود تجارت و امثال آن به دست می‌آید، احتیاط آن است که خمس آن اخراج شود . زیرا روایات، در این مورد اختلاف دارد ... . و ابن جنید به « إصالة البرائة » استدلال کرده و به روایت عبداللّه بن‌سنان که گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود : خمس واجب نیست الّا در غنائم و بس . (که ما در جلد اوّلِ این کتاب در مورد این روایت به طور مبسوط سخن گفته‌ایم، مراجعه شود) . و جواب از استدلال اوّل آن است که : این اصل معارضه دارد با «إصالة الإحتیاط» با اینکه در صورتی به اصل عمل می‌شود که دلیل دالّ بر وجوب نباشد . و در این مورد، ادلّه‌ای که بر وجوب دلالت داشته باشد، اقامه شده است . مرحوم محقّق سبزواری در « ذخیرةالمعاد » بعد از نقل عبارت فوق از ابن جنید می‌فرماید : « و فی البیان (۲۵۰) و ظاهر ابن الجنید و ابن أبی عقیل العفو عن هذا النوع . و إنّه لا خمس فیه و الأکثر علی وجوبه و هو المعتمد لإنعقاد الإجماع علیه فی الأزمنة السابقة لزمانهما و اشتهار الروایات فیه انتهی » (۲۵۱). ترجمه : در کتاب « البیان » آمده که ظاهر ابن جنید و ابن ابی عقیل عفو از این نوع است و ظاهر از کلام آنها آن است که خمس در این نوع واجب نیست . ولی اکثر قائل به وجوب آن هستند . و آنچه مورد اعتماد است همان نظر اکثر است . زیرا در زمانهایی که قبل از زمان این دو (ابن ابی عقیل و ابن جنید) بوده ، اجماع بوده که در این امور خمس واجب است و روایات نیز در این زمینه بسیار فراوان است . ۳ - شیخ مفید (محمّد بن محمّد بن النعمان ؛ متوفای ۴۱۳) مرحوم شیخ در کتاب شریف « المقنعة » (۲۵۲)، به نقل صاحب حدائق، می‌فرماید :

« قد اختلف أصحابنا فی حدیث الخمس عند الغیبة و ذهب کلّ فریق منهم فیه إلی مقال : ... ، و بعضهم یری عزله لصاحب الأمر . فإن خشی إدراک الموت قبل ظهوره وصی به إلی من یثق به فی عقله و دیانته حتّی یسلم إلی الإمام علیه السلام ثمّ ان ادرک قیامه و إلّا وصی به إلی من یقوم مقامه فی الثقة و الدیانة، ثمّ علی هذا الشرط إلی أن یظهر إمام الزّمان علیه السلام . قال : و هذا القول عندی أوضح من جمیع ما تقدّمه » (۲۵۳). ترجمه : اصحاب ما در جریان خمس در زمان غیبت اختلاف کرده‌اند و هر گروه از آنان در این مورد عقیده و گفتاری دارند ... . و بعضی از آنان رأیشان این است که خمس برای حضرت صاحب الأمر علیه السلام باید جدا شود و کنار گزارده شود . و اگر گیرنده از این می‌ترسد که اجل او را مهلت ندهد و قبل از ظهور آن حضرت مرگ او را دریابد، به کسی که به عقل و دیانت او اعتماد دارد، وصیّت کند . و او اگر قیام حضرت را درک کرد که هیچ، و إلّا او نیز به قائم مقام خود در وثاقت و امانت وصیّت کند . و به همین ترتیب تا ظهور امام زمان علیه السلام. و این قول از همه اقوالِ گذشته نزد من واضح‌تر است. پس شیخ مفید قائل به تحلیل نیست و نسبت تحلیل به شیخ بی‌مورد است . ۴ - سلّار، حمزة بن عبد العزیز، أبویعلی الدیلمی (متوفای ۴۶۳ ه)

سلّار در کتاب « المراسم » تحلیل را فقط در مورد انفال آورده است . و بعد از اینکه می گوید : « الأنفال له ایضاً » و انفال را معنی می کند . می گوید : « و فی هذا الزمان، قد احلونا فیما نتصرّف فیه من ذلک کرماً و فضلاً لنا خاصّة » (۲۵۴). ترجمه : در

این زمان (که زمان غیبت است) از تصرّفاتی که ما شیعه به خصوص در انفال می‌کنیم، ما را از روی فضل و کرامت حلال کرده‌اند . پس این جمله ارتباطی با مسأله خمس ندارد . ۵ - جمال‌الدّین حسن‌بن زین‌الدّین الشهیدالثّانی صاحب‌المعالم (متوفای ۱۰۱۱) با مراجعه دقیق به کلمات این فقیه بزرگوار معلوم می‌شود که ایشان تنها در موردی که ما قبلاً آن را تحت عنوان « متاجر » ذکر کردیم، قائل به تحلیل است ، و تفسیر متاجر را هم در آنجا بیان داشتیم . و در این مورد اکثر قریب به اتّفاق علما قائل به تحلیلند، به طوری که گذشت . ایشان در ذیل روایت حارث بن مغیرهٔ نصری، که ما قبلاً آن را نقل و شرح کردیم، می‌فرماید : « قلت : لا یخفی قوّهٔ دلالهٔ هذا الحدیث علی تحلیل حقّ الإمام علیه السلام فی خصوص النّوع المعروف فی کلام الأصحاب بالأرباح . فإذا أضفته إلی الأخبار السّالفهٔ الدّالّهٔ بمعونهٔ ما حقّقناه علی اختصاصه علیه السلام بخمسها عرفت وجه مصیر بعض قدمائنا إلی عدم وجوب إخراجه بخصوصه فی حال الغیبهٔ و تحقّقت أنّ استضعاف المتأخّرین له ناش من قلّهٔ التفحّص عن الأخبار و معانیها والقناعهٔ بمیسور النظر فیها » (۲۵۵). ترجمه : مخفی نماند قوّت دلالت این حدیث بر حلال بودن حقّ امام علیه السلام در خصوص آن نوعی که معروف است در کلام اصحاب به ارباح (متاجر)، پس اگر این خبر را به اخبار گذشته، که دلالت داشت (به کمک تحقیقاتی که ما کردیم) براینکه این نوع به امام‌علیه السلام اختصاص دارد، اضافه کنی، می‌فهمی وجه اینکه‌بعضی از قدماء چرا قائلند به عدم اخراج این نوع به خصوص از خمس را در حال غیبت ، و برای تو محقّق می‌شود ضعیف دانستن متأخّرین این قول را که ناشی از قلّت تفحّص دراخبار ومعانی آنها است وقناعت کردن به نظر سطحی‌است دراخبار. توجّه به چهار نکته حقیقت امر را روشن می‌سازد : اوّل - اینکه می‌فرماید : « تحلیلدر خصوص نوعی که در کلام اصحاب به ارباح معروف است » کاشف از این است که نظر ایشان به تحلیل خمس نیست . زیرا کسانی که قائل به تحلیلند، فرق نمی‌گذارند بین ارباح و غیر ارباح . دوّم - ایشان فرموده‌اند : « مضافاً به اخباری که دلالت دارد بر اختصاص این نوع به امام »، این جمله دلالت دارد که دیگر موارد خمس مال امام و غیر امام از سادات است، و تحلیل در موردی است که خمس به امام اختصاص دارد و آن در مورد متاجر است که ایشان از آن، تعبیر به ارباح کرده‌اند و الّا در سایر موارد امام و غیر امام از سادات سهیمند . سوّم - مراد ایشان از « بعض قدمائنا » ، ابن جنید است ، که مرحوم علّامه در «مختلف» کلام ابن جنید را در مسأله مناکح ومتاجر ومساکن نقل و ردّ کرده است؛ او می گوید : « مسألهٔ قال الشیخ فی النّهایهٔ و المبسوط : فأمّا حال الغیبهٔ فقد رخّصوا لشیعتهم التصرّف فی حقوقهم ممّا یتعلّق بالأخماس و غیرها ممّا لابدّ لهم منه من المناکح والمتاجر والمساکن . فأمّا [ما] عدا ذلک فلا یجوز التصرّف فیه علی حال ... . و قال ابن الجنید : و تحلیل ما لا یملک جمیعه عندی غیر مبرّیء لمن وجب علیه حقّ منه لغیر المحلّل لأنّ التحلیل إنّما هو ممّا یملکه المحلّل لا ممّا لا ملک له و انّما إلیه ولایهٔ قبضه و توقیته وتفرقته فی أهله الّذین سمّاه اللّه تعالی لهم » (۲۵۶). ترجمه : شیخ در نهایه و مبسوط فرموده : در حال غیبت به شیعیانشان اجازه داده‌اند که در حقوقشان، که مربوط به اخماس و غیر آنها است که ناچارند از آنها استفاده کنند از قبیل مناکح و متاجر و مساکن، تصرّف کنند . امّا در غیر این چیزها تصرّف در حقّ آنها به هیچ وجه جایز نیست ... . (سپس قول ابن جنید را نقل می کند که ائمّه علیهم السلام فقط حقّ داشتند سهم خود را به شیعیان واگزار نمایند، ولی سهم سادات را که مالک نبودند، نمی‌توانستند اجازه دهند) . او می گوید : حلال کردن چیزی که همه آن را مالک نیستند، نزد من ذمّه کسی را که واجب است خمس بدهد نسبت به حقّ غیر محلّل بری نمی‌کند . زیرا تحلیل فقط در مورد چیزهایی که محلّل مالک آن است صحّت دارد نه در چیزهایی که مالک نیست . و تنها امام در گرفتن و وقت معیّن کردن و تقسیم آن به کسانی که خداوند سهم برای آنها قرار داده، ولایت دارد . مرحوم صاحب « منتقی » از ابن جنید در این عقیده حمایت می‌کند (۲۵۷). و مرحوم فیض در « مفاتیح » بعد از نقل کلام ابن جنید می‌فرماید : « و ردّه المحقق بأن الإمام لا یحلّ إلّا ما یعلم ان له الولایهٔ فی تحلیله » (۲۵۸). ترجمه :

محقّق حرف ابن جنیـد را ردّ کرده به اینکه امـام (معصوم) حلال نمی‌کنـد مگر چیزهایی را که می‌دانـد بر تحلیل آنها ولایت دارد . چهارم - اخباری که مؤیّـِد مطالب فوق آورده، همان اخباری است که ما در مورد مناکح و متاجر ذکر کردیم . از قبیل : خبر حکم بن مسکین از یونس بن یعقوب و خبر محمّد بن سنان از یونس بن یعقوب و غیره .پس از این شواهد معلوم می‌شود نگرانی که گروهی از بعض متأخّرین دارنـد، ما نیز از این گروه داریم که دقّت در کلمات این مرد بزرگ نکرده‌انـد . و ایشان را از قائلین به تحلیل در مطلق اخماس می‌دانند . و سنگی را به چاه می‌افکند که استخراج آن، دیگران را به زحمت می‌اندازد . ۶ - السیّد الاجل محمّـِد بن علیّ بن الحسین بن أبی الحسن الموسوی العاملی ، صاحب المدارک (متوفای ۱۰۰۹) او در ذیل عبارتِ متن شرایع که فرموده : « الخامس : ما یفضل عن مؤنـة السنة له ولعیاله من أرباح التّجارات و الصناعات و الزراعات » (۲۵۹) ؛ می‌نویسـد : « البحث فی هـذه المسألـة یقع فی مواضع : الأوّل : فی وجوب الخمس فی هـذا النّوع، و هو مقطوع به فی کلام أکثر الأصحاب . بـل ادّعی علیه العلّامـة فی التـذکرة و المنتهی الإجماع و تواتر الأخبار » (۲۶۰). و بعـد از نقل روایات و تحقیق در آنها در آخرِ بحث می‌فرمایـد : « و بالجملة، فالأخبار الواردة بثبوت الخمس فی هـذا النوع مستفیضة جداً . بل الظاهر أنّها متواترة کما ادّعاه فی المنتهی . و إنّما الإشکال فی مستحقّه، و فی العفو عنه فی زمن الغیبة و عدمه . فإنّ فی بعض الرّوایات دلالـة علی أنّ مستحقّه مستحقّ خمس الغنائم . و فی بعض آخر إشعاراً باختصاص الإمام علیه السلام بذلک . و روایة علی بن مهزیار مفصلة کما بیناه . و مقتضی صحیحة الحارث بن المغیرة النضری، و صحیحة الفضلاء و ما فی معناهما إباحتهم علیهم السلام لشیعتهم حقوقهم من هذا النّوع . فإن ثبت إختصاصهم بخمس ذلک وجب القول بالعفو عنه مطلقاً کما أطلقه ابن الجنید، و إلّا سقط استحقاقهم من ذلک خاصّة و بقی نصیب الباقین . و المسألة قویة الإشکال ، والإحتیاط فیها مما لا ینبغی ترکه بحال ، واللّه تعالی أعلم بحقائق أحکامه » (۲۶۱). ترجمه : خلاصه آنکه اخبار وارده در ثبوت خمس در این نوع (ارباح) جـدّاً فراوان است . بلکه ظاهر آن است که این اخبار به حدّ تواتر رسیده، همچنان که علّامه در منتهی ادّعا کرده است . و فقط، اشکال در (دو چیز است : اوّل در) مستحقّ این خمس . و (دوّم در) عفـو از آن است در زمـان غیبت و عـدم عفو از آن، (در مورد اوّل) بعضـی از روایـات دلالـت دارد که مستحقِّ آن همـان مستحقّ خمس غنائم است . و در بعض اخبار اشعار به این دارد که این خمس اختصاص به امام علیه السلام دارد، و روایات علیّ بن مهزیار به طور کامل تفصیل داده بود . ولی در همه این اخبار (از هر دو دسته) اشکالاتی بود که دانستی . و مقتضـی صحیحه حارث بن مغیره نضری، و صحیحه فضلاء و دیگر روایاتی که از نظر معنـا مشـابه آنهـا است . این است که ائمّه علیهم السلام حقوق خود را از این نوع برای شیعیانشان مبـاح کرده‌انـد . نتیجه، آنکـه اگر ثـابت شـد کـه خمس، اختصـاص بـه ائمّـِه علیهـم السلام دارد، واجب است قـول به اینکه ائمّه علیهم السلام آن را بخشیـده‌انـد . همچنان که ابن جنید به طور مطلق گفته، و الّا فقط سـهمی که خودِ ائمّه علیهم السلام استحقاق دارند، بخشوده شده و نصف دیگر باقی می‌ماند . و اشکال در مسأله بسیار قوی است وترک احتیاط سزاوار نیست ... . ۷ - المولی محمّد باقر بن محمّد مؤمن المعروف ب « المحقّق السبزواری » (متوفای ۱۰۹۰) ایشان در آخر بحث خمس می‌فرماید : « و بالجملة القول بإباحـة الخمس مطلقاً فی زمان الغیبـة لا یخلو عن قوّة . و لکن الأحوط، عنـدی، صـرف الجمیع فی الأصـناف الموجودین بتولیة الفقیه العـدل الجامع لشـرایط الافتاء ... . و الإعتبارات العقلیـة و الشواهـد النقلیـة مطابقان علی حسن هـذا القول و رجحانه ... ؛ و بالجملة، ظنّی إنّ هذا الوجه، أولی و أحوط » (۲۶۲). ترجمه : کوتاه سخن آنکه، قول به مباح بودن خمس در زمان غیبت خالی از قوّت نیست . لکن نزد من احوط، صرف کردن همه خمس است زیر نظر فقیه عادل جامع شرایط افتاء به اصناف موجودین (یتامی - مساکین - ابن السبیل از سادات) ... ؛ وملاحظات عقلی و شواهـد نقلی با هم توافق دارند در خوبی و رجحان این قول ... ؛ و خلاـصه آنکه گمـان من این است که این قول اولی و احوط است . ۸ - المولی محمّد محسن بن الشاه مرتضـی بن الشاه

محمود، المدعوّ ب « فیض الکاشانی » (متوفای ۱۰۹۱) او در « مفاتیح » ذیل مفتاحِ ۲۵۴ می‌فرماید : « و أمّا فی مثل هذا الزمان، فتسقط حصّتهم خاصّة، دون السهام الباقیة . و المسألة من المتشابهات، و العلم عند اللّه » (۲۶۳). ترجمه: در مثل این زمان (زمان غیبت) فقط حصّه و سهم ائمّه علیهم السلام به خصوص ساقط می‌شود نه دیگر سهام . و مسأله از متشابهات است و خدا بهتر می‌داند . و در مفتاح ۲۶۰، تحت عنوان « سقوط ما یختصّ بالإمام علیه السلام حال الغیبة » می‌فرماید : « و الأصح عندی سقوط ما یختصّ به علیه السلام، لتحلیلهم ذلک لشیعتهم . و وجوب صرف حصص الباقین إلی أهلها لعدم مانع عنه، و لو صرف الکل إلیهم لکان أحوط و أحسن . ولکن یتولی ذلک، الفقیه المأمون بحقّ النیابة، کما یتولی عن الغائب » (۲۶۴).

ترجمه : صحیح‌تر نزد من آن است که حقّ مختصّ به امام علیه السلام ساقط می‌شود به جهت اینکه ائمّه آن را بر شیعیان خود حلال کرده‌اند . و واجب است سهم دیگران را به اهلش برسانند زیرا مانعی ندارد . و اگر همه خمس را به دیگران (سادات) برسانند، احوط و احسن است . لکن به سرپرستی فقیهی که مورد اعتماد در مسأله نیابت از امام باشد، همان طور که فقیه از غائب تولیت می کند . ۹ - العلّامة المحقّق السیّد علی الطباطبائی، صاحب الریاض (متوفای ۱۲۳۱) او در ذیل عبارت متن که فرموده : « و مع غیبته یصرف إلی الأصناف الثلاثة مستحقّهم، علی الأظهر » ؛ می‌نویسد : « الأشهر بین الطائفة، بل لا خلاف فیه أجده إلّا من نادر من القدماء . حکی الشیخان و غیرهما عنه القول بإباحة الخمس مطلقاً . و تبعه صاحب الذخیرة . و هو ضعیف فی الغایة، لإطلاق الکتاب و السنة ممّا مضی فی بحث القسمة » (۲۶۵). و در ذیل عبارتِ « کتاب الخمس ...؛ انّه یجب فی غنائم دارالحرب ... » ؛ می‌نویسد : « أرباح التجارات و الزراعات و الصنایع و جمیع أنواع الإکتسابات و فواضل الأقوات من الغلّات و الزّراعات عن مؤنة السنة علی الإقتصاد . و فی الإنتصار و الغنیة و الخلاف و ظاهر المنتهی و عن التذکرة و الشهید علیه الإجماع . و لعلّه کذلک لعدم وجود مخالف فیه ظاهر و لا محکی إلّا العمانی و الإسکافی حیث حکی عنهما القول بالعفو عن هذا النّوع . و فی استفادته من کلامیهما المحکی، إشکال . نعم، ربما یستفاد منهما التوقف فیه . و لا وجه له لاستفاضة الروایات بل تواترها . کما عن التذکرة و المنتهی بالوجوب . و لذا لم یتأمّل فی أصل الوجوب أحد من المتأخّرین و لا متأخّریهم . و إنّما تأمّل جملة من متأخّری متأخّریهم فیما هو ظاهر الأصحاب و جملة من الروایات بل کلّها - کما یأتی بیانه إن شاء اللّه تعالی - من ان مصرف خمس هذا النّوع مصرف سایر الأخماس . بل احتملوا قریباً اختصاصه بالإمام علیه السلام بدعوی دلالة جملة من الروایات علیه لدلالة بعضها علی تحلیلهم علیهم السلام هذا النّوع من الخمس . ولو لا اختصاصه بهم علیهم السلام لما ساغ لهم ذلک لعدم جواز التصرّف فی مال الغیر » (۲۶۶). ترجمه : خمس در ربح تجارتها و زراعتها و صنایع و همه انواع کسبها و آنچه از قوت مردم از قبیل غلّات و زراعتها از مخارج سال به طور متوسّط زیاد آمده ، واجب است . و در انتصار و غنیه و خلاف و آنچه از ظاهر منتهی به دست می‌آید و به‌طوری که از علّامه در تذکره و شهید نقل شده، این مسأله اجماعی است .

و شاید هم که چنین باشد، زیرا مخالفی در این مسأله نیست و از کسی هم قول به خلاف نقل نشده مگر عمانی (ابن أبی عقیل) و اسکافی (ابن الجنید) که از آنها حکایت شده که قائل به عفو از این نوع خمس می‌باشند . و در استفاده این قول از عبارتی که از آنان نقل شده، اشکال هست . ولی شاید از کلامشان قول به توقّف استفاده شود . و قول به توقّف هم بی‌جا است، به جهت وجود روایات فراوان بلکه اخبار متواتره‌ای که دلالت بر وجوب دارد . همان طور که از منتهی و تذکره نقل شده . بدین جهت هیچ‌کس از متأخّرین و متأخّرین از متأخّرین ، در اصل وجوب تأمّل ندارد . و اگر تأمّلی هست تنها عدّه‌ای از متأخّرین متأخّرین، در آنچه از ظاهر اصحاب وپاره‌ای از روایات بلکه همه روایات، همان طور که بیان آن - إن‌شاءاللّه - خواهدآمد، استفاده می‌شود، تأمّل کرده‌اند، در اینکه آیا مصرف این نوع خمس، مصرف سایر خمسها است یا نه ؟ بلکه آنها احتمال نزدیک داده‌اند که این خمس به امام اختصاص دارد ، بنا بر دعوای دلالت پاره‌ای از روایات بر این مطلب . چون

بعضی از روایات دلالت دارد که ائمّه علیهم السلام این نوع از خمس را تحلیل کرده‌اند . و اگر این خمس، اختصاص به آنها نداشت، برای آنها تحلیل جایز نبود . زیرا تصرّف در مالِ غیر، جایز نیست . پس صاحب ریاض، قائل به تحلیل نیستند . بلکه ضمن نقل قول از بعضی از فقهاء به اختصاص خمس به امام علیه السلام، استدلال آنها را به اخبار تحلیل نقل کرده‌اند . ۱۰ – المولی محمّد باقر المجلسی شیخ الإسلام (متوفای ۱۱۱۱) در کتاب « مرآة العقول » ذیل حدیث دهم می‌فرماید : « و ذهب جماعة من‌المتأخّرین إلی أنّ هذا النّوع من‌الخمس حصّة الإمام منه أو جمیعه ساقط فی زمان الغیبة، للأخبار الدالّة علی أنّهم علیهم السلام أباحوا ذلک لشیعتهم مع أنّ بعض المتأخّرین قالوا : بأنّ جمیع هذا الخمس للإمام . و المسألة فی غایة الإشکال، إذ إباحة بعض الأئمّة علیهم السلام فی بعض الأزمنة لبعض المصالح لا یدلّ علی السقوط فی جمیع الأزمان، مع أنّه قد دلّت أخبار کثیرة علی أنّهم لم یبیحوا ذلک . و فی بعض أخبار الاباحة إشعار بتخصیصها بالمناکح . و ما دلّ علی الإباحة فی خصوص زمان الغیبة ، أخبار شاذّة ، لا تعارض الأخبار الکثیرة » (۲۶۷). ترجمه : جماعتی از متأخّرین معتقدند که این نوع از خمس، آن قسمت که سهم امام است و یا همه آن در زمان غیبت ساقط است، به جهت اخباری که دلالت دارد بر اینکه ائمّه علیهم السلام آن را بر شیعیانشان حلال کرده‌اند . با اینکه بعض متأخّرین گفته‌اند همه این خمس اختصاص به امام دارد . و مسأله، در نهایت اشکال است . زیرا ائمّه علیهم السلام که در بعضی زمانها به خاطر بعضی مصالح خمس را مباح کرده‌اند، دلالت ندارد بر اینکه در همه زمانها ساقط شده است . با اینکه اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه آنها خمس را مباح نکرده‌اند . و بعض اخبارِ إباحه اشعار به این دارد که اباحه اختصاص دارد به مناکح . و اخباری که دلالت دارد که فقط در زمان غیبت اباحه شده، اخبار ناچیزی است که با اخبار کثیره معارضه ندارد . ۱۱ – شیخ الفقهاء و امام المحقّقین الشیخ محمّد حسن النجفی، صاحب الجواهر (متوفای ۱۲۶۶) ایشان پس از نقل اخبارِ دالّه بر تحلیل، می‌فرماید : « نعم هی بأسرها قاصرة عن مقاومة ما دلّ علی وجوب إخراج الخمس سهمهم و سهم قبیلهم و عدم إباحة شیء منه » (۲۶۸). ترجمه : بلی همه این اخبار نمی‌تواند در مقابل اخباری که دلالت دارد بر وجوب اخراج خمس، چه نسبت به سهم ائمّه علیهم السلام چه نسبت به سهم سادات . و عدم إباحه چیزی از خمس، مقاومت نماید . سپس اخبار دالّه بر عدم اباحه را به تفصیل نقل می‌کند و تواتر آنها را تأیید می‌نماید . و سپس، مؤیّداتی برای مضمون این اخبار ذکر می‌فرماید و آنگاه می‌گوید : « مضافاً إلی الإعتقاد بفتاوی الأصحاب، إذ القائل بتحلیل تمام الخمس فی غایة الندرة، بل لعلّه لا یقدح فی تحصیل الإجماع علی خلافه » (۲۶۹). ترجمه : علاوه بر اینکه به فتوای اصحاب قول به وجوب تقویت می‌شود، زیرا قائل به تحلیلِ تمام خمس در نهایت ندرت است . بلکه آن قدر نادر است که مضرّ به دعوای اجماع بر خلافش نیست . سپس می‌فرماید : « و بالجملة لا ریب فی مرجوحیة أخبار التحلیل بالنسبة إلی ما دلّ علی عدمه من وجوه کثیرة » (۲۷۰). ترجمه : خلاصه آنکه شکّی نیست در اینکه اخبار تحلیل نسبت به اخبار دالّه بر عدم تحلیل از جهات عدیده‌ای مرجوحیّت دارد . و در نهایت می‌فرماید : « لکن علی کلّ حال ضعف هذا القول فی غایة الوضوح » (۲۷۱). ترجمه : به هر حال ضعف این قول کاملاً واضح است . و آن بزرگوار ولو اینکه پافشاری دارد که همه خمس مال امام است، تا جایی که می‌فرماید : « بل لو لا وحشة الانفراد عن ظاهر اتّفاق الأصحاب لأمکن دعوی ظهور الأخبار فی ان الخمس جمیعه للإمام علیه السلام » (۲۷۲). یعنی : اگر از جدا شدن از اتّفاق اصحاب نمی‌ترسیدم ، دعوای ظهورِ اخبار در اینکه همه خمس اختصاص به امام دارد، ممکن می‌شد . ولی بعد از این عبارت می‌گوید : « منتهی چیزی که اخبار تحلیل بر آن دلالت دارد، این است که ائمّه علیهم السلام بعضی از خمس یا همه آن را در بعض موارد بخشیده‌اند ... . پس هیچ کدام از اخبار دلالت ندارد که در همه چیز و هر زمان به طور کلّی خمس را تحلیل کرده باشند » (۲۷۳). ۱۲ – شیخ عبداللّه بن صالح بن جمعة السیماهیجی البحرانی (متوفای ۱۱۳۵) (۲۷۴)

مرحوم شیخ یوسف بحرانی در « حدائق » (۲۷۵) از او نقل می‌کند که او در کتاب « منیة الممارسین » قائل به سقوط است . نتیجه آنکه : درمیان دوازده نفر فقهاء ذکر شده، که به‌آنها نسبت تحلیل داده‌شده، پنج نفر آنها که اصلاً قائل به تحلیل نیستند (شیخ مفید، سلّار، صاحب ریاض، مرحوم علّامه مجلسی و صاحب جواهر) . دو نفر آنها (یعنی ابن ابی عقیل «عمانی» و ابن جنید «اسکافی») به طوری که در عبارت صاحب ریاض نقل کردیم، استفاده تحلیل از کلام آنها معلوم نیست . مرحوم فیض و محقّق سبزواری و صاحب مدارک نیز که فتوا به تحلیل داده‌اند، مسأله را با تردید و احتیاط ذکر کرده‌اند . همان طور که ملاحظه نمودید مرحوم فیض فرموده بود : « والمسألة من المتشابهات ». و مرحوم صاحب مدارک فرموده بود : « و المسألة فیه الإشکال ». و مرحوم سبزواری ، صاحب ذخیرة، بالاخره عدم تحلیل را اولی و احوط دانسته بود . و مرحوم شیخ عبداللّه بحرانی نیز که از اخباریّین صِرف بوده ، و مرحوم صاحب « منتقی » نیز قائل به تحلیل مطلق نبوده است .

خاتمه

یکی از مطالب مهمّی که هم وجوب خمس در ارباح مکاسب را اثبات می‌کند و هم قول به تحلیل را بی‌اعتبار می‌سازد، تعیین وکلائی است که ائمّه علیهم السلام آنها را برای جمع‌آوری خمس به مردم معرّفی می‌کردند .

اگر خمس واجب نبود و اگر ائمّه علیهم السلام به کلّی تحلیل کرده بودند، تعیین وکلاء امری لغو و بیهوده بود ؟!

ما به طور فشرده، جهت اطّلاع خوانندگان عدّه‌ای از آنها را نام می‌بریم .

وکلاء ائمّه علیهم السلام

« وکلاء امام جعفر صادق علیه السلام »

۱ - حمران بن أعین الشیبانی

« در «تهذیب المقال» (۲۷۶) آمده : از وکلاء مورد ستایش امام صادق علیه السلام حمران بن أعین الشیبانی برادر زراره بود، و او مردی با ارزش و بزرگوار بود . کشّی (۲۷۷) روایت کرده که در مدح او روایات زیادی بدون اینکه مذمّتی از او شده باشد ، نقل شده . و از امام باقر علیه السلام روایت شده که به او فرمود : تو از شیعیان ما هستی در دنیا و آخرت ».

۲ - مفضّل بن عمر الجعفی

الف : « از هشام بن أحمر روایت شده که : اموالی را به مدینه خدمت امام علیه السلام بردم، فرمود : آنها را به مفضل بن عمر بپرداز، من آنها را به جعفی، پدر مفضل، برگرداندم و آنها را در خانه مفضل نهادم » (۲۷۸). ب : « محمّد بن یعقوب از محمّد بن یحیی نقل می‌کند، از احمد بن محمّد از ابن سنان از مفضل روایت می‌کند که : امام صادق علیه السلام فرمود : اگر دیدی بین دو نفر از شیعیان ما کشمکشی هست، از مال من خسارت آن را بپرداز » (۲۷۹). ج : « از ابن سنان از أبی حنیفه که رئیس کاروان حجّ بود، نقل شده که گفت : مفضل بر ما گذر کرد در حالی که من و دامادم در مورد ارثی با هم نزاع داشتیم، او لَختی ایستاد سپس به ما گفت : به منزل بیائید . پس نزد او رفتیم، بین ما به چهارصد درهم صلح داد و آن مبلغ را از خود به ما پرداخت کرد و از هر یک از ما نسبت به یکدیگر پیمان گرفت . و گفت : این مبلغ از اموال من نبود، ولی امام صادق علیه

السـلام به من دستور داده بود که اگر دو نفر از پیروان ما در موردی با هم نزاع پیدا کردند، بین آنها صلح بدهم و خسارت آن را از مال آن بزرگوار پرداخت نمایم . و این مبلغ، مال امام صادق علیه السـلام است » (۲۸۰). د : « از محمّد بن سنان نقل شده که او از عدّه‌ای از اهل کوفه نقل کرد که نوشتند به امام صادق علیه السـلام که مفضل با بدان و کبوتر بازان و شراب خواران همنشینی دارد، سزاواراست به او نامه‌ای‌بنویسید وبه او دستوردهید با آنان نشست وبرخواست نکند. حضرت به مفضل نامه نوشتند و آن را مهر کردند و به آنها دادند . و فرمودند : این نامه را خودتان با دست خودتان به دست مفضل برسانید . آنها نامه را به مفضل رساندند . زراره و عبداللّه بن بکیر و محمّد بن مسلم وأبو بصیر وحجر بن زائده، از جمله آن گروهی بودند که نامه را به مفضّل رساندند . سپس مفضّل، نامه را باز کرده و خواند . در آن نوشته شده بود : (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، فلان چیز و فلان چیز را خریداری کن) . و اصلاً از مطلبی که به عرض حضرت رسانده بودند، هیچ چیز مطرح نشده بود، نه کم و نه زیاد . مفضّل، نامه را خواند و به زراره داد . زراره به محمّد بن مسلم داد و نامه دست به دست گشت تا جائی که همه نامه را خواندند . مفضّل گفت : (در مورد درخواست حضرت) چه می گوئید ؟ گفتند : حضرت مال عظیمی را مطالبه کرده، باید بررسی و جمع‌آوری کنیم و بپردازیم . خواستند برگردند، مفضّل گفت : صبحانه را نزد من باشید، و آنها را برای صرف صبحانه نشاند . مفضّل، یاران خود را که برای آنها نزد امام صادق علیه السلام سعایت شده بود، احضار کرد، آنان آمدند و نامه حضرت را برای آنها خواند . آنها از خانه مفضل برگشتند ولی زراره و همراهانش برای صبحانه نشستند، (طولی نکشید) جوانان بازگشتند وهریک به اندازه توانائیشان، یک هزار و دو هزار، کمتر و بیشتر ، همراه خود آوردند . پس همه آنها آمدند و قبل از اینکه دیگران از صرف صبحانه فارغ شوند، دو هزار دینار و ده هزار درهم آماده کردند . مفضّل گفت : شما به من دستور می‌دهید که اینها را از خود دور کنم، تصوّر می کنید خداوند به نماز و روزه‌های شما نیازمند است ! » (۲۸۱).

۳ - معلّی بن خنیس

« مسمعی روایت کرده که : چون داود بن علی، معلّی بن خُنیس را دستگیر کرد، او را به زندان فرستاد، و خواست او را به قتل برساند . معلّی بن خنیس به او گفت : مرا نزد مردم ببر ، من طلب زیاد و مقداری سرمایه دارم، تا آنها را حاضر کنم . پس او را به بازار فرستاد، هنگامی که مردم جمع شدند، گفت : ای مردم، من معلّی بن خنیس هستم، هرکس مرا می‌شناسد که می‌شناسد، شاهد باشید که هرچه من از خود به جای گذاشتم، اعمّ از اجناس و طلب و کنیز و غلام و خانه، کم یا زیاد، همه مال جعفر بن محمّد علیه السلام است . رئیس پلیسِ داود بر او حمله کرد و او را به قتل رساند . وقتی این خبر به امام صادق علیه السلام رسید، از خانه بیرون آمد در حالی که دامن جامه‌اش به خاک می‌کشید و وارد شد بر داود بن علی، و اسماعیل فرزند آن حضرت پشت سرِ آن حضرت بود . حضرت امام صادق علیه السلام به داود فرمود : ای داود، یار و یاور ما را کُشتی و مالِ مرا گرفتی . در جواب گفت : نه من او را کشتم، نه من مال شما را گرفتم . حضرت فرمود : به خدا قسم نفرین می کنم به کسی که یاور مرا کشت و مال مرا گرفت . گفت : من او را نکشتم بلکه رئیس پلیسِ من او را به قتل رسانده است . فرمود : با اجازه تو یا بدون اجازه تو ؟ سپس رو به اسماعیل کرد و فرمود : کار او را بساز . اسماعیل شمشیر خود را برداشت و داود را در مجلس خودش به قتل رسانید » (۲۸۲).

۴ - نصر بن قابوس اللخمی

« شیخ او را از نمایندگان خوب شمرده ، می گوید : و از نمایندگان (امام صادق علیه السلام) است نصر بن قابوس لخمی، و روایت شده که او بیست سال وکیل امام صادق علیه السلام بوده، ولی معلوم نبوده که او وکیل است . و او مردی خیرخواه و فاضل بود . در کتاب « الغیبة »، در زمره نمایندگانی که در دوران غیبت بوده‌اند، ذکر شده که نصر از نمایندگان خوب بوده

است . من می گویم : منظور از این گفتار که او معلوم نبوده که از نمایندگان است، آناست که وکالت او به طوری معلوم و ظاهر نبوده که مردم به آن آگاهی پیدا کنند » (۲۸۳).

۵ – عبد الرّحمن بن الحجّاج البجلی

مامقانی در « تنقیح المقال » می گوید : « در شرح حال علیّ بن یقطین خواهد آمد که علیّ بن یقطین نامه‌ای را به وسیله حجّاج برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد ... ؛ و در همانجا در ضمن خبری آمده : حجّاج گفت : در سالی از سالها با مال فراوانی شرفیاب محضر موسی بن جعفر علیه السلام شدم . و این خبر دلالت دارد بر اینکه او وکیل موسی بن جعفر علیه السلام بوده، همانطور که از علّامه رحمه الله شنیدی . زیرا معنا ندارد مال فراوانی از موسی بن جعفر علیه السلام نزد او باشد، مگر اینکه او وکیل حضرت بوده باشد و این اموال را به عنوان وکالت جمع‌آوری کرده باشد . زیرا اگر مال از خود او بود یا از دیگری بود و به وسیله حجّاج به امام می‌رسید، این چنین می گفت که : نزد من مال فراوانی بود که می‌بایست به حضرت برسانم . یا مشابه این عبارت . و نمی گفت از موسی بن جعفر علیه السلام مال فراوانی نزد من بود . و اینکه علّامه رحمه الله می‌فرماید : او وکیل امام صادق علیه السلام بوده، این مطلب را از شیخ رحمه الله گرفته، که شیخ در کتاب « الغیبة » حجّاج را از وکلاء خوب امام صادق علیه السلام شمرده است » (۲۸۴).

« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (الممدوحین) »

۱ – عبداللّه بن جندب البجلی

او از بزرگان راویان از طبقه ششم بوده و در رجال شیخ طوسی آمده : « وکیل امام کاظم و امام رضا علیهما السلام بوده و نزد آن دو بزرگوار مردی عابد و بلند مرتبه و مورد وثوق بوده است » (۲۸۵).

۲ – مفضل بن عمر

نام او در زمره وکلاء امام صادق علیه السلام گذشت .

۳ – عبدالرّحمن بن حجّاج

نام او در زمره وکلاء امام صادق علیه السلام گذشت .

« وکلاء امام موسی بن جعفر علیهما السلام (غیر الممدوحین) »

۱ – علیّ بن أبی حمزه بطائنی

۲ – حبان بن السراج

۳ – زیاد بن مروان القندی

« امام موسی بن جعفر علیه السلام چون در تاریکی‌های زندانها بسر می‌برد، نمایندگانی را برای گرفتن حقوق شرعیّه که از بعضی مؤمنین به او می‌رسید، تعیین کرده بود، و اموال زیادی نزد بعضی از آنها جمع‌آوری شده بود . نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار . و نزد علی بن أبی حمزه سی هزار دینار . و همچنین نزد دیگران . وقتی امام علیه السلام از دنیا رفت، آنان مرگ امام را انکار کردند، و با اموالی که نزد آنان جمع شده بود، سرمایه و خانه خریدند و آنها را به خود اختصاص دادند .

حضـرت رضا علیه السلام اموال را از آنان مطالبه کرد . ولی آنها حاضر نشدند اموال را به او بپردازند . و مرگ پدرِ حضرت را انکار نمودند (۲۸۶). و حسین بن محمّد گوید که : سی هزار دینار نزد اشعثی‌ها از زکات اموالشان و دیگر حقوق جمع‌آوری شده بود . و این اموال را برای دو وکیلِ موسی بن جعفر علیه السلام در کوفه فرستادند . که یکی از آنها حبان بن سراج بود . و امام علیه السلام در آن وقت در زندان بود . چون آن دو ، اموال را گرفتند ، با آنها خانه‌ها و غلات خریدند . و چون امام از دنیا رفت، مرگ او را انکار کردند . و منتشر کردند که او نمرده، و او امام قائم منتظر است » (۲۸۷).

۴ – عثمان بن عیسی الرُّؤاسی

نجاشی می‌گوید : « او یکی از کسانی است که مال موسی بن جعفر علیه السلام را به خود اختصاص داد » (۲۸۸). و کشّی در رجال گوید : « علیّ بن محمّد گفت : محمّد بن أحمد بن یحیی از أحمد بن حسین از محمّد بن جمهور از أحمد بن محمّد برای من روایت کرد که : یکی از گروه وکلاء، عثمان بن عیسی بود و در مصر سکونت داشت . و نزد او مال فراوان و شش کنیز بود . حضرت رضا علیه السلام در مورد کنیزها و اموال، شخصی را نزد او فرستاد و به او نوشت : پدر من از دنیا رفته و ما میراث او را تقسیم کردیم .

و دلائلی بر اینکه مرگ او واقعیّت داشته است، اقامه کرد . عثمان بن عیسی نوشت : اگر پدرت نمرده، که تو حقّی به این اموال نداری . و اگر مرده همانطور که تو می‌گوئی، او به من دستور نداده که چیزی به تو پرداخت نمایم و کنیزان را هم من آزاد کردم » (۲۸۹).

« وکلاء امام رضا علیه السلام »

۱ – صفوان بن یحیی

۲ – محمّد بن سنان

۳ – زکریّا بن آدم

۴ – عبدالعزیز بن المهتدی الأشعری القمی

شرح حال آنها را در وکلاء امام جواد علیه السلام خواهید خواند .

« وکلاء امام جواد علیه السلام »

۱ – صفوان بن یحیی

« او از بزرگان راویان حدیث از طبقه ششم بود . و نجاشی (۲۹۰) گوید : صفوان بن یحیی أبو محمّد بَجَلِیّ کفش فروش ، کوفی ، ثقه ثقه و شخصی بزرگ است . و از چهل مرد از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت می‌کرد . و کشّی گفته او دارای سی کتاب بوده ، و روایات او به یک هزار و یک صد وهشتاد ویک روایت می‌رسد، و وکیل حضرت رضا وحضرت جوادعلیهما السلام بوده »(۲۹۱).

۲ – محمّد بن سنان

در « تهذیب المقال » (۲۹۲) او را از وکلاء حضرت رضا علیه السلام شمرده .

۳ – زکریا بن آدم

« از محمّـد بن اسحاق و حسن بن محمّـد نقل شـده که گفتند : ما سه ماه پس از مرگ زکریا بن آدم به حجّ رفتیم، در بین راه نـامه امام علیه السـلام به ما رسـید . در نامه آمـده بود : قضاء و قـدر خداونـد را در مورد آن مرد متوفّی (زکریا) یادآور شـده بـودی، خداونـد او را رحمـت کنـد، روزی که به دنیـا آمـد و روزی که از دنیـا رفت و روزی که زنـده می‌شـود . او در دوران زنـدگی حقّ را شـناخته و معتقـد به آن نیز بـود . و خالصـانه در خـدمت حقّ بود و به کارهـائی که خداونـد و پیـامبرش آن را دوست می‌داشتند، اقدام می‌کرد . تا هنگام مرگ، پیمان شکنی نکرد و موضع خود را تغییر نداد . خداوند پاداش نیّتش را به او بدهـد و آرزوهای خوبش را برآورده فرمایـد . و در نامه از شخصـی که به او وصیّت شده یاد کرده بودی و اظهار کرده بودی که نظر ما را نسبت به او نمی‌دانی . و ما بیش از آنچه تو گفته‌ای نسبت به او شناخت داریم – یعنی حسن بن محمّد بن عمران – . محمّد بن مسعود گوید : علی بن محمّد قمی برای من نقل کرد . و گفت که : احمد بن محمّد بن عیسی قمی برای من نقل کرد . و گفت: أبوجعفر علیه السـلام غلام خود را پیش من فرسـتاد که نامه آن حضـرت با او بود، دستور داده بود که خدمتش برسم . من شـرفیاب محضـر او شدم و او در مدینه در خانه بزیع وارد شده بود . وارد شدم و به او سلام کردم . در مورد صفوان و محمّـد بن سـنان و دیگران سـخن گفت ، از سـخنانی که عدّه‌ای از آن حضـرت شـنیده بودند پیش خود گفتم : عواطف آن حضـرت را نسبت به زکریا بن آدم جلب کنم، شایـد از آنچه حضـرت درباره دیگران گفته بود ، سالم بمانـد . بعـد پیش خود گفتم : من چه کسـی هسـتم که در این مورد و امثـال این مورد سـخنی بگویم، مولای من بهتر از من می‌دانـد چه کنـد . به من فرمود : – ای أبا علی – نبایـد در مورد مثل أبی یحیی در قضاوت عجله کرد، او به من و پـدرم خدمت کرد و پیش پدرم و بعد از او پیش من مقـامی دارد . ولی من به مـالی که پیش او است نیـاز دارم و او نمی‌فرسـتد . گفتم : فـدای تـو گردم، او بالاـخره امـوال را خواهـد فرسـتاد . و او بـه من گفته : اگر خـدمت امـام رسـیدی به او بگـو که آنچه مـانع من شـده از فرسـتادن امـوال، اختلافی بود که بین میمون و مسافر رخ داده بود . حضرت فرمود : نامه مرا به دست او ده و به او دستور بده که مال را بفرستد . من نامه آن حضرت را برای زکریا بن آدم بردم و او مال را خدمت حضرت فرستاد » (۲۹۳).

۴ – سعد بن سعد الأشعری القمی

« او از طبقه شـشم از روات است و در سـند هفتاد و چهار روایت واقع شده است و سه نفر از ائمّه، امام کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام، را درک نموده و از آنها روایت کرده است . و نجاشی در فهرستش و علّامه در خلاصه‌اش و شیخ در رجالش او را توثیق وشیخ تصریح کرده که او وکیل امام جواد علیه السلام بوده است (۲۹۴) » (۲۹۵).

۵ – عبدالعزیز بن المهتدی الأشعری القمی

کشّـی گویـد : « جعفر بن معروف گفت : فضل بن شاذان حـدیث عبدالعزیز بن المهتدی را برای من نقل کرد و سـپس گفت : کسـی را در زمـان او شـبیه بـه او ندیـدم . علی بن محمّـد قتیبی گفت : فضـل برای من نقـل کرد که : عبـدالعزیز برای من نقل حـدیث کرد . و او بهترین قمی بود در بین کسـانی که من دیـده‌ام و وکیـل حضـرت رضا علیه السـلام بود . محمّـد بن مسـعود گفت : علی بن محمّـد نقل کرد که : أحمـد بن محمّـد برای من از عبدالعزیز نقل حدیث کرد – و او از کسـی که برای او نقل کرده بود – از امام جواد علیه السـلام نقل کرد که : به حضرت نامه نوشتم که از شما نزد من چیزی هست، در این مورد دستور دهید به چه کسـی بدهم ؟ حضـرت به من نوشت: آنچه در این نامه نوشته بودید به دستم رسید، والحمد للّه. خدا گناهان تو را بیامرزد و ما و تو را رحمت کند . و خدا به خاطر اینکه ما از تو راضی هستیم از تو راضی باشد » (۲۹۶).

۶ – ابراهیم بن محمّد الهمدانی

« او از طبقه ششم از راویان حدیث است و بیست و دو روایت نقل کرده، و کشّی وکیل بودن او را یادآور شده و او را توثیق نموده و همچنین شیخ در رجالش . و او چهل حجّ به جا آورده . و از حضرت جواد علیه السلام نامه‌ای صادر شده که دلالت بر این دارد که او خمس‌ها را برای آن حضرت می‌فرستاده، و در آن نامه به وکیل بودن او تصریح شده است » (۲۹۷).

۷ - علیّ بن مهزیار

نجاشی گوید : « علیّ بن مهزیار اهوازی کنیه‌اش أبوالحسن، دَوْرَقِیُّ الأصل بود، غلام آزاد شده بود . پدر او نصرانی بود و اسلام آورد . و گفته شده که علی هم در کودکی اسلام آورد ، و خدا بر او منّت گذاشت به واسطه معرفت امر امامت ، و به فقاهت پرداخت . و از حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام روایت کرد و از وابستگان به حضرت جواد علیه السلام و وکیل آن حضرت بود .

و مقام بلندی نزد حضرت جواد و حضرت هادی علیهما السلام داشت و برای آنها در بعضی از نواحی وکالت می‌کرد » (۲۹۸) .

« وکلاء امام هادی علیه السلام »

۱ - ایّوب بن نوح بن درّاج

نجاشی گوید : « او وکیل امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود و نزد آنها جایگاه عظیمی داشت » (۲۹۹).

و أبو عمر کشّی گوید : « او از صالحین بود . وقتی از دنیا رفت فقط یک صد و پنجاه دینار از خود به جای گذاشت، در حالی که مردم فکر می‌کردند نزد او مال زیادی می‌باشد، زیرا وکیل ائمّه علیهم السلام بود » (۳۰۰).

۲ - علیّ بن جعفر الهمانی

« نجاشی گوید : علی بن جعفر همانی برمکی درباره او مطالب خوب و بدی نقل شده، او از امام حسن عسکری علیه السلام سؤالاتی کرده است . ابن جندی برای ما روایتی از ابن همام نقل کرده از ابن مابند . زیرا او از ابن معافی ثعلبی (تغلبی) شنیده که او از اهالی رأس العین بود، او از احمد بن محمّد طبری نقل می‌کند که او از علی بن جعفر آن مسائل را نقل کرده . شیخ در رجالش گاهی او را از اصحاب امام هادی علیه السلام شمرده، و گفته است که : علی بن جعفر وکیل و مورد وثوق بوده، و گاهی او را از اصحاب امام عسکری علیه السلام شمرده است . وگفته است که: علیّ بن جعفر کارگردان امام هادی علیه السلام ومورد وثوق بوده است. و در « غیبت »، او را جزء سفراء و نمایندگان خوب دانسته و گفته است : یکی از نمایندگان، علیّ بن جعفر الهمانی است . و او فاضل و مورد پسند بوده، و از وکلاء امام هادی و امام عسکری علیهما السلام است . أحمد بن علی الرازی از علی بن مخلّد ایادی نقل کرده که گفت : أبو جعفر العمری برای من نقل کرد که : أبو طاهر بن بلال به حجّ رفت و چشمش به علیّ بن جعفر افتاد، و او نفقه‌های سنگینی را می‌پرداخت . أبو طاهر وقتی از حجّ برگشت جریان را برای امام هادی علیه السلام نوشت . حضرت در ذیل نامه او نوشت: دستور داده بودیم که صد هزار دینار به او بدهند. سپس دستور دادیم که صد هزار دینار دیگر به او بدهند، قبول نکرد به خاطر حفظ ما ، مردم چه حقّی دارند در کار ما دخالت کنند، کارهائی که ما به آنها اذن مداخله در آنها را نداده‌ایم . و او بر امام أبو الحسن العسکری علیه السلام وارد شد، حضرت دستور دادند سی هزار دینار به او پرداخت نمایند (۳۰۱). برقی نیز او را در زمره اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام شمرده (۳۰۲). ابن شهر آشوب او را از راویان نصّ بر امامت امام هادی علیه السلام از پدرش شمرده ، و از افراد مورد اعتماد

امام هادی علیه السلام بوده است (۳۰۳). و محمّد بن یعقوب از محمّد بن علی از موسی بن جعفر بن وهب از علی بن جعفر نقل کرده، که گفت : من خدمت حضرت أبی الحسن العسکری علیه السلام حاضر بودم هنگامی که فرزندش محمّد از دنیا رفته بود . او به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود : ای پسرم، شکر خدای را به جا آور ، که خداوند درباره تو امر (امامت) را قرار داده (۳۰۴). علی بن جعفر الهمانی روایت کرده از علی بن محمّد العسکری علیه السلام، و از او روایت کرده أحمد بن المعافی الثعلبی (۳۰۵). کشّی گوید : محمّد بن مسعود گفت که : یوسف بن السخت گفت که : علیّ بن جعفر وکیل امام هادی علیه السلام بود » (۳۰۶).

۳ - علی بن الحسین بن عبد ربه

« او وکیل امام حسن عسکری علیه السلام بود . و کشّی گوید : او قبل از أبو علی بن راشد وکیل امام عسکری علیه السلام بود » (۳۰۷).

۴ - أبو علی بن راشد

الف : « و نام او حسن بود و او از راویان مورد وثوق و از طبقه ششم بود . نام او به عنوان حسن بن راشد در صد و بیست و سه روایت آمده است . و به نام أبی علی بن راشد در سی و سه مورد » (۳۰۸). ب : و در « جامع الرواة » از احمد بن محمّد بن عیسی، نسخه نامه‌ای را که امام هادی علیه السلام به وسیله أبی علی بن راشد به گروهی از شیعیانی که در بغداد و مداین و عراق و اطراف آن سکونت داشتند نوشته‌اند، نقل کرده است .

و آن نامه این است :

« من أبی علی بن راشد را جایگزین حسین بن عبد ربه و کسانی که قبل از او از وکلاء من بودند، نمودم . و او به منزله حسین بن عبد ربه است نزد من، و او عهده‌دار اموری است که وکلاء قبل عهده‌دار آن امور بودند جهت دریافت پاره‌ای از حقوق من، و برای شما او را انتخاب کردم » (۳۰۹).

۵ - عیسی بن جعفر العاصمی

« صدوق از محمّد بن محمّد الخزاعی رضی الله عنه نقل کرده که او عدّه‌ای از کسانی که به آنها دسترسی پیدا کرده، از کسانی که به معجزات حضرت صاحب الزّمان علیه السلام آگاهی داشته‌اند، از وکلاء و غیر وکلاء، ذکر کرده، و از وکلاء، وکیل کوفه عاصمی را شمرده است » (۳۱۰).

۶ - عثمان بن سعید العمری

در آینده نام او را در زمره وکلاء امام عسکری علیه السلام ذکر خواهیم کرد .

« وکلاء امام عسکری علیه السلام »

۱ - عثمان بن سعید العمری

آن بزرگوار در بغداد، عثمان بن سعید العمری السّمان (الزیات) را به عنوانِ وکیل خود انتخاب نمودند و به مردم و دیگر وکلاء دستور دادند که به او مراجعه نمایند و حقوق واجبه را به ایشان پرداخت نمایند . و در کتاب « الغیبة » چنین آمده که : « محمّد بن اسماعیل الحسنی و علیّ بن عبداللّٰه الحسنی روایت کرده‌اند، که : ما وارد شدیم بر أبی محمّد امام حسن عسکری علیه السلام در سامرا، و عدّه‌ای از دوستان و شیعیان آن حضرت در حضور آن بزرگوار بودند تا آنکه مردی به نام « بدر » که

خادم آن حضرت بود ، وارد شد . عرض کرد : مولای من، در پشت منزل گروهی ژولیده وخاک آلوده آمده‌اند، حضرت فرمودند : اینها گروهی از شیعیان ما هستند در یمن ... . برو عثمان بن سعید العمری را بیاور . طولی نکشید که عثمان وارد شد، حضرت به او فرمودند : « إمض – یا عثمان – فإنّک الوکیل و الثقهٔ المأمون علی مال اللّه . واقبض من هؤلاء النفر الیمنیین ما حملوه من المال ». یعنی : برو ای عثمان، تو وکیل و مورد اعتماد و امین بر مال خدا هستی و از این گروه از یمنی‌ها اموالی را که با خود آورده‌اند بگیر . آن دو راوی گفتند : ما همه گفتیم: ای آقای ما ، به خدا قسم عثمان از بهترین شیعیان شما است و ما امروز مقام او را نسبت به خدمتگزاری به شما بهتر فهمیدیم، آیا او وکیل و نماینده شما است در مال خدای تعالی ؟ فرمود : آری، شما هم شهادت بدهید که عثمان بن سعید العمری وکیل من است و فرزندش محمّد، وکیل فرزندم، که مهدی شما است، خواهد بود . و او بود که اموال را در مشک روغن می‌ریخت و بدین وسیله آنها را به امام عسکری علیه السلام می‌رساند » (۳۱۱).

۲ – محمّد بن عثمان بن سعید العمری

بنا بر قول شیخ طوسی رحمه الله او از مهمترین نوّاب و وکلاء حضرت عسکری علیه السلام بود وحدود پنجاه سال سِمَت وکالت از امام عسکری علیه السلام و فرزندان آن بزرگوار را دارا بود . ولی دلیل قاطعی بر وکالت او از طرف امام عسکری علیه السلام در دست نیست .

۳ – ابراهیم بن عبدهٔ النیشابوری

او از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود .

و امام عسکری علیه السلام ضمن نامه‌ای که به اسحاق بن اسماعیل النیشابوری و عبداللّه بن حمدویه البیهقی و شیعیان آن حضرت در نیشابور نوشته‌اند، او را به وکالت از طرف خود معرّفی نموده‌اند : « وعلیک – یا إسحاق – و علی جمیع موالیّ السلام کثیراً – سدّدکم اللّه جمیعاً بتوفیقه – و کلّ من قرأ کتابنا هذا من موالیّ من أهل بلدک و من هو بناحیتکم و نزع عمّا هو إلیه من الإنحراف عن الحقّ، فلیؤدّ حقّنا إلی إبراهیم بن عبدهٔ » (۳۱۲). ترجمه : ای اسحاق ، سلام فراوان بر تو و بر همه دوستان من باد ، خداوند با توفیقات خود همه شما را پا بر جا بدارد . هرکس نامه مرا می‌خواند از دوستان از همشهریان تو و یا کسانی که دست از انحراف از حقّ برداشته‌اند، باید حقّ ما را به ابراهیم بن عبده بپردازند . و در نامه دیگری که آن حضرت به عبداللّه بن حمدویه نوشته‌اند، به وکالت ابراهیم بن عبده به این صورت تصریح نموده‌اند : « و بعد ، فقد بعثت لکم إبراهیم بن عبدهٔ لیدفع النواحی و أهل ناحیتک حقوقی الواجبهٔ علیکم إلیه . و جعلته ثقتی و أمینی عند موالی هناک » (۳۱۳). ترجمه : من ابراهیم بن عبده را برای شما فرستادم تا مردم نواحی شما و مردم شهر خودت، حقوق من که بر شما واجب است را، به او بپردازند . و او را مورد اعتماد و امین خود قرار دادم برای شیعیانم در آن بلاد .

۴ – ایّوب بن نوح بن درّاج النحقی

شیخ طوسی در کتاب « الغیبهٔ » (۳۱۴) او را از وکلاء حضرت ذکر کرده است . و نجاشی در مورد او می‌فرماید : « کان وکیلاً لأبی الحسن و أبی محمّد علیهما السلام، عظیم المنزلهٔ عندهما، مأموناً . و کان شدید الورع، کثیر العبادهٔ، ثقهٔ فی روایاته . و أبوه نوح بن دَرّاج کان قاضیاً بالکوفهٔ، و کان صحیح الإعتقاد » (۳۱۵). ترجمه : او وکیل امام هادی و امام عسکری علیهما السلام بود و مقام بلندی نزد آن دو بزرگوار داشت وبسیار پرهیزکار بود وبسیار عبادت می‌کرد، در روایات مورد اعتماد بود . و پدرش نوح بن درّاج در کوفه قاضی بود و از نظر اعتقاد هم اعتقادش درست بود .

۵ – ایّوب بن الباب

در رجال کشّی آمده است که : « از احمد بن یعقوب نقل کرده ...، که مولای ما (امام عسکری علیه السلام) از عراق وکیلی به نام ایّوب بن الباب برای نیشابور فرستاده که حقوق او را دریافت کند » (۳۱۶).

۶ - أحمد بن اسحاق الرازی

در نامه‌ای که امام عسکری علیه السلام به اسحاق بن اسماعیل نوشته‌اند - که قبلاً قسمتی از آن را نقل کردیم - آمده است : « فلیؤدّ حقّنا إلی إبراهیم بن عبدهٔ و لیحمل ذلک إبراهیم بن عبدهٔ إلی الرازی رضی الله عنه أو إلی من یسمی له الرازی . فإنّ ذلک عن أمری و رأیی - إن شاء اللّه - » (۳۱۷). ترجمه : حقوق ما را باید به ابراهیم بن عبده بپردازند و ابراهیم بن عبده به رازی رضی الله عنه بپردازد یا به هر کسی که رازی او را نام ببرد . و این دستور و رأی من است.

۷ - أحمد بن اسحاق الاشعری

در کتاب « دلائل الإمامهٔ » آمده : « و کان أحمد بن إسحاق القمی الأشعری شیخ الصدوق وکیل أبی محمّد » (۳۱۸). و در « اصول کافی » آمده است : « حسن بن النضر و أبا صدام و جماعتی بعد از درگذشت أبی محمّد (امام عسکری علیه السلام) در مورد اموالی که نزد وکلاء آن حضرت بود ، صحبت می‌کردند و حسن بن النضر گفت : احمد بن اسحاق همه آنچه را که نزد او بود ، به من داد (که من به امام زمان علیه السلام برسانم) » (۳۱۹). علّامه مجلسی رحمه الله به نقل از تاریخ قم می‌فرماید : « رویت عن مشایخ قم أن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمّد بن إسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام کان بقم یشرب الخمر علانیهٔ . فقصد یوماً لحاجهٔ باب أحمد بن إسحاق الأشعری و کان وکیلاً فی الاوقاف بقم . فلم یأذن له و رجع » (۳۲۰). و در کتاب « مدینهٔ المعاجز » آمده : « قال ما رواه الصدوق بسنده المتّصل إلی سعد بن عبداللّه القمی فی حدیث له مع أبی محمّد الحسن بن علی العسکری و أحمد بن إسحاق الوکیل » (۳۲۱). که در این جمله، احمد بن اسحاق را به عنوان وکیل توصیف نموده است .

۸ - جعفر بن سهیل الصیقل

در کتاب « جامع الرواهٔ » آمده : « انّه وکیل أبی الحسن و أبی محمّد و صاحب الدار علیهم السلام » (۳۲۲). ترجمه : او وکیل امام هادی و امام عسکری و حضرت صاحب الامر علیهم السلام بود .

۹ - حفص بن عمرو العمری المعروف بجمّال

کشّی او را از وکلاء آن حضرت می‌شمارد (۳۲۳) . و مرحوم آیهٔ اللّه العظمی خوئی قدس سره در وجود او تردید می‌کنند (۳۲۴).

۱۰ - علیّ بن جعفر الهمانی

شیخ طوسی در کتاب « الغیبهٔ » در مورد علی بن جعفر می‌فرماید : « و کان فاضلاً مرضیّاً من وکلاء أبی الحسن و أبی محمّد علیهما السلام » (۳۲۵). و شیخ طوسی در همین کتاب از علی بن مخلّد الایادی نقل کرده که او از أبوجعفر العمری رضی الله عنه نقل کرده که : أبو طاهر بن بلال به سفر حجّ رفت و علی بن جعفر را ملاقات کرد و دید در آنجا مخارج سنگینی می‌کند . پس از مراجعت از سفر حجّ نامه‌ای در این باره به امام عسکری علیه السلام نوشت، حضرت در جواب او نوشتند : « قد کنّا أمرنا له بمائهٔ ألف دینار . ثمّ أمرنا له بمثلها، فأبی قبوله إبقاءً علینا . ما للنّاس و الدخول فی أمرنا، فیما لم ندخلهم فیه ؟ » (۳۲۶). ما دستور دادیم دویست هزار دینار بدهند، سپس دستور دادیم همان مقدار به او بدهند، او برای بقاءِ امر ما آن را قبول نکرد . مردم چه حقّی دارند در مواردی که ما دستور دخالت به آنها نداده‌ایم ، دخالت کنند ؟

۱۱ - القاسم بن العلاء

او از اهالی آذربایجان و از وکلاء امام عسکری علیه السلام است و علّامه مجلسی از شیخ در « مصباح »، نقل فرموده : « انّه خرج إلی القاسم بن علاء الهمدانی وکیل أبی محمّد علیه السلام : أن مولانا الحسین علیه السلام ولد یوم الخمیس لثلاث خلون من شعبان » (۳۲۷). ترجمه : نامه‌ای از امام علیه السلام به قاسم بن علاء همدانی، وکیل امام عسکری علیه السلام، رسید که : امام حسین علیه السلام روز پنجشنبه سوّم شعبان متولّد شدند .

۱۲ - أبو جعفر محمّد بن أحمد بن جعفر القمی العطّار

شیخ طوسی در « رجال »، او را در زمره وکلاء امام عسکری علیه السلام معرّفی نموده است (۳۲۸).

۱۳ - محمّد بن صالح بن محمّد الهمدانی

بنا بر گفته مرحوم شیخ طوسی، او از وکلاء آن بزرگوار می‌باشد (۳۲۹).

۱۴ - عروة بن یحیی النخاس الدهقان

او در بغداد از وکلاء آن حضرت بود و او همان کسی است که امام عسکری علیه السلام در نامه‌ای که به اسحاق بن اسماعیل نوشتند . او را به عنوان نماینده خود یاد کردند . در آن نامه آمده : « فإذا وردت بغداد، فاقرأه علی الدهقان وکیلنا و ثقتنا، والّذی یقبض من موالینا » (۳۳۰). ترجمه : هنگامی که وارد بغداد شدی، نامه مرا برای دهقان بخوان که او وکیل ومورد اعتماد ما است .

و او کسی است که از جانب ما از دوستاران ما وجوهات شرعیّه را دریافت می‌کند . ولی او در نهایتِ امر به انحراف کشیده شد و امام عسکری علیه السلام او را طرد کردند و مردم را از پرداخت وجوهات به او منع نمودند .

پاورقی ها

۱) معجم رجال الحدیث : ج ۱ ، ص ۲۰ .

۲) مشرق الشّمسَین : ص ۳۱ .

۳) مشرق الشّمسَین : ص ۲۴ - ۲۶ .

۴) وافی : ج ۱ ، ص ۲۲ ، المقدمهٔ الثانیهٔ .

۵) فرائد الاُصول : ج ۱ ، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ ، المقصد الثانی ، الظن .

۶) وافی : ج ۱ ، ص ۲۳ .

۷) مستدرک الوسائل : ج ۳ ، ص ۵۳۲ ، الفائدهٔ الرّابعهٔ من الخاتمهٔ ، چاپ قدیم قم .

۸) فرائد الاُصول : ج ۱ ، ص ۲۲۱ ، المقصد الثانی فی الظنّ .

۹) وافی : ج ۱ ، ص ۲۴ .

۱۰) البدر الزّاهر فی صلاهٔ الجمعهٔ و المسافر : ص ۲۳۰ .

۱۱) منتقی الجُمان : ج ۱ ، ص ۲ .

۱۲) الفهرست : ص ۲ .

۱۳) معالم الدّین فی الاصول، ابن الشّهید الثانی : ص ۱۹۲ .

۱۴) منتقی الجُمان : ج ۱ ، ص ۱۵ .

١٥) منتقى الجُمان : ج ١ ، ص ٢ .
١۶) روضة المتّقين : ج ١ ، ص ٨۶ .
١٧) مرآة العقول : ج ١ ، ص ٢٢ .
١٨) ملاذ الأخيار فى فهم تهذيب الأخبار : ج ١ ، ص ٢٧ .
١٩) أربعين : ص ۵١٠ ، حديث ٣۵ .
٢٠) حدائق الناظرة : ج ١ ، ص ٢٣ .
٢١) درّةٌ نجفيّة : ص ١۶٨ .
٢٢) الرّعاية : ص ٧٢ و ٧٣ .
٢٣) الوجيزة : ص ۶ .
٢۴) وسائل الشّيعة : ج ٢٠ ، ص ٩۶ .
٢۵) هداية الأبرار : ص ١٧ .
٢۶) الفوائد المدنيّة : ص ۵٢ .
٢٧) وافى : ج ١ ، ص ٢٢ .
٢٨) وافى : ج ١ ، ص ٢۵ .
٢٩) ذخيرة المعاد : ص ٣ .
٣٠) ذخيرة المعاد : ص ٣ .
٣١) مشارق الشموس : ص ١٣ .
٣٢) نقد الرجال : ص ۴٢۶ .
٣٣) عوائد الأيّام : ص ١۶٧ .
٣۴) الوافية : ص ١۶۶ .
٣۵) الوافية : ص ٢٧٧ .
٣۶) وسائل الشّيعة : ج ۶ ، ص ٣۴٨ ، حديث ٢ ، كتاب الخمس ، باب ٨ .
٣٧) تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ١۶ ، حديث ۶ .
٣٨) استبصار : ج ٢ ، ص ١٧ ، حديث ٩ ، باب ٧ .
٣٩) ملاذ الأخيار فى فهم تهذيب الأخبار : ج ۶ ، ص ٣٢ .
۴٠) فى نسخة : « و ضياعهم ».
۴١) وسائل الشّيعة : ج ۶ ، ص ٣۴٨ ، حديث ٣ .
۴٢) تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ١٢٣ ، حديث ١٠ .
۴٣) استبصار : ج ٢ ، ص ۵۵ ، حديث ۴ ، باب ٣٠ .
۴۴) معجم رجال الحديث : ج ۵ ، ص ٣١۴ .
۴۵) الغيبة : ص ٣۵٠ .
۴۶) مجمع الفائدة و البرهان : ج ۴ ، ص ٣١٣ .

۴۷) مدارک الأحکام : ج ۵ ، ص ۳۸۲ .
۴۸) مدارک الأحکام : ج ۵ ، ص ۳۸۲ .
۴۹) ذخیرة المعاد : ص ۴۸۰ .
۵۰) رجال ابن داود : ص ۲۳۸ ، شماره ۱۲۰ .
۵۱) رجال ابن داود : ص ۷۳ ، شماره ۴۱۲ .
۵۲) معجم رجال الحدیث : ج ۴ ، ص ۳۲۴ ، شماره ۲۸۱۳ .
۵۳) مجمع الرجال : ج ۷ ، ص ۱۶۰ .
۵۴) حدائق الناضرة : ج ۱۲ ، ص ۳۴۸ .
۵۵) مستند العروة الوثقی : ص ۲۰۸ ، کتاب الخمس .
۵۶) وسائل الشّیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۹ ، حدیث ۴ .
۵۷) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۴۷ ، حدیث ۲۴ .
۵۸) مرحوم علّامه مجلسی در کتاب « مرآة العقول : ج ۶ ، ص ۲۸۲ ، حدیث ۲۴ ، باب الفیء والأنفال و الخمس » تصریح می‌کند که : « این همان نامه‌ای است که علی بن مهزیار در راه مکّه بر دیگران خواند » ؛ و ما إن شاء اللّه ، در ضمن بررسی حدیث چهارم ، آن نامه را به تفصیل ذکر خواهیم کرد و به صحّت سند و وضوح دلالتشان خواهیم پرداخت .
۵۹) این جمله را فقط در نسخه تهذیب اضافه کرده است .
۶۰) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۳ ، حدیث ۱۱ .
۶۱) من لایحضره الفقیه : ج ۲ ، ص ۴۴ ، حدیث ۱۶۶۰ .
۶۲) مستدرک الوسائل : ج ۳ ، ص ۷۳۹ ، الفائدة السادسة من الخاتمة ، طبع قدیم قم .
۶۳) وسائل الشّیعة : ج ۱۹ ، ص ۳۹۲ .
۶۴) منتقی الجُمان : ج ۲ ، ص ۱۴۳ .
۶۵) به کتاب مجمع الرجال : ج ۱ ، ص ۷۰ ، مراجعه نمائید .
۶۶) توبه / آیات ۱۰۳ – ۱۰۵ .
۶۷) أنفال / آیه ۴۱ .
۶۸) وسائل الشّیعة : ج ۶ ، ص ۳۴۹ ، حدیث ۵ ؛ تهذیب الأحکام : ج ۴، ص ۱۴۱، حدیث ۲۰ ؛ و إستبصار : ج ۲ ، ص ۶۰ ، حدیث ۱۲ .
۶۹) مناقب آل أبی طالب : ج ۳ ، ص ۴۹۵ .
۷۰) مروج الذهب : ج ۴ ، ص ۶۰ ، چاپ بیروت .
۷۱) وفیات الاعیان : ج ۲ ، ص ۲۳ ، چاپ تهران .
۷۲) مروج الذهب : ج ۴ ، ص ۶۳ .
۷۳) مدارک الأحکام : ج ۵ ، ص ۳۸۳ .
۷۴) رجال نجاشی : ص ۲۵۱ .
۷۵) استبصار : ج ۱ ، ص ۶۷ ، حدیث ۲۰۳ ، باب فی التسمیة علی حال الوضوء ؛ و ج ۱ ، ص ۸۰ ، حدیث ۲۵۰ ؛ و ج ۱ ، ص

۹۱ ، حدیث ۲۹۲ ؛ و ج ۱ ، ص ۹۱ ، حدیث ۲۹۳ ؛ و ج ۱ ، ص ۹۳ ، حدیث ۳۰۰ ، أبواب ما ینقض الوضوء و ما لا ینقضه ؛ و ج ۱ ، ص ۹۹ ، حدیث ۳۲۳ ، باب وجوب غسل المیت و غسل من مسّ میتا ؛ و ج ۱ ، ص ۲۲۷ ، حدیث ۸۰۸ ، باب المسافر یخرج فرسخا أو فرسخین .

۷۶) فهرست : ص ۲۵ .

۷۷) تنقیح المقال : ج ۱ ، ص ۹۱ .

۷۸) وافی : ج ۱ ، ص ۲۰ ، المقدمهٔ الثانیهٔ .

۷۹) استبصار : ج ۳ ، ص ۵۲ ، حدیث ۱۷۰ ، باب فیمن له علی غیره مال فیجحده .

۸۰) استبصار : ج ۴ ، ص ۷۱ ، حدیث ۲۶۱ ، باب أنّه لا یؤکل من صید الفهد .

۸۱) رجال نجاشی : ص ۲۵۳ ؛ و خلاصهٔ الأقوال : ص ۹۲ .

۸۲) رجال کشّی : ص ۴۵۹ .

۸۳) فهرست : ص ۸۸ .

۸۴) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، کتاب الخمس ، باب ۸ .

۸۵) تنقیح المقال : ج ۲ ، ص ۳۱۱ .

۸۶) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۹۲ .

۸۷) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۹۷ .

۸۸) إرشاد : ص ۳۳۹ ، باب ۲۳ .

۸۹) مناقب آل أبی طالب : ج ۳ ، ص ۴۸۶ و ۴۸۷ .

۹۰) روضهٔ الواعظین : ص ۲۶۷ .

۹۱) به زودی به نادرستی قولِ مسعودی اشاره خواهیم کرد .

۹۲) منتهی الآمال : ج ۲ ، ص ۶۱۷ .

۹۳) تتمهٔ المنتهی : ص ۳۰۰ .

۹۴) إثبات الوصیّهٔ : ص ۱۸۱ .

۹۵) إثبات الوصیّهٔ : ص ۱۹۰ .

۹۶) مروج الذهب : ج ۳ ، ص ۴۶۴ .

۹۷) مروج الذهب : ج ۳ ، ص ۴۴۱ .

۹۸) کشف الغمّهٔ : ج ۳ ، ص ۱۵۴ .

۹۹) روضهٔ الواعظین : ص ۲۶۷ .

۱۰۰) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۹۲ .

۱۰۱) سنبادِ مجوسی، از سرداران و نزدیکان و پیروان أبومسلم بود که پس از مرگ أبومسلم، سال ۱۳۷، به عنوان خونخواهی أبومسلم بر منصور، خلیفه عبّاسی، خروج کرد و در همان سال به دست یکی از اُمرای طبرستان به قتل رسید .

۱۰۲) مقنع، نیز یکی از سرداران أبومسلم بود، وی از جمله کسانی است که تحت تأثیر افکارِ مزدک قرار گرفت و همین که نیرویی به دست آورد، به تبلیغ آراءِ مزدک پرداخت و در سال ۱۶۰ خروج کرد و در سال ۱۶۷ طرفدارانش که سپید جامگان (

مبیّضه) خوانده می‌شدند، شکست خوردند و وی پس از این حادثه، خودکُشی کرد .
۱۰۳) استادسیس، سردار شورشگرِ مجوسی مذهب ایرانی، در اواخر عهد منصور سنه ۱۵۰ در سیستان و هرات خروج کرد و جمعیّت زیادی به او گرویدند و وی تا مرو پیشروی کرد و چند بار لشکر خلیفه را شکست داد و عاقبت محاصره گشت و خودِ او فرار کرد، امّا به زودی دستگیر و در سال ۱۵۱ به قتل رسید .
۱۰۴) یوسف البرم، همان یوسف بن ابراهیم است که سنه ۱۶۰ در خراسان بر مهدی عبّاسی خروج کرد و خلق بسیاری به وی گرویدند و به دستور مهدی او را اسیر کرده و به قتل رساندند ؛ (تاریخ طبری : ج ۶ ، ص ۳۵۸).
۱۰۵) اسحاق ترک، شهرت سردار ترک یا ایرانی که در ماوراء النّهر به خونخواهی أبومسلم خراسانی بر خلیفه (۱۳۶ – ۱۵۸) منصور عبّاسی خروج کرد ... ؛ و بعد چنان فرا نمود، که وی جانشین زرتشت است و زرتشت هم زنده است .
و به زودی، دین خویش پدید خواهد کرد ؛ (دائرة المعارف فارسی : ج ۱ ، ص ۱۳۳).
۱۰۶) دائرة المعارف فارسی : ج ۱ ، ص ۳۳۱ .
(۱) بهافرید، رئیس فرقه‌ای معروف به بهافریدیّه و مدّعی نبوّت ، که در اواخر عهد بنی اُمیّه ، در « خوّاف » نیشابور پدید آمد، و به امر أبومسلم خراسانی کشته شد، و چون نبوّت زرتشت را تصدیق داشت ، عدّه‌ای از مجوس خراسان بدو گرویدند .
۱۰۷) بابک خرّم دین ؛ وی مردی است که پدرش ذاتاً اهل مدائن بود و در روستای میمندیه ، دِه بلال آذربایجان سکونت کرد و پس از ازدواج با زنی از اهل همان ده ، پسری به نام « بابک » پیدا کرد ، سپس در نزاع با فردی کشته شد و بابک و مادرش با کمال فقر در خانه به سر می‌بردند . از قضا، بین جاویدان بن سهل که رئیس خرّم دینان آذربایجان بود، با مردی به نام أبوعمران بر سر ریاست خرّم دینان جِدال و مشاجره‌ای سخت پیش آمد و سالیانی میان آنها جنگ ادامه پیدا کرد . به این صورت که در فصل تابستان با یکدیگر می‌جنگیدند و در زمستان به واسطه برف و سرمای زیاد جنگ تعطیل می‌شد . در یکی از سالها جاوید بن سهل برای فروش گوسفندان خویش به زنجان آمد و اتّفاقاً راهها به واسطه برف مسدود شد . ناچار جاوید به ده بلال آباد پناهنده شده، از اهالی ده، منزل خواست، او را به منزل مادر بابک راهنمایی کردند . مادر بابک برای وی غذای ساده‌ای طبخ کرد و بابک از جاوید پذیرائی نمود . جاوید که بابک را زیرک یافت، از مادر وی درخواست کرد که اجازه بدهد بابک را با خود به « بذ »، که محلّ سکونت جاوید بود، ببرد و ماهیانه پنجاه درهم به وی بدهد، مادر موافقت نشان داد و در نتیجه جاوید، بابک را به بَذ برد . چندی نگذشت که از نو بین جاویدان و أبوعمران جنگ درگرفت و در آن جنگ أبوعمران کشته شد و جاویدان نیز مجروح گردید و پس از چند روزی جاویدان درگذشت.
پس از وفات وی زنش به ازدواج بابک درآمد و او را به ریاست خرّم دینان معرّفی کرد و وی همچنان بر خرّم دینان ریاست می‌کرد و در سال ۲۰۱ در رأس گروهی که سرخ جامگان (محمّره) خوانده می‌شدند، خروج کرد . وی بیست و دو سال با خلیفه عبّاسی جنگید تا بالاخره معتصم عبّاسی، افشین حیدر را به جنگ وی فرستاد و پس از سه سال جنگ با بابک، وی را به فریفت و او را دستگیر کرد و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را با وضع فجیعی در سال ۲۲۳ کُشت .
۱۰۸) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۵ ، در ضمن حرف « ب »، در شرح بابک خرّم دین .
۱۰۹) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۵ .
۱۱۰) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۶ .
۱۱۱) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۸ .
۱۱۲) مروج الذهب : ج ۳ ، ص ۲۹۳ و ۲۹۴ .

۱۱۳) تاریخ طبری : ج ۷ ، ص ۲۲۴ .

۱۱۴) لغت نامه دهخدا : ج ۹ ، ص ۱۰۶ ، ذیل کلمه بابک خرّم دین .

۱۱۵) أعیان الشیعهٔ : ج ۲ ، ص ۳۶ .

۱۱۶) فی بعض النسخ : « محمّد بن حمدان ».

۱۱۷) إکمال الدّین و إتمام النّعمهٔ : ج ۲ ، ص ۳۷۱ ، حدیث ۴ ، باب ۳۵ .

۱۱۸) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۳۱۱ ، حدیث ۱ .

۱۱۹) الجامع لرواهٔ و أصحاب الإمام الرّضا علیه السلام : ص ۸۵ ، الجزء الأوّل .

۱۲۰) معجم البلدان : ج ۱ ، ص ۳۶۱ ، باب الباء و الغین .

۱۲۱) معجم البلدان : ج ۴ ، ص ۱۲۷ ، باب الکاف و الراء .

۱۲۲) مراصد الاطّلاع : ج ۳ ، ص ۱۱۵۶ .

۱۲۳) معجم البلدان : ج ۴ ، ص ۱۲۸ .

۱۲۴) فتوح البلدان : ص ۳۰۳ .

۱۲۵) تاریخ طبری : ج ۶ ، صفحه ۲۶۴ به بعد .

۱۲۶) البدایهٔ و النهایهٔ : ج ۱۰ ، ص ۹۶ .

۱۲۷) تاریخ الشیعهٔ : ص ۷۸ .

۱۲۸) تاریخ الشیعهٔ : ص ۵۷ .

۱۲۹) تاریخ الشیعهٔ : ص ۴۷ و ۴۸ .

۱۳۰) معجم البلدان : ج ۱ ، ص ۲۸۷ ، باب الباء و الراء .

۱۳۱) دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی : ج ۲ ، ص ۱۸۴ .

۱۳۲) بنا به نقل خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۱ ، ص ۶۶) : منصور در سال ۱۳۶ ه به خلافت رسید و در ۱۴۵ به پی‌ریزی و ساختمان بغداد آغاز کرد و در ۱۴۶ ساختمانهای شهر پایان یافت و دستگاه خلافت به آنجا منتقل گردید، دیوار خارجی شهر وکلیّه عملیات ساختمانی در اواسط سال ۱۴۹ تمام شد ؛ در این مورد اقوال دیگری با تفاوت، اندک نقل گردیده است .

۱۳۳) صحاح ست، شش کتاب معتبر حدیث اهل سنّت و به منزله کتب اربعه شیعه است ومؤلّفان آن کتب عبارتند از : ۱ - أبو عبداللّه محمّد بن اسمعیل بخاری (۱۹۴ - ۲۵۶) صاحب صحیح بخاری ؛ ۲ - مسلم بن حجّاج النیشابوری (م ۲۶۱) صاحب صحیح مسلم ؛ ۳ - أبو داود سلیمان بن اشعث سجستانی (متوفّی ۲۷۵ در بصره) صاحب سنن أبی داود ؛ ۴ - أبو عیسی محمّد بن عیسی ترمذی (م ۲۷۹) صاحب صحیح ترمذی ؛ ۵ - أبو عبد الرّحمن أحمد بن علی بن شعیب نسائی (م ۳۰۳) صاحب سنن نسائی ؛ ۶ - أبو عبداللّه محمّد بن یزید قزوینی (م ۲۷۳) صاحب سنن ابن ماجه .

۱۳۴) شرح زندگی دانشمندانِ نام برده در این سطور، به تفصیل در تاریخ بغداد آمده است .

۱۳۵) در ماهیّت این محل که آیا مدرسه یا کتابخانه و یا مرکز تحقیق و تألیف و ترجمه کتب بوده، اختلاف است ؛ به کتاب تاریخ علوم عقلی در اسلام، نوشته آقای دکتر صفا صفحه ۴۸، مراجعه شود . بنا به نقل کتاب « خریطهٔ بغداد : ص ۲۵۴ » بیت الحکمهٔ و همچنین کتابخانه شاپور و دارالعلم شریف رضی ، همه در جانب غربی بغداد واقع بوده است . تاریخ تأسیس بیت

الحکمـهٔ معلوم نیست و حتّی احتمال وجود آن، پیش از هارون هم می‌رود و مسلّماً تا عصـر ابن نـدیم، اواخر قرن چهارم، باقی بوده است ؛ جهت تفصیل بیشتر به کتاب مذکور مراجعه کنید .

۱۳۶) خطیب بغدادی در پایان عمر در محلّه درب السلسـله، جنب نظامیه، سکنی داشته و در ۴۶۳ (سه سال بعد از شیخ طوسی) همانجا فوت نموده و شـیخ ابواسـحاق شیرازی (اوّلین مدرس نظامیه) جنازه او را تشیع کرده و به جامع منصور طرف غربی بغداد، حمل کرده است (دلیل خارطهٔ بغداد : ص ۳۱۹).

۱۳۷) ایشان عبارتند از : ۱ – عثمان بن سـعید عمری، که اوّل وکالت امام هادی و امام عسکری وسپس وکالت از ناحیه مقدّسه امام دوازدهم داشـته است ۲ – فرزنـد وی أبوجعفر محمّـد ابن عثمـان عمری، که درحـدود پنجاه سال پس از پـدر خود، وکیل ناحیه بوده ودر ۳۰۴ یا ۳۰۵ هجری درگذشته است ۳ – أبوالقاسم حسـین بن روح نوبختی، قائم مقام أبوجعفر عمری، متوفّی به سال ۳۲۶، ۴ – أبوالحسن علیّ بن محمّدالسـمری که پس از نوبختی عهده‌دار نیابت گردیدودر ۳۲۹ درگذشت وپیش از وفات توقیع امام به دست وی صادر شد مبنی بر اینکه دوران نیابت خاصّه پایان یافت .

۱۳۸) وی از موالی بنی شـیبان یا کنـده است، زادگاهش کوفه، محل نشو و نمایش واسط وتجارتش در بغـداد بوده و در اواخر عمر به آنجا انتقال یافته و از ملازمان یحیی بن خالد برمکی و سرپرست مجالس کلام و مناظره وی گردیده است . او بحث در امامت را آغاز کرد و به قول شـیخ طوسـی : « و کان ممّن فتق الکلام فی الامامـهٔ، و هـذب المـذهب فی النظر » [فهرست : ص ۱۷۵] در مناظره و حاضـر جوابی مهارت داشـته و از نام کتب وی پیداست که مخالف سرسـخت فلاسفه و معتزله بوده و ظاهراً از اوّلین کسانی است که در ردّ فلسفه یونانی و ایرانی و نیز در اثبات امامت، کتاب نوشته‌اند . هشام ابن الحکم مورد توجّه امام صادق و کاظم علیهما السـلام بوده و احادیثی از آن دو امام روایت می‌کرده . در بغداد در قصر وضاح مقیم بود و پس از زوال برامکه به مدّتی اندک در ۱۷۹ و یا در دوران خلافت مأمون در سال ۱۹۹ از دنیا رفته است و از خود شاگردانیماننـد ابن أبی عمیر، یونس ابن عبـدالرّحمن و دیگران به جای گـذارده و رشـته علم کلام شـیعه به وسـیله نامبردگان به این دانشـمندان منتهی می‌گردد (خلاصه از رجال نجاشی، فهرست شیخ طوسی و رجال کشّی).

۱۳۹) نظر به این که اکثر یا تمام مشایخِ کلینی اهل قم یا ری بوده‌اند و خود وی تا دوران اواخر عمر در ری مرجعیّت داشـته، از طرفی به نقل نجاشی در رجال صفحه ۲۹۲، بیست سال تمام به تألیف این کتاب اشتغال داشته ؛ پس به احتمال قوی تألیف آن، در همان شهر صورت گرفته، امّا در اواخر عمر، این کتاب را در بغداد روایت کرده و اکثر ناقلین آن از علمای عراق می‌باشند .

۱۴۰) از جمله در سال ۳۲۸ ، یک سال قبل از وفات ، در بغداد بوده است (رجال نجاشی : ص ۱۸۵) ؛ و به گفته شیخ طوسی در رجال صفحه ۴۸۲، در سال تناثر نجوم ۳۲۹ نیز به بغداد وارد شده و تلعکبری از وی حدیث شنیده است .

۱۴۱) رجال نجاشی : ص ۳۰۳ ؛ وبنا به آنچه دوست دانشـمند، جناب آقای میرزا عبدالرّحیم ربانی، در مقدّمه بحار (ج ۱ ، ص ۳۶) تحقیق کرده‌انـد علاوه بر این، در سال ۳۵۲ ه نیز صـدوق در بغـداد بوده است و در اثنـاء این دو سال سـفرهایی به کوفه، همـدان و مکّه کرده است . این جـانب در مقـدّمه کتـاب « المقنع » شـرح حال جامعی از صـدوق آورده‌ام ؛ و در کتاب « کتب اربعه و مشایخ ثلاثه » آن را تکمیل خواهم کرد .

۱۴۲) علّامه در خلاصه (ص ۱۰۱) در ترجمه وی می‌گوید : « قدم بغداد سـنهٔ ست و خمسین وثلاثمأهٔ و معه من کتب العیّاشی قطعهٔ، و هو اوّل من اوردها بغداد و رواها ... ».

۱۴۳) بنا به گفته ابن اثیر (در تاریخ خود : ج ۹ ، ص ۱۰۱) : « وی کاتبی سدید بود و در سال ۳۸۳ کتابخانه را تأسیس نمود و بیش از ده هزار جلـد کتـاب در آن گرد آورد ... » ؛ در حاشـیه این کتاب نوشـته شـده : « وی سه بار وزارت بهاء الـدّوله و هم

وزارت مشرف الدّوله را عهده دار شد . مردی عفیف، نیکوکار، سلیم النفس و خوش معاشرت بود لیکن عمال خود را زود عزل می‌کرد تا به عیش و نوش و خوش گذرانی نگرایند، بر کتابخانه املاک و عایدات بسیار وقف کرد وهنگام مرگ در سال ۴۱۶ نزدیک نود سال عمر داشت ».

۱۴۴) ساختمان اصلی بغداد به نام مدینهٔ السلام در سمت غربی دجله، نزدیک کاظمین فعلی به طور مدوّر با چهار دروازه بدین کیفیّت بنا شده بود : ۱ – خندق دور شهر ۲ – سیل بند مرتفع با آجر و ساروج ۳ – فیصل خارجی به مساحت پنجاه ذرع بدون ساختمان، جهت محافظت شهر از آتش سوزی دشمن ۴ – سور اعظم به ارتفاع سی ذرع و به ضخامت ۵/۲۲ ذرع، در پائین و ۱۲ ذرع در بالا ۵ – فیصل داخلی به عرض ۱۵۰ ذرع محوّطه بدون ساختمان جهت دفاع از شهر ۶ – دیوار دوّم که محیط بر میدان بزرگ داخلی و ساختمانها و قصر بوده است و فاصله ما بین دو دیوار بین السّورین نامیده می‌شده است و بعدها شهر کرخ در جانب جنوبی این شهر ساخته شد و تدریجاً شهر اصلی ویران و به جای آن محلّاتی به وجود آمد که ضمیمه کرخ گردید و نام آن محلّات به نام اصلی آن نامیده شد ؛ مانند محلّه باب الکوفه، باب البصرهٔ، باب الشام، باب خراسان ؛ و به نظر بنده محل کتابخانه شاپور فیصل داخلی شهر اصلی بوده که در آن هنگام بین‌السورین نامیده می‌شده است ؛ دلیل خریطهٔ بغداد : صفحه ۴۹ ملاحظه شود .

۱۴۵) ابوالقاسم تنوخی ملازم سیّد مرتضی گفته است : کتب سیّد را شماره کردیم، هشتاد هزار مجلّد از مصنّفات ومحفوظات ومقروات وی بود وبه گفته ثعالبی به سی هزار دینار تقویم گردید پس از اینکه قسمت عمده آن را به وزرا و رؤسا اهدا کردند (روضات : ج ۴، ص ۲۹۶ و ۲۹۷).

۱۴۶) دار العلم شریف رضی مدرسه‌ای بوده که طلّاب علم در آن سکنی داشته‌اند و کلیّه ما یحتاج ایشان (از جمله کتابخانه) در آن آماده شده بوده است (روضات : ج ۶ ، ص ۱۹۶).

۱۴۷) از جمله، آثار و کتب عیّاشی را شیخ طوسی در فهرست (ص ۳۱۷)، از فهرست ابن ندیم نقل می‌کند و گویا مأخذ دیگری جز آن، در دست نداشته است .

۱۴۸) یقطین پدر علی از دعاهٔ بنی العبّاس بود و مروان او را تعقیب می‌کرد و او از موطن خود کوفه فرار کرد، مادر علی نیز با وی و برادرش عبید به مدینه فرار کرد تا اینکه پس از روی کار آمدن دولت عبّاسی، به کوفه برگشتند ؛ علیّ بن یقطین از مقرّبان دستگاه خلافت بود و نزد سفاح و منصور و مهدی و هارون اعتبار داشته و در سال ۱۸۲ ه در سنّ ۵۷ در بغداد درگذشت، در حالی که امام موسی بن جعفر علیهما السلام محبوس بود، و ولیعهد محمّد بن الرشید بر جنازه او نماز گذارد و پدر او بعد از وی در سال ۱۸۵ وفات یافته است . علی و اخلافش از مؤلّفان و رواهٔ شیعه بوده‌اند (فهرست شیخ : ص ۱۱۷ ؛ و رجال نجّاشی : ص ۱۹۴ و جز آن).

۱۴۹) وی ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی است که مدّعی نیابت خاصّه امام غایب و بلکه الوهیت و حلول بود و هنگامی که حسین بن روح، نایب سوّم ناحیه مقدّسه، فساد عقیده او را اعلان نمود، از طرف خلیفه مورد تعقیب قرار گرفت تا بالاخره بر اثر فتوای قضاهٔ در ذی‌قعده ۳۲۲ کشته شد (وفیات الاعیان : ج ۲ ، ص ۱۵۵).

۱۵۰) ابو معتب حسین بن منصور بیضاوی معروف به حلّاج، صاحب دواعی و مقالات مشهوره خود را در عداد ابواب ناحیه مقدّسه در غیبت صغری به شمار می‌آورد و از ناحیه مقدّسه توقیعی در تکذیب وی صدور یافت و علمای شیعه معاصر و متأخّر از وی، غالباً وی را مذموم دانسته‌اند و برخی امثال خواجه نصیر طوسی و شیخ بهائی و قاضی نور اللّه از او دفاع نموده و تأویلاتی برای کلمات کفرآمیز وی آورده‌اند و به هر حال از آغاز، بین مسلمین درباره وی اختلاف نظر وجود داشته و بر اثر

تکفیر قضاۀ در ۳۰۹ ه به طرز ناهنجاری کشته و سوزانیده شد . جهت توضیح بیشتر به کتب تراجم از جمله روضات الجنّات (ج ۳، ص ۱۰۷ به بعد)، مراجعه نمائید .

۱۵۱) وفیات الاعیان : ج ۴ ، ص ۵۰ به بعد .

۱۵۲) صدوق ، کتاب عیون اخبار الرّضا را برای صاحب بن عباد نوشته و در آغاز فضائل ومحاسن خصال و همچنین شعر وی را راجع به مرقد مطهّر حضرت رضا علیه السلام آورده است . ابیات وی معروف و مطلع آن، این است :

یا زائراً سائراً إلی طوس

مشهد طهر و أرض تقدیس

و امّا برادر صدوق، حسین بن بابویه، که مردی دانشمند و کثیر الرّوایۀ بوده است نیز کتابی برای صاحب نوشته است (رجال نجاشی : ص ۵۰).

۱۵۳) روضات الجنّات : ج ۶ ، ص ۱۴۱ به بعد ؛ موضوع مناظره، وضعیّت صحابه بعد از پیغمبر و علّت مذمّت شیعه نسبت به آنان بوده است .

۱۵۴) هزاره شیخ طوسی، علی دوانی : ج ۱ ، ص ۳۶ - ۴۶ .

۱۵۵) تاریخ کامل، ابن اثیر : ج ۵ ، ص ۲۷ .

۱۵۶) علم الفلک ، ابن واضح یعقوبی : ص ۱۴۴ .

۱۵۷) آثار الباقیۀ، أبو ریحان بیرونی : ص ۲۷۰ .

۱۵۸) مروج الذّهب : ج ۸ ، ص ۲۹۰ .

۱۵۹) تاریخ الحلّاج، ماسینیون فرانسوی : ص ۱۴۳ .

۱۶۰) باب الکنی من أخبار الحکماء، ابن القفطی : ص ۲۶۶ ؛ و تاریخ علم الفلک : ص ۱۴۳ .

۱۶۱) معجم الادباء، یاقوت حموی : ج ۵ ، ص ۱۵۵ .

۱۶۲) کتاب البخلاء : ص ۷۷ .

۱۶۳) مجالس المؤمنین، قاضی نور اللّه : ج ۱ ، ص ۴۲۶ .

۱۶۴) منتهی المقال، أبی علی : ج ۲ ، ص ۴۷۰ .

۱۶۵) نضد الإیضاح: ص ۳۴۲، فهرست نجاشی : ص ۲۹۰، منهج المقال : ص ۳۴۷ (بابی کبریاء).

۱۶۶) تاریخ علم الفلک : ص ۱۴۶ ؛ و فهرست، ابن ندیم : ص ۲۴۷ .

۱۶۷) مقدّمه کتاب « فرق الشیعۀ ».

۱۶۸) نام خادم حضرت جواد علیه السلام میباشد .

۱۶۹) عوالم : ج ۲۳ ، ص ۵۴۹ ، حدیث ۳ .

۱۷۰) مسالک الأفهام : ج ۳ ، ص ۱۴۷ ؛ مجمع البیان : ج ۱ ، ص ۳۸۳ ؛ تبیان : ج ۲ ، ص ۳۴۹ ؛ و در مفردات راغب (ص ۴۸۷، کتاب النون) آمده : « نذر : النَّذر أن توجب علی نفسک ما لیس بواجب لحدوث أمر»؛ ودر کتاب المغنی والشّرح الکبیر (ج ۱۱ ص ۳۳۱) شرح المغنی ابن‌قدامه آمده : « (مسئلۀ) : و هو أن یلزم نفسه للّه تعالی شیئا فیقول : للّه علیّ أن أفعل کذا » .

۱۷۱) تحریم / آیه ۱ .

۱۷۲) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۳ ، حدیث ۱۱ .

۱۷۳) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۴۹ ، حدیث ۴ .

۱۷۴) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۵۱، حدیث ۸ ؛ و تهذیب الأحکام : ج ۴، ص ۱۲۲، حدیث ۵ .

۱۷۵) در مورد اینکه امر فاطمه علیها السلام چیست، در «فصل هفتم» از همین کتاب (ج ۱، ص ۱۴۳)، سخن گفته‌ایم .

۱۷۶) همین کتاب : ج ۱ ، ص ۱۵۴ .

۱۷۷) نساء / آیه ۱۱۲ .

۱۷۸) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۴۸ ، حدیث ۱ .

۱۷۹) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۲۳ ، حدیث ۹ .

۱۸۰) استبصار : ج ۲ ، ص ۵۵ ، حدیث ۳ .

۱۸۱) معجم رجال الحدیث : ج ۹ ، ص ۸۰ .

۱۸۲) هدایهٔ المحدّثین : ص ۲۷۵ .

۱۸۳) معجم رجال الحدیث : ج ۱۶ ، ص ۲۱۳ .

۱۸۴) معجم رجال الحدیث : ج ۱۶ ، ص ۲۱۷ .

۱۸۵) ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار : ج ۶ ، ص ۳۴۳ .

۱۸۶) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۵۰ ، حدیث ۶ ؛ و اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۴۵ ، حدیث ۱۱ .

۱۸۷) معجم رجال الحدیث : ج ۱ ، ص ۲۹۱ .

۱۸۸) رجال نجاشی : ص ۱۳۸ .

۱۸۹) تنقیح المقال : ج ۲ ، ص ۶۷ .

۱۹۰) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۵۰ ، حدیث ۷ ؛ و اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۴۵ ، حدیث ۱۲ .

۱۹۱) وافی : ج ۱ ، ص ۳۳ ، المقدمهٔ الثالثهٔ .

۱۹۲) معجم رجال الحدیث : ج ۳ ، ص ۱۱۱ .

۱۹۳) و در حدائق الناضرهٔ (ج ۱۲ ، ص ۳۵۰) همین نسخه را نقل کرده است .

۱۹۴) جامع الرواهٔ : ج ۱ ، ص ۶۹ .

۱۹۵) جامع الرواهٔ : ج ۲ ، ص ۱۰۶ .

۱۹۶) جامع الرواهٔ : ج ۲ ، ص ۳۰۲ .

۱۹۷) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۹ ؛ وتهذیب الأحکام : ج ۴، ص ۱۳۹، حدیث ۱۶.

۱۹۸) تیول : ترجمه « قطیعـهٔ » است ؛ و در قاموس (ص ۶۱۱)، قطیعه را چنین معنا می‌کنـد : « قطیعه محلّه‌هایی است در بغداد که منصور آنها را به شخصیّتهای دولتی خود داد تا آنها را آباد کنند و در آنجا سکونت کنند ».

۱۹۹) فهرست : ص ۷۱ ، باب الراء ، شماره ۲۸۵ .

۲۰۰) رجال نجاشی : ص ۱۱۸ ؛ فهرست شیخ طوسی : ص ۷۱ ؛ رجال الطوسی : ص ۳۷۶ و ۴۱۵ ؛ رجال البرقی : ص ۵۴ – ۵۹ ؛ رجـال ابن داود : ص ۹۵، باب الراء المهملهٔ، شماره ۶۲۳ ؛ خلاصـهٔ الأقوال علّامه حلّی : ص ۷۰ ؛ معالم العلماء : ص ۵۰ ؛ نقد الرجال : ص ۱۳۵ ؛ جامع‌الرواهٔ : ج ۱، ص ۳۲۳؛ تنقیح‌المقال: ج ۱، ص ۴۳۱؛ معجم رجال الحدیث: ج ۸، ص ۲۱۷؛ و مجمع الرجال : ج ۳ ، ص ۲۱ .

۲۰۱) مستطرفات السرائر : ص ۱۰۰ ، حديث ۲۸ .
۲۰۲) وسائل الشّيعة : ج ۶ ، ص ۳۵۱ ، حديث ۱۰ .
۲۰۳) فی مقدّمة المستطرفات : ص ۱ ؛ من نسخة مكتبة آية اللّه السيّد مصطفى بن الحاج السيّد أحمد بن محمّد رضا الحسينى الخوانسارى .
۲۰۴) رجال نجاشى : ص ۲۴۶ .
۲۰۵) معجم رجال الحديث : ج ۳ ، ص ۱۵۳ .
۲۰۶) العروة الوثقى و تكملتها : ج ۲ ، ص ۴۰۷ ، فصل ۲ .
۲۰۷) مستمسک العروة : ج ۹ ، ص ۵۹۱ .
۲۰۸) مستدرک الوسائل : ج ۷ ، ص ۳۰۳ ، حديث ۳ .
۲۰۹) تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۳۷ ، حديث ۸ (صحيح الفضلا) ؛ و رواه فی الوسائل ايضاً (ج ۶، ص ۳۷۹) و قال فيه : « ورواه الصدوق فی العلل [ج ۲، ص ۳۷۷، حديث ۲، باب ۱۰۶]عن محمّد بن الحسن، عن الصفار، عن العبّاس بن معروف مثله، إلا أنّه قال: وأبنائهم ».
۲۱۰) وسائل الشّيعة : ج ۶ ، ص ۳۸۳ ، حديث ۱۵ ؛ نقلًا عن كتاب علل الشّرايع : ج ۲ ، ص ۳۷۷، حديث ۱ ، باب ۱۰۶ .
۲۱۱) الزمر : آيه ۷۳ .
۲۱۲) مستدرک الوسائل : ج ۷ ، ص ۳۰۳ ، حديث ۲ .
۲۱۳) تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۴۳ ، حديث ۲۳ ، كتاب الزّكاة ، باب الزيادات .
۲۱۴) وسائل الشّيعة : ج ۶ ، ص ۳۸۱ ، حديث ۱۰ (صحيح).
۲۱۵) اصول كافى : ج ۱ ، ص ۵۴۶ ، حديث ۲۰ .
۲۱۶) المقنعة : ص ۲۸۰ .
۲۱۷) وسائل الشّيعة : ج ۶ ، ص ۳۸۰ ، حديث ۵ (ضعيف).
۲۱۸) وسائل الشّيعة : ج ۶ ، ص ۳۷۹ ، حديث ۳ (صحيح) ؛ تهذيب الأحكام : ج ۴ ، ص ۱۳۶ ، حديث ۵ ؛ استبصار : ج ۲ ، ص ۵۷ ، حديث ۲ ؛ اصول كافى : ج ۱ ، ص ۵۴۶ ، حديث ۱۶ .
۲۱۹) اعلم إنّه لا خلاف بين النحاة، ظاهراً فی أنّ « لم » النافية لاتدخل على الماضى . و السرّ فی ذلک أنّ « لم » النفى ناظر إلى بناء المبدأ فی العدم و عدم خروجه إلى الوجود و هذا يناسب هيئة المضارع الموضوعة للإشارة إلى ترقّب الحصول . و النفى ناظر إلى أنّ المبدأ المترقب حصوله لميتحصّل . بل بقى على العدم . و لذا قالوا : بأنّ « لم » لمّا دخلت على المضارع قلب مفاد هيئته إلى الماضى و جعل المبدأ منفياً فی الماضى . و هذا الكلام راجع إلى ما قلنا بأنّ « لم » أفاد ان ما ترقب حصوله لم يتحصّل . و أمّا هيئة الماضى فهى موضوعة للحكاية عن الحصول فلا يناسبها النفى الناظر إلى عدم الحصول . و حينئذ نقول بأنّ قوله : « لم أحللنا » ليس إخبارا عن عدم حصول التحليل منهم عليهم السلام . بل كلمة « لم » فی هذه العبارة ليس بلم النافية . بل هى مركّب عن لام الجارّة و ماء الإستفهاميّة « لِمَ » و مفادها السؤال عن جهة التحليل و سببه . و حيث إنّ كلمة الإستفهام داخل على المستثنى منه و المستثنى يدلّ على السؤال عن مجموعها وإذا كان الإستفهام تقريرياً يكون مفاده الحصر قضاء لمفاد الإستثناء كما فیقولک: هل تلد الحية إلّا الحية؟ الدّال على حصر ولد الحية فی الحية . يكون مفاد قوله : « لم أحللنا » أنّ الحلّ حيثى .
والحاصل : إنّ الرواية ببركة تعليل التحليل بطيب المولد و ببركة الحصر المستفاد منها لا تكون دليلًا على التحليل المطلق .

۲۲۰) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۱ ، حدیث ۹ (مجهول).

۲۲۱) تهذیب الأحکام : ج ۴ ، ص ۱۳۷ ، حدیث ۷ (مجهول).

۲۲۲) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۷۹ ، حدیث ۴ (ضعیف علی المشهور).

۲۲۳) رجال نجاشی : ص ۱۳۴ .

۲۲۴) فهرست : ص ۷۹ .

۲۲۵) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۵۱ ، حدیث ۸ .

۲۲۶) إکمال الدّین و إتمام النّعمهٔ : ج ۲ ، ص ۴۸۵ .

۲۲۷) الاحتجاج : ج ۲ ، ص ۲۸۳ .

۲۲۸) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۳ ، حدیث ۱۶ .

۲۲۹) چون سؤال معلوم نیست، جواب نیز مجهول خواهد بود .

۲۳۰) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۴۰۸ ، حدیث ۳ .

۲۳۱) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۲ ، حدیث ۱۲ (صحیح).

۲۳۲) فی نسخهٔ : و أکری .

۲۳۳) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۲ ، حدیث ۱۳ (صحیح).

۲۳۴) من لایحضره الفقیه : ج ۲ ، ص ۴۴ ، حدیث ۱۶۵۹ .

۲۳۵) المقنعهٔ : ص ۲۸۳ .

۲۳۶) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۰ ، حدیث ۶ (مجهول).

۲۳۷) تفسیر الإمام العسکری علیه السلام : ص ۸۶ و ۸۷ .

۲۳۸) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۵ ، حدیث ۲۰ .

۲۳۹) من لایحضره الفقیه : ج ۲ ، ص ۴۵ ، حدیث ۱۶۶۲ .

۲۴۰) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۰ ، حدیث ۷ (مجهول).

۲۴۱) تفسیر العیّاشی : ج ۲ ، ص ۶۲ ، حدیث ۵۹ .

۲۴۲) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۶ ، حدیث ۲۲ .

۲۴۳) أنفال / آیه ۴۱ .

۲۴۴) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۸۰ ، حدیث ۸ (ضعیف).

۲۴۵) من لایحضره الفقیه : ج ۲ ، ص ۴۴ ، حدیث ۱۶۶۰ .

۲۴۶) وسائل الشّیعهٔ : ج ۶ ، ص ۳۷۹ ، حدیث ۲ (صحیح).

۲۴۷) او از فقهای بزرگ امامیّه و از متکلّمین وارستهای است که معاصر با ثقهٔ الإسلام کلینی بوده و از اساتید بزرگ به شمار می‌رود .

مرحوم مدرّس در ریحانهٔ الأدب (ج ۷، ص ۳۶۰) درباره او می‌نویسد :

« شیخ مفید به غایت او را ستوده و او نخستین کسی است که در اوّل غیبت کبری فقه را مهذب کرده و با قواعد اصولیّه تطبیق نموده، طریق اجتهاد و تطبیق احکام با ادلّه و اصول آنها را باز کرد . بعد از او « ابن جنید اسکافی » هم همان طریق را پیمود ؛

بدین جهت است که در اصطلاح فقهاء این دو فقیه جلیل القدر به « قدیمین » تعبیر می‌شود . آراء ابن عقیل محلّ توجّه و اعتناء بیشتر محقّق حلّی و علّامه و متأخّرین قرار گرفته است (و از فتاوای نادره عدم انفعال آب قلیل به مجرّد ملاقات با نجس، و وجوب اذان واقامه در نماز صبح وشام و بطلان نماز در صورت ترک آنها است) ».

۲۴۸) صاحب روضات در شرح زندگانی اسکافی (ابن جنید) گوید :

« اسکافی از دانشمندان شیعه، نخستین کسی است که پایه اجتهاد در احکام شریعت را استوار کرد و به اصول فقه مخالفان خوش گمان گردیده و مطابق با قوانین اصول، به اجتهاد پرداخت و در این رشته ظاهراً از حسن بن أبی عقیل عمّانی سابق الذّکر، که معاصر با کلینی بوده، پیروی کرده ؛ ابن جنید کمتر اتّفاق افتاد که در مواقع فتوی با ابن عقیل مخالفت کرده باشد، به همین مناسبت در کلمات فقهاء آنها را با یکدیگر متذکّر شده و به لفظ «قدیمین» معرّفی کرده‌اند ؛ تنها تفاوتی که وی با کلینی داشت آن بود که نام برده به آراء عامّه ترتیب اثر می‌داد و به قیاسات حنفیّه عمل می‌کرد و استنباطات ظنّیه را قابل اعتماد می‌دانست، این گونه سلیقه‌های ناپسند اهل حقّ را به او بدبین نموده و به مخالفتهای او اعتنایی نکردند . نخستین کسی که مرام ابن جنید را آشکار ساخت وتصریح کرد که وی به قیاس عمل می‌کرده وبدان ترتیب اثر می‌داده، شیخ طوسی است ؛ وی در کتاب فهرست (ص ۲۶۷) پس از آنکه به پاره‌ای از احوال ابن جنید اشاره کرده، می‌نویسد :

او آثار پسندیده‌ای از خود باقی گذارده، تنها عمل خلاف انتظاری که از وی به ظهور رسیده آن بود که معتقد به قیاس شده و کار خود را بر پایه آن استوار داشته، به همین مناسبت آثار او از درجه اعتبار ساقط گردیده و دانشمندان اسلامی بر آن اعتماد نکرده‌اند » ؛ (روضات : ج ۶، ص ۱۴۵ و۱۴۶).

۲۴۹) مختلف الشّیعة : ج ۱ ، ص ۲۰۲ ، المقصد السّادس فی الخمس .

۲۵۰) البیان، الشهید الأوّل : ص ۲۱۸ .

۲۵۱) ذخیرة المعاد : ص ۴۸۰ .

۲۵۲) المقنعة : ص ۲۸۵ و ۲۸۶ .

۲۵۳) حدائق النّاضرة : ج ۱۲ ، ص ۴۳۷ و ۴۳۸ .

۲۵۴) المراسم : ص ۱۴۰ .

۲۵۵) منتقی الجمان : ج ۲ ، ص ۱۴۵ ، باب الخمس .

۲۵۶) مختلف الشّیعة : ج ۱ ، ص ۲۰۷ ، الفصل الثّالث فی الأنفال و مستحقّه .

۲۵۷) منتقی الجمان : ج ۲ ، ص ۱۴۵ .

۲۵۸) مفاتیح الشّرائع : ج ۱ ، ص ۲۲۵ ، مفتاح ۲۵۴ ، وجوب الخمس فی أرباح المکاسب .

۲۵۹) شرائع الإسلام : ج ۱ ، ص ۱۳۴ .

۲۶۰) مدارک الأحکام : ج ۵ ، ص ۳۷۸ .

۲۶۱) مدارک الأحکام : ج ۵ ، ص ۳۸۳ .

۲۶۲) ذخیرة المعاد : ص ۴۹۲ .

۲۶۳) مفاتیح الشّرائع : ج ۱ ، ص ۲۲۵ .

۲۶۴) مفاتیح الشّرائع : ج ۱ ، ص ۲۲۹ .

۲۶۵) ریاض المسائل : ج ۱ ، ص ۲۹۹ .

۲۶۶) ریاض المسائل : ج ۱ ، ص ۲۹۴ .

۲۶۷) مرآة العقول : ج ۶ ، ص ۲۷۲ .

۲۶۸) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۰ .

۲۶۹) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۳ .

۲۷۰) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۴ .

۲۷۱) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۶۵ .

۲۷۲) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۵۵ .

۲۷۳) جواهر الکلام : ج ۱۶ ، ص ۱۵۹ .

۲۷۴) مرحوم محدّث قمی در فوائد الرضویّه (ج ۱ ، ص ۲۵۱) شرح حال او را نوشته و می‌فرماید : « او اخباریِ صرف بود و در مقدّمه کتاب ریاض الجنان، بعد از فراغ از دیباچه آن، قصیده‌ای در مدح حدیث و اهل آن و ذمّ اجتهاد فرموده ... ».

۲۷۵) حدائق الناضرة : ج ۱۲ ، ص ۴۳۸ و ۴۴۲ .

۲۷۶) تهذیب المقال : ج ۱ ، ص ۱۳۰ .

۲۷۷) رجال کشّی : ص ۱۵۷ .

۲۷۸) الغیبة ، شیخ طوسی : ص ۳۴۷ ، شماره ۲۹۸ .

۲۷۹) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۲۰۹ ، حدیث ۳ .

۲۸۰) اصول کافی : ج ۲ ، ص ۲۰۹ ، حدیث ۴ .

۲۸۱) معجم رجال الحدیث : ج ۱۹ ، ص ۳۲۵ .

۲۸۲) معجم رجال الحدیث : ج ۱۹ ، ص ۲۶۰ .

۲۸۳) معجم رجال الحدیث : ج ۲۰ ، ص ۱۵۵ .

۲۸۴) تنقیح المقال : ج ۲ ، ص ۱۴۱ .

۲۸۵) رجال شیخ طوسی : ص ۳۵۵ و ۳۷۹ .

۲۸۶) بحار الأنوار : ج ۱۲ ، ص ۳۰۸ .

۲۸۷) حیاة الإمام موسی بن جعفر علیهما السلام، باقر شریف قرشی : ج ۲ ، ص ۲۰۴ .

۲۸۸) رجال نجاشی : ص ۳۰۰ .

۲۸۹) رجال کشّی : ص ۴۹۹ ، شماره ۴۹۱ .

۲۹۰) رجال نجاشی : ص ۱۹۷ .

۲۹۱) معجم رجال الحدیث : ج ۱۰ ، ص ۱۳۴ .

۲۹۲) تهذیب المقال : ج ۱ ، ص ۱۳۱ .

۲۹۳) معجم رجال الحدیث : ج ۸ ، ص ۲۸۱ .

۲۹۴) تهذیب المقال : ج ۱ ، ص ۱۳۱ .

۲۹۵) معجم رجال الحدیث : ج ۹ ، ص ۶۲ .

۲۹۶) رجال کشّی : ص ۴۲۷ ، شماره ۳۶۹ .

۲۹۷) معجم رجال الحديث : ج ۱ ، ص ۲۶۷ .

۲۹۸) رجال نجاشی : ص ۱۷۷ .

۲۹۹) رجال نجاشی : ص ۱۰۲ .

۳۰۰) رجال کشّی : ص ۴۷۹ .

۳۰۱) کتاب الغیبهٔ فی : « فصل فی ذکر طرف من أخبار السفراء ... فمن المحمودین ».

۳۰۲) کتاب الرجال : ص ۵۹ و ۶۱ .

۳۰۳) المناقب : جزء ۴ ، باب إمامهٔ أبی محمّد الحسن بن علی علیهما السلام تحت عنوان : « و رواهٔ النص من أبیه » ؛ و عنوان : « و من ثقاته ».

۳۰۴) فروع کافی : [ج ۶، ص ۲۰۲] جزء ۱، باب الاشارهٔ والنص علی أبی محمّد علیه السلام، حدیث ۴.

۳۰۵) کامل‌الزّیارات : ص ۱۸۵، حدیث ۵، باب ۷۵، فی من اغتسل فی الفرات وزار الحسین علیه السلام.

۳۰۶) معجم رجال الحديث : ج ۱۲ ، ص ۳۱۸ - ۳۲۰ .

۳۰۷) معجم رجال الحديث : ج ۱۲ ، ص ۳۹۲ .

۳۰۸) معجم رجال الحديث : ج ۴ ، ص ۳۲۰ .

۳۰۹) جامع الرواهٔ : ج ۱ ، ص ۱۱۳ .

۳۱۰) إکمال الدّین و إتمام النّعمهٔ : ج ۲ ، ص ۴۴۲ ، باب ذکر من شاهد القائم علیه السلام و رآه و کلمه .

۳۱۱) الغیبهٔ : ص ۳۵۵ ؛ و تنقیح المقال : ج ۲ ، ص ۲۴۶ .

۳۱۲) رجال کشّی : ص ۴۸۴ .

۳۱۳) رجال کشّی : ص ۴۸۶ .

۳۱۴) الغیبهٔ : ص ۳۴۹ .

۳۱۵) رجال نجاشی : ص ۱۰۲ .

۳۱۶) رجال کشّی : ص ۴۵۴ .

۳۱۷) رجال کشّی : ص ۴۸۴ .

۳۱۸) دلائل الإمامهٔ : ص ۲۷۲ .

۳۱۹) اصول کافی : ج ۱ ، ص ۵۱۷ ، حدیث ۴ .

۳۲۰) بحار الأنوار : ج ۴۶ ، ص ۳۲۳ ، الباب الرابع .

۳۲۱) مدینهٔ المعاجز : ج ۸ ، ص ۴۵ .

۳۲۲) جامع الرواهٔ : ج ۱ ، ص ۱۵۲ .

۳۲۳) رجال کشّی : ص ۴۴۷ .

۳۲۴) معجم رجال الحديث : ج ۷ ، ص ۱۵۶ .

۳۲۵) الغیبهٔ : ص ۳۵۰ .

۳۲۶) الغیبهٔ : ص ۳۵۰ .

۳۲۷) بحار الأنوار : ج ۳۹ ، ص ۲۶۰ ، حدیث ۴۸ .

۳۲۸) رجال شیخ طوسی : ص ۴۳۶ .

۳۲۹) رجال شیخ طوسی : ص ۴۳۶ .

۳۳۰) اختیار معرفة الرجال : ج ۲ ، ص ۸۴۷

۲- فلسفه‌ی حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳-

عنوان و نام پدیدآور : سخنرانی حضرت آیةالله حاج سیدحسن فقیه‌امامی پیرامون فلسفه‌ی حج/[حسن فقیه‌امامی].

مشخصات نشر : اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۴۰ ص. .م‌س ۱۷×۱۱

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۲۶۹۸-۲

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت :عنوان دیگر: فلسفه‌ی حج.

یادداشت : کتابنامه.

عنوان دیگر : فلسفه حج.

موضوع : حج.

موضوع : حج -- فلسفه.

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۹/ف۷س۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۵۳۲۸۴

سخنرانی ۱

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

الحمدُ للّه ربّ العالمین حمداً أزلیّاً بأَبَدیّته، و أَبَدیّاً بأَزلیّتهِ، سَرْمداً بإطلاقه مُتَجَلِّیاً مرایا آفاقِهِ، و الصلوةُ و السلام علی سیّدِ أنبیائِهِ البشیر النـذیر و السِّراجِ المُنیرِ سیِّدنا أحمـد و نبیِّنا أبی القاسم مُحَمَّد، واللَعنُ الدائم علی أعدائهم أجمعین مِن الآن إلی قیامِ یوم الدّین.

بحثمان راجع به شرح خطبه حضرت فاطمه‌ی زهراعلیها السلام است و رسیدیم به این جمله:

«وَ الْحَجَّ تَشْیِیداً لِلدِّین»(۱)

فلسفه وجوب حج، که خدا آن را واجب کرده است چیست؟ فاطمه‌ی زهراعلیها السلام یک کلمه بیشتر نفرموده‌اند: «تَشْیِیداً لِلـدِّین» ولیکن همه‌ی مطالب در همین جمله نهفته است حالا ما مقداری راجع به فلسفه حج عرائضی را تقدیم می کنیم تا بعد اِن شاءاللَّه مطلبی را که بی‌بی دو عالم فرموده‌اند روشن شود.

اولاً آنچه که مطالعه می‌کنیم در آیات و روایات مربوط با حج مسئله‌ی ناس مطرح است ناس یعنی مردم:
«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذی بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمينَ»(۲)
اوّلین خانه‌ای که برای مردم ساخته شده آن خانه ایست که در مکّه بنیانگذاری شده؛ یا می‌بینیم که می‌فرماید چرا حج واجب شده است:
«قِياماً لِلنَّاسِ»(۳)
برای این‌که عامل خیزش و قیام مردم است؛ یا می‌فرماید:
«مَثابَةً لِلنَّاسِ»(۴)
برای این‌که مردم بخواهند ثواب ببرند مکّه محلّیست که برای دریافت ثواب است.
«هُدىً لِلْعالَمينَ»(۵)
حج و مراسم حج عامل هدایت مردم است. خلاصه هر چه که دقّت می‌کنیم می‌بینیم مسئله مردم مطرح است این خانه و تمام مقرّراتی که برایش وضع شده در راستای منافع مردم است مردم باید از حج استفاده کنند. یا می‌فرماید:
«وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلاً»(۶)
واجب است بر مردم که حق خدا را اداء کنند و حق خداوند متعال زیارت خانه اوست. بنابراین مردم باید از این فریضه‌ی بزرگ الهی عالی‌ترین بهره برداری را داشته باشند.
یکی از خصوصیات حج این است که واقعاً حج پاک کننده انسان‌ها است. آن آدم‌هایی که سالیان دراز به گناه آلوده بوده‌اند موقعی که مکّه می‌روند از بَدْوِ شروع تا آخر کار، تمام عوامل مغفرت و آمرزش گناه جمع است؛ مثلاً اوّلین کاری که حاجی انجام می‌دهد رسیدن به میقات است، آنجایی که باید لباس‌هایش را بکند و لباس‌های احرام بپوشد، آنجا میقات است؛ در حج جاهلی میقات مطرح نبود ولی در اسلام خدا مقرّر کرده است که لباس احرام را از میقات باید بر تنشان بکنند.
از حضرت رضاعلیه السلام سؤال شد در فلسفه احرام فرمودند: علّتش این است که حاجی از آن وقتی که وارد میقات می‌شود خودش را آماده می‌کند برای زیارت خانه خدا یعنی لباس کار می‌پوشد بدین مفهوم که شغل دیگری ندارد، حواس خود را از دنیا و گرفتاری‌های دیگر قطع می‌کند.
ملاحظه فرمایید؛ یک پرستار یا یک طبیب زمانی‌که وارد بیمارستان می‌شود باید از هشت صبح مشغول شود تا دو بعدازظهر، وقتی وارد بیمارستان می‌شود یک لباس سفید به تنش می‌کند این لباس، لباس کار است یعنی دیگر از حالا تا آخر وقت من فقط و فقط باید اشتغال داشته باشم به کارهای مربوط به بیمار و بیمارستان و کارهای دیگر انجام ندهم.
حاجی لباس احرام می‌پوشد که خودش را آماده کند برای زیارت خانه خدا و اشتغال به هیچ کار دیگری به جز حج پیدا نکند. چرا زمانی‌که می‌خواهیم به میهمانی خدا برویم باید در میقات لباس احرام بپوشیم؟ ما بالاخره فرزندان حضرت آدم هستیم آنچه که در آدم بود در فرزندانش هم مشابه آن‌ها وجود دارد، وقتی انسان می‌خواهد به زیارت خانه خدا برود مسئله‌ی حضرت آدم برایش تداعی می‌شود که چطور جناب آدم داخل بهشت شد؛ جای به این خوبی وسایل فراهم، هوای مناسب خوراک مناسب فقط به آدم گفته‌اند اگر از این درخت استفاده کردی دیگر در بهشت نمی‌توانی بمانی، شیطان آمد و فریبش داد آدم هم نافرمانی کرد و از درخت گندم تناول نمود به مجرد این‌که از آن درخت خورد لباس‌های آدم و حوا فرو ریخت.
آری این‌ها بالاخره به زبان فطرت آشنا بودند، حیا کردند از این‌که زشتی‌های بدنشان پیدا شد عبارت قرآن است که وقتی خوردند و چشیدند؛

«بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما»(۷)

یعنی زشتی‌های بدنشان آشکار شد. حال چه کنند؟ این لباس اختیاری که به تنشان بوده از آن‌ها گرفته شده است ناچار از یک لباس اضطراری استفاده نمودند برگ‌های بهشت را به جای لباس به خود گرفتند.

چرا این اتفاق افتاد و زشتی‌ها پیدا شد؟ بخاطر گناه ولی گناهشان ترک اولی بود، معصیت به معنای گناه کبیره یا صغیره نبود امّا بالاخره خداوند زشتی‌ها را آشکار کرد. ما انسان‌ها هم لباسی داریم به نام لباس تقوا قرآن می‌فرماید:

«وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْرٌ»(۸)

اگر گناه کردیم لباس تقوا و این پوشش تقوی کنار می‌رود و این زشتی‌های ما آشکار می‌شود مثلاً وقتی عصبانی می‌شویم نباید فحش بدهیم، فحش حرام است.

موقعی که انسان عصبانی می‌شود و شروع می‌کند به فحش دادن، باطن و درون انسان بوسیله‌ی فحش دادن ظاهر می‌شود معلوم می‌شود این یک آدم خوش نَفْس و پاکی نیست آنچه که در درونش است را بیرون می‌ریزد، این زشتی‌ها ظاهر می‌شود و تقوی از بین می‌رود.

در زندگی همین طور است، انسان‌ها زمانی‌که تقوا دارند درونشان این امور هست امّا بروز نمی‌کند یعنی تقوی نمی‌گذارد این زشتی‌ها ظاهر بشود هنگامی که انسان بی تقوائی نمود درونش آشکار می‌شود زشتی‌ها خودنمایی می‌کنند و پرونده‌اش سیاه می‌گردد.

ما هم ناچاریم همانکاری را که حضرت آدم انجام داد انجام دهیم، حضرت آدم وقتی که به این کیفیت مبتلا شد و فهمید کار خلافی کرده است شروع به گریه نمود و توبه کرد و تا آخر عمرش هم می‌گریست، یکی از بکّائین عالم «یعنی کسی که زیاد گریه می‌کند» حضرت آدم بود.

حالا می‌خواهیم برویم حج، می‌خواهیم برویم خودمان را پاک کنیم، وقتی می‌رسیم به میقات دیگر رابطه‌ی ما با وطن و اولاد، با شغل و کار و کسب قطع است. تنها و تنها به یاد این هستیم که این‌جا با خدا ارتباط برقرار کنیم هیچ چیز دیگر از ذخائر دنیا و زر و زیور آن در اختیار ما نیست، ما هستیم و خدا وقتی به یاد این می‌افتیم که آلوده هستیم و حالا می‌خواهیم برویم خانه‌ی خدا خجالت می‌کشیم.

آدمی که مهمان است اگر چنانچه لباسش یا بدنش کثیف باشد خجالت می‌کشد به مهمانی برود، اوّل می‌رود لباس‌هایش را تغییر می‌دهد، حمّام می‌رود نظافت می‌کند معطرّ می‌شود، حال مرا خدا دعوت کرده بوسیله‌ی حضرت ابراهیم:

«وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ»(۹)

ما مهمان خدائیم، می‌خواهیم برویم مهمانی امّا خجالت می‌کشیم یک عمری خودمان را آلوده کردیم حالا- می‌خواهیم خودمان را پاک کنیم و با کندن لباس‌هایمان نشان می‌دهیم جریان آدم را، که وقتی حضرت آدم در اثر گناه لباس‌هایش ریخت و لباس اضطراری پوشید.

خدایا! ما هم همین گونه هستیم می‌فهمیم در اثر بی تقوایی گناهانی انجام داده‌ایم و خود را رسوا نموده‌ایم حالا- لباس اضطراری می‌پوشیم که دو قطعه‌ی احرام باشد تا خودمان را پاک کنیم و همانند پدر بزرگمان اصلاح بشویم. انشاءاللّه این برنامه زمانی‌که برای ما تداعی شد به اختیار خود آن صحنه را بوجود می‌آوریم و زمینه را مساعد می‌کنیم برای توبه و سرود را آغاز می‌کنیم، سرود حاجی در موقعی که می‌خواهد به حج برود این است:

«لَبَّیْکَ اللَّهُمَّ لَبَّیْکَ»(۱۰)

یعنی خدایا دعوتمان کردی حال ما آمده‌ایم دعوتت را اجابت کنیم، از این‌جا دیگر رابطه‌ی با خدا شروع می‌شود و مهمان خدا می‌شویم؛ لحظه به لحظه گناهان ما با اعمال حج - اگر درست به جا آوریم - تصفیه می‌شود.

یک روایت دیدم که این روایت را مرحوم سید هاشم بحرانی در معالم الزلفا نقل می‌کند روایت عجیبی است من مشابه آن را ندیدم:

حاجی وقتی می‌رود عرفات و غروب عرفه می‌شود مثل روزی است که از مادر متولد شده، از تمام گناهان پاک می‌شود، چه حق اللّٰه و چه حق الناس؛ حق اللّٰه مربوط به خود انسان و خدا است، و خدا هم می‌داند با بنده‌اش چکار کند.

امّا حق الناس به چه منظور بخشیده می‌شود؟

در روایت دارد که خدا به گونه‌ای زمینه را مساعد می‌کند تا حاجی به عرفات آمده مسائل حق الناسش را حلّ کند تا ذمّه‌اش از مردم فارغ شود، خداوند سبب سازی می‌کند که انسان پاک شود به همین خاطر است که می‌گویند: وقتی حاجی از مکّه می‌آید شما اوّل کسی باشید که با او مصافحه می‌کنید زیرا تا هنوز پاک است و با مردم ارتباط پیدا نکرده شما بروید با او مصافحه کنید تا به ثواب برسید.

غرض این‌که اوّل اثری که حج دارد پاک سازی است که کاملاً- از آن موقعی که مُحرم می‌شود تا آخر اعمال تمام عوامل فراهم می‌شود برای این‌که این انسان پاک پاک بشود منتهی اگر خودمان حجمان را خراب نکنیم.

امّا امروزه چه کارها که نمی‌کنیم!!! کارهایی که باعث می‌شود حجمان به تباهی کشیده شود، حجمان را با این همه آثار مهم و عجیبی که دارد ضایع می‌کنیم؛ مثلاً خودم در منی دیدم شخصی را که عصبانی شده بود و فحش می‌داد، - در آنجانمی‌شود فحش داد - برای این‌که به قول خودش دلش خالی شود، حاضر بود قیمت ده گوسفند را بدهد ولی دست از فحش دادن بر ندارد.

این یک مورد است موارد متعدد دیگر هم هست که مجال ذکر آن‌ها نیست.

«والسلام علیکم و رحمهٔ اللّٰه و برکاته»

سخنرانی حضرت آیهٔ اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه‌امامی

(مدّ ظلّه العالی)

پیرامون فلسفه‌ی حج

«قسمت دوّم»

جمادی الثانی ۱۴۲۵ ه.ق

سخنرانی ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

الحمدُ للّٰه ربّ العالمین حمداً أزلیّاً بأَبَدیّته، و أَبَدیّاً بأَزلیّتِهِ، سَرْمداً بِإطلاقه مُتَجَلِّیاً مرایا آفاقِهِ، و الصلوةُ و السلام علی سیّدِ أنبیائِهِ البشیر النـذیر و السِّراجِ المُنیرِ سیِّدنا أحمد و نبیِّنا أبی القاسم مُحَمَّد، واللَعنُ الدائم علی أعدائهم أجمعین مِن الآن إلی قیامِ یوم الدّین.

بحث در رابطه با شرح جملات خطبه‌ی فاطمه زهراعلیها السلام بود و رسیدیم به قسمتی که این بانوی بزرگوار اسلام پرداخته‌اند به فلسفه‌ی احکام اسلامی تا به مردم تفهیم کنند اگر قوانین و ضوابطی در اسلام است بدون حساب و کتاب وضع

نگشته است این گونه نیست که بی حساب قوانینی تنظیم شده باشد تا براحتی بشود آن را نقض کرد، چون این قوانین حکیمانه تشریع شده است به همین خاطر نقضش به دست انسان‌ها جایز نیست و لذا است که قرآن می‌فرماید:
«إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ»(۱۱)
قانون گذاری مختص به ذات حق است کسی حق نقضش را ندارد.
فاطمه زهراعلیها السلام فرمودند:
«وَ الْحَجَّ تَشْيِيداً لِلدِّين»(۱۲)
چرا خداوند همچون فریضه‌ی بزرگی، به نام حج را قرار داده است؟
زیرا دین را تشیّید می‌کند، تشیّید یعنی بالا- بردن، وقتی یک چیزی را بخواهند رشدش دهند و از سطح زمین بالا-تر ببرند می‌گویند تشیّید. خداوند خواسته است تا دین مبین و حنیف را بالا ببرد یعنی جهانی کند، بدین جهت حج را قرار داده است، این حج یک عملی عبادی است که وجه‌ی جهانی دارد، حضرت ابراهیم‌علیه السلام تمام مردم جهان را دعوت نموده است برای شرکت در این کنگره‌ی عظیم الهی و تقریباً از روایات این گونه فهمیده می‌شود که قوام و استواری دین به حج است، در روایت آمده: تا کعبه هست دین نیز پابرجاست.
آن کسانی که می‌خواستند دین را از بین ببرند تصمیم می‌گرفتند که کعبه را خراب کنند، البتّه خدای متعال از خانه خود دفاع نمود و کسانی که قصد این خیانت را داشتند؛
«فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ»(۱۳)
مثل کاه خورد شده متلاشی و نابود کرد.
موقعی که به تاریخ اسلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که حج در انعقاد نطفه اسلام نقش مؤثری داشته است، این مقدمه را عرض کنم: قبل از اسلام مردم جاهلی هم حج داشتند، می‌آمدند خانه خدا را زیارت می‌کردند، منتهی حج آن‌ها مثل حج ما نبود ما می‌رویم طواف می‌کنیم، نماز می‌خوانیم، استلام حجر می‌کنیم، امّا آن‌ها می‌رفتند آنجا بت می‌پرستیدند، طواف هم می‌کردند، امّا بعضی از آن‌ها با بدن عریانِ عریان به طواف می‌پرداختند و به جای نماز سوت و کف می‌زدند، که قرآن می‌فرماید:
«وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلاَّ مُكاءً وَ تَصْدِيَةً»(۱۴)
چند سالی از بعثت رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله گذشته بود، بعضی از مردم مدینه آمده بودند برای زیارت خانه‌ی خدا و پیامبر که در شعب ابی طالب به سر می‌بردند، اجازه داشتند برای ایّام حج از شعب بیرون بیایند.
یعنی در آن دوران، که سه سال پیغمبر در شعب ابی طالب تحت نظر بودند، این منطقه منطقه‌ای بود حصار بسته که مخصوص حضرت ابوطالب بود، قانون آن زمان این گونه بود تا شخصیت‌هایی که در دارالندوه شرکت داشتند هر کدام پناهگاهی دارا بودند، اگر مجرمی می‌رفت به این‌ها پناهنده می‌شد تا زمانی‌که در پناهگاه بود متعرِّض او نمی‌شدند. یکی از آن کسانی که عضو دارالندوه بوده است حضرت ابوطالب می‌باشد، دارالندوه مثل مجلس شورای ما است، آن زمان هم مرکز شورایشان دارالندوه بوده، پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در شعب ابوطالب که پناهگاهی بود زیر نظر ابوطالب آنجا زندگی می‌کردند و کسی متعرضشان نمی‌شد، مردم مکّه که قصد جان پیغمبر را داشتند حضرت را آزار و اذیّت می‌نمودند، پیامبر نیز پناهنده به شعب ابی طالب شدند و سه سال در آنجا زندگی سپری کردند.
شعب بیابانی بود که نه آب داشت و نه آبادی، و یک منطقه لم یزرع بود، حال با چه مصیبت‌هایی یک قوت لا-یموتی می‌فرستادند برای آن‌ها و آنجا زندگی می‌کردند، حضرت علی‌علیه السلام این مدّت در شعب ابی طالب خدمت پیغمبر بودند،

فاطمه زهراعلیها السلام هم در سن طفولیّت نیز در خدمت پیغمبر بودند، ابوطالب هم نظارت می کرد.
خیلی در ظرف این سه سال به پیغمبر سخت گذشت فقط در موسم حج آزاد بودند تا بیایند برای زیارت خانه خدا، در مراسم حج دیگر کسی مزاحم آن‌ها نبود پیغمبر چون موسم حج می‌رسید به خودشان اجازه می‌دادند تا از شعب ابی طالب بیرون آیند جهت شرکت در مراسم حج.
وقتی که اعراب می‌آمدند منی جهت قربانی کردن، پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله هم از فرصت استفاده می‌نمودند، و در منی حضور می‌یافتند و در عقبه که درّه‌ای بود از کوه‌های مکّه، با هفت نفر از اعراب مدینه که برای زیارت خانه خدا آمده بودند ارتباط برقرار نمودند.
پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله آن‌ها را به اسلام فراخواند، آن‌ها هم گرایش به اسلام پیدا کردند و در سال بعد هم عیناً همین جریان اتفاق افتاد و سال بعد جمعیّت دو برابر شد، به مکّه آمدند با پیغمبر اسلام بیعت نمودند و سال سوم تعدادشان به هفتاد نفر رسید و با پیغمبر اسلام در عقبه بیعت کردند و از پیغمبر دعوت کردند تا به مدینه رود، همچنین درخواست کردند یک نفر به عنوان مبلّغ از طرف پیغمبر به مدینه برود تا مردم را ارشاد نماید، پیغمبرصلی الله علیه وآله هم مصعب نامی را فرستادند برای تبلیغ اهل مدینه و او هم با تلاوت قرآن مردم را دعوت به اسلام می کرد، ملاحظه کنید انعقاد نطفه اسلام در مدینه به برکت انجام مراسم حج بود این قضیه را در ذهن مبارکتان داشته باشید.
پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله در صدد این بودند تا مکّه را فتح کنند، چون می‌دانستند کلید انقلاب اسلامی، مسئله‌ی فتح مکّه است ده سال طول کشید و خداوند هم به پیغمبر وعده داده بود که ما تو را به مکّه بر می گردانیم؛ قرآن کریم به این مطلب اشاره اجمالی دارد:
«إِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ»(۱۵)
سال دهم از هجرت پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله با ده هزار نفر از مسلمین راهی مکّه شدند و مکّه را فتح نمودند، بدون این که خون از دماغ کسی بیاید چون خواسته‌ی پیغمبر این بود که امنیّت حرم الهی حفظ شود (حال با چه زمینه سازی‌هایی پیغمبر آمدند تا وارد مکّه شدند بماند) ولی مردم مکّه یک جا تسلیم پیغمبرصلی الله علیه وآله شدند تا این که این آیات نازل شد:
«إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ ۱ء وَ رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فی دینِ اللَّهِ أَفْواجاً ۲ء فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّاباً ۳ء »(۱۶)
«هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا رسید، و می‌بینی گرایش مردم دیگر تک تک نبود بلکه گروهی وارد دین خدا می‌شوند، پروردگارت را تسبیح و حمد کن و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است»
باز اگر ملاحظه فرمایید آن وقتی اسلام رونق می گیرد که مکّه فتح بشود این پایگاه عظیم الهی زمینه ساز این می‌شود که این انقلاب رونق و شکل بگیرد و هر سال کنگره‌ی عظیم الهی تشکیل می‌شود تا مردم با اسلام تجدید عهد نمایند. مردم اطراف مکّه هر سال در موسم حج می‌آمدند مقداری مسائل اسلامی را می‌آموختند و می‌رفتند در اطراف و اکناف جهان تبلیغ می کردند و واقعاً پایگاه عجیبی است.
دستور هم داریم که کارهای مهمّ و برنامه‌های دینی خیلی خیلی عمیق باید در موسم حج انجام بگیرد این بود که جریان غدیر خُم هم در ایام مراسم حج انجام گرفت، که از همه جای جزیرهٔ العرب و اطراف و اکناف برای زیارت خانه خدا آمده بودند پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله مجبور شدند علی‌علیه السلام را به امامت منسوب کنند و به برکت مراسم حج اعلام ولایت امیرالمؤمنین‌علیه السلام انجام گرفت آن وقت از هر کجا مردم به زیارت آمده بودند پیام غدیر را به اطراف و اکناف رساندند

و منتشر کردند بی جهت نیست که فاطمه زهراعلیها السلام می‌فرماید:
«وَ الْحَجَّ تَشْیِیداً لِلدِّین»(١٧)
الآن هم همین گونه است اگر می‌بینیم اسلام سرپاست به برکت کنگره‌ی عظیم حج است و موجی که در دنیا ایجاد می کند. زمانی که می‌بینند مردم به اسلام علاقمندند می‌آیند اطراف خانه خدا و طواف می کنند، وقتی علاقه‌ی مردم را می‌بینند کمی دست از توطئه‌هایشان بر می‌دارند؛ همین‌طور که در جریان اربعین امسال در عراق زمانی که آمریکائی‌ها آن جمعیت عجیب و غریب را دیدند که از اطراف، سواره و پیاده با آن شور و هیجان می‌آیند برای زیارت امام حسین‌علیه السلام حساب کار خودشان را کردند، شکست روحی خودشان را تحمل کردند.

آری این جمعیت‌ها اثرش این است وقتی که می‌بینند مردم دنیا با این هیجان از اطراف عالم می‌آیند با وسیله‌های مختلف، پیر و جوان، فقیر و غنی، عزیز و ذلیل همه‌ی طبقات جامعه به این منطقه می‌آیند و طواف می کنند و عشق می‌ورزند دیگر این‌ها به راحتی نمی‌توانند علیه مسلمان‌ها تصمیم بگیرند.

عامل نشر اسلام مراسم حج بوده است؛ حتی حضرت صادق‌علیه السلام که می‌خواستند مسائل انقلاب امام حسین‌علیه السلام را به همه‌ی عالم منتشر کنند، زنان نوحه گر را اجیر می کردند و می‌فرمودند: «شما در موسم حج بیائید در منی بشینید برای امام حسین‌علیه السلام عزاداری کنید» این کار را می کردند تا پیام انقلاب امام حسین‌علیه السلام به برکت حاجی‌ها به تمام دنیا برسد.

یک حادثه اگر در موسم حج اتفاق بیفتد حتی اگر رادیو و تلویزیون هم نباشد این خبر به طور ضرب العجل به تمام دنیا می‌رسد و مردم دنیا از مشکلات مسلمین، با خبر می‌شوند.

این است که فاطمه زهراعلیها السلام گر چه حج منافع فراوانی دارد ولی حضرت روی این بُعد تکیه خاصی کردند، و این بُعد از همه ابعاد مهمتر و بالاتر است که تشیّد دین است. یعنی بقاء دین به برکت مکّه، و مسجدالحرام و حج، تضمین می‌شود؛ لذا کسانی که می‌خواستند اسلام را از بین ببرند کعبه را هدف قرار می‌دادند.

منتهی در آن زمان یک صورت و در زمان ما به صورت‌های گوناگون دیگری بین مردم و دین فاصله می‌اندازند، آن زمان با تصمیم خراب کردن کعبه بود ولی امروز دیگر حربه‌هایشان عوض شده، الآن با این تشکیلات رسانه‌های جمعی از طریق اینترنت و ماهواره و دیگر وسائل ارتباطی، شبهاتی را بین مردم القاء می کنند؛ و شما می‌بینید که یک پیرمرد پس از هشتاد سال دم زدن از اسلام و تشیع تحت تأثیر این القائات قرار می گیرد. و البتّه این مطلب را هم عرض کنم، که فکر نکید این شبهات تازگی دارد، از قدیم الایّام و از زمان انعقاد اسلام تا الآن آن‌هایی که می‌خواستند اسلام را نابود کنند آنجایی که زورشان نمی‌رسید تا با اتکاء بر قدرت اسلام را به زانو در بیاورند از طریق فرهنگی اقدام می‌نمودند، دائم شبه القاء می کردند بطوری که حربه‌ی اسلام را کُند کنند، شما سوره فرقان را بخوانید و ببینید در همان زمان که بر پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله قرآن نازل می‌شد، یک عده آمدند به بهانه جویی و شبه القا کردن، مردمی که آگاه بودند به مجردی که یک شبه برایشان القاء می‌شد و سؤال پیش می‌آمد، می‌آمدند خدمت پیغمبر سؤال را مطرح می‌نمودند، حضرت هم جوابشان را می گفتند.

تا حال یا خدا با آیات قرآنی جوابگوی این‌ها بوده یا خود پیامبرصلی الله علیه وآله و ائمه‌علیهم السلام، که احتجاجات این بزرگواران الآن موجود است. یعنی در حال حاضر کتابی موجود است از مرحوم طبرسی‌قدس سره بحث‌هایی که پیغمبر کردند با قبائل گوناگون، با مکاتب مختلف همه‌ی این‌ها موجود است؛ فکر نکنید ایرادی به اسلام وارد می‌شود که جواب نداشته باشد آنچه که شما ایراد تصور کنید و به ذهنتان بیاید، این‌ها قبلاً پیش بینی شده و جواب‌هایش داده شده است.

الآن پیروان مکاتب باطله را با هر کدامشان که حرف بزنیم می‌گویند من اجازه بحث ندارم، برویم نزد مُلّایی که ما داریم با او بحث کنید؛ و ای کاش ما مسلمان‌ها یاد می‌گرفتیم، اگر کسی می‌خواست با ما بحث کند و شبه القا کند، دستش را می‌گرفتیم می‌بردیم نزد عالمی که آگاه باشد و بتواند جواب این شبهات را بدهد. تمام این شبهات جواب دارد و آن هم جواب‌های حساب شده و منطقی، چون تکراری است و چیز تازه‌ای هم نیست این‌ها با شبه القاء کردن، مردم را متزلزل می‌کنند.

یک مقداری از سؤالاتی را که در اینترنت جمع کرده بودند را برای من آوردند، این‌قدر مضحک و خنده دار است که حّد و حساب ندارد، آن وقت با یک چیزهای سر و ساده مسیر فکری مردم را عوض می‌کنند.

من این توصیه را به شما می‌کنم، هر وقت سؤالی برایتان پیش آمد پیش خودتان نگذارید و از آدم اهل علم و دین سؤالتان را بپرسید و جوابتان را بگیرید تا عقائدتان متزلزل نشود.

آن‌ها در کار خودشان موفق هستند، خیلی تلاش دارند و آن‌قدر پول خرج می‌کنند، آن‌قدر تبلیغات انجام می‌دهند، مقاله می‌نویسند سخنرانی می‌کنند، که حّد و حساب ندارد تا این یک مقدار دین را از این مردم بگیرند، چون تا مردم دین دارند آن‌ها نمی‌توانند بر پشتشان سوار شوند، وقتی می‌توانند از مردم بارکشی بکنند که افکارشان را تغییر دهند، منظورم این است که خیلی باید مراقب بود.

فاطمه زهراعلیها السلام می‌فرمایند: خدا حج را واجب کرده است تا مسلمان‌ها از اطراف دنیا برای زیارت بیت اللّه الحرام بیایند، و در آنجا مردم مشکلاتشان را بگویند و سؤالاتشان را مطرح کنند و پیام اسلام را به گوش مردم دنیا برسانند؛ این برنامه‌ها برای تقویت دین در موسم حج انجام می‌گیرد.

حالا نمی‌خواهیم وارد جزئیات و فروعات فلسفه‌ی حج بشوم چون بحث خیلی مفصلّی دارد، ولی اجمالاً گفتیم و رد شدیم.

«والسلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته»

پاورقی ها

۱) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج۲۹ ص۲۲۳ فصل نورد فیه خطبهٔ خطبتها سیدهٔ النساء

۲) آل عمران ۹۶: «نخستین خانه‌ای که برای مردم قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکّه است؛که پر برکت، و مایه‌ی هدایت جهانیان است»

۳) مائده ۹۷ «جَعَلَ اللَّهُ الْکَعْبَهَٔ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنَّاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ الْهَدْیَ وَ الْقَلائِدَ ذلِکَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِکُلِّ شَیْ‏ءٍ عَلیمٌ»

۴) بقره ۱۲۵ «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَهًٔ لِلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهیمَ مُصَلًّى وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهیمَ وَ إِسْماعیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطَّائِفینَ وَ الْعاکِفینَ وَ الرُّکَّعِ السُّجُودِ»

۵) آل عمران ۹۶

۶) آل عمران ۹۷: «و برای خدا بر مردم است که زیارت خانه‌ی او کنند، آن‌ها که توانایی رفتن به سوی آن دارند»

۷) اعراف ۲۲ «فَدَلاَّهُما بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَهَٔ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِٔ وَ ناداهُما رَبُّهُما أَ لَمْ أَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَهِٔ وَ أَقُلْ لَکُما إِنَّ الشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ»

۸) اعراف ۲۶ «امّا لباس پرهزگاری بهتر است!»

۹) حج ۲۷: «و مردم را دعوت عمومی به حج کن؛»

۱۰) کافی، مرحوم کلینی ج۴ ص۲۴۹

۱۱) انعام ۵۷

۱۲) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج۲۹ ص۲۲۳ فصل نورد فیه خطبهٔ خطبتها سیدهٔ النساء

۱۳) فیل ۵

۱۴) انفال ۳۵: «نمازشان نزد خانه‌ی خدا، چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود؛»

۱۵) قصص ۸۵: «آنکس که قرآن را بر تو فرض کرد تو را بجایگاهت باز می‌گرداند!»

۱۶) سوره‌ی نصر

۱۷) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج۲۹ ص۲۲۳

۳– بزرگداشت عید سعید غدیر خم

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ –

عنوان و نام پدیدآور : بزرگداشت عید سعید غدیر/ سخنرانی حسن فقیه‌امامی.

مشخصات نشر : اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۴۰ ص.؛ ۱۲ × ۱۷س‌م.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۳۵۰۸-۳

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر متن سخنرانی حضرت آیه‌الله‌حاج سیدحسن فقیه‌امامی به مناسبت عید سعید غدیرخم در جمعی از طلاب است.

موضوع : غدیر خم

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵/ف۶۷ب۴ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۰۰۸۹۳

مقدمه

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیمِ الحَمدُ للَّه ربِّ العالمین حَمداً أزلیّاً بأَبَدیَّته، و أَبَدیَّاً بِأَزلیّتِهِ، سَرْمَداً بِإطاقِه مُتَجَلِّیاً مَرایا آفاقِهِ، و الصلوةُ و السَّلام علی سَیِّدِ أنبیائِهِ البَشیرِ النّذیر و السِراجِ المُنیرِ سَیِّدنا أحمَد و نبیِّنا أبی القاسِمِ مُحَمَّدصلی الله علیه وآله، واللَّعنُ الدائِم علی أعدائهم أجمَعین مِن الآن إلی قِیامِ یَومِ الدّین.

این عید سعید را به همه‌ی شما عزیزان تبریک و تهنیت می‌گویم، و بحثی را به این مناسبت خدمت شما تقدیم می‌کنم که بسیار بحث گسترده‌ای است و شاید یک ماه وقت لازم باشد تا مبانی این بحث را تبیین کنیم و از آن نتیجه بگیریم لیکن در حدّ ظرفیّت زمان، من این بحث را به طور فشرده و اجمال عرض می‌کنم، تبیین و تحقیقش با خود شماست.

من سر نخ می‌دهم، بقیّه‌ی آن را خود شما دنبال کنید. آن مسئله این است: در لغت کلمه‌ای داریم به نام «سیاست»؛ حال ببینیم که سیاست به چه معناست و منظور از سیاست چیست؟!

برداشت غلط از واژه‌ها

برداشت غلط از واژه‌ها

بعضی از الفاظ مظلوم واقع می‌شوند، یعنی یک برداشت غلطی از لفظ می‌شود که معنی اصلی خودش را از دست می‌دهد.
چندین لغت هست که این‌ها خیلی مظلوم هستند:
اوّل مسئله‌ی تقلید، دوّم مسئله‌ی انتظار و سوّم مسئله‌ی شفاعت است.
این لغات و واژه‌ها یک مفاهیم بسیار عالی و سازنده‌ای دارند ولی متأسفانه این برداشتی که می‌شود یک برداشت غلط است.

۱. انتظار

مثلاً ـ انتظار را معنا می‌کنند که شما دست روی دست بگذارید و هیچ کار نکنید و فقط به انتظار این باشید که آقا تشریف بیاورند و کارها را اصلاح بکنند؛ معنی انتظار که این نیست! انتظار یعنی: زمینه فراهم کردن برای ظهور؛ شما وقتی که انتظار یک مهمان را داشته باشید که در خانه نمی‌نشینید دست روی دست بگذارید؛ منزل را تمیز می‌کنید، در خانه را جارو می‌کنید، آب پاشی می‌کنید، وسیله‌ی پذیرایی فراهم می‌کنید، اتاق را مرتب می‌کنید. این انتظار است! آدم بی خیال را نمی‌توان گفت منتظر.

۲. شفاعت

یا شفاعت را می‌گویند که تمام، غرق گناه هستیم و یک حسین داریم. این حرف را قبول داریم، شفاعت امام حسین‌علیه السلام را هم قبول داریم؛ امّا شفاعت هم بی در و پیکر نیست که هر آدم خیانتکاری بخواهد با «یاحسین» گفتن همه‌ی جنایت‌هایش را جبران کند، این عملی نیست. شفاعت حدودی دارد، مثلاً حضرت امام صادق‌علیه السلام می‌فرمایند:
«لايَنَالُ شَفَاعَتَنَا مَنِ اسْتَخَفَّ بِالصَّلَاةِ»(۱)
اگر کسی نماز را سبک شمرد این مشمول شفاعت نمی‌شود.
پس معلوم می‌شود که شفاعت شرطش این است که انسان روی نماز عنایت داده باشد، بی توجهی نکند.

۳. تقیّه

یا به طور مثال تقیّه: معنایش این نیست که انسان هیچ کاری نکند. من بارها گفته‌ام که تقیّه را باید از لاک پشت یاد گرفت، لاک پشت وقتی احساس خطر می‌کند خودش را جمع می‌کند؛ از یک طرف سرش را می‌برد زیر لاک، از یک طرف دُمش را و دست و پایش را جمع می‌کند، امّا آن زیر مراقب است و همه‌ی حواس او جمع است که مانع برطرف شود و سرش را از لاک در بیاورد، نه این که سرش را بکند زیر لاکش و مراقب بیرون نباشد؛ این طور نیست، تقیّه معنای بسیار والایی دارد که در موقع خودش باید درباره‌اش بحث کرد.

این است که سنّی‌ها تقیّه را منکرند، شفاعت را منکرند. مسئله انتظار فرج را به آن صورت که ما می‌گوئیم معتقد نیستند، چون برداشتشان از این کلمات برداشت درستی نیست.

۴. سیاست

سیاست هم همین طور است تا می‌گوئیم سیاست، چه چیزی به ذهن تداعی می‌شود؟! حُقّه و مکر، حیله و کلاه سر دیگران گذاشتن و... این معنی سیاست نیست.

سیاست یک معنای بسیار عالی و والایی دارد که اگر ما به عمقش نظر بکنیم می‌بینیم یکی از پایه‌های اساسی و محکم زندگی اجتماعی است.

به این سادگی‌ها نیست که سیاست را این طور معنا کنیم و بعد هم نتیجه‌اش این است که بگوئیم: دین از سیاست جدا است. دین به این معنا از سیاست جداست که در دین حُقّه نیست، مکر نیست. یک جمله‌ای است در رابطه با برنامه‌ی مسلم بن عقیل –رضوان اللَّه تعالی علیه، مسلم بن عقیل رفت به دیدن هانی بن عروهٔ که مریض و در بستر افتاده بود، هانی به مسلم گفت: ابن زیاد قرار است به دیدن من بیاید، تو برو در پستوی اتاق و آن جا بنشین من عبیداللّه را به حرف زدن سرگرم می‌کنم همین طور که با من مشغول به صحبت کردن است تو از پَشتو بیرون بیا و حمله کن و به درک واصلش کن.

مسلم بن عقیل رفت در اتاق پشتی و نشست. ابن زیاد وارد شد و نشست در کنار بستر هانی. هر چه هانی با عبیداللّه صحبت کرد که مسلم در این فرصت بیاید و کار عبیداللّه را تمام کند، مسلم نیامد. بالاخره عبیداللّه بلند شد و رفت؛ بعد مسلم آمد در اتاق، هانی از او پرسید: چرا نیامدی عبیداللّه را غافلگیرش کنی؟! چه گفت؟! جلمه‌ی تاریخی بسیار زیبایی را مطرح کرد، گفت که در اسلام فتک معنا ندارد؛

«لَیسَ الفَتْک مِنَ الْإِسْلَامَ»

در اسلام فتک نداریم. (یعنی کسی را غافل‌گیرش بکنیم، بی مقدمه به او حمله کنیم، ترورش کنیم.)

«إِنَّ الْإِسْلَامَ قَیَدَ الْفَتْک»(۲)

اسلام دست ما را می‌بندد که یک وقتی از این سیاسی کاری‌ها نکنیم.

ما این کارها را که بر خلاف عدالت است انجام نمی‌دهیم، این نوع سیاست در اسلام نیست، مکر و حیله در کار نیست. آن سیاستی که مرحوم مدرس فرمود: عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست، معنایش چیست؟! سیاست یعنی اداره‌ی امور به نحو احسن.

نیاز به سیاست

حالا قضیه را باز کنیم:

اجتماع و عموم مردم که با هم زندگی می‌کنند باید یک ضوابطی در کار جامعه باشد تا با هم تنش نداشته باشند، مزاحم هم نباشند، ظلم به یکدیگر نکنند. یک برنامه‌هایی برایشان تنظیم بشود که بتوانند با تمام عدالت با هم زندگی کنند.

در مسائل اجتماعی وقتی وارد می‌شویم، می‌بینیم اداره کردن جامعه به این سادگی نیست، این مردم نیازمندی‌های فراوانی دارند: مسائل بهداشتی آن‌ها از یک طرف، مسائل فرهنگی آن‌ها از طرف دیگر و مسائل قضائی آن‌ها، مسائل اقتصادی و

سیاسی، روابط بین المللی آن‌ها... اللّه اکبر که چقدر شعبه دارد.
اگر جامعه را رهایشان کردیم و مراعات این امور را نکردیم می‌شود یک جنگل که قابل زندگی نیست، مثل دوران جاهلیّت.
باید کارهای مردم منظّم شود، مسائل بهداشتی جداگانه بررسی بشود، برای اداره‌ی مسائل بهداشتی، متخصصین انتخاب شوند.
باید مسائل اقتصادی و مسائل فرهنگی آن‌ها منّظم بشود...

ارکان سیاست

همه‌ی این کارها باید روی فرم و نظام بیاید، آن وقت می‌طلبد که سه قوّه باشد: یک قّوه، «قّوه‌ی مقنّنه» باشد، قانونگذاری بکنند بنابر مصالح جامعه، که این‌ها موّظفند نیازهای جامعه را بررسی کرده و مطابق نیازمندی‌های جامعه و آنچه که صلاح است برای جامعه قانون تدوین کنند.
دوم «قوه قضائیّه» است که اگر مردم اختلاف پیدا کردند، یک جائی باشد که مردم مراجعه کنند و حل و فصل خصومت کنند؛ حق و باطل از هم تشخیص داده بشود، مظلوم حاکم شود و ظالم محکوم.
سوم هم «قوه مجریّه»، چون اجرای قوانین یک قدرتی می‌خواهد، بدون قدرت نمی‌شود که بین مردم قضاوت کرد.
یک دولت که سر کار می‌آید باید همه‌ی این‌ها را عهده دار بشود، آن وقت یک رئیس دولت حریف نیست، باید وُزرا داشته باشد. وزرا هر کدام متناسب با رشته تخصصی‌شان بیایند و این کارها را اداره کنند و می‌بینیم یک دولت که می‌آید سر کار، بیست یا سی نفر، بیشتر یا کمتر وزیر دارد، هر وزیری در یک رشته‌ای تخصص دارد که این‌ها باید با هم همفکری کنند، همکاری کنند و کشور را اداره کنند، این اسمش سیاست است.

سیاست در اسلام

آیا می‌شود که یک کشوری وجود داشته باشد، یک جامعه‌ای در کنار هم باشند و این چیزها را نداشته باشند؟! اصلاً امکانش نیست. امیرالمؤمنین‌علیه السلام یک جمله‌ی عجیبی دارند در نهج البلاغه، که می‌فرمایند:
«لابُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِیرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِر»(۳)
جامعه باید یک فرمانده داشته باشد، حالا بد یا خوب!
اگر خوب بود چه بهتر، اگر نبود نمی‌شود که همین طور کشور را رها کرد، به حال خودش باشد. این معنای سیاست است.
اگر در اسلام مسائل سیاسی به این معنا که من عرض کردم: «برنامه ریزی برای اداره‌ی جامعه» وجود نداشته باشد این اسلام ناقص است، این دین ناقص است. باید که اسلام همه‌ی این مسائل را رعایت کند، چون می‌خواهد حاکمّیت بر جامعه داشته باشد. اگر اسلام باشد و حاکمّیت نداشته باشد این اسلام دین کاملی نیست.

نقش مسجد

رسول خداصلی الله علیه وآله در زمان حیات، خودشان همه‌ی این امور را عهده دار بودند.
مسجد هم مرکز عبادی بود، هم مرکز قضائی بود... مردم می‌آمدند در مسجد خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله منازعات خودشان را مطرح می‌کردند و پیامبرصلی الله علیه وآله بین آن‌ها قضاوت می‌کرد.

مسجد «دادگستری» بود، «پادگان نظامی» بود... مردم جمع می‌شدند، متمرکز و آماده می‌شدند برای رفتن به جنگ. از مسجد حرکت آغاز می‌شد.
«اداره‌ی آموزش و پرورش» بود که رشد فرهنگی مردم، مرهون گفته‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله است که در آن مسجد می‌آمدند صحبت می‌کردند، سخنرانی می‌کردند، آیات قرآن را تلاوت می‌کردند، خطابه‌های عظیم ایراد می‌کردند.

سیاست پیامبر

بنابراین زمام امور صلح، امور جنگ، امور اقتصادی، امور فرهنگی همه‌ی این‌ها بر عهده‌ی شخص پیغمبرصلی الله علیه وآله بود.
وقتی که ما واقعاً حاکمّیت پیغمبرصلی الله علیه وآله را در مدینه بررسی می‌کنیم تعّجب می‌کنیم که یک تنه، پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله همه‌ی این پُست‌ها را شخصاً اداره می‌کردند. جامعه را رها نمی‌کردند که هر کسی هر کاری که دلش می‌خواهد بکند و حضرت بگویند که بقیه‌ی کارها ارتباطی با من ندارد، من فقط با دین مردم کار دارم!
این طور نبود که مردم هر کاری می‌خواهند بکنند. در تمام مسائل اجتماعی نقش فعّال داشتند و به این خاطر است که ما می‌گوئیم پیغمبرصلی الله علیه وآله سیاستمدار بودند، یعنی به بهترین وجه این حکومت را اداره می‌کردند.

دقت در رفتار پیامبر

البتّه شاید وقتی پیغمبرصلی الله علیه وآله از دنیا رفتند شش میلیون مسلمان بیشتر نبود ولیکن با نبودن آن امکانات و وضعیت روحی و اخلاقی مردم، همین اجتماع شش میلیونی هم اداره کردنش کار راحتی نیست.
پیغمبر در ظرف ده سال، هشتاد و چهار سَریّه و غزوه داشتند. همین یک رقم خالی را حساب کنید! دوازده هزار نفر از اصحاب را تربیت کنند که این‌ها بعداً بتوانند حکومت اسلامی را اداره کنند... این‌ها چیزهای ساده‌ای نیست!
در همه‌ی مسائل نقش داشتند و واقعاً لازم است بر ما که یک دوره‌ی تاریخ، مخصوصاً آن دوره‌ی ده ساله‌ی پیغمبرصلی الله علیه وآله را که در اوج حاکمّیت شان در مدینه بودند مطالعه بکنیم و ببینیم رفتار پیغمبر در این چند ساله چگونه بود؟!! این خیلی شایسته‌ی تحقیق است. این معنی واقعی سیاست است.

حکومت دینی و حکومت استبدادی

یکی از شئون سیاست، «حکومت» است. یعنی یک گوشه‌ای از سیاست دینی ما حکومت است، منتهی فرق است بین حکومت انبیاء و حکومت سلاطین. خیلی تفاوت بین آن‌ها است، اما من مقداری از آن را عرض می‌کنم:
[الف:] سلاطین حاکم بودند در دوران حکومت خودشان، ولی درزمان انبیاء، انبیاء حاکم نبودند، قانون الهی حاکم بود و انبیاءعلیهم السلام مجری بودند، مجری احکام خدا.
خیلی تفاوت دارد با استبدادی که در سلاطین وجود داشت. این‌ها مستبد به رأی بودند یعنی نظر خودشان را اعمال می‌کردند چه آنکه با دین بسازد یا نسازد. با افکار مردم دیگر سازش داشته باشد یا نداشته باشد.
دوران تلخی را مسلمان‌ها در این چندین سال گذراندند. سی سال صدام حکومت کرد، یعنی چه به روزگار مردم عراق آورد

که هنوز هم از تبعاتش باید بسوزند! این‌ها به خاطر استبداد است.

[ب:] حاکمیّت انبیاءعلیهم السلام به امر الهی بود: خدا سلیمان‌علیه السلام را به عنوان حاکم معّین می‌کند، خدا به ابراهیم‌علیه السلام مقام امامت می‌دهد، خدا به پیغمبرصلی الله علیه وآله اسلام حاکمّیت می‌دهد... چون کار، کار تعدیل است. اداره کردن جامعه روی مبنا و پایه‌ی عدل. این معنای سیاست است و کار ساده‌ای هم نیست.

چرا خدا؟

ما «خدا» را قانون گذار می‌دانیم و او این اجرای قانون را به دست انبیاءعلیهم السلام یا اولیاء قرار می‌دهد.

وقتی که خدا یک نفر را تعیین بکند کسی را انتخاب می‌کند که مستبد نباشد، خود رأی نباشد، گوش به فرمان خدا باشد، تا خدا به او دستور ندهد هیچ کاری را انجام نمی‌دهد...

واقعاً تصّور بفرمائید در تاریخ رسول گرامی اسلام‌صلی الله علیه وآله هیچ وقت تصمیم گیری با پیغمبرصلی الله علیه وآله نبود، منتظر فرمان خدا بود که خدا چه دستور می‌دهد تا اجرا کند. این ضمانت اجرا است که خلاف نرود، کار باطل نکند.

این مطلب که ما معتقدیم: «مسئله نبّوت و امامت چیزی نیست که مردم بتوانند عهده دار نصب امام یا پیغمبر باشند.» علتش این است که مردم اطلاع ندارند، جوّ سازی می‌شود، رأی می‌دهند، طولی نمی‌کشد که همین مردم عزلش می‌کنند... چه می‌فهمند از آینده؟! چه خبر دارند از باطن این آدم؟!

امّا وقتی که نصب به دست خدا باشد، خدا ضمیر را می‌داند، ظاهر را می‌داند، آینده را می‌داند، همه را می‌داند، بی جهت کسی را نصب نمی‌کند.

جانشین حاکم اسلامی

حالا یک چنین چیزی که اسمش را می‌گذاریم سیاست، سیاست مقّدس، یک چیز ساده‌ای نیست!!

باید یک آدمی بر جان و مال و ناموس مردم مسلّط باشد. اگر یک آدم نابابی باشد و خیانت به مردم بکند، دیگر مردم به هیچ عنوانی امنّیت ندارند، نه جانی، نه مالی، نه عِرضی... باید این کار به این عظمت به دست کسی بیفتد که تحت فرمان خداباشد، عادل باشد، معصوم باشد که مردم را به بازی نگیرد، از قدرتش سوء استفاده نکند...

آیا می‌شود که پیغمبر اسلام از دنیا برود و این کار بزرگ و سنگین و این سیاست ..... بعدی که باید جان و ناموس و اموال مردم را حفظ کند، همین طور رها کند و برود؟! این معقول نیست! خودش هم نمی‌تواند کسی را تعیین کند. پس باید به امر الهی این پیغمبر بیاید یک نفر را به جای خودش تعیین کند که مردم در آینده سرگردان و حیران نباشند و زمام امورشان به دست افراد ناباب نیفتد.

داستان ابلاغ ولایت

پیغمبرصلی الله علیه وآله اسلام ظاهراً در مسیر حج بودند، یعنی از عرفات می‌آمدند به طرف مکّه، بنا شد که ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین‌علیه السلام کنند.

ما اسم این حکومتی که مستند به نصب الهی است رامی‌گذاریم «ولایت» که ولایت حق خدا است: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ...»(۴)
اگر ولایت، ولایت الهی بود، مردم را از تاریکی به نور می‌آورد. قرآن هم می‌فرماید که: افراد مؤمن ولایتشان با خداست، تحت ولایت خدا هستند: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا...»(۵)
اگر ولایت برای خدا بود:
«يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ»(۶)
تفاوت این دو نوع ولایت این است: ولایت شیطانی غیر خدا اگر زمانی امر را به دست گرفت ولایتش، ولایت الهی نمی‌تواند باشد.
در راه به پیغمبر ابلاغ شد که:
«يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...»(۷)
بلّغ چه چیز را؟! «ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یعنی: آن چه که به تو نازل شده. یعنی سرخود کسی را تعیین نکن، خدا به تو دستور می‌دهد که علی را سر دست بلند کرده و به عنوان ولی معرفی کنی. خدا تهدید هم می‌کند:
«... وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ»(۸)
اگر نرساندی، وظیفه‌ات را انجام نداده‌ای!
امّا پیغمبرصلی الله علیه وآله خوف دارد که حالا ـ ابلاغ بکند واین مردم تحمّل نداشته باشند و بلوا درست بکنند. خدا یک پشتی گرمی زیر سر پیغمبر می‌گذارد که نترس:
«وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»(۹)
خدا تو را از دست مردم حفظ می‌کند.

چرا غدیر؟!

آن وقت در غدیر خم دو مرتبه جبرئیل نازل می‌شود، دستور می‌دهد آن اجتماع عظیم و پر شور را پیغمبرصلی الله علیه وآله بوجود بیاورد.
انتخاب این مکان هم بی حساب نیست، غدیر خم چرا؟ مکّه چرا نبود؟! در عرفات، در مشعر، در منی که سه روز وقت داشتند چرا نبود؟!
علّتش این است که غدیر خم یک بیابان است که در طول تاریخ هیچ حادثه‌ای در آن رخ نداده، همه این جا جمع می‌شوند و از این جا پخش می‌شوند در بلاد مختلف.
اگر در مّکه یا مدینه یا مراسم حج بود ممکن بود این حادثه در حوادث دیگر گم بشود و تحت الشعاع قرار بگیرد، محو بشود و از ذهن مردم بیرون رود.
در غدیر خم زیر آن آفتاب، در آن صحرای سوزان با یک منبر دستی که از پالان شتر درست کرده‌اند، پیغمبرصلی الله علیه وآله این سخنرانی را ایراد کنند که مردم یادشان نرود، این حادثه تحت الشعاع حوادث دیگر قرار نگیرد، قابل انکار در طول تاریخ نباشد.
خدا رحمت کند مرحوم علّامه‌ی امینی‌رحمه الله را، ایشان در کتابشان اشعاری را که از قرن اوّل تا به حال درباره‌ی غدیر خم و حادثه‌ی غدیر بوده را جمع کرده و البتّه به مناسبت، بحث‌های دیگری هم مطرح نموده‌اند.

ولی عمـده‌ی مطلب اینجاست که در طول تاریـخ، غدیر فراموش نشده هر شاعر زبر دستی وقتی که می‌خواسته یک شاهکاری را تحویل دهد حادثه‌ی غدیر را مطرح می‌کرده، با آن زیبایی و با آن جلوه‌ای که غدیر خم دارد.

شواهد ولایت

به هر حال پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله آن روز امیرالمؤمنین‌علیه السلام را سر دست بلند کردند. تمام قرائنی را که می‌تواند شاهد بر این باشد که این حادثه به منظور تعیین خلیفه است را پیغمبرصلی الله علیه وآله فراهم کردند:

اوّل: از مردم یک اقرار یا به قول امروزی‌ها «رأی اعتماد» گرفتند:

«أَ لَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ»(۱۰)

این سابقه داشت در قرآن خدا فرموده بود:

«النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»(۱۱)

این ولایت به معنی حکومت واقعی است که پیغمبرصلی الله علیه وآله صاحب اختیار همه‌ی مؤمنین است و از آن‌ها اختیارش نسبت به خودشان بیشتر است. یعنی اگر من اختیار عالم را دارم، پیغمبرصلی الله علیه وآله اختیارش بر اختیار من حاکم است.

حاکمّیت پیغمبرصلی الله علیه وآله را در قرآن ابلاغ کرده: «النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»(۱۲) که در زیر این آسمان، حاکمّیتی به این کیفّیت بر احدی نیست که اراده‌اش بر اراده‌ی مردم حاکم باشد.

وقتی که همه‌ی مردم اقرار کردند که بله! شما حاکم بر ما هستید:

«أَ لَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالُوا بَلَى»(۱۳)

بعد از آنکه زیر بنا را درست کردند، فرموند:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاه»(۱۴)

هر کس صاحب اختیارش منم، علی هم صاحب اختیار اوست.

[دوم:] پیغمبرصلی الله علیه وآله یک عمّامه داشتند که در مواردی که می‌خواستند کار حکومتی انجام بدهند آن عمّامه را نشان می‌گذاشتند، اسمش «سحاب» بود. روز غدیر خم آن عمّامه را به سر علی‌علیه السلام گذاشتند: «علی فی السحاب»(۱۵) یعنی علی حاکم است.

[سوم:] از آن طرف به امر الهی مسئله‌ی دین و مسئله‌ی اسلام را به ولایت امیرالمؤمنین‌علیه السلام گره زدند، فرمودند خدا این آیه را نازل کرد که:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ...»(۱۶)

یعنی دین کاملا گره خورده به ولایت امیرالمؤمنین‌علیه السلام، یعنی ولایت جزء دین است، ولایت نباشد دین نیست.

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتی (۱۷)

... نعمتم را به شما کامل کردم.

نعمت یعنی چیزی که انسان از آن لذّت می‌برد، یعنی دینی که منهای ولایت حضرت علی‌علیه السلام باشد لذّت بخش نیست، نعمت نیست. نعمت کامل شد با مسئله‌ی نصب امیرالمؤمنین‌علیه السلام.

«وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دينا»

یعنی دین منهای ولایت را من راضی نیستم. رضایت من در اسلامی است که توأم باشد با ولایت مولای متّقیان‌علیه السلام.

این سه تعبیر واقعاً تعبیرات اعجاز آمیزی است که تا خدا خدایی می‌کند این‌ها دلالت دارد بر نقش ولایت و حاکمّیت امیرالمؤمنین‌علیه السلام.

خیانت به ولایت

اگر پیغمبرصلی الله علیه وآله علی‌علیه السلام را سر دست بلند نکرده بود، ما ممکن بود زبان اعتراض به پیغمبرصلی الله علیه وآله دراز کنیم: یا رسول اللَّه! مسأله ولایت کار ساده‌ای نبود، چطور مردم را رها کردی و رفتی و هیچ کس را بر این سمت تعیین نکردی که مردم حیران و سرگردان نمانند؟!

امّا چه شد که دست جنایتکاران بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله از آستین بیرون آمد و این منصب را از امیرالمؤمنین‌علیه السلام گرفتند و زمام امور افتاد دست انسان‌هایی که این‌ها لایق نبودند؟! نه علم داشتند، نه تدبیر داشتند، نه دین داشتند... یک آدم‌هایی هرزه که شرح زندگیشان را که آدم می‌خواند تعّجب می‌کند که این‌ها چه آدم های سیّاس به معنایی که گفتم، مکّار، حیله‌گر... بودند. کار به دست آن‌ها افتاد.

این اختلافی که الآن بین مسلمین است در دنیا، تماماً به خاطر همان انحرافاتی بود که در صدر اسلام بوجود آمد و الّا دنیا باید تحت نفوذ و سیطره مسلمین باشد. اسلام دینی است که استعداد اداره کردن جهان را دارد، سیاست جهان را می‌تواند به عهده بگیرد ولی این‌ها نگذاشتند، ضربه‌ای زدند به مسلمین و اسلام و به همه چیز.

زیر این آسمان بزرگترین خیانت این بود که علی‌علیه السلام را در خانه بنشانند. به تعبیر آن آقا که گفته بود: خلافت را بدهند به دست که و بیل را بدهند به دست علی‌علیه السلام که برود در باغ‌ها و نخلستان‌ها مشغول زراعت بشود.

این واقعاً ظلم است که آدمی مثل امیرالمؤمنین‌علیه السلام با آن علم، با آن شجاعت، با آن عصمت، با آن صفات کامله که در امیرالمؤمنین‌علیه السلام بود، برود در خانه بنشیند و آدم های هرزه خلافت را به دست بگیرند، بزرگترین خیانت به جهان هستی است.

امیدواریم که انشاءاللّه این عید بر همگان مبارک باشد و ما را تحت ولایت مولای متقیان امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام قرار بدهد.

والسلام علیکم رحمة اللّه و برکاته

پاورقی ها

۱) کافی،مرحوم کلینی ج۳ ص ۲۷۰

۲) کافی،مرحوم کلینی ج۷ ص۳۷۵

۳) بحارالأنوار،علامه‌ی مجلسی ج۳۳ ص۳۵۸

۴) مائده ۵۵

۵) بقره ۲۵۷

۶) همان

۷) مائده ۶۷

۸) همان

۹) همان

۱۰) بحارالأنوار،علامه‌ی مجلسی ج۲۷ ص۲۴۳

۱۱) احزاب ۶

۱۲) همان

۱۳) بحارالأنوار،علامه‌ی مجلسی ج۲۷ ص۲۴۳

۱۴) همان

۱۵) بحارالأنوار،علامه‌ی مجلسی ج۳۸ ص۲۹۷

۱۶) مائده ۳

۱۷) همان

۴- شرح فرازهایی از خطبه‌ی حضرت زهراءعلیها السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ -

عنوان و نام پدیدآور : مجموعه سخنرانی‌های حضرت آیه الله حاج سید حسن فقیه امامی (مد ضله العالی) در شرح فرازهایی از خطبه‌ی حضرت زهرا علیها السلام به مناسبت ایام فاطمیه جمادی الثانی ۱۴۲۵ ؟.ق

مشخصات نشر : اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۰۵ ص.؛ ۱۴×۲۱ س‌م.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۳۵۰۷-۶

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه‌ها -- نقد و تفسیر

رده بندی کنگره : BP۲۷/۲۲/ف۷م۳ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۳

شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۹۳۹۴۱

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیم

الحمدُ للّه ربّ العالمین حمدًا أزلیًّا بأَبَدیّته، و أَبَدیًّا بأَزلیّتهِ، سَرْمدًا بِإطلاقه مُتَجَلِّیًا مرایا آفاقِهِ، و الصلوةُ و السلام علی سیّدِ أنبیائِهِ البشیر النذیر و السِّراجِ المُنیرِ سیِّدنا أحمد و نبیِّنا أبی القاسم مُحَمَّد، واللَعنُ الدائم علی أعدائهم أجمعین مِن الآن إلی قیامِ یوم الدّین.

قال الحکیم فی کتابِهِ الکریم و مُبْرَمِ خطابِهِ العَظیم:

«لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ»(۱)
هدیه محضر مبارک بقیهٔ اللّه الاعظم، امام المنتظر، حجهٔ بن الحسن المهدی، صلوات بفرستید.
شهادت مظلومانه بی بی دو عالم، صدیقه کبری، فاطمه زهراعلیها السلام را به ساحت مقدس حضرت بقیهٔ اللّه «ارواحنا فداء» و به عموم شیعیان آن بزرگوار بالاخص، حضّار محترم و سروران گرامی تسلیت می گویم.
مطلبی به نظرم رسید، به مناسبت این روز تقدیم محضرتان کنم که البتّه یک بحث قرآنی است ابتدائاً آیه کریمه‌ای که تلاوت شد را ترجمه می کنم و بعداً مطلب را توضیح خواهم داد. قرآن کریم می‌فرماید: ما رُسل و پیامبرانمان را توأم با بیّنات و معجزات و دلائلی که شهادت بر حقانیّت آنها می‌دهد فرستادیم و با آن پیامبران دو چیز را همراه کردیم؛ یکی کتاب و دیگری میزان. این دو چیز به این منظور همراه انبیاء قرار گرفت تا مردم زندگی را بر مبنای عدالت و قسط پایه ریزی کنند.
«لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»(۲)
شاهد ما در این آیه شریفه کلمه میزان است. چون منظور از کتاب معلوم است. صد و چهارده کتاب آسمانی بر انبیاء نازل شده است. مخصوصاً بر پیامبران اولوالعزم صُحُف بر حضرت نوح، صحف دیگری بر حضرت ابراهیم، تورات بر موسی، انجیل بر حضرت عیسی و قرآن بر خاتم انبیاء مؤید مجتبی محمد مصطفی‌صلی الله علیه وآله وسلم. این‌ها کتب آسمانی است و معلوم است.
اما منظور از میزان چیست ؟ میزان یعنی وسیله سنجش حق و باطل، خدا یک عامل سنجشی قرار داده تا حد ومرز هر چیزی مشخص شود و مردم متحیّر و سرگردان نشوند و با مراجعه به میزان بتوانند عدل و قسط را پیاده کنند. منظور از میزان، این است.
حالا ما باید مقدماتی را تقدیم محضرتان کنیم تا ببینیم مراد و منظور از این میزان در قرآن کریم چیست؟
مقدمه اوّل: همه موجودات وبالاخص انسان باید یک سیری را در میان موت و حیات طی کند. که این سیر، یک سیر طبیعی هم هست. حالا_این که این سیر از کجا آغاز می‌شود و به مرگ ختم می‌شود، بحث خیلی مفصّلی دارد که قرآن به مقاطع خاصی از آن اشاره می کند خداوند از نطفه آغاز می کند :
«خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ»(۳)
تا می‌رسد به آنجایی که:
«لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً»(۴)
و منتهی به مرگ می‌شود این مقاطعی که قرآن در این خط سیر به آن اشاره می کند در موجودات دیگر هم همینطور است. حالا نبات باشد، جماد باشد، حیوان باشد و یا در دیگر موجودات، آنها هم یک خط سیر طبیعی دارند. خدای متعال برای همه موجوداتی که این خط سیر را دارند یک خط مشی صحیح را برنامه ریزی کرده است.
«قالَ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی كُلَّ شَیْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی (۵)
بنابراین یک خط سیر مشخصی هست.
مقدمه دوم: این است که راههایی که انسانها(به خصوص) طی می کنند چند نوع راه است و بخصوص در انسان یک راه مستقیم است و بقیه‌ی راه‌ها انحرافی است. راه مستقیم، نزدیکترین راهی است که انسان را به هدف می‌رساند. بعضی راه مستقیم را انتخاب می‌کنند و ادامه می‌دهند. یک کج راه هایی هم هست که گاهی انسانها دانسته وارد آنها می شوند و گاهی ندانسته می‌روند. قرآن کریم در سوره مبارکه حمد این سه گروه را مشخص کرده است. در مورد آنهایی که در صراط

مستقیم و راه راست حرکت می کنند می‌فرماید:
«صِراطَ الذینَ اَنعمتَ عَلیهِم»(۶)
کسانی که راه کج را دانسته انتخاب می کنند، در این سوره با عنوان «مغضوب علیهم» از آنها یاد شده است. در جای دیگر قرآن د ر مورد این دسته می‌فرماید:
«وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ»(۷)
این دسته از افراد، یقین به حقانیت راه راست دارند ولی عمداً راه کج را انتخاب می کنند. این‌ها مورد غضب الهی هستند و مصداق اَتَم واکمل این دسته، یهود هستند، که اینها پیغمبر اسلام را می‌شناختند:
«یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ»(۸)
و به حدّی روی پیغمبر شناخت داشتند که سیصد سال قبل از ولادت پیغمبر از شام به یثرب آمدند چون می‌دانستند مَقرّ حکومت رسول خدا در یثرب خواهد بود و آنجا جا گرفتند که وقتی پیغمبر اسلام ظهور کرد سدِّ راه رسول اکرم بشوند. تا این حد، آگاهی داشتند. همچنان که فرزندانشان را می‌شناختند پیغمبر اسلام را هم می‌شناختند و به حقانیت او آگاه بودند.
گروه سوم کسانی هستند که بیراهه می‌روند ولی ندانسته.
«هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالاً الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً»(۹)
که در سوره حمد از اینها تعبیر به «ضالّین» شده است.
پس راه، منحصر به یک راه نیست.اگر یک انسانی در کتابش یا در سخنرانی اش اعلام کند که صراط و راه، منحصر به فرد است؛ این حرف نه با عقل سازگار است و نه با شرع و حرفی بسیار بی مبنا وبی اساس و بر خلاف صراحت قرآن کریم است. چون از نظر قرآن، سه راه است و یک راه نیست و هر سه راه نمی‌تواند حق باشد. فقط یک راه حق است و بقیّه باطل است. همین طوری که پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: امتهای سَلف فِرَق متفاوت داشتند. یهودیها ۷۱ فرقه بودند؛ یک فرقه حق و ۷۰ فرقه‌ی باطل.
مسیحی‌ها، ۷۲ فرقه بودند؛ یک فرقه‌ی حق، بقیّه باطل.
مسلمانها و امّت من ۷۳ فرقه می‌شوند؛ یک فرقه، فرقه‌ی ناجیه‌اند و بقیه‌ی باطل.
پیغمبر اسلام انگ بطلان می‌زند بر هفتاد و دو فرقه و فقط یک فرقه را امضاء می کند و جای تعجّب است که پیغمبر انگ بطلان بر هفتاد و دو فرقه اسلامی می‌زند وبعضی حتّی بت پرستی را هم به عنوان صراط مستقیم معرفی می کنند.
واقعاً تعجب است، آدم بُهْتَش می‌زند که با صراحت می گوید بت پرست هم راهش راه مستقیم است، آنها هم که گوساله سامری را می‌پرستیدند، آنها هم به حق می‌رفتند یعنی یک خط بطلان می کشد بر مبارزات تمام انبیاء از زمان نوح تا زمان پیغمبر یک خط بطلان می کشد بر مبارزات تمام اوصیاء در طول تاریخ از اوصیای حضرت نوح گرفته تا امام زمان (عج).
پس همه این مبارزات باطل است؟ چون اینها با باطل مبارزه می کنند، می‌توانیم بگوئیم مبارزه نداشتند، می‌توانیم بگوئیم با حق مبارزه داشتند. طبق این نظریه اگر بگوییم همه مبارزه با باطل داشتند؛ حرفی بسیار بی منطق و خلاف است.
مقدمه سوم: ما موظفیم کدام راه از این سه راه را طی کنیم؟
قرآن کریم در این مورد، ما را موظف می کند و می‌فرماید:
«هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوه»(۱۰)
ما نمی‌توانیم راه ضالّین را برویم، ما نمی‌توانیم راه مغضوبٌ علیهم را برویم، فقط باید صراط مستقیم، یعنی راه راست را برویم.

«فَاتَّبِعُوه»یعنی باید بگردیم و در بین این راه‌های مختلف، راه راست را پیدا کنیم؛ وقتی پیدا کردیم دنبال کنیم.
«هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوه»(۱۱)
مقدمه چهارم: ما موظف هستیم در نمازهایمان سوره‌ی حمد بخوانیم:
«لا صَلوةَ اِلاّ بِفاتِحةِ الکِتاب»(۱۲)
اگر حمد را در نماز نخوانیم دیگر نمازمان ، نماز نیست رَگ حیاتی هر نمازی، سوره‌ی حمد است. حمد، دیباچه و فهرست قرآن است. می‌توانیم بگوئیم ماکت قرآن سوره‌ی، مبارکه‌ی حمد است. آنچه در قرآن هست؛ در سوره‌ی حمد خلاصه شده و البته دانشمندان این مطلب را اثبات کرده‌اند که واقعاً فشرده‌ی قرآن سوره‌ی حمد است. سوره‌ی حمد دارای ابعادی است و هر مفسّری ناظر به بُعدی از ابعاد سوره‌ی حمد است. یکی از ابعاد سوره‌ی حمد این است که روی مسئله دعا در این سوره، تکیه شده است. چون خود سوره در واقع دعاست. منتهی دعا شرایطی دارد، خصوصیاتی دارد. از چه کسی طلب کنیم؟ چه وقت طلب کنیم؟ چه چیز را طلب کنیم؟ چگونه طلب کنیم؟ دعا، طلب کردن است. آن کسی که رتبه‌اش پائین‌تر است اگر از مقام بالاتر چیزی را درخواست کرد؛ یعنی دعا کرده است. یکی از ابعاد سوره‌ی حمد این است که به ما تفهیم می‌کند آن کسی که ما می‌خواهیم از او درخواستی بکنیم؛ چه کسی است؟ چه کسی لایق این است که ما گردنمان را در مقابل او کج کنیم و خواسته هایمان را از او طلب کنیم؟
مطلب دوم این که، ما که می‌خواهیم از او درخواست کنیم، باید چه شرایطی داشته باشیم؟
مطلب دیگر اینکه ما چه چیز را از خدا بخواهیم که همه چیز را خواسته باشیم؟ چون فرق می‌کند. بعضی افراد هستند که در دعا سلیقه ندارند. یک چیزهای پیش پا افتاده‌ای را از خدا می‌طلبند که در شأن آنها نیست. باید ببینیم که چه چیزهایی از خدا طلب کنیم که همه چیز خواسته باشیم، و دیگر این که به چه کیفیّت از خدا طلب بکنیم؟
تمام اینها در سوره حمد به صورت فشرده مطرح شده است. اولاً آن کسی که می‌خواهیم از او درخواست بکنیم باید بتواند کمبودهای ما را جبران بکند. ما بی نهایت کمبود داریم و کسی باید این کمبودهای ما را جبران بکند که قادر بر رفع تمام نواقص ما باشد یعنی هر چه را که بخواهیم، بتواند برای ما انجام بدهد و قرآن می‌فرماید:
«أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»(۱۳)
آن کسی که ما از او چیزی را طلب می‌کنیم یک ذات مستجمع جمیع صفات کمالی است به نام «اللّه»، که هیچ نقطه ضعف و عجزی در او نیست و واجد تمام کمالات است و رحمن و رحیم است؛ یعنی نواقص بندگان را چه مؤمن و چه کافر در دنیا برطرف می‌کند و در قیامت تنها نواقص مؤمنین را مرتفع می‌کند.این خدایی است که لایق است از او چیزی مطالبه کنیم؛ چون رحمن و رحیم است کمبودها را می‌تواند جبران بکند، علاوه بر این رَبُّ العالَمین است یعنی مربّی تمام موجودات عالم که آنها را به رشد و کمال می‌رساند و زمام تربیت در دست اوست، خداست. به هر کسی مراجعه بکنید، ممکن است نسبت به یک چیزی مسئولیت داشته باشد امّا ما می‌خواهیم به جائی مراجعه کنیم که حدّ و مرز نداشته باشد در تمام ابعاد بتواند ما را به کمال و رشد برساند و بتواند نیازمندیهای ما را جبران بکند. رَبُّ العالَمین خداست. چه می‌خواهید؟ اگر مثل سلیمان دنیا می‌خواهید:
«رَبِّ... هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی»(۱۴)
باید دستهایت را بلند کنی و گردنت را کج بکنی و بگوئی «یاربّ» و اگر کسی بیمار است و شفا می‌خواهد مثل ایوّب باید از خدا بخواهد :

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ»(۱۵)

همچنین هر امر دنیوی دیگر را باید فقط از او خواست.اگر در رابطه با آخرت می‌خواهی دعا بکنی به کسی باید مراجعه کنید که صاحب اختیار مطلق در امور آخرت باشد.

«مالِکِ یَومِ الدین»(۱۶)

پس آن کسی که می‌خواهیم از او درخواست بکنیم، یک ذاتِ مستجمع جمیع صفات کمالی است که عهده دار تربیت جهان هستی در دنیا و صاحب اختیار در آخرت است. کسی که می‌خواهیم از او درخواست بکنیم هیچ نقطه ضعفی ندارد هر چه بخواهیم و در هر حدّی که بخواهیم، در قدرتش است و می‌تواند و می‌کند. پس شرایط از طرف او محیّا است. امّا شرایط ما چیست؟ ما که درخواست کننده هستیم در چه شرایطی حق دعا و خواستن داریم؟ باید اوّل در مقابل آن خدا تسلیم باشیم، غیر او را نپرستیم، نظر به غیر او نکنیم، انقطاع الی اللّه داشته باشیم، جز خدا هیچ موجودی را در عالم مؤثر نبینیم. بگوئیم:

«إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ»(۱۷)

خدایا ما با سراپای وجودمان در اختیار تو و تسلیم و تحت فرمان تو هستیم و ما خودمان این مطلب را باید اقرار کنیم که به تنهایی، بدون خدا، قادر بر هیچ کاری نیستیم. خدایا از تو می‌بایست استمداد بگیریم، درخواست کنیم تا تو برای ما انجام بدهی. پس شرایط ما یکی این است که ما بنده واقعی خدا باشیم چون اگر نافرمانی خدا کردیم، معصیت کردیم این سدّ راه استجابت دعای ما است.

«اللّهم اغْفِرلی الذنوبَ التی تَحْبسُ الدعاء»(۱۸)

چیزی که جلوی دعا را می گیرد، گناه است. به همین خاطراست که قبل از اینکه آدم دعا بکند، باید استغفار کند اوّل با خدا تصفیه حساب بکند بعد دعا کند. شما می‌خواهید ملکی را منتقل کنید، وقتی به دفتر می‌روید باید تصفیه حساب ببری، اداره گاز، اداره برق، اداره مالیات، اداره فلان، و... تمام اینها را می‌بایست تصفیه حساب بکنید تا یک چیزی را به شما انتقال بدهند. دستگاه خدا هم همین است تصفیه حساب باید بکنی و اگر سراپای وجود ما گناه باشد و بخواهیم از خدا طلب بکنیم و درخواستی داشته باشیم بعید است که به هدف برسیم:

«إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ»(۱۹)

خیلی خوب، حالا از خدا چه بخواهیم که همه چیز خواسته باشیم؟ می‌بینید اینجا سر بند خیلی حسّاس است. ما به همه چیز نیاز داریم شکی ندارد. هم در امور مادّی، هم معنوی، هم دنیوی، هم اخروی، در تمام ابعاد به خدا نیازمند هستیم. بهترین موقعیت ما هم وقتی است که به نماز ایستاده‌ایم.

«الصلوةُ مِعْراجُ المُؤمِن»(۲۰)

«الصلوةُ قُرْبَانُ کُلُّ تقیّ»(۲۱)

بهترین حالات مؤمن حالت نماز است، مقام قرب الهی است. می‌خواهیم با خدا حرف بزنیم. یک خواسته داریم، چه از خدا بخواهیم که در دل این خواسته تمام خواسته‌ها موجود باشد؟ آن خواسته باید این باشد:

«اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ»(۲۲)

خدایا راه‌ها مختلف است. منِ انسان هم تشخیص راههای صحیح از باطل برایم مشکل است. تو به من کمک بده که راه راست را بشناسم وطبق وظیفه دنبال کنم.

مقدمه پنجم: می‌خواهم عرض کنم این است که ببینیم آیا خدا برای اینکه ما را به راه راست هدایت کند پیش بینی‌های لازم را

فرموده یانعوذ باللَّه پیش بینی‌های لازم را نکرده؟ بر می گردیم به این آیه شریفه که:

«لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»(۲۳)

یک: ما پیغمبران را فرستادیم، دوّم: با آنها کتاب آسمانی فرستادیم، سوّم: ما با انبیاء میزان را فرستادیم.

پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله وسلم، هادی است.

«إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً»(۲۴)

پغیمبر مانند یک خورشید تابناک بر تارک جهان هستی نورافشانی می کند و به نور خودش تمام عالم را ارشاد و هدایت می کند.

عامل دوم: قرآن،

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»(۲۵)

در روایت هم دارد پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید:

«اذا أَقْبَلَ عليكم الفِتَن كالليلِ المُظْلم فعَلَيْكم بالقُرءآن فإنَّه شافعٌ مُشَفَّع و ماهلٌ مُصَدَّق»(۲۶)

ما باید در موقعی که ظلمتها، آن ظلمتهای غول پیکر، به ما تهاجم می کند، سراغ قرآن برویم. چون نور است و ما را از ظلمت نجات می‌دهد. یعنی آن چیزی که به درد ما می‌خورد این کتاب آسمانی است.اگر بخواهیم ببینیم فلاسفه چه گفتند، دانشمندان غرب چه گفتند، چه مکتبهایی به ما هر روز ارائه کردند، اینها درد دواکن نیست. مثل سیل از شرق و از غرب برای ما مکتب می‌آورند. اینها مکتبهای الهی نیست.اینها خودشان هم با هم درگیرند. این، آن را رد می کند. آن یکی دیگری را رد می کند. این مکتب، مکتب دیگری راخراب می کند. ما قرآن داریم، چه نیازی به این افکار باطله داریم که متکی بشویم به این اسمها و از راه منحرف شویم ؟!

قرآن و میزان داریم. میزان چیست؟ ابتدا این را توضیح بدهم که به حوادثی که در جاهای مختلف پیش می‌آید «فتنه» می گویند. این حوادث وقتی رخ می‌دهد مردم را گمراه می کند.

«إِنَّمَا بَدْء وُقوعِ الْفِتَن أهواءٌ تُتَّبَع و آراءٌ تُبْتَدَع»(۲۷)

در این حوادث برای ما یک علامتهایی گذاشته اند تا راه را گم نکنیم. مثلاً از اینجا می‌خواهید بروید تهران وقتی می‌رسید سر سه راهیها یا سر چهار راه‌ها ممکن است ندانید کدام راه است و گمراه شوید. بنابراین تابلو می‌زنند. خاصیت تابلو این است که راه را نشان می‌دهد تا ما به بیراهه نرویم. انبیاء برای ما تابلو نصب کردند، که ما راه را گم نکیم به نظر من با تَتَبُّع در روایات رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم می‌بینید که ایشان از بلافاصله بعد از زمان خودشان تا قیامت را تابلو گذاشته‌اند. اگر تَتَبُّع کنید، پیدا می کنید، مثلاً تمام فتنه‌های آخرالزمان را پیغمبر تابلو زده‌اند که ما گم نشویم. اگر ما بخواهیم این تابلوها را به شما معرفی کنیم زمان می‌برد. حتّی می‌بینیم پیغمبر برای زمان ما هم تابلو گذاشته‌اند تا یک وقت خدای ناخواسته شیعیان راه را گم نکنند.

گاهی به تاریخ مراجعه بفرمائید، می‌بینید پیغمبر یک نشانه‌های خیلی حساسی گذاشته‌اند که حق و باطل روشن شود. مثلاً جنگ بین امیرالمؤمنین‌علیه السلام با عایشه و طلحه و زبیر است. حال حق با علی‌علیه السلام است یا با عایشه؟ اینجا سر دو راهی است. یک عدّه از این طرف آمدند، یک عدّه از آن طرف. معلوم نیست حق با کیست؟ خوب، عامّه مردم هم که توجه به ریزه کاریها ندارند. زن پیغمبر است و دختر ابی‌بکر و حالا در مقابل امیرالمؤمنین‌علیه السلام قیام کرده و اهل سنت هم که می گویند مجتهده بوده. حق با چه کسی است؟

پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم یک روزی با زنان نشسته بودند، فرمودند: زمانی پیش می‌آید که در حوأب (حوأب در مسیر لشکر عایشه بود)، سگ‌ها به یکی از زن‌های من حمله می‌کنند و بپرهیزید از آن فتنه، و بعد رو کردند به عایشه و فرمودند: حواست جمع باشد، نکند که تو آن (زن) باشی.(۲۸)

یعنی یک چراغ قرمز، یک چراغ خطر نشان دادند، که هم عایشه حساب کار خودش را بکند و هم مردم بدانند که اگر درگیری بین عایشه و امیرالمؤمنین شد، حق با عایشه نمی‌تواند باشد.

پیغمبر پیش بینی کردند و لذا عایشه بعد از جریان جنگ جمل هر وقت بحث جنگ جمل می‌شد، گریه می‌کرد تا حدّی که روسری اش خیس می‌شد و می‌گفت ای کاش اقدام نکرده بودم. پیغمبر به من هشدار داد و من غافل بودم. این چراغ را پیغمبر روشن کرد. این، میزان است.

یا در جریان جنگ صفّین می‌بینیم لشکر علی‌علیه السلام یک طرف، لشکر معاویه یکی طرف. کدام حق است؟ پیغمبر یک چراغ خطر روشن کرده که مردم با دیدن این چراغ خطر حق را از باطل تشخیص دهند. این میزان است فرمود:

«عمّار تَقْتُلُهُ الفِئَةُ الباغِيَةُ»(۲۹)

گروه ستمگری عمار را می‌کشند. اتفاقاً عمار در جنگ صفّین حاضر بود لشکر معاویه عمّار را کشتند. معلوم شد حق با چه کسی است یک وِل وِله‌ای افتاد در لشکر معاویه که پیغمبر پیش بینی کرده بود که ما عمار را می‌کشیم و معلوم شد ما باطلیم.

و یا این که پیغمبراکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم به طور جمعی اهل بیت‌علیهم السلام را به عنوان «میزان» معرفی کردند.

«اِنّی تارکٌ فیکم الثقلین: کتابَ اللّه و عِترتی ما اِن تَمَسَّکتُم بِهما لَنْ تَضلّوا اَبَدا»(۳۰)

این یک میزان است.در جایی دیگر پیغمبر در مورد اهل بیتش فرمود:

«أهلُ بَیتی أَمانٌ لِأُمّتی»(۳۱)

یا فرمود:

«مَثَلُ أهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینةِ نوح مَنْ رَکِبَها نجی و مَن تَخَلَّف عنها غَرَق»(۳۲)

بیست شباهت بین کشتی نوح و بین اهل بیت پیغمبر است. این میزانی است که پیغمبر مشخص کرده. پیغمبر فرمود:

«إنَّما مثلُ أهل بَیتی کَمَثَلِ نُجُوم السماءَ کُلّما غابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجمٌ آخر»(۳۳)

همین طور که ستاره‌ها هدایت گرند اهل بیت پیغمبر هم هدایت گرند. میان این هفتاد و سه فرقه مسلمین تنها شیعه اثنی عشری است که متمسک به ذیل عنایت اهل بیت است و به این میزان عنایت داشته است. اینها را پیغمبر بعنوان میزان، معرفی فرموده است. خیلی عجیب است، این همه حدیث در مورد اهل بیت! نه یکی، نه دو تا، نه ده تا، گاهی هم افراد را میزان قرار داده و به طور جدا گانه از آنها یاد کرده است. راجع به امام حسن مجتبی‌علیه السلام فرمودند:

«اِبْنی هذا سَیِّدٌ لأنّ اللّه یُصْلِحُ بِهِ بین فِئَتَیْنِ عَظِیمَتَین»(۳۴)

پیغمبر، امام حسن‌علیه السلام را به عنوان مصلح در آینده معرفی کردند. یعنی یک میزان نشان دادند تا وقتی که اختلاف بین امام حسن‌علیه السلام و معاویه می‌شود مشخص باشد حق با کیست.

نسبت به امام حسین‌علیه السلام فرمودند:

«اِنّ الحُسین مِصْباحُ الهُدی و سَفِینَةُ النَّجاة»(۳۵)

قربان تو یا رسول اللّه، نگذاشتی امّت هیچ کجا بدون راهنما باشند.

اینها همه مقدمه بود برای این مطلبی که حالا ـ می‌خواهم عرض کنم. امروز می‌خواهم این را بگویم که فاطمه‌علیها السلام

بعنوان یک میزان از طرف پیغمبر به مردم معرّفی شده که اگر مردم بعد از پیغمبر متحیّر ماندند که حق با کیست؛ میزان، فاطمهعلیها السلام باشد. این مهمترین سِمَت فاطمه زهراعلیها السلام است که می‌تواند بین حق و باطل را جدا کند و تکلیف مردم مسلمان را تا قیامت روشن کند. آقا امام زمان (عج) فرمودند:

«فاطمةُ حُجّةٌ علینا»(۳۶)

فاطمه، حجت خداست. چرا؟

اوّلین اختلاف بعد از پیغمبر در مسئله خلافت بود. حالا باید ببینیم که پیغمبر برای این روز چه فکری کرده است؟

پیغمبر در کنار قرآن باید فرقان داشته باشد. امروز روزی است که ما با فرقان پیغمبر راه حق و باطل را باید تشخیص بدهیم که بعد از وفات رسول اللّه حق با کیست. حق با علیعلیه السلام است یا با خلفاء؟ سند ما فاطمهعلیها السلام است.

احادیث بر دو نوع‌اند: بعضی احادیث، احادیث آحاد است و بعضی احادیث متواتره. احادیث متواترَه یعنی احادیثی است که به طور قطع از معصوم صادر شده و هیچ تردیدی در آن نیست و بهترین نوع تواتر، تواتری است که هر قرنی آنقدر این روایت را مکرّر نقل کرده‌اند که ما قطع به صدورش داریم. مثل حدیث غدیر خم، در قرن اوّل محدّثین زیاد، در قرن دوم هم باز محدّثین زیاد تا برسد به قرن ما. به کتابهای حدیث که مراجعه کنیم، می‌بینیم، در هر قرنی محدّثین مسئله غدیر خم را مطرح کرده‌اند.

بنابراین برای ما جای هیچ تردیدی در غدیر خم نیست. اتمام این مطلبی که من امروز عرض می‌کنم، سند متواتر بین شیعه و سنی دارد. یعنی هیچ کس نمی‌تواند و جرأت ندارد در این مطالبی که عرض می‌کنم خدشه وارد کند. یعنی با سند قطعی است. اهل سنت و شیعه نقل کرده‌اند، اگر ما تنها گفته بودیم شاید اعتراض می‌شد؛ ولی شیعه و سنّی با هم گفته‌اند، متفقٌ علیه است پس قطعی است، متواتر است و اگر کسی منکر شود از مسیر انصاف خارج شده است.

پیغمبر اکرمصلی الله علیه وآله وسلم یک قداستی به فاطمه زهراعلیها السلام داده‌اند. این قداست، گاهی عملی بود. مثلاً می‌آمدند، سر فاطمه را می‌بوسیدند، سینه فاطمه را می‌بوسیدند، دست فاطمه را می‌بوسیدند. ما پیغمبر را حکیم می‌دانیم، آیا پیغمبر بی جهت سر و سینه و دست فاطمه را می‌بوسد؟ نه، این طور نیست. خیلی حکیمانه‌تر از این حرفهاست.

انسان سه بُعد دارد و از سه چیز تشکیل می‌شود: فکر و اخلاق و عمل. این سه چیز، یک انسان را بوجود می‌آورند. پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم، سر فاطمه را می‌بوسد که افکار فاطمه را تقدیس کرده باشد. اگر فکر انحرافی، - نعوذ باللّه - در مغز فاطمه بود، جای بوسه پیغمبر نبود. اگر در دل فاطمه یک رذیلت اخلاقی بود، جای بوسه پیغمبر نبود. اگر دست فاطمه عامل گناه بود، جای بوسه پیغمبر نبود.

پیغمبر با این بوسه‌ها فکر فاطمه را تقدیس می‌کند، اخلاق فاطمه و عمل فاطمه را تقدیس می‌کند. یکی از چیزهایی که پیغمبر راجع به فاطمه فرموده‌اند و شیعه و سنی متواتر نقل می‌کنند و این کلام، مقام با عظمت بی بی را مشخص می‌کند این است که فرمود:

«اِنَّ اللّه یَرضی لِرضی فاطِمةُ و یَغْضِبُ لِغَضَبِها»(۳۷)

اگر فاطمه نسبت به چیزی یا کسی غضب کرد خدا بر او غضب کرده است. این حدیثی است که همه (شیعه و سنی) می‌گویند.

حدیث دیگری که بخاری بخصوص در سه مورد از کتاب صحیحش نقل می‌کند این است که می‌گوید: «فاطمه با آن دو سخن نگفت و بر آن‌ها غضبناک بود تا از دنیا رفت».(۳۸)

سنی و شیعه بالاتفاق و به طور متواتر می‌گویند فاطمه بر آن دو غضب داشت. سنی و شیعه از پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم نقل می‌کنند: اگر فاطمه بر کسی غضب داشت خداوند غضب نموده است. پس بر آن دو چه کسی غضب کرده است؟ خداوند غضب نموده است.

این چیزی است که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم به عنوان میزان قرار داده است. یعنی: منِ شیعه امروز با این استنادهای قوی که شیعه و سنی نقل کرده‌اند، به جرأت می‌توانم بگویم که آن راهی که آن دو رفتند راه مغضوب علیهم بود. ما آن راه را نمی‌رویم. حجت، تمام !!!

اگر یک نفر شیعه یا سنّی روی این مسئله اعتراض کنند، از مسیر انصاف خارج هستند. زیر بنای این طرز تفکّر بسیار متین و شرع پسند و عقل پسند و عاقل پسند است. این، میزان است.

بنابر این فاطمه زهراعلیها السلام برای تمام تک تک مسلمانهای روی زمین اتمام حجت کرده است. فرموده: من بر اینها غضب دارم و چون بر آنها غضب دارم، مورد غضب خدا هستند و آن کسانی که مورد غضب خدا هستند راهشان برای ما رفتنی نیست. صراط مغضوب علیهم است.

برای اثبات مسألهی ولایت در سوره حمد هم از همین مطلب استفاده می‌کنند. آن وقت می‌فهمیم فاطمه‌علیها السلام چه کرده است؟ روز قیامت اگر فاطمه زهراعلیها السلام از افرادی که منکر ولایت علی‌علیه السلام هستند پرسید: مگر من اظهار برائت از این دو نکردم؟ شما چرا اعتنا نکردی؟ ما چه جوابی داریم بدهیم.

مسئله‌ای دیگر: چرا فاطمه‌علیها السلام بر اینها غضب کرد؟

یک چیز مُسلّم است، جزء متواتراتی است که هزاران روایت و تاریخ و شعر و محاجّه در این زمینه شده است. یعنی اگر ما، از قرن اول تا الآن، این روایات و اخبار وتاریخ و احتجاجات و اشعار را روی هم بگذاریم؛ برای ما یک مسئله قطعی پیش می‌آید و آن تهاجم به خانه فاطمه زهراعلیها السلام است. اگر کسی گفت: نه! اینها افسانه است، معلوم می‌شود هیچ مطالعه ندارد، کتاب مراجعه نکرده، حالا می‌خواهد به طریقی، یک عدّه را تبرئه کند. دیگر کاتولیک‌تر از پاپ که نمی‌شود. دیگر شما که سنّی‌تر از سنی‌ها نمی‌توانید باشید. خود آن‌ها به طور قطع مسئله را مطرح کرده‌اند. چطور می‌گوئید افسانه است ؟!

جواب فاطمه زهراعلیها السلام را چه می‌دهید؟!

حجت قاطعه، حضرت زهراعلیها السلام را شما قطع می‌کنید؟!

کتاب است، سند است، حرف حساب داریم، اینطور نیست که یک کسی یک مطلبی در تاریخ نوشته باشد و ما آن را سند بگیریم. خیر، اینها افسانه نبوده است!! یک حقیقت است.

با اسناد اهل سنت قضیه اثبات شده است. هیچ جای تردیدی نیست. ما به عنوان یک میزان، که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم به ما ارائه کرده‌اند، این مطالب را پذیرفته‌ایم و این یکی از طرقی است که ما حقّانیّت مذهب شیعه را اثبات می‌کنیم. این یکی از موازینی است که می‌توانیم از آن استفاده بکنیم.

اطاله کلام شد و چند جمله را به عنوان ذکر مصیبت عرض می‌کنم و رفع زحمت می‌کنیم.

نزدیک ظهر بود، فاطمه زهراعلیها السلام اسماء را خواستند و فرمودند: اسماء پارچه‌ای بیاور و روی من بینداز و از اتاق بیرون برو. خانمها این یک درس است که فاطمه زهراعلیها السلام در حال احتضار می‌دهد. فاطمه زهراعلیها السلام الآن درون اتاق تنها است. کسی هم نیست؛ خانه، خانه خودش است؛ الآن در حال از دنیا رفتن است، امّا پوشش روی خودش می‌اندازد، مبادا بعد از فوتشان کسی وارد اتاق بشود، زهراعلیها السلام می‌خواهد جسدش زیر پوشش حجاب پنهان باشد. این یک درس بسیار

بزرگی است.

اسماء می‌گوید رفتم، یک پارچه سفیدی آوردم، روی فاطمه‌علیها السلام انداختم و از اتاق بیرون رفتم. برگشتم صدا زدم یا سیدهٔ نساءِ العالمین! جوابی نشنیدم، یا فاطمهٔ الزهراء، جوابی نیامد پارچه را عقب زدم، دیدم فاطمه از دنیا رفته است. متحّیر شدم از خانه بیرون آمدم گفتم الآن حَسنین‌علیهما السلام وارد خانه می‌شوند. خبر از مرگ مادر ندارند، متأثر می‌شوند، رفتم به استقبال حسنین‌علیهما السلام اتفاقاً آنها به طرف خانه می‌آمدند. رسیدند، سلام کردند اسماء حال مادر ما چطور است؟ گفتم: الحمدللّٰه. خواستند وارد اتاق شوند. گفتم: نهار بخورید، بعد به عیادت مادر بیائید. گفتند: اسماء تو کی دیده بودی ما بی مادر غذا بخوریم؟! وارد خانه شدند، دیدند، بی بی از دنیا رفته است. می‌گوید: دیدم آقا امام حسن‌علیه السلام بالای سر مادر نشسته، ضجّه می‌زند، گریه می‌کند، از حسین‌علیه السلام غافل شدم، یک وقت نگاه کردم دیدم صورتش را به کف پای مادر گذاشته.

«وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»(۳۹)

پاورقی ها

۱) حدید/۲۵

۲) حدید/۲۵

۳) نحل/۴

۴) حج/۵

۵) طه/۵۰

۶) حمد/۷

۷) نمل/۱۴

۸) انعام/۲۰

۹) کهف/۱۰۳و۱۰۴

۱۰) انعام/۱۵۳

۱۱) انعام/۱۵۳

۱۲) الخلاف، شیخ طوسی ج ۱ ص۳۲۷.

۱۳) فاطر/۱۵

۱۴) ص/۳۵

۱۵) انبیاء/۸۳

۱۶) حمد/۴

۱۷) فاتحه/۵

۱۸) فرازی از دعای کمیل.

۱۹) فاتحه/۵

۲۰) بحار الانوار، علامه مجلسی ج ۸۱ ص۲۵۵ ب۱۶

۲۱) اصول کافی، شیخ کلینی ج۳ ص۲۶۵
۲۲) فاتحه/۶
۲۳) حدید/۲۵
۲۴) احزاب/۴۵و۴۶
۲۵) اسراء/۸۲
۲۶) اصول کافی، شیخ کلینی ج۲ ص۵۹۸
۲۷) اصول کافی، شیخ کلینی ج۱ ص۵۴
۲۸) بحار الانوار،علامه مجلسی ج۲۸ ص۱۰۷
۲۹) بحار الانوار، علامه مجلسی ج۳۳ ص۷ ب۱۳
۳۰) مستدرک وسائل الشیعۀ، نوری طبرسی ج ۱۱ ص۳۷۲
۳۱) عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق ج۲ ص۲۷
۳۲) احتجاج، طبرسی ج۲ ص ۳۸۰
۳۳) بحار الانوار، علامه مجلسی ج۵۱ ص۲۲ ب۱
۳۴) کشف الغمّه، ابوالحسن اربلی ج۱ ص۵۶۴
۳۵) مدینۀ المعاجز، بحرانی ج۴ ص۵۳
۳۶) اطیب البیان، آیۀ اللّه طیب ج۱۳ ص۲۲۶ - اسرار فاطمیه مسعودی ص۳۷
۳۷) بحار الانوار، علامه مجلسی ج۲۱ ص۲۷۹
قریب به همین مضمون: «فاطمه بضعه منی فمن اغبضها اغضبنی» صحیح بخاری ج۴ ص۲۱۰ و ۲۱۹ - صحیح مسلم ج۷ ص۱۴۱ - سنن ترمذی ج۵ ص۳۵۹
۳۸) الف.صحیح بخاری ج۵ ص۸۲ باب غزوۀ خیبر
ب. صحیح بخاری ج۴ ص۴۲ باب دعاء النبی
ج. صحیح بخاری ج ۸ ص۳ کتاب الفرائض
۳۹) شعراء/۲۲۷

۵- شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه :فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ -
عنوان و نام پدیدآور : بزرگداشت امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) / [سخنرانی حسن فقیه‌امامی].
مشخصات نشر : اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار، واحد تحقیقات ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری : ۲۴ ص.؛ ۱۱/۵×۱۶ س‌م
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۲۳۲۲-۶

وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : کتاب حاضر سخنرانی حضرت آیه‌الله حاج سید حسن فقیه‌امامی ویژه شهادت امام حسن مجتبی علیه‌السلام است.
یادداشت : عنوان روی جلد: بزرگداشت سبط اکبر امام مجتبی (علیه‌السلام).
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
عنوان روی جلد : بزرگداشت سبط اکبر امام مجتبی (علیه‌السلام).
موضوع : حسن‌بن علی ع)، امام دوم ۳ - ۵۰ق
رده بندی کنگره : BP۴۰/ف۷ب۴ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۲
شماره کتابشناسی ملی :۱۵۵۴۸۱۸

متن سخنرانی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم
الحمدُ للّه ربّ العالمین و الصلوةُ و السلام علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم مُحَمَّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، واللَعنُ الدائم علی أعدائهم أجمعین مِن الآن إلی قیامِ یوم الدّین.
قال اللّه الحکیم فی کتابه الکریم:
«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»(۱)
ابتدائاً شهادت سبط اکبر امام مجتبی امام حسن‌علیه السلام را به ساحت مقدّس حضرت بقیهٔ اللّه ارواحنا فداه و شما علاقمندان به آن بزرگوار تسلیت می گوئیم و بنابر نقلی که شده است ولادت هفتمین اختر تابناک امامت و ولایت آقا موسی بن جعفرعلیه السلام را هم تبریک و تهنیت می گوئیم.
آنطوری که در روایات است ائمه‌علیهم السلام فرموده‌اند:
«خدا بنی امیّه را لعنت کند که برای ما عیدی باقی نگذاشته‌اند» بنابراین در واقع ما تا قبل از ظهور حضرت بقیهٔ اللّه عیدی نداریم حال ولو در ظاهر مراسم عید را بر پا می کنیم ولی در حقیقت عید نیست.
امّا مطلبی که به مناسبت شهادت حضرت امام مجتبی‌علیه السلام می‌خواهم خدمت شما بیان کنم یک ضابطه کلی است، یک سنّت از سنّت‌های الهی که برای ما خیلی سازنده است، یعنی ما طلبه‌هائی که به هر حال شغلمان شغل انبیاء و ائمه طاهرین‌علیهم السلام است برای ما این حوادث گذشته، درس‌های بزرگی است و آن مطلب کلی و سنّتی که از سنن الهی است.این است که گاهی اوقات یک پیروزی ابتدائی است و یک شکست نهائی است و گاهی قضیه به عکس است، شکست ابتدائی و پیروزی نهائی است.
ما اگر واقعاً این سنت‌های خدا را بررسی کنیم باید از پیروزی ابتدائی خوش دل نباشیم و از شکست نهائی در امان نباشیم.
حال این مطلب را توضیح می‌دهم:
در جریان کار حق و باطل، حق گاهی شکست ابتدائی دارد ولیکن پیروزی نهائی است. امّا باطل کاملاً به عکس است یک پیروزی ابتدائی دارد و یک شکست نهائی.
و ما اگر انسان‌های عاقلی باشیم باید پیروزی نهائی را در نظر بگیریم. پیروزی ابتدائی به درد نمی‌خورد در جنگ‌ها هم

همین‌طور است، جنگ و گریز هست. گاهی دو لشکر به هم حمله می‌کنند یکی شکست می‌خورد این‌ها نباید مأیوس شوند. باید به جنگ ادامه دهند، شاید در انتهای جنگ پیروز شوند. انسان‌ها نمی‌توانند به ابتدای کار نگاه کنند، آخر کار معلوم نیست.

در عرف یک مثلی می‌زنند که خیلی گویای این مطلب است و آن این است که می‌گویند: «باید جوجه‌ها را در آخر پاییز شمرد.»

یعنی چه؟ یعنی یک مرغی که کُرت می‌آید، بیست دانه تخم مرغ زیر پایش می‌گذارند، مرغ روی این تخم مرغ‌ها می‌خوابد. صاحب این تخم مرغ‌ها خوشحال می‌شود که این مرغ پذیرفت که بیست دانه تخم مرغ زیر پایش بگذارند و امیدش به این است که این بیست تخم مرغ همه‌اش جوجه شود ولی می‌تواند رویش حساب کند؟ نه. چرا؟ چون معلوم نیست تا آخر کار چند تا از این تخم مرغ‌ها جوجه شوند و چند تا فاسد بشوند. یک وقت می‌بینید این مرغ روی این تخم مرغ‌ها می‌خوابد و پنج تا جوجه بیشتر بوجود نمی‌آید و بقیّه تخم مرغ‌ها فاسد می‌شود و از بین می‌رود. خوب حالا فرض می‌کنیم که روی این تخم مرغ‌ها خوابید و تمامش در آمد. بیست عدد جوجه راه افتادند اما معلوم نیست که این‌ها همه‌اش به ثمر برسد، یک وقت می‌بینید که یکی را مادر پا روی گردنش می‌گذارد و خفه‌اش می‌کند، یکی را گربه می‌برد و به یکی آفت می‌رسد و می‌میرد. معلوم نیست تا این‌ها بیایند پر و پوشال پیدا کنند و بزرگ شوند و به صورت یک مرغ در بیایند، تا پائیز در این چند ماه چه آفاتی به آن‌ها برسد، چند تا از آن‌ها بمانند. صاحب مرغ وقتی می‌تواند خوشحال باشد که در پائیز ببیند هر بیست عدد جوجه، مرغ شده‌اند و در آخر پائیز به کمال رسیده‌اند. اما اگر تا آمدن پائیز، از بین رفتند این دیگر جای خوشحالی نیست.

درست است که اوّل بیست جوجه بیرون آمدند ولی آخرش چند تا از آن‌ها باقی ماندند؟

این است که می‌گویند نمی‌شود روی آن حساب باز کرد و جوجه‌ها را باید آخر پائیز شمرد.

این از نظر عرفی عرفی بود امّا از نظر تجربی نیز همین طور است. در جنگ‌ها، عقب نشینی دارد، پیشرفت هم دارد امّا پیشرفت‌های دفعی را نمی‌شود روی آن‌ها حساب باز کرد یک وقت می‌روند در دل خاک دشمن، خوشحال می‌شوند که پیروز شدیم ولی در آن وقت ممکن است دشمن ضربه بزند؛ به این معنا که معلوم نیست که دشمن بگذارد که آن‌ها همیشه در دل خاکشان بمانند. ممکن است دشمن حمله کند و آن‌ها مجبور به عقب نشینی شوند، عاقبت که جنگ خاتمه پیدا کرد باید ببینیم پیروزی با کیست؟

آن پیروزی‌های ابتدائی رویش حساب نیست قرآن می‌فرماید:

«وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ»(۲)

اگر مبارزه‌ای بین متقین و غیر متقین پیش آمد ممکن است در بدو امر مخالفین پیروز شوند و متقین شکست بخورند ولی این کلیّت ندارد. عاقبت پیروزی از آن متقین است.

در جنگ‌های صدر اسلام این جریانات اتفاق افتاده، پیامبرصلی الله علیه وآله جنگ داشته‌اند، امیرالمؤمنین‌علیه السلام جنگ داشتند، امام حسین‌علیه السلام جنگیدند و ما می‌بینیم که این‌ها معمولاً گرفتار شکست ابتدائی بوده‌اند ولی وقتی به آخر کار نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این شکست‌ها ابتدائی بوده است و پیروزی نهائی برای اهل بیت‌علیهم السلام بوده.

این مسئله را در مورد امام حسین‌علیه السلام تجربه کردیم.

چطور؟ آقا امام حسین‌علیه السلام به کربلا آمدند، جنگ هم شروع شد.

حالا انگیزه‌های جنگ چه بود؟ بعضی‌ها فکر می‌کنند آقا امام حسین‌علیه السلام به قصد حکومت آمده‌اند منتهی نتوانستند

پیروزی را بدست آورند و شکست خوردند، ولی این‌طور نیست. قضیه آقا امام حسین‌علیه السلام و تمام مراحل آن بر مبنای وظیفه بود. حضرت شبانه از مدینه هجرت کردند می‌خواست حضرت را اعدام کند امّا حضرت هجرت کردند که اعدام نشوند این وظیفه بود. به طرف مکّه آمدند وظیفه بود، چون حرم امن الهی بود. مردم کوفه دوازده هزار نامه نوشتند و دعوتشان کردند، وظیفه امام است که وقتی مردم او را دعوت کردند بپذیرد. به کوفه آمدند چون مردم دعوت کرده بودند. در نزدیکی کوفه نگذاشتند امام وارد کوفه شوند.

بنابراین امام باید یا بیعت کنند یا هیچ عکس العملی نشان ندهند تا کشته شوند یا که باید دفاع کنند.

در اینجا وظیفه امام دفاع بود ولو این‌که به حسب ظاهر کشته شوند. به این هفتاد و دو نفر حمله کردند و آن‌ها مجبور به دفاع شدند و در دفاع کشته شدند.

حالا این شکست بود یا پیروزی؟

بر حسب ظاهر شکست ابتدائی بود، ولی پیروزی نهائی داشت، برای این‌که وقتی امام حسین‌علیه السلام با یاران و اصحابشان کشته شدند همان روز در همان میدان کربلا به سرکردگی سلیمان بن صُرد خزاعی پانزده هزار نفر از آن‌ها تازه به هوش آمدند و به توّابین معروف شدند و علیه یزید قیام کردند و کم کم زمینه را برای قیام مختار و احمد سفّاح مساعد کردند و ریشه بنی امیّه کنده شد.

امام حسین‌علیه السلام به حسب ظاهر شکست ابتدائی داشتند ولی یک پیروزی نهائی شد که به قیمت نابودی بنی امیّه تمام شد.

این از آثار حضرت امام حسین‌علیه السلام می‌باشد که قضیه خیلی روشن بود. پس امام حسین‌علیه السلام شکستی نداشتند اگر هم شکست بود، شکست ابتدائی بود، پیروزی نهائی را امام حسین‌علیه السلام داشتند.

راجع به آقا حضرت امام حسن‌علیه السلام هم عیناً همین طور است. حضرت با معاویه درگیر شدند، معاویه صد هزار مرد شمشیرزن را که در رکاب حضرت علی‌علیه السلام بودند و بعد از حضرت علی‌علیه السلام وابسته به امام حسن‌علیه السلام شدند را با پول خرید. بیست هزار تا سی هزار نفر، کم کم پول گرفتند و برگشتند تا جائی که امام حسن‌علیه السلام تنها ماندند.

حالا بجنگند یا صلح کنند یا بیعت نمایند؟

اگر بخواهند با معاویه بیعت کنند که جایز نیست، چون معاویه مرد مکّار عجیب و غریبی است.

بخواهند بجنگند همه اطرافیان حضرت را خریدند و آن‌ها حضرت را تنها گذاشتند در حدّی که جانماز را از زیر پای حضرت کشیدند، پس جنگ هم نمی‌توانند بکنند،

ناچار باید صلح کنند؛ صلح ظاهرش شکست ولی باطنش پیروزی بود. چرا؟

اگر موادِّ عهدنامه را بخوانید متوجّه می‌شوید که حضرت امام حسن‌علیه السلام چگونه زمینه را برای شکست معاویه فراهم کردند. صلح نامه در چند بند تنظیم شد، بندهای جالبی که آن‌ها را برای شما بیان می‌کنم.

امام حسن‌علیه السلام با این صلح، گور معاویه را کندند. چگونه؟ برای این‌که معاویه به این عهدنامه عمل نکرد و خودش را از درجه اعتبار ساقط کرد و از نظر شرعی و مردمی به خاطر ناجوانمردی و شکستن این صلح و عهدنامه حیثیّت خود را از بین برد.

حال چند بند صلح نامه هست که بسیار جالب است.

حضرت فرمودند ما این کار را به تو واگذار می‌کنیم مشروط به این‌که:
اولاً به کتاب خدا و سنّت پیغمبر و سیره خلفای صالحین عمل کنی.
دست و پای او را بستند تا نتواند مطابق خواست خودش، هر کاری که دلش خواست در مملکت انجام دهد. به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیره خلفای صالحین پایبندش کردند.
دوم: «اَنْ یَکُونَ الاَمْرُ لِلْحَسَنِ مِنْ بَعْدِهِ» بعد از معاویه حکومت به امام حسن‌علیه السلام برسد و اگر برای امام حسن‌علیه السلام پیش آمدی شد، حکومت به امام حسین‌علیه السلام برسد.
سوم: «اَنْ یَتْرُکَ سَبَّ أمیرالمؤمنین» دیگر معاویه به امیرالمؤمنین دهن کجی نکند و از آن طرف «وَ اَنْ لایَذْکُرَ عَلیّاً الّا بِخَیْرٍ» و از امیرالمؤمنین جز به خیر به چیز دیگری یاد نکند.
حضرت جلوی سم پاشی‌های معاویه را علیه امیرالمؤمنین‌علیه السلام به این کیفیّت گرفتند.
چهارم: این‌که (البته این قید چهارم یک مقدار صحبت دارد حال اجمالش را می‌گویم) فرمودند: «اسْتِثْناءُ ما فی بَیْتِ مالِ الکُوفَةِ وَ هُوَ خَمْسَةُ آلافِ الف دِرْهَم» پنجاه هزار هزار درهم در بیت المال کوفه بود. حضرت فرمودند همه امور را به تو واگذار می‌کنیم اما حق تصرّف در بیت المال را نداشته باشی.
«وَ عَلی مُعَاوِیَةِ اَنْ یَحْمِلَ الی الحَسَنِ اَلْفَیْ اَلْف دِرْهَم»
و فرمودند که دو میلیون درهم از بیت المال به امام حسن‌علیه السلام داده شود.
«وَ اَنْ یُفَضِّلَ بَنی هَاشِمَ فی العَطَاءِ» از بیت المال سهام بیشتری به بنی هاشم بدهند و بعد می‌فرمایند که: «وَ اَنْ یُفَرِّقَ فی اَولادِ مَنْ قُتِلَ مَعَ امیرَ المُؤمِنین یَومَ الجَمَلِ وَ اَوْلادِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ بِصِفِّین الف الف دِرْهَم» یک میلیون درهم نیز به کسانی بدهند که اولاد کشته شدگان (شهداء) در جنگ جمل و صفّین بودند.
خاصیّت این قرارداد این بود که اگر معاویه این قرار داد را بپذیرد معنایش این است که شهدای جنگ جمل و صفّین را به رسمیت شناخته و الّا اگر این‌ها مسلمان نبودند از بیت المال نباید چیزی به آن‌ها داده می‌شد پس این‌که می‌گوید به اولادشان این قدر پول بدهید یعنی آن‌ها مظلوم کشته شده‌اند و معاویه عملاً روی جنگ‌های صفّین و جمل صحّت می‌گذارد.
پنجم: « عَلی اَنَّ النَّاس آمِنُونَ حَیْثُ کَانُوا فی اَرْضِ اللَّهِ فی شَامِهِمْ وَ عَرَاقِهِم وَ حِجَازِهِمْ وَ یَمَنِهِمْ»
از دیگر بندهای قرارداد این بود که مردم مسلمان هر کجا باشند چه در شام، چه در کوفه، چه در عراق، چه در یمن و سوریه، همه جا در امان هستند.
و فرمودند: « وَ أنْ یُؤمِنَ الاَسْوَدَ وَ الاَحْمَرْ» هر کس می‌خواهد باشد سیاه رنگ یا سرخ پوست در امان باشد کسی با او کاری نداشته باشد.
«وَ أنْ یَحْتَمِلَ مُعَاوِیَهُ مَا یَکُونُ مِنْ هَفَواتِهِمْ» معاویه اگر هم یک وقتی آن‌ها کار نابسامانی داشتند از آن‌ها گذشت کند.
«وَ أنْ لا یَتَّبعَ اَحَداً بِمَا مَضی نسبت به وقایع گذشته کسی را دستگیر نکند.
«وَ لا ـ یَأخُذَ اَهْلَ العَرَاقِ بِإحْنَةٍ» یعنی به مردم عراق هم کاری نداشته باشد. چون مردم شام زیر پرچم معاویه و مردم عراق زیر پرچم امیرالمؤمنین‌علیه السلام بودند.
فرمودند که معاویه با مردم عراق کاری نداشته باشد و اصحاب علی‌علیه السلام هر کجا هستند در امان باشند، در بیابان‌ها، در شهرها، روستاها، هر جا هستند مالشان، جانشان، اولادشان و ناموسشان در امان باشد و کسی با آن‌ها کاری نداشته باشد.
احدی متعرّض جان و مال و ناموسشان نباشد.

یکی هم «أَنْ لا یَبْقی لَلْحَسَنِ بْنِ عَلیٍّ وَ لا لأَخِیهِ الحُسَیْنِ وَ لا لأَحَدٍ مِنْ اَهْلِ بَیْتِ رَسُول اللَّه غَائِلَهْ»
حضرت امام حسن و امام حسین‌علیهما السلام و وابستگانشان توطئه‌ای نداشته باشند یعنی کاری به کار سیاسی نداشته باشند(۳)
و همه این‌ها در قرارداد امضاء شد و معاویه هم موافقت کرد واین عهدنامه را امضاء کرد و به حکومت خود ادامه داد.
ولی یک روز این عهدنامه را زیر پایش گذاشت و پاره کرد و گفت من این عهدنامه را زیر پا گذاشتم.
یک مسلمانی که عهد می‌بندد و امضاء می‌دهد نمی‌باید این قدر نامرد باشد که بیاید عهدنامه را زیر پا گذاشته و پاره کند ولی معاویه این کار را کرد و حیثیّت و اعتبار خود را از بین برد و معلوم می‌شود نه دین، نه ایمان و نه وجدان اخلاقی دارد.
خلاصه این‌ها با عملشان ثابت کردند که ذرهٔ المثقالی دین در تمام کانون وجودشان نیست و این یک شکست بزرگ برای معاویه بود.
درست است به حسب ظاهر پیروزی بود ولی در باطن خودش را به دست خودش نابود کرد بعد هم بنا بود برای خودش ولیّعهد انتخاب نکند. امام حسن‌علیه السلام را مسموم کرد تا بتواند یک کسی را به جای خودش بگذارد.
بعد هم یزید را به عنوان ولیّعهد معرفی کرد. دیگر یک مخالفت رسمی با عهدنامه و امام حسن‌علیه السلام کرد.
مردم هم که یادشان نرفته است که او با امام حسن‌علیه السلام پیمان بسته است. مردم فهمیدند که او یک انسان متجاوزی است که پایبند به هیچ چیز نیست.
و زمینه را مساعد کرد که مردم عصبانی شوند و کم کم فجایع بنی امیّه رو بیفتد تا این‌که امام حسین‌علیه السلام بتوانند قیام کنند و آن‌ها را از بین ببرند.
با نهضت امام حسین‌علیه السلام و آمدن یزید بر سر کار آن هم یزید جوان بی تجربه، خلاصه زمینه مساعد شد برای ریشه کن شدن بنی امیّه و دیگر اثری از آثار آنان باقی نماند.
پیروزیشان، پیروزی ابتدائی بود و شکست نهائی را داشتند.
امام حسین‌علیه السلام شکستشان ابتدائی و پیروزی نهائی را داشتند.
که ما به آن می گوئیم: «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ»(۴)
و این برای ما درس بزرگی است.
ممکن است ما با یک عمل خلاف قاعده و شرعی به اهداف خودمان برسیم ولی این‌ها ثُبات ندارد. پس فردا چرخ عوض می‌شود و برنامه‌ها تغییر می کند.
مثلاً طبق سنّت الهی، آن وقت آدم نمی‌تواند گذشته‌ها را برگرداند.
شما که الحمدللَّه اهل علم هستید در هر حالی به فکر پیروزی ابتدائی نباشید و فقط به فکر پیروزی نهائی باشید یک چیزهائی است که فوری جواب می‌دهد و آدم موفّق می‌شود ولی حُسن عاقبت در آن نیست. عاقبت می‌بینی به چه نکبت‌هائی مبتلا می‌شود و این درس‌های بزرگی است که ما از تاریخ اهل بیت‌علیهم السلام می گیریم.
خدا به برکت اهل بیت‌علیهم السلام به ما حُسن عاقبت عنایت بفرماید.
وَ السّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُه

پاورقی ها

۱) شرح ۶:«آری، با سختی آسانی است»

۲) اعراف ۱۲۸، قصص ۸۳: «و سرانجام نیک برای پرهیزگاران است!»
۳) اعلام الهدایه ص۱۴۶
۴) اعراف ۱۲۸، قصص ۸۳

۶- شهادت امام محمّد باقرعلیه السلام

مشخصات کتاب

سخنرانی حضرت آیت اللَّه حاج سیّد حسن فقیه امامی «حفظه اللَّه»
ویژه شهادت امام محمّد باقرعلیه السلام

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیم
الحَمْدُ لِوَلیِّهِ وَ الشُّکْرُ عَلی نَعْمَائِهِ وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی سَیِّد اَنْبیَائِهِ النَّبیِّ الاُمیِّ العَرَبی المَکّی المَدَنی الاَبْطَحی التَهَامِیّ سَیِّدنَا اَحْمَدْ وَ نَبِیِّنَا أبی القَاسِمِ مُحَمَّد صَلّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم وَ اللَعْنَةُ الدَائِمَةُ الاَبَدیَةِ عَلی أعْدَائِهِمْ وَ مُخَالِفیهِمْ وَ مُعَانِدیهِمْ أجْمَعینَ مِنْ الآنَ الی قِیَامِ یَومِ الدِّینَ رَبِّ أَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنی مُخْرَجَ صِدْق.
شهادت پنجمین اختر تابناك ولایت و امامت آقا امام محمد باقرعلیه السلام را به ساحت مقدس حضرت ولی عصر -ارواحنا فداه- و همه شیعیان آن بزرگوار تسلیت می گوئیم.
مناسب دیدم در رابطه با حضرت امام باقرعلیه السلام که چه خدماتی داشتند و این بزرگوار برای ما الگو و اسوه‌ای هستند در این خدماتی که برای شما بیان می کنم.
اولاً نام گذاری این بزرگوار به امام باقر بوسیله پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله بود.
حضرت به جابر بن عبداللَّه‌رحمه الله فرمودند: تو فرزند مرا درك می کنی که یَبْقُرُ الْعِلْمَ (شکافنده علم است) پس سلام مرا به او برسان.(۱)
جابر تا زمان امام محمد باقرعلیه السلام زنده ماند و سلام رسول گرامی اسلام را به آن حضرت رسانید.
بَقْر به معنای شکافتن است، مثلاً برای اینکه زمین را بشکافند تا آن نیروهای زیر زمینی را احیاء کنند این را بَقْر می گویند و باقر به معنای شکافنده است حال چه چیزی را می‌شکافد. پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمودند: علم را می‌شکافد.
این شکافتن علم به چه معنا است؟
مقدمتاً مطلبی را بیان می کنم، از زمان رسول گرامی اسلام‌صلی الله علیه وآله تا برسد به زمان امام باقرعلیه السلام، پیامبر اکرم و ائمه طاهرین‌علیهم السلام مثل امیر المؤمنین مطلب را می گفتند ولی مردم قدرت تجزیه و تحلیل آن را نداشتند.
یعنی این قدر رشد فکری نداشتند که اصول را گرفته و فروع را از آن استنتاج کنند. ائمه باید اصول را می گفتند و مردم باید فروع را از دل اصول بیرون می‌آوردند مثل کاری که الآن فقها می کنند. اصول و قواعد کلیّه را از ائمه گرفته‌اند و خودشان فروع را با اصول تطبیق می‌دهند و معنای فقه همین است.
هر چه ائمه‌علیهم السلام در آن زمان می گفتند مردم مثل ضبط صوت آن را ضبط می کردند حافظه آنان بسیار قوی بود. آن

خطبه‌های طولانی و مفصّل امیرالمؤمنین را ضبط می‌کردند ولی در حدّی نبودند که روی مطالب کار کنند و از آن استفاده‌های کلان ببرند.
در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله آن دو خلیفه نابحق نگذاشتند احادیث پیامبرصلی الله علیه وآله نشر پیدا کند حتی از چیزهائی که مردم می‌توانستند حفظ کنند جلوگیری کردند که از پیامبرصلی الله علیه وآله چیزی نقل نشود.
صد سال طول کشید در ظرف این صد سال مردم جرأت نداشتند که بگویند: «قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله».
بعد از صد سال که عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد و دیگر دوران بنی امیّه رو به ضعف و پایان بود سیاست عمر بن عبدالعزیز اقتضا می‌کرد که مقداری آزادی بدهد و اجازه داد احادیث رسول خدا نقل شود ولی زمانی اجازه داد که دیگر محدّثین مرده بودند و از پیامبر چیزی در دسترس نداشتند.
البته پیروان امیرالمؤمنین در خفا احادیث را حفظ کرده بودند ولی کفایت نمی‌کرد.
اولین خدمتی که امام باقرعلیه السلام کردند نشر احادیث رسول خدا بود.
از زمان رسول خداصلی الله علیه وآله تا امام باقرعلیه السلام چندین سال فاصله بود و می‌بایست روایات سند متصل داشته باشد.
از امام باقرعلیه السلام سوال شد، سند متّصل روایاتی را که شما از رسول خدا نقل می‌کنید چیست؟
ایشان فرمودند: هر آنچه می‌گویم از پدرم امام چهارم حضرت سجادعلیه السلام نقل می‌کنم که در بزرگواری، عصمت، زهد، تقوا، علم و فضیلت ایشان کسی تردیدی نداشت. آنچه ایشان نقل کرده‌اند از پدرشان امام حسین‌علیه السلام و آن حضرت از پدرشان مولا امیرالمؤمنین‌علیه السلام و ایشان از رسول خداصلی الله علیه وآله که این سلسله سند معتبرترین سلسله سند احادیث است.(۲) و بوسیله امام باقرعلیه السلام که حافظ همه احادیث پیامبر و سنّت رسول خداصلی الله علیه وآله بودند روایات پیامبر اکرم نشر پیدا کرد و مردم توانستند از طریق امام باقرعلیه السلام با سنّت پیامبر اکرم آشنا شوند و این بزرگترین خدمتی بود که امام باقرعلیه السلام به دین مبین اسلام کردند.
بسیاری از احادیث را حتّی علما و محدثین عامه از امام باقرعلیه السلام نقل کرده‌اند.
نشر حدیث، حدیث سالم است، نه حدیث انحرافی و تحریف شده.
البته می‌دانید اهل سنّت چون به سنّت پیامبر دسترسی نداشتند شروع به جعل احادیث کردند. ده هزار، بیست هزار، کمتر یا بیشتر به عنوان فعل ثواب دروغ نقل حدیث کردند.
اگر می‌خواهید این مطلب را خوب بدانید و باور کنید به کتاب الغدیر مراجعه کنید. مرحوم علامه امینی‌رحمه الله به عنوان سلسلة الوضّاعین بحثی دارند.(۳)
خود سنّی‌ها نوشته و اقرار کرده‌اند که جعل احادیث را ثواب می‌دانستند و چیزهائی را که به ذهنشان خوب می‌آمد از قول رسول خدا می‌گفتند تا مردم آن‌ها را باور و بدان عمل کنند چون اگر استناد به رسول خدا نمی‌شد مردم زیر بار نمی‌رفتند به همین علّت بازار جعل حدیث بسیار داغ بود.
اما اگر احادیث معتبر و صحیح را می‌خواستند هیچ راهی نداشته جز این که به امام باقرعلیه السلام مراجعه کنند.
بَقْر از همین جا است. این چیزهائی که زیر پوشش تقیّه نهفته شده و پنهان بود حضرت پرده‌ها را عقب زدند و حقایق را برای مردم شکافتند و این اولین خدمت امام باقرعلیه السلام بود.
حضرت دوّمین خدمت را به فقه کردند یعنی تا زمان امام باقرعلیه السلام این فقهی که امروز مصطلح ما است که مراجع قوانین

را می گیرند و مشکلات فروعات را از طریق این قوانین حل می کنند.
برای مثال: از امام می‌پرسند اقل حمل چقدر است؟ یعنی یک زن چند ماه که بگذرد می‌تواند وضع حمل کند؟
حضرت می‌فرمایند: شش ماه. از ایشان دلیل می‌خواهند. اینجاست که خاصیت فقه معلوم می‌شود. حضرت دو آیه را کنار هم می گذارند و با استفاده از این دو آیه اقل حمل را شش ماه می‌دانند.
آیه اول: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»(۴)
دوران آبستنی زن و شیر دادن او سی ماه است.
آیه دوم: «وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ»(۵)
یعنی کسی که می‌خواهد شیر کامل بدهد دو سال بایستی شیر دهد.
دو سال بیست و چهار ماه است و حمل و فصال سی ماه می باشد. بیست و چهار ماه را از سی ماه کم می کنیم شش ماه می‌شود این فقاهت است.(۶)
فقاهت به این صورت نبود. امام باقرعلیه السلام علم فقه را که استنتاج فروع از اصول باشد پایه گذاری کردند.
فقهای عامّه این چیز را نداشتند که بتوانند از آیات قرآن و سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله استفاده کنند ناچار شدند که به آراء خودشان استناد کنند مثل ابی حنفیه و امثال او.
آن‌ها آنچه را به فکرشان می‌رسید ملاک قرار می‌دادند و حکم می کردند. حکم آنان مستند به کتاب و سنّت نبوده و ریشه نداشت.
«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ»(۷)
قرآن کلمه طیّبه را می‌فرماید. ریشه کلمه طیّبه در زمین است ریشه دار است و مثل کلمه خبیثه مثل آن گیاهی است که ریشه‌اش در اعماق زمین نیست و سطحی است.
«ما لَها مِنْ قَرارٍ»(۸) ریشه ندارد.
این یک چیز منطقی است، خوب دقت کنید ببینید خدمتی که امام باقرعلیه السلام به فقاهت کرده‌اند چه بود؟
قرآن اجازه نمی‌دهد کسی جز خدا حکم صادر کند.
«وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ»(۹)
کسی حق قانون گذاری ندارد این حقّی است که «لَهُ الْحُكْمُ»(۱۰) حکم مختص به خدا است.
پیغمبر خدا به خودشان اجازه نمی‌دادند که بدون اذن خدا حکمی صادر کنند. در تغییر قبله جوری بود که مدّت‌ها پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله سرشان به طرف آسمان بلند بود تا وحی شود و دستور تغییر قبله بیاید.
«قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها»(۱۱)
وقتی که در نماز به پیغمبر خطاب شد: «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»(۱۲) پیغمبر با آن عظمت امکان نداشت بدون اذن خدا حرفی بزنند. گفت: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ۴۴ء لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۵۴ء»(۱۳)
خداوند پیغمبر را تهدید کرده که اگر یک کلمه بدون اتّکای به وحی چیزی بگوید رگ حیاتی او را قطع می کنیم و قدرتش را از او می گیریم.
«ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى ۳ء إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى ۴ء عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى ۵ء »(۱۴)
پیامبر گاهی مدّت‌ها به انتظار وحی می‌نشست تا یک حکم صادر شود و این‌ها می گفتند: خیر.

ابی حنیفه در چهل مسئله گفت: «قال رسول اللّٰه کذا و انا اقول کذا». با قیاس از ذهنیّت‌های خودش و با طرز تفکّر خودش.
پس این‌ها ریشه ندارد و ریشه‌اش به طرز تفکّر ابی حنیفه می‌رسد.
امام باقرعلیه السلام که استاد ابی حنیفه بودند و خود ابی حنیفه به شاگردی حضرت افتخار می کند و می گوید: «لولا سنتان لهلك نعمان»(۱۵) است که اینطور افتخار می کند.
امام باقرعلیه السلام به خود اجازه نمی‌دادند که از خودشان چیزی بگویند، استناد به سنّت پیامبر و قرآن کریم می کردند و باب فقه را این گونه باز کردند.
می‌دانید فقه، استنباط حکم از ادلّه تفصیلی است. این فقاهت است. ریشه افکار امام یا کتاب بود که قرآن باشد و یا سنّت که از پیغمبرصلی الله علیه وآله نقل حدیث می کردند.
بنابراین کلمه ایشان، کلمه طیّبه بود که ریشه‌اش وحی بود.
ما چقدر باید افتخار کنیم که پیرو مکتبی هستیم که ریشه‌دار است.
باب فقاهت را امام باقرعلیه السلام باز کردند که هم شیعه‌ها و هم اهل سنّت از آن زمان شروع به تدوین و بحث در مسائل فقهی نمودند. قبل از امام باقرعلیه السلام چیزی به عنوان فقه در بین اهل سنّت نبود و شیعه‌ها نیز در تقیّه بودند و جرأت اظهار نظر در مسائل فقهی را نداشتند.
امام باقرعلیه السلام این باب را فتح کردند و علم فقه را که از شریف‌ترین علوم الهی است را پایه گذاری کردند و نشر دادند.
این خدمت دیگری بود که حضرت امام صادق‌علیه السلام و دیگر ائمه‌علیهم السلام نیز ادامه دادند و این فقه قویم شیعه را پایه گذاری کردند.
فقه ما فقه اصیلی است. طبق آنچه تحقیق و بررسی کرده‌اند در کتاب جواهرالکلام شصت هزار مسئله فقهی است که اگر صادقین‌علیهما السلام نبودند امکان نداشت که هزار مسئله از آن‌ها را هم بتوان جمع کرد.
و در کتاب وسائل الشیعه مرحوم شیخ حرّ عاملی، احادیثی را جمع آوری کرده که زیر بنای فقه ما است، اکثر آن از امام باقر و امام صادق‌علیهما السلام است.
ما باید به چنین مکتب و چنین پیشوایانی ببالیم که این فقه قویم را برای ما پایه گذاری کرده‌اند و این خدمت دیگر امام باقرعلیه السلام به عالم فقه بود.
من بدون اقرار می‌توانم در یک ماه، روزی یک ساعت درباره فقه صحبت کنم که اصلاً ماهیتش چیست؟ و چه عواملی دست به دست هم داده تا این فقه جواهری بوجود آمده است.
متأسفانه یک افکاری مثل افکار ابوحنیفه، یک فقه بی پایه و بی مایه و گاهی بر خلاف متن قرآن، در حوزه‌ها دارد راه پیدا می کند. آدم‌هائی که مغزهایشان را روشن فکرها شستشو داده و آن‌ها را از مسیر روایات خارج کرده‌اند و شروع کرده‌اند روی همان مبانی قیاس و استحسان و مصالح مرسله و فتح ذرایع کار کنند.
این حرف‌ها، کم کم در حوزه‌ها راه پیدا کرده است و بدعت‌ها دارد گاهی بصورت مسائل فقهی و استفتاء و فتوا نشر پیدا می کند. واقعاً این برای فقه شیعه فاجعه است اسم آن را هم فقه پویا می گذارند و می‌خواهند بگویند ما طبق شرائط روز فتوا می‌دهیم.
شرائط روز از کجا گرفته شده است؟ از سازمان حقوق بشر! آن‌ها فتوا می‌دهند و این‌ها می‌خواهند فتوا را با روایات و آیات قرآن تطبیق بدهند، نمی‌شود. اسمش فقه پویا شده است.

فقه خودش در روایات و احادیث ما و در قرآن پویائی دارد و ریشه‌اش وحی است امّا آن پویائی که حضرات می گویند ریشه‌اش سازمان حقوق بشر است.

برای مثال سازمان حقوق بشر می گوید تعدد زوجات جایز نیست این‌ها نیز همان حرف‌ها را نشخوار می کنند.

یا مثلاً فرض در مورد صداق و مهریه زن که این صداق اهانت به مقام مقدس زن است، این بر خلاف صریح قرآن است و...

نمی‌خواهم کم کم پیش برویم.

مرحوم امام می‌فرمودند: «فقه جواهری فقه سنّتی و ریشه دار است».

ریشه‌اش مغزهای آلوده و مخمور انسان‌ها نیست، ریشه‌اش وحی است. اگر توانستیم احکام خدا را به وحی متّصل کنیم آن قداست دارد. اگر نتوانستیم باید ساکت بشویم. با این اطلاعات محدود حقّ دخالت در احکام خدا را نداریم.

فقه چیز بازیچه‌ای نیست که هر روز دستخوش تفکّرات عدّه‌ای قرار گیرد. اگر کار به قیاس کشید و به جائی رسید که هر کس طبق نظر خودش یا تلقین دیگران بخواهد فتوا دهد هرج و مرج لازم می آید.

خدا نکند این باب در حوزه‌های ما مفتوح شود که هر کسی از راه می‌رسد نگاه کند به غربی‌ها یک گوشش به شرق و یک گوشش به غرب باشد و با طرز تفکّر آن‌ها بخواهد فتوا بدهد نه با «قال الباقر و قال الصادق‌علیهما السلام».

تا اینجا خدمات امام باقرعلیه السلام به فقه بود؛ فقهی که متّکی به رسول خدا و رسول خدا متّکی به وحی هستند.

خدمت بزرگ دیگری که امام محمد باقرعلیه السلام کردند به عالَم در «علم تفسیر» بود.

یکی از فجایع و دردهای بی درمان و خطرهای عجیب که در آن زمان بود این است که یک عده یهودی تظاهر به اسلام کردند مثل: کعب الاحبار، عبداللّه ابی و ...

این فجایع بیشتر در زمان معاویه اتفاق افتاد. فقهای اهل سنت همیشه وابسته به حکومت‌های جائر بودند. کعب الاحبارها در زمان معاویه بوجود آمدند و اسرائیلیات را به خصوص وارد در تفسیر کردند. و این خیانت را به تفسیر کردند که الآن جدا کردن اسرائیلیات از تفسیر کار مشکلی است. تا آن جا که دامن انبیاء را نیز آلوده کردند. مثلاً راجع به حضرت داوود گفتند که حضرت داوود بر بام خانه‌اش رفته و بر خانه همسایه اشراف پیدا کرده است.(نعوذ باللّه) چشم چرانی کرده و چشمش به زن همسایه افتاد و زیبایی زن او را جذب کرد. جنگی به راه انداخت و شوهر زن را به جنگ فرستاد. شوهر زن کشته شد و داوود زن را به عقد خود در آورد.

امام باقرعلیه السلام فرمودند: «هر کس را با این عقیده پیش من بیاورند بر او حدّ جاری می کنم».

و به این طریق با اسرائیلیات مبارزه کردند و مسائلی را که بطور انحرافی در تفسیر بوسیله یهودی‌ها وارد شده بود تجزیه و تحلیل کردند. و آن مفاهیم اصلی تفسیر را به شاگردان خود تعلیم دادند. و این چنین از حریم قرآن دفاع کردند.

این خدمت ساده‌ای به قرآن نیست. چون آن‌ها هدفشان این بود که قرآن را از مسیر اصلی خودش بیرون کنند. اگر بخواهید بدانید که این‌ها چه خیانتی به قرآن و تفسیر قرآن کرده‌اند، یک مورّخ مزدور بنی امیّه «طبری» که آن تاریخ معروف را نوشته، اکثر آیات قرآن را با دیدگاه یهودی‌ها تفسیر کرده است. آن وقت می‌بینیم عدّه‌ای از مورّخین مانند وحی منزل با تاریخ طبری عمل می کنند. وقتی می‌خواهند در تاریخ، سند بدهند، از طبری سند می‌آورند. وقتی مراجعه می کنیم، می‌بینیم اللّه اکبر که این مورخ مزدور چه خلاف کاری‌هایی در تاریخ کرده، که چشم انسان راست می‌ایستد.

بعضی از محققین شیعه، نقاط ضعف تفسیر طبری را جمع آوری کرده‌اند و می‌بینیم که در اصول و ریشه‌های اعتقادی و تفسیری چقدر انحراف ایجاد کرده است. که جدا کردن آن‌ها بسیار مشکل است.

در جامعه شیعه و سنی، تاریخ طبری به عنوان یک تاریخ معتبر جا افتاده است.
امام باقرعلیه السلام موضع گیری حادّی علیه اسرائیلیات کردند. این باز گوشه‌ای دیگر از خدمات حضرت بود که بقر علم کرده یعنی آن علم صحیح را به مردم ارائه کردند و فرمودند: «شَرِّقَا وَ غَرِّبَا فَلَا تَجِدَانِ عِلْماً صَحِیحاً إِلَّا شَیْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَیْتِ»(۱۶)
به شرق بروید یا به غرب بروید علم سالم و صحیح پیش ما است.
هر کجا بروید علم آلوده است تنها جایی که می‌توانید علم درست را به دست آورید نزد ما اهل بیت‌علیهم السلام‌است که این علم ریشه‌اش وحی است (البتّه شرح و تفصیل دارد و نمی‌شود همه آن‌ها را در یک سخنرانی گنجاند).
خدمت بزرگ دیگری که امام باقرعلیه السلام نمودند در مسائل کلامی بود. در آن زمان افکاری در بین جامعه نشر پیدا کرده بود.
مکتبی را که شیخین پایه ریزی کرده بودند از افکار اهل سنت بود که حساب آن‌ها جداست یکی از بحث‌های کلامی متوجه این گروه بود. ولی حضرت با چند گروه دیگر نیز مواجه بودند یکی با «مُرْجَعه» که بحث مفصّلی دارد که آن‌ها چه کسانی بودند و چه خیانت‌هائی در مسیر علم کلام کردند. گروه دیگر «غُلات» بودند یکی از بلاهای بزرگی که در آن زمان بود و امام باقرعلیه السلام با آن مواجه بودند این بود که غیر خدا مثلاً حضرت علی‌علیه السلام را خدا می‌دانستند. خود امیرالمؤمنین با گروه غلات بسیار مشکل داشتند امام باقر و امام صادق‌علیهما السلام نیز با آن‌ها مشکل داشتند.
و نمی‌دانم این‌ها چطور قرآن می‌خواندند و باز غالی بودند. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۱ء اللَّهُ الصَّمَدُ ۲ء لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ۳ء وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ ۴ء »(۱۷)
آیا صریح‌تر از این می‌شود با کسی حرف زد که خدا درباره توحید حرف زده چطور یک عدّه‌ای پیدا می‌شوند و ادعای خدایی می‌کنند. می‌گوید: «انّی أنا اللَّه»، «سبحانی ما أعظم شأنی» و «لیس فی جُبَّتی الّا اللَّه».
مگر ما چند خدا داریم؟ قبل از منصور حلاج خدا نبوده است؟ مثلاً منصور حلاج که به دنیا آمده، خدا بوجود آمده است؟! و همچنین دیگران، مگر نمی‌گوییم علی فرزند ابوطالب است؟ مگر نمی‌گوییم مادرش فاطمه بنت اسد است. خدا که «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ» است مگر «لَمْ یُولَدْ» را نمی‌بینید؟ کور هستید؟ باز هم می‌گویند علی خدا است؟!
من هنوز این منطق را متوجّه نشده‌ام که چطور انسان صفت خدا را در سوره قل هو اللَّه به این وضوح می‌بیند خدا هم یکی بیشتر نیست و این همه بوق و کرنا، که علی خداست. با هزار وصله توجیهاتی می‌کنند و می‌خواهند علی را خدا کنند.
علی‌علیه السلام که خود ادعای بندگی می‌کند شما به چه مجوّزی او را خدا می‌دانید؟! مگر کاسه گرم‌تر از آش هم می‌شود؟! من نمی دانم بعضی‌ها مغز خر می‌خورند؟!
یکی از مشکلات مبارزه با غلات بود.
مرحوم حاج میرزا خلیل کمره‌ای کتاب بسیار نفیسی در مبارزه اهل‌بیت‌علیهم السلام مخصوصاً این دو امام بزرگوار با غلات نوشته است.
یکی از مبارزات با خوارج بود که در آن زمان وجود داشتند الآن هم وجود دارند همین سلفی‌هایی که اسمشان را وهابی می‌گذاریم و این‌ها همان خوارج نهروان هستند منتهی با تغییر اسم و شکل و الّا ریشه همان ریشه است و با همان طرز تفکّرات مقدّسین خشکی که اسلام را به فضاحت کشیدند. الحمدللَّه در این اواخر بعد از اوجی که گرفتند و فعالیّت‌هایی که انجام دادند امروزه با شکست مذهبی و سیاسی مواجه شده‌اند و دنیای امروز این طرز تفکّرات و این انحرافات را به این شکل

نمی‌پذیرد و این‌ها رو به زوال هستند و انشاء اللَّه خداوند کمک کند تا باقیمانده آن‌ها نیز جمع شوند و به جهنّم بروند.
می‌دانید که موضع گیری در مقابل این انحرافات و دفاع کردن از حریم دین کار ساده‌ای نیست. دقّت کنید! در قرآن می‌خوانیم: کسانی که در راه خدا می‌خواهند جنگ کنند نباید شل، کور، مریض و پیر باشند. شوخی نیست می‌خواهند بروند و جهاد کنند، سینه سپر کنند و با دشمن نبرد کنند. قدرت می‌خواهد نیرو و چشم می‌خواهد.
«لَیْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَریضِ حَرَجٌ»(۱۸)
بابا تو کوری نمی‌توانی به جبهه بروی یک آخوند بی‌سواد اگر می‌خواهد امروز با خطوط انحرافی مبارزه کند اگر کور باشد معاف است نباید به او اجازه داد با افراد منحرف مبارزه کند. با دو پیچ و تاب علمی او را به زمین می کوبند.
ما اگر بخواهیم امروز در مقابل این همه انحرافات بایستیم باید مجهّز به سلاح علم باشیم، حوزه‌های ما باید قوی باشد، افکار انحرافی را شناخت داشته باشد، طرز دفاع از حریم دین را باید کامل بداند و باید در این مسیر استعدادهایی بکار بیفتد.
یکی از دوستان طلبه ما با یک مقدار اطلاعات توانست یک خط انحرافی شدید را بکوبد.
ما باید به اطلاعات مجهّز باشیم. امروز با بحث‌های آزادی که بوسیله یک فرزند زهرا در قم انجام گرفت، جهانی از تسنن را به زانو در آورد و چه قدر از مردم را از مسیر انحرافی روی گردان نمود و شیعه شدند.
علم می‌خواهد، اطلاعات می‌خواهد، اطلاعات زیاد در دست دارد و با آن دشمن را به زانو در می‌آورد. کور نمی‌باید به میدان جنگ برود، شل نباید به میدان جنگ برود انسان دو پا می‌خواهد تا بتواند راه برود با یک پا نمی‌شود.
علم و تقوی باید با هم باشند تا بتوانیم مبارزه کنیم اگر لنگ باشید نمی‌شود؛ بارها گفته‌ام ما می‌بایستی با علم نفوذی در مغز مردم و با تقوی نفوذی در قلب مردم داشته باشیم اگر یکی را نداشته باشیم نمی‌باید مبارزه کنیم، آن‌که می‌خواهد به جنگ برود باید سالم باشد اگر بیمار باشد به جنگ رفتنش به نفع دشمن است دشمن او را به عنوان یک فرد به حساب می‌آورد در حالی که او بیمار و کالعدم است، یک آدمی که که خودش منحرف است بخواهد با دشمن مبارزه کند دشمن از او سوء استفاده می‌کند. دفاع آدم سالم و بینای دو پا می‌خواهد نه یک پا، تا بتواند دفاع کند. خیلی کار مشکلی است.
امام باقرعلیه السلام در جامعه جایگاهی داشتند کسی نمی‌توانست بگوید بالای چشم حضرت ابروست یعنی این‌قدر قداست و بزرگواری و عظمت داشتند که حتّی دشمنان جرأت بیان کردن نقطه ضعف از امام را نداشتند که حضرت را با آن نقطه ضعف زمین بزنند. از نظر علمی هم صغیر و کبیر و همه قشرهای جامعه اقرار به عظمت علمی این بزرگوار داشتند. آن وقت با این دو بال، بال علم و فضیلت و بال تقوی و عصمت توانستند در مقابل این هجمه حملات دشمن سینه سپر کنند و چه قدر موفقیّت داشتند.
اگر شیعه امروز در دنیا آبرویی دارد به برکت این دو امام بزرگوار است.
خداوند انشاء اللَّه ما را با این خاندان محشور کند، خداوند ما را سر سفره صادقین‌علیهما السلام قرار دهد تا بتوانیم از این سفره پر برکت امامین همامین حداکثر استفاده را داشته باشیم و شکر خدا را بجا آوریم که الحمدللَّه ما از این سرچشمه در علوم خود در حال ارتزاق می‌باشیم.
و السلام علیکم و رحمهٔ اللَّه و برکاته

پاورقی ها

۱) اصول کافی، شیخ کلینی: ج۱ ص۴۶۹ ح۲ «...سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) یَقُولُ إِنَّکَ سَتُدْرِکُ رَجُلًا مِنِّی اسْمُهُ اسْمِی وَ شَمَائِلُهُ

شَمَائِلِی یَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْراً فَذَاکَ الَّذِی دَعَانِی إِلَی مَا أَقُول...»

۲) کافی، مرحوم کلینی ج۱ ص۵۳ ح۱۴

۳) الغدیر، علامه امینی ج۵ ص۲۰۹ سلسلهٔ الکذّابین و الوضّاعین

۴) احقاف ۱۵: «و دوران حمل و از شیر باز گرفتنش سی ماه است؛»

۵) بقره ۲۳۳

۶) مستدرک‌الوسائل، ج۱۵ ص۱۲۳ ب۱۲ ح۱۷۷۳۰: ابْنُ شَهْرَآشُوبَ فِی الْمَنَاقِبِ، کَانَ الْهَیْثَمُ فِی جَیْشٍ فَلَمَّا جَاءَ جَاءَتِ امْرَأَتُهُ بَعْدَ قُدُومِهِ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ بِوَلَدٍ فَأَنْکَرَ ذَلِکَ مِنْهَا وَ جَاءَ إِلَی عُمَرَ وَ قَصَّ عَلَیْهِ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا فَأَدْرَکَهَا عَلِیٌّ ع مِنْ قَبْلِ أَنْ تُرْجَمَ ثُمَّ قَالَ لِعُمَرَ ارْبَعْ عَلَی نَفْسِکَ إِنَّهَا صَدَقَتْ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی یَقُولُ وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً وَ قَالَ وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ فَالْحَمْلُ وَ الرَّضَاعُ ثَلَاثُونَ شَهْراً فَقَالَ عُمَرُ لَوْ لَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ وَ خَلَّی سَبِیلَهَا وَ أَلْحَقَ الْوَلَدَ بِالرَّجُلِ.

۷) ابراهیم ۲۶

۸) همان

۹) مائده ۴۴: «و آن‌ها به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند کافرند»

۱۰) انعام / ۶۲: ثُمَّ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ أَلا لَهُ الْحُکْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبینَ.

۱۱) بقره ۱۴۴: «نگاه‌های انتظار آمیز تو را به سوی آسمان می‌بینم! و اکنون تو را به سوی قبله‌ای که از خشنود باشی باز می‌گردانم»

۱۲) بقره ۱۴۴: «پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن!»

۱۳) حاقّه ۴۴ و ۴۵: «اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، و رگ قلبش را قطع می‌کردیم»

۱۴) نجم ۳ و ۴ و ۵: «و از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید! آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست! آن کس که قدرت عظیمی دارد او را تعلیم داده است؛»

۱۵) خلاف، شیخ طوسی ج۱ ص۳۳

۱۶) اصول کافی، شیخ کلینی ج۱ ص۳۹۹ ح۳: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ع لِسَلَمَةَ بْنِ کُهَیْلٍ وَ الْحَکَمِ بْنِ عُتَیْبَةَ: شَرِّقَا وَ غَرِّبَا فَلَا تَجِدَانِ عِلْماً صَحِیحاً إِلَّا شَیْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَیْتِ

۱۷) سوره توحید

۱۸) فتح ۱۷

۷- بزرگداشت حضرت جواد الائمه علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ -

عنوان و نام پدیدآور : بزرگداشت حضرت جواد الائمه علیه‌السلام/ سخنرانی حسن فقیه‌امامی.

مشخصات نشر : اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۳۲ص.؛ ۱۲×۱۷س‌م.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۲۶۹۹-۹
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : کتاب حاضر متن سخنرانی حضرت آیه‌الله‌حاج سید حسن فقیه‌امامی به مناسبت شهادت حضرت جواد الائمه علیه‌السلام در جمع طلاب و شاگردان است.
موضوع : محمدبن علی (ع)، امام نهم، ۱۹۵ - ۲۲۰ق.
رده بندی کنگره : BP۴۸/۳۵/ف۷ب۴ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۸۲
شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۷۵۱۴۵

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیم

الحَمـدُ للّه ربِّ العالمینَ حَمداً أزلیّاً بأَبَدیَّتِه، و أَبَدیَّاً بِأَزلیّتهِ، سَرْمَداً بِإطاقِه مُتَجَلِّیاً مَرایا آفاقِهِ، و الصلوةُ و السَّلام علی سَیِّدِ أنبیائِهِ البَشیرِ النّذیر و السِّراجِ المُنیرِ سَیِّدنا أحمَد و نبیِّنا أبی القاسِمِ مُحَمَّد، واللَّعنُ الدائِم علی أعدائهم أجمَعین مِن الآن إلی قِیامِ یَومِ الدّین.

در ابتدا شهادت آقا جواد الائمه‌علیه السلام را به ساحت مقدّس آقا ولی عصر - ارواحنا له الفداء - تسلیت می گویم.

در مرحله‌ی دوّم در رابطه با این امام بزرگوار مطالبی را، هم خوانده‌ایم و هم شنیده‌ایم و فکر نکنم نیازی به تکرار این مطالب باشد. منتهی ما از زندگی این بزرگواران می‌توانیم در ابعاد مختلف و در مورد مسائل اعتقادی و فقهی و در رابطه با برنامه‌های اخلاقی و امثال این‌ها برداشت‌هایی داشته باشیم.

حُسن زندگی اهل‌بیت‌علیهم السلام این است که از هر بعدی در زندگیشان مطالعه کنیم مطالب آموزنده‌ای را می‌توانیم بدست آوریم. یک بُعد از این قضایا این است که، یک فرزندی که در سن هفت سالگی است چگونه می‌تواند حاکم بر دل و قلب‌های مردم شود با این‌که یک بچّه‌ی هفت ساله از نظر ظاهری نمی‌تواند موقعیّتی را ایجاد کند که شخصیّت‌های بزرگ را به زانو در بیاورد. واقعاً این مطالب از کجا نشأت می گیرد؟!

شما اگر تاریخ اسلام را مطالعه کنید از صدر اسلام تا زمان امام صادق‌علیه السلام مردم اهل تحقیق و بحث و بررسی نبودند، آن‌ها مثل نوار ضبط صوت چیزهایی را می گرفتند و حفظ می‌کردند ولی اهل بحث و مناظره نبودند. در زمان امام صادق‌علیه السلام منصور دوانقی دستور داد تا فلسفه‌ی یونان را به زبان عربی ترجمه کنند، و از آن موقع بود که بحث و مناظرات شروع شد. امّا حوزه‌ی امام صادق‌علیه السلام به قدری قدرت داشت که جواب گوی همه‌ی آن مسائل فلسفی که با دین در تضاد بود را داشت؛ به علاوه که امام صادق‌علیه السلام در بین اصحاب افرادی متخصّص را تربیت کرده بودند.

حتماً شنیده‌اید قصّه‌ی آن مردی را که آمد خدمت امام صادق‌علیه السلام و گفت: می‌خواهم درباره‌ی کلام بحث کنم، حضرت یکی از اصحاب خودشان را معرفی کردند. بعد از آن گفت: درباره‌ی فقه و ادبیّات و... می‌خواهم بحث کنم. و در هر موردی که آن شخص گفت حضرت یکی از اصحاب را معرّفی کردند، سپس آن مرد فهمید که تاب مقاومت با هیچ یک از اصحاب را ندارد. در آخر گفت: یکی از شاگردانتان را معیّن کنید تا به من درس بدهد. با یک اُبهت خاصّی آمده بود و با یک ذلّت خاصّی رفت. این خاصّیت حوزه‌ی امام صادق‌علیه السلام بود.

ما نیز در زمان حاضر به همین برنامه نیاز داریم که یک سری افراد متخصّص تربیت کنیم و با این تهاجم فرهنگی که مانند سیل، افکار و مذاهب و مکاتب را در ایران تخریب می‌کنند مبارزه کنیم و نیاز است که حوزه‌های علمیّه‌ی شیعه جواب گوی همه‌ی این خط های انحرافی باشند.

ما طلبه‌ها نمی‌توانیم به یک کتاب باب حادی عشر اکتفا کنیم، باید مقداری توسعه‌ی کارمان را بیشتر کنیم و در مکاتب و مذاهب و فرقه‌های انحرافی بیشتر مطالعه کنیم. و نکته‌ی عجیب و قابل توجه این است که تمام این مکاتب انحرافی را وقتی عقائد و افکارشان را مطالعه می‌کنیم متوجّه می‌شویم این‌ها در مقابل مکتب شیعه هیچ و پوچ هستند؛ یعنی این‌که شیعه حرف‌های مستدل و مستند بسیاری برای گفتن دارد امّا بقیّه‌ی ادیان و فرق اولاً هم اطلاعاتشان محدود است و ثانیاً زیر بنای محکمی هم ندارند، ولی ما الحمدللّه به برکت قرآن و اهل‌بیت‌علیهم السلام همه چیز داریم. و این تنها یک ادّعا نیست بلکه واقعیّت دارد و می‌توانیم اثبات کنیم و اگر هم جایی خطری احساس می‌شود کوتاهی ماست.

به هر حال در هر دورانی با حجم زیاد حملات دشمن، الحمدللّه شیعه جوابگو بوده است؛ مثلاً ـ من یادم هست که وقتی کمونیست‌ها در ایران تبلیغات خودشان را گسترده کرده بودند با چند عدد کتاب که یکی روش رئالیسم بود و تألیف‌های دیگری که بعضی از آقایان داشتند و کتاب‌هایی هم نوشتند و این کتاب‌ها در کشور برنده شد و به عنوان اوّلین کتاب‌های کشور شناخته شد و سفره‌ی کمونیست‌ها را با کتاب‌هایی منطقی و مستدل جمع کردند.

ما در بحث‌هایی که با کمونیست‌ها داشتیم به این نتیجه رسیدیم که این‌ها فقط چند مطلب معدود دارند که این مطالب را خوب پخته‌اند و هر جا که می‌روند مطرح می‌کنند. و ما یک مقدار که از محدوده‌ی این حرف‌ها بیرون آمدیم فهمیدیم که خبری در جایی نیست و خیلی بی مایه و بی اساس هستند و هیچ منطق و استدلالی هم ندارند.

الحمدللّه مکتب ما جواب گوی تمام انحرافات مادیّون بوده است و همه‌ی این‌ها را دست رد به سینه‌هایشان زد و ابطال کرد.

غرض من این است که تا زمان امام صادق‌علیه السلام از بحث و گفتگو خبری نبود ولی از زمان امام صادق‌علیه السلام به بعد کم کم بحث‌ها شروع شد، و مرحله به مرحله تا زمان مأمون عباسی پیش رفت که اوج علم مسلمانان بود و آن دوران، دوران عجیبی بوده.

مأمون عباسی نیز با آن زیرکی و تحصیلاتی که داشت باعث شده بود که در میان خلیفه‌های بنی عبّاس و بنی امیّه سر آمد باشد. او نیز بحث‌ها و مناظرات زیادی کرده بود و بر اثر مطالعه‌هایی که داشت با این‌که قلباً با بنی هاشم دشمن بود ولی از نظر فکری مکتب تشیّع را پذیرفته بود و با بحث‌های عجیب و حساب شده‌ای که انجام می‌داد موقعیّت امیرالمؤمنین‌علیه السلام را تثبیت کرده بود. ولی باز هم به قول خودشان:

«الْمُلْکُ عَقِیم»(۱)

بنابراین در زمان هارون و مأمون دانشگاه‌های مهمّی تأسیس شد و می‌دانید که انبیاء و اوصیای الهی اگر بخواهند مردم را تحت نفوذ خودشان قرار بدهند باید غرور شکنی کنند و ببینند که مردم زمان خودشان روی چه مطلبی غرور داشتند. مثلا زمان حضرت موسی‌علیه السلام مردم به سحر غرور داشتند ودر زمان حضرت عیسی‌علیه السلام روی طب غرور داشتند و زمان پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله روی زبان وادبیّات عرب غرور داشتند و در همان زمان‌ها پیغمبران غرور این افراد را می‌شکستند تا بتوانند در مردم نفوذ بکنند. عصای موسی غرور ساحران را شکست به طوری که؛

«فَأُلْقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّداً»(۲)

همه‌ی ساحران در مقابل موسی به خاک افتادند و فرعون هم نتوانست با تهدیدهایش آن‌ها را از عقائدشان باز کند. و ساحران

به فرعون گفتند:
«فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»(۳)
هر کاری که می‌خواهی بکن. فرعون نیز تهدید کرده بود که
«فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فى جُذُوعِ النَّخْلِ»(۴)
این مطلب خیلی جالب است که وقتی ساحران به موسی ایمان می‌آورند چنین عقیده‌ی محکمی به قیامت دارند.
ساحران به فرعون گفتند: تو تا لب مرگ می‌توانی بر ما فشار بیاوری امّا وقتی که ما مردیم دیگر کاری از دستت بر نمی‌آید و ما تا پای مرگ ایستاده‌ایم، و هر گونه که می‌خواهی حکم کن؛
«إِنَّما تَقْضى هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا»(۵)
تو فقط در مورد دنیا می‌توانی به ما فشار بیاوری.
آن‌ها می‌خواستند بگویند ما آن طرف را می‌خواهیم حفظ کنیم و آخرت را از دست ندهیم. غرور آن‌ها طوری شکسته شد که به هیچ صورتی، حتی به قیمت جانشان دست از عقائدشان بر نداشتند.
زمان حضرت عیسی‌علیه السلام هم غرور مردم شکسته شد، امّا در زمینه‌ی دیگر؛ چون در آن زمان علم طب پیشرفت زیادی کرده بود به طوری که به اوج خودش رسیده بود، امّا دیگر قادر به این نبودند که مرده را زنده کنند و پیسی را علاج نمایند و کور را شفا دهند، ولی معجزه حضرت عیسی‌علیه السلام کاری کرد که حتی آن اطبائی که می‌توانستند همه‌ی دردها را علاج کنند غیر از این سه درد، تسلیم شدند و می گفتند: عیسی کاری می کند که در خور قدرت بشر نیست.
واتفاقاً معجزه باید طوری باشد که متخصصین فن تشخیص بدهند که این کار از قدرت بشر خارج است و باید یک نیروی الهی باشد که این کار انجام شود.
حال وقتی به زمان هارون و مأمون بنگریم می‌بینیم در آن زمان به اوج قدرت علمی رسیده بودند، و قدرت ظاهری آن‌ها که جای خودش را دارد، به حدّی که هارون می گفت: ای ابر هر کجا که می‌خواهی ببار که مُلک هارون است. واقعاً هم در آن زمان سرزمین‌های اسلامی خیلی گسترده و قدرت هارون هم خیلی زیاد بود.
اهل‌بیت‌علیهم السلام هم غرور علمی و هم غرور سیاسی و حکومتی آن‌ها را، به نحوی شکستند.
متوکّل وقتی که می‌خواست لشکر خودش را به رخ امام بکشد، امام اشاره کردند و متوکّل دید که تا آسمان سپاه خدا و ملائکه صف کشیدند، آن وقت خودش را باخت.
اهل‌بیت‌علیهم السلام این چنین غرور شکنی می کردند، و امّا مسئله‌ی غرور علمی که بعضی‌ها گرفتارش هستند؛ وقتی چهار کلمه یاد گرفتند، دیگر خدا را بنده نیستند و زیر بار احد الناسی نمی‌روند.
من این توصیه را به شما دوستان می‌کنم؛ ما گاهی سر و کارمان با مراکز اداری یا غیر اداری می‌افتد فکر می کنیم چون ما چهار کلمه درس خوانده‌ایم، دیگر همه باید عبد ذلیل ما باشند و گاهی کار به پرخاش گری می‌رسد، و به خودمان اجازه می‌دهیم که اگر کاری مطابق میل ما عمل نشد به دیگران پرخاش و اعمال قدرت کنیم، این کار بسیار غلطی است.
ما باید حواسمان جمع باشد در عین حال که سرباز امام زمان‌علیه السلام هستیم تواضع خودمان را از دست ندهیم، و نکند که دیگران این شائبه در ذهنشان بیاید که شما از موقعیّت و لباستان سوء استفاده می کنید.
دیشب در احوالات امام حسن مجتبی‌علیه السلام می‌خواندم، موقعیّتشان در جامعه کم نبوده! یک آقائی به این بزرگواری، سبط پیغمبر و امام، با آن موقعیّتی که داشتند؛ یک روز از محلی می‌رفتند و یک عدّه فقیر و بدبخت هم یک مقدار تکه نان

پاره که در جادّه ریخته بود جمع می‌کردند و این نان‌ها را می‌خوردند، امام حسن‌علیه السلام سوار مرکب بودند وقتی به این عده رسیدند آن‌ها سرشان را بلند کرده و گفتند: آقا بفرمائید، آقا از مرکب پیاده شدند و نزد آن‌ها نشستند وفرمودند:

«إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ»(۶)

وبا آن‌ها شروع به غذا خوردن کردند.

بعد از آن نیز آن‌ها را به منزل خود دعوت کردند و سفره رنگینی را برای آن‌ها انداختند و شکم آن‌ها را سیر کردند و لباس بر تنشان پوشاندند.

حال شما فرض کنید چنین موقعیتی برای من پیش می‌آمد، - البتّه فاصله‌ی من تا امام حسن‌علیه السلام از زمین تا عرش الهی است - آیا حاضر بودم بروم بنشینم با عده‌ای فقیر چند تکه نان پاره بخورم؟

ائمه‌ی ما این چنین بودند، ما نیز باید این چنین عمل کنیم تا از نظر اخلاقی کسی احساس غرور در ما نکند.

حالا- مگر ما چه داریم! خیلی هنر کنیم چهارتا قاعده‌ی صرف و نحو و اصول و فقه بدانیم، و هر چه که کنیم به مقام والای ائمّه‌علیهم السلام که نمی‌رسیم، حتی به مقام شاگردان ائمه‌علیهم السلام هم نمی‌رسیم، به همین خاطر است که باید خیلی مراقب اخلاق و رفتارمان باشیم.

این مطلب را عرض می‌کردیم که به هر حال غرور آن‌ها خیلی زیاد بود و بر اثر غرورشان خیلی کارها بر ضدّ امام جوادعلیه السلام می‌کردند. حضرت جوادعلیه السلام در سن هفت سالگی کار خیلی مهمّی انجام داده بودند که توانستند با این سن کم بر قلوب دوست و دشمن حاکم باشند، و به خاطر علمشان بود که مأمون می‌خواست دخترش را به امام جوادعلیه السلام بدهد.

وقتی مأمون این مسئله را مطرح کرد همه اعتراض کردند و گفتند: شما خلیفه‌ی مسلمین هستید واین آقا هنوز سنش آن قدر نیست که شما بخواهید دخترتان را به او بدهید؛- حال در آن موقع حضرت جوادعلیه السلام یازده ساله بودند - مأمون در جواب می‌گفت: من این آقازاده را امتحان کرده‌ام نبوغ فوق العادّه‌ای دارد، علم و کمالش از همه زیادتر است و من بی‌جهت نمی‌خواهم دخترم را فدا کنم.

خلاصه آن‌ها اصرار بسیار به مأمون کردند که این کار را نکند؛ مأمون نیز گفت: برای این‌که صلاحیّت این آقازاده نزد شما معلوم شود جلسه‌ای می‌گذاریم و شما از او سؤال کنید، اگر از عهده‌ی جواب‌ها برنیامد من تصمیمم را عوض می‌کنم، امّا چنانچه هر چه سؤال کردید و دیدید او جواب می‌دهد به من حق دهید که همچنین دامادی را برای خود انتخاب کنم.

تمام فقها، علماء، بزرگان فلاسفه و متکلّمین را جمع کردند و امام جوادعلیه السلام جواب همه‌ی سؤال‌هایشان را دادند، و این‌جا بود که غرورشان شکسته شد و احساس ضعف و ناتوانی کردند، و این داستان معروف است که حضرت جواب سی هزار مسئله را در آن جلسه دادند.

بعضی افراد سؤال می‌کنند که چطور ممکن است در یک جلسه بتوان جواب سی هزار سؤال را داد؟

ما در جواب این افراد عرض می‌کنیم که حضرت پاسخ تک تک این افراد و سؤال‌هایشان را ندادند، و یک سری مطالب و ضوابط کلی را مطرح کردند که همه‌ی آن‌ها جواب شافی و کافی را گرفتند.

و این مسلّم است که حضرت در هیچ قسمتی از سؤال‌های آن‌ها نماندند و جواب کامل را به همه دادند.

وقتی یک بچّه‌ی هفت ساله الی یازده ساله‌ای که بتواند مشکلات علمی را، که در قدرت هیچ یکی از دانشمندان نبوده که جواب بدهدند، حل کند این طبعاً غرور این‌ها را خورد می‌کند و تسلیم می‌شوند.

ما از هر بُعدی که به زندگی ائمّه‌علیهم السلام نگاه کنیم، برای ما طلبه‌ها درس است؛ چرا که، کسی که می‌خواهد بر قلوب

مردم حاکمیّت داشته باشد باید به این ابعاد توجه داشته باشد.

حال چگونه می‌توانیم بر قلوب مردم حاکم باشیم؟

وقتی که بتوانیم غرور علمی مردم را بشکنیم؛ یعنی از نظر علمی در سطحی قرار بگیریم که مردم بطور طبیعی در مقابل ما احساس ضعف کنند و زانو بزنند.

اگر می‌بینید مرحوم امام - رحمهٔ اللَّه علیه - دنیائی را مسخّر می‌کند به خاطر آن اوج علمی است که باعث می‌شود که مردم تحت تأثیر افکارشان قرار بگیرند، و این تحوّل عظیم را بوجود بیاورند.

آن قدر عالم و استاد و مدرس در این کشور بود! ولی وقتی که این اوج علمی مشاهده می‌شود، خود به خود همه تسلیم می‌شوند.

ما نمی‌توانیم توقّع بی‌جا داشته باشیم و بگوئم ما همین طور که در لباس روحانیّت در می‌آئیم مردم تسلیم ما باشند. ما وقتی می‌توانیم مرجعیّت داشته باشیم و مردم از ما تقلید کنند که احساس کنند ما در مراحلی قرار گرفتیم که طبق دستور حضرت ابراهیم‌علیه السلام که در قرآن آمده، - این بهترین دلیل است برای مسئله‌ی تقلید - به پدرش گفت:

«یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنی مِنَ الْعِلْمِ»(۷)

یعنی من به حدّی رسیده‌ام که خداوند به من علومی داده است که؛

«ما لَمْ یَأْتِکَ»(۸)

که خداوند به تو نداده، پس چون من این علم را دارم و تو نداری؛ «فَاتَّبِعْنی باید تبعیّت کنی.

این یک چیز طبیعی است که وقتی من مریض می‌شوم و نمی‌توانم تشخیص دهم به طور طبیعی باید به کسی مراجعه کنم که علم طب بلد است، پس اگر ما بخواهیم مرجعیّت و حاکمیّت بر قلوب پیدا کنیم باید مُتَنَفِّذ الکلام باشیم، باید کاری کنیم که تَفَوّق علمی خود را بر مردم ثابت کنیم، وقتی این مطلب ثابت شد مردم خودشان به طور طبیعی از ما پیروی خواهند کرد؛ این درسی است که ما از مکتب امام جوادعلیه السلام می گیریم.

ما اگر از بُعد فقهی بخواهیم مسئله‌ی امام جوادعلیه السلام را مطالعه کنیم می‌بینیم که، چطور می‌شود که فقهای بزرگ اهل‌سنت در یک مسئله فتوا می‌دهند و آقا جواد الائمه‌علیه السلام در این سنّ کم در همان مسئله فتوائی می‌دهد که مورد قبول واقع می‌شود و تمام فتاوای اهل سنّت کنار گذاشته می‌شود. چرا؟!

چون مستدل و مستند حرف می‌زنند؛ مثلاً در مورد این مسئله که دست دزد را از کجا باید قطع کرد، تمام فقهای اهل سنّت در آن مجلس گفتند: در آیه‌ی تیمم داریم؛

«فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدیکُم»(۹)

تیمم تا مچ است، پس دست دزد را هم باید از مچ قطع کرد، - آن‌ها نمی‌دانند که فقیه باید مسلّط بر تمام آیات و روایات باشد، نه این که؛

«حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء»

کلوا و شربوا را ببیند امّا و لا تصرفوا را فراموش کند، و همه‌ی این‌ها را یک جا باید در نظر بگیرد.-

اهل‌سنّت آیه‌ی تیمم را دیده بودند امّا جای دیگر قرآن را فراموش کرده بودند؛ از حضرت سؤال کردند ایشان فرمودند: از بیخ انگشتان‌ها باید قطع کرد. از حضرت دلیلشان را پرسیدند، فرمودند در قرآن آمده:

«وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ»(۱۰)

کف دست‌ها از برای خداست، چون این فرد می‌خواهد با دستش سجده کند باید تا ته انگشتانش را برید تا کف دستش بماند و بتواند سجده کند.

در نتیجه خلیفه آمد و تمام احکام وفتواهای دیگران را کنار گذاشت و به فتوای امام جوادعلیه السلام عمل کرد.

ابی‌داوود که در رأس تمام فقهای عامّه بود این چنین گفت:

«من روزی تلخ‌تر از این روز نداشتم و امید داشتم بیست سال قبل مرده بودم و این صحنه را نمی‌دیدم که خلیفه افکار و عقائد ما را کنار بگذارد و به فتوای یک بچّه‌ی هفت ساله عمل کند.»

و آن قدر حسد و سعایت کرد تا زمینه‌ی قتل حضرت جوادعلیه السلام را فراهم کرد.

ولی چرا حرف امام‌علیه السلام پذیرفته شد؟ چون مستند و مستدل بود.

ما از این مطلب و صحبت امام برداشت می‌کنیم که، ما اهل علم و طلبه‌ها اگر می‌خواهیم منبر برویم و سخنرانی کنیم، باید به گونه‌ای سخن بگوییم که اگر کسی از ما مدرک و سند خواست بتوانیم ارائه دهیم.

امّا اگر چناچه چیزی بگوییم و نتوانیم مدرک و سندی ارائه دهیم حرفمان پذیرفته نمی‌شود و اعتبار و سابقه‌مان خراب می‌شود.

امّا اگر به مجرّد این‌که از ما مدرک خواستند بتوانیم آدرس بدهیم به فلان کتاب فلان صفحه، آن وقت اعتبار پیدا می‌کنیم و حرفمان پذیرفته می‌شود.

یادم هست بچّه که بودم، در میان منبری‌ها تنها کسی که می‌توانست در محضر مرحوم آیت اللّه سیّد محمّد باقر درچه‌ای‌قدس سره منبر برود، مرحوم سیّد محمود درب امامی‌قدس سره، صاحب کتاب ثمرات الحیاهٔ بودند.

چرا که ایشان حافظه‌ائی قوی داشتند و شصت هزار حدیث را با سند حفظ بودند و به مجرّدی که از ایشان سند می‌خواستند فوراً دست می‌گذاشتند روی آدرس فلان کتاب در فلان صفحه، که آن حدیث آنجا نقل شده.

حتی روزی هم آقا سیّد محمّد باقر درچه‌ای از ایشان اشکالی گرفته بودند و به گوش ایشان رسیده بود.ایشان هم روز بعد رفته بودند روی منبر در مقابل آیت اللّه درچه‌ای و تعداد زیادی کتاب آورده بودند و سند عرایضشان را بیان فرموده بودند.

این خیلی مهم است که، کسی بتواند ملّا و مجتهد و مرجع تقلیدی مثل مرحوم آیت اللّه سیّد محمّد باقر درچه‌ای را محکوم کند.

حال چرا می‌تواند چنین کار مهمی را انجام دهد؟!

چون سند در دستش هست، و هر کسی سند در دستش باشد می‌تواند با قدرت صحبت کند. امّا اگر کارش زیر بنایی نداشته باشد نمی‌تواند با قدرت حرفش را تثبیت کند؛ پس این برای ما درس است که همیشه مستند صحبت کنیم، و خدا نکند که کسی بالای منبر حرف کم بیاورد، چون در آن موقع است که حرف‌هایی می‌زند که بعداً نمی‌تواند جوابگو باشد.

آقای سیّد محمّد باقر درچه‌ای پای منبر شخصی نشسته بودند که منبری گفت: زینب گفت؛ ایشان از پای منبر فرمودند: که حضرت زینب چیزی نگفت.

منبری گفت: شما که آن جا نبودید! ایشان فرمودند: من نبودم آیا شما بودید؟!

آدم وقتی حرف کم می‌آورد به ناسزاگویی می‌افتد، و در در روایت هم داریم:

«الشتیمهُ حربُ العاجز»

آن کسی که عاجز است، وقتی که نمی‌تواند استدلال بیاورد ناسزا می‌گوید.

«السلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته»

پاورقی ها

۱) بحارالأنوار،علامه مجلسی ج۳۳ ص۴۹

۲) طه ۷۰

۳) طه ۷۱

۴) همان

۵) طه ۷۲

۶) نحل ۲۳

۷) مریم ۴۳

۸) همان

۹) مائده ۶

۱۰) جن ۱۸

۸– همایش عسکریین علیهما السلام

مشخصات کتاب

شمارگان ۲۵۰۰

نوبت چاپ اول

تاریخ چاپ ۱۳۸۶

سخنرانی حضرت آیة اللّه حاج سیّد حسن فقیه‌امامی مدّ ظلّه العالی

در همایش سامرا و تخریب حرم

عسکریّین– علیهما السلام –

متن سخنرانی

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیم

الحمدُ للّه ربّ العالمین حمدًا أزلیًا بأَبَدیّته، و أَبَدیًّا بأَزلیّتهِ، سَرْمدًا بإطلاقه مُتَجَلّیًا مرایا آفاقِهِ، و الصلوةُ و السلام علی سیّدِ أنبیائِهِ البشیر النذیر و السِّراجِ المُنیرِ سیِّدنا أحمد و نبیِّنا أبی القاسم مُحَمَّد، واللَعنُ الدائم علی أعدائهم أجمعین مِن الآن إلی قیامِ یوم الدّین.

ابتدائاً تشکر می‌کنم از همه سروران عزیزی که قدم رنجه فرمودند و به خاطر التیام دردهای دل حضرت بقیهٔ اللّه – أرواحنا له الفداء – در این همایش شرکت کردند.

من واقعاً زبان عذر خواهی ندارم، اجر همه شما با خداوند متعال وامیدوارم که مورد نظر حضرت بقیهٔ اللّه – أرواحنا له الفداء – باشیم.

و عرایضی را خدمت شما تقدیم می کنم و زیاد اوقات شریف شما را اشغال نکنم.
ما مسلمان‌ها به طور عموم و ما شیعه به طور خصوص خیلی باید خسارت مسامحه را بپردازیم.
امیرالمؤمنین علی– علیه السلام – درد دلشان همین بود. اصحابشان، آن استقامت و آن جدیّت و آن دلسوزی که باید داشته باشند را نداشتند و این مسامحه ها موجب شد که امیرالمؤمنین– علیه السلام – خانه نشین شوند ومشکلات دیگری از این قبیل برایشان پیش بیاید.
ما گاهی باید بنشینیم، فکر کنیم که از کم کاری‌ها، از بی همّتی‌ها و از بی فکری‌ها چه مشکلاتی پیش می‌آید.
قرآن کریم می‌فرماید:
«وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»(۱).

اگر ما ایمان راسخ داشته باشیم، سستی معنا ندارد، حزن و غم، معنا ندارد.
تعارف که نداریم، بهترین ادیان، دین اسلام است و این مسأله‌ای است که حتّی دشمنان اسلام هم به جامعیّت این دین کامل اقرار دارند.
همین یک ساعت قبل، عدّه‌ای از آمریکا برای مصاحبه آمده بودند. یکی از سوالات این بود که: پذیرش جوان‌ها نسبت به اسلام در چه حدّ است؟ گفتم: چون دین اسلام یک دین عقلی است، گرایش انسان‌ها هر چه بیشتر درس خوانده باشند، به اسلام بیشتر است. و ما به شما توصیه می کنیم مطالعه کنید. بهترین دین در اختیار ماست.
« إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ »(۲).

ادلّه ما، معارف ما، مسائل اخلاقی و احکام فقهی ما، سرآمد تمام معارف و احکام و ادلّه ادیان دیگر است. این‌ها در مقایسه معلوم می‌شود.
فرقه شیعه اثنی عشری در میان هفتاد و سه فرقه مسلمین – بدون تعارف، بدون اجحاف و مبالغه – راستی قوی‌ترین، نیرومندترین و پربارترین مطالب را دارد. حرف برای گفتن دارد.
مثلاً مکتب حدیثمان را با مکتب حدیث اهل سنّت مقایسه می کنیم، می‌بینیم کدام پربارتر است؟ کدام حجمش بیشتر است؟ کدام پر محتواتر است؟
و همچنین در سایر معارف ما، دوازده امام معصوم داریم که معارفمان را از ایشان می گیریم. یکی از این معارف را هم آنها ندارند.
بنابر این بهترین دین را داریم، بهترین مذهب را هم داریم.
اگر این حربه‌های قوی در دست هر ملّتی بود، بیش از این از آنها استفاده می کردند.
کم کاری می کنیم، من حالا ـ نمی‌خواهم بین پیروان ادیان باطله و مذاهب ضالّه و بین عمل کرد خودمان مقایسه کنم. نمی‌خواهم اسم ببرم و توضیح دهم چون ترویج باطل می‌شود. ولی انصافاً کم کاری می کنیم. می توانیم کار کنیم. مخصوصاً ایرانی‌ها امتحان خود را در دنیا پس داده‌اند. مغزهای قوی، فکرهای باز و طراح‌های بسیار چشمگیری داریم. الآن می‌بینیم که در المپیادها برنده می‌شوند، در تست‌های مختلف تست‌های جهانی برنده می‌شوند.
معلوم می‌شود فکر دارند، معلوم می‌شود که می توانند همّت کنند و به مراحل عالی برسند.

اما در مسائل مذهبی آن طور که باید و شاید کار نمی‌شود. البتّه مشکل هم هست. باید منصف باشیم.
ما در یک جبهه نمی‌جنگیم. در جبهه‌های مختلف باید بجنگیم. با مادیّون یک گونه باید بجنگیم، با ارباب ادیان مختلفه مثل یهود ونصاری گونه‌ای دیگر بجنگیم، با فِرَق ضالّه هم همین طور. در بین مسلمین هم باید با مذاهب مختلف دست و پنجه نرم کنیم.
کار ساده‌ای نیست، امّا عجیب است که همین مکتب شیعه جواب گوی همه آنها خواهد بود. یعنی الآن قلم به دست‌های شیعه چیزی را برای شبهات مخالفین باقی نگذاشته‌اند. در هر زمینه‌ای آن چنان کار کرده‌اند که حدّ و حساب ندارد. ولی باز هم باید عرض کنیم که کم کاری می‌کنیم دشمن با تمام قوا و چهره‌های گوناگون ریشه می‌کُند و وقتی ما احساس می‌کنیم انحراف دارد، ریشه می‌زند، همان وقت باید به فکر باشیم و انحرافات را در نطفه خفه کنیم، ولی مسامحه می‌کنیم، کوتاهی می‌کنیم، مدارا می‌کنیم، سازش می‌کنیم وقتی خوب رخنه کرد، دیگر حریف آنها نیستیم. انحرافات مانند سرطان است، خبر نمی‌کند وقتی خوب ریشه کرد، آن وقت بروز می‌کند.
چرا باید در کشور ما وهابیّت بتواند رخنه کند؟
علّتش چیست؟ من بررسی کرده‌ام و دیده‌ام آن وقتی که آثارش ظاهر شده است، دائماً مسامحه کرده‌ایم، کار به اینجا رسیده، حالاـ هم مسامحه می‌کنیم، در آینده خدا رحم کند. آنها خیلی کار کرده‌اند؛ یعنی استعمارگران راه رخنه کردن را تجربه کرده‌اند، آموخته‌اند، می‌دانند چه کار کنند، ما باید بیدار باشیم!!!
از قول مرحوم آقای صهری- رحمهُ اللَّه علیه – که از خطبای بسیار عالی مقامِ شهر ما بودند، قصّه‌ای نقل می‌کنند که تاجری از اصفهان به سمت تهران حرکت کرد، در آن زمان وسیله هم نبود، یک سری وسائل قیمتی هم همراه داشت، غلامش را برداشت و با هم به طرف تهران حرکت کردند ؛ در راه به غلامش گفت: ما باید نوبت بگذاریم. مقداری من می‌خوابم تو بیدار باش و مقداری تو بخواب من بیدار می‌مانم، مراقب اموالمان باشیم تا دزد آنها را نبرد.
مقداری از راه را طی کردند تا خسته شدند، به غلام گفت : تو استراحت کن، من بیدار می‌مانم، غلام استراحت کرد و آقا نشست تا خوب که خواب‌هایش را رفت، بیدار شد، آقا گفت: حالا من می‌خوابم تو بنشین و مراقب باش. خوابید، اما نگران بود که نکند غلام خوابش ببرد و دزد بیاید و اموالش را ببرد. بیدار شد، دید غلام نشسته است، گفت: غلام خوابی؟ بیداری؟ گفت: بیدارم. گفت چه کار می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم. گفت: چه فکری می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم میخ طویله را که در زمین می‌کوبند خاک‌هایش کجا می‌رود؟ گفت: خوب تو بیدار باشی کافیست، کار با او نداریم.
مقداری دیگر استراحت کرد و دوباره از خواب پرید گفت : غلام خوابی؟ بیداری؟ گفت: بیدارم . گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم. گفت: چه فکری؟ گفت: این همه خار در این بیابان است، فکر می‌کنم چه کسی اینها را تیز کرده است، چه حوصله‌ای داشته یکی یکی بنشیند اینها را تیز کند ؛ تاجر گفت : باز هم خوب است، الحمد للّه بیدار است، و دوباره خوابید.
مرتبه سوم بیدار شد و غلام را صدا زد گفت: غلام خوابی؟ بیداری؟ گفت: بیدارم، گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: فکر می‌کنم. گفت: به چه فکر می‌کنی؟ گفت : فکر می‌کنم دزد یعنی چه؟ گفت: دزد آدم بیگانه‌ای است که می‌آید اموال آدم را بر می‌دارد و می‌برد. گفت: دزد این است؟ گفت: بله. گفت: این که همان وقت آمد و اموال را برد.
ما این چنین هستیم، بعد از اینکه اموالمان را بردند و سرمایه‌های ما را سرقت کردند، تازه می‌گوییم دزد کیست؟ تازه می‌خواهیم بفهمیم دزد کیست؟

این خطر بزرگی است، من تاریخ ادیان را بررسی می‌کردم، دیدم واقعاً چقدر هنرمندانه در کشورهای اسلامی رخنه کرده‌اند و آنها را متلاشی و نابود کردند. واقعاً این شبهات، تزلزلی ایجاد کرده که تمام این کشورهای اسلام را از هم گسیخته کرده است. حتی در یک کشور به عدد هر سری، یک فکری هست.
چگونه اینها این کارها را کردند؟
ریشه، ریشه عجیبی است، سیصد سال پیش یک نفر یهودی به فکر افتاد که مسیحیّت را متلاشی کند.
گفت چاره‌ای نیست باید فرقه گرایی کرد. تمام مسیحی‌های روم، کاتولیک بودند. این شخص یهودی آمد و این فکر را بین آنها القا کرد که در مسیحیّت یک خرافاتی هست، ما باید با خرافات مبارزه کنیم. راه مبارزه با خرافات این است که ما متّکی به عقلمان باشیم؛ از یک طرف عقل گرا باشیم و از طرفی مساله شفاعت - یعنی این که عدّه‌ای بیایند واسطه بین مردم و خدا بشوند تا گناهانشان بخشیده شود.- را هم سفره‌اش را جمع کنیم. فقط و فقط ما انجیل را می‌شناسیم، آن هم نه با آن دیدگاهی که گذشتگان انجیل را مطالعه می‌کردند. ما باید انجیل را فقط سند قرار دهیم با قرائت جدید. و طبق همان گفتاری که:
« حَسْبُنَا کِتَابُ اللَّه »(۳).
از همین دریچه وارد شد گفت:
« حَسْبُنَا الِانجِیل ».
انجیل بس است ما دیگر احتیاجی به غیر از انجیل نداریم. عقل را کنار انجیل می‌گذاریم هر جا عقل با انجیل تطبیق کرد که هیچ، هر کجا انجیل با فکر ما منطبق نبود ما انجیل را بر مبنای افکار خودمان منطبق می‌کنیم.
باید قرائت جدید از انجیل داشته باشیم نوگرا باشیم و این گونه، مکتب پروتستان را به وجود آورد.
مسیحی‌ها، دو فرقه شدند، یک عده پروتستان و عقل گرا شدند و یک فرقه هم همان راه کاتولیک خود را ادامه دادند. بعد از سیصد سال، هر ساله یک جنگ خونینی بین این دو فرقه وجود دارد. به جان هم می‌ریزند و کشت و کشتار می‌کنند. پایه گذار این مفسده یک نفر یهودی است.
خوب، این تجربه در غرب جواب داد. یهودی‌ها دیدند عیناً همین کاری که با مسیحی‌ها کردند با مسلمان‌ها هم بکنند و برای آنها هم برنامه ریزی بکنند و این‌ها را از هم بپاشند و متفرق کنند تا یدِ واحدهٔ نباشند. چون اگر این‌ها در دنیا با هم متحد شوند، دیگر غربی، یهودی، مسیحی، هیچ چیز نخواهد بود. اسلام هم امتحان خودش را داده است. اسلامی که با صدهزار مسلمان در صدر اسلام، فتوحات داشته است، این‌ها همان هستند ممکن است اگر جلویشان باز شد، با هم متحد شوند و برای ما مسئله ساز شوند.
می‌دانید، یک عدّه از ایرانی‌های ما هم غرب زده بودند و هنوز هم هستند. در غذا خوردن، در لباس پوشیدن، در طرز تفکّر، در برنامه‌های اجتماعی، در برنامه‌های اعتقادی، همه و همه مقلّد غرب‌اند. نشسته‌اند ببینند آنها چه کرده‌اند، این‌ها هم بکنند. در این مسائل هم دیدند، بد نیست از این روش استفاده کنند.
در فرانسه یک گروهی روشنفکر تربیت کردند. در فرانسه مرکزی هست که در ده سال پیش آمار دادند، صد و پنجاه استاد اسلام شناس یهودی در آنجا مشغول کارند تا ببینند چگونه روی برنامه‌های اسلام برنامه ریزی کنند تا از بین برود. صد و ۰پنجاه کارشناس اسلام شناس ؟!
الغرض، یک عدّه‌ای را تربیت کردند و به ایران فرستادند و بعد هم متشکّل شدند و عین همان برنامه‌ها را پیاده کردند. گفتند: ما قرآن را ملاک قرار می‌دهیم، عقل هم میزان است. اگر قرآن با عقل سازش پیدا کرد، که هیچ، اگر نشد قرآن را با عقل

خودمـان توجیه می‌کنیم. حزب راه انداختنـد، اربـاب قلم را اسـتخدام کردنـد، از حسـینیّه‌هـا اسـتفاده کردنـد، از روحانیّونی که توانستند به آنها شستشوی مغزی دهند استفاده کردند، از مجالس مذهبی استفاده کردند، منبرها را تبدیل به تریبون کردند.

در تهران سیزده نفر سخنران تربیت کردند که جای منبرها را اشغال کنند و با تریبون با مردم صحبت کنند.

از حسـینیه‌ها اسـتفاده کردنـد، حسـینیه‌ای که با پول امام زمان ساخته شـده بود، همان حسـینیّه را پایگاه قرار داده برای کوبیـدن مکتب امـام حسـین– علیه السـلام –، برای مبـارزه بـا عزاداری امـام حسـین– علیه السـلام –، برای مبارزه با تشـکیل مجالس امام حسین– علیه السلام –، و این قدر زیبا این برنامه‌ها را پیاده کردند که ما هنوز هم که هنوز است می‌گوییم: دزد کیست؟! و دزد یعنی چه؟!

قلمهـا را به دست گرفتنـد، اوّلین کـاری که کردنـد (قبـل از انقلاب) در ظرف تقریباً ده سال، این بود که شـروع به ترجمه آثار مصری‌ها کردند.

چرا؟ برای این که همان مکتب پروتسـتان اسـلامی را، اوّل در هنـد پیاده کردند. در آنجا به دست سـر احمد خان هنـدی، دانشـگاه بـه وجـود آوردنـد، و سـر احمـد خـان، دقیقـاً قرآن را بـه آراء عقلی خـودش تفسـیر کرد. مـن چهـار جلـد از تفسیرهایش را موجود دارم. این کـاری که می‌خواسـتند بکننـد، اول به قلم او انجام گرفت و طرحش موفّق هم بود، یک عـدّه مسـلمانِ نـادان، نوگرا، عقـل گرا، به آنها گرایش پیـدا کردنـد و این‌ها موفّق شدنـد جریان را به مصر منتقل کردنـد. در مصر چاشـنی وهابیّت هم به آنها خورد. یک عـدّه از اساتید و روشـنفکران مصـری را اسـتخدام کردند و آنها با بیان و قلم شـروع به ترویج همان افکار کردند.

بعد کار را در عراق دنبال کردند. در آنجا همین برنامه را به دست کسی به نام: «علی الوردی» اجرا کردند.

در ایران، از «کسروی» شروع کردند و این برنامه‌ها را پیاده کردند. بعد کارها را تقسیم کردند.

من همه این‌ها را دقیق بررسـی کردم. دیـدم واقعاً چقـدر زیبا برنامه ریزی کردند. چون اگر یک نفر بلند شود و بخواهد با تمام مقدّسات شیعه، یک جا مبارزه کند خرد می‌شود، شکسـتش می‌دهند. برای همین کارها را تقسیم کردند، قرار شد یک نفر در رابطه با تقلید بحث کند و با آن به وسیله جزوه، کتاب، سخنرانی مبارزه کند.

و جالب این است که اگر این‌ها بخواهنـد مبارزه با تقلید بکنند دیگر خودشان را نباید مطرح کنند. اما به مردم می‌گفتند مراجع را رها کنید، ما را بگیرید. این یعنی تقلید از ما. با تقلید مبارزه می‌کردند، مقلّد برای خودشان درست می‌کردند. این جالب بود یک کسی بنشیند برای مبارزه با تقلید

یکی قلم در دست بگیرد برای مبارزه با علم امام– علیه السلام –.

یکی قلم در دست بگیرد برای مبارزه با ولایت تکوینی.

دیگری یک کتاب بنویسد راجع به آقا امام حسـین– علیه السـلام – در رابطه با این که جنگ امام حسـین– علیه السـلام – برای حکومت بود ولی موفّق نشد و شکست خورد. و علمی هم نداشت و اطلاعاتی هم نداشت و خبری جایی نبود.

کسی را مأمور کردند برای مبارزه با شفاعت.

و همین طور کارهـا را تقسـیم کردنـد. در قـالب روحـانی و غیر روحانی. هر قسـمتی از افکار و معارف و مقـدسات شـیعه را به عهده یکی گذاشتند تا بکوبد، خرد کند، له کند.

خمس را گذاشـتند به عهـده دیگری و... در عین حـالی که همه‌ی این‌هـا از یـک جـا الهـام می‌گرفتنـد، در ظاهر در قسـمتهای مختلف شروع به کار کردند یکی در اصفهان یکی در تهران یکی در دامغان یکی مشهد.

تقسیم کردند که نتوانیم با آن مبارزه کنیم. اگر در یک جبهه بجنگیم آن یکی خالی می‌ماند در این بجنگیم دیگری خالی می‌ماند. عجیب نقشه را پیاده کردند امّا ما هنوز داریم می گوییم: دزد کیست؟!

کتاب‌ها را می‌بینیم قلم‌ها را می‌بینیم افکار را می‌بینیم اعمال را می‌بینیم مبارزه با روحانیت را می‌بینیم، همه این‌ها را می‌بینیم، باز می گوییم دزد کیست؟!

ما کوتاهی نکردیم؟ ما میدان‌ها را باز نکردیم تا این‌ها همه جا را اشغال کنند؟

الآن هم من هشدار می‌دهم، و می گویم هواستان جمع باشد میدان به این‌ها ندهید به بهانه‌های مختلف آوانس ندهید تا این‌ها خوب رخنه کنند.

یک روز هم دیگر دین در کشور نباشد. این، محسوس است چرا باید یک عده عناصر خائن جرأت پیدا کنند عسکریین - علیهما السلام - را خراب کنند؟ این به خاطر ماست!. جدّی کوتاهی کرده‌ایم.

ما به این آقایانی که اقدام به این کارها می کنند می گوییم شما چه سودی از این کارها بردید؟

شما چه سودی از تخریب بقیع بردید؟ به جز این که روز به روز نفرت مردم دنیا از شما بیشتر می‌شود. شما این قدر احمق و نادانید که نمی‌دانید با خراب کردن مقبره ائمه نمی‌توانید شخصیت آنها را زیر سؤال ببرید. مگر می‌توانید محبّت این‌ها را از دل مردم بیرون کنید؟ این چه کار احمقانه‌ای است.

شما فکر می کنید اگر ضریح عسکریین - علیهما السلام - خراب شود دیگر شخصیت این‌ها از بین می‌رود. تازه در دنیا گل کردند، در رادیو می گفت بوش یک عده‌ای را استخدام کرده تا بروند راجع به عسگریین - علیهما السلام - تحقیق کنند. بعد می گوید دیدیم این‌ها دو نفر از شخصیت‌های بزرگ اسلامی هستند.

دشمن اقرار می کند. صد سال، یا هزار سال دیگر هم عسکریین - علیهما السلام - مخروبه باشد این‌ها از بین رفتنی نیستند. علمشان در دنیا حاکم است. شخصیتشان حاکم است. معنویتشان حاکم است. مگر می‌شود با این خبرها حقایق را از بین برد؟ منهای این که خدای متعال وعده داده است :

« إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ »(۴)

خداوند وعده حفظ داده است. هم حفظ اسلام و هم حفظ تشیع که دلائل آن در قرآن و روایات موجود است.

این‌ها، همه مقدمات ظهور حجت خدا در روی زمین است. مگر وعده خدا خُلف دارد؟ ما مطمئن هستیم یقین داریم ایمان داریم که سفره این کثافت کاری‌ها و این خلاف کاری‌ها جمع می‌شود زمستان می‌رود و رو سیاهی به ذغال می‌ماند. چرا این قدر احمقید؟ آن روز تا حالا که شما فتوا به قتل شیعه دادید کجا را گرفتید؟ حالا به فرض که چهار تا شیعه هم این گوشه و آن گوشه دنیا کشته شدند شما چه طرفی می‌بندید؟ حالا فکر می کنید با کشته شدن شیعه دنیا در اختیار شما می‌آید؟

یک عده عناصر یهودی الاصل، فکر می کنند با کشتن شیعه و مسلمان‌ها به جایی می‌رسند!

یک اشتباه!! یک غلط!!

به هر حال ما امیدواریم ان شاءاللّه بتوانیم ندای خود را به دنیا برسانیم. ندای مظلومیت شیعه و ائمه شیعه را به دنیا برسانیم که مظلومیت رمز پیشرفت است و ظلم و ستم رمز نابودی و هلاکت می‌باشد.

و الحمد للّه با این حرکاتی که این‌ها کردند با این بمب گذاری‌ها با این آدم کشی‌ها با این خشونت‌ها آنچنان چهره ننگینی در دنیا پیدا کرده‌اند که حد و حساب ندارد.

من خیلی نگران بودم چون در دنیا طوری بود که وقتی اسم اسلام به میان می‌آمد وهابیّت تداعی می‌شد.

اما بـا جنگ عراق و این مصیبت‌هایی که در آن‌جا پیش آمـد مظلومیّت شیعه برای مردم دنیا ثابت شـد. نجابت و عفت شـیعه برای دنیا ثابت شد. اگر این نجابت را شیعه‌ها نداشتند این‌ها چه می کردند؟

اگر می گفتند شما که به خودتان اجازه می‌دهید ساختمان عسکریین– علیهما السلام – را خراب کنید پس اجازه دهید ما هم به طور وضوح بتهـای شـما را خراب کنیم، صـنمی قریش را خراب کنیم. آن وقت چه می‌شـد؟ می توانستیـد این آتش را خاموش کنید؟ شیعه نجابت کرده و نجابتش در دنیا به نفعش بود.

مراجع شیعه می توانستند فتوا دهند که شما هم به هر سنّی رسیدید قتل عامش کنید.

الآـن فتواهـای بعضـی از علمای گذشـته را نمی گویم که نسـبت به اهل سـنت چه نظری داشـتند. اگر این نظرات را مطرح کنیم آفت می‌شود.

می گوییم : اِن شاء اللّٰه این‌ها مسـلمان اند و خونشان هدر نیست. این‌ها از نجابت و عفت شـیعه سوء اسـتفاده کردند. فتوا به قتل می‌دهند. فتوا به کشتار دسته جمعی می‌دهند. به عنوان این که شیعیان مشرک اند.

این‌ها موحّد واقعی هسـتند که خدا را جسم می‌دانند؟ یا ما که خطبه‌های امیرالمؤمنین– علیه السلام – سر لوحه عقایدمان است؟ ما مشرکیم؟!

آن خطبه‌هـایی که احـدی در دنیـا دهـان نـدارد که بتوانـد چنین خطبه‌هـایی به این جالبی را در مورد توحیـد بیان کنـد، آیا ما مشرکیم؟!

اُف بر این منطق !!

به هر حال من خیلی از آقایان معـذرت می‌خواهم، امیدوارم که آقایان هر کدام در حدّ خودشان تلاشـی داشـته باشـند و قلماً و لساناً از شـیعه دفاع کننـد. و ان شاءاللّٰه همه ما دست به دست هم بدهیم وجبران گذشـته را بکنیم و توبه کنیم از این کم کاری هایی که شده و به این‌ها اجازه داده شده در ممالک اسلامی این طور شیطنت کنند وفساد راه بیاندازند.

وامیدواریم ناله ما به دنیا برسد و این‌ها را ان شاء اللّٰه سر جای خودشان بنشاند.

و از آقایان مراجع بزرگوار که با این برنامه‌ها همدلی کردند و تشویق کردند به برگزاری این مجالس تشکّر می کنیم.

مخصوصاً از حضـرت آیـهٔ اللّٰه العظمی آقای شـیرازی – سـلّمه اللّٰه تعالی – و جناب آیـهٔ اللّٰه العظمی وحیـد خراسانی و آیـهٔ اللّٰه العظمی صـافی، و همه آقایـان مراجع و علمـاء و بزرگـانی که همـدلی و تشویق کردنـد متشـکریم همچنین از آقایان حضّار هم تشکر می کنیم که با شرکت در این مجالس دل امام زمان را ترمیم کردند.

والسلام علیکم و رحمهٔ اللّٰه و برکاته

پاورقی ها

۱) آل عمران ۱۳۹

۲) آل عمران ۱۹

۳) بحار الأنوار : ج ۲۲ ص ۳– علیه السلام –۴

۴) حجر : ۹ .

۹- شرائط طریق الی اللّه

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه‌امامی، حسن، ۱۳۱۳ -
عنوان و نام پدیدآور : شرائط طریق الی‌الله: سخنرانی حضرت آیه‌الله حاج‌سیدحسن فقیه‌امامی (مدظله‌العالی): به مناسبت ایام محرم... .
مشخصات نشر : اصفهان: مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، واحد تحقیقات، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری : ۴۸ ص. ۱۶/۵ × ۱۱س‌م.
شابک : ۸-۲۰۸۹-۰۴-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع : خداشناسی.
موضوع : انسان (اسلام).
موضوع : هستی‌شناسی (فلسفه اسلامی).
رده بندی کنگره : BP۲۱۷/ف۷ش۴ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۲
شماره کتابشناسی ملی : ۱۳۰۳۳۵۲

متن سخنرانی ۱

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیم
الحمدُ للَّه ربّ العالمین حمداً أزلیّاً بأَبَدیّته، و أَبَدیّاً بأَزلیّتهِ، سَرْمداً بِإطلاقه مُتَجَلِّیاً مرایا آفاقِهِ، و الصلوةُ و السلام علی سیّدِ أنبیائِهِ البشیر النذیر و السِّراجِ المُنیرِ سیِّدنا أحمد و نبیِّنا أبی القاسم مُحَمَّد، واللَعنُ الدائم علی أعدائهم أجمعین مِن الآن إلی قیامِ یوم الدّین.
قال اللَّه الحکیم فی کتابِهِ الکریم و مُبْرَم خطابِهِ العَظیم:
«وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ»(۱)
انسان در زندگی باید هدف داشته باشد و این هدف باید مقدّس باشد و الّا تمام زندگی‌اش بر باد می‌رود. به هر حال اگر انسان عاقل باشد و فکر کند که هر لحظه از لحظات عمرش چقدر ارزش دارد و چقدر در این عالم باید عوامل دست به هم دهد، تا انسان یک لحظه نفس بکشد. به گفته‌ی سعدی:
ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
ملاحظه بفرمایید! چقدر نیرو باید صرف شود و چه قدر قدرت باید مصرف شود و چه قدر از مواد باید مصرف شود تا این‌که انسان لقمه نانی بخورد. بنابراین انسان باید ارزش خودش و وقتش را بداند.

اگر انسان عاقل باشد باید هر چه بیشتر تلاش کند تا خود را به مرحله‌ی کمال برساند. این انسان اگر به فکر خودش نباشد بنابر تعبیر قرآن:

«أُولئِکَ کَالأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۲)

اگر به فکر تکامل و رشد در زندگی نیفتد مثل حیوانات یک عمر، می‌خورد و می‌خوابد و درجا می‌زند. ما به دنیا نیامده‌ایم تا مثل حیوانات زندگی کنیم ما انسان‌هایی هستیم که تمام مخلوقات برای ما آفریده شده‌اند؛

«الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الأَرْضَ مَهْداً»(۳)

زمین گهواره‌ای است برای شما؛

«هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الأَرْضِ جَمیعاً»(۴)

آنچه در زمین است از جمادات و نباتات و حیوانات تمام این‌ها را خدا برای ما خلق کرده است.

ما موجوداتی هستیم که می‌توانیم اوج بگیریم، تا جائی که ملائکه هم نتوانند با ما همراه باشند. جبرئیل امین به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد:

«اگر من به اندازه یک سر انگشت بالاتر بیایم بال و پرم می‌سوزد».

انسان جائی راه می‌رود که ملائکه نمی‌توانند راه داشته باشند. بعد قرآن می‌فرماید:

«وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ»(۵)

این عالم افلاک (ستارگان، ماه و خورشید) تمام این‌ها برای شما آفریده شده است. این آسمان به این عظمت، این کهکشان‌های لایتناهی که هنوز هیچ انسانی نتوانسته عمق آن‌ها را پیدا کند، تمام این‌ها برای وجود انسان است، اینقدر یک انسان ارزش دارد. بنابراین انسان باید چه کند تا ضایع نشود؟!

«إِنَّ الإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ ۱ء إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ۲ء»(۶)

اگر راه تکامل را پیش نگیرد زیان کرده، نیروها را تلف کرده و به نتیجه و هدف هم نرسیده است.

حال هدف چه باشد؟ هدف باید لایتناهی باشد؛ به این معنا که دریا را پیدا می‌کند و الّا اگر از دریا منفصل شد یک قطره‌ای بی ارزش است. آن چیزی که لایتناهی است پروردگار است.

ما انسان‌ها می‌توانیم تلاش و جدیّت کنیم تا فاصله‌ی بین خود و خدا را کم کنیم. قرب الی اللّه پیدا کنیم، چون ما کامل‌تر از خدا نداریم و به هر چیز که بخواهیم بپیوندیم خدا نیست و او هم یک موجود محدود است مثل خود ما، اگر بخواهیم خود را به یک امر لایتناهی پیوند بزنیم چیزی جز خدا پیدا نمی‌کنیم و خداوند چه زیبا می‌فرماید:

«یا أَیُّهَا الإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ»(۷)

لقاء خدا یعنی چه؟ اگر کسی، دیگری را دید و آن هم آن کس را دید این ملاقات است، این لقاء است، بین الاثنینی است. ما خدا را نمی‌بینیم ولی خدا ما را می‌بیند پس باید کاری کنیم تا ما هم خدا را ببینیم با چشم دل، این لقاء حاصل می‌شود.

انسان کافر تا در این دنیاست این ابرهای تیره مادیّت بین او و خدا حائل می‌شود و نمی‌تواند خدا را با چشم دل ببیند، وقتی می‌میرد این پرده‌های مادّی کنار می‌رود، این شبهات و این استدلالات غلط کنار می‌رود و خدا را می‌بیند. این است که قرآن از مرگ به یقین تعبیر می‌کند:

«وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ»(۸)

وقت مرگ، هیچ کس درباره خدا شک و تردید ندارد و آنجاست که به وجود باری تعالی یقین پیدا می‌کند ولی دیگر به درد

او نمی‌خورد. پس باید قبل از این‌که پا به عرصه مرگ بگذاریم چشم دل باز کنیم و خدا را ببینیم.
«یا أَیُّهَا الإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ»(۹)
خدا می‌فرماید: شما مرا می‌بینید! زحمت می‌خواهد، تلاش می‌خواهد، می‌بایستی عبادت کنی تا به قرب برسی. قرآن در آیه سجده‌ی سوره‌ی فصّلت می‌فرماید:«سجده کن تا قرب پیدا کنی».
یعنی اگر می‌خواهی خدا را ملاقات کنی باید عبادت کنی و با ادامه عبادت است که می‌توانی آن حالت قرب و لقاء را بدست آوری. هدف روشن است ما نیامده‌ایم که بخوریم و بخوابیم و یک زندگی مادّی را اداره کنیم. این‌ها هدف نیست چون حیوانات هم این چیزها را دارند. ما باید هدف بلندتری در حدّ بی‌نهایت داشته باشیم.
بین ما و خدا فاصله است و ما باید این فاصله را کم کنیم. هدف رسیدن به خداست، فاصله هم هست پس باید راهی پیدا کنیم و از آن راه آرام آرام خود را به خدا برسانیم. به نماز می‌ایستیم حمد و ثنای الهی را به جا می‌آوریم و هدفمان این است که دعا کنیم. سوره حمد را می‌خوانیم، اوّل آن مقدمه است برای دعا، عرض می‌کنیم:
«اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ»(۱۰)
خدایا! بین ما و تو فاصله است، راهی هم هست که ما را به تو برساند منتهی این راه را تو باید به ما نشان دهی.
«صِراطَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ»(۱۱)
راه کسانی که به آنها نعمت دادی؛ «منظور نعمت ولایت مولای متقیان علی‌علیه السلام است که در روز غدیر خم خدا می‌فرماید:
«الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی (۱۲)
هر کس نعمت ولایت را دارد خداوند بزرگ نعمت را به او عنایت کرده است.»
خدایا ما می‌خواهیم راه کسانی را به ما ارائه دهی که نعمت را بر آن‌ها تمام کرده‌ای. راهی که گمراهان رفته‌اند و به خدا نرسیده‌اند را نمی‌خواهیم؛ راه کسانی را هم که بر آن‌ها غضب کرده‌ای نمی‌خواهیم؛ راه کسانی را می‌خواهیم که خدا به آن‌ها منّت گذاشته و آن‌ها را متنعّم به نعمت ولایت‌شان نموده‌ای. تا این‌جا خواسته ما معلوم شد، می‌خواهیم راهی را طی کنیم تا به خدا برسیم. بنابراین اگر کسی خواست راهی را برود نیازمند به اموری می‌باشد.
اوّل این‌که باید چشم داشته باشد تا راه را ببیند؛ آدمی که کور است نمی‌تواند راه را پیدا کند و ادامه‌ی راه بر او مشکل است.
دوّم این‌که نور می‌خواهد؛ در هنگام شب راننده‌ای که می‌خواهد به مسافرت برود باید چراغ پر نور و قوی داشته باشد تا راه را بر او روشن کند.
سوّم این‌که باید در راه امنیّت باشد؛ اگر چنانچه راهزن در راه باشد نمی‌توان راه را ادامه داد آن‌ها مانع می‌شوند و نمی‌گذارند راه ادامه پیدا کند.
چهارم این‌که مَرکب لازم است؛ اگر راه دور باشد باید از ماشین یا حیوانات یا کشتی و هواپیما و ... استفاده کرد.
پنجم این‌که توشه لازم دارد؛ در شهر همه امکانات وجود دارد امّا اگر انسان در بیابان ماند به چیزی دسترسی ندارد، پس باید آب و غذا و امکانات با خود ببرد و توشه راه داشته باشد.
ششم این‌که رفیق خوب داشته باشد. در روایات دارد: «الرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیقَ»(۱۳)
اگر خواستید به مسافرت بروید اوّل رفیق خوب پیدا کنید و بعد مسافرت را آغاز کنید. اگر این شرایط نباشد مسافرت یا امکان‌پذیر نیست یا بسیار دشوار است.

هفتم این‌که راهنما هم باید باشد. الآن می‌بینیم کسانی که می‌خواهند به مکّه یا به عراق مشرّف شوند، دلیل و همراه انتخاب می‌کنند. راه را بلد نیستند باید کسی باشد تا آن‌ها را ارائه طریق و هدایت کند تا گمراه نشوند.

وجود راهنما بسیار مؤثر است. سر سه راهی‌ها و چهار راهی‌ها تابلو لازم است تا راهنمایی کند از کدام طرف باید رفت تا به هدف رسید. اگر این‌ها نباشد معلوم نیست انسان به هدف مورد نظرش برسد.

ما در نماز خواستیم تا خدا ما را به راه راست هدایت کند، خدا هم این راه را به ما نشان داده است. از زمان حضرت آدم‌علیه السلام تا الآن خدا به وسیله‌ی کتب آسمانی، انبیاء، اولیاء و اوصیاء این راه را نشان داده است. فقط در این راه خدا هست پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌فرماید:

«إِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم»(۱۴)

در راه کج نمی‌توان خدا را پیدا کرد، اگر راه راست را رفتید به خدا می‌رسید.

از آن طرف می‌بینیم ابراهیم‌علیه السلام در صراط مستقیم است. ابراهیم‌علیه السلام به پدرش می گوید: «یا ابتا! پدر جان، من چیزهایی می‌دانم که تو آن‌ها را نمی‌دانی».

«یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا»(۱۵)

ای پدر! مرا علمی آموختند که به تو نیاموختند، پس مرا پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم.

در این راه حضرت ابراهیم‌علیه السلام است، در این راه پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله هست. در قرآن به پیغمبرصلی الله علیه وآله خطاب می کنند:

«إِنَّکَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم»(۱۶)

و از عجایب این است که در این راه شیطان نیز وجود دارد، در قرآن از قول شیطان می گوید، که شیطان به خدا گفت:

«قالَ فَبِما أَغْوَیْتَنی لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ»(۱۷)

چون مرا گمراه کردی من نیز بندگانت را از راه راست گمراه می کنم. سر راه می‌نشینم و نمی گذارم بندگانت از این راه استفاده کنند و به هدف برسند بین تو و مردم فاصله می‌اندازم.

حالا می‌خواهیم ببینیم در این راهی که خدای متعال به ما ارائه کرده و می‌فرماید:

«وَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیم»(۱۸)

هر کس را بخواهم به راه راست هدایت می کنم. آیا شرائطی را که برای پیمودن راه است خدا این شرایط را برای ما قرار داده یا نه؟! خدا چشم داده یا نداده؟!

«أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ۸ءوَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ۹ء»(۱۹)

آیا به تو چشم عطا نکردیم، و نگفتیم هر کجا را نگاه کن؟! حالا که به تو چشم دادیم؛

«أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ»(۲۰)

سازمان آفرینش شتر را تماشا کن تا خدا را از طریق این مخلوق عجیب الخلقه بشناسی و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

«فَلْیَنْظُرِ الإِنْسانُ إِلی طَعامِهِ»(۲۱)

آدمی باید به قوت و غذای خود به چشم خرد بنگرد و روی آن فکر کند و خدا را از این طریق بشناسد.

خدای متّعال می‌فرماید: انسان را مطالعه کن! ما او را از یک اسپرم گندیده آفریدیم.

«فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»(۲۲)

دیده باز کن و آثار رحمت الهی را بنگر! پس خدا چشم را داده تا ببینیم.
گفتیم نور هم لازم است، خدا نور را هم برای ما قرار داده است؛ خداوند می‌فرماید:
«فَالَّذینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(۲۳)
خداوند قرآن را به عنوان نور به ما معرفی کرده است و می‌فرماید:
کسانی که از قرآن تبعیّت کنند به حقیقت رستگارند و راه را پیدا می‌کنند. چراغ راه، قرآن است و به وسیله‌ی آن می‌توان مسیر را طی کرد تا به خدا رسید.
خدا توشه هم معیّن کرده و می‌فرماید:
«وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوى (۲۴)
اوّل دستور می‌دهد در مسیری که می‌روید توشه بردارید که مسیر بسیار طولانی و صعب العبور است. چه کنیم تا با یک توشه‌ی کافی مسیر را طی کنیم و به لقاء اللّٰه برسیم؟! بسیاری از موارد جوان‌ها پرسیده‌اند، چه کنیم تا خدا را بهتر بشناسیم؟ خوشحالم از این‌که بسیاری از جوان‌ها به فکر اصلاح خود افتاده‌اند.
جوانی را دیدم که مثل باران اشک می‌ریزد، پرسیدم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: تا الآن هر نوع گناه و لذّتی را مرتکب شده‌ام، امّا فهمیده‌ام چه قدر اشتباه کرده‌ام، می‌خواهم برگردم راه را به من نشان دهید.
پس آن توشه‌ای که سازنده است تنها و تنها تقوا می‌باشد. تمام گرفتاری‌های ما مربوط به گناهان ما است و این هم در قرآن و هم در روایات آمده است. دائماً دَم از گرفتاری و پریشانی می‌زنیم و یا دیگران را از گناه نهی نکردیم، نتیجه‌اش این گرفتاری‌ها و بلاهاست.
«وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً»(۲۵)
جوان‌ها! به داد خودتان برسید، از همین حالا تصمیم بگیرید گناه نکنید تا زندگی شاد و با نشاطی داشته باشید، بدبخت و بیچاره نشوید. از بیماری نالید، از تنگی رزق نالید، تقوی و پرهیز از گناه را تمرین کنید. البتّه نمی‌شود یک مرتبه تمام گناهان را ترک کرد هر روز یکی از آن‌ها را کنار بگذارید.
فرض بفرمایید اهل دروغ هستیم، روزی ده دروغ می‌گوییم، تصمیم بگیریم روز اوّل یکی را کم کنیم، روز دوّم دو تا، همین طور تدریجاً آن را کم کنیم تا این پاکی و تقوا ملکه ما بشود و از این نکبت‌های دنیا راحت شویم. نمی‌دانید گناه چه بر سر انسان می‌آورد؛ این زندگی دنیا و آخرت ما را تیره می‌کند یک قدری به خود بیایید و خود را از عذاب خدا نجات دهید. پس بنابراین توشه راه را هم خدا در قرآن معیّن کرده.
و امّا مَرکب این راه چیست؟ می‌خواهیم مسافرت برویم، وسیله می‌خواهیم. در درون دریا کشتی می‌خواهیم؛ درون زمین ماشین می‌خواهیم؛ در هوا هواپیما می‌خواهیم و خدا برای ما در همه موارد مَرکب قرار داده است. برای مَرکب دریا می‌فرماید:
«حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَةِ»(۲۶)
و برای زمین می‌فرماید:
«وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمیرَ لِتَرْکَبُوها وَ زینَةً وَ یَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ»(۲۷)
اسب و استر و حمار را برای سواری آفرید و چیزی دیگری را که هنوز نمی‌دانید برای سواری شما خواهد آفرید. هواپیما و ماشین درون کلمه‌ی ما لا تَعْلَمُون است. آن زمان مردم نمی‌توانستند بفهمند که هواپیما و اتومبیل یعنی چه؟ و قرآن سر بسته می‌فرماید:

«يَخْلُقُ ما لاتَعْلَمُونَ»(۲۸)
و می‌فرماید:
«هُوَ الَّذی جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فی مَناكِبِها»(۲۹)
خدایی که زمین را برای شما هموار و نرم گردانید، تا شما در پستی ها و بلندی های آن حرکت کنید.
خدایا! ما می‌خواهیم این مسیر را طی کنیم، پس مَرکب هم لازم داریم. درون این دریای پر تلاطم و پر طوفان زندگی، تنها راه نجات کشتی است؛ حالا باید بر کشتی سوار شویم. از خودمان شروع کرده‌ایم و می‌خواهیم به خدا برسیم. پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله می‌فرمایند:
«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»(۳۰)
آن کشتی که در مقابل این طوفان‌های کوه پیکر دریا مثل کشتی نوح می‌تواند مقاومت کند، آن ارتباط با اهل‌بیت‌علیهم السلام است.
پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در پنج مورد صریحاً می‌فرماید:
«مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا»(۳۱)
اگر می‌خواهید گمراه نشوید بایستی از نور قرآن و از کشتی اهل‌بیت‌علیهم السلام استفاده کنید.
یکی از علما مثل زیبایی زده بود؛ گفته بود: «ما با دوستانمان روزهای جمعه به باغی می‌رفتیم، هم تفریح بود و هم دور هم می‌نشستیم و بحث‌های علمی دینی می‌کردیم بنا شد دوستان بروند درون باغ و هر کدام دو عدد زردآلو بخورند که هم پذیرایی باغ شده باشد و هم به صاحب باغ ضرر نرسد. درختی بود که میوه آن بسیار تلخ بود از صاحب باغ سؤال شد که چطور میوه این درخت تلخ است؟ گفت: درخت‌هایی را که ما کشت می‌کنیم برای شیرین شدن به آن پیوند می‌زنیم و فراموش کرده‌ایم این درخت را پیوند بزنیم و میوه آن تلخ شده است.»
عزیزان! ما شیعیان بدون امیرالمؤمنین‌علیه السلام تلخ هستیم، جهنّمی هستیم، دشمن فهمیده باید دست را کجا بگذارد؛ اگر بخواهند بر گردن این ملّت‌ها سوار شوند باید از اهل‌بیت‌علیهم السلام جدایشان کنند. خدا لعنتشان کند الآن شروع کرده‌اند و عمل می‌کنند تا مسلمان‌ها را از اهل‌بیت‌علیهم السلام جدا کنند.
بی انصاف‌ها! اهل‌بیت‌علیهم السلام چه ضرری برای شما دارند؟ آیا مثل علی ابن ابی طالب‌علیه السلام کسی را در دنیا داریم؟!
در سازمان ملل وقتی می‌خواستند تدوین قوانین بکنند به عنوان سرمشقی که مافوق تمام سرمشق‌های حقوقی عالم است، عهد نامه مالک اشتر را بیان کردند. درون این دنیای امروز بعد از چهارده قرن علی‌علیه السلام را رها کنیم و کجا برویم؟! دست به دامن چه کسی بشویم؟! و هر روز سر شاخه‌های ارتباط با اهل‌بیت‌علیهم السلام را مدام کم می‌کنند تا ایمان و وابستگی ما به اهل بیت‌علیهم السلام کم رنگ شود، مدام شبه می‌کنند در این روایت و این قصّه و آن حدیث تا آرام آرام ارتباطات معنوی بین ائمه‌علیهم السلام و مردم قطع شود تا بتوانند آن‌طور که می‌خواهند بار بکشند.
امروز کتابی به دست من رسید از فردی که در آمریکا زندگی می‌کند در آن‌جا به او تزریق کرده‌اند و آنچه توانسته‌اند به او شبهه القاء کرده‌اند برای جدا کردن مردم و تضعیف ایمان مردم نسبت به اهل بیت‌علیهم السلام از چه راه‌های شیطنت آمیزی وارد شده‌اند وقت لازم دارد. من دربسته و کلی به شما عرض می‌کنم:
این‌ها نمی‌خواهند این مراسم و این جلساتی که شما برای امام حسین‌علیه السلام می‌گیرید، باشد، می‌خواهند رابطه‌ها را قطع کنند. ولی این را عرض می‌کنم، الحمدللّه هر چه دشمن بیشتر تلاش می‌کند شیعیان ایمانشان محکم‌تر و ارتباطشان بیشتر

می‌شود. این شبهاتی را هم که القاء می‌کنند جواب داده می‌شود و مشکل حل می‌شود. قرآن می‌فرماید:
«یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ»(۳۲)
و این کشتی را خدا برای نجات ما قرار داده است. این هم مَرکب، که ارتباط با اهل‌بیت‌علیهم السلام یک مَرکب راه وار و قوی است که ما را در مقابل امواج سهمگین حوادث حفظ می‌کند.
من از تربت امام حسین‌علیه السلام تعجب می‌کنم، در روایات هست و افراد نیز تجربه کرده‌اند، وقتی کشتی در دریا دچار طوفان می‌شود، تربت امام حسین‌علیه السلام بسیار کار ساز است و آن طوفان را جواب گو است. یکی از آقایانی که در جریان مکّه و حملاتی که وهّابی‌ها به ایرانیان کردند، گفت: من در بین دست و پای مردم له می‌شدم که یک مرتبه یادم افتاد که مُهر تربتی در جیب دارم، دست کردم و مهر را بیرون آوردم، بوسیدم و به چشم گذاشتم و نجات پیدا کردم.
حال چه عنادی با تربت امام حسین‌علیه السلام است که تربت‌ها را بردارند و به عنوان بهداشت جای آن سنگ بگذارند، که ارتباط ما با تربت امام حسین‌علیه السلام هم قطع شود. در این حد شیطنت دارند، این دردها را انسان کجا بگوید؟!
مرحوم اخوی ما (رضوان اللَّه علیه) شب اوّلی که از دنیا رفته بودند یکی از بستگان خواب دیده بود یک ماشین آخرین سیستم آوردند ایشان درب را باز کردند و درون ماشین نشستند و گفته بودند، ما سوار بر کشتی اباعبداللَّه شدیم و رفتیم و نجات پیدا کردیم. پس مَرکب می‌خواهیم و آن سفینه‌ی اهل‌بیت‌علیهم السلام است. راهی را که می‌خواهیم طی کنیم، رفیق می‌خواهد؛
«الرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیقَ»(۳۳)
قرآن می‌فرماید:
«کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ»(۳۴)
اگر رفیق راه می‌خواهی باید با صادقین باشی. در تفاسیر، روایات زیادی است که منظور از صادقین ائمه‌ی طاهرین‌علیهم السلام هستند. این‌ها صادقینند، باید با این‌ها باشیم. وقتی رفیق می‌خواهید باید کسی را انتخاب کنید تا بتوانید از او نور بگیرید و استضاء کنید. چه رفیقی بهتر از اهل‌بیت‌علیهم السلام که ما این‌ها را رفیق راه خدا قرار دهیم تا انشاء اللَّه دست ما را بگیرند و به خدا برسانند.
بحث‌های زیادی راجع به «کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ» است. آقای تیجانی که در این چند سال اخیر تشرّف به تشیع پیدا کرده کتابی نوشته است به نام «کُونُوا مَعَ الصَّادِقِین» که این کتاب بسیار جالب است که ترجمه‌اش هم کتاب «با راست گویان» است، این هم رفیق راه.
باز در این راه نیاز به راهنما هم داریم و قرآن راهنمای ما است، مثل این تابلوهای راهنمایی که در جادّه‌ها گذاشته‌اند. قرآن می‌فرماید:
«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدی لِلَّتی هِیَ أَقْوَمُ»(۳۵)
بهترین راه را قرآن نشان می‌دهد و تابلوی بسیار روشنی است که تمام راه‌های حق و باطل را نشان می‌دهد.
در آیه دیگری می‌فرماید:
«وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ»(۳۶)
راهنمای دیگر انبیاءعلیهم السلام هستند که خداوند متعال پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله را به عنوان راهنما در قرآن معرفی می‌کند «وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هاد» را نیز به ائمه‌ی طاهرین‌علیهم السلام تفسیر کرده‌اند. قرآن می‌فرماید:
صراط مستقیم این است که بگوییم خدای متعال ربّ ماست و ما را هدایت می‌کند و ما او را عبادت و پرستش می‌کنیم.

پرستش خدا از این طریقی که عرض شد، این صراط مستقیم است و خدا کند که ما انشاء اللّٰه درون این راه بیفتیم و خداوند دست ما را از دامن قرآن و اهل‌بیت‌علیهم السلام کوتاه نفرماید.

برویم سراغ کشتی نجات؛

«اِنّ الحُسین مِصْباحُ الهُدی و سَفِینَةُ النَّجاة»(۳۷)

ویژگی امام حسین‌علیه السلام این است که هم نور است، «مِصْباحُ الهُدی و هم کشتی، «سَفِینَةُ النَّجاة» هر دو خصوصیّت در این امام وجود دارد. اگر نهضت آقا امام حسین‌علیه السلام نبود مردم به چه بدبختی گرفتار می‌شدند. در زیارت اربعین عبارتی زیبا می‌خوانیم:

«وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فِیکَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبَادَکَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَیْرَةِ الضَّلالَة»(۳۸)

حضرت مردم را از جهالت و گمراهی نجات داد.

«السَلامُ عَلَیْکَ یا ابا عَبْدِاللَّه، السَلامُ عَلَیْکَ یابْنَ

رَسُولِ اللَّه، السَلامُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُه»

سخنرانی

حضرت آیة اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه‌امامی

مدّ ظلّه العالی

پیرامون روز عاشورا

دهم محرّم الحرام ۱۴۲۹ ه.ق

متن سخنرانی ۲

بسم الله الرحمن الرحیم

امروز را در درجه اول تسلیت می گوییم به ساحت مقدس حضرت بقیهٔ اللّٰه الاعظم - روحی و ارواح العالمین لِمقدمهم فداه - و سپس به شما عزیزانی که به یاد سالار شهیدان آقا امام حسین‌علیه السلام در این مجالس حضور پیدا کرده‌اید.

این نکته را به عرض شما برسانم که در این روز (روز عاشوراء) زیارات مخصوصه آقا ابا عبداللّٰه الحسین‌علیه السلام وارد شده است. من تأکید می کنم که حتماً این زیارت را بخوانید چون زیارت عاشورا از جمله زیارات مخصوصه امام حسین‌علیه السلام است. این زیارت مضامین عجیبی دارد، اگر دقّت کنید می‌فهمید که این زیارات درس‌های بزرگی را به ما می‌دهند و مدّت‌ها زمان می‌برد که ما از این زیارات درس‌های بزرگ بگیریم و از آن‌ها استفاده کنیم. به بعضی شبهاتی که برای سست کردن ایمان مردم القا می‌شود توجه نکنید، شیعه همیشه هم دشمن داشته است و هم دوست نادان و شاید ضربه‌هایی که دوست نادان می‌زند از ضربه‌هایی که دشمن می‌زند، بدتر باشد.

خدشه وارد کردن در زیارت عاشورا خیلی بی انصافی می‌خواهد. این زیارت کارآیی زیادی دارد، بزرگان ما و شخصیّت‌های ما برای حل مسائل و مشکلات خود به زیارت عاشورا متوسّل می‌شوند.

برای مثال وقتی رضاخان به اوج قدرت رسید و در مقابل مجالس امام حسین‌علیه السلام موضع گیری کرد و جنایات زیادی را مرتکب شد، راه چاره بر علما بسته و مسدود شد. مرحوم آقا سید ابوالحسن مدیسه‌ای‌قدس سره فرمودند: من تا چهل روز دیگر ریشه رضاخان را می کنم. خیلی عجیب است، تا چهل روز زیارت عاشورا و علقمه را خواندند، روز چهلّم ریشه پهلوی کنده

شد. این‌ها تجربیات تاریخی است یک مورد و دو مورد هم نیست.

غرض این‌که زیارت عاشورا یک زیارت مستند و معتبر و حدیث قدسی است و مضامین عجیبی هم دارد.

این زیارت دو چیز را به ما یاد می‌دهد: اوّل تولّی دوّم تبرّی

تولّی یعنی اظهار دوستی با اهل بیت‌علیهم السلام کردن. به این نکته توجه کنید تولّی و تبرّی جزء فروع دین است اصل اظهار دوستی است وگرنه یک دوستی قلبی اکتفا نمی‌کند ما باید این دوستی را اظهار کنیم.

تبرّی نیز همین گونه است، یعنی اگر ما با دشمنان پیامبرصلی الله علیه وآله و اهل بیت‌علیهم السلام دشمن هستیم باید آن را ابراز کنیم، البتّه در جایی که خطر جانی برای ما نداشته باشد.

نشانه تولّی و تبرّی در زیارت عاشورا صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام است. اوّل هم، تبرّی است (صد لعن) و بعد تولّی (صد سلام) ما باید با سلام پیوندمان را با اهل بیت‌علیهم السلام مستحکم کنیم و با لعن انزجارمان را از دشمنان اهل بیت‌علیهم السلام ظاهر کنیم، این یک چیزی است که می‌تواند زیر بنای مکتب تشیّع را محکم کند.

در زیارت عاشورا دعاهایی است که به چند مورد از آن اشاره می‌کنیم بقیه را خود آقایان مطالعه کنند.

یکی از مهمترین این دعاها این است که هیچ انسانی نیست که نخواهد در مقابل خدا آبرو پیدا کند.

انسان‌ها به آبرویشان خیلی اهمیّت می‌دهند، حتّی انسان‌های بد هم در خفا کارهای خلاف را مرتکب می‌شوند و سعی می‌کنند که آبرویشان محفوظ بماند و حاضر هم نیستند کسی بدی‌هایشان را مطرح کند، این برای مردم است.

انسان پیش خدا آبرو پیدا کند خیلی ارزشمند است، وقتی سرش را بلند می‌کند و می‌گوید: یا اللَّه، این ارتباط برقرار می‌شود و دعایش مستجاب می‌گردد. وقتی انسان آبرو داشته باشد این گونه می‌شود. ولی ما (خودم را عرض می‌کنم) لیاقت ندارم که مستقیم در نزد خدا آبرو پیدا کنم. در این زیارت می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنِی عِنْدَکَ وَجِیهاً بِالْحُسَیْنِ‌علیه السلام»(۳۹)

خدایا! من این زیارت را می‌خوانم و از تو می‌خواهم به وسیله‌ی این زیارت نزد خود به من آبرو بدهی، خدایا! به واسطه‌ی امام حسین‌علیه السلام به من آبرو بده.

ببینید این دعا چقدر جامع است! انسانی که در حدّ بی‌نهایت با خدا فاصله دارد بوسیله‌ی امام حسین‌علیه السلام تقرّب به خدا پیدا می‌کند.

«أَتَقَرَّبُ إِلَی اللَّه»(۴۰) در همین زیارت می‌خوانیم، ما بواسطه امام حسین‌علیه السلام به خدا تقّرب پیدا می‌کنیم.

این آبرو است؛ دعای دیگر:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِی شَفَاعَةَ الْحُسَیْنِ‌علیه السلام»

یعنی خدایا! امام حسین‌علیه السلام را شفیع ما قرار بده تا بوسیله او نجات یابیم، هم در دنیا و هم در آخرت. یکی دیگر از این دعاها این‌که عرض می‌کنیم خدایا هزار و چند صد سال است این مصیبت‌ها ما را زجر می‌دهد. این رزیّه عظیمه است، یعنی دلمان مجروح است وقتی می‌شنویم که این مصیبت‌ها را بر امام حسین‌علیه السلام بوجود آوردند و این ظلم‌ها را کردند، ظلم هایی که در دنیا نظیر نداشته است. بیاد مصیبت تشنگی زن و فرزند حضرت و اصحاب حضرت می‌افتیم، و به یاد دو لب خشکیده امام حسین‌علیه السلام می‌افتیم.

یادمان می‌آید که حتّی به فرزند صغیر اباعبداللَّه‌علیه السلام هم رحم نکردند. یادمان می‌آید که اهل‌بیت حضرت علاوه بر تشنگی گرسنه نیز بوده‌اند، یادمان می‌آید که امام حسین‌علیه السلام و فرزندان و اصحابشان را محاصره کردند، اسارت

خانواده‌ی امام حسین‌علیه السلام یادمان می‌آید. به یاد می‌آوریم که با سُم ستور بر اجساد شهداء تاختند.

این‌ها عقده است در هیچ زمان تا به حال این عقده‌ها خالی نشده است شیعیان دور هم می‌نشینند و یادشان می‌آید و گریه و عزاداری می‌کنند.

خدایا! ما یک خواسته داریم که به برکت همین امام حسین‌علیه السلام فرج امام زمان را نزدیک بفرما که بوسیله این بزرگوار انتقامی از کسانی که این جنگ را بر پا کردند و این ظلم‌ها را انجام دادند گرفته شود.

«تَنَقَّبَتْ وَ تَهَیَّأَتْ لِقِتَالِک»(۴۱)

برای این‌که بیایند و با تو بجنگند نقاب به صورت هایشان زدند و بعضی از آن‌ها «سَمِعَتْ بِذَلِکَ فَرَضِیَتْ بِه» این مصیبت‌ها را شنیدند و رضایت پیدا کردند و در حدّی خشنود شدند که «إِنَّ هَذَا یَوْمٌ تَبَرَّکَتْ بِهِ بَنُو أُمَیَّة»(۴۲) جشن گرفتند و به هم تبریک گفتند. عبیداللّه بن زیاد به شکرانه این پیروزی چهل مسجد در کوفه ساخت؛ در بازار شام کف زدند و در مجلس یزید جشن گرفتند.

خدایا! امام زمان‌علیه السلام را برسان که انتقام این ظلم‌ها را بگیرند و ما شیعیان خشنود شویم.

در این زیارت چهار نوبت این دعا را می‌خوانیم که خدایا! زیر لوای امام زمان‌علیه السلام به ما توفیق بده که بتوانیم انتقام خون ابا عبداللّه الحسین‌علیه السلام را بگیریم.

«السلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته»

پاورقی

۱) انعام ۱۵۳: «این راه مستقیم من است؛ از آن پیروی کنید!»

۲) اعراف ۱۷۹: «آن‌ها همچون چهار پایانند؛ بلکه گمراه‌تر»

۳) زخرف ۱۰: «همان کسی که زمین را محل آرامش شما قرار داد»

۴) بقره ۲۹: «او خدایی است که همه آنچه را در زمین وجود دارد، برای شما آفرید»

۵) اعراف ۵۴ و نحل ۱۲: « خورشید و ماه ستارگان را آفرید، که مسخّر فرمان او هستند»

۶) عصر ۱ و ۲: «انسان‌ها همه در زیانند؛ مگر آنان که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند»

۷) انشقاق ۶: «ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پرودگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد»

۸) حجر ۹۹: «و پروردگارت را عبادت کن تا یقین تو فرارسید!»

۹) انشقاق ۶: «ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پرودگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد»

۱۰) حمد ۶: «ما را به راه راست هدایت کن»

۱۱) حمد ۷: «راه کسانی که آنان را مشمول رحمت خود ساختی»

۱۲) مائده ۳: «امروز دین شما را کامل کردم؛ ونعمت خود را بر شما تمام نمودم»

۱۳) مستدرک الوسائل، محدّث نوری ج۸ ص۲۰۹

۱۴) اصول کافی، مرحوم کلینی ج۲ ص۵۴۰

۱۵) مریم ۴۳: «ای پدر! دانشی برای من آمده که برای تو نیامده است؛ بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم!»

۱۶) زخرف ۴۳: «تو بر صراط مستقیمی»

۱۷) اعراف ۱۶: «گفت: اکنون که مرا گمراه ساختی من بر سر راه مستقیم تو، در برابر آن‌ها کمین می‌کنم»

۱۸) یونس ۲۵: «و هر کس را بخواهید و شایسته ببینید به راه راست هدایت می‌کنم»

۱۹) بلد ۸ و ۹: «آیا بر او دو چشم قرار ندادیم، و یک زبان و دو لب؟!»

۲۰) غاشیه ۱۷: «آیا آنان به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟!»

۲۱) عبس ۲۴: «انسان باید به غذای خویش بنگرد!»

۲۲) روم ۵۰: «به آ ثار رحمت الهی بنگر»

۲۳) اعراف ۱۵۷: «پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از نوری که با نازل شده پیروی نمودند آنان رستگارانند!»

۲۴) بقره ۱۹۷: «و زاد و توشه تهیه کنید، که بهترین زاد توشه پرهیزگاری است!»

۲۵) انفال ۲۵: «و از فتنه‌ای بپزهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد»

۲۶) حاقه ۱۱: «شما را سوار بر کشتی کردیم»

۲۷) نحل ۸: «اسبها و استرها و الاغها را آفرید تا بر آن‌ها سوار شوید و زینت شما باشد، و چیزهایی می‌آفریند که نمی‌دانید»

۲۸) همان

۲۹) ملک ۱۵: «او کسی است که زمین را برای شما رام کرد، بر شانه‌های آن راه بروید»

۳۰) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج۱۰۵ ص۲۳ باب ۷

۳۱) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج۳۶ ص۳۳۱ باب ۴۱

۳۲) صف ۸: «آنان می‌خواهند نور خدا را با دهان خاموش سازند؛ ولی خدا نور خود را کامل می‌کند هر چند کافران خوش نداشته باشند»

۳۳) مستدرک الوسائل، محدّث نوری ج۸ ص۲۰۹

۳۴) توبه ۱۱۹: «و با صادقین باشید»

۳۵) اسرء ۹: «این قرآن به راهی که استوارترین راه‌هاست هدایت می‌کند»

۳۶) رعد ۷: «و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است»

۳۷) مدینهٔ المعاجز، بحرانی ج۴ ص۵۳

۳۸) تهذیب‌الأحکام، شیخ طوسی ج۶ ص۱۱۳

۳۹) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج۹۸ ص۲۹۳ باب ۲۴

۴۰) بحارالأنوار، علامه مجلسی ج۹۸ ص۲۹۳ باب ۲۴

۴۱) فرازی از زیارت عاشورا

۴۲) فرازی از زیارت عاشورا

۱۰- نقش عقل در احکام الهی

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه امامی حسن عنوان و نام پدیدآور : نقش عقل در احکام الهی حسن فقیه امامی مشخصات نشر : اصفهان نشر خوشنواز، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری : ص ۶۴
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
موضوع : عقل (اصول فقه
موضوع : عقل -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام رده بندی کنگره : ۱۶۶/۲BP/ف۷ن۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۱۲
شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۱۴۹۹۹

پیشگفتار

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

الحمد اللَّه الّذی هدانا سبیل الرّشاد و أرشانا طریق السّداد، و الصّلوة و السّلام علی أفضل الانبیاء و شفیع العباد یوم المیعاد محمّد بن عبد اللَّه صّلی اللَّه علیه و آله و سلّم، و علی وصیّه خیر الاوصیاء الّذی هو بکلّ قوم هاد، و علی أولاد المعصومین صلوات اللَّه علیهم أجمعین و الّعن علی أعدائهم الی یوم التناد.

از دیر زمانی این بحث مطرح بوده است که با وجود عقل نیازی به دین می‌باشد؟ و با توجّه به رشد فکری انسانها، چه احتیاجی به وحی است؟ و بالاخره بعضی بر آن شدند که در تعقّل، ما را از تعبّد بی نیاز می‌سازد.

در میان فرقه‌ها گروهی به نام براهمه بودند که ۵۰۰ الی ۷۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می کردند و آنان عقیده داشتند که چون فلاسفه قادرند با استناد به دلائل عقلی و منطقی برای ما قانونهای سودمندی که از خطا و اشتباه مصون باشد وضع کنند، ما را از وحی و انبیاء مستغنی و بی نیاز می‌سازند، «شهرستانی» در کتاب ملل و نحل(۱) شرح افکار و دلائل آنها را به تفصیل نقل کرده است.

این طرز تفکّر نشأت گرفته از مسئولیّت گریزی انسان است، در قرآن می‌خوانیم:

«يُرِيدُ ٱلْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ»(۲).

انسان می‌خواهد جلو راه خود را باز کند، همان انسانی که دل سنگ را می‌شکافد و تونل‌های طولانی را ایجاد می‌نماید و اجازه نمی‌دهد کوهها با آن عظمت سدّ راه او بشوند، وقتی در مسیر زندگی احساس کرد اموری سدّ راه دلخواه او هستند، تلاش می کند آن سدها را از سر راه خود بردارد و نابود سازد و از آنجا که دین و وحی و انبیاء، انسانها را مهار می کنند و تا حدودی از آزادی آنها می کاهند، انسانها هم سعی می کنند به بهانه‌های گوناگون با این امور به مبارزه برخیزند گاهی دین را به مسخره می گیرند و گاهی انبیاء را تکذیب و یا مورد حمله می‌دهند،« أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ »(۳)

اگر پیامبری چیزی را که مطابق دلخواه شما نیست بیاورد زیر بار نمی‌روپس گروهی را تکذیب و گروهی را به کشتن می‌دهید.

در هر زمان به شکلی این موضع گیری‌ها تجدید می‌شود و شبهاتی پوسیده به صورت افکاری نو، خودنمایی می کند و احیانا عده‌ای ناآگاه را جلب و جذب می‌نماید، همانطور که شبهات براهمه پس از دو هزار و اندی سال، در عصر ما در قالب تفسیر

خاتمیّت مطرح گردیده و خاتمیّت به این صورت تفسیر شده است که پس از پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله چون عقل مردم به حدّ کمال می‌رسد دیگر به دین نیازی ندارند و تعبّد جای خود را تعقّل می‌دهد و دوران دین، سپری می گردد و متفکّرین با قدرت تفکّر خویش جامعه را اداره می کنند.

این گفتار بهترین دلیل و شاهدی است که می‌تواند ثابت کند هنوز مردم از رشد فکری صحیحی برخوردار نیستند، چرا که گویندگان این سخن بدون تأمّل و اندیشه به گفتار دم زده‌اند، بدین جهت ما ناچاریم برای سست بودن بنیان این طرز تفکّر، ابتدا به توضیح معنای دو واژه تعقّل و تعبّد بپردازیم، سپس قضاوت را به عهده خوانندگان بگذاریم.

تعبّد و قداست آن

تعبّد از ریشه عبادت و عبادت به معنی پرستش و پرستش به معنای منتهای کوچکی و خضوع است که لازمه آن بندگی می‌باشد و بندگی همان اطاعت محض و تسلیم صرف است. این‌که خدا می‌فرماید:

« اعْبُدُوا اللَّهَ »(۴)

خدا را پرستش و بندگی کنید، یعنی نهایت فروتنی و تواضع را نسبت به خداوند از خود نشان دهید و از هر جهت مطیع محض و پیرو اوامر و مقرّرات او باشید و این خود یک امر طبیعی است که حتّی در حیوانات هم بطور محسوس دیده می‌شود، که وقتی قدرتی بزرگتر از نیروی خود مشاهده کنند و نیروی خود را در مقایسه با قدرت او ناچیز ببینند ناخودآگاه حالت تسلیم به خود خواهند گرفت و اراده را از خود سلب کرده، تحت اراده و اختیار او قرار می گیرند، و در نتیجه هرچه او می‌خواهد انجام می‌دهند، نه هرچه خود می‌خواهند، همچون اسیری در مقابل حاکم، و سربازی در مقابل فرمانده و برده‌ای در مقابل مالک (عبداً مملوکاً لایقدر علی شیء).

انسان‌ها وقتی خداوند را به بزرگی، عظمت و عزّت بشناسند و چیزی و کسی را از او بزرگتر ندانند، همه موجودات را مقهور او ببینند، قدرت ناچیز خود را در مقابل قدرت نامتناهی و لایزال او هیچ بدانند، او را غنی مطلق و خود را فقیر و نیازمند به او احساس کنند و به مالکیّت حقیقی او اعتراف کنند، طبعا سر تسلیم در مقابل او فرود خواهند آورد که این کرنش و تواضع را عبادت گویند، و ابراز و اظهار آن را تعبّد نامند.

علّت این که عبادت را به بندگی ترجمه می کنند، آن است که انسان یا حیوان تا زمانی که یله و رها و بدون قید و بند باشد، خود مختار است، ولی پس از این که در بند شخص دیگری قرار گرفت اختیار و اراده از او سلب می گردد، و ناچار تحت اختیار و اراده دیگری قرار می گیرد. حتّی اگر شیری در قفس بیافتد، در همه ابعاد زندگیش محدود خواهد شد. یا می‌بینیم اگر اسبی را در جنگل رها سازند در خفت و خواب، خورد و خوراک، سکون و حرکت، تندی و کندی و غیره آزاد است، ولی وقتی گرفتار بند و افسار شد، تمام این اختیارات از او گرفته می‌شود و جز به اراده صاحبش هیچ کاری انجام نمی‌دهد.

انسان نیز تا وقتی خدا را نشناخته است، همچون چارپایی که در جنگل دنیا یله و رها شده باشد، احساس آزادی می کند و برای انجام خواسته‌های نفسانیش هیچ مانعی را سر راه خود نمی‌بیند، اما او هرچه بیشتر نسبت به خدای خود شناخت پیدا کند به همان میزان از آزادی او کاسته می‌شود، تا جایی که همانند ملائکه مقرّبین می گردد که « ما تَشاؤُنَ إلاّ أنْ یَشاءَ اللَّهُ »(۵)

هیچ نمی‌خواهند مگر آنچه را خدا بخواهد، گویا که اصلا از خود اراده‌ای ندارد، رمز عصمت أنبیاء و أئمه هدی‌علیهم السلام نیز همین بندگی (در بند خدا بودن) است بر خلاف گنه‌کاران که بندها را پاره می‌کنند و خود را به اصطلاح آزاد می‌سازند، ولی ناگفته نماند که این آزادی نیست بلکه نامقدّسی است که هزاران قید و بند مادّی را به همراه دارد و طبعا باعث هواپرستی، شهوت‌پرستی، مال‌پرستی، ریاست‌پرستی و بالاخره دنیاپرستی و ... می‌شود. و این همانی است که امام موسی بن

جعفرعلیه السلام اشاره می‌فرمایند، و مرحوم محدّث قمی‌قدس سره آن را از مرحوم علّامه‌قدس سره در منهاج الکرامهٔ نقل می‌کند:

«روزی حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام گذارشان به خانه بشر حافی در بغداد افتاد، در همین زمان صدای آهنگ موسیقی و غنایی از آن جا به گوش حضرت رسید، به ناگاه کنیزی در حالی که مقداری زباله در دست داشت از آن خانه خارج شد، وقتی که زباله‌ها را در بیرون خانه می‌گذاشت حضرت به او فرمودند: ای کنیز! صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است. حضرت فرمودند: راست گفتی، اگر بنده بود از مولای خود می‌ترسید! وقتی کنیز وارد خانه شد بشر که بر سر سفره شراب نشسته بود از وی علّت دیر آمدنش را پرسید، کنیز در جواب وی گفت مردی به من رسید و چنین و چنان گفت. بشر که حضرت را شناخته و منظور ایشان را متوجه شده بود، با پای برهنه به سوی حضرت دوید و پس از ملاقات حضرت به دست ایشان توبه کرد و از آن بزرگوار پوزش طلبید و از شدّت شرمندگی در حضور امام به گریه افتاد».(۶)

شاید علّت این که در ابتدای نماز و قبل از قرائت، رکوع، سجده و تشهّد، تکبیر واجب یا مستحب است این باشد که از همان ابتدای امر خداوند را به بزرگی یاد کنیم تا آمادگی بیشتری برای پرستش و بندگی او پیدا نماییم.

برداشت غلط از کلمه تعبّد

با توجه به آنچه گفته شد روشن گردید که معنای حکم تعبّدی در اصطلاح مذاهب الهی، مخصوصا در اصطلاح فقهاء اسلام آن است که انسان کاری را بخاطر دستور پروردگار انجام دهد با اطمینان به این که آن دستور خالی از حکمت نیست اگرچه آن حکمت برای ما نامعلوم باشد و شاید علّت این که در پاره‌ای از آیات قرآن کریم فلسفه بعضی از قوانین الهی و احکام تعبّدی مطرح شده این باشدکه مردم فکر نکنند احکام خدا مبنای عقلانی ندارد و صرفا به منظور تسلیم کردن انسان است، شیعه را در این مورد عقیده چنان است که حکمت و عدل خداوند اقتضا می‌کند هیچ حکمی بدون حکمت نباشد و مرحوم صدوق قدس سرّه نیز به همین جهت کتاب با ارزش «علل الشرایع» را تدوین کرده و فلسفه احکام را از دیدگاه روایات تبیین نموده است.

در نامه‌ای که حضرت رضاعلیه السلام در جواب نامه محمّد بن سنان نوشته‌اند آمده است:

«نامه تو به من رسید، یادآوری کرده بودی که بعضی از اهل قبله گمان می‌کنند، خداوند تبارك و تعالی هیچ چیز را حلال یا حرام نکرده، مگر برای تعبّد و پرستش بندگان، و علّت دیگری بیش از این ندارد، به طور قطع کسانی که چنین عقیده‌ای دارند گمراهند و گرفتار خسارت و زیان آشکاری هستند».

ما می‌یابیم هرچه را که خداوند تبارك و تعالی حلال فرموده، مصلحت و بقاء بندگان در آن بوده است و به آن نیاز داشته و از آن بی نیاز نبوده‌اند، و آن چه را خداوند حرام فرموده، مورد نیاز مردم نبوده و مایه فساد و موجب نابودی و هلاکت آنها بوده است.

متأسفانه چون اغلب وظائف تعبّدی، در ظاهر علّت محسوسی ندارد بعضی فکر می‌کنند اینگونه احکام، بدون هیچگونه حکمت و فلسفه‌ای به مردم تحمیل شاست، بدین جهت به خود اجازه نمی‌دهندچشم بسته احکام را بپذیرند در صورتی که به هیچ وجه، منطقی نیست که ما هر جکمی را که فلسفه آن را نفهمیدیم، پوچ و بیهوده و باطل قلمداد کنیم و به مجرّد این که نتوانستیم علل و عوامل قوانین الهی را کشف کنیم به آنها مهر ابطال بزنیم.

این برداشت غلط که از کلمه تعبّد شده و فکر می‌کنند هر کجا گفته شد: «این حکم تعبّدی است» منظور این است که عاری و

خالی از حکمت می‌باشد، موجب شده بسیاری از احکام خدا را با کمال وقاحت زیر سؤال ببرند.
ریشه این نوعِ برخورد با احکام الهی را در خداشناسی این افراد باید جستجو کرد، و تا تجدید نظر در شناخت خداوند نکنند، انتظاری جز این از آنها نمی‌رود.
نتیجه آن که «تعبّدی بودن» منافاتی با داشتن مصلحت ندارد، بلکه همه اوامر و نواهی خداوند تعبّدی بوده با توجّه به اینکه همه آنها توأم با حکمت و مصلحت است، حال چه کشف شده باشد و چه کشف نشده باشد.

جایی که تعبّد عین تعقّل است

ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا از نظر عقلی جایز است انسان، قانونی را که حکمت و مصلحت آن را نمی‌داند، چشم بسته و بدون چون و چرا بپذیرد؟!
آیا این منطقی است که در مقابل فرمانی که هیچ آگاهی از فلسفه آن نداریم، تسلیم محض باشیم؟!
جواب: در فلسفه، قانونی هست که می‌گوید: «الامتناع بالاختیار، لا ینافی الاختیار» یعنی اگر یک امر غیر اختیاری مبتنی بر امر اختیاری باشد منافاتی با اختیاری بودن آن امر ندارد، مثلا اگر کسی با اراده و اختیار خود ماده‌ای سمّی و مهلک بخورد، سپس آن ماده سمّی، بدون اراده و اختیار خورنده در جسم وی اثر گذاشته و او را هلاک کند، آیا مرگ او را اختیاری می‌دانیم یا غیر اختیاری؟ اگر مرگ او را به داوری سمّی مستند کنیم ممکن است مرگ او را غیر اختیاری بدانیم ولی چون تأثیر آن ماده سمّی بر اساس خوردن آن موجب هلاکت شده و خوردن آن نیز کاملا اختیاری بوده، هر عاقلی این مرگ را اختیاری می‌داند.
در مورد بحث نیز می‌گوییم: امری که به ظاهر غیر عقلانی است اگر براساس امر عقلانی انجام گیرد، آن امر نیز عقلانی خواهد بود، از باب مثال اگر بیماری با اراده خود جسم و جان خویش را در اختیار فردی بی تجربه قرار داده و اجازه دهد او را بیهوش کرده با کارد شکمش را پاره کند و قلب، ریه و یا اعضاء دیگر او را بیرون آورد، آیا این کار عاقلانه است؟ هرگز! ولی اگر بیمار به پزشک معالج مراجعه کند، در حالی که به تخصّص، تجربه، تعهّد و دلسوزی او معتقد باشد و جسم و جان خود را برای درمان در اختیار او قرار دهد، این کار صد در صد عقلایی و حکیمانه است.
خلاصه آن که این واگذاری اگر با قطع نظر از علم و آگاهی پزشک باشد، غیر عاقلانه است، ولی اگر بر اساس خصوصیّاتی که ذکر شد واگذاری شود یقینا حکیمانه خواهد بود.
در مورد بحث نیز اگر کسی از دیگری کورکورانه و بدون آنکه صلاحیّت او را در نظر داشته باشد تقلید کند، کاری غیر عقلایی است.
قرآن کریم نیز در مورد مردم جاهلی به عنوان اعتراض می‌فرماید:
« وَ إِذا قیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا أَوَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ »(۷)
آن‌ها از پدران خود تقلید می‌کنند هر چند پدران آن‌ها مردمی جاهل و گمراه باشند.
چرا این تقلید مورد مذمّت است؟ زیرا پشتوانه علمی و الهی ندارد و بر مبنا و اساس خردمندانه‌ای استوار نیست، ولی در مورد پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله خداوند در قرآن می‌فرماید:
« فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیماً »(۸)
به خدا سوگند ایشان به حقیقت ایمان نمی‌رسند، تا وقتی تو را در اختلافاتشان داور قرار دهند، و پس از آن در دل‌های خویش تنگی و سستی از حکمی که تو بریدی پیدا نکنند و در باطن آن را گردن نهند.

در اینجا چرا تسلیم بی چون و چرا شدن در مقابل حکم پیغمبر یک ارزش است؟ زیرا گفتار پیغمبر متّکی به وحی الهی است « ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إنْ هُوَ إلاّ وَحْيٌ يُوحى »(۹)
و از هر خطا و خلل در امان است.
اصولا- روش عقلای عالم از اوّلین زمانی که حقوق و قوانین تدوین شده، تاکنون این بوده و هست که از قوانین تبعیّت می‌کرده‌اند بدون این که از علل واقعیّه این قوانین اطلاعی داشته باشند و به همین اندازه اکتفا می‌کرده‌اند که این قوانین مورد تصویب بزرگان قوم و عقلای کشور است.
پس از بیان این مقدّسه، می‌گوییم: «ما متعبّد به قوانینی هستیم که آنها را از جانب خدای حکیم می‌دانیم و کوچکترین تردیدی نداریم که تمامی آن به گونه‌ای است که اگر عقلای عالم به فلسفه آن آگاهی پیدا کنند قطعا بر آنها صحّه خواهند گذاشت، و این گونه تعبّد عین تعقّل است».

تعقّل و حجیّت عقل

اشاره

«تعقّل» از ریشه عقل است و عقل به معنی بستن و مهار کردن و نگه داشتن است، بدین جهت طنابی را که با آن دست شتر را می‌بندند «عقال و عقیله» می‌نامند. «عقل» در اصطلاح نیرویی است که به وسیله آن حسن و قبح و حق و باطل را تشخیص داده و مجهولات را از معلومات کشف و خیر و شرّ و نفع و ضرر را با آن می‌شناسند و چون این نیرو شهوات و خواسته‌های نفسانی را مهار می‌کند آن را عقل می‌نامند.
در قرآن ۴۹ مورد واژه عقل با مشتقّات مختلفش بکار رفته است و در کتب احادیث حدود ۱۲۶ حدیث از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام در مورد عقل جمع‌آوری شده است.

حجیّت عقل

یکی از امتیازات عقل، حجیّت آن است. نخست لازم است با واژه حجیّت و حجّت» آشنا شویم.
حجیّت: در اصل لغت به معنی غلبه و پیروزی است و در اصطلاح، دلایلی است که بطور قاطع مقصود را اثبات و مخالف را مغلوب می‌سازد، «راغب اصفهانی» در مفردات گوید:
«الحُجَّةُ: الدّلالَةُ المُبَيِّنَةُ للمهجه، أي المَقْصِدِ المُسْتَقيمِ وَ الّذي يَقْتَضي صِحَّةَ أَحَدَ النَّقيضَين» ؛ حجّت: راهنمایی کرن به یک هدف درست است بطور روشن و بدون ابهام و چیزی است که به صحّت یکی از دو طرف نقیض حکم می‌کند،
مثلا در حضور قاضی دو نفر با هم نزاع دارند، یکی مدّعی طلب از دیگری است و دیگری اظهار می‌کند که هیچگونه بدهی به مدّعی ندارد، این دو مطلب با هم متناقض است، اگر یکی از طرفین دلیل قاطعی بر حقانیّت خود داشته باشد که بتواند صحّت اظهارات خود را اثبات کند، آن دلیل را حجّت گویند، زیرا به این وسیله بر خصم خود پیروز می‌شود. و اگر می‌گوییم عقل حجیّت دارد به این معنا است که عقل می‌تواند صحّت ادعای ما را اثبات و ما را بر خصم پیروز کند.

دلیل حجیّت عقل

در حدیثی حضرت امام موسی بن جعفرعلیه السلام به هشام می‌فرمایند:
«یا هشام! انّ للّه حجّتین، حجّة ظاهرة و حجّة باطنة، فأمّا الظّاهرة فالرّسل و الانبیاء و الائمة علیهم السّلام و أمّا الباطنة فالعقول» ؛
ای هشام! خداوند بر مردم دو نوع حجّت دارد، حجّت آشکار و پنهان، حجّت آشکار و پیدا، پامیران و ائمّه‌علیهم السلام هستند و حجّت پنهان و ناپیدا، عقل‌های مردم است.
در حدیثی دیگر آمده که ابن سکّیت از حضرت علی بن موسی الرضاعلیهما السلام‌پرسید:
«ما الحجّة علی الخلق الیوم؟ فقال الرّضاعلیه السلام: العقل، یعرف بها الصّادق علی اللّه، فتصدّقه و الکاذب علی اللّه، فتکذّبه» ؛
امروز حجّت خدا بر مردم چیست؟ فرمود: عقل است، با این حجّت کسانی را که صادقانه چیزی را به خدا نسبت می‌دهند می‌شناسی و آن‌ها را باور می کنی و همچنین کسانی را که به خدا دروغ می‌بندند می‌شناسی و آن‌ها را تکذیب می کنی.
عقل جاعل است یا کاشف، مقنّن است یا مبیّن؟
اکنون که حجّت عقل را دانستیم، ضروری است بدانیم حجّت عقل تا چه حدّی است آیا در حدّی است که حقّ قانو گذاری به آن واگذار شده و آیا می‌تواند در سرنوشت خود و مردم دخالت کند؟ و آیا شرع قوانین عقل را امضاء می کند، یا این که عقل تنها می‌تواند احکام و قوانین الهی را کشف و شناسایی کند؟
اگر گفتیم خدا به ما عنایت فرموده است و جعل قوانین را به عهده عقل ما واگذار کرده که با فکر، اندیشه، تدبّر و تعمّق، مصالح و مفاسد را بررسی کنیم و بر این اساس قوانینی را تدوین کرده و سپس به مرحله اجرا در آوریم، در این صورت عقل جاعل و مقنّن خواهد بود و ما حق داریم بدون اتکاء به وحی، خود سرنوشت خویش را تعیین کنیم؟!
و اگر گفتیم قانون گذاری، حق خدا است و این حق به کسی واگذار نشده و آن چه وظیفه عقل است تنها به دست آوردن حکم خدا است، بنابراین همان طور که حکم خدا را می‌توان از کتاب و سنّت و اجماع بدست آورد همچنین «می‌توان حکم خدا را نیز به وسیله عقل تحصیل کرد» و معنی اجتهاد همین است که فقیه تلاش کند و تمام نیروی فکری خویش را بکار بیندازد تا از مسیر کتاب یا سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله یا اجماع یا دلیل عقل، حکم خدا را به دست آورده و به آن عمل کند، نه به ساخته‌های عقل خود.
بنابراین عقل در اینجا کاشف و مبیّن خواهد بود و شیعه عقل را کاشف می‌داند.

چگونگی کاشفیّت عقل

باید دانست که در مکتب تشیّع همان طور که اشاره کردیم زیر بنای احکام و اوامر و نواهی الهی حسن و قبح و مصالح و مفاسد واقعیّه است و مبنای حکم عقل نیز همان حسن و قبح و مصالح و مفاسد واقعیّه لست، یعنی تا عقل بطور قطعی و مسلّم، بدون شک و ابهام، حسن و قبح و مصالح و مفاسد امور را ارزیابی نکند مجوّز انجام آنها را صادر نمی کند.
با ذکر این مقدمه به این نتیجه می‌رسیم که هر کجا یک حکم شرعی وجود داشته باشد دلیل بر این است که در این حکم، مصلحتی وجود دارد و نیز هر کجا حکمی قطعی و بدون خدشه عقلی وجود داشته باشد، آن نیز دلیل بر این است که در این حکم هم مصلحتی وجود دارد، بالاخره هم شرع و هم عقل ناظر به همان مصلحت می‌باشند، پس هرگاه در جایی به یک حکم شرعی دست یافتیم، مسلّا حکم عقل نیز در آنجا همان خواهد بود. و اگر جایی به حکمی عقلی رسیدیم در آن جا حکم شرع نیز همان خواهد بود. و قاعده‌ای که معروف است به قاعده «ملازمه بین حکم عقل و شرع» ناظر به همین مطلب است و این رابطه ناگسستنی بین شرع و عقل را به این بیان ذکر می کند: «کلّما حکم به العقل حکم به الشّرع و کلّما حکم به الشرع

حکم به العقل».

این قاعده خود یک حکم مسلّم عقلی است زیرا خداوندی را ما با دلائل قطعی و عقلی شناخته‌ایم که هم آفرینش جهان در قبضه قدرت و مشیّت اوست و هم فرمانروایی بر عالم هستی از آن اوست « أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ »(۱۰) قطعاً بر مبنای رحمت واسعه‌ای که بر خود واجب فرمود « کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ »(۱۱)

ما را در مورد امور زندگی بدون تکلیف و سرگردان نگذارده است(۱۲)

را که او حکیم علی الاطلاق است و محال است حکمی عاری و خالی از مصالح برای ما صادر کند.

چرا شیعه عقل را کاشف می‌داند؟

ما چون اوّلاً حاکمیّت را منحصر به خداوند می‌دانیم و ثانیاً عقل را شایسته قانون گذاری نمی‌دانیم، بدین جهت عقل را فقط به عنوان کاشف می‌شناسیم نه قانون گذار.

امّا این که می گوییم قانون گذاری را منحصر به خدا می‌دانیم، بدین جهت است که خداوند در چندین مورد از قرآن حکم به غیر ما أنزل اللّه را محکوم کرده، یعنی باید حکم از طرف پروردگار نازل شود تا قابل اجرا باشد. و اگر کسی حکمی کرد که از طرف خدا نازل نشده باشد حکم کننده کافر است به جهت این که خود را در قانون گذاری شریک خدا قرار داده است(۱۳) و ظالم است زیرا به خاطر عدم صلاحیّت، حقوق انسانها را ضایع کرده(۱۴) و فاسق است چون از حدود وظایف خود خارج شده(۱۵) و کفر و ظلم و فسق از بدترین صفات رذیله انسان است، از طرفی خداوند حکم کردن را به خود اختصاص داده و در قرآن به دو تعبیر این اختصاص مطرح شده است:

۱ - « إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ »(۱۶)

۲ - « لَهُ الْحُکْمُ »(۱۷)

و شاید علّت این اختصاص آن باشد که خداوند حکم و قانون خود را به عنوان بهترین حکم و قانون معرّفی نموده و می‌فرماید:

« وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ »(۱۸)

چه کسی بهتر از خداوند می‌تواند حکم کند و تنها مردم با ایمانند که می‌توانند در این مورد قضاوت کنند، و بدیهی است که عقل بهترین را انتخاب می‌کند.

عقل صلاحیت قانون گذاری را ندارد

امّا اینکه می‌گوییم عقل صلاحیّت قانون گذاری را ندارد، برای این است که قانون گذاری برای جعل قوانینی که مصالح و مفاسد واقعی در آنها رعایت شود، باید واجد شرایطی باشد و بشر با نداشتن آن شرایط حق قانون گذاری ندارد که از جمله آن شرایط «اطلاعات کافی» است که نوع انسانها از آن محرومند. برای اثبات این مسئله به مطالب ذیل توجه فرمایید.

عدم اطلاعات کافی

نیروی عظیم عقل همچون نیروهای نهفته در خاک می‌ماند که به برکت آن، زمین استعداد پرورش انواع مختلف گیاهان و درختان را بدست می‌آورد، و اگر باران رحمت بر آن ریزش نکند آن زمین، مرده و بی حرکت باقی می‌ماند، « وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ »(۱۹)

می‌بینی آن گاه که آب از آسمان بر زمین فرو ریخت، به جنبش در می‌آید و آمادگی برای رشد گیاهان پیدا می‌کند آن وقت

است که جفت جفت گیاهان با طراوت در آن روییده می‌شود.

عقل نیز به دو نیرو نیازمند است تا کاملا شکوفا شود: اوّل: نور علم و معرفت. دوّم: نیروی تقوا و پرهیزگاری.

در مورد علم و معرفت، حضرت علی‌علیه السلام می‌فرمایند:

«المَعْرِفَةُ لِقاحُ العَقْلِ» علم پیوند عقل است.

یعنی تا علم به عقل پیوند نخورد به ثمر نمی‌نشیند، و این نیروی بالقوّه به فعلیّت نمی‌رسد. پیامبران الهی نیز با خوراک دانش نیروی عقل مردم را برانگیختند

« هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ »(۲۰)

او در میان مردم درس ناخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت که آنان را پاک کند و کتاب خدا و علم دین را به آنان بیاموزد گرچه آنان قبلا در گمراهی بده‌اند.

از این ایه استفاده می‌شود که بالا بردن سطح فکر مردم از طریق علم و تزکیه نفس باید انجام بگیرد. تز مولای متّقیان علی‌علیه السلام در نهج البلاغه آمده:

«وَ واتَرَ الَیْهِمْ أَنْبیائَهُ لِیَسْتَأْدُوهُمْ میثاقَ فِطْرَتِه وَ یُذَکَّرُوهُمْ مَنْسِیَّ نِعْمَتِهِ وَ یُثیرُوا لَهُمْ دَفائِنَ العُقُولِ».(۲۱)

خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری بسوی مردم فرستاد تا از آنها بخواهد به پیمان فطری که با خدا بسته‌اند عمل کنند و نعمتهای فراموش شده خداوند را به یاد آنها آورند و عقلهای نهفته آنان را برانگیزند.

نیاز به تقوی و پرهیزگاری

در آیه « هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ ... »(۲۲) که ذکر شد، تزکیه قبل از تعلیم آمده است و شاید اشاره به این باشد که نخست باید انسان تزکیه شود تا قابلیّت یادگیری در او پیدا گردد. و باز در قرآن کریم آمده:

« إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً »(۲۳) ای افراد با ایمان اگر تقوی پیشه کنید ما برای شما وسیله جدا کردن حق و باطل را قرار می‌دهیم.

و می‌فرماید:

« وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ »(۲۴)

شاعر می‌گوید:

انارَةُ العَقْلِ مَکْسُوفٌ بِطَوعِ هَوی
وَ عَقْلُ عاصِی الهَوی یَزْدادُ تَنْویراً

نور عقل بواسطه پیروی از هوای نفس به تیرگی میس گراید و نور عقل شخصی که با هوای نفس مخالفت کند افزوده می‌شود.

با این مقدمه کوتاه کم‌کم به این نتیجه می‌رسیم که عقلها در اثر آلودگی و بی مایگی شایستگی قانون گذاری را ندارد.

نشانه آلودگی عقول مردم

قرآن کریم به رسول گرامی خود اجازه پیروی از هواهای نفسانی مردم را نمی‌دهد و اعلام می‌کند افرادی که تن به وحی نمی‌دهند، آنان از هوای نفس خویش پیروی می‌کنند. سپس اطاعت از هواهای نفسانی را محکوم می‌کند و می‌فرماید: « فإِنْ

لَمْ یَسْتَجیبُوا لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّما یَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدًی مِنَ اللَّهِ »(۲۵) هر گاه به دعوت تو جواب مثبت ندادند، در این صورت بدان که این مردم، تنها پیرو هوای نفس خویشند و چه کسی گمراه‌تر است از آنکه بدون راهنمایی خداوند از هوای نفس خود پیروی کند.

خداوند به پیغمبر خود دستور می‌دهند که به آنچه از جانب او نازل می‌شود حکم کند نه به خواسته‌های‌مردم.

« و أنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ »(۲۶)

و در جای دیگر فلسفه این نهی و محکومیت را چنین بیان می‌فرماید:

« وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فیهِنَّ »(۲۷)

اگر حق تابع هوای نفس آنان می‌شد، آسمان و زمین و کسانی که در آنها زندگی می‌کنند به تباهی کشیده می‌شدند. در حدیثی آمده، اگر هواهای نفسانی، عقل را تیره و آلوده نمی‌کرد (و خواسته‌های مردم اموری عقلانی و سودمند و ذی مصلحت بود)، پس به چه دلیل خداوند پیروی از خواسته‌های مردم را نهی و محکوم نموده است.

متأسفانه امیال و غرائز نفسانی، منافع و لذتهای زودگذر، آداب و رسوم غلط و مسائل اقتصادی، گاهی عقل را در چگونگی تشخیص به خطا گرفتار می‌کند و مسیر عقل را منحرف می‌سازد.

دلائل بی مایگی عقل

گرچه اثبات بی مایگی عقل نیاز به دلیل و اقامه برهان ندارد (به این دلیل که امری وجدانی است و همگان آن را درک می‌کنند، چرا که هرکس به خود مراجعه کند، خود را مواجه با انبوهی از سؤالات و مجهولات می‌بینند که نه خود می‌تواند جواب گوی آنها باشد، نه دیگران، و نه با سرپنجه فکر خویش می‌تواند گره‌های کور آن مجهولات را بگشاید و نه عقل دیگران آنقدر کشش دارد که بتواند پرده‌های جهل و ابهام را عقب زده و حقایق را روشن سازد) ولی در عین حال بد نیست بطور اختصار به پاره‌ای از دلائل اشاره کنیم.

الف. از نظر قرآن

قرآن می‌فرماید:

« وَ ما أُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إلاّ قَلیلاً»(۲۸) ؛ بجز اندکی از دانش، به شما داده نشده است.

برای اثبات این مدّعی خداوند مواردی از اشتباهات و برداشتهای غلط انسانها را با استفاده از واژه «حسب» و مشتقات آن ذکر فرموده است.

۱. در آنجا که بشر زشت را زیبا می‌پندارد، می‌فرماید:

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرینَ أعْمالاً الَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً»(۲۹) ؛ آیا آگاه کنم شما را به زیانکارترین شما از نظر عمل؟ آن‌ها کسانی هستند که در زندگی دنیا تلاش بیراهه می‌کنند و گمان می‌کنند که کارهای خوب انجام می‌دهند.

۲. در آنجا که فنا را خلود می‌داند، می‌فرماید:

« یَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ »(۳۰) ؛ او گمان می‌کند که مالش او را جاوید می‌کند.

۳. در آنجا که زنده را مرده به حساب می‌آورد، می‌فرماید:

« و لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ »(۳۱) ؛ گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شدند

مرگانند که آن‌ها زنده‌اند و نزد خدای خود روزی می‌خورند.

۴. در آن‌جا که کار حکیمانه را بیهوده می‌شمارد، می‌فرماید:

« أ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ »(۳۲) ؛ آیا گمان می‌برید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما بسوی ما باز نمی‌گردید.

۵. در آن‌جا که متحرّک را ساکن می‌انگارند، می‌فرماید:

« وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ...»(۳۳) ؛ و در آن روز کوه‌ها را بنگری و آن را جامد و ساکن تصور کنی در صورتی که مانند ابر در حرکتند ... .

۶. و در آن‌جا که اعمال بی مایه و غیر مقبول را اشتباها مفید می‌داند، می‌فرماید:

« و الَّذينَ كَفَرُوا أعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّى إذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً ... »(۳۴) ؛ اعمال کافران همچون سراب است در بیابان، که آدم تشنه گمان می‌کند آب است، تا وقتی که به آن می‌رسد می‌فهمد چیزی نیست.

۷. در آن‌جا که فقیر را غنی می‌پندارد، می‌فرماید:

« يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ »(۳۵) ؛ و از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنان آگاه نباشد پندارد غنی و بی نیاز هستند.

۸. و در آن‌جا که قادر را عاجز بحساب می‌آورد، می‌فرماید:

« أ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بَلى قادِرينَ عَلى أنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ »(۳۶) ؛ آیا انسان گمان می‌برد که ما استخوان‌هایش را جمع‌آوری نمی‌کنیم، آری ما توانایی داریم سر انگشتان او را نیز مرتّب کنیم.

۹. و در آنجا که خوبان و بدان را یکسان می‌پندارد، می‌فرماید:

« أمْ حَسِبَ الَّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ »(۳۷) ؛ آیا آنان که مرتکب اعمال زشت شدند گمان کردند که رتبه آنان را مانند کسانی که به خدا ایمان اورده و نیکوکار شدند قرار می‌دهیم تا در مرگ و زندگی یکسان باشند (هرگز چنین نیست). حکم آن‌ها اندیشه‌ای بسیار جاهلانه است.

۱۰. و در آنجا که متذکّر را غافل قلمداد می‌کند، می‌فرماید:

« وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّالِمُونَ... »(۳۸)

و هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است.

۱۱. و در آنجا که شرّ را خیر به حساب می‌آورد، می‌فرماید:

« و لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ »(۳۹) ؛ آنان که بخل نموده‌اند از آنچه که خداوند از فضل خود به آنان داده، گمان نکنند که این بخل به نفع آن‌ها است بلکه به ضرر آنهاست.

۱۲. و در آنجا که آسان را مشکل و مشکل را آسان می‌گیرد، می‌فرماید:

« وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظيمٌ »(۴۰) ؛ و کاری را سهل و کوچک می‌پندارند، در حالی که نزد خدا بسیار بزرگ است.

ب . تضاد و تناقض

تضاد و تناقض افکار و مکاتب مختلفی که هر یک گویای یک نوع طرز تفکر است، خود شاهد تحیّر و عدم آگاهی از واقعیّات است و این منحصر به علم خاصی نیست. اگر با هر رشته از رشته‌های مختلفه علوم آشنا شویم، به طور وضوح

ناهماهنگی آراء و افکار را مشاهده می کنیم، چه در علوم الهی و چه غیر الهی، مثلاـ در فلسفه در مورد عبم الهی «مرحوم حاجی سبزواری قدس سرّه» هشت نظریّه از فلاسفه بزرگ اسلامی نقل می کند، یا در رابطه با مکتبهای سیاسی «دکتر بهاء الدّین بازارگاد» ۱۷۸ مکتب سیاسی را نام می‌برد، شاهد گویای این تضادها زیربناهای گوناگونی است که هر یک از مکتب سازان، برای مکتب خویش برگزیده‌اند.

یک نفر غریزه جنسی را اصل قرار داده و مکتب «فرویدیسم» را پایه گذاری می کند، یکی انسان و خواسته هایش را اصل می‌داند و مکتب «اومانیسم» را برمی گزیند و دیگری انتخاب را به عنوان اصل می‌شناسد و می گوید انسان را به حال خود واگذارید تا برای خود تصمیم گیری کند و مکتب «اگزیستالیانیسم» را تأسیس می کند، چهارمی اظهار می‌دارد که اصالت را فرد است و «دموکراسی» را پیشنهاد می کند، پنجمی به جمع اصالت می‌دهد و مکتب «سوسیالیسم» را می‌سازد، ششمی معتقد است که اصالت هم با جمع است هم با فرد و مکتب «سوسیال دموکرات» را پایه ریزی می کند و ...

اینها همه نشانگر آن است که هیچ یک از آنها نتوانسته‌اند بطور کامل همه ابعاد وجودی بشر را ارزیابی و بر اساس آن مکتب سازی کنند یا بعد مادّی را گرفته و بعد معنوی را فراموش کرده‌اند و یا بعد فردی را مورد نظر قرار داده و بعد اجتماعی را نادیده گرفته و بالعکس، نیرویی را مورد بحث قرار داده و از نیروهای دیگر غفلت کرده‌اند.

و اینجاست که انسان به حقیقت کلام خدا پی می‌برد که فرمود:

« إنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدى لِلَّتى هِىَ أَقْوَمُ »(۴۱)

این قرآن شما را به سوی مکتبی راهنمایی می کند که از همه مکاتب عالم جامع‌تر و کامل‌تر و اداره کننده‌تر است.

ج. کدام عقل؟!

اکنون جای این سؤال است که اگر قانون گذاری به عقل واگذار شود به کدام یک از عقل‌ها باید مراجعه کرد، در حالی که هر حکمی از هر عقلی صادر شود عقلهای مخالف آن را طرد خواهند کرد. و بدین جهت قرآن کریم می‌فرماید:

« و اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعاً وَ لا تَفَرَّقُوا »(۴۲) ؛ همه به ریسمان خدا (دین) چنگ بزنید و فرقه فرقه نشوید.

د. عدم مصونیّت از خطا

بسیار مشاهده شده است دانشمندی در یک مورد نظریّه‌ای را اظهار کرده و پس از مدّتی با تجدید نظر در مبانی فکری خود از رأی قبلی خود انصراف پیدا می کند و به اشتباه خود اعتراف می‌نماید، یا دانشمندان معاصر وی با دلائل منطقی و کوبنده‌ای او را تخطئه می کنند، یا در اثر رشد علمی با گذشت زمان بی اساس بودن اندیشه‌های او بر ملا می‌شود.

اصولا پایه گذاری علم منطق بر همین اساس بود همان طور که مرحوم حاجی سبزواری در منظومه منطق می‌فرماید:

قانون آلی یقی رعایته = عن خطا الفکر و هذا غایته

هدف از تدوین علم منطق (که بنیان گذار آن ارسطو است) پیشگری از خطای در فکر بود، چرا که فکر انسان خطاپذیر است و همانطور که نمونه‌هایی از آن ذکر شد گاهی دچار خطا می کند.

با توجه به آنچه ذکر شد و با توجه به اینکه قانون کامل و جامع، قانونی است که با فطرت بشر و با همه نوامیس خلقت و کلیه سنن طبیعت هماهنگ باشد (مانند آیین نامه راهنمایی و رانندگی و جدول بندیهای خیابانها، که متخصّصین همه آنها را

هماهنگ با سیر طبیعی اتومبیلها تنظیم می‌کنند)، لازم است قانون گذار از کلیه روابط و پیوستگی‌های موجودات و تأثیر و تأثّری که جهان خارج و جسم و جان ما در یکدیگر دارد، از همه استعدادها و شایستگی‌هایی که در افراد یا جامعه هست، از همه اصولی که می‌تواند انسان را به کمال مطلوب برساند، از موانعی که سر راه تکامل انسان قرار دارد و از خواص اشیاء و بازتاب اعمال، آگاهی کامل داشته باشد.

بشری که از هیچ کدام از اعماق زمین و طبقات آسمان و اسرار پیچیده روح و ریزه کاریهای آفرینش اعضاء و جوارح بدن و ارتباط انسان و جهان و عوامل قرب به خدا و موجبات ارتقاء مقام در عالم آخرت و ... خبر ندارد، چگونه می‌تواند قانون گذار باشد و با این عقل نارسا قانون کارسازی را تدوین نماید؟!!

بشر با این همه تضاد افکار چگونه می‌تواند مطمئن باشد که قانون مورد نظرش مفید و توأم با مصلحت است. بعلاوه اگر هرکس قرار باشد با عقل خود قانونی را وضع و اجرا نماید هرج و مرج بوجود خواهد آمد. ناگفته نماند که اکثر مشکلات جامعه نیز بخاطر همین اختلاف‌نظرها بوجود می‌آید.

جای بسی شگفتی است که چگونه بشر به خود جرأت قانون گذاری در احکام الهی می‌دهد در حالی که حتی خیر و صلاح خود را نمی‌داند و نفع و ضرر خود را تشخیص نمی‌دهد، همانطوری که در قرآن می‌فرماید:

« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ »(۴۳) ؛ جنگ (با کفّار) بر شما واجب شده است با این که آن را ناخوش دارید، چه بسیار چیزی را نپسندید در حالی که آن برای شما خوب است و چه بسیار چیزی را دوست می‌دارید در صورتی که برای شما بد است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

از این آیه کریمه به وضوح کشف می‌شود که شرط اساسی قانون گذاری «علم» است.

ه. بکار گرفتن نیروها برای کشف مجهولات

نیروهای فراوان و هزینه‌های سنگینی در مجامع علمی جهان برای کشف مجهولات و اسرار معنوی و مادی نظام عالم هستی به کار گرفته می‌شود و اگر همه چیز برای انسانها کشف شده بود، صرف آن همه هزینه بیهوده و هدر دادن آن همه نیرو غیر عقلانی بود.

و. اقرار و اعتراف دانشمندان

از همه مهم‌تر اکثر دانشمندان بزرگ و منصف، پس از رسیدن به اوج مراحل علمی ناچار شدند به جهل خود شجاعانه اعتراف کنند، که خود نیاز به کتاب جداگانه‌ای دارد. از باب نمونه، «کامیل فلاماریون» در کتاب خود «قوای طبیعت مجهوله» در باب محدودیّت دانش بشر می‌نویسد: «.. ما فکر می‌کنیم، لکن حقیقت فکر چیست؟ کسیزقدرت جواب این سؤال را ندارد. ما راه می‌رویم امّا حقیقت فعالیّت و کارهای عضلات چگونه است؟ کسی نمی‌داند.

من می‌دانم اراده من نیرویی غیر مادّی است، (بلکه تمام خواص روحی من غیر مادّی است)، با این حال هر موقع که اراده می‌کنم دستم را بلند کنم می‌بینم اراده‌ام، مادّه‌ام را حرکت می‌دهد، امّا چگونه و با چه واسطه اراده‌ام دستم را حرکت می‌دهد؟ و اراده مجرد تعلّق به مادّه می‌گیرد؟ کسی پیدا نمی‌شود جواب سؤالم را نیز بدهد. به من بگویید چگونه اعصاب بصری، صور خارجیّه را به فکر انتقال می‌دهد؟ حقیقت این فکر چگونه ادراک می‌شود؟ محلّ آن کجاست؟ فعالیّت مغزی چگونه صورت می‌گیرد و حقیقت آن چیست؟ می‌توانم از این قبیل سؤالات را تا ده سال بر شما متوجّه کنم، در حالی که بزرگترین دانشمندان و متفکّرین شما نمی‌توانند کوچکترین سؤالاتم را پاسخ گویند ...(۴۴)

غرور علمی

یکی از خصوصیّات روحی بشر بـه طـوری کـه از قرآن کریـم اسـتفاده می‌شـود آن است که هر گـاه انسـان خـود را از جهت اقتصادی یا علمی و جز اینها بی نیاز ببیند به خود مغرور شده، پا را از گلیم خود درازتر می کند، قرآن می‌فرماید:

« كَلّا إنَّ ٱلإِنْسانَ لَيَطْغى أنْ رَآهُ اسْتَغْنى »(۴۵)

باز انسان از کفر و طغیان نمی‌ایستد چون که به دارایی (دنیای ناچیز) می‌رسد غافل از این که اساس این قدرت‌ها سـست و بی اعتبار است.

سالیانی دراز، بسیاری از فلاسـفه که با فلسـفه یونان آشـنا بودنـد و مبانی فکری آنها بر اساس آن فلسـفه پایه‌گذاری شده بود، پاره‌ای از مسلّمات دین مبین اسلام را انکار و یا توجیه می کردند، به جرم این که با باورهای علمی آنها تطبیق نمی کرد. و شاید علت بوجود آمدن علم کلام به همین دلیل بود که متکامین مقیّد بودند معارف عقلی را با شرع تطبیق دهند، ولی فلاسفه مسأله عقلی و نظری را مورد بحث قرار می‌دادند چه با شرع منطبق می‌شد یا نمی‌شد.

هر گز فراموش نمی‌شود فلاسـفه‌ای که تحت تأثیر هیئت بطلمیوسی (که بر اساس حدس پایه گذاری شده بود) قرار گرفته بودند چگونه به شدّت معراج جسـمانی رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله را می کوبیدند و با استناد به این که رفتن به آسمان محال است (زیرا خرق و التیـام لازم می‌آیـد) معراج جسـمانی را جزء محالات تلقی می کردنـد، و روی همین اصـل عـدّه‌ای از آنها اصـل معراج و گروهی جسـمانی بودن آن را منکر بودند، تا زمانی که ارکان هیئت بطلیموسـی در هم ریخت و در فضاشناسی، حسّ بجـای حـدس قرار گرفت و تلسـکوپ‌هـا اختراع شـد و انسـان‌هـا عملاـ به کرات سـفر کردنـد و معلوم شـد آنان چه خیانتی به مقدّسات دین نمودند و چقدر از مسـلمان را نسبت به مسائل دینی سست و بی عقیده کردند که یشه اصلی آن جهل به واقعیت بود، و نیز از یاد نمی‌رود با «فرضـیه داروین» که تنها در حد یک تئوری می‌توانست ارزش داشته باشد، چه تبلیغاتی بر ضدّ دین به راه انداختنـد و چه حقـایقی را زیر پـا گذاشـتند، تـا پس از چنـدی که دانشـمندان دنیـا، بی اعتبـاری این فرضـیّه را به اثبـات رساندنـد. هنوز در خاطره‌ها باقی است قبل از به صـحنه آمـدن قانون لاوازیه، معاد و مسأله زنـده شدن مردگان را به عنوان این که اعاده معدوم محال است و چیزی که از بین رفته است بازگشـتن آن غیر ممکن است، به باد اسـتهزاء و مسـخره می گرفتند و بالاـخره موجـودات نـامرئی،ماننـد ملاـئکه و جن و موجـودات ذره‌بینی را از زبـان وحی نمی‌پذیرفتنـد و میزگفتنـد چون دیـده نمی‌شونـد پس وجود نـدارد تا وقتی که میکروسـکپ‌ها به بازار آمد و بشـر با چشم مسلّح به عالم ذرّات راه یافت، معلوم شـد ممکن است چیزهایی در عالم، وجود داشته باشد و چشم ما آنها را نبیند و ندیدن دلیل بر نبودن نیست.

تمـام این قضاوتهـای بی مورد به خـاطر جهـل و نـادانی بشـر است و همه این اعتراضات بر اساس اطلاعات محـدودی است که انسانها را از مجهولات نامتناهی و غیر محدودش غافل می کند و به جرأت اعتراض می‌دهد، همچنان که جهل ملائکه سبب شد که به خداوند عالم در مورد خلقت آدم اعتراض کنند و خداوند به آنها فرمود:

« إنّى أعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ »(۴۶)

من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، یعنی اعتراض شما معلول جهل شما است خداوند در قرآن می‌فرماید:

« فَلَمّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ »(۴۷)

هنگـامی که پیـامبران آن‌هـا بـا معجزات روشن آمدنـد، به علم (ناچیزی) که نزدشان بود دل خوش کردنـد یعنی به اسـتناد علم ناچیز خود وحی را به باد مسخره گرفتند.

و هنوز هم دیده می‌شود گروهی چشم انتظار یک نظریّه یا یک فرضیّه‌اند که از غرب برای آنها به سوغات آورده، آن را به صورت چماقی بر سر دین فرود آورند و عجولانه فرضیّه‌های تثبیت نشده را بر وحی ترجیح دهند و شگفتی در این است که اگر دانشمندان غربی از اعماق دریاها خبری بدهند و یا از کهکشان‌ها و تعداد ستارگان آماری دهند ولو مطابق واقع نباشد چشم بسته می‌پذیرند ولی مسلّات وحی را با دیده انکار و تردید می‌نگرند.

میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها

تنها چیزی که صحت و واقعیت داشتن اندیشه‌ها را تضمین می کند «قرآن» است، زیرا قرآن خود به صراحت اعلام می کند:
« ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدًى لِلْمُتَّقينَ »(۴۸)
در این کتاب آسمانی هیچگونه شک و تردیدی راه ندارد. و این ادعایی است که هیچ متفکر و اندیشمندی قدرت چنین ادعایی را نداشته و ندارد.
پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله و ائمه هدی‌علیهم السلام نیز قرآن را به عنوان میزان به پیروان خود معرفی کرده‌اند و به تعبیرات گوناگون، بی اعتباری احادیثی که با قرآن مخالفت دارد را اعلام کرده‌اند.
۱. رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمودند:
«ما وافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ ما خالَفَ كِتابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ»(۴۹) ؛ آن‌چه با کتاب خدا موافق است آن را گرفته (و به آن عمل کنید) و آن‌چه که با کتاب خدا مخالف است آن را رها کنید.
۲. امام صادق‌علیه السلام فرمودند:
«كُلُّ حَديثٍ لا يُوافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ»(۵۰) ؛ هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد آن حدیث دروغ است.
۳. رسول خداصلی الله علیه وآله در خطبه‌ای که در منی ایراد کردند فرمودند:
«ايُّهَا النّاسُ! ما جائَكُمْ عَنّى يُوافِقُ كِتابَ اللَّهِ فَأنا قُلْتُهُ وَ ما جائَكُمْ يُخالِفُ كِتابَ اللَّهِ فَلَمْ أقُلْهُ»(۵۱) ؛ ای مردم آن‌چه از من به شما می‌رسد که موافق با قرآن باشد من آن را گفته‌ام و هر چه از من به شما رسید که مخالف قرآن باشد من آن را نگفته‌ام.
۴. امام صادق‌علیه السلام فرمودند:
«ما أتاكُمْ مِنّا مِنْ حَديثٍ لا يُصَدِّقُهُ كِتابَ اللَّهِ فَهُوَ باطِلٌ»(۵۲) ؛ حدیثی که از ما به شما می‌رسد که کتاب خدا آن را تصدیق نکند باطل است.
راز انکار یا توجیه معجزات
بعضی از علم زدگان قدیم که معجزات را با علوم ناقص خودشان نمی‌توانستند تطبیق دهند، صریحا معجزات را انکار می‌نمودند.
« كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ »(۵۳) ؛ هر چیزی را که احاطه علمی به آن نداشتند تکذیب و یا حمل بر سحر می‌نمودند.
« وَ إنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ »(۵۴) ؛ و اگر معجزه‌ای می‌دیدند، روبرو می گرداندند و می گفتند که سحر دامنه‌داری است.
و اکنون که شیوه مبارزه با مذهب تغییر کرده و از مذهب بر ضدّ مذهب سوء استفاده می‌شود، علم‌گرایان به فکر توجیه معجزات و کرامات افتاده‌اند که هم به کفر و ارتداد متّهم نشوند و هم در واقع معجزات را نپذیرفته باشند و هر معجزه‌ای را به گونه‌ای هر چند واهی توجیه می کنند که زیر بار نیروهای ناشناخته خداوند نروند، که این خود حدیث جداگانه و مفصّلی را

می‌طلبد. خدا در قرآن می‌فرماید:

« فَأَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْویلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ إِلاَّ اللَّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ »(۵۵) ؛ آنـان که انحراف روحی دارنـد به دو جهت از متشابه قرآن پیروی می‌کننـد، اوّل بخاطر فتنه‌جویی و دوم بخاطر یافتن تأویل آن (تأویلی که متناسب با اهداف و اهواء آنها باشد)، در حالی که جز خدا و راسخون کسی تأویل آن را نمی‌داند.

امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام می‌فرمایند:

«و آخر قد تسمّی عالما و لیس به، فاقتبس الجهائل من جهّال و أضالیل من ضلاّل و نصب للنّاس أشراکا من حبائل غرور و قول زور و حمل الکتاب علی آرائه و عطف الحقّ علی أهوائه ...»(۵۶)

و دیگری خویش را دانشـمند و عـالم می‌دانـد، و چنین نیست او نادانیهـا را از نـادان فرا می‌گیرد و گمراهی‌ها را از گمراهان و برای مردم از رشـته‌های غرور و خود فریبی و سـخنان دروغ، دامها قرار می‌دهـد همان که قرآن را بر انـدیشه‌ها و آراء شخصـی خود حمل و حق را بر خواسته‌های خویش منطبق می‌کند.

در حالی که معجزات دو نقش مهم و اساسی را در مسائل اعتقادی ایفا می‌کند:

اوّل: قـدرت، حـاکمیّت، سـبب سازی و سـبب سوزی خداونـد را به اثبات می‌رسانـد. و دوّم: بزرگترین دلیل بر حقانیّت انبیاء و اوصیاء و گویاترین سند برای رسالت و امامت آنها است.

گناه وحی چیست؟

نمی‌دانیم آنـان که برای وحی اعلاـم جرم می‌کننـد و بالاـخره آن را در محکمه عقـل خـویش محکوم و زنـدانی می‌کننـد، آیا بخاطر آن است که وحی محدودیّت آفرین است و از انسانهای افسار کسـیخته سلب آزادی می‌کند و نیروهای غضب و شهوت آنها را مهار می‌کند؟!

بایـد بگوییم عقل نیز اگر آلوده نباشـد و حجابهای نفسانی آن را از کار نینـداخته باشـد شـریک جرم وحی است و آن نیز باید همچنـان محکوم گردد، زیرا عقل‌گرایان اگر بار سـنگین قانون گـذاری را به دوش عقل بگذارنـد، عقل نیز محـدودیّت آفرین است، چون قانون نیز چیزی جز مرزبندی نیست و بالاخره بسیاری از آزادیها را محدود می‌کند.

و اگر جرم وحی آن است که دوران آن سپری شـده و امروز اقتصـادی پـذیرش آن را نـدارد و وحی در رابطه با زمان جاهلیّت بوده و با رشـد و آگاهی جامعه، جایی برای حاکمیّت وحی باقی نمانـده است، آنگاه باید ببینیم اگر با رشد جوامع بشـری آثار جاهلیّت محو شـده و اثری از عقائـد، اخلاق و عملکرد مردم جاهلی دیـده نمی‌شود، در این صورت ما نیز با وحی وداع نموده، حـاکمیّت را به عقـل وامی گـذاریم. ولی متأسـفانه به وضوح می‌بینیم که نه تنهـا آثـار جـاهلیّت محو نشـده، که تمام انحرافات جـاهلیّت را در چهره جامعه امروز به مراتب بیشتر و گسترده‌تر و مـدرن‌تر می‌بینیم، کـدام یک از ویژگی‌های جاهلیّت، آن روز بوده است که امروز نیست؟!! و بـدین جهت است که یک نویسـنده مصـری کتابی با عنوان «جاهلیّهٔ القرن العشـرین» (جاهلیّت قرن بیستم) نوشته و این دو زمان را با هم مقایسه کرده است. اگر آمار جنایتهای جامعه جهان امروز را بررسی کنیم قطعا به این نتیجه خواهیم رسـید که ضـرورت و نیـاز به وحی، امروز هزارهـا برابر بیش از دوران جاهلیّت است. بر همین اساس دانشـمندان امروز به این نتیجه رسـیده‌انـد که نه تنها دوران دین و وحی سپری نشده، بلکه تنها درمان دردهای غیر قابل علاج جامعه، همان دین الهی و حاکمیّت پروردگار جهان است.

موضع‌گیری شدید اهل بیت‌علیهم السلام در مقابل بدعت و قیاس

مبارزه شدیدی که در مآخذ اسلامی با بدعت و قیاس انجام گرفته، بهترین دلیل بر عدم جواز مداخله عقل در احکام الهی است. از باب نمونه موارد ذیل را بیان می کنیم:

در مورد بدعت حضرت علیعلیه السلام در نهج البلاغه میفرماید:

«انّما بدء وقوع الفتن أهوآء تتّبع و احکام تبتدع یخالف فیها کتاب اللّه و یتولّی علیها رجال، رجالا علی غیر دین اللّه فلوأنّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم یخف علی المرتادین.

ولو أنّ الحقّ خلص من لبس الباطل انتطعت عنه ألسن المعاندین ولکن یؤخذ من هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشّیطان علی أولیائه و ینجوا الّذین سبقت لهم من اللّه الحسنی».(۵۷)

همواره آغاز پیدایش فتنهها، پیروی از هوسهای آلوده و احکام و قوانین مجعول و من درآوردی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و جمعی بر خلاف آیین حق به حمایت از آن بر میخیزند.

اگر باطل از حق جدا می گردید، بر آنان که پی جوی حقیقتند پوشیده نمیماند، و چنانچه حق از باطل خالص میشد زبان معاندان از آن قطع می گردید، ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می گیرند و به هم میآمیزند، اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره میشود و تنها آنان که مورد رحمت خدا بودهاند نجات مییابند.

و در مورد قیاس از امام صادقعلیه السلام نقل شد که فرمود:

«انَّ دینَ اللّهِ لا یُصابُ بالعُقُولِ النّاقِصَةِ»(۵۸) ؛ همانا با عقلهای ناقص نمیتوان به دین خدا دست یافت، «السُّنَّةُ اذا قِیسَتْ مُحِقَ الدّینُ».(۵۹)

کارائی عقل در احکام الهی

از آن چه که گذشت به این نتیجه میرسیم که نقش عقل در مورد احکام الهی تنها کشف و شناسائی احکام است، البته با ضوابطی که در علم اصول برای آن ذکر شده، و مجاز نیست در حریم و محدوده وحی قدم گذارد. بنابراین، نه حق جعل و تشریع دارد، نه حق نسخ و نقض. پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله نیز که عقل کل و تربیت شده وحی است به حسب ظاهر به خود اجازه نمیدهد به اتکاء عقل و تشخیص خود حکمی صادر کند، همانگونه که در مورد تغییر قبله، پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله با آن که به توجّه به سوی کعبه در نماز به شدّت علاقمند بود، اقدام به چنین عملی نکرد و پیوسته در انتظار وحی بود، تا بالاخره از طرف خداوند حکم تغییر قبله به این صورت به وی ابلاغ شد:

« قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ »(۶۰)؛ ما توجّه تو را بر آسمان به انتظار وحی و تغییر قبله مینگریم و تو را به قبلهای که بدان خشنود شوی بگردانیم پس رو کن به طرف مسجد الحرام.

و صلّی اللّه علی محمّد و آله أجمعین.

۱ – پیاده کننده

۲ – تایپ ابطحی ۲۲/۱۱/۱۳۸۷

۳ – چاپ ۴/۱۲/۱۳۸۷

۴ – مطابقت

۵ – تحقیق

۶ – ویراستاری

۷ – تصحیح

۸ – صفحه بندی

۹ – چاپ نهایی

۱۰ – وضعیت

توضیحات:این کتاب قبلا چاپ شده.

پاورقی ها

۱) جلد ۲، صفحه ۲۵۰، طبع مصر، تحقیق محمّد سیّد گیلانی.

۲) قیامهٔ / ۵.

۳) بقره / ۸۷.

۴) نساء / ۳۶.

۵) انسان / ۳۰

۶) الکنی و الالقاب، جلد ۲، صفحه ۱۶۸.

۷) بقره / ۱۷۰

۸) نساء / ۶۵.

۹) نجم / ۳و۴.

۱۰) اعراف / ۵۴.

۱۱) انعام / ۵۴.

۱۲) قیامهٔ / ۳۶.« إ یَحْسَبُ اْلإِنْسانُ أنْ یُتْرَکَ سُدًی »

۱۳) مائده / ۴۴؛ « وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ ».

۱۴) مائده / ۴۵؛ « وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ ».

۱۵) مائده / ۴۷ ؛ « وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ ».

۱۶) انعام / ۵۷ و یوسف / ۴۰و۶۷.

۱۷) قصص / ۸۸.

۱۸) مائده / ۵۰

۱۹) حج / ۵

۲۰) جمعه / ۲

۲۱) نهج البلاغه، خطبه شماره ۱، صفحه ۶.

۲۲) جمعه / ۲.

۲۳) انفال / ۲۹.

۲۴) بقره / ۲۸۲.

۲۵) قصص / ۵۰.

۲۶) مائده / ۴۹.

۲۷) مؤمنون / ۷۱.

۲۸) اسراء / ۸۵.

۲۹) کهف / ۱۰۳ و ۱۰۴.

۳۰) همزه / ۳.

۳۱) آل عمران / ۱۶۹.

۳۲) مؤمنون / ۱۱۵.

۳۳) نمل / ۸۸.

۳۴) نور / ۳۹.

۳۵) بقره / ۲۷۳.

۳۶) قیامه / ۳ و ۴.

۳۷) جاثیه / ۲۱.

۳۸) ابراهیم / ۴۲.

۳۹) آل عمران / ۱۸۰.

۴۰) نور / ۱۵.

۴۱) اسراء / ۹.

۴۲) آل عمران / ۱۰۳.

۴۳) بقره / ۲۱۶.

۴۴) به نقل از کتاب اسلام و حقوق بشر پاورقی صفحه ۳۰، تألیف زین العابدین قربانی.

۴۵) علق / ۶ و ۷.

۴۶) بقره / ۳۰.

۴۷) غافر(مؤمن) / ۸۳.

۴۸) بقره / ۲.

۴۹) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.

۵۰) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.

۵۱) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.

۵۲) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.

۵۳) یونس / ۳۹.

۵۴) قمر / ۲.

۵۵) آل عمران / ۷.

۵۶) نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۵۷) نهج البلاغه، خطبه شماره ۵۰.

۵۸) بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۳۰۳.

۵۹) بحار الانوار، جلد ۱۰۴، صفحه ۴۰۵.

۶۰) بقره / ۱۴۴.

۱۱– صراط مستقیم

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیه‌امامی حسن عنوان و نام پدیدآور : صراط مستقیم متن سخنرانی حضرت آیت‌الله حاج سیدحسن فقیه‌امامی در تاریخ چهارشنبه ۲۲/۵/۷۶ و چهارشنبه ۲۹/۵/۷۶.

مشخصات نشر : [بی‌جا: بی‌نا ۱۳۷۶؟.

مشخصات ظاهری : ۴۴ص.

یادداشت : عنوان از روی جلد.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : فقیه‌امامی حسن -- وعظ.

موضوع : اسلام -- مقاله‌ها و خطابه‌ها.

موضوع : عقل (اصول فقه -- مقاله‌ها و خطابه‌ها.

موضوع : عقل (اسلام -- مقاله‌ها و خطابه‌ها.

رده بندی کنگره : BP۱۰/۵/ف۷ص۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۲۳

متن سخنرانی ۱

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

اعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم

اللهم کن لولیک الحجهٔ بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعهٔ

و فی کل ساعهٔ ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا

و تمتعه طویلا.

بار الها در این هنگام و برای همیشه ولیّ امرت امام زمان حجهٔ بن الحسن را که درودهایت بر او و پدرانش باد سرپرست و نگهدار و رهبر و یاور و رهنما و نگهبان باش، تا گیتی را به فرمان او آوری و تا دیر زمان بهره‌مندش گردانی.

و لا۔حول و لا۔قوهٔ الا باللَّه العلی العظیم، حسبنا اللَّه و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. رب اشرح لی صدری و یسّر لی امری و احلل عقدهٔ من لسانی، یفقهوا قولی. و الصلوهٔ و السلام علی اشرف السفراء المقربین، حبیب اله العالمین و شفیع المذنبین ابی القاسم محمد، صلی اللَّه علیه و آله و سلم، و اللعن الدائم علی اعدائهم و مخالفیهم و معاندیهم اجمعین من الآن الی قیام

یوم الدین.
هدیه به محضر مبارک بقیة اللّه الاعظم امام منتظر حجة ابن الحسن المهدی، صلوات بفرستید.
خطرناکترین مبارزه هائی که با مـذهب شـده است و می‌شود، مبارزاتیست که با مذهب شده است به اسم مذهب. همانطوریکه اسـمش را خود آنها هم گذاشـته‌اند مذهب علیه مذهب، یعنی اگر بخواهند با مذهب مبارزه کنند، چون مذهب در اعماق جان مردم ریشـه دارد و در فطرت مردم اسـت، مبـارزه بـا فطرت مـوفقیّت در آن نیست، ولی اگر مـوقعی که می‌خواهنـد بـا مـذهب مبارزه کنند، رنگ مذهبی به افکار و عقائدشان بدهند، زودتر موفق می‌شوند.
و گروهی که به جنگ مـذهب آمـده‌انـد به اسم مذهب، در درجه اوّل صوفیّه بودند و هسـتند، که اینها چهره‌هایشان چهره‌های مذهبیست، و با ذکر خدا و به اسم عرفان (که عرفان یعنی شناخت خدا) با ریشه و اساس مذاهب، مبارزه کردند.
البته گاهی با تصوّب مبارزه شده، و اینها پشت پرده رفته‌اند، ولی اسـتعمارگران زمینه‌ها را برایشان مساعد کرده‌اند و می کنند و اینها به تلاش می‌افتند و همان أفکار صوفیانه را زنده می کنند، امّا تقویت اسـتعمار هم از تصوّف به خاطر این است که استعمار خواهـان رشه کن کردن مـذهب است و بهترین راه برای ریشه کن کردن این است که از راه مـذهب بجنگنـد و مبـارزه کننـد. مطـالبی بوده است در گذشـته، در قرنهـای قبـل، آن مسائل با یک مقـدار اضافاتی باز دو مرتبه تجدیـد شـده است، از شـرق به غرب رفته است و اسمش را عوض کرده و دو مرتبه به شرق مراجعت کرده است.
اکنون توضـیح می‌دهم توجّه کنیـد! البته این معنی را می‌دانیـد گروهی در هر رشـته‌ای از علوم که وارد بحث می‌شونـد معمولاً اختلاف در آنها ایجاد می‌شود، اختلاف نظرّیه پیدا می کنند، مثلا در کتب ادبیّات، نحوّیین دو دسته می‌شوند یک عّده کوفی و یک عّیده بصری، خوب طبیعی است اختلاف نظر پیـدا می‌شود، یا در ریشه‌های مـذهبی یک عّیده شـیعه می‌شوند و یک عّده سنّی، متکلمین نیز دو دسته می‌شوند، بعضی از آنها می‌شوند أشاعره و بعضی دیگر معتزله.
باز فقهاء هم دو دسـته می‌شونـد، یک عّیده می‌شودنـد أخباری و یک عّیـده می‌شوند أصولی و اصولیها دو فرقه می‌شوند، یک عّیده از آنهـا مصوّبه‌انـد و یـک عّیده دیگر مخطّئه. فلاسـفه نیز دو دسـته می‌شونـد، یک عّیده مشّائی هسـتند و یک عّیده دیگر اشراقی.
معمولا در تمام رشـته‌ها این اختلاف هست، که فلسـفه هم از این اختلافات مبّرا نیست یک عّده تابع دلائل عقلی هسـتند که از اینها تعبیر می کننـد به فلاسـفه مشّاء. و یک عّیده می گویند باید از طریق الهامات غیبی ما راه را پیدا بکنیم، و اینها را می گویند اشراقیّین.
و اهـل تصوّف هم می‌گوینـد مـا أدلّه را قبول نـداریم و حـاکمیّت عقـل را منکرنـد که مولوی از آن افرادی است که تـابع این مکتب است.
برای اینکه این مطلب هم کاملا روشن بشود، به یک مورد اشاره می‌کنم. او در تمثیل ید طولانی دارد، مثال می‌زند، می گوید: مثـل رومیهـا و چینی‌ها، که اینها در نقاشـی با هم مسابقه گذاشـتند، چینیها در نقاشـی یـد طولانی داشـتند و مسـلّط بودنـد ولی رومیها آن تسـلّط را نداشـتند، قرار مسابقه گذاشتند و سالنی را انتخاب کردند، نصف این سالن را در اختیار رومیها گذاشتند و نصف دیگرش را در اختیـار چینیهـا و دیواری بین آنهـا قرار دادنـد، تـا بعـد دیوار را از وسط سالن بردارنـد و نقاشـیها را با هم مقایسه کننـد، ببیننـد کـدام بهتر نقاشـی کرده‌انـد، نه رومیها می‌دانستند چینیها چه می کننـد و نه چینیها می‌دانسـتند رومیها چه می‌کنند، و شـروع کردند هر کدام مشغول کار شدند، چینیها زحمت فراوان کشیدند و هرچه قدرت داشـتند برای یک نقاشی بسـیار سـطح بالا صـرف کردند و رومیها هم این طرف مشـغول بودند امّا نقاشـی نمی‌کردند و داشتند در و دیوار سالنی که در

اختیارشان بود را آئینه کاری می‌کردند. بعد که دیوار را برداشتند تمام نقش و نگارهایی که چینیها بر روی دیوار نقاشی کرده بودند در این آئینه‌ها منعکس شد بدون این که رومیها زحما نقاشی به خود بدهند. و مولوی می‌گوید، انسان باید قلبش را مثل آئینه صاف کند تا انوار الهی در آن درخشش پیدا کند، اینها تابع این مسلک هستند.

خوب توجه کنید، مسأله حساس است! فلاسفه که پیرو عقل بوده و برای عقل حاکمیّت قائل بودند، گفتند: ممکن است عقل اشتباه بکند، انسان جایز الخطاست، ما از کجا بفهمیم که این حکم عقلی صحیح است یا باطل؟ میزان می‌خواهد.

خلاصه با قدرت فکری ارسطو آمدند علم منطق را (که اسمش را می‌گذارند میزان) تدوین کردند و می‌گفتند اگر کسی علم منطق را رعایت کند دیگر خطا در استدلالهایش پیدا نمی‌شوند.

حاجی سبزواری می‌فرماید:

قانون آلی یقی رعایته

عن خطأ الفکر و هذا غایته

تا آن‌جا که می‌فرماید:

ألّفه الحکیم رسطالیس

میراث ذی القرنین القدیس

و الملهم المبتدع القدیم

حقّ علیم منّه عظیم

او می‌گوید: ارسطو آمد و منطق را درست کرد، بنام علم میزان، که حق و باطل أفکار را با منطق بسنجد، کدام حق است و کدام باطل.

خوب!اینها راهشان را رفتند، نوبت رسید به آقایان اهل اشراق، گفتند: ما تابع الهامات قلبی هستیم، هرچه به قلبمان القاء شد، همان حق است آنوقت سؤال پیش آمد که به قلب من چیزی القاء می‌شود، به قلب شما خلافش القاء می‌شود، ممکن است به تعداد نفرات مختلف، القاءات مختلف باشد و ده رقم القاء بشود، کدامشان حق است؟ اینها باید یکی از سه جواب را بدهند، یا بگویند تمام آنچه که به قلب القاء می‌شود باطل است، که اگر این را بگویند باید سفره مکتبشان را برچینند و دیگر نمی‌توانند أدّعا کنند که ما تابع القاءات قلبی هستیم، چون همه‌اش باطل است، یا باید بگویند بعضی از آن درست است و بعضی از آن باطل.

اگر بخواهند بگویند بعضی درست است و بعضی باطل، می‌گوییم: خوب میزانش چیست؟ اینها فکر نکردند که میزان حق و باطل آن چیست! آنها مثل فلاسفه، نیامدند و یک علمی را ابداع کنند که بتوانند بین القاءات حق و باطل را تشخیص بدهند، لذا یک راه دیگر برای آنها ماند و آن راه این بود که بگویند هرچه به قلب هرکس خطور کرد حق است.

آن که به قلبش خطور کرده خدا بپرستد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده مسیحی باشد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده یهودی باشد حق است، و آن که به قلبش خطور کرده بت بپرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده گوساله بپرسد حق است.

آن که بودائیست، حق است آن که گبر است، او حق است. یعنی هر که هر عقیده و هر فکری به قلبش القاء شد، این می‌شود حق.

آنوقت در اینجا چند اسم می‌شود برایش گذاشت: یکی «کثرت گرائی» در مقابل «بنیادگرائی»، بنیاد گرائی می‌گوید: یک راه

حق است و بقیه‌اش باطل است، ولی کثرت گرائی می گوید: همه‌اش حق است. می‌خواهی سنی باش، می‌خواهی شیعه باش. می‌خواهی زیدی باش، می‌خواهی اسماعیلی. می‌خواهی حنفی باش، می‌خواهی مالکی یا حنبلی هر راهی که دلت می‌خواهد برو!

اسم دیگری که دارد، باید بگوئیم: «تساهل دینی»، یعنی بی قیدی، هرچه شد، شد، مقیّد به مسلک و مذهب خاصی نیست، این اسمش تساهل دینی است.

اسم دیگر آن، «همه دینی» است، آنها اوّل معتقد به همه خدائی هستند بعد هم معتقد می‌شوند به همه دینی.

هر چیز را می گویند خداست، و هر دینی را هم می گویند بر حق است. حدّ و مرز ندارد، که در نتیجه یعنی هیچ! همه یعنی هیچکدام! کما اینکه، ابن عربی و همه پیروانش در حرفهایشان می گویند: هیچ!!

خیلی جالب است. اینها مسائل مهمّی است. اکنون من عین عبارات ابن عربی را برایتان می‌خوانم، توجّه کنید، ببینید بالاخره همه دینی و کثرت گرائی منتهی می‌شود به هیچ دینی و بی دینی .

ابن عربی اشعاری دارد، می گوید:

لقد کنت قبل الیوم أنکرت صاحبی

اذا لم یکن الی دینه دان

جلوترها کسانی که همنشین من بودند، اگر دین دیگری داشتند، من انکار می کردم، مثلا من شیعه بودم او سنّی بود، من او را رد می کردم.

و أصبح قلبی قابلا کلّ صورة

فمر عی لغزلان و دیراً لرهبان

او می گوید: امروز دیگر عقیده‌ام عوض شده، هر صورتی که به قلب من القاء بشود، می‌پذیرم و قلب من، هم یک بیشه‌ایست که آهوها در آن زندگی می کنند، و هم یک دیری است که مسیحی در آن عبادت می کنند.

و معبد أوثان و کعبة طائف

و أالواح توراة و مصحف قرآن

می گوید الان قلب من معبد بتهاست، یعنی دل من، هم بتکده است و هم کعبه برای کسانی که طواف می کنند، سینه من، هم صفحاتیست از تورات و هم اوراقیست از قرآن، همه چیز یکیست، فرقی نمی کند.

دین بدین الحب کیف توجّهت

رکائبه فالحبّ دینی و ایمانی

تنها چیزی که برای من مطرح است، عشق و محبّت است اینها بقیّه‌اش حرف است، خدا و بت و کعبه و بتخانه و قرآن و تورات و انجیل و ... اینها مطرح نیست. این نظر یک شخصیّت بزرگ عرفانی که صیت و شهرتش جهان گیر است.

عبارت دیگری از ابن عربی نقل می کنند که عبارتی عجیب است.

می گوید: «من أراد العثور علی هذه الحکمة الالیاسیّة» هر کسی که مایل است آگاهی بر حکمت الیاسی پیدا بکند، «فلینزل من حکم علقه الی شهوته» می‌باید حکم عقل را بگذارد کنار، بیاید به طرف دل، خواهش عقل چیست؟ یعنی هرچه دلت می‌خواهد، «لیکون حیوانا مطلقا» تا بشوی یک حیوان یک دست، «یکشف ما تکشفه کلّ دابّه» هرچه را هر جنبده‌ای دریافت کرد تو هم دریافت می کنی، عقل را کنار بگذار.

اینها آمدند به جنگ عقل، اوّل عقل را محکم کوبیدند که کسی یک وقت با قدرت عقل اینها را محکوم نکند، بعد هم پیروی از کثرت دینی را دنبال کردند.

و امّا چند نکته است که اینها در مبارزه با عقل دارند.

مولوی عقل را بی اعتبار کرده است، می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین، سخت بی تمکین بود

یعنی اینها که استدلال عقلی می کنند، مثل آدمهایی هستند که پایشان پای چوبی است، پای اصلی نیست. پای چوبی هم که اعتبار ندارد، پی دلائل عقلی هم اعتبار ندارد. و جالب اینست خود جناب مولوی در همین شعر یک استدلال عقلی کرده است. اصلا خود این شعر یک استدلال منطقیست، می گوید: پای استدلالیان چوبین بود (صغری)، پای چوبین سخت بی تمکین بود (کبری) پس پای استدلالیان بی تمکین بود (نتیجه).

بنده خدا، شما که با عقل مبارزه می کنی خودت صغری و کبری می‌چینی و شکل اوّل تشکیل می‌دهی و استدلال می کنی، پس این شعر هم بقول خودت بی اعتبار است.

از آن طرف توهین می کند به مقام عقل، می گوید:

هم مزاج خر شدست این عقل پست

فکرش این که، چون علف آرد بدست

عقل را تشبیه می کند به خر، و آن هم می گوید عقل پست، و آن هم می گوید عقلی که همیشه به فکر علف است. حال این کدام عقلی است که به فکر علف است، محلّ بحث است، که اصلا روی چه جسابی این مطلب گفته شده است. سعدی می گوید:

ز آنگه که عشق دست تطاول دراز کرد

معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

می گوید اصلا عقل کفایتی ندارد. سنائی می گوید:

چند از عقل ترّهات‌انگیز

چند از این طبع و چرخ رنگ‌آمیز

که عقل را می گوید منشأ ترّهات و حرفهای بیهوده است.

شاه نعمت اللّه ولّی می گوید:

عاشق شو و عقل را رها کن

کز عقل دنی، وفا نیابی

این تعبیراتیست که آنها دارند. پس عقل را محکوم می کنند، که یک وقت کسی با عقل به جنگ اینها نرود. ما هم حرف می‌شنویم، الاّ اینکه می‌خواهیم با اینها مبارزه کنیم و از استدلالهای عقلی هم استفاده نمی کنیم.

امّا ما هم راهمان برای مبارزه با این فرقه ضالّه از یک راه دیگریست که حالا به آن - انشاء اللّه - می‌رسیم.

آنها می گویند که اصلا مذهب مطرح نیست، ملاّی رومی در اشعار می گوید:

از کفر و از اسلام برون، صحراییست

ما را به میان آن فضا، سودائیست
عارف چو بدان رسی، سر را بنهد
نه کفر نه اسلام، نه آنجا، جائیست
اصولاـ بحث کفر و اسلام در مقام عرفان مطرح نیست. آدم عارف دیگر برایش مطرح نیست که این یهودی است یا مسیحی است یا بت پرست.
خیلی عجیب است!! موقعی که شرح فصوص را می‌خوانیم، می گوید: اصلا جناب موسی که اعتراض کرد به برادرش هارون، که چرا گذاشتی اینها گوساله بپرستند، نمی‌خواست بگوید که گوساله را نمی‌توانند بپرستند، بلکه می‌خواست بگوید چرا نگذاشتی اینها گوساله را به عنوان خدا پرستش کنند!! خیلی حرف است، انسان مبهوت می‌شود از این سبک تفکّری که به اسم دین و به اسم عرفان مطرح می‌شود. حافظ می گوید:
همه کس طالب یارند، چه هوشیار، چه مست
همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت
می گوید: ما کاری نداریم اینجا که می‌رویم مسجد است یا مرکزی است که کفّار در آن عبادت می کنند، یعنی برای ما تفاوت نمی کند.
مسجد و کلیسا فرقی نمی کند. شبستری در شرح گلشن راز می گوید:
چو برخیزد تو را این پرده از پیش
نماند دین و آئین، مذهب و کیش
پرده‌ها که برداشته شود، کیش و مذهب مطرح نیست.
مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست
اگر مسلمانها می‌دانستند، بت یعنی چه، می‌فهمیدند که اگر دین می‌خواهند باید بروند بت پرستی کنند.
منصور حلّاج قبله عارفان (که توقیع از جانب حضرت بقیّهٔ اللّه در مذمّت و لعنش رسیده است) می گوید: اکنون که پنجاه ساله هستم، تا بحال هیچ مذهب نگرفته‌ام. صریح می گوید پنجاه سال دارم و هنوز هیچ مذهبی را انتخاب نکرده‌ام. پس همه دینی یعنی هیچ دینی. منتها اوّل همه ادیان را مطرح می کنند، مانند ابن عربی، بعد هم خبری جائی نیست.
دین کی؟ آئین کی؟ مذهب کجا؟ این حرفها مطرح نیست، همه با هم برادرند و برابرند. و ابن روزبهان (که متأسّفانه اصفهانی و از ناصبی‌های درجه یک بوده است و مرحوم قاضی نور اللّه از او تعبیر می کند به زبّال اصفهانی) در کتابی بنام «عبهر العاشقین» می گوید:
کفر و دین از سرای عشق محجوب است. یعنی وقتی که انسان افتاد در وادی عشق، دیگر کفر و دین برایش مطرح نیست. این تعبیر هم از ایشان است.
البته از زمان ابن عربی و حلّاج، از آن دوران که مکتب تصوّف پا گرفته، این حرفها مطرح بوده است، می‌باید هم مطرح باشد. عرض کردم، آنهایی که اشراقی مسلکند، آنهایی که نمی‌توانند بگویند تمام افکاری که به قلب القاء می‌شود باطل است و نمی‌توانند بگویند بعضی از آن حق است و بعضی دیگر باطل، چون از آنها سؤال می‌شود تمایزشان به چیست؟ ناچارند بگویند، به قلب هرکس هرچه القاء می‌شود، می‌خواهد بت پرستی باشد، می‌خواهد اسلام باشد، می‌خواهد یهودی گری، اینها

بر حق است.
این مکتب از شرق آرام آرام به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد. می‌دانید، غرب بستر بی دینی است، بستر ضد مذهب است. تخمدان کفر است. آنها خودشان لاابالی گری را دوست دارند، آزادی مطلق را دوست دارند، کشورهای شرقی را هم به آزادی و لاابالی گری دعوت می کنند و بهترین مکتبی که درس لاابالی گری به اینها می‌دهد، مکتب تصوف است.
تصوف با این توجیهی که من عرض کردم به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد، و در مکتب تصوف وقتی انسان به کمال رسید، تکلیف هم ساقط است، دیگر هیچ! نه نماز، نه روزه، نه حجّ، نه زکات، تکلیف به کلّی ساقط می‌شود. می گوئیم: چرا تکلیف ساقط است؟ می گویند: کسی که دیوانه می‌شود دیگر تکلیف ندارد.
سؤال: آقایان متصوّفه، شما که می گویید اگر آدمی به مقام بلند و والای عرفانی رسید، دیگر می‌شود دیوانه و تکلیف ندارد، آیا می‌شود سر سفره یک دیوانه نشست و اموالش را خورد؟
چطور برای وقتی که می‌خواهد نماز بخواند، می گویید: دیوانه است تکلیف ندارد، ولی وقتی سفره می‌اندازد، آن هم سفره‌های رنگین، می‌روید سر سفره‌اش غذایش را می‌خورید! اینکه دیوانه است. در عبارت کردن خدا، دیوانه است تکلیف ندارد، ولی در مسائل مادّی و شکم پرستی از أعقل عقلاست، می‌شود رفت و سورش را خورد.
خوب، تکلیف که نیست دین هم که هرچه دلت بخواهد، هر راهی که می‌خواهی بروی برو، و این را گفتند: «کثرت گرائی تصوف» و گفتند: «پلورالیسم».
یک دانشمند غربی هم پیدا شد و کتابی نوشت به اسم «به سوی یک الهیات چند دینی» و این آدم به اسم پروفسور ریچارد گلینز (رئیس دپارتمان تحقیقات دانشگاه استرلینگ)، بعد از نوشتن این کتاب یک مقاله مفصّل که محصول کتابش بود، نوشت و این مقاله در دنیا پخش شد، آنوقت صوفیهای ایران خودمان و روشنفکر مآبهای غربزده بی دین این را برداشتند و ترجمه کردند. اسمش را چه بگذارند؟ «صراطهای مستقیم».
ما یک راه مستقیم داریم و او می گوید: صراطهای مستقیم، به هر کانالی می‌خواهی بروی برو، راه مستقیم است، یعنی موضع گیری در مقابل صریح قرآن.
تمام قرآن در سوره حمد خلاصه می‌شود و سوره حمد قسمت معظمش کفر ستیزی است
«إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعينُ ۵ء اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ ۶ء صِراطَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ الضّالِّينَ ۷ء»
خدا سه صراط را معرفی می کند: اوّل صراط مستقیم، دوّم صراط مغضوب علیهم، سوّم صراط ضالّین. این نماز گذار از خدا می‌خواهد، خدایا یک راه را به آنها نشان بده که آن صراط الّذین أنعمت علیهم باشد، و آن دو راه دیگر مستقیم نیست، من نمی‌خواهم. این در متن قرآن است ولی شما می گویی صراطهای مستقیم، این درست موضع گیری در مقابل قرآن است. مغضوب علیهم یهودند، و ضّالین مسیحی گری است. اسلام صراط مستقیم است.
ما می گوئیم فقط اسلام «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»(۱) ، چطور در مقابل صریح قرآن که آن همه کفر ستیزی دارد، آن همه از بتها مذمّت می کند، آن همه بت پرستیها مذمّت می کند، و آنها را تهدید به عذاب الهی می کند، موضع گیری می کنید؟ أصلا فلسفه بعثت أنبیاء مبارزه با صراطهای انحرافی و هدایت کردن مردم به سوی صراط مستقیم است.
با تمام اینها مبارزه کردن! و این حقایق را زیر پا گذاشتن! ای بی انصافها! مقابل قرآن!
قرآن مناظره‌های ابراهیم با نمرود را نقل می کند، مناظره‌های حضرت موسی با فرعون را نقل می کند. اگر قرار است تمام صراطهای، صراط مستقیم باشد، ما به ابراهیم اعتراض می کنیم، تو چه کار داشتی با نمرود؟ چرا محاجّه با نمرود کردی؟ به

موسی اعتراض می‌کنیم، می‌گوئیم چرا با فرعون مبارزه و محاجّه نمودی؟
همانطوری که مولوی به موسی اعتراض می‌کند، با آن داستان عجیب و غریب:
دید موسی یک شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای اله
که همین را سند کرده‌اند.
این آقایان از یک طرف می‌گویند: کسی که در مشرب اشراق وارد شد، و قرار شد پیرو تکثّر دینی باشد، قول أحدی برایش حجت نیست همانطوری که در متن مقاله‌شان نوشته‌اند، دو ورق که می‌زنی، می‌گوید: قول مثنوی حجّت است. یک بام و دو هوا! حواستان کجاست؟ خود شما می‌گویید قول أحدی حجّت نیست، فقط اشراقات و الهمات قلبی. دو صفحه بعد چطور قول مثنوی حجّت می‌شود؟! این «دید موسی یک شبانی را به راه» که مولوی نقل کرده، سندش کجاست، مأخذش چیستاً در کدام کتاب آسمانی و در کدام روایت متواتره است، که یک سند محکم برای تکثّر دینی شده است؟ این معقول است که یک شبانی را که دارد بیراه می‌رود و خدا را دارای دست و پا می‌داند، موسی هدایتش نکند؟ بگذارد برود و همینطور به راه کجش ادامه بدهد؟ پس فلسفه بعثت أنبیاء چیست؟
این مزخرفات یعنی چه؟!
می‌گویند ما تکثّر دینی را مطرح می‌کنیم بخاطر اینکه بین مردم دنیا صلح و صفا و یگانگی بشود، عجب! یک تعبیر راجه به عقل دارد، یک تعبیر راجع به عشق، می‌گوید: عقل، کثرت اندیش است، ولی عشق، وحدت کیش، یعنی آنهایی که تابع عشق بودند، اختلاف نداشتند؟!
یکی از اختلافات ریشه دار عجیب در ایران خودمان، که هنوز هم سر و صدایش هست دعوای حیدری و نعمتی بود. دو نفر از عرفای بزرگ، شاه حیدر و شاه نعمت اللّه ولی، بودند، یک عدّه از ایرانیها در مکتب عرفان، تابع شاه حیدر بودند، یک عدّه تابع شاه نعمت اللّه ولی، شاه عبّاس هم هر وقت می‌خواست تفریح کند، یک گروه از اینها را می‌آورد،یک گروه از آنها را، و در قزوین به جنگ هم می‌انداخت، دعوا می‌کردند، در سراسر ایران هم مخصوصا در اصفهان این نزاع بود. نزاع عجیبی بود (حیدری و نعمتی)، حتی علامتهایشان با هم فرق می‌کرد. اینست عشق وحدت کیش!!
این همه فرقه گرائی که در تصوّف است در کدام مکتب می‌توانید پیدا کنید؟ قادریّه، ذهبیّه، نعمت اللهی، خاکساریه و ... به تعداد نفوس متصّوفه، فرقه گرائیست. شما که می‌خواهید وحدت درست کنید پس چرا هر کدامتانیک راهی می‌روید؟! ای کسانی که تابع عشق وحدت کیشید، و عقل کثرت اندیش را کنار می‌گذارید و می‌روید سراغ عشق، آن وقت اینست وحدتتان! اینجور وحدت درست می‌کنید! و آن هم با استناد به یک حرفهای مزخرف لا یعنی.
می‌گوید: «اگر قرار باشد که تمام مردم دنیا منحرف باشند به جز شیعه اثنی عشری، پس این اسم الهادی چطور می‌شود؟ خدا مگر هادی نیست؟»
بنده خدا، صفت الهادی خدا را دیدی و صفت المضّل خدا را ندیدی. «يُضِلُّ بِهِ كَثيراً وَ يَهْدى بِهِ كَثيراً»(۲)
(یهدی به کثیرا و یضّل به کثیرا) قرآن هدایتگر است و مضّل، آن وقت صفت الهادی را می‌بینی و صفت المضلش را نمی‌بینی این حرفها چیست؟ حرفهای بیهوده و بی مأخذ! همینطور روی هوا، پایش روی هیچ جایی بند نیست! محصول این مقاله چیست؟ من محصول این مقاله را می‌خوانم، قضاوت را می‌گذارم با خود شما.
البته وقتی محصول مقاله را خواندم، أنبیاء باید سفره‌شان را جمع کنند! علماء باید سفره‌شان را جمع کنند! تمام کسانی که

رسمیّت رهبری دینی دارند باید سفره‌هایشان را جمع کنند! خود این آقایانی که این مقاله‌ها را می‌نویسند برای ارشاد مردم - به عقیده خودشان - باید سفره‌شان را جمع کنند.

شما اگر همه طریقها را حق می‌دانی،راه خود را بروید، چرا مقاله برای انحراف مردم می‌نویسید؟ مگر شما این مقاله‌ها را نوشته‌اید برای کی؟ می‌خواهید بیایید یک عدّه از دانشجوها و جوانهای مسلمان را منحرف کنید؟ چکارشان دارید؟ این راه انحرافی که دارند می‌روند، می‌روند. یا مسلمانند یا گبرند یا مسیحیند یا یهودیند. مگر شما همه اینها را حق نمی‌دانید؟ پس چرا چوب می‌کنید لای چرخ برای جوآنهاو افکارشان را به می‌ریزید؟! بگذارید بروند، شما چکاره‌اید؟ شما را چه کسی می‌گوید مقاله بنویسید؟ چه کسی می‌گوید مقاله‌های غربی را نشخوار کنید؟ شما را چه کسی می‌گوید حرفهای حلّاج و ابن عربی و غیر هم را نشخوار کنید؟ عبارت را می‌خوانم و عرایضم را خلاصه می‌کنم، عبارت خطرناک و عجیب، که در نهایت منجر به کفر و لاابالی گریست، خدا به جوانهای این مملکت رحم کند از این عناصر خطرناک و مزدوری که اینجور سم پاشی می‌کنند و افکار جوانهای ما را از بین می‌برند. قضاوت با شماست: «نه تشیّع اسلام خالص و حق محض است، نه تسنّن (گرچه پیروان این دو طریقه هر کدام در حق خود چنان رأیی دارند.) {یعنی هر کدام می‌گویند ما حق‌یم و دیگران باطلند} نه أشعریّت حق مطلق است نه اعتزالیّت، نه فقه مالکی نه فقه جعفری، نه تفسیر فخر رازی نه تفسیر طباطبائی، نه زیدیّه و نه وهّابیه. نه همه مسلمانان در خداشناسی و پرستششان عاری از شرکند،{یعنی اینهایی که دم از اسلام می‌زنند مشرکند} و نه همه مسیحیان درک دینی‌شان شرک‌آلود است. {پس آنها شرک ندارند و ما مشرکیم زدنیا را هوّیت‌های ناخالص پر کرده‌اند، و چنان نیست که یکسو حقّ صریح خالص نشسته باشد. و سوی دیگر ناحق غلیظ خالص»(۳)

این بر خلاف صریح قرآن است که «فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إلاَّ الضَّلالُ»(۴) حق در مقابلش ضلالست و یک حق بیشتر نیست بقیه‌اش همه ضلالت است.

یک روایت هم عرض کنم، روایت متواتره، شیعه و سنّی این روایت را نقل کرده‌اند، که از نظر اعتبارش بحثی نیست.

از مولا أمیر المومنین علی بن ابیطالب‌علیه السلام، نقل می‌کند: «قال سمعت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله» شنیدم که از پیامبر اسلام که فرمود: «انّ امّۀ موسی افترقت بعده علی احدی و سبعین فرقۀ» بعد از موسی یهودی‌ها هفتاد و یک فرقه شدند «فرقه منها ناجیۀ» فقط یک فرقه اهل نجاتند «و سبعون فی النار» و هفتاد فرقه در آتش «و افترقت امّۀ عیسی بعده علی اثنین و سبعین فرقۀ» بعد از حضرت عیسی هم، شدند هفتاد و دو فرقه «فرقۀ منها ناجیۀ» یک فرقه اهل نجات هستند «و أحد و سبعون فی النّار» و هفتاد و یک فرقه در آتش. «و انّ امّتی ستفترق بعدی علی ثلاثۀ و سبعین فرقه» امت من هفتاد و سه فرقه می‌شوند «فرقه منها ناجیۀ و اثنتان و سبعون فی النّار» یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه ضالّ و مضلّ و گمراهند. این حرف رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله است، و این حرفی که آقایان می‌زنند مخالف صریح قرآن و مخالف صریح روایت رسول خدا صلوات اللَّه علیه و آله است.

اوّل بحث عرض کردم، ما با عقل به جنگ این آقایان نمی‌آئیم تا عقل ما را تخطئه کنند، ما با قرآن (که برهان قاطع است و شفای هر بیماری اعم از اعتقادی و قلبی و اخلاقیست) و روایات مسلّمه رسول خدا به جنگ اینها می‌آئیم. ما می‌باید یا اینها را بگیریم و پیغمبر خدا را کنار بگذاریم و بگوئیم همه اینها بیهوده است. یا خدا و رسول را بگریم و اینها را از صحنه اسلام بیرونشان کنیم. بگوئیم ما مسلمانیم و کاری با شما نداریم، شما هرچه می‌خواهی باش. مسلمان تابع قرآن است، مسلمان تابع رسول اللَّه است، رسول خدا می‌فرمایند: یک فرقه حقّند، بقیّه باطلند و شما می‌گوئید همه حقّند. یا شما راست می‌گوئید یا پیغمبر. اختیار با شماست هر کدام را می‌خواهید انتخاب کنید.

خیلی معذرت می‌خواهم، حرف زیاد است و ما یک مقدار مختصرش را عرض کردیم بقیّه را در فرصت دیگری انشاء اللَّه.
و صل اللَّه علی محمّـد و آل محمّد. اللهم اغفر ذنوبنا و اغفر والدینا و لمن له حقّ علینا اللهم اقض حوائجنا و اکف مهمّاتنا اللّهم أیّد امام زماننا و عجّل فی فرجه و ظهوره، و جعلنا من اعوانه و انصاره. اللّهم أیّد علمائنا الربانیّین لا سیما المنظورین منهم.
بجاه محمّد و آله

متن سخنرانی ۲

بسم اللَّه الرحمن الرحیم
أعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم
و لا حول و لا قوّة الاّ باللَّه العلی العظیم، حسبنا اللَّه و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النّصیر.ربّ اشرح لی صدری و یّسر لی أمری و أحلل عقدةً من لسانی، یفقهوا قولی.
و الصّـلوة و السّـلام علی أشرف السفراء المقرّبین حبیب اله العالمین و شفیع المذنبین أبی القاسم محمّد، صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم، و الّعن الدّائم علی أعدائهم و مخالفیهم و معاندیهم أجمعین من الان الی قیام یوم الدّین.
هدیه به محضر مبارک بقیّة اللَّه الاعظم امام منتظر حجة بن الحسن المهدی، صلوات بفرستید.
چنـد مطلب هست که اینها را آقایان یاداشت کننـد تا میزان بحث محفوظ باشـد. بحث ما یک بحث قرآنی محض است، یک آیه داریم.
« هُوَ الَّذی أرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ »(۵)
ترجمه تحت اللّفظی این آیه اینست که خداونـد همان کسـی است که رسول خودش را فرسـتاد، که این رسول مردم را هدایت کنـد و خدا دین حق را هم بوسیله این پیغمبر به مردم ابلاغ کرد. بنابراین، دینی که پیغمبر اسـلام ابلاغ کرده است، دین اسـلام است و این دین طبق تعبیر قرآن، دین حق است.
چرا خداونـد پیـامبر اسـلام را فرسـتاد؟ «لیظهره علی الّـدین کلّه» یعنی برای اینکه این دین را بر تمـام ادیان دیگر غلبه دهـد ولو اینکه مشرکین هم ناراحت بشوند.
«لیظهره علی الّدین کلّه» ألف و لام دین، الف و لام جنس است، و با کلمه کل مؤکّد شده است.
دو نکته در اینجا برای مـا قابـل توجّه است، نکته اوّل اینکه این دین، دین حقّ است، کامـل هم هست دیگر احتیاجی به مکمل ندارد،
« الْیَوْمَ أکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ ٱلْإِسْلامَ دیناً »(۶)
بنابراین پیغمبر یک دینی را برای ما آورده است، که این دین حقّ است، و دینی است کامل.
مطلب دوّم که در این آیه است، این است که این دین سیطره و هیمنه دارد بر همه ادیان. یعنی تا این دین هست دیگر نوبت به ادیان دیگر نمی‌رسد. این دین ناسخ تمام ادیان گذشـته است. از آن طرف قرآن می‌فرماید: «وَ ما أرْسَـلْناکَ إلاّ کَافَّةً لِلنّاسِ»(۷) پیغمبر، تو برای همه مردم فرسـتاده شدی، یعنی مسیحیها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، یهودیها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، مشـرکین، صبّی‌ها، و تمام قشـرهای مختلفی که در اسـلام هستند باید بیایند زیر لوای اسلام اسلام. پس این دین حقّ است. این دین کامل است و غیر از این دین پذیرفته نیست «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ ٱلْإِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ»(۸)
و این دین حاکمیّت دارد بر تمام ادیان. یعنی امروز که خورشـید اسلام طلوع کرده، تمام ادیان دیگر مانند ستارگانند که تحت

الشعاع خورشیدند، و در آسمان تشریع، دیگر نقشی نمی‌توانند داشته باشند. تا اسلام نبود، بله، ادیان دیگر جلوه داشت ولی حالا ـ که اسلام آمده است، با طلوع خورشید اسلام تمام ادیان دیگر باید غروب کنند، و معنای «وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلاّ کَافَّةً لِلنّاسِ»(۹) همین است.
معنای «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ»(۱۰) همین است، یعنی این دین باید غالب بشود بر همه أدیان و أدیان دیگر نمی‌توانند نقشی داشته باشند.
مطلب دیگر این است که وقتی خدا می‌فرماید: «فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلالُ»(۱۱) بعد از حق دیگر چیزی غیر از گمراهی نیست، یعنی اگر گفتیم اسلام حق است غیر از اسلام هرچه هست ضلال است، گمراهی است.
پس ما طبق آیات کریمه قرآن غیر از یک دین که آن عبارت از دین مبین اسلام است، نمی‌توانیم بگوئیم دین دیگری بر حق است، تمام آنها دیگر گمراهی و ضلالت است و کسی حق ندارد دنبال ضلال برود، همه باید پیرو حق باشند، چون خاصیّت حق این است وقتی که آمد دیگر بقیّه باید بروند «إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»(۱۲)
تعبیری که خود قرآن دارد، می گوید: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْباطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ»(۱۳) خوب توجّه کنید، ضرباتی که به مغز وارد می‌شود، آقایان در کتاب دیات و حدود فقه خوانده‌اند، گاهی پوست سر را خراش می‌دهند و گاهی گوشت زیر پوست را هم می‌شکافد، گاهی به آن پرده که روی استخوان هست می‌رسد. گاهی هم آن پرده پاره می‌شود و به استخوان می‌رسد، گاهی استخوان فرق هم شکسته می‌شود و ضربت می‌رسد به دماغ. ضربه مغزی وقتی مهلک است که به دماغ برسد، دیگر قابل علاج نیست. این چنین ضربتی را می گویند «دامغه»، یعنی ضربت به مغز رسیده است.
قرآن می‌فرماید: در جریان حق و باطل، حق را ما می کوبیم به سر باطل «بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه»، و ضربت حق آنچنان اصابت می کند به باطل، که به دماغ باطل می‌رسد «فاذا هو زاهق».
باطل دیگر محو می‌شود. حساب حق و باطل این است. دین اسلام تنها دین حقّی است که طبق صریح قرآن، روی زمین بر همه ادیان غالب است. این دین کاملی است «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ»(۱۴) اگر کسی غیر از اسلام دین دیگری را طالب باشد ما نمی‌پذیریم، از او پذیرفته نیست.
ما مراجعه می کنیم به تاریخ زندگی رسول گرامی اسلام و ائمّه هدی می‌بینیم پیغمبر اسلام محاجّه کرده است با یهود، محاجّه کرده است با مسیحی‌ها، محاجّه کرده است با مشرکین و بت پرستان، با تمام ارباب ادیان غیر از مسلمین بحث و جدال داشته باشد و دستور هم داشته است. «ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ»(۱۵)
أئمّه هم جدال داشته‌اند، جدال حساب شده، جدال خوب، جدال (بحث و مناظره) دستور است.
أمیر المؤمنین و أئمّه‌علیهم السلام با دهریّیرین و کسانی که اصلا معتقد به خدا نبودند و با ارباب ملل و نحل، مناظرات داشتند، بحثها داشتند.
در دوران امام صادق‌علیه السلام که بازار بحث‌ها بسیار داغ بود امام صادق‌علیه السلام با افراد گوناگون بحث‌ها داشتند، چرا؟
کتاب احتجاجات مرحوم طبرسی‌قدس سره را که خواندید، متوجّه می‌شوید أئمه‌علیهم السلام، بحث و مناظره داشتند با ارباب ادیان مختلفه. حضرت رضاعلیه السلام در جلسه مأمون – علیه اللعنه – با سنّی‌ها آن بحث‌های عجیب را داشتند، در آن جلسه که مأمون از تمام ارباب ادیان دعوت کرد، امام هشتم ما با همه این‌ها بحث و جدل داشتند، چرا؟
اگر همه این‌ها بر حق بودند ما به پیغمبرصلی الله علیه وآله اعتراض داشتیم، به أئمه‌علیهم السلام اعتراض داشتیم، آقا این‌ها هر کدام راه حق را می‌روند چکار با این‌ها دارید؟ بگذارید بروند، چرا بحث می کنید؟ چرا مناظره می کنید؟

این‌ها می‌خواستند حق را اثبات کنند و نسبت به باطل بی تفاوت نباشند، اگر باطل نبود که اینها بحث نمی‌کردند، این‌ها می‌خواستند با باطل مبارزه کنند و از حریم اسلام و تشیّع حمایت کنند و کردند. دست آخر هم خدا وعده می‌دهد:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ»(۱۶)

آن دینی که خدا از آن راضی است، دین اسلام است «وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دیناً»(۱۷) و بالاخره آن زمانی که قدرت مطلقه بدست ولی خدا می‌افتد چه می‌کند؟ قرآن می‌فرماید: «لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ» آن دینی که باید جهانی بشود و همه مردم باید زیر لوای آن دین قرار بگیرند دین اسلام است. اگر حق نبود یا اسلام حق بود و دیگر ادیان هم حق بودند، دین معنی نداشت، «لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ» معنی نداشت. پس ما به این نتیجه می‌رسیم که بعد از پیغمبر اسلام یک دین بر حق بیشتر نیست و تمام ادیان، تمام نحله‌ها، تمام ملل باطلند، همه باطلند و فقط اسلام حق است و بس. کسی مجاز نیست به غیر از دین اسلام دینی داشته باشد.

روایتی را آن هفته عرض کردیم، پیغمبر فرمود: ملّت اسلام هم هفتاد و سه فرقه می‌شوند، فقط یک فرقه حقند. آن را هم به اتّفاق عامّه و خاصه می‌فرماید: «الحق مع علیّ و علیّ مع الحق یدور حیثما دار».

بنابراین اسلام سر جنگ دارد یا غیر مسلمین، کافی است شما سوره برائت را بخوانید، این سوره بسم اللّه ندارد. از همان اولش روشن است، اعلام جنگ است با مشرکین، اعلام جنگ است با اهل کتاب و موضع گیریهای خیلی سختی دارد.

قرآن می‌فرماید:

«وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کَافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کَافَّةً»(۱۸)

با مشرکین بجنگید. این اعلام جنگ با مشرکین است.

«فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ»(۱۹)

هر جا پیدایشان کردید آن‌ها را به قتل برسانید.

«إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ»(۲۰)

مشرکین انسان‌های پلیدی هستند.

«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفّارِ وَ لْیَجِدُوا فیکُمْ غِلْظَةً»(۲۱)

بروید با آن کفّاری که در کنار شما هستند بجنگید و اینها خشونت را در سیما و چهره شما باید مشاهده کنند

«قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدینُونَ دینَ الْحَقِّ»(۲۲)

آن‌هایی که به دین حق ایمان ندارند چه کسانی هستند؟ «من الذین اوتوا الکتاب» یهودیها هستند مسیحیها هستند، زرتشتیها هستند، با اینها نمی‌توانیم کنار بیاییم، اسلام کفر ستیزی دارد.

با مشرک اعلام جنگ می‌دهد، با اهل کتاب اعلام جنگ می‌دهد. اینها را به این شکلی که «انما المشرکون نجس» اینها را توصیف می‌کند،

«مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ»(۲۳)

با منافقین اعلام جنگ می‌کند، همانهایی که تظاهر به اسلام می‌کنند و لمّا یدخل الایمان فی قلوبهم.

«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنافِقینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصیرُ»(۲۴)

اینها را باید چطور توجیه کرد؟ ما می‌توانیم بگوییم همه اینها درست می‌گویند. هر کسی هر راه کجی می‌رود کارش نداشته

باشید بگذارید برود. این با قرآن سازش ندارد، در بین مسلمین آنهایی که پیرو اهلبیت نیستند چه؟
حدیث داریم از امام صادقعلیه السلام فرمودند: «لیس عند احد من النّاس حقّ و لا ثواب و لا احد من النّاس یقضی بقضاء الاّ ما خرج عنّا اهل البیت». خیلی حرف عجیبی است، حضرت می‌فرماید: حق و ثواب پیش احدی نیست و هیچ کس نمی‌تواند قضا و حکم بجا بکند غیر از ما اهل بیت، فقط اهل بیت.
ما اگر هفتاد و سه فرقه را می‌شنویم نمی‌توانیم غیر از راهی که اهل بیت رفتند برویم، یادگار پیغمبرند، مبیّن قرآنند.
امام باقرعلیه السلام فرمود: «کل ما لم یخرج من هذا البیت فهو باطل» هرچه که از غیر این بیت، یعنی از غیر اهل بیت پیغمبر صادر می‌شود، اینها باطل است. آب صاف و پاک را امام باقر روی دست ما ریختند.
پس حق، در یک جهت بیشتر نیست و آن در اسلام است، و هفتاد سه فرقه مسلمین را با ضرس قاطع اعلام می کنیم که اینها حق نیستند مگر آنهایی که پیروان اهل بیت هستند، با استدلال به قرآن و سنّت هم اعلام می کنیم.
پس یک راه بیشتر نیست، اگر کسی مدّعی بود که خیر، هرکس هر راهی را رفته است اشکالی ندارد، این بر خلاف قرآن است، بر خلاف سیره پیغمبر و أئمه هدی علیهم السّلام است. آنها جنگ داشتند، جنگ فرهنگی داشتند، حتی مبارزات نظامی داشتند و در آینده دارند، ما عقیده‌مان این است حضرت مهدی علیه السّلام که تشریف می‌آورند، با قدرت نظامی با تمام ارباب ادیان درگیری دارند.
مسئله این است که ما حالا- بیاییم اجازه بدهیم، بگوییم بله، هرکس، هر راهی را که می‌خواهد برود، برود. کارش نداشته باشیم، یهودی، یهودی باشد. مسیحی، مسیحی باشد. سنّی سنّی باشد. آتش‌پرست هم آتش‌پرست باشد. بت‌پرستها را هم بگذارند به حال خودشان باشند.
من تعجب می کنم!! این آقایانی که جزوه صراطهای مستقیم را تدوین کرده‌اند، یک جمله دارند که با هیچ عقلی سازگار نیست، گرچه معتقد به قضاوت عقل نیستند ولی با هیچ منطقی هم سازش ندارد و درست نقطه مقابل قرآن است.
این آقایان در این جزوه (مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲) با کمال صراحت می گویند: اصحاب هر فرقه یعنی بت‌پرست، مسیحی، یهودی، صبّی، زردتشتی و تمام این کسانی که از این اسمهای اخیر دارند (مارکسیسم، ماتریالیسم) هر که هست، مجازند که همچنان بر طریقه خود بمانند.
ما از این آقایان سؤال می کنیم، شما که حکم دادید اینها مجازند، بر چه مبنایی حکم کردید؟ امامید؟ پیغمبرید؟ مرجع تقلیدید؟
شما خودتان در همین جزوه، دوبار اعتراف کرده‌اید که در مشرب شما حرف احدی برای دیگران حجّت نیست. پس شما چه حقّی دارید برای دیگران تعیین تکلیف کنید. وقتی که خود شما اقرار دارید که حرف احدی برای دیگران حجّت نیست، چرا حرف می‌زنید؟ چه حقّی دارید بگویید که هر فرقه مجازند. این مجازند را شما روی چه مبنائی اعلام کردید؟ موضع خودتان را مشخّص کنید؟
ما می گوییم اگر همه اینها حقّند، که شما خودتان همه را رد کردید! می گویید که نه تشیّع، نه تسنّن، نه فقه جعفری، نه فقه مالکی، نه فقه حنفی، نه، نه، نه، هیچ کدام حق نیست.
خیلی خوب، اگر می گویید که همه حقّند، که خود شما رد کردید، اگر می گویید که همه باطلند، این چه فتوایی است شما دادید که مجازند اصحاب هر فرقه همچنان بر طریقه خود بمانند، یعنی شما اجازه فرموده‌اید که هر کسی در باطل خودش بماند و ادامه به راه باطل بدهد. این با منطق ادیان سازش دارد؟ هر کسی را بگذاریم به باطل خودش ادامه بدهد؟

اگر می گویید بعضی حقّند و بعضی باطل این را خودتان قبول ندارید. و بر فرضی که بعضی حق باشند و بعضی باطل، وجه تمایز بین حق و باطل چیست؟

از این شهر به آن شهر، از این مملکت به آن مملکت می‌روید، اعلام موجودیّت می کنید، اظهار نظر می کنید. کار شما طبق عقیده خودتان یک کار لغوی است. کسی که حرفش برای احدی حجّت نیست، لغو نیست که این گوشه و آن گوشه سخنرانی بکند و خط فکری به جوآنهابدهد؟! اگر حجّت است پس چرا می گویی حرف احدی برای دیگری حجّت نیست؟! اگر حجّت نیست پس گفتن شما یک چیز لغوی است.

آن وقت آنها برای این که مقداری ترمیم کرده باشد آن حرف را، که هر کسی مجاز است بر روند فکری خودش باقی باشد، استدلالی دارند، استدلالشان این است که، این افکار و عقائدی که هست آلوده شده است به افکار بشری. بله، ما هم این عقیده را داریم، گفتیم اگر بعنوان مثال رفتید در یک روستا و مردم این روستا از یک قنات استفاده می کنند، همانطور که در خیلی از روستاها اینطور است، این قنات می‌آید از این خانه می‌رود در آن خانه، از این باغ در آن باغ، از اوّل روستا در این خانه‌ها می‌چرخد تا آخر مژکار از روستا برود، بنشیند به املاک و زمینهای زراعتی را اشراب بکند، آن کسی که بخواهد، یک آب گوارای زلال بخورد، کجا باید برود؟ اگر برود آخر این روستا، آبی که از آخر می‌رود بیرون، قابل شرب نیست.

آن کسی که می‌خواهد آب گوارای سالم بخورد کجا باید برود؟

سر چشمه، سر قناتی که هنوز دست نخورده است، این آقایان می گویند: در مذاهب و ادیان، افکار بشری رخنه کرده است و دیگر قداست ندارد، ما هم همین را می گوئیم، ولی ما خوشبختانه سرچشمه داریم، دستمان به مکتب اهل بیت است آنها آب را از سرچشمه برداشتند، ما از قرآن استفاده می کنیم، ما از احادیث اهل بیت استفاده می کنیم که دست نخورده است.

آنهائی که می‌روند در کشورهای غربی از فیلسوف غربی مثل هیک استفاده می کنند، آنها افکارشان با دست بشری آلوده شده است. آنهایی که سراغ مثنوی می‌روند، سراغ هر کسی می‌روند غیر از اهل بیت، آنها هستند که از آبهای دست خورده استفاده می کنند. می گوئیم آقای نویسنده محترم، شما می‌روید سراغ ابن عربی، سراغ مولوی و آنها که افکارشان دست خورده است. بروید سراغ علی علیه السّلام بروید سراغ نهج البلاغه، بروید به طرف قرآن، که آب را از سرچشمه بردارید. دکتر هیک کیست؟ او که نمی‌تواند آنطوری که امیر المؤمنین اسلام را شناخته است بشناسد.

خودتان سر نخها را نشان دادید که از چه کسانی اقتباس کرده‌اید، گفتار چه کسانی برایتان حجّت بوده است، سرمشق زندگی شما چه کسانی بوده‌اند. هیچ کدام اینها عصمت نداشته‌اند، هیچ کدام قداستی که بشود به افکارشان صحّه بگذاری، نداشته‌اند بنابراین، این مطلب برای ما هضم نمی‌شود، برای احدی هم هضم نمی‌شود که شما چه حقی دارید فتوا بدهید که هر فرقه مجازند همچنان بر طریقه خود باقی بمانند و پافشارند. این را نمی‌فهمیم یعنی چه؟ مجازند یعنی چه؟ یعنی شما به بت‌پرست می گویید بت‌پرست. پس سفره تبلیغات أنبیاء را باید در طول تاریخ برچینیم، بگوئیم: ابراهیم بیخود آمدی، جناب نوح بیخود آمدی، عیسی بیخود آمدی، موسی بیجا آمدی رفتی در دربار فرعون معجزه نشان دادی، همه اینها را باید سفره‌شان را برچینیم، هر کسی سر سفره خودش بنشیند ارتزاق کند. این حرفی است صد در صد باطل و غیر منطقی و غیر قابل قبول برای پیروان ادیان آسمانی و منتهی الیه آن، بیقیدی، و در نهایت، آزادی مطلق، که آزادی مطلق با عبودیّت و رقیّت پروردگار هیچ سازشی ندارد.

مملکت را به طرف آزادی به معنی بی بند و باری کشاندن با این افکار، زیبنده نیست. این هم قسمت دیگری از بحث.

بعضی از دوستان آن طوری که بعد با هم صحبت کردیم یک مطالبی را که ما از گذشتگان با استناد به اشعارشان عرض

کردیم، مثل اینکه باورشان نمی‌شود که یک افرادی در هزار سال پیش، در پانصد سال پیش بوده‌اند و همین حرفها را می‌زند، این یک ایده‌ایست به اصطلاح از ایده‌های تصوّف، که مردم را به صلح مطلق دعوت می‌کند و در مقابل أدیان موضع‌گیری دارد.

أنظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال، شخصیت گوینده نباید شما را تحت تأثیر قرار بدهد، که بگوئی مگر می‌شود حافظ این حرفها را زده باشد، خوب زده باشد، مگر می‌شود مولوی این مزخرفات را گفته باشد، خوب گفته باشد، بحث ندارد.

فلان فیلسوف، فلان عارف، فلان شخصیت، مگر می‌شود این حرفها را گفته باشد؟!

من عرض کردم برای شما، ابن عربی صاف و صریح می‌گوید:

اوائل من با کسانی که همفکر خودم نبودند می‌جنگیدم، ولی از این به بعد بنایم بر این است که دیگر بیشه‌ای باشیم که همه نوع جانوری در آن زندگی می‌کند، این حرف خود او است.

این است که این مطالب باز باید یک مقداری روی آن بحث و بررسی بشود و ابعاد مختلف گفتار این روشن فکرهائی که مردم را به این آزادیهای مشئوم دعوت می‌کنند باز هم انشاء اللَّه رسیدگی بشود.

و صلّ اللَّه علی محمد و آله الطاهرین

پاورقی

۱) آل عمران / ۸۵.

۲) بقره / ۲۶.

۳) مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲۰.

۴) یونس/۳۲

۵) توبه / ۳۳ و صف / ۹.

۶) مائده / ۳.

۷) سبأ / ۲۸.

۸) آل عمران / ۸۵.

۹) سبأ / ۲۸.

۱۰) توبه / ۳۳ و صف / ۹.

۱۱) یونس / ۳۲

۱۲) اسراء / ۸۱.

۱۳) انبیاء / ۱۸.

۱۴) آل عمران / ۸۵.

۱۵) نحل / ۱۲۵.

۱۶) نور / ۵۵.

۱۷) مائده / ۳.

۱۸) توبه / ۳۶.

۱۹) توبه / ۵.

۲۰) توبه / ۲۸.

۲۱) توبه / ۱۲۳.

۲۲) توبه / ۲۹.

۲۳) توبه / ۲۹.

۲۴) توبه / ۷۳.

۱۲- بیان حق

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور:بیان حق/ مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی : بیت معظم له

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب

موضوع:آیا فهم قرآن آسان است؟ - نقش عقل در احکام الهی - صراط مستقیم - سند سازی و سند سوزی

پیشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العالَمِینَ وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی سَیِّدِنا وَ نَبِیِّنا أَبِی القَاسِمِ مُحَمَّدصلی الله علیه وآله وَ اللَعْنُ الـدائِمُ عَلی أعْدائِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآن إلی قِیامِ یَومِ الدِّینَ.

قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُعلیه السلام:

«عُلَمَاءُ شِیعَتِنَا مُرَابِطُونَ بِالثَّغْرِ الَّذِی یَلِی إِبْلِیسُ وَ عَفَارِیتُهُ یَمْنَعُونَهُمْ عَنِ الْخُرُوجِ عَلَی ضُعَفَاءِ شِیعَتِنَا وَ عَنْ أَنْ یَتَسَلَّطَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ وَ شِیعَتُهُ النَّوَاصِبُ».(۱)

علماء دین همواره مرزبانان معارف اهل بیتعلیهم السلام بوده و در اعتلای مقاصد بزرگ اسلامی مجاهدانه کوشیده‌اند و در هر زمان که گروهی از شیاطین و شیطان صفتان به مرزهای مقدّس اسلام حمله نموده‌اند این بزرگواران با کمال شجاعت و فطانت در این راه قدم برداشته و از مرزهای اعتقادی تشیّع محافظت نموده‌اند چرا که پیامبر معظّم اسلامصلی الله علیه وآله این وظیفه را بر عهده عالمان دینی گذاشته و فرموده‌اند:

«إذا ظَهَرَتِ البِدَعُ فِی أمَّتِی فَلْیُظْهِرِ العالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ».(۲)

مرحوم آیةُ اللَّه حاج سیّد حسن فقیه امامیقدس سره نیز یکی از علمائی بودند که با استناد به ثقلین یعنی قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و طهارتعلیهم السلام با گفتاری جذاب و منطقی و قلمی شیوا و متین به بیان حق پرداخته و با روشی عقلانی به مبارزه با انحرافات می‌پرداختند و مردم را به صراط مستقیم راهنمایی و از مرزهای عقائد محافظت می‌نمودند.

این مجموعه شامل چند گفتار در پاسخ به شبهاتی است که از طرف شبهه افکنان ایراد شده است.
باشد تا چراغی فرا روی جویندگان حق و حقیقت بر افروزد.
و السلام علی من أتبع الهدی

آیا فهم قرآن آسان است؟

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم
الحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمِینَ وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ السُّفَراءِ المُقَرَّبِینَ حَبِیبِ إلـهِ العالَمِینَ وَ شَفِیعِ المُذنِبِینَ أبِی القاسِمِ مُحَمَّدصلی الله علیه وآله ، وَ اللّعْنُ الدَّائِمُ عَلی أعْدائِهِمْ وَ مُخالِفِیهِمْ وَ مُعانِدِیهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الْآنَ إلی قِیامِ یَومِ الدِّین.

دریای بیکران

بی شک قرآن کتابی است الهی و آسمانی «ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ»(۳)، کتابی است خواندنی(۴)، کتابی که حقّ را از باطل جدا می‌سازد(۵) و فراموش شده‌ها را به یاد می‌آورد(۶)، درمان همه بیماری‌های اخلاقی و فکری و حتّی جسمی جامعه بشری(۷) و جبران کننده همه کمبودها است(۸) و راهنما و راه‌گشای مؤمنین و متّقین می‌باشد(۹) و خود هم ظاهر و هم مُظهِر همه حقایق عالم وجود است(۱۰)، رابطه بین خالق و مخلوق و ریسمانی ناگسستنی(۱۱)، و روشنگر همه اسرار هستی(۱۲) و حافظ مرزهای عقیده و ایمان(۱۳) و حاوی بینش‌ها از جانب خداوند(۱۴) و نیز مشتمل بر علوم و حکمت‌های متعالیه است(۱۵).
کتابی است بزرگ و بلند مرتبه و با برکت(۱۶) و شکوهمند و گرامی و با کرامت(۱۷) و حقیقتی است بطلان ناپذیر(۱۸) و بالاخره نشانه‌ای است از خداوند و معجزه و شاهد صدقی است برای پیغمبرصلی الله علیه وآله(۱۹) و ناظر و حاکم بر همه کتب آسمانی(۲۰).

بر کران بیکران

کتابی با این اوصاف، کتاب عادّی و معمولی نیست و نمی‌تواند باشد زیرا این کتابی است که باید بر مغزهای اندیشمندان جهان و دل‌های مردم با ایمان تا روز قیامت حکومت کند و شگفتی‌های آن باید همه نوابغ روزگار را به حیرت وا دارد.
شخصی از امام صادق‌علیه السلام سؤال کرد:
«مَا بَالُ الْقُرْآنِ لایَزْدَادُ عَلَی النَّشْرِ وَ الدَّرْسِ إلّا غَضَاضَةً؟
فَقَالَ: لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَمْ یَجْعَلْهُ لِزَمَانٍ دُونَ زَمَانٍ وَ لا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ فَهُوَ فِی کُلِّ زَمَانٍ جَدِیدٌ وَ عِنْدَ کُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ».(۲۱)
به چه جهت قرآن هر چه بیشتر منتشر و تدریس می‌شود، بر تازگی او افزوده می‌شود؟
حضرت فرمودند: زیرا خداوند این کتاب را برای زمان خاصّ و مردم خاصّی نازل نفرموده، این قرآن تا قیامت در هر زمان و نزد هر قومی تازگی دارد.

و این معجزه باقیه در صورتی می‌توانـد تازگی خود را برای هر قوم و ملّتی حفظ کند که در هر زمان مردم به موازات پیشـرفت علم و رشد تمدّن‌ها از قرآن حقایقی را دریافت کنند که مردم پیشین از آن حقایق آگاهی نداشته‌اند.

روی این اصل در هیچ زمانی مردم نمی‌توانند اظهار کنند که همه معانی و اسرار قرآنی را درک کرده‌اند.

بی‌جهت نیست که مولای متّقیان أمیرالمؤمنین‌علیه السلام در مورد قرآن می‌فرمایند:

«وَ بَحْرًا لایُدْرَکُ قَعْرُهُ».(۲۲)

قرآن دریایی است که به عمق او نمی‌توان رسید.

اگر قرآن هماننـد کتاب اوّل ابتـدایی ساده و همه کس فهم بود، مردم در برداشت از قرآن اختلاف پیـدا نمی‌کردنـد و هرکس برای اثبات حقّانیّت خویش از قرآن استفاده نمی‌کرد. ما می‌بینیم شیعه و سنّی، أشعری و معتزلی و غیرهم، هر کدام آیات قرآن را سـند افکار و عقایـد خویش می‌داننـد با این‌که در میان هر فرقه دانشـمندان بزرگ و مغزهای متفکّری وجود دارنـد. رمز این اختلاف همان است که حضرت علی‌علیه السلام به عبداللَّه بن عبّاس فرمودند:

«لا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ».(۲۳)

به وسـیله قرآن بـا مخـالفین مبارزه نکن، زیرا قرآن چنـد پهلو است و ممکن است یک جمله یا یک کلمه از کلمات آن دارای احتمالات متعدّده باشد.

(وَ إذَا جاءَ الإِحتِمالُ بَطَلَ الإِستِدلالُ).

سکّانداران هدایت

حال ممکن است گفته شود که قرآن کریم که به جهت هـدایت مردم نازل شده نباید آن چنان پیچیده و مشـکل باشد که عامّه مردم نتوانند استفاده کنند، ولی جواب این است که در زمان خود رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله، آن حضرت به صرف تلاوت قرآن اکتفـا نمی‌کرده و با آن که قرائن خارجی در فهم آیات قرآن بسـیار مؤثّر بود، در عین حال آن بزرگوار قرآن را به مردم تعلیم می‌داد.

در آیات قرآن می‌خوانیم :

« هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ».(۲۴)

در این آیه می‌فرمایـد: پیغمبر اکرم‌صـلی الله علیه وآله کتـاب و حکمت را به آن‌هـا تعلیم می‌داد، اگر قرآن کتـابی ساده و همه کس فهم بود تلاوت آیات آن برای مردم کافی بود، ولی می‌بینیم پس از تلاوت نوبت به تعلیم می‌رسد.

پیغمبر اسـلام‌صـلی الله علیه وآله که معلّم و مفسّر و مـبیّن قرآن بـود، پس از خـود عـترت پـاک خویش را همچنـان که در امر خلافت معرّفی کرد، برای امور فرهنگی و علوم دینی نیز به جای خود منصوب فرمود و با جملاتی مانند:

«أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأْتِ الْبَاب».(۲۵)

به مردم اعلام کرد کسانی که مایلنـد از علم من اسـتفاده کننـد، کلید خزینه علم من علی‌علیه السـلام است و راه ورود به کشور پهناور علم من علی‌علیه السلام است و از دریچه علم علی‌علیه السلام باید به علم من واقف شوند.

برای توضیح بیشتر ناچاریم از ذکر یک مثال:

قرآن همچون داروخانه‌ایست که هزاران نوع داروی شفابخش در آن موجود است که هر یک درمان دردی یا دردهایی است.

طبعًا این داروخانه با این سرمایه عظیم به دکتری متخصّص نیازمند است که همه داروها را بشناسد و خاصیّت و أثر هر یک را بداند و به مقدار و زمان مصرف هر کدام آگاهی داشته باشد تا بتواند به خواسته‌های هر بیماری جواب مثبت بدهد، حال اگر یک انسانی ناآگاه وارد این داروخانه شد، گر چه ظاهرًا همه داروها را می‌بینند ولی چگونه ممکن است به هر بیماری، آنچه را که نیاز دارد بدهد و خواسته همگان را به طور صحیح تأمین کند؟!

حتّی اگر فردی أمّی دارویی به بیماری داد و اتّفاقًا بیمار شفا یافت، شرعًا و قانونًا مسئول است و عقلای عالم او را ملامت می کنند.

ما به وضوح مشاهده می کنیم که در قرآن ضمن آیات زیادی امر به نماز شده و حال آن که کیفیّت مطرح نشده است. امر به زکات شده و حدّ و نصاب و مقدار پرداخت آن ذکر نگردیده است. حلیّت بیع مطرح گشته ولی شرایط صحّت آن یادآوری نشده است. حرمت ربا به طور کلّی تصریح شده ولی از استثناءات آن سخنی به میان نیامده و... .

و این پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله است که باید آن ها را تبیین کرده و توضیح بدهد و او نیز با حدیث متواتر و غیر قابل انکار:

«إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی مَا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا».(۲۶)

این گونه امور را به اهل‌بیت خودعلیهم السلام واگذار نمود؛ بنابر این این کتاب آسمانی بزرگ توأم با تبیین و تفسیر رسول و خاندان گرامیش‌علیهم السلام قابل استفاده است.

آنچه سبب جنگ خوارج در نهروان با حضرت علی‌علیه السلام شد نیز همین جهت بود، همان طور که أمیرالمؤمنین‌علیه السلام در نهج البلاغه رمز این جنگ افروزی را عدم درک صحیح از قرآن می‌شمارد و آن را به شدّت تخطئه کرده و می‌فرمایند:

«هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَیْنَ الدَّفَّتَیْنِ لَا یَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَلا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ».(۲۷)

این کتاب آسمانی خطّی است نوشته شده بین دو جلد که به زبان سخن نمی گوید و ناچار برای آن توضیح دهنده لازم است.

خوارج خود عرب بودند و قرآن به زبان مادری آن‌ها بود و لکن در عین حال حضرت می‌فرمایند باید قرآن برای آن ها تبیین شود که آن را درست بفهمند و به اشتباه نیفتند و نفوس مردم را به مخاطره نیندازند.

ناخدای بی خدا

اگر قرآن به دست اُمّیّین بیفتد چه خواهد شد؟!

با توجّه به مطالب فوق چگونه می توان انتظار داشت که افراد ناآگاه بتوانند به مفاهیم عالیه قرآنی دست پیدا کنند:

آن‌جا که عقاب پر بریزد

از پشّه لاغری چه خیزد

بزرگترین آفت علم آنست که بازیچه نااهلان قرار گیرد و افراد غیر متخصّص بخواهند با نداشتن بضاعت علمی نسبت به آن اظهار نظر کنند. متأسّفانه کتب آسمانی دیگر نیز از این آفت بزرگ مصون نبوده‌اند چنان که خداوند می‌فرماید:

«وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ لَا یَعْلَمُونَ الْکِتبَ إِلَّا أَمَانِیَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ».(۲۸)

گروهی از آن‌ها (یهود) افراد عوامی هستند که از کتاب خدا جز یک مشت خیالات واهی و حدس‌های بی‌دلیل چیزی نمی‌دانند و تنها به پندارهایشان دل بسته و آن چه را از طرف مغرضین به آن‌ها القاء می‌شود، عینًا بازگو می کنند.

گذشتِ زمان نشان داد آن‌چه به مسیحیان جرأت داد که ردّ بر قرآن بنویسند و شبهاتی را نسبت به آیات قرآن وارد سازند و

ذهن مسلمانان را مَشوب و عقاید آنان را به قرآن سُست کنند و بی‌اعتبار جلوه دهند، همانا اکتفا کردن آنان به ظواهر قرآن بود و الّا اگر به قرآن شناسان مراجعه می‌نمودند، به خود اجازه نمی‌دادند زبان اعتراض به قرآن باز کنند.

و آنچه سبب شد عامّه خدا را به صفاتی که لایق شأن حضرت باری تعالی نیست متّصف نمایند و پیامبران خدا را که باید الگو و اُسوه متّقین و مَظهر و مُظهر صفات جلال و جمال خدا باشند، مجرم و گنهکار معرّفی کنند و دامن آن مردان پاک را به بدترین گناهان و رذائل بیالایند و آن بزرگواران را به نافرمانی و معصیت پروردگار متّصف نمایند، همان عدم درک صحیح از آیات و فاصله گرفتن از مفسّرین قرآن بود.

شاهد این گفتار آن است که مأمون عبّاسی آیاتی را که از آن‌ها سوء استفاده شده و سند برای گناهان أنبیاءعلیهم السلام قرار گرفته بود، جمع آوری نمود و خدمت حضرت رضاعلیه السلام طرح کرد و حضرت یکی پس از دیگری، طوری آیات را تفسیر نمودند که به کلّی سوء تفاهم‌ها مرتفع شد و معلوم شد أنبیاء همه منزّه از این گناهان بوده‌اند.(۲۹)

در این که قرآن کتابی است جامع « تِبْیَانًا لِكُلِّ شَیْءٍ»،(۳۰) و در نتیجه حاوی کلیّات تمام علومی می‌باشد که مورد استفاده همه انسان‌ها است بحثی نیست؛ امّا:

آیا همه کس می‌تواند آن کلیّات را از قرآن استخراج کند؟!

آیا ممکن است یک فرد امّی با مراجعه به کتاب المنجد، از گنجینه علوم قرآن بهره‌برداری کند؟!

چگونه ممکن است کسی دوره کامل فلسفه را ندیده باشد و مدّعی باشد که من کلّیات امور فلسفی را از قرآن درک می‌کنم؟!

چگونه می‌توان باور کرد کسی بدون تبحّر در علم کلام آیات مربوطه به این علم در قرآن را بررّسی کند؟!

چگونه ممکن است فردی که علم هیئت ندیده و از فضاشناسی بویی به مشامش نرسیده، فرازهای مهمّی که در قرآن در رابطه با فضا آمده را شناسایی کرده و گردش و کرویّت زمین و غیره را از قرآن استخراج نماید؟!

چگونه متصوّر است کسانی که ورقی از علم حقوق را مطالعه نکرده‌اند قادر باشند آمار آیات حقوقی قرآن را به دست آورند؟!

چگونه می‌توان پذیرفت کسی که کلاسی از طبّ جدید و یا قدیم را طی نکرده، کتابی در طبّ از منظر قرآن تدوین کند؟!

یا چگونه میسّر است کسی مقرّرات ارتش را از دیدگاه قرآن جمع آوری کند و هیچ نوع اطّلاعی از فنون جنگی نداشته باشد؟!

پس یا باید بگوییم قرآن گویای این علوم نیست و یا باید متخصّصین هر علمی، در آیات مربوطه به رشته خود تحقیق کنند و این به این معنی نیست که کلیّات قرآن را با علوم خویش تطبیق دهند، که در این مورد بعدًا صحبت خواهیم کرد.

بالاخره این کتاب تشریعی همچون جهان هستی و کتاب تکوینی است. به طوری که ملاحظه می‌شود، این جهان دارای اسراری است که به تدریج به موازات علوم و تجربیّات یکی پس از دیگری فاش می‌شود ولی کسانی که کاشف این اسرار بوده‌اند افراد امّی نبوده‌اند، هر نابغه و مخترعی سرّی که متناسب با دانش اوست کشف می‌کند.

نیوتن قانون جاذبه و ادیسون نیروی الکتریسته را کشف می‌کند.

«تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل».

لوازم فهم قرآن

اشاره

بدین جهت در قدرت هیچ مفسّری نیست که بتواند تفسیری جامع و کامل بنویسد، زیرا مفسّرین معمولًا در یک یا چند رشته ممکن است تخصّص داشته باشند نه در همه علوم، بنابراین حکمت باری تعالی اقتضا می‌کند که برای تفسیر قرآن کسانی را معرّفی کند که جامع همه علوم و عالم به ماکان و مایکون باشند و بتوانند «سَلُونی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونی اظهار کرده و رسوا نشوند؛ لذا این که بگوییم هر فردِ امّی قادر است قرآن را بفهمد به تمسخر شبیه‌تر است تا به واقعیّت.
به گفته بزرگان درک صحیح از معارف قرآنی مبتنی بر اموری است که هم اکنون به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود، که برای هر یک جداگانه علوم و کتاب‌هایی تدوین شده است:

۱ – آگاهی از مفردات قرآن

به کمک این علم به مفاهیم الفاظی که در عصر نزول قرآن به کار می‌رفته آشنا می‌شویم و مفسّرین عالی مقام برای رسیدن به این هدف رنج‌های فراوان تحمّل نموده‌اند و لغات اشعار جاهلی را که در آن زمان استعمال شده پیدا کرده‌اند. زیرا در اثر مرور زمان ممکن است در مفاهیم الفاظ تغییری حاصل شده باشد و به استناد آیه کریمه:
« وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ».(۳۱)
زبان قرآن همان زبان مردم آن عصر بوده پس باید با زبان همان مردم، قرآن تفسیر شود.
در این زمینه کتاب‌هایی نوشته شده که یکی از آن‌ها کتاب «المقائیس»، تألیف أحمد بن فارس بن زکریّا، متوفّای **۳۹۵** و دیگری «کتاب الْعَیْن»، تألیف خلیل بن أحمد نحوی، متوفّای ۷۸۶ و کتاب «المفردات» راغب اصفهانی، متوفّای **۵۰۲** می‌باشد و زمخشری در «کشّاف»، مرحوم شیخ طوسی‌قدس سره در «التبیان» و مرحوم طبرسی‌قدس سره در «مجمع البیان»، در تفسیر از همین شیوه استفاده نموده‌اند.

۲ – استفاده از قواعد زبان عربی

به همین منظور به امر مولای متّقیان علی‌علیه السلام، علم صرف، نحو، معانی، بیان و بدیع تأسیس شده است.(۳۲)

۳ – آگاهی از موارد استعمال مجازات

در کلام عرب احیانًا الفاظ در معانی حقیقی خود به کار نمی‌روند و با قرینه‌ای در معنای غیر حقیقی که تناسبی با معنای حقیقی داشته باشد استفاده می‌شوند.
مرحوم رضی‌قدس سره کتاب «مجازات القرآن» را برای بیان این گونه موارد تألیف نموده است.

۴ – احاطه به همه آیات کریمه قرآن

زیرا آیات قرآن بعضی مفسِّر بعضی دیگر است:
«القُرآنُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» که علّامه طباطبایی‌رحمه الله در المیزان از این شیوه استفاده فراوان برده‌اند.

۵ – توجّه به هماهنگ بودن قرآن

مفسّر باید بداند قرآن مجموعه‌ای است به هم پیوسته که تنها یک هدف را تعقیب می کند، همانطور که خود قرآن می‌فرماید:
«وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا».(۳۳)
اگر این قرآن از جانب غیر خدا بود هر آینه اختلاف و ناهماهنگی فراوان در آن دیده می‌شد.
آیات کاملًا با هم هماهنگی دارند و مفسّر باید طوری آیات قرآن را تفسیر کند که با آیات دیگر تناقض پیدا نکند وکاملًا یک نواخت باشد.

۶ – توجّه به سیاق آیات

باید توجّه داشت که گاهی اگر آیات بدون توجّه به قبل و بعد تفسیر شود بر خلاف مطلوب نتیجه می‌دهد. مانند کسی که نماز نمی‌خواند و در توجیه عمل خود می گفت: قرآن فرموده: «لَاتَقْرَبُواْ الصَّلوةَ» ؛به نماز نزدیک نشوید.
به او گفتند قرآن فرموده:
« لَاتَقْرَبُواْ الصَّلوةَ وَ أَنْتُمْ سُكرَى .(۳۴)
در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، نه این‌که اصلًا نماز نخوانید.
كُلُوا و اشرَبُوا را دُرِ گوش کرد
وَ لاتُسرِفُوا را فراموش کرد
در هر حال ممکن است در قبل یا بعد از یک آیه، قرائنی باشد که ما را با تفسیر آیه بهتر آشنا کند.

۷ – اطّلاع کامل از شأن نزول آیات

که بهترین قرینه برای حلّ بسیاری از معضلات قرآنی است، مشروط به این‌که با اسانید معتبره بدست آمده باشد. مثلًا در آیه‌ای از قرآن می‌خوانیم:
«وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَن لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ».(۳۵)
در این جا گر چه مفهوم آیه برای همه کس روشن است ولی جواب سؤالاتی که برای درک بهتر از این آیه پیش می‌آید جز با مراجعه به شأن نزول آن امکان پذیر نیست.
الف – این سه نفر چه کسانی بودند؟
ب – چرا تخلّف ورزیدند؟
ج – چگونه زمین بر آن ها تنگ شد؟
د – چگونه تحت فشار شدید روحی قرار گرفتند؟
ه – چگونه متوجّه شدند که پناهگاهی جز خدا نیست؟
و – مقصود از توفیق الهی که شامل حال آن ها شد چه بود؟

که در این مورد، سیوطی کتاب «درُّالمنثور» را تألیف کرد.

۸ – آگاهی از احادیث معتبره و به اصطلاح تفسیر روایی

در قرآن قوانین و دستورات احیانًا به صورت کلّی مطرح شده ولی جزئیات و خصوصیّات به سنّت واگذار شده و سیره همه مسلمین برای درک آن خصوصیّات مراجعه به روایات مربوطه بوده و در شیعه کتاب تفسیر «نور الثّقلین»(۳۶) وتفسیر «برهان»(۳۷) و غیرهما و در میان اهل سنّت تفسیر «درُّ المنثور»(۳۸) و غیره به همین منظور تألیف شده است.

۹ – پرهیز از پیش داوری

چه بسا افراد، افکار و عقاید خود را قبل از رجوع به قرآن قالب گیری کرده، سپس به قرآن مراجعه می‌کنند و قرآن را با افکار خود تطبیق می‌دهند، در حالی که باید افکار خود را به قرآن عرضه کنند و با قرآن تطبیق دهند همانطور که أمیرالمؤمنین علیه السلام در مورد برنامه‌های حضرت مهدی (أرواحنا فداه) می‌فرمایند:
«یَعْطِفُ الرَّأیَ عَلَی القُرْآنِ إذَا عَطَفُوا القُرْآنَ عَلَی الرَّأیِ».(۳۹)
وقتی مردم برآنند که قرآن را با آراء خود تطبیق دهند، آن بزرگوار آراء مردم را با قرآن تطبیق می‌دهد.
در هر صورت تفسیر باید با کمال بی‌طرفی و بدون هر عقیده‌ای از پیش ساخته انجام گیرد، زیرا هر نوع موضع گیری قبلی می‌تواند یک حاجب بزرگی بین مفسّر و درک مقاصد واقعی قرآن قرار گیرد، بدین جهت محدّثین شیعه و سنّی بالاتّفاق حدیثی را از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده‌اند که فرمود:
«مَنْ فَسَّرَ القُرْآنَ بِرَأْیِهِ فَلْیُتَبَوَّءْ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ».(۴۰)
هر کس قرآن را با رأی خود تطبیق کند، پس باید جایگاه او از آتش پر گردد.
شرایط دیگری نیز ذکر کرده‌اند که باید به کتب مفصّله مراجعه شود.

این نغمه از کدام دوران ساز واین توطئه از چه زمان آغاز شد؟

کسانی که با تاریخ مسلّم اسلام آشنایی دارند، می‌دانند که رسول خداصلی الله علیه وآله در حال احتضار امر فرمودند، قلم و دوات را بیاورند تا به امر آن بزرگوار نامه‌ای نوشته شود که مردم گمراه نشوند.
خلیفه دوّم با جمله «حَسْبُنا کِتَابُ اللَّهِ»(۴۱) از این کار ممانعت کرد، ولی دیری نپائید که جبر زمان همان خلیفه را وادار کرد بگوید:
«لَولا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ».(۴۲)
اگر علی‌علیه السلام نبود هر آینه عمر هلاک می‌شد.
زیرا معلوم شد جامعه به افراد عالمی نیازمند است، تا بتوانند آیات قرآن را درست و بجا پیاده کنند، و آشکار گردید که قرآن تا به وسیله راسخین در علم تبیین نشود، نمی‌توان از آن بهره‌برداری کرد.
در نهایت غرض از طرح این که قرآن برای ما کافی است، جدا کردن دست مردم از دامن اهل‌بیت پیغمبرعلیهم السلام بود و بالاخره اگر فهم قرآن آسان بود و کتاب خدا ما را کافی بود، چرا اهل سنّت و پیروان خلیفه اقدام به نوشتن تفسیر کردند؟!

و چرا برای فراگرفتن تفسیر دست به دامن ابن عبّاس – شاگرد أمیرالمؤمنین‌علیه السلام – شدند؟!

و چرا کعب الأحبارها را بر اهل‌بیت پیغمبرعلیهم السلام برگزیدند و در تفسیر حتّی به اسرائیلیّات دل خوش کردند؟!

در عصر و زمان ما عینًا همین نغمه با لحن دیگری ساز شده و گروهی ادّعا می‌کنند که فهم قرآن آسان است. آن ها نیز هیچ هدفی جز جدا کردن مردم از مکتب اهل بیت‌علیهم السلام ندارند و هیچ انگیزه‌ای جز فاصله انداختن بین مردم و حوزه‌های علمیّه را دنبال نمی‌کنند. از طرفی دم از آسان بودن قرآن می‌زنند و از طرف دیگر خود به شرح و تفسیر قرآن می‌پردازند.

همچنان که به شدّت با تقلید مبارزه می‌کنند و خود کتاب فقهی و فقه استدلالی برای دیگران می‌نویسند.

اگر واقعًا مردم نباید تقلید کنند، چرا مردم را به حال خود وانمی‌گذارند و جلسات درس تشکیل می‌دهند و چرا جزوه و کتاب منتشر و به قرآن و احادیث استدلال می‌کنند و ... ؟!

کسانی که خود از ابن تیمیّه حرّانی تقلید می‌کنند و در فقه و تفسیر گفته‌های وی را نشخوار می‌نمایند، چرا ندای امّی بودن سر می‌دهند و دم از استقلال فکری می‌زنند و چنین وانمود می‌کنند که حرف‌های تازه‌ای دارند و فکرهای بکری را ارائه می‌دهند؟!

امّی به افرادی اطلاق می‌شود که ذهنشان از هر مکتبی خالی و فکرشان تحت تعلیم کسی یا کسانی قرار نگرفته باشد، نه آن‌که کلمات و مقالات دیگران را تقلید کرده و سخنان رهبرانشان را همچون نوار ضبط صوت بازگو کنند.

پاسخ به یک شبهه

همچنین ممکن است گفته شود، قرآن کریم خود گویای آسان بودن قرآن است، آنجا که در سوره قمر، چهار نوبت می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ».(۴۳)

آسان کردیم قرآن را برای یادآوری، آیا یادآورنده‌ای هست؟!

لکن اگر کمی دقّت کنیم به این نتیجه می‌رسیم که آیه کریمه در مقام بیان مطلب دیگری است و غرض آن است که هر گاه الفاظ سلیس و روان و به زبان مردم باشد، هم زودتر می‌توان فرا گرفت و سریع‌تر تلفّظ می‌شود و هم این که پس از خواندن و یا شنیدن نیز می‌توان آن ها را به راحتی تکرار کرد و پس از گذشت زمان می‌توان به سهولت آن ها را به یاد آورد.

و اگر الفاظ مُغلَق و مشکل و نامأنوس باشد، زبان هنگام تلفّظ به آن ها، دچار مشکل شده و دیری نمی‌گذرد که به دست فراموشی سپرده می‌شود.

یکی از امتیازات قرآن نسبت به کلمات کاهنان همین بود که الفاظ و عبارات آنان مرکّب از کلماتی ناآشنا و قافیه دار بود، ولی قرآن که ابزار هدایت کافّه مردم عالم است، عباراتی سلیس و شیوا و جذّاب دارد که خواننده و شنونده را شدیدًا تحت تأثیر قرار می‌دهد.

برای این که نقش سهولت عبارات را در فراگیری، خاطرنشان سازیم نظر خوانندگان محترم را به داستان زیر معطوف می‌داریم:

گویند «منصور دوانیقی» خلیفه معروف بنی‌عبّاس حافظه‌ای بس قوی داشت؛ حافظه وی به حدّی بود که اگر یکبار شاعری قصیده‌ای را می‌خواند، او حفظ می‌کرد و بلافاصله از آغاز تا پایان می‌خواند.

علاوه بر این منصور غلامی داشت که اگر قصیده‌ای را دو بار می‌خواندند از بر می‌کرد و کنیزی هم داشت که هرگاه شعری را

سه نوبت می‌شنید حفظ می‌شد و فورًا تکرار می کرد.

منصور چون مرد بخیلی بود و حاضر نبود طبق معمول به شعراء صِله بدهد، شرافتمندانه خود را از پرداخت صله و جایزه به شعراء و ادباء آسوده گرداند، هرگاه شاعری می‌آمد تا قصیده و اشعار خود را در حضور او بخواند، خلیفه به وی می گفت: اگر قبلًا کسی این اشعار را حفظ داشته باشد، یا ثابت شود که شعر از شاعری دیگر است، ما از پرداخت صله خودداری خواهیم کرد، لکن اگر کسی آن را قبلًا از بَر نداشت و معلوم شد که شعر از شاعر دیگر هم نیست ما به اندازه وزن طوماری که شعر در آن نوشته شده، صله خواهیم داد.

هر شاعری که وارد می‌شد، به اطمینان این‌که شعر از خود اوست و کسی از آن اطّلاع ندارد شرائط را می‌پذیرفت و با اجازه خلیفه اشعار خود را می‌خواند.

همین که اشعار او به پایان می‌رسید، چون یکبار به وسیله شاعر خوانده شده بود، طبعًا خود خلیفه آن را حفظ شده بود، به شاعر می گفت: من این قصیده را از بَر دارم، آن گاه تمام قصیده را از حفظ می‌خواند و به غلام خود که در این مواقع آماده کار بود و دو بار این قصیده را استماع کرده بود و حفظ شده بود دستور می‌داد او هم آن قصیده را از حفظ بخواند. غلام فورًا همه را تحویل می‌داد.

در این هنگام خلیفه به شاعر می گفت: چنانکه می‌بینی نه تنها من و این غلام اشعاری که خواندی حفظ داریم، بلکه این کنیز که در پس پرده نشسته هم، آن را از حفظ دارد. سپس با اشاره خلیفه کنیز هم که سه بار از شاعر و خلیفه و غلام اشعار را شنیده بود قصیده را از اوّل تا آخر می‌خواند.

شاعر بی‌چاره نگون‌بخت حیرت زده، بدون دریافت چیزی سر به زیر انداخته، با حسرت از دربار خلیفه خارج می‌شد.

«أصمعی» شاعر توانا، ظریف و مشهور عرب، که از ندماء و از حضّار مجلس خلیفه بود و نظاره‌گر این حق کشی بود از این وضع به تنگ آمد و تصمیم گرفت این عادت ناپسند را از خلیفه رفع کند.

أصمعی اشعاری مشتمل بر لغات مغلق و کلمات مشکل ساخت و آن‌ها را در یک ستون سنگی شکسته‌ای نوشت و در عبائی پیچید و بار شتری کرده و خود نیز تغییر لباس داده، به صورت یک نفر عرب بیابانی در حالی که نقاب زده و جز دو چشمش پیدا نبود، به نزد خلیفه آمد و با لحنی که منصور تشخیص ندهد گفت:

خداوند سایه خلیفه را پاینده بدارد. من خلیفه را در قصیده‌ای مدح کرده‌ام و اجازه می‌خواهم که آن را بخوانم.

خلیفه هم طبق معمول گفت: برادر عرب! با شعراء عرب عهد و پیمانی داریم و آن این‌که اگر قصیده از شاعر دیگری باشد چیزی به تو نخواهم داد و چنانچه از خودت بود، به وزن آنچه شعرت را در آن نوشته‌ای، صله دریافت خواهی کرد.

أصمعی هم قبول کرد و سپس شروع به خواندن قصیده‌ای نمود که پر از الفاظ غریب و نامأنوس و جملات غامض و پیچیده بود، از جمله چند بیت زیر است:

صوت صفیر البلبل

هیّج قلب الثمل

الماء و الزهر معاً

مع زهر لحظ المقل

والعود قد دندن دلی

والطبل طبطبطلی

والرقص قد طبطبلی
والسقف سقسقسقلی
فلو ترانی راکباً
علی حمار أهزل
یمشی علی ثلاثةٍ
کمشیة العرنجلی
والنّاس ترجمجملی
فی السوقِ بالقلقللی
والکلّ کعکع کعکعی
خلف و من حوللی
لکن مشیت هادیاً
من خشیة العقنقلی
إلی لقاء ملکٍ
معظّم مبجّل
یأمری بخلعةٍ
حمراء کالدم دملی
أجرّ فیها ماشیاً
مبغددٍ للزبل
أنا الأدیب الالمعی
من حیّ أرض الموصل
نظمت قطعاً زخرفت
بعجز الأدبللی
أقول فی مطلعها
صوت صفیر البلبل

وقتی أصمعی قصیده را به پایان رساند خلیفه نتوانست این اشعار عجیب ناهموار را حفظ کند و برای اوّلین بار در کار خود متحیّر ماند.

سرانجام منصور شاعر را مخاطب ساخت و گفت: ای برادر عرب! معلوم شد که شعر را خودت گفته‌ای و پیش از تو کسی آن‌ها را از حفظ ندارد. اکنون ما می‌خواهیم به وعده خود عمل کنیم.

أصمعی گفت: من مردی فقیرم. از شدّت فقر ورق کاغذی پیدا نکردم که شعرم را بر آن بنویسم. مدّتی بود که یک ستون شکسته‌ای از عهد مرحوم پدرم در خانه ما افتاده بود که احتیاجی به آن نداشتیم، من هم از روی ناچاری و فقر قصیده‌ام را روی آن نوشته‌ام و اینک بار شتر کرده با خود آورده‌ام.

خلیفه از دیدن ستون سنگی که وزنی گران داشت، در شگفت ماند که تمام موجودی خزانه سلطنتی جواب گوی این جایزه

نیست، ولی از آن‌جا که این کار به ظرافت شبیه‌تر بود تا به حقیقت، خلیفه با فراست دریافت که این صحنه ساختگی است. رو کرد به یکی از حضّار و گفت: گمان من این است که این عرب «أصمعی» باشد، خواسته است شیرین کاری کند.

به دستور خلیفه نقاب را از صورت أصمعی برداشتند و این صحنه موجب تنبّه خلیفه گردید.

در هر صورت چون پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله امّی بود و مأمور به نوشتن نبود.

«وَ لَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ».(۴۴)

و از طرفی می‌بایست قرآن را بدون کم و زیاد به مردم ابلاغ نماید و راهی جز حفظ قرآن نداشت و خداوند هم به آن بزرگوار وعده داد که آیات قرآن را بزودی برای تو می‌خوانیم، پس آن را فراموش نخواهی کرد:

« سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسَى .(۴۵)

لذا خداوند منّان برای این که به وعده خود عمل کند و رسول خداصلی الله علیه وآله بدون مشقّت قرآن را حفظ کند می‌فرماید:

« فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا».(۴۶)

ما قرآن را بر زبان تو آسان ساختیم تا پرهیزکاران را به وسیله آن بشارت دهی و دشمنان سرسخت را (از عذاب خدا) بترسانی.

همین سهولت عبارات بود که موجب شد عدّه زیادی از صحابه پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله حافظ قرآن شوند به طوری که در زمان حیات رسول خدا هفتاد نفر در «بئر معونه» و پس از رسول خدا در روز «یمامه» (در جنگ با مسیلمه) به همین مقدار از حافظین قرآن کُشته شدند.

به هر حال روانی و آهنگ دلپذیر قرآن، عامل مهمّی برای حفظ و از بر کردن قرآن بود.

شاهد این گفتار حدیثی است که از امام صادق‌علیه السلام نقل شده:

«لَو لا تَيَسّرَهُ لَمّا قَدَرَ أَحَدٌ مِنَ خَلْقِه أَنْ يَتَلَفَّظَ بِحَرْفٍ مِنَ القُرآنِ وَ أَنّى لَهُمْ ذلك وَ هُوَ كَلام منْ لَمْ يَزَلْ وَ لا يَزال».(۴۷)

«اگر خداوند قرآن را بر زبان‌ها آسان نساخته بود کسی قدرت نداشت به حرفی از حروف آن تلفّظ کند و چگونه می‌توانستند در حالی که قرآن سخن خداوند ازلی و ابدی است».

نکته قابل توجّه این است که همان کسانی که برای جدا کردن مردم از اهل‌بیت‌علیهم السلام، آسان بودن قرآن را مطرح کرده و به این آیه استناد می‌کنند، همان آقایان در مقام بلند پروازی و تحکیم موقعیّت علمی خودشان و اثبات این‌که ما از قرآن مطالبی فهمیده‌ایم که دیگران نفهمیده‌اند، اظهار می‌دارند:

«کسانی که در قرون اوّل اسلام به تفسیر قرآن پرداختند، غالبًا غیر عرب بوده، از رموز و لطائف این لغت آگاهی درستی نداشتند و از سایر علوم مربوطه مانند «سياسةُ المُدُن»، «علم الاجتماع»، «معرفة النّفس» و «تهذيب النفس» نیز بهرمند نبودند، از این رو هدف قرآن را که انسان سازی است، درک نمی‌کردند.

نشناختن دقائق لغت، از کنایات و استعارات و جز اینها و عدم معرفت اهداف عالیه قرآن، باعث گردید که تفسیرهای سطحی و بیگانه از مقاصد کتاب خدا و نقل اقوال رجال، بدون استناد به ادلّه عقلیّه و استشهاد به خود قرآن که: «القُرآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، تألیف کردند».(۴۸)

از عبارت فوق استفاده می‌شود که قرآن نیاز به تفسیر دارد و یکی از چیزهایی که می‌تواند قرآن را تفسیر کند خود قرآن و یکی ادّله عقلیّه است و ضمناً تفسیر نیاز به فراگرفتن علوم دیگر هم دارد مثل «سياسةُ المُدُن» و غیره.

لازم به توضیح است که مفسّرین اوّلیّه عبارتند از: حضرت مولای متّقیان أمیرالمؤمنین‌علیه السلام، ابن عبّاس، ابن مسعود، زید

بن ثابت، اُبَیّ ابن کعب، جابر بن عبداللَّه انصاری و غیرهم.

آیا کدام یک از این‌ها غیر عرب بودند؟!

آیا امیرالمؤمنین‌علیه السلام و ابن عباس که از قریش بودند غیر عرب بودند؟! آیا اُبَیّ ابن کعب انصاری و خزرجی، که ابن أثیر در اسد الغابهٔ(۴۹) ده پشت او را نقل می‌کند که عرب بودند، آیا او غیر عرب بود؟!

آیا زید بن ثابت انصاری خزرجی که در همان کتاب(۵۰) پدر و اجداد عربِ او را نیز تا ده پشت می‌شمارد، او غیر عرب بود؟!

آیا عبداللَّه بن مسعود که از انصار و از قبیله مُضَر بود و باز در اسد الغابهٔ چهارده پشت او را می‌شمارد، غیر عرب بود؟!

آیا جابر بن عبداللَّه انصاری که در اسد الغابهٔ(۵۱) هفت پشت او را ذکر می‌کند و نسب او را به خزرج می‌رساند، او غیر عرب بود؟!

آیا حضرت علی‌علیه السلام که بنیانگذار ادبیّات عرب بود، کنایات و مجازات و استعارات قرآن را نمی‌دانست؟ !

آیا ابن عباس که او را «حَبرُ الاُمّهٔ» و «ترجمان القرآن» و «فارس القرآن» و «بحر الاُمّهٔ» و «شیخ المفسرین» لقب داده‌اند و آگاه‌ترین افراد نسبت به اشعار جاهلی بود، مفاهیم قرآن را درک نمی‌کرد؟!

آیا زید بن ثابت که ابن اثیر درباره او می‌نویسد: «کَانَ مِنْ أعْلَمِ الصَّحابَهِٔ وَ الرَّاسِخِینَ فِی العِلمِ»(۵۲)، به تفسیر قرآن آگاه نبود؟!

آیا ابن مسعود که حضرت علی‌علیه السلام درباره او فرمودند:

«عَلِمَ القُرآنَ وَ السُّنَهَٔ ثُمَّ انتَهی وَ کَفی بِذلِکَ عِلمٌ».

یعنی برای او همین بس که عالم به قرآن و سنّت بود، مراد و معانی قرآن را لمس نمی‌کرد؟!

نتیجه مباحث گذشته آن است که این ادّعا که فهم قرآن آسان است، به هیچ وجه قابل قبول نیست و این مطلب نه به این معنی است که نباید قرآن را فهمید، بلکه طِلسم و رمزی است که کسی عمق آن را به هیچ وجه درک نمی‌کند، لکن باید کوشید با ابزاری که در تفاسیر بیان شده است، به معارف و احکام قرآن و پندها و دیگر مطالب عالیه آن آگاهی پیدا کرد و آن ها را در زندگی به کار گرفت. «و صلّی اللَّه علی محمّد و آله الطاهرین»

نقش عقل در احکام الهی

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی هَدانا سَبِیلَ الرَّشادِ وَ أرْشَدَنا طَرِیقَ السَّدادِ وَ الصَّلوهُٔ وَ السَّلامُ عَلی أفْضَلِ الْأنْبیاءِ وَ شَفِیعَ العِبادِ یَوْمَ المِیعادِ مُحَمَّد بْنِ عَبْد اللَّه صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم وَ عَلی وَصِیِّهِ خَیْرَ الْأوصِیاءِ الَّذی هُوَ بِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ وَ عَلی أوْلادِه المَعْصُومِینَ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أجْمَعِینَ وَ اللَعْنُ عَلی أعْدائِهِمْ إلی یَومِ التَّناد.

پیشگفتار

از دیر زمانی این بحث مطرح بوده است که با وجود عقل چه نیازی به دین می‌باشد؟ و با توجّه به رشد فکری انسان‌ها، چه احتیاجی به وحی است؟ و بالاخره بعضی بر آن شدند که تعقّل، ما را از تعبّد بی‌نیاز می‌سازد.

در میان فرقه‌ها گروهی به نام «براهمه» وجود داشتند که ۵۰۰ الی ۷۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می‌کردند و آنان عقیده

داشتند که چون فلاسفه قادرند با استناد به دلائل عقلی و منطقی برای ما قانون‌های سودمندی که مصون از خطا و اشتباه باشد وضع کنند، ما را از وحی و انبیاء مستغنی و بی‌نیاز می‌سازند.

«شهرستانی» در کتاب ملل و نحل(۵۳) شرح افکار و دلائل آن ها را به تفصیل نقل کرده است.

این طرز تفکّر نشأت گرفته از مسئولیّت گریزی انسان است، در قرآن می‌خوانیم:

«يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أمامَهُ».(۵۴)

انسان می‌خواهد جلو راه خود را باز کند.

همان انسانی که دل سنگ را می‌شکافد و تونل‌های طولانی را ایجاد می‌نماید و اجازه نمی‌دهد کوه‌ها با آن عظمت سدّ راه او بشوند، وقتی در مسیر زندگی احساس کرد اموری سدّ راه دلخواه او هستند، تلاش می‌کند آن سدها را از سر راه خود بردارد و نابود سازد و از آن‌جا که دین و وحی و انبیاء، انسان‌ها را مهار می‌کنند و تا حدودی از آزادی آن ها می‌کاهند، انسان‌ها هم سعی می‌کنند به بهانه‌های گوناگون با این امور به مبارزه برخیزند، گاه دین را به مسخره می‌گیرند و گاهی انبیاء را تکذیب و یا مورد حمله قرار می‌دهند.

«أ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى أنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ».(۵۵)

اگر پیامبری چیزی را که مطابق دلخواه شما نیست بیاورد زیر بار نمی‌روید پس گروهی را تکذیب و گروهی را به کشتن می‌دهید.

در هر زمان به شکلی این موضع‌گیری‌ها تجدید می‌شود و شبهاتی پوسیده به صورت افکاری نو، خودنمایی می‌کند و احیانا عده‌ای ناآگاه را جلب و جذب می‌نماید، همان‌طور که شبهات براهمه پس از دو هزار و اندی سال، در عصر ما در قالب تفسیر خاتمیّت مطرح گردیده و خاتمیّت به این صورت تفسیر شده است که پس از پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله چون عقل مردم به حدّ کمال می‌رسد، دیگر به دین نیازی ندارند و تعبّد جای خود را به تعقّل می‌دهد و دوران دین، سپری می‌گردد و متفکّرین با قدرت تفکّر خویش جامعه را اداره می‌کنند.

این گفتار بهترین دلیل و شاهدی است که می‌تواند ثابت کند هنوز مردم از رشد فکریِ صحیحی برخوردار نیستند، چرا که گویندگان این سخن بدون تأمّل و اندیشه به گفتار دم زده‌اند، بدین جهت ما ناچاریم برای سست بودن بنیان این طرز تفکّر، ابتدا به توضیح معنای دو واژه تعقّل و تعبّد بپردازیم، سپس قضاوت را به عهده خوانندگان بگذاریم.

تعبّد و قداست آن

تعبّد از ریشه عبادت و عبادت به معنی پرستش و پرستش به معنای منتهای کوچکی و خضوع است که لازمه آن بندگی می‌باشد و بندگی همان اطاعت محض و تسلیم صرف است. این که خدا می‌فرماید:

«اعْبُدُوا اللَّهَ».(۵۶)

خدا را پرستش و بندگی کنید.

یعنی نهایت فروتنی و تواضع را نسبت به خداوند از خود نشان دهید و از هر جهت مطیع محض و پیرو اوامر و مقرّرات او باشید و این خود یک امر طبیعی است که حتّی در حیوانات هم بطور محسوس دیده می‌شود، که وقتی قدرتی بزرگتر از نیروی خود مشاهده کنند و نیروی خود را در مقایسه با قدرت او ناچیز ببینند، ناخودآگاه حالت تسلیم به خود خواهند گرفت و اراده را از خود سلب کرده، تحت اراده و اختیار او قرار می‌گیرند، و در نتیجه هرچه او می‌خواهد انجام می‌دهند، نه هرچه خود بخواهند،

همچون اسیری در مقابل حاکم، و سربازی در مقابل فرمانده و برده‌ای در مقابل مالك (عَبدًا مَمْلوكًا لایَقْدِر عَلی شَیء).

انسان‌ها وقتی خداونـد را به بزرگی، عظمت و عزّت بشناسـند و چیزی و کسـی را از او بزرگتر ندانند، همه موجودات را مقهور او ببیننـد، قـدرت ناچیز خود را در مقابل قـدرت نامتناهی و لایزال او هیچ بدانند، او را غنی مطلق و خود را فقیر و نیازمند به او احساس کننـد و به مالکیّت حقیقی او اعتراف کنند، طبعاً سر تسلیم در مقابل او فرود خواهند آورد که این کرنُش و تواضع را عبادت گویند، و ابراز و اظهار آن را تعبّد نامند.

علّت این که عبادت را به بنـدگی ترجمه می‌کننـد، آن است که انسان یا حیوان تا زمانی که یَلِه و رها و بـدون قید و بند باشد، خـود مختـار اسـت؛ ولی پس از این که در بنـد شـخص دیگری قرار گرفت اختیـار و اراده از او سـلب می‌گردد و ناچـار تحت اختیار و اراده دیگری قرار می‌گیرد. حتّی اگر شیری در قفس بیفتد، در همه ابعاد زندگیش محدود خواهد شد. یا می‌بینیم اگر اسبی را در جنگل رها سازنـد در خُفت و خواب، خورد و خوراك، سکون و حرکت، تُنـدی و کُنـدی و غیره آزاد است، ولی وقتی گرفتار بند و افسار شد، تمام این اختیارات از او گرفته می‌شود و جز به اراده صاحبش هیچ کاری انجام نمی‌دهد.

انسان نیز تا وقتی خـدا را نشـناخته است، همچون چهارپائی که در جنگل دنیا یَله و رها شـده باشـد، احساس آزادی می‌کنـد و برای انجام خواسـته‌های نفسانیش هیچ مانعی بر سر راه خود نمی‌بیند، امّا او هر چه بیشتر نسبت به خدای خود شناخت پیدا کند به همان میزان از آزادی او کاسته می‌شود، تا جایی که همانند ملائکه مقرّبین می‌گردد که:

«ما تَشاؤُنَ إلّا أنْ یَشاءَ اللَّهُ».(۵۷)

هیچ نمی‌خواهند مگر آنچه را خدا بخواهد.

گویا که اصـلًا از خود اراده‌ای ندارد. رمز عصمت أنبیاء و أئمّه هدی‌علیهم السلام نیز همین بندگی و در بند خدا بودن است بر خلاف گنهکاران که بنـدها را پاره می‌کنند و خود را به اصـطلاح آزاد می‌سازند، ولی ناگفته نماند که این آزادی نیست بلکه نامقدّسـی است که هزاران قید و بند مادّی را به همراه دارد و طبعًا باعث هواپرستی، شهوت‌پرستی، مال‌پرستی، ریاست‌پرستی و بالاـخره دنیـاپرستی و ... می‌شود. و این همـان است که امـام موسـی بن جعفرعلیه السـلام اشـاره می‌فرماینـد، و مرحوم محدّث قمّی‌قدس سره آن را از مرحوم علّامه‌قدس سره در منهاج الکرامهٔ نقل می‌کند:

«روزی حضـرت موسی بن جعفرعلیه السلام گذارشان به خانه بُشر حافی در بغداد افتاد، در همین زمان صدای آهنگ موسیقی و غنایی از آن جا به گوش حضـرت رسـید، به ناگاه کنیزی در حالی که مقـداری زباله در دست داشت از آن خانه خارج شد، وقتی که زباله‌ها را در بیرون خانه می‌گذاشت حضرت به او فرمودند: ای کنیز! صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟

گفت: آزاد است.

حضـرت فرمودند: راست گفتی، اگر بنده بود از مولای خود می‌ترسید! وقتی کنیز وارد خانه شد، بشر در حالی که بر سر سفره شراب نشسـته بود از وی علّت دیر آمدنش را پرسید، کنیز در جواب وی گفت مردی به من رسـید و چنین و چنان گفت. بشـر که حضرت را شناخته و منظور ایشان را متوجّه شده بود، با پای برهنه به سوی حضرت دوید و پس از ملاقات حضرت به دست ایشان توبه کرد و از آن بزرگوار پوزش طلبید و از شدّت شرمندگی در حضور امام‌علیه السلام به گریه افتاد».(۵۸)

شاید علّت این که در ابتدای نماز و قبل از قرائت، رکوع، سـجده و تشـهّد، تکبیر واجب یا مستحب است این باشد که از همان ابتدای امر خداوند را به بزرگی یاد کنیم تا آمادگی بیشتری برای پرستش و بندگی او پیدا نماییم.

برداشت غلط از کلمه تعبّد

بـا توجّه به آن چه گفته شـد روشن گرديـد كه معنـاى حكم تعبّدى در اصـطلاح مـذاهب الهى، مخصوصًا در اصـطلاح فقهاء اسـلام آن است كه انسـان كـارى را به خـاطر دسـتور پروردگـار انجـام دهـد با اطمينان به اين كه آن دسـتور خالى از حكمت نيست؛ اگرچه آن حكمت براى مـا نـامعلوم باشـد و شايـد علّت اين كه در پاره‌اى از آيات قرآن كريم فلسـفه بعضـى از قوانين الهى و احكام تعبّدى مطرح شده، اين باشد كه مردم فكر نكنند احكام خدا مبناى عقلايى ندارد و صـرفًا به منظور تسليم كردن انسان است؛ شـيعه را در اين مورد عقيـده چنان است كه حكمت و عـدل خداونـد اقتضاء مى‌كنـد هيـچ حكمى بـدون حكمت نباشد و مرحوم صدوق‌قدس سـره نيز به همين جهت كتاب ارزشمند «علل الشرايع» را تدوين كرده و فلسفه احكام را از ديدگاه روايات تبيين نموده است.

در نامه‌اى كه حضرت رضاعليه السلام در جواب محمّد بن سنان نوشته‌اند آمده است:

«نامه تو به من رسيد، يادآورى كرده بودى كه بعضـى از اهل قبله گمان مى‌كنند، خداوند تبارك و تعالى هيچ چيز را حلال يا حرام نكرده، مگر براى تعبّد و پرستش بندگان، و علّت ديگرى بيش از اين ندارد، به طور قطع كسانى كه چنين عقيده‌اى دارند گمراهند و گرفتار خسارت و زيان آشكارى هستند».(۵۹)

ما مى‌يابيم هر چه را كه خداوند تبارك و تعالى حلال فرموده، مصـلحت و بقاء بندگان در آن بوده است و به آن نياز داشـته و از آن بى‌نيـاز نبوده‌انـد، و آن چه را خداونـد حرام فرموده، مورد نياز مردم نبوده بلكه مايه فساد و موجب نابودى و هلاكت آن ها بوده است.

متأسّفانه چون اغلب وظائف تعبّدى، در ظاهر علّت محسوسى نـدارد بعضـى فكر مى‌كننـد اين گونه احكام، بـدون هيچ گونه حكمت و فلسفه‌اى به مردم تحميل شده است، بدين جهت به خود اجازه نمى‌دهند چشم بسته احكام را بپذيرند در صورتى كه به هيچ وجه، منطقى نيست كه ما هر حكمى را كه فلسفه آن را نفهميديم، پوچ و بيهوده و باطل قلمداد كنيم و به مجرّد اين كه نتوانستيم علل و عوامل قوانين الهى را كشف كنيم به آن ها مهر ابطال بزنيم.

اين برداشت غلط كه از كلمه تعبّد شده و گمان مى‌كنند هر كجا گفته شد: «اين حكم تعبّدى است» منظور اين است كه عارى و خالى از حكمت مى‌باشد، موجب شده بسيارى از احكام خدا را با كمال وقاحت زير سؤال ببرند.

ريشه اين نوع برخورد با احكام الهى را در خداشناسـى اين افراد بايد جسـتجو كرد و تا تجديد نظر در شـناخت خداوند نكنند، انتظارى جز اين از آن ها نمى‌رود.

نتيجه آن كه «تعبّدى بودن» منافاتى با مصـلحت داشـتن نـدارد، بلكه همه اوامر و نواهى خداوند تعبّدى بوده با توجّه به اين كه همه آن ها توأم با حكمت و مصلحت است، حال چه كشف شده و چه كشف نشده باشد.

جايى كه تعبّد عين تعقّل است

ممكن است اين سؤال پيش بيايد كه آيا از نظر عقلى جايز است انسان، قانونى را كه حكمت و مصلحت آن را نمى‌داند، چشم بسته و بدون چون و چرا بپذيرد؟!

آيا اين منطقى است كه در مقابل فرمانى كه هيچ آگاهى از فلسفه آن نداريم، تسليم محض باشيم؟!

جواب: در فلسـفه، قـانونى هست كه مى گويـد: «الإمْتِنـاعُ بِالإخْتيـار، لا ـ يُنـافِى الإخْتِيار» يعنى اگر يك امر غير اختيارى مبتنى بر امرى اختيارى باشد، منافاتى با اختيارى بودن آن امر ندارد، مثلًا اگر كسى با اراده و اختيار خود مادّه‌اى سمّى و مهلك بخورد، سپس آن مـاده سمّى، بـدون اراده و اختيـار خورنـده در جسم وى اثر گذاشـته و او را هلاـك كنـد، آيـا مرگ او را اختيـارى

می‌دانیم یـا غیر اختیـاری؟ اگر مرگ او را به داروی سمّی مستند کنیم ممکن است مرگ او را غیر اختیاری بـدانیم ولی چون تـأثیر آن مـاده سمّی بر اسـاس خوردن آن موجب هلاـکت شـده و خوردن آن نیز کاملاً اختیاری بوده، هر عاقلی این مرگ را اختیاری می‌داند.

در مـورد بحث نیز می گـوییم: امری که به ظـاهر غیر عقلاـیی است اگر براسـاس امر عقلاـیی انجـام گیرد، آن امر نیز عقلاـیی خواهـد بود؛ از باب مثال اگر بیماری با اراده خود جسم و جان خویش را در اختیار فردی بی‌تجربه قرار داده و اجازه دهد او را بیهوش کرده با تیغ شکمش را پاره کنـد و قلب، ریه و یا اعضاء دیگر او را بیرون آورد، آیا این کار عاقلانه است؟ هرگز! ولی اگر بیمار به پزشک معالج مراجعه کند، در حالی که به تخصّص، تجربه، تعهّد و دلسوزی او معتقد باشد و جسم و جان خود را برای درمان در اختیار او قرار دهد، این کار صد در صد عقلایی و حکیمانه است.

خلاصه آن که این واگـذاری اگر با قطع نظر از علم و آگاهی پزشک باشد، غیر عاقلانه است، ولی اگر بر اساس خصوصـیّاتی که ذکر شد واگذار شود یقینًا حکیمانه خواهد بود.

در مورد بحث نیز اگر کسـی از دیگری کورکورانه و بـدون آن که صـلاحیّت او را در نظر داشـته باشـد تقلید کند، کاری غیر عقلایی است.

قرآن کریم نیز در مورد مردم جاهلی به عنوان اعتراض می‌فرماید:

«وَ إذا قیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا أوَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَیْئًا وَ لا یَهْتَدُونَ».(۶۰)

آن ها از پدران خود تقلید می کنند هر چند پدران آن ها مردمی جاهل و گمراه باشند.

چرا این تقلیـد مورد مذمّت است؟ زیرا پشـتوانه علمی و الهی ندارد و بر مبنا و اساس خردمندانه‌ای اسـتوار نیست، ولی در مورد پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا».(۶۱)

به خـدا سوگنـد ایشـان به حقیقت ایمـان نمی‌رسـند، تـا وقـتی تو را در اختلافاتشـان داور قرار دهنـد، و پس از آن در دل‌هـای خویش تنگی و سستی از حُکمی که تو بریدی پیدا نکنند و در باطن آن را گردن نهند.

در این‌جا چرا تسلیم بی چون و چرا شدن در مقابل حکم پیغمبر یک ارزش است؟ زیرا گفتار پیغمبر متّکی به وحی الهی است و از هر خطا و خلل در امان است.

«ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إنْ هُوَ إلّا وَحْیٌ یُوحی .(۶۲)

اصولاًـ روش عقلاـی عـالم از اوّلین زمـانی که حقـوق و قـوانین تـدوین شـده، تـا کنـون این بـوده و هست که از قوانین تبعیّت می کردهانـد بـدون این که از علل واقعیّه این قوانین اطّلاعی داشـته باشـند و به همین انـدازه اکتفا نموده‌اند که این قوانین مورد تصویب بزرگان قوم و عقلای کشور است.

پس از بیان این مقدّمه، می گوییم:

«ما متعبّـِد به قوانینی هستیم که آن ها را از جانب خدای حکیم می‌دانیم و کوچکترین تردیدی نداریم که تمامی آن به گونه‌ای است که اگر عقلای عالم به فلسـفه آن آگاهی پیـدا کننـد قطعًا بر آن ها صـحّه خواهنـد گـذاشت، و این گونه تعبّد عین تعقّل است».

تعقّل و حجیّت عقل

«تعقّل» از ریشه عقل است و عقل به معنی بستن و مهار کردن و نگه داشتن است، بدین جهت طنابی را که با آن دست شتر را می‌بندند «عقال و عقیله» می‌نامند. «عقل» در اصطلاح نیرویی است که به وسیله آن حسن و قبح و حق و باطل را تشخیص داده و مجهولات را از معلومات کشف و خیر و شرّ و نفع و ضرر را با آن می‌شناسند و چون این نیرو شهوات و خواسته‌های نفسانی را مهار می‌کند آن را عقل می‌نامند.

در قرآن ۴۹ مورد واژه عقل با مشتقّات مختلفش بکار رفته است و در کتب حدیثی حدود ۱۲۶ حدیث از اهل بیت عصمت و طهارت‌علیهم السلام در مورد عقل جمع آوری شده است.

حجیّت عقل

یکی از امتیازات عقل، حجیّت آن است. نخست لازم است با واژه «حجیّت و حجّت» آشنا شویم.

حجیّت: در اصل لغت به معنی غلبه و پیروزی است و در اصطلاح، دلا-یلی است که بطور قاطع مقصود را اثبات و مخالف را مغلوب می‌سازد، «راغب اصفهانی» در مفردات گوید:

«الحُجَّةُ: الدَّلالَةُ المُبَیِّنَةُ لِلْمَهَجَّةِ، أی المَقْصَدِ المُسْتَقیمِ وَ الَّذی یَقْتَضی صِحَّةَ أَحَدَ النَّقیضَینِ».(۶۳)

حجّت: راهنمایی کرن به یک هدف درست است بطور روشن و بدون ابهام و چیزی است که به صحّت یکی از دو طرف نقیض حکم می‌کند.

به طور مثال: در حضور قاضی یکی مدّعی طلب از دیگری است و دیگری اظهار می‌کند که هیچ‌گونه بدهی به مدّعی ندارد؛ این دو مطلب با هم متناقض است، اگر یکی از طرفین دلیل قاطعی بر حقانیّت خود داشته باشد که بتواند صحّت اظهارات خود را اثبات کند، آن دلیل را حجّت گویند، زیرا به این وسیله بر خصم خود پیروز می‌شود.

و اگر می‌گوییم عقل حجیّت دارد به این معنا است که عقل می‌تواند صحّت ادعای ما را اثبات و ما را بر خصم پیروز کند.

دلیل حجیّت عقل

در حدیثی حضرت امام موسی بن جعفرعلیه السلام به هشام می‌فرمایند:

«یا هِشامُ! إنَّ للَّهِ حُجَّتَیْنِ: حُجَّةً ظاهِرَةً وَ حُجَّةً باطِنَةً، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِیاءُ وَ الأَئِمَّةُعلیهم السلام وَ أَمَّا الباطِنَةُ فَالعُقُولُ». (۶۴)

ای هشام! خداوند بر مردم دو نوع حجّت دارد، حجّت آشکار و پنهان، حجّت آشکار و پیدا، پیامبران و ائمّه‌علیهم السلام هستند و حجّت پنهان و ناپیدا، عقل‌های مردم است.

در حدیثی دیگر آمده که ابن سکّیت از حضرت علی بن موسی الرضاعلیهما السلام پرسید:

«مَا الحُجَّةُ عَلَی الخَلْقِ الیَوْمَ؟ فَقَالَ‌علیه السلام: العَقْلُ، یَعْرِفُ بِهِ الصَّادِقَ عَلَی اللَّهِ، فَیُصَدِّقُهُ وَ الکاذِبَ عَلَی اللَّهِ، فَیُکَذِّبُهُ».(۶۵)

امروز حجّت خدا بر مردم چیست؟ فرمود: عقل است، با این حجّت کسانی را که صادقانه چیزی را به خدا نسبت می‌دهند می‌شناسی و آن ها را باور می‌کنی و هم چنین کسانی را که به خدا دروغ می‌بندند می‌شناسی و آن ها را تکذیب می‌کنی.

عقل جاعل است یا کاشف، مقنّن است یا مبیّن؟

اکنون که حجیّت عقل را دانستیم، ضروری است بدانیم حجیّت عقل تا چه حدّی است، آیا در حدّی است که حقّ قانون گذاری به آن واگذار شده و آیا می‌تواند در سرنوشت خود و مردم دخالت کند؟!

و آیا شرع قوانین عقل را امضاء می‌کند، یا این که عقل تنها می‌تواند احکام و قوانین الهی را کشف و شناسایی کند؟!

اگر گفتیم خدا به ما عنایت فرموده است و جعل قوانین را به عهده عقل ما واگذار کرده که با فکر، اندیشه، تدبّر و تعمّق، مصالح و مفاسد را بررسی کنیم و بر این اساس قوانینی را تدوین کرده و سپس به مرحله اجرا در آوریم، در این صورت عقل جاعل و مقنّن خواهد بود و ما حق داریم بدون اتّکاء به وحی، خود سرنوشت خویش را تعیین کنیم؟!

و اگر گفتیم قانون گذاری، حق خدا است و این حق به کسی واگذار نشده و آن چه وظیفه عقل است تنها به دست آوردن حکم خدا است، بنابر این همان طور که حکم خدا را می‌توان از کتاب و سنّت و اجماع بدست آورد همچنین «می‌توان حکم خدا را به وسیله عقل تحصیل کرد» و معنی اجتهاد همین است که فقیه تلاش کند و تمام نیروی فکری خویش را بکار بیندازد تا از مسیر کتاب یا سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله یا اجماع یا دلیل عقل، حکم خدا را به دست آورده و به آن عمل کند، نه به ساخته‌های عقل خود.

بنابر این عقل در این جا کاشف و مبیّن خواهد بود و شیعه عقل را کاشف می‌داند.

چگونگی کاشفیّت عقل

باید دانست که در مکتب تشیّع همان طور که اشاره کردیم زیر بنای احکام و اوامر و نواهی الهی حسن و قبح و مصالح و مفاسد واقعیّه است و مبنای حکم عقل نیز همان حسن و قبح و مصالح و مفاسد واقعیّه است، یعنی تا عقل بطور قطعی و مسلّم، بدون شک و ابهام، حسن و قبح و مصالح و مفاسد امور را ارزیابی نکند، مجوّز انجام آن ها را صادر نمی‌کند.

با ذکر این مقدمه به این نتیجه می‌رسیم که هر کجا یک حکم شرعی وجود داشته باشد دلیل بر این است که در این حکم، مصلحتی وجود دارد و نیز هر کجا حکمی قطعی و بدون خدشه عقلی وجود داشته باشد، آن نیز دلیل بر این است که در این حکم هم مصلحتی وجود دارد، بالاخره هم شرع و هم عقل ناظر به همان مصلحت می‌باشند؛ پس هرگاه در جایی به یک حکم شرعی دست یافتیم، مسلّماً حکم عقل نیز در آن‌جا همان خواهد بود. و اگر جایی به حکمی عقلی رسیدیم در آن‌جا حکم شرع نیز همان خواهد بود. و قاعده‌ای که معروف است به قاعده «ملازمه بین حکم عقل و شرع» ناظر به همین مطلب است و این رابطه ناگسستنی بین شرع و عقل را به این بیان ذکر می‌کند:

«كُلَّما حَكَمَ بِهِ العَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَ كُلَّما حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ العَقْلُ».

این قاعده خود یک حکم مسلّم عقلی است زیرا خداوندی را ما با دلائل قطعی و عقلی شناخته‌ایم که هم آفرینش جهان در قبضه قدرت و مشیّت اوست و هم فرمانروایی بر عالم هستی از آن اوست

«ألا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ».(۶۶)

قطعًا بر مبنای رحمت واسعه‌ای که بر خود واجب فرموده،

«كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ».(۶۷)

ما را در مورد امور زندگی بدون تکلیف و سرگردان نگذارده است.(۶۸)

چرا که او حکیم علی الاطلاق است و مُحال است حکمی عاری و خالی از مصالح برای ما صادر کند.

چرا شیعه عقل را کاشف می‌داند؟

ما چون اوّلاً حاکمیّت را منحصر به خداوند می‌دانیم و ثانیًا عقل را شایسته قانون گذاری نمی‌دانیم، بدین جهت عقل را فقط به عنوان کاشف می‌شناسیم نه قانون گذار. امّا این که قانون گذاری را منحصر به خدا می‌دانیم، بدین جهت است که خداوند در چندین مورد از قرآن حکم به غیر ما أنزل اللّه را محکوم کرده، یعنی باید حکم از طرف پروردگار نازل شود تا قابل اجرا باشد؛ و اگر کسی حکمی کرد که از طرف خدا نازل نشده باشد حکم کننده کافر است به جهت این که خود را در قانون گذاری شریک خدا قرار داده است(۶۹) و ظالم است به خاطر عدم صلاحیّت، حقوق انسان‌ها را ضایع کرده(۷۰) و فاسق است چون از حدود وظایف خود خارج شده(۷۱) و کفر و ظلم و فسق از بدترین صفات رذیله انسان است؛ از طرفی خداوند حکم کردن را به خود اختصاص داده و در قرآن به دو تعبیر این اختصاص مطرح شده است:

۱ - «إنِ الْحُكْمُ إلّا للّهِ».(۷۲)

۲ - «لَهُ الْحُكْمُ».(۷۳)

و شاید علّت این اختصاص آن باشد که خداوند حکم و قانون خود را به عنوان بهترین حکم و قانون معرّفی نموده و می‌فرماید:

«وَ مَنْ أحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ».(۷۴)

چه کسی بهتر از خداوند می‌تواند حکم کند و تنها مردم با ایمانند که می‌توانند در این مورد قضاوت کنند.

و بدیهی است که عقل بهترین را انتخاب می کند.

عقل صلاحیّت قانون گذاری را ندارد.

امّا این که می گوییم عقل صلاحیّت قانون گذاری را ندارد، برای این است که قانون گذاری برای جَعل قوانینی که مصالح و مفاسد واقعی در آن ها رعایت شود، باید واجد شرایطی باشد و بشر با نداشتن آن شرایط حق قانون گذاری ندارد که از جمله آن شرایط «اطّلاعات کافی» است که نوع انسان‌ها از آن محرومند. برای اثبات این مسئله به مطالب ذیل توجه فرمایید.

عدم اطّلاعات کافی

نیروی عظیم عقل هم چون نیروهای نهفته در خاک می‌ماند که به برکت آن، زمین استعداد پرورش انواع مختلف گیاهان و درختان را بدست می‌آورد، و اگر باران رحمت بر آن ریزش نکند آن زمین، مرده و بی حرکت باقی می‌ماند،

«وَ تَرَى الْأرْضَ هامِدَةً فَإذا أنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ».(۷۵)

می‌بینی آن گاه که آب از آسمان بر زمین فرو ریخت، به جنبش در می‌آید و آمادگی برای رشد گیاهان پیدا می کند آن وقت است که جفت جفت گیاهان با طراوت در آن روییده می‌شود.

عقل نیز به دو نیرو نیازمند است تا کاملاً شکوفا شود:

اوّل: نور علم و معرفت.

دوّم: نیروی تقوا و پرهیزکاری.

در مورد علم و معرفت، حضرت علی‌علیه السلام می‌فرمایند:

«المَعْرِفَةُ لِقاحُ العَقْلِ».

علم پیوند عقل است.

یعنی تـا علم به عقل پیونـد نخورد به ثمر نمی‌نشـیند، و این نیروی بالقوّه به فعلیّت نمی‌رسـد. پیامبران الهی نیز با خوراک دانش نیروی عقل مردم را برانگیختند

«هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ».(۷۶)

او در میـان مردم درس ناخوانـده، پیـامبری از خودشـان برانگیخت که آنـان را پـاک کنـد و کتـاب خـدا و علم دین را به آنان بیاموزد گرچه آنان قبلاً در گمراهی بوده‌اند.

از این آیه اسـتفاده می‌شود که بالا بردن سطح فکر مردم از طریق علم و تزکیه نفس باید انجام بگیرد. از مولای متّقیان علی‌علیه السلام در نهج البلاغه آمده:

«وَ واتَرَ الَیْهِمْ أنْبیائَهُ لِیَسْتَأدُوهُمْ میثاقَ فِطْرَتِه وَ یُذَکِّرُوهُمْ مَنْسِیَّ نِعْمَتِهِ وَ یُثیرُوا لَهُمْ دَفائِنَ العُقُولِ».(۷۷)

خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری بسوی مردم فرسـتاد تا از آن ها بخواهد به پیمان فطری که با خدا بسته‌اند عمل کنند و نعمت‌های فراموش شده خداوند را به یاد آن ها آورند و عقل‌های نهفته آنان را برانگیزند.

نیاز به تقوی و پرهیزکاری

در آیه «هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ ...»(۷۸) که ذکر شد، تزکیه قبل از تعلیم آمده است و شاید اشاره به این باشد که نخست باید انسان تزکیه شود تا قابلیّت یادگیری در او پیدا گردد. و باز در قرآن کریم آمده:

«یا أیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقانًا».(۷۹)

ای افراد با ایمان اگر تقوی پیشه کنید ما برای شما وسیله جدا کردن حق و باطل را قرار می‌دهیم.

و می‌فرماید:

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ».(۸۰)

شاعر می گوید:

انارَةُ العَقْلِ مَکْسُوفٌ بِطَوعِ هَوی

وَ عَقْلُ عاصِی الهَوی یَزْدادُ تَنْویرًا

نور عقل بواسطه پیروی از هوای نفس به تیرگی می گراید و نور عقلِ شخصی که با هوای نفس مخالفت کند افزوده می‌شود.

با این مقدمه کوتاه کم‌کم به این نتیجه می‌رسیم که عقل‌ها در اثر آلودگی و بی‌مایگی شایستگی قانون گذاری را ندارد.

نشانه آلودگی عقول مردم

قرآن کریم به رسـول گرامی خود اجـازه پیروی از هواهـای نفسـانی مردم را نمی‌دهـد و اعلام می کنـد افرادی که تن به وحی نمی‌دهند، آنان از هوای نفس خویش پیروی می کنند. سپس اطاعت از هواهای نفسانی را محکوم می کند و می‌فرماید:

«فإنْ لَمْ یَسْتَجیبُوا لَکَ فَاعْلَمْ أنَّما یَتَّبِعُونَ أهْواءَهُمْ وَ مَنْ أضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدًی مِنَ اللَّهِ».(۸۱)

هرگاه به دعوت تو جواب مثبت ندادند، در این صورت بدان که این مردم، تنها پیرو هوای نفس خویشند و چه کسی گمراه‌تر است از آن که بدون راهنمایی خداوند از هوای نفس خود پیروی کند.
خداوند به پیغمبر خود دستور می‌دهند که به آن چه از جانب او نازل می‌شود حکم کند نه به خواسته‌های‌مردم.
«و أنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أهْواءَهُم».(۸۲)
و در جای دیگر فلسفه این نهی و محکومیّت را چنین بیان می‌فرماید:
«وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فیهِنَّ».(۸۳)
اگر حق تابع هوای نفس آنان می‌شد، آسمان و زمین و کسانی که در آن ها زندگی می‌کنند به تباهی کشیده می‌شدند.
در حدیثی آمده، اگر هواهای نفسانی، عقل را تیره و آلوده نمی‌کرد (و خواسته‌های مردم اموری عقلانی و سودمند و ذی مصلحت بود)، پس به چه دلیل خداوند پیروی از خواسته‌های مردم را نهی و محکوم نموده است.
متأسفانه امیال و غرائز نفسانی، منافع و لذّت‌های زودگذر، آداب و رسوم غلط و مسائل اقتصادی، گاهی عقل را در چگونگی تشخیص به خطا گرفتار می‌کند و مسیر عقل را منحرف می‌سازد.

دلائل بی‌مایگی عقل

اشاره

گرچه اثبات بی مایگی عقل نیاز به دلیل و اقامه برهان ندارد (به این دلیل که امری وجدانی است و همگان آن را درک می‌کنند، چرا که هرکس به خود مراجعه کند، خود را مواجه با انبوهی از سؤالات و مجهولات می‌بیند که نه خود می‌تواند جواب گوی آن ها باشد، نه دیگران، و نه با سرپنجه فکر خویش می‌تواند گره‌های کور آن مجهولات را بگشاید و نه عقل دیگران آن‌قدر کشش دارد که بتواند پرده‌های جهل و ابهام را عقب زده و حقایق را روشن سازد) ولی در عین حال بد نیست بطور اختصار به پاره‌ای از دلائل اشاره کنیم.

الف. از نظر قرآن

قرآن می‌فرماید:
«وَ ما أُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إلّا قَلیلًا».(۸۴)
بجز اندکی از دانش، به شما داده نشده است.
برای اثبات این مدّعی خداوند مواردی از اشتباهات و برداشت‌های غلط انسان‌ها را با استفاده از واژه «حَسِبَ» و مشتقات آن ذکر فرموده است.
۱. در آن جا که بشر زشت را زیبا می‌پندارد، می‌فرماید:
«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرینَ أعْمالًا؛ الَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا».(۸۵)
آیا آگاه کنم شما را به زیانکارترین شما از نظر عمل؟! آن ها کسانی هستند که در زندگی دنیا تلاش بیراهه می‌کنند و گمان می‌کنند که کارهای خوب انجام می‌دهند.

۲. در آن جا که فنا را خلود می‌داند، می‌فرماید:
«يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ».(۸۶)
گمان می کند که مالش او را جاوید می کند.
۳. در آن جا که زنده را مرده به حساب می‌آورد، می‌فرماید:
«و لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».(۸۷)
گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شدند مرگانند که آن ها زنده‌اند و نزد خدای خود روزی می‌خورند.
۴. در آن جا که کار حکیمانه را بیهوده می‌شمارد، می‌فرماید:
«أ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثًا وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ».(۸۸)
آیا گمان می‌برید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما بسوی ما باز نمی گردید.
۵. در آن جا که متحرّک را ساکن می‌انگارند، می‌فرماید:
«وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ...».(۸۹)
و در آن روز کوه‌ها را بنگری و آن را جامد و ساکن تصور کنی در صورتی که مانند ابر در حرکتند ... .
۶. و در آن جا که اعمال بی‌مایه و غیر مقبول را اشتباهًا مفید می‌داند، می‌فرماید:
«و الَّذينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...».(۹۰)
اعمال کافران همچون سراب در بیابان است، که آدم تشنه گمان می کند آب است، تا وقتی که به آن می‌رسد می‌فهمد چیزی نیست.
۷. در آن جا که فقیر را غنی می‌پندارد، می‌فرماید:
«يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ».(۹۱)
و از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنان آگاه نباشد پندارد غنی و بی نیاز هستند.
۸. و در آن جا که قادر را عاجز بحساب می‌آورد، می‌فرماید:
«أ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ؛ بَلى قادِرينَ عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ».(۹۲)
آیا انسان گمان می‌برد که ما استخوان‌هایش را جمع‌آوری نمی‌کنیم، آری ما توانایی داریم سر انگشتان او را نیز مرتّب کنیم.
۹. و در آن جا که خوبان و بدان را یکسان می‌پندارد، می‌فرماید:
«أَمْ حَسِبَ الَّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ».(۹۳)
آیا آنان که مرتکب اعمال زشت شدند گمان کردند که رتبه آنان را مانند کسانی که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند قرار می‌دهیم تا در مرگ و زندگی یکسان باشند (هرگز چنین نیست). حکم آن ها اندیشه‌ای بسیار جاهلانه است.
۱۰. و در آن جا که متذکّر را غافل قلمداد می کند، می‌فرماید:
«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ...».(۹۴)
و هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است.
۱۱. و در آن جا که شرّ را خیر به حساب می‌آورد، می‌فرماید:
«و لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ».(۹۵)
آنان که بخل نموده‌اند از آن چه که خداوند از فضل خود به آنان داده، گمان نکنند که این بخل به نفع آن ها است بلکه به

ضرر آن‌هاست.

۱۲. و در آن جا که آسان را مشکل و مشکل را آسان می گیرد، می‌فرماید:

«وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظيمٌ».(۹۶)

و کاری را سهل و کوچک می‌پندارند، در حالی که نزد خدا بسیار بزرگ است.

ب . تضاد و تناقض

تضاد و تناقض افکار و مکاتب مختلفی که هر یک گویای یک نوع طرز تفکّر است، خود شاهد تحیّر و عدم آگاهی از واقعیّات است و این منحصر به علم خاصّی نیست. اگر با هر رشته از رشته‌های مختلفه علوم آشنا شویم، به طور وضوح ناهماهنگی آراء و افکار را مشاهده می کنیم، چه در علوم الهی و چه غیر الهی، مثلاً ـ در فلسفه، در مورد علم الهی، «مرحوم حاجی سبزواری‌قدس سره» هشت نظریّه از فلاسفه بزرگ اسلامی نقل می کند، یا در رابطه با مکتب‌های سیاسی، «دکتر بهاء الدّین بازارگاد» ۱۷۸ مکتب سیاسی را نام می‌برد.

شاهد گویای این تضادها زیربناهای گوناگونی است که هر یک از مکتب سازان، برای مکتب خویش برگزیده‌اند.

یک نفر غریزه جنسی را اصل قرار داده و مکتب «فرویدیسم» را پایه گذاری می کند، یکی انسان و خواسته هایش را اصل می‌داند و مکتب «اومانیسم» را برمی گزیند و دیگری انتخاب را به عنوان اصل می‌شناسد و می گوید انسان را به حال خود واگذارید تا برای خود تصمیم گیری کند و مکتب «اگزیستانیالیسم» را تأسیس می کند، چهارمی اظهار می‌دارد که اصالت با فرد است و «دموکراسی» را پیشنهاد می کند، پنجمی به جمع اصالت می‌دهد و مکتب «سوسیالیسم» را می‌سازد، ششمی معتقد است که اصالت هم با جمع است هم با فرد و مکتب «سوسیال دموکرات» را پایه ریزی می کند و ...

این‌ها همه نشانگر آن است که هیچ یک از آن ها نتوانسته‌اند به طور کامل همه ابعاد وجودی بشر را ارزیابی و بر اساس آن مکتب سازی کنند یا بُعد مادّی را گرفته و بُعد معنوی را فراموش کرده‌اند و یا بُعد فردی را مورد نظر قرار داده و بُعد اجتماعی را نادیده گرفته‌اند و بالعکس، نیرویی را مورد بحث قرار داده و از نیروهای دیگر غفلت کرده‌اند. و اینجاست که انسان به حقیقت کلام خدا پی می‌برد که فرمود:

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدى لِلَّتى هِىَ أَقْوَمُ».(۹۷)

این قرآن شما را به سوی مکتبی راهنمایی می کند که از همه مکاتب عالَم جامع‌تر و کامل‌تر و اداره کننده‌تر است.

ج. کدام عقل؟!

اکنون جای این سؤال است که اگر قانون گذاری به عقل واگذار شود به کدام یک از عقل‌ها باید مراجعه کرد، در حالی که هر حکمی از هر عقلی صادر شود عقل‌های مخالف آن را طرد خواهند کرد. و بدین جهت قرآن کریم می‌فرماید:

«و اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعًا وَ لا تَفَرَّقُوا».(۹۸)

همه به ریسمان خدا (دین) چنگ بزنید و فرقه فرقه نشوید.

د. عدم مصونیّت از خطا

بسیار مشاهده شده است دانشمندی در یک مورد نظریّه‌ای را اظهار کرده و پس از مدّتی با تجدید نظر در مبانی فکری خود از رأی قبلی خود انصراف پیدا می‌کند و به اشتباه خود اعتراف می‌نماید، یا دانشمندان معاصر وی با دلائل منطقی و کوبنده‌ای او را تخطئه می‌کنند، یا در اثر رشد علمی با گذشت زمان بی‌اساس بودن اندیشه‌های او بر ملا می‌شود.

اصولاً پایه گذاری علم منطق بر همین اساس بود همان طور که «مرحوم حاجی سبزواری» در منظومه منطق می‌فرماید:

قانُون آلِی یَقی رِعایَتُه

عَنْ خَطَأ الفِکْرِ وَ هذا غایَتُه

هدف از تدوین علم منطق که بنیان گذار آن ارسطو است پیشگری از خطای در فکر بود، چرا که فکر انسان خطاپذیر است و همانطور که نمونه‌هایی از آن ذکر شد گاهی دچار خطا می‌شود.

با توجه به آن چه ذکر شد و با توجه به این که قانون کامل و جامع، قانونی است که با فطرت بشر و با همه نوامیس خلقت و کلیه سنن طبیعت هماهنگ باشد (مانند آیین نامه راهنمایی و رانندگی و جدول بندی‌های خیابان‌ها، که متخصّصین همه آن ها را هماهنگ با سیر طبیعی اتومبیل‌ها تنظیم می‌کنند)، لازم است قانون گذار از کلیه روابط و پیوستگی‌های موجودات و تأثیر و تأثّری که جهان خارج و جسم و جان ما در یکدیگر دارد، از همه استعدادها و شایستگی‌هایی که در افراد یا جامعه هست، از همه اصولی که می‌تواند انسان را به کمال مطلوب برساند، از موانعی که سر راه تکامل انسان قرار دارد و از خواص اشیاء و بازتاب اعمال، آگاهی کامل داشته باشد.

بشری که از هیچ کدام از اعماق زمین و طبقات آسمان و اسرار پیچیده روح و ریزه کاری‌های آفرینش اعضاء و جوارح بدن و ارتباط انسان و جهان و عوامل قرب به خدا و موجبات ارتقاء مقام در عالم آخرت و ... خبر ندارد، چگونه می‌تواند قانون گذار باشد و با این عقل نارسا قانون کارسازی را تدوین نماید؟!

بشر با این همه تضاد افکار چگونه می‌تواند مطمئن باشد که قانون مورد نظرش مفید و توأم با مصلحت است. بعلاوه اگر هرکس قرار باشد با عقل خود قانونی را وضع و اجرا نماید هرج و مرج به وجود خواهد آمد. ناگفته نماند که منشأ اکثر مشکلات جامعه نیز همین اختلاف نظرها است.

جای بسی شگفتی است که چگونه بشر به خود جرأت قانون گذاری در احکام الهی می‌دهد در حالی که حتی خیر و صلاح خود را نمی‌داند و نفع و ضرر خود را تشخیص نمی‌دهد، همان طوری که در قرآن می‌فرماید:

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ وَ عَسی أنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسی أنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».(۹۹)

جنگ (با کفّار) بر شما واجب شده است با این که آن را ناخوش دارید، چه بسیار چیزی را نپسندید در حالی که آن برای شما خوب است و چه بسیار چیزی را دوست می‌دارید در صورتی که برای شما بد است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

از این آیه کریمه به وضوح کشف می‌شود که شرط اساسی قانون گذاری «علم» است.

۵ . بکار گرفتن نیروها برای کشف مجهولات

نیروهای فراوان و هزینه‌های سنگینی در مجامع علمی جهان برای کشف مجهولات و اسرار معنوی و مادّی نظام عالم هستی به کار گرفته می‌شود و اگر همه چیز برای انسان‌ها کشف شده بود، صَرف آن همه هزینه بیهوده و هدر دادن آن همه نیرو غیر

عقلائی بود.

و. اقرار و اعتراف دانشمندان

از همه مهم‌تر اکثر دانشمندان بزرگ و منصف، پس از رسیدن به اوج مراحل علمی ناچار شدند به جهل خود شجاعانه اعتراف کننـد، که خود نیاز به کتاب جـداگانه‌ای دارد. از باب نمونه، «کامیل فلاماریون» در کتاب خود «قوای طبیعت مجهوله» در باب محدودیّت دانش بشر می‌نویسد:

«.... مـا فکر می‌کنیم، لکن حقیقت فکر چیست؟ کسـی قـدرت جواب این سؤال را نـدارد. ما راه می‌رویم امّا حقیقت فعالیّت و کارهای عضلات چگونه است؟ کسی نمی‌داند.

من می‌دانم اراده من نیرویی غیر مـادّی است، (بلکه تمـام خـواص روحی من غیر مـادّی است)، بـا این حـال هر موقع که اراده می‌کنم دستم را بلند کنم می‌بینم اراده‌ام، مادّه‌ام را حرکت می‌دهد، امّا چگونه و با چه واسطه اراده‌ام دستم را حرکت می‌دهد؟ و اراده مجرد، تعلّق به مادّه می‌گیرد؟ کسـی پیدا نمی‌شود جواب این سؤالم را نیز بدهد؟ به من بگویید چگونه اعصاب بصری، صُوَر خـارجیّه را به فکر انتقـال می‌دهـد؟ حقیقت این فکر چگونه ادراک می‌شود؟ محـلّ آن کجـاست؟ فعـالیّت مغزی چگونه صورت می‌گیرد و حقیقت آن چیست؟ می‌توانم از این قبیـل سؤالات را تا ده سال بر شـما متوجّه کنم، در حالی که بزرگترین دانشمندان و متفکّرین شما نمی‌توانند کوچکترین سؤالاتم را پاسخ گویند...»(۱۰۰)

غرور علمی

یکی از خصوصـیّات روحی بشر بـه طوری کـه از قرآن کریـم اسـتفاده می‌شـود آن اسـت که هرگـاه انسـان خـود را از جهت اقتصادی یا علمی و جز این ها بی‌نیاز ببیند به خود مغرور شده، پا را از گلیم خود درازتر می‌کند، قرآن می‌فرماید:

«كَلّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى ».(۱۰۱)

بـاز انسـان از کفر و طغیـان نمی‌ایسـتد چون که به دارایی (دنیای ناچیز) می‌رسـد غافل از این که اساس این قـدرت‌ها سـست و بی‌اعتبار است.

سالیانی دراز، بسـیاری از فلاسـفه که با فلسـفه یونان آشـنا بودند و مبانی فکری آن ها بر اساس آن فلسفه پایه‌گذاری شده بود، پـاره‌ای از مسـلّمات دین مبین اسـلام را انکـار و یا توجیه می‌کردنـد، به جرم این که با باورهای علمی آن ها تطبیق نمی‌کرد. و شاید علّت بوجود آمدن علم کلام به همین دلیل بود که متکلمین مقیّد بودند معارف عقلی را با شرع تطبیق دهند، ولی فلاسفه مسأله عقلی و نظری را مورد بحث قرار می‌دادند چه با شرع منطبق می‌شد یا نمی‌شد.

هرگز فراموش نمی‌شود فلاسـفه‌ای که تحت تـأثیر «هیئت بطلمیوسـی» (که بر اسـاس حـدس پایه‌گـذاری شـده بود) قرار گرفته بودند چگونه به شدّت معراج جسمانی رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله را می‌کوبیدند و با استناد به این که رفتن به آسمان محال است (زیرا خرق و التیـام لازم می‌آیـد) معراج جسـمانی را جزء محالات تلقی می‌کردنـد؛ و روی همین اصل عـدّه‌ای از آن ها اصل معراج و گروهی جسـمانی بودن آن را منکر بودند، تا زمانی که ارکان هیئت بطلمیوسـی در هم ریخت و در فضاشناسی، حسّ به جای حدس قرار گرفت و تلسکوپ‌ها اختراع شد و انسان‌ها عملاً به کُرات سفر کردند و معلوم شد آنان چه خیانتی به مقدّسات دین نمودند و چقدر از مسلمان را نسبت به مسائل دینی سست و بی‌عقیده کردند که ریشه اصلی آن جهل به واقعیّت

بود.

و نیز از یاد نمی‌رود با «فرضیه داروین» که تنها در حد یک تئوری می‌توانست ارزش داشته باشد، چه تبلیغاتی بر ضدّ دین به راه انداختند و چه حقایقی را زیر پا گذاشتند، تا پس از چندی که دانشمندان دنیا، بی‌اعتباری این فرضیّه را به اثبات رساندند؛ هنوز در خاطره‌ها باقی است.

قبل از به صحنه آمدن قانون «لاوازیه»، معاد و مسأله زنده شدن مردگان را به عنوان این که اعاده معدوم محال است و چیزی که از بین رفته است بازگشتن آن غیر ممکن است، به باد استهزاء و مسخره می‌گرفتند و بالاخره موجودات نامرئی، مانند ملائکه و جن و موجودات ذره‌بینی را از زبان وحی نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند چون دیده نمی‌شوند پس وجود ندارد تا وقتی که میکروسکپ‌ها به بازار آمد و بشر با چشم مسلّح به عالم ذرّات راه یافت، معلوم شد ممکن است چیزهایی در عالم، وجود داشته باشد و چشم ما آن ها را نبیند و ندیدن دلیل بر نبودن نیست.

تمام این قضاوت‌های بی‌مورد به خاطر جهل و نادانی بشر است و همه این اعتراضات بر اساس اطّلاعات محدودی است که انسان‌ها را از مجهولات نامتناهی و غیر محدودش غافل می‌کند و به او جرأت اعتراض می‌دهد، همچنان که جهل ملائکه سبب شد که به خداوند عالم در مورد خلقت آدم اعتراض کنند و خداوند به آن ها فرمود:

«إِنّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ».(۱۰۲)

من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

یعنی اعتراض شما معلول جهل شما است خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَلَمّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ».(۱۰۳)

هنگامی که پیامبران آن ها با معجزات روشن آمدند، به علم (ناچیزی) که نزدشان بود دل خوش کردند یعنی به استناد علم ناچیز خود وحی را به باد مسخره گرفتند.

و هنوز هم دیده می‌شود گروهی چشم انتظار یک نظریّه یا یک فرضیّه‌اند که از غَرب برای آن ها به سوغات آورده، آن را به صورت چماقی بر سر دین فرود آورند و عجولانه فرضیّه‌های تثبیت نشده را بر وحی ترجیح دهند و شگفتی در این است که اگر دانشمندان غربی از اعماق دریاها خبری بدهند و یا از کهکشان‌ها و تعداد ستارگان آماری دهند و لو مطابق واقع نباشد، چشم بسته می‌پذیرند ولی مسلّمات وحی را با دیده انکار و تردید می‌نگرند!

میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها

تنها چیزی که صحت و واقعیّت داشتن اندیشه‌ها را تضمین می‌کند «قرآن» است، زیرا قرآن خود به صراحت اعلام می‌کند:

«ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ».(۱۰۴)

در این کتاب آسمانی هیچ گونه شک و تردیدی راه ندارد.

و این ادّعایی است که هیچ متفکّر و اندیشمندی قدرت چنین ادّعایی را نداشته و ندارد.

پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله و ائمه هدی‌علیهم السلام نیز قرآن را به عنوان میزان به پیروان خود معرفی کرده‌اند و به تعبیرات گوناگون، بی‌اعتباری احادیثی که با قرآن مخالفت دارد را اعلام کرده‌اند.

۱. رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمودند:

«ما وافَقَ کِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ ما خالَفَ کِتابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ».(۱۰۵)

آن‌چه با کتاب خدا موافق است آن را گرفته (و به آن عمل کنید) و آن‌چه که با کتاب خدا مخالف است آن را رها کنید.

۲. امام صادق‌علیه السلام فرمودند:

«كُلُّ حَديثٍ لا يُوافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ».(۱۰۶)

هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد آن حدیث دروغ است.

۳. رسول خداصلی الله علیه وآله در خطبه‌ای که در منی ایراد کردند فرمودند:

«ايُّهَا النّاسُ! ما جائَكُمْ عَنّى يُوافِقُ كِتابَ اللَّهِ فَأنَا قُلْتُهُ وَ ما جائَكُمْ يُخالِفُ كِتابَ اللَّهِ فَلَمْ أقُلْهُ».(۱۰۷)

ای مردم آن‌چه از من به شما می‌رسد که موافق با قرآن باشد من آن را گفته‌ام و هر چه از من به شما رسید که مخالف قرآن باشد من آن را نگفته‌ام.

۴. امام صادق‌علیه السلام فرمودند:

«ما أتاكُمْ مِنّا مِنْ حَديثٍ لا يُصَدِّقُهُ كِتابَ اللَّهِ فَهُوَ باطِلٌ».(۱۰۸)

حدیثی که از ما به شما می‌رسد که کتاب خدا آن را تصدیق نکند باطل است.

راز انکار یا توجیه معجزات

بعضی از علم زدگان قدیم که معجزات را با علوم ناقص خودشان نمی‌توانستند تطبیق دهند، صریحًا معجزات را انکار می‌نمودند.

«كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ».(۱۰۹)

هر چیزی را که احاطه علمی به آن نداشتند تکذیب و یا حمل بر سِحر می‌نمودند.

«وَ إنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ ».(۱۱۰)

و اگر معجزه‌ای می‌دیدند، روبر می گرداندند و می گفتندکه سحر دامنه‌داری است.

و اکنون که شیوه مبارزه با مذهب تغییر کرده و از مذهب بر ضدّ مذهب سوء استفاده می‌شود، علم‌گرایان به فکر توجیه معجزات و کرامات افتاده‌اند که هم به کفر و ارتداد متّهم نشوند و هم در واقع معجزات را نپذیرفته باشند و هر معجزه‌ای را به گونه‌ای هر چند واهی توجیه می کنند که زیر بار نیروهای ناشناخته خداوند نروند، که این خود بحث جداگانه و مفصّلی را می‌طلبد. خدا در قرآن می‌فرماید:

«فَأمَّا الَّذينَ فى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْويلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأويلَهُ إلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ».(۱۱۱)

آنان که انحراف روحی دارند به دو جهت از متشابه قرآن پیروی می کنند، اوّل به خاطر فتنه‌جویی و دوم به خاطر یافتن تأویل آن (تأویلی که متناسب با اهداف و اهواء آن ها باشد)، در حالی که جز خدا و راسخون کسی تأویل آن را نمی‌داند.

امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام می‌فرمایند:

«وَ آخَرُ قَدْ تُسَمَّى عالِمًا وَ لَيْسَ بِه، فَاقْتَبَسَ جَهائِلَ مِنْ جُهَّالٍ وَ أضاليلَ مِنْ ضُلَّالٍ وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ أشْراكًا مِنْ حَبائِلِ غُرُورٍ وَ قَوْلِ زُورٍ قَدْ حَمَلَ الْكِتابَ عَلَى آرائِهِ وَ عَطَفَ الحَقَّ على أهْوائِهِ ... ».(۱۱۲)

و دیگری خویش را دانشمند و عالم می‌داند، و چنین نیست او نادانی‌ها را از نادان فرا می گیرد و گمراهی‌ها را از گمراهان و برای مردم از رشته‌های غرور و خود فریبی و سخنان دروغ، دام‌ها قرار می‌دهد همان که قرآن را بر اندیشه‌ها و آراء شخصی خود حمل و حق را بر خواسته‌های خویش منطبق می کند.

در حالی که معجزات دو نقش مهم و اساسی را در مسائل اعتقادی ایفا می کند:
اوّل: قدرت، حاکمیّت، سبب سازی و سبب سوزی خداوند را به اثبات می‌رساند.
دوّم: بزرگترین دلیل بر حقانیّت انبیاء و اوصیاء و گویاترین سند برای رسالت و امامت آن ها است.

گناه وحی چیست؟

نمی‌دانیم آنان که برای وحی اعلام جرم می کنند و بالاخره آن را در محکمه عقل خویش محکوم و زندانی می کنند، آیا به خاطر آن است که وحی محدودیّت آفرین است و از انسان‌های افسار گسیخته سلب آزادی می کند و نیروهای غضب و شهوت آن ها را مهار می کند؟!

باید بگوییم عقل نیز اگر آلوده نباشد و حجاب‌های نفسانی آن را از کار نینداخته باشد شریک جرم وحی است و آن نیز باید هم‌چنان محکوم گردد، زیرا عقل گرایان اگر بار سنگین قانون گذاری را به دوش عقل بگذارند، عقل نیز محدودیّت آفرین است، چون قانون نیز چیزی جز مرزبندی نیست و بالاخره بسیاری از آزادی‌ها را محدود می کند.

و اگر جرم وحی آن است که دوران آن سپری شده و امروز اقتضای پذیرش آن را ندارد و وحی در رابطه با زمان جاهلیّت بوده و با رشد و آگاهی جامعه، جایی برای حاکمیّت وحی باقی نمانده است، آن‌گاه باید ببینیم اگر با رشد جوامع بشری آثار جاهلیّت محو شده و اثری از عقائد، اخلاق و عملکرد مردم جاهلی دیده نمی‌شود، در این صورت ما نیز با وحی وداع نموده، حاکمیّت را به عقل وا می گذاریم.

ولی متأسفانه به وضوح می‌بینیم که نه تنها آثار جاهلیّت محو نشده، که تمام انحرافات جاهلیّت را در چهره جامعه امروز به مراتب بیش‌تر و گسترده‌تر و مدرن‌تر می‌بینیم؛ کدام یک از ویژگی‌های جاهلیّت، آن روز بوده است که امروز نیست؟ و بدین جهت است که یک نویسنده مصری کتابی با عنوان «جاهليّة القرن العشرين» (جاهلیّت قرن بیستم) نوشته و این دو زمان را با هم مقایسه کرده است. اگر آمار جنایت‌های جامعه جهان امروز را بررسی کنیم، قطعًا به این نتیجه خواهیم رسید که ضرورت و نیاز به وحی، امروز هزارها برابر بیش از دوران جاهلیّت است. بر همین اساس دانشمندان امروز به این نتیجه رسیده‌اند که نه تنها دوران دین و وحی سپری نشده، بلکه تنها درمان دردهای غیر قابل علاج جامعه، همان دین الهی و حاکمیّت پروردگار جهان است.

موضع‌گیری شدید اهل بیتعلیهم السلام در مقابل بدعت و قیاس

مبارزه شدیدی که در مآخذ اسلامی با بدعت و قیاس انجام گرفته، بهترین دلیل بر عدم جواز مداخله عقل در احکام الهی است. از باب نمونه موارد ذیل را بیان می کنیم:

در مورد بدعت، حضرت علیعلیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

«إنّما بَدْءُ وُقُوعِ الفِتَنِ أهْواءٌ تُتَّبَعُ وَ أحْكامٌ تُبْتَدَعُ يُخالِفُ فِيها كِتابُ اللَّهِ وَ يَتَولَّى عَلَيْها رِجالٌ رِجالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَوْ أنَّ الباطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتادِينَ.

وَ لَوْ أنَّ الحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الباطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعانِدِينَ وَ لكِن يُؤخَذُ مِنْ هذَا ضِغْثٌ فَيُمْزِجانِ فَهُنالِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطانُ عَلَى أوْلِيائِهِ وَ يَنْجُوا الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الحُسْنى .(۱۱۳)

همواره آغاز پیدایش فتنه‌ها، پیروی از هوس‌های آلوده و احکام و قوانین مجعول و من درآوردی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و جمعی بر خلاف آیین حق به حمایت از آن بر می‌خیزند.
اگر باطل از حق جدا می‌گردید، بر آنان که پی جوی حقیقت‌اند پوشیده نمی‌ماند؛ و چنانچه حق از باطل خالص می‌شد زبان معاندان از آن قطع می‌گردید؛ ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می‌گیرند و به هم می‌آمیزند، اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می‌شود و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده‌اند نجات می‌یابند.
و در مورد قیاس از امام صادق‌علیه السلام نقل شد که فرمود:
«انَّ دینَ اللَّهِ لا یُصابُ بالعُقُولِ النّاقِصَةِ».(۱۱۴)
همانا با عقل‌های ناقص نمی‌توان به دین خدا دست یافت.
«السُّنَّةُ اذا قِیسَتْ مُحِقَ الدّینُ».(۱۱۵)

کارائی عقل در احکام الهی

از آن چه که گذشت به این نتیجه می‌رسیم که نقش عقل در مورد احکام الهی تنها کشف و شناسائی احکام است، البته با ضوابطی که در علم اصول برای آن ذکر شده، و مجاز نیست در حریم و محدوده وحی قدم گذارد.
بنابراین، نه حق جعل و تشریع دارد، نه حق نسخ و نقض. پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله نیز که عقل کل و تربیت شده وحی است به حسب ظاهر به خود اجازه نمی‌دهد به اتّکاء عقل و تشخیص خود حکمی صادر کند، همان گونه که در مورد تغییر قبله، پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله با آن که به توجّه به سوی کعبه در نماز به شدّت علاقمند بود، اقدام به چنین عملی نکرد و پیوسته در انتظار وحی بود، تا بالاخره از طرف خداوند حکم تغییر قبله به این صورت به وی ابلاغ شد:
«قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ».(۱۱۶)
ما توجّه تو را بر آسمان به انتظار وحی و تغییر قبله می‌نگریم و تو را به قبله‌ای که بدان خوشنود شوی بگردانیم پس رو کن به طرف مسجد الحرام. و صلّی اللَّه علی محمّد و آله أجمعین.

صراط مستقیم

اشاره

أعُوذُ باللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم(۱۱۷)
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمَ
وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلّا باللَّهِ العَلیِّ العَظِیم، حَسبُنَا اللَّهُ وَ نِعمَ الوکیلُ نِعمَ المولی و نِعمَ النصیرُ. رَبِّ اشرَح لِی صَدری وَ یَسِّرْ لِی أمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی، یَفقَهُوا قَولِی وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ السُّفَراءِ المُقَرَّبِینَ، حَبِیبِ إلهِ العالَمِینَ وَ شَفِیعِ المُذنِبِینَ أبِی القاسِمِ مُحَمَّد، صَلّی اللَّهُ عَلَیهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّعنُ الدائِمُ عَلی اَعدائِهِم و مُخالِفِیهِم وَ مُعانِدِیهِم أجْمَعِینَ مِنَ الآن إلی قِیامِ یَوْمِ الدّینِ.

مذهب علیه مذهب

خطرنـاک‌ترین مبـارزه‌هـائی که بـا مـذهب شـده است و می‌شود مبارزاتی است که به اسم مـذهب با مـذهب صورت می‌گیرد. همان‌طور که خود آن ها اسـمش را هم «مذهب علیه مذهب» گذاشـته‌اند، یعنی چون مذهب در اعماق جان مردم ریشه دارد و در فطرت مردم است لـذا مبارزه با آن موفقیّت پذیر نیست، ولی چنانچه رنگ مذهبی به افکار و عقائدشان بدهند، زودتر موفّق می‌شوند.

و اوّل گروهی که به این گونه مبـارزات پرداخته صوفیّه بوده و هسـتند، که بـا ذکر خـدا و به اسم عرفـان (عرفان یعنی شـناخت خدا) با ریشه و اساس مذهب، مبارزه می‌کنند. البته گاهی با تصوّف مبارزه شده و این ها پشت پرده رفته‌اند، ولی استعمارگران زمینه‌ها را مجددًا مساعـد کرده‌انـد و می‌کنند و این ها به تلاش می‌افتند و باز همان افکار صوفیانه را زنده می‌کنند، امّا تقویت تصوّف از جانب استعمار هم به این دلیل است که استعمار، خواهان ریشه کن کردن مذهب است و بهترین راه برای این هدف آن است که از راه مذهب بجنگند و مبارزه کنند.

تکرار شبهات قدیمی

در گذشته و قرون قبل مطالبی بوده، آن مسائل با یک مقدار اضافاتی دو مرتبه تجدید شده و از شرق به غرب رفته و اسمش را عوض کرده‌اند و مجددًا به شرق مراجعت کرده است.

البتّه این معنی را می‌دانیـد گروه‌ها در هر رشـته‌ای از علوم که وارد بحث می‌شونـد معمولًا اختلاف نظریّه پیـدا می‌کنند؛ مثلًا در کتب ادبیّات، نحویّین دو دسته می‌شوند، یک عدّه کوفی و یک عدّه بصری. طبیعی است اختلاف نظر پیدا می‌شود.

یا در ریشه‌های مذهبی یک عدّه شیعه می‌شوند و یک عدّه سنّی.

متکلّمین نیز دو دسته می‌شوند؛ بعضی أشاعره می‌شوند و بعض دیگر معتزله.

باز فقهاء هم دو دسته می‌شوند؛ یک دسته اخباری و دسته دیگر اصولی می‌شوند و اصولی‌ها نیز دو فرقه می‌شوند؛ یک عدّه از آن‌ها مصوّبه‌اند و یک عدّه دیگر مخطئه.

معمولًا در تمـام رشـته‌ها این اختلافات هست، که فلسـفه هم از آن مبّرا نیست، یک عـدّه تابع دلائل عقلی هسـتند که از این ها تعبیر به فلاسـفه مشّـاء می‌کننـد و عـدّه دیگری می‌گوینـد بایـد از طریق الهامـات غیبی راه را پیـدا بکنیم، و این ها را اشـراقیّین می‌گویند.

و اهـل تصوّف هم می‌گوینـد مـا ادلّه عقـل را قبول نـداریم و حاکمیّت عقل را منکرنـد. مولوی از آن افرادی است که تابع این مکتب است. برای کامل روشن شدن مطلب به یک مورد اشاره می‌کنم:

او در تمثیـل یـد طولاـئی دارد، مثـال می‌زنـد مَثَل رومی‌ها و چینی‌ها که در نقاشـی با هم مسابقه گذاشـتند، چینی‌ها در نقّاشـی مسـلّط بودند ولی رومی‌ها آن تسـلّط را نداشتند، قرار مسابقه گذاشتند و سالنی را انتخاب کردند، نصف این سالن را در اختیار رومی‌ها گذاشـتند و نصف دیگرش را در اختیار چینی‌ها و دیواری بین آن ها قرار دادند، تا بعد دیوار را از وسط سالن بردارند و نقّاشـی‌ها را با هم مقایسه کنند، ببینند کدام بهتر نقّاشـی کرده‌اند، نه رومی‌ها می‌دانسـتند چینی‌ها چه می‌کنند و نه چینی‌ها از عملکرد رومیان آگاه بودنـد. شـروع کردنـد و هر کدام مشغول به کار شدند، چینی‌ها زحمت فراوان کشـیدند و هر چه قدرت داشتند برای یک نقّاشی بسیار سطح بالا صرف کردند و رومی‌ها هم این طرف مشغول بودند امّا نقّاشی نمی‌کردند بلکه سالنی که در اختیارشـان بود را آئینه کـاری می‌کردنـد. بعـد که دیوار را برداشـتند تمـام نقش و نگارهـایی که چینی‌ها بر روی دیوار نقّاشی کرده بودند در این آئینه‌ها منعکس شد بدون این که رومی‌ها زحمت نقّاشی به خود بدهند.

مولوی می گوید، انسان باید قلبش را مثل آئینه صاف کند تا انوار الهی در آن درخشش پیدا کند، این‌ها تابع این مسلک هستند.(۱۱۸)

میزان چیست؟!

فلاسفه که پیرو عقل بوده و برای عقل حاکمیّت قائل بودند، گفتند: ممکن است عقل اشتباه بکند، انسان جایزالخطا است، از کجا بفهمیم که این حکم عقلی صحیح است یا باطل؟ میزان می‌خواهد.

خلاصه با قدرت فکری ارسطو علم منطق را (که او را میزان می‌نامند) تدوین کردند و می گفتند اگر کسی علم منطق را رعایت کند دیگر خطا در استدلال‌هایش راه نمی‌یابد.

حاجی سبزواری می‌فرماید:

قانُونُ آلِي يَقِي رِعايَتُهُ

عَنْ خَطَأِ الفِكْرِ وَ هذا غايَتُهُ

تا آن جا که می‌فرماید:

أَلَّفَهُ الحَكِيمُ رَسْطالِيسُ

مِيراثُ ذِي القَرْنَيْنِ القِدِّيسُ

وَ المُلْهِمُ المُبْتَدِعُ القَدِيمُ

حَقٌّ عَلِيمٌ مَنُّهُ عَظِيمُ

او می گوید: ارسطو آمد و منطق را درست کرد، به نام علم میزان، که حق و باطل افکار را با منطق بسنجند.

این ها راهشان را رفتند، نوبت رسید به آقایان اهل اشراق، گفتند: ما تابع الهامات قلبی هستیم، هر چه به قلبمان القاء شد همان حق است. آن وقت سؤال پیش آمد که به قلب من چیزی القاء می‌شود، به قلب شما خلافش القاء می‌شود، و به قلب شخص سوّمی مطلب دیگری القاء می‌شود ممکن است به تعداد نفرات مختلف، القاءات مختلف باشد، حال کدامشان حق است؟

این ها باید یکی از سه جواب را بدهند:

یا بگویند تمام آن چه که به قلب القاء می‌شود باطل است، که اگر این را بگویند باید سفره مکتبشان را برچینند و دیگر نمی‌توانند ادّعا کنند که ما تابع القاءات قلبی هستیم، چون همه‌اش باطل است.

یا باید بگویند بعضی از آن ها درست است و بعضی دیگر باطل. که اگر بخواهند چنین بگویند، می گوییم: میزانش چیست؟ این ها فکر نکردند که میزان حق و باطل آن چیست. و مثل فلاسفه مشّاء یک علمی را ابداع نکردند که بتوانند بین القاءات حق و باطل را تشخیص بدهند، لذا تنها راهی که برای آن ها ماند این بود که بگویند هر چه به قلب هر کس خطور کرد حق است.

آن که به قلبش خطور کرده خدا بپرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده مسیحی باشد حق است، آن که به قلبش خطور کرده یهودی باشد حق است، آن که به قلبش خطور کرده بت بپرستد حق است، آن که به قلبش خطور کرده گوساله بپرسد حق است، آن که بودائیست حق است، آن که گبر است او حق است. یعنی هر که هر عقیده و هر فکری به قلبش القاء شد، می‌شود حق...

آغاز لاقیدی

آن وقت در این جا چند اسم می‌شود برایش گذاشت:

یکی «کثرت گرائی» در مقابل «بنیاد گرائی». بنیاد گرا می‌گوید: یک راه حق و بقیّه‌اش باطل است، ولی کثرت گرا می‌گوید: همه‌اش حق است. می‌خواهی سنّی باش، می‌خواهی شیعه! می‌خواهی زیدی باش، می‌خواهی اسماعیلی! می‌خواهی حنفی باش، می‌خواهی مالکی یا حنبلی هر راهی که دلت می‌خواهد برو!

اسم دیگر آن را، باید بگوئیم: «تساهل دینی»، یعنی بی قیدی، هرچه شد، شد. مقیّد به مسلک و مذهب خاصّی نیست، این اسمش تساهل دینی است.

اسم دیگر آن، «همه دینی» است، آن ها اوّل معتقد به همه خدائی هستند بعد هم معتقد می‌شوند به همه دینی. هر چیز را می‌گویند خداست، و هر دینی را هم می‌گویند بر حق است؛ حدّ و مرز ندارد. که در نتیجه یعنی هیچ! همه یعنی هیچ کدام! کما این که ابن عربی و همه پیروانش در حرف‌هایشان می‌گویند: هیچ...

سیری در کلمات کثرت گرایان

اکنون من عین عبارات ابن عربی را برایتان بیان می‌کنم، توجّه کنید ببینید بالاخره همه دینی و کثرت‌گرائی منتهی می‌شود به هیچ دینی و بی دینی.

ابن عربی اشعاری دارد، می‌گوید:

لَقَدْ کُنْتُ قَبْلَ الیَوْمِ أنْکَرْتُ صاحِبی

إذا لَمْ یَکُنْ دِینِی إلی دِینِهِ دان

جلوتر کسانی که همنشین من بودند، اگر دین دیگری داشتند، من انکار می‌کردم، مثلًا من سنّی و او شیعه بود، او را رد می‌کردم.

وَ أصْبَحَ قَلْبِی قابِلًا کُلَّ صُورَةٍ

فَمَرعی لِغَزْلانٍ وَ دَیْرًا لِرُهْبان

و حال آن که امروز دیگر عقیده‌ام عوض شده، هر صورتی که به قلب من القاء بشود، می‌پذیرم و قلب من، هم یک بیشه‌ایست که آهوها در آن زندگی می‌کنند، و هم یک دیری است که مسیحی‌ها در آن عبادت می‌کنند.

وَ مَعْبَدَ أوثانٍ وَ کَعْبَةَ طائِف

وَ الْواحَ تَوراةٍ وَ مُصْحَفَ قُرآن

الآن قلب من معبد بت‌ها است، یعنی دل من، هم بتکده است و هم کعبه برای کسانی که طواف می‌کنند. سینه من، هم صفحاتی است از تورات و هم اوراقی است از قرآن، همه چیز یکی است، فرقی نمی‌کند.

أدِینُ بِدینِ الحُبِّ کَیْفَ تَوَجَّهت

رَکائِبُه فالحبُّ دِینی وَ ایمانی(۱۱۹)

تنها چیزی که برای من مطرح است، عشق و محبّت است، بقیّه‌اش حرف است، خدا و بت و کعبه و بتخانه و قرآن و تورات و انجیل و ... این ها مطرح نیست.

این نظر یک شخصیّت بزرگ عرفانی است که صیت شهرتش جهان گیر است.
عبارت عجیب دیگری از ابن عربی نقل می کنند که می گوید:
«فَمَنْ أرادَ العُثُور عَلی هذِهِ الحِكْمَةِ الإلیاسِیَّةِ...»
هر کسی که مایل است آگاهی بر حکمت الیاسی پیدا بکند.
«... فَلْیَنْزِلْ مِنْ حُكْمِ عَقْلِهِ إلی شَهْوَتِهِ لِیَكُونَ حَیَوَانًا مُطْلَقًا حَتّی یَكْشِفَ ما تَكْشِفُهُ كَلَّ دابَّةٍ».(۱۲۰)
می‌بایـد حکم عقل را بگـذارد کنار، بیایـد به طرف دل تا بشود یک حیوان یک پارچه، هر چه را هر جنبـده‌ای دریافت کرد او هم دریافت می کند.
این ها آمدنـد به جنگ عقل، اوّل عقل را محکم کوبیدنـد که یک وقت با قدرت عقل این ها را محکوم نکنند، بعد هم پیروی از کثرت دینی را دنبال کردند.
و امّا چند نکته است که در مبارزه با عقل دارند.
مولوی عقل را بی اعتبار کرده، می گوید:
پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین، سخت بی تمکین بود(۱۲۱)
یعنی کسانی که استـدلال عقلی می کننـد، مثل آدم‌هایی هسـتند که پایشان، پای چوبی است، پای اصـلی نیست. پای چوبی هم که اعتبار ندارد، پس دلائل عقلی هم اعتبار ندارد.
و جـالب این است که خود این شـعر یک اسـتدلال عقلی و منطقی است، می گویـد: پای اسـتدلالیان چوبین بود (صـغری ، پای چوبین سخت بی تمکین بود (کبری پس پای استدلالیان بی تمکین بود (نتیجه).
شما که با عقل مبارزه می کنی خودت صغری و کبری می‌چینی و شکل اوّل تشکیل می‌دهی و استدلال می کنی، پس این شعر هم به قول خودت بی‌اعتبار است.
از آن طرف توهین می کند به مقام عقل، می گوید:
هم مزاج خر شدست این عقل پست
فکرش این که، چون علف آرد بدست(۱۲۲)
عقـل را به خر تشبیه می کنـد و آن هم می گویـد عقل پست، و بعـد هم می گویـد عقلی که همیشه به فکر علف است. حال این کدام عقلی است که به فکر علف است، محلّ بحث است، که اصلًا روی چه حسابی این مطلب گفته شده!
سعدی می گوید:
زان گه که عشق دست تطاول دراز کرد
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی(۱۲۳)
قائل است که اصلًا عقل کفایتی ندارد.
سنائی می گوید:
چند از عقل تّرهات انگیز
چند از این طبع و چرخ رنگ آمیز(۱۲۴)
عقل را منشأ تّرهات و حرف‌های بیهوده می‌داند.

شاه نعمت اللّه ولیّ می گوید:
عاشق شو و عقل را رها کن
کز عقل دنی، وفا نیابی(۱۲۵)
اصولًا بحث کفر و اسلام در مقام عرفان مطرح نیست. آدم عارف دیگر برایش اهمیّتی ندارد که این یهودی است یا مسیحی است یا بت پرست.
ملاّی رومی در اشعارش می گوید:
از کفر و از اسلام برون، صحراییست
ما را به میان آن فضا، سودائیست
عارف چو بدان رسی، سر را بنهد
نه کفر نه اسلام، نه آن‌جا، جائیست(۱۲۶)
خیلی عجیب است! موقعی که شرح فصوص را می‌خوانیم، می گوید: اصلًا جناب موسی که به برادرش هارون اعتراض کرد چرا گذاشتی این ها گوساله بپرستند، نمی‌خواست بگوید که گوساله را نمی‌توانند بپرستند، بلکه می‌خواست بگوید چرا نگذاشتی این ها گوساله را به عنوان خدا پرستش کنند.(۱۲۷)
انسان مبهوت می‌شود از این سبک تفکّری که به اسم دین و به اسم عرفان مطرح می‌شود!
حافظ می گوید:
همه کس طالب یارند، چه هوشیار، چه مست
همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت(۱۲۸)
می گوید: ما کاری نداریم این جا که می‌رویم مسجد است یا مرکزی است که کفّار در آن عبادت می کنند، یعنی برای ما مسجد و کلیسا و ... فرقی نمی کند.
شبستری در شرح گلشن راز می گوید:
چو برخیزد تو را این پرده از پیش
نماند دین و آئین، مذهب و کیش(۱۲۹)
پرده‌ها که برداشته شود، کیش و مذهب مطرح نیست.
مسلمان گر بدانستی که بت چیست؟
بدانستی که دین در بت پرستیست(۱۳۰)
منصور حلّاج قبله عارفان (که توقیع از جانب حضرت بقیّهٔ اللّه در مذمّت و لعنش رسیده است)(۱۳۱) صریح می گوید:
اکنون که پنجاه ساله هستم، تا بحال هیچ مذهب نگرفته‌ام.(۱۳۲)
پس همه دینی یعنی هیچ دینی. منتهی اوّل مانند ابن عربی همه ادیان را مطرح می کنند، بعد هم خبری جائی نیست.
کدام دین؟! کدام آئین؟! مذهب کجا؟! این حرف‌ها مطرح نیست، همه با هم برادر و برابرند.
و ابن روزبهان هم (که متأسّفانه اصفهانی و از ناصبی‌های درجه یک بوده است و مرحوم قاضی نور اللّه از او تعبیر به زبّال اصفهانی می کند) در کتابی به نام «عبهر العاشقین» می گوید:
«کفر و دین از سرای عشق محجوب است».(۱۳۳)

یعنی وقتی که انسان افتاد در وادی عشق، دیگر کفر و دین برایش مطرح نیست.

چهره جدید تصوّف

این مکتب از شرق آرام آرام به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد و می‌دانید که غرب بستر بی‌دینی است، بستر ضدِّ مذهب و تخمدان کفر است. آن ها خودشان لاابالی گری و آزادی مطلق را دوست دارند، کشورهای شرقی را هم به آزادی و لاابالی گری دعوت می کنند و بهترین مکتبی که درس لاابالی گری به این ها می‌دهد، مکتب تصوّف است. تصوّف با این توجیهی که بیان کردم به غرب رفت و طرفدارانی پیدا کرد.

و دیگر آن که در مکتب تصوّف وقتی انسان به کمال رسید، دیگر نه نماز، نه روزه، نه حجّ، نه زکات، تکلیف به کلّی ساقط می‌شود. می گوئیم: چرا؟ می گویند: کسی که دیوانه می‌شود دیگر تکلیف ندارد!

سؤال: آقایان متصوّفه! شما که می گویید اگر آدمی به مقام بلند و والای عرفانی رسید، دیگر می‌شود دیوانه و تکلیف ندارد، آیا می‌شود سر سفره یک دیوانه نشست و اموالش را خورد؟!

چطور برای وقتی که می‌خواهد نماز بخواند، می گویید: دیوانه است و تکلیف ندارد، ولی وقتی سفره می‌اندازد، آن هم سفره‌های رنگین، سر سفره‌اش می‌روید و غذایش را می‌خورید! در عبادت کردن خدا، دیوانه است تکلیف ندارد، ولی در مسائل مادّی و شکم پرستی از أعقل عقلاست، می‌شود رفت و سورش را خورد ...

لذا تکلیف که نیست، دین هم که هر چه دلت بخواهد! هر راهی که می‌خواهی بروی برو! این را گفتند: «کثرت گرائی تصوّف» و گفتند: «پلوراليسم».

یک دانشمند غربی هم پیدا شد به اسم «پروفسور ریچاردز گلین»(۱۳۴) (رئیس دپارتمان تحقیقات دینی دانشگاه استرلینگ) و کتابی نوشت به اسم «به سوی یک الهیات چند دینی»(۱۳۵)، بعد از نوشتن این کتاب هم یک مقاله مفصّل که محصول کتابش بود، تألیف کرد و این مقاله در دنیا پخش شد، آن وقت صوفی‌های ایران و روشنفکر مآب‌های غرب زده بی‌دین آن را ترجمه کردند. اسمش را چه بگذارند؟! «صراط های مستقیم».

او می گوید: به هر کانالی می‌خواهی بروی برو، راه مستقیم است و این یعنی موضع گیری در مقابل صریح قرآن.

تمام قرآن در سوره حمد خلاصه می‌شود و سوره حمد قسمت معظمش کفر ستیزی است:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ؛ اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ؛ صِراطَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ»

خدا سه صراط را معرفی می کند: اوّل صراط مستقیم، دوّم صراط مغضوب علیهم، سوّم صراط ضالّین. نماز گزار از خدا می‌خواهد، خدایا! یک راه را به ما نشان بده که آن «صِراطَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» باشد، و آن دو راه دیگر مستقیم نیست و من نمی‌خواهم. این در متن قرآن است ولی شما می گویی صراطهای مستقیم، این درست موضع گیری در مقابل قرآن است.

«مغضوب علیهم» یهودند، و «ضالّین» مسیحیّون، اسلام صراط مستقیم است.

ما می گوئیم فقط اسلام:

«وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ».(۱۳۶)

چطور در مقابل صریح قرآن که آن همه کفر ستیزی دارد، آن همه از بت‌ها و بت پرستان مذمّت و آن ها را تهدید به عذاب الهی می کند، موضع گیری می کنید؟! اصلًا فلسفه بعثت أنبياء مبارزه با صراطهای انحرافی و هدایت کردن مردم به سوی صراط مستقیم است.

با تمام این ها مبارزه کردن؟! و این حقایق را زیر پا گذاشتن؟!
قرآن مناظره‌های ابراهیم‌علیه السلام با نمرود را نقل می‌کند، مناظره‌های حضرت موسی‌علیه السلام با فرعون را نقل می‌کند. اگر قرار است تمام صراطها صراط مستقیم باشد، ما به ابراهیم‌علیه السلام اعتراض می‌کنیم: تو چه کار داشتی با نمرود؟! چرا محاجّه با نمرود کردی؟! به موسی‌علیه السلام اعتراض می‌کنیم، می‌گوئیم: چرا با فرعون مبارزه و محاجّه نمودی؟!
همانطوری که مولوی با آن داستان عجیب و غریب به موسی‌علیه السلام اعتراض می‌کند:
دید موسی یک شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای اله(۱۳۷)
که همین را سند کرده‌اند.
این آقایان از یک طرف می‌گویند: کسی که در مشرب اشراق وارد شد و قرار شد پیرو تکثّر دینی باشد، قول احدی برایش حجّت نیست؛ فقط اشراقات و الهمات قلبی، همان طوری که در متن مقاله‌شان نوشته‌اند، دو صفحه آن طرف‌تر می‌گوید: قول مثنوی حجّت است. یک بام و دو هوا؟! دو صفحه بعد چطور قول مثنوی حجّت می‌شود؟! این داستان «دید موسی یک شبانی را به راه» که مولوی نقل کرده، سندش کجاست؟! مأخذش چیست؟! در کدام کتاب آسمانی و در کدام روایت متواتره است، که یک سند محکم برای تکثّر دینی شده؟! این معقول است یک شبانی را که بیراهه می‌رود و خدا را دارای دست و پا می‌داند، موسی‌علیه السلام هدایتش نکند و بگذارد همین طور به راه کجش ادامه بدهد؟! پس فلسفه بعثت أنبیاء چیست؟!

ضدّ و نقیض‌ها

می‌گویند ما تکثّر دینی را مطرح می‌کنیم به خاطر این که بین مردم دنیا صلح و صفا و یگانگی بشود. یک تعبیر راجع به عقل دارد، یک تعبیر راجع به عشق، می‌گوید: عقل کثرت اندیش است ولی عشق وحدت کیش. یعنی آن‌هایی که تابع عشق بودند اختلاف نداشتند؟!
یکی از اختلافات ریشه دار عجیب در ایران، که هنوز هم سر و صدایش هست، دعوای حیدری و نعمتی بود. دو نفر از عرفای بزرگ، شاه حیدر و شاه نعمت اللّه ولیّ بودند، یک عدّه از ایرانی‌ها در مکتب عرفان، تابع شاه حیدر بودند، عدّه دیگری تابع شاه نعمت اللّه ولیّ. از تفریحات شاه عبّاس در قزوین این بود گروهی از این فرقه و گروهی از فرقه دیگر دعوت می‌کرد و به جنگ هم می‌انداخت تا دعوا کنند. در سراسر ایران و مخصوصًا در اصفهان هم این نزاع عجیب بود. این دو فرقه حتّی علامت‌هایشان با هم فرق می‌کرد. این است عشق وحدت کیش؟!
این همه فرقه گرائی که در تصوّف است در کدام مکتب می‌توان پیدا کرد؟! قادریّه، ذهبیّه، خاکساریّه، نعمت اللّهی و ... به تعداد نفوس متصّوفه، فرقه گرائیست. شما که می‌خواهید وحدت درست کنید پس چرا هر کدام یک راهی می‌روید؟! ای کسانی که تابع عشق وحدت کیشید، و عقل کثرت اندیش را کنار می‌گذارید و می‌روید سراغ عشق، آن وقت این است وحدتتان؟! این طور وحدت درست می‌کنید؟! آن هم با استناد به حرف‌های مزخرف لا یعنی.
می‌گوید: «اگر قرار باشد که تمام مردم دنیا منحرف باشند به جز شیعه اثنی عشری، پس این اسم «الهادی» چطور می‌شود؟! خدا مگر هادی نیست؟!»
صفت الهادی خدا را دیدی و صفت المضّل خدا را نه!
«یُضِلُّ بِهِ کَثیرًا وَ یَهْدی بِهِ کَثیرًا».(۱۳۸)

قرآن هدایتگر است و مضّل.

محصول این مقاله را بیان می کنم، البتّه وقتی محصول مقاله را بیان کردم، أنبیاءعلیهم السلام باید سفره‌شان را جمع کنند، علماء باید سفره‌شان را جمع کنند، تمام کسانی که رسمیّت رهبری دینی دارند باید سفره‌هایشان را جمع کنند و در آخر خود این آقایانی که این مقاله‌ها را برای ارشاد مردم – به عقیده خودشان – می‌نویسند باید سفره‌شان را جمع کنند.

شما اگر همه طریق‌ها را حق می‌دانید، راه خود را بروید، چرا مقاله برای انحراف مردم می‌نویسید؟! مگر شما این مقاله‌ها را برای که نوشته‌اید؟ می‌خواهید یک عدّه از دانشجوها و جوان‌های مسلمان را منحرف کنید؟! چکارشان دارید؟! این راه انحرافی که دارند می‌روند، بروند. یا مسلمان‌اند یا گبرند یا مسیحی‌اند و یا یهودی. مگر شما همه این ها را حق نمی‌دانید؟ بگذارید بروند، شما چکاره‌اید؟ چه کسی می گوید مقاله‌های غربی و حرف‌های حلّاج و ابن عربی و غیرهم را نشخوار کنید؟

(خدا به جوانان این مملکت از این عناصر خطرناک و مزدوری که این طور سم پاشی می کنند و افکار جوان‌های ما را از بین می‌برند رحم کند.) آن عبارت خطرناک و عجیب، که در نهایت منجر به کفر و لاابالی گری است، را نقل می کنم و قضاوت را به عهده خود شما می گذارم:

«نه تشیّع اسلام خالص و حق محض است، نه تسنّن (گر چه پیروان این دو طریقه هر کدام در حق خود چنان رأیی دارند) نه أشعریّت حقّ مطلق است نه اعتزالیّت؛ نه فقه مالکی، نه فقه جعفری؛ نه تفسیر فخر رازی، نه تفسیر طباطبائی؛ نه زیدیّه و نه وهّابیه؛ نه همه مسلمانان در خداشناسی و پرستششان عاری و بری از شرکند، و نه همه مسیحیان درک دینی‌شان شرک‌آلود است. دنیا را هویّت‌های ناخالص پر کرده‌اند، و چنان نیست که یک سو حقّ صریح خالص نشسته باشد و سوی دیگر ناحق غلیظ خالص».(۱۳۹)

این بر خلاف صریح قرآن است که

«فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إلَّا الضَّلالُ».(۱۴۰)

حق در مقابلش ضلالست و یک حق بیشتر نیست بقیّه‌اش همه ضلالت است.

یک روایت هم بیان نمائیم، این روایت متواتر است و شیعه و سنّی نقل کرده‌اند و از نظر اعتبارش بحثی نیست.

از مولا أمیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب‌علیه السلام، نقل می کند:

«قال سمعت رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله إنَّ أمَّةَ مُوسی افْتَرَقَتْ بَعْدَهُ عَلی إحْدَی وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَ سَبْعُونَ فِی النَّارِ وَ افْتَرَقَتْ أمَّةُ عِیسی بَعْدَهُ عَلی إثْنَیْنِ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَ احدَی وَ سَبْعُونَ فِی النَّارِ وَ إنَّ أمَّتِی سَتَفْتَرِقُ بَعْدِی عَلی ثَلاثٍ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَ اثْنَتانِ وَ سَبْعُونَ فِی النَّارِ».(۱۴۱)

شنیدم از پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله که فرمود: بعد از موسی یهودی‌ها هفتاد و یک فرقه شدند فقط یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد فرقه در آتش و بعد از حضرت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه اهل نجات هستند و هفتاد و یک فرقه در آتش. امّت من هم هفتاد و سه فرقه می‌شوند، یک فرقه اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه ضالّ و مضلّ هستند.

این فرمایش رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله است، و این حرفی که آقایان می‌زنند مخالف صریح روایت پیامبرصلی الله علیه وآله است.

ما با عقل به جنگ این آقایان نمی‌آئیم تا عقل ما را تخطئه کنند، ما با قرآن (که برهان قاطع است و شفای هر بیماری اعم از اعتقادی و قلبی و اخلاقیست) و روایات مسلّمه رسول خداصلی الله علیه وآله به جنگ این ها می‌آئیم. ما یا باید پیغمبر خداصلی الله علیه وآله را کنار بگذاریم و بگوییم تمام این ها بیهوده است؛ یا سخنان خدا و رسول را قبول کنیم و این ها را از

صحنه اسلام بیرونشان کنیم. بگوییم ما مسلمانیم و کاری با شما نداریم! شما هر چه می‌خواهی باش. مسلمان تابع قرآن است، مسلمان تابع رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله است، رسول خداصلی الله علیه وآله می‌فرمایند: یک فرقه حقّند، بقیّه باطلند و شما می‌گویید همه حقّند.

حال یا آن ها درست می‌گویند یا پیغمبرصلی الله علیه وآله! اختیار با شما است هر کدام را می‌خواهید انتخاب کنید...

«و صلّی اللّه علی محمد و آله الطاهرین» أعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم(۱۴۲)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمَ

وَ لاـ حَوْلَ وَ لاـ قُوَّةَ إلّا بِاللّهِ العَلیِّ العَظِیم، حَسبُنَا اللّهُ وَ نِعمَ الوکیلُ نِعمَ المَولی و نِعمَ النصیرُ. رَبِّ اْشرَح لِی صَدری وَ یَسِّرْ لِی أمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی، یَفقَهُوا قَولِی.

وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ السُّفَراءِ المُقَرَّبِینَ، حَبِیبِ إلهِ العالَمِینَ وَ شَفِیعِ المُذنِبِینَ أبِی القاسِمِ مُحَمَّد، صَلّی اْللّهُ عَلَیهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّعنُ الدائِم عَلی اَعدائِهِم و مُخالِفِیهِم وَ مُعانِدِیهِم أجْمَعِینَ مِنَ الآن إلی قِیام یَوْمِ الدّین.

خورشید ادیان

قالَ اللّه تَبارَکَ وَ تَعالی

«هُوَ الَّذی أرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»(۱۴۳)

خداوند همان کسی است که رسول خودش را فرستاد، که این رسول مردم را هدایت کند و خدا دین حق را هم بوسیله این پیغمبر به مردم ابلاغ کرد. بنابر این، دینی که پیغمبر اسلام ابلاغ کرده است، دین اسلام است و این دین طبق تعبیر قرآن، دین حق است.

چرا خداوند پیامبر اسلام را فرستاد؟!

«لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ».

زیرا این دین را بر تمام ادیان دیگر غلبه دهد ولو این که مشرکین هم ناراحت بشوند.

ألف و لام «الدین»، الف و لام جنس است، و با کلمه «کل» مؤکّد شده است.

دو نکته در این جا برای ما قابل توجّه است.

نکته اوّل: این دین، دین حقّ است، کامل هم هست لذا دیگر احتیاجی به مکمل ندارد؛

«الْیَوْمَ أکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإسْلامَ دینًا».(۱۴۴)

نکته دوّم: این دین سیطره و هیمنه بر همه ادیان دارد؛ یعنی این دین ناسخ تمام ادیان گذشته است و تا این دین هست نوبت به ادیان دیگر نمی‌رسد. از آن طرف قرآن می‌فرماید:

«وَ ما أرْسَلْناکَ إلّا کَافَّةً لِلنّاسِ».(۱۴۵)

پیغمبر! تو برای همه مردم فرستاده شدی.

یعنی مسیحی‌ها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، یهودی‌ها هم باید بیایند زیر لوای اسلام، مشرکین، صبّی‌ها، و تمام قشرهای مختلف باید بیایند زیر لوای اسلام و غیر از این دین پذیرفته نیست؛

«وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإسْلامِ دینًا فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ».(۱۴۶)

و این دین حاکمیّت بر تمام ادیان دارد. یعنی امروز که خورشید اسلام طلوع کرده، تمام ادیان دیگر مانند ستارگان تحت

الشعاع خورشیدند و در آسمان تشریع، دیگر نقشی نمی‌توانند داشته باشند. با این طلوع، تمام ادیان دیگر باید غروب کنند و معنای «وَ ما أرْسَلْناکَ إلّا کَافَّةً لِلنَّاسِ» همین است. معنای «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» همین است، یعنی این دین باید بر همه ادیان غالب بشود و ادیان دیگر نمی‌توانند نقشی داشته باشند.

إمحاء باطل

مطلب دیگر این است که وقتی خدا می‌فرماید:

«فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ».(۱۴۷)

بعد از حق دیگر چیزی غیر از گمراهی نیست.

یعنی اگر گفتیم اسلام حق است، غیر از اسلام هر چه هست ضلال و گمراهی است.

پس ما طبق آیات کریمه قرآن نمی‌توانیم بگوییم غیر از یک دین که آن عبارت از دین مبین اسلام است، دین دیگری بر حق است؛ تمام آن ها دیگر گمراهی و ضلالت است و کسی حق ندارد دنبال ضلال برود، همه باید پیرو حق باشند، چون خاصیّت حق این است وقتی آمد بقیّه باید بروند؛

«إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقًا».(۱۴۸)

تعبیری که خود قرآن دارد، می گوید:

«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ».(۱۴۹)

آقایان در کتاب حدود و دیات فقه خوانده‌اند، ضرباتی که به مغز وارد می‌شود گاهی پوست سر را خراش می‌دهد و گاهی گوشت زیر پوست را هم می‌شکافد، گاهی به آن پرده که روی استخوان هست می‌رسد. گاهی هم آن پرده پاره می‌شود و به استخوان می‌رسد، گاهی استخوان فرق هم شکسته می‌شود و ضربت به دماغ می‌رسد. ضربه مغزی وقتی مهلک است که به دماغ برسد، دیگر قابل علاج نیست. این چنین ضربتی را می گویند «دامغه»، یعنی ضربت به مغز رسیده است.

قرآن می‌فرماید: در جریان حق و باطل، ما حق را به سر باطل می کوبیم و ضربت حق آنچنان به باطل اصابت می کند، که به دماغ باطل می‌رسد «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» باطل دیگر محو می‌شود. حساب حق و باطل این است.

«وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ».(۱۵۰)

اگر کسی غیر از اسلام دین دیگری را طالب باشد، از او پذیرفته نیست.

مراجعه می کنیم به تاریخ زندگی رسول گرامی اسلام‌صلی الله علیه وآله و ائمّه هدی‌علیهم السلام می‌بینیم پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله با یهود محاجّه کرده است، با مسیحی‌ها محاجّه کرده است، با مشرکین و بت پرستان محاجّه کرده است، با تمام ارباب ادیان بحث و جدال داشته و دستور هم داشته است:

«ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ»(۱۵۱)

کتاب احتجاجات مرحوم طبرسی‌قدس سره را که خواندید، متوجّه می‌شوید أئمّه‌علیهم السلام با ارباب ادیان مختلفه بحث و مناظره داشته‌اند.

أمیر المؤمنین‌علیه السلام و أئمّه‌علیهم السلام با دهریّین و کسانی که اصلًا معتقد به خدا نبودند و با ارباب ملل و نحل، مناظرات و بحث‌ها داشتند.

در دوران امام صادق‌علیه السلام بازار بحث بسیار داغ بود، امام صادق‌علیه السلام با افراد گوناگون بحث‌ها داشتند. چرا؟!

حضرت رضاعلیه السلام در جلسه مأمون - علیه اللعنة - با سنّی‌ها آن بحث‌های عجیب را داشتند؛ در آن جلسه که مأمون از تمام ارباب ادیان دعوت کرد، امام هشتم با همه این ها بحث و جدل داشتند، چرا؟!

اگر همه این ها بر حق بودند ما به پیغمبرصلی الله علیه وآله اعتراض داشتیم، به أئمّه‌علیهم السلام اعتراض داشتیم، آقا این ها هر کدام راه حق را می‌روند، چه کار با این ها دارید؟! بگذارید بروند، چرا بحث می‌کنید؟! چرا مناظره می‌کنید؟!

این بزرگواران می‌خواستند حق را اثبات کنند و نسبت به باطل بی‌تفاوت نباشند؛ اگر باطل نبود که این ها بحث نمی‌کردند، می‌خواستند با باطل مبارزه کنند و از حریم اسلام و تشیّع حمایت کنند و کردند. دست آخر هم خدا وعده می‌دهد:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ».(۱۵۲)

آن دینی که خدا از آن راضی است، دین اسلام است؛

«وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دینًا»(۱۵۳)

آن دینی که باید جهانی بشود و همه مردم باید زیر لوای آن دین قرار بگیرند دین اسلام است. اگر حق نبود یا اسلام حق بود و دیگر ادیان هم حق بودند، دین معنی نداشت، «لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ» معنی نداشت.

پس به این نتیجه می‌رسیم که بعد از پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله یک دین بر حق بیشتر نیست و تمام ادیان، تمام نحله‌ها، تمام ملل باطلند و فقط اسلام حق است و بس. کسی مجاز نیست به غیر از دین اسلام دینی داشته باشد.

پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: ملّت اسلام هم هفتاد و سه فرقه می‌شوند، فقط یک فرقه حقّند؛ آن را هم به اتّفاق عامّه و خاصّه می‌فرماید:

«الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَ عَلِیٌّ مَعَ الحَقِّ یَدُور حَیْثُما دار».(۱۵۴)

کفر ستیزی

بنابر این اسلام با غیر مسلمین سر جنگ دارد. کافی است شما سوره برائت را بخوانید؛ این سوره «بسم اللَّه» ندارد. از همان اوّلش روشن است، اعلام جنگ است با مشرکین، اعلام جنگ است با اهل کتاب و موضع گیری‌های خیلی سختی دارد:

«وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کَافَّةً».(۱۵۵)

با مشرکین بجنگید.

«فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ».(۱۵۶)

هر جا پیدایشان کردید آن ها را به قتل برسانید.

«إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ».(۱۵۷)

مشرکین انسان‌های پلیدی هستند.

«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً».(۱۵۸)

بروید با آن کفّاری که در کنار شما هستند بجنگید و این ها خشونت را در سیما و چهره شما باید مشاهده کنند.

«قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ».(۱۵۹)

آن‌هایی که به دین حق ایمان ندارند چه کسانی هستند؟ «مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ» یهودی‌ها هستند؛ مسیحی‌ها هستند؛

زرتشتی‌ها هستند.
با این ها نمی‌توانیم کنار بیاییم، اسلام کفر ستیزی دارد. با مشرک اعلام جنگ می‌دهد، با اهل کتاب اعلام جنگ می‌دهد. این ها را «نَجَس»(۱۶۰) توصیف می کند.
با منافقین اعلام جنگ می کند، همان‌هایی که تظاهر به اسلام می کنند:
«وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ».(۱۶۱)
«يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ».(۱۶۲)
این ها را باید چطور توجیه کرد؟! ما می‌توانیم بگوییم همه این ها درست می گویند. هر کسی هر راه کجی می‌رود کارش نداشته باشید، بگذارید برود! این با قرآن سازش ندارد.
در بین مسلمین آنهایی که پیرو اهل بیت‌علیهم السلام نیستند چه؟!
حدیث از امام باقرعلیه السلام است فرمودند:
«لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَ لا صَوابَ وَ لا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقْضِي بِقَضاءٍ إلّا مَا خَرَجَ عَنَّا أهْلَ البَيْتِ».(۱۶۳) خیلی کلام عجیبی است! حضرت می‌فرماید:
حق و صواب پیش احدی نیست و هیچ کس نمی‌تواند قضا و حکمِ بجا بکند غیر از ما اهل بیت.
ما اگر هفتاد و سه فرقه را می‌بینیم نمی‌توانیم غیر از راهی که اهل بیت‌علیهم السلام رفتند برویم، یادگار پیغمبرند؛ مبیّن قرآنند.
امام باقرعلیه السلام فرمود:
«كُلُّ ما لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هذا البَيْتِ فَهُوَ باطِلٌ».(۱۶۴)
هر چه که از غیر این بیت (یعنی از غیر اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله) صادر می‌شود، باطل است.
آب صاف و پاک را امام باقرعلیه السلام روی دست ما ریخته‌اند.

استدلالات بی بنیان

پس اگر کسی مدّعی بود که هر کس هر راهی را رفته است اشکالی ندارد، این بر خلاف قرآن است، بر خلاف سیره پیغمبرصلی الله علیه وآله و أئمّه هدی‌علیهم السلام است. آن ها جنگ داشتند؛ جنگ فرهنگی داشتند؛ حتّی مبارزات نظامی داشتند و در آینده هم دارند؛ عقیده ما این است حضرت مهدی - عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف - که تشریف می‌آورند، با قدرت نظامی با تمام ارباب ادیان درگیری دارند.
حالا ما اجازه بدهیم و بگوییم: هر کس، هر راهی را که می‌خواهد برود، برود. کارش نداشته باشیم، یهودی، یهودی باشد؛ مسیحی، مسیحی باشد؛ سنّی، سنّی باشد؛ آتش‌پرست هم آتش‌پرست باشد؛ بت‌پرست‌ها را هم بگذارند به حال خودشان باشند.
من تعجّب می کنم! این آقایانی که جزوه صراط های مستقیم را تدوین کرده‌اند، یک جمله دارند که با هیچ عقلی سازگار نیست، گر چه معتقد به قضاوت عقل نیستند، ولی با هیچ مذهبی هم سازش ندارد و درست نقطه مقابل قرآن است.
این آقایان در این جزوه با کمال صراحت می گویند اصحاب هر فرقه یعنی: بت‌پرست، مسیحی، یهودی، صبّی، زرتشتی و تمام این کسانی که از این اسم‌های اخیر دارند (مارکسیسم، ماتریالیسم) هر که هست، مجازند که همچنان بر طریقه خود بمانند. (۱۶۵)

ما از این آقایان سؤال می کنیم، شما که حکم دادید این ها مجازند، بر چه مبنایی حکم کردید؟! امام هستید؟! پیغمبرید؟! و یا مرجع تقلید؟!

شما خودتان در همین جزوه، دو بار اعتراف کرده‌اید که در مشرب شما حرف احدی برای دیگران حجّت نیست. پس شما چه حقّی دارید برای دیگران تعیین تکلیف کنید؟! وقتی که خود شما اقرار دارید که حرف احدی برای دیگران حجّت نیست، چرا حرف می‌زنید؟! چه حقّی دارید بگویید که هر فرقه مجازند. این جواز را شما روی چه مبنائی اعلام کردید؟! موضع خودتان را مشخّص کنید!

شما خودتان همه را رد کردید؛ می گویید: نه تشیّع، نه تسنّن، نه فقه جعفری، نه فقه مالکی، نه فقه حنفی، نه، نه، نه، هیچ کدام حق نیست.

اگر می گویید که همه حقّند، که خود شما رد کردید، اگر می گویید که همه باطلند، این چه فتوایی است شما دادید که مجازند اصحاب هر فرقه همچنان بر طریقه خود بمانند. یعنی شما اجازه فرموده‌اید که هر کسی در باطل خویش بماند و ادامه به راه باطل بدهد. آیا این با منطق ادیان سازش دارد؟! اگر می گویید بعضی حقّند و بعضی باطل، این را خودتان قبول ندارید. و بر فرضی که بعضی حق باشند و بعضی باطل، وجه تمایز بین حق و باطل چیست؟!

از این شهر به آن شهر، از این مملکت به آن مملکت می‌روید، اعلام موجودیّت می کنید، اظهار نظر می کنید. کار شما طبق عقیده خودتان یک کار لغوی است. کسی که حرفش برای احدی حجّت نیست، لغو نیست که این گوشه و آن گوشه سخنرانی بکند و خط فکری به جوان‌هابدهد؟!

آن وقت برای این که مقداری این عقیده را ترمیم کرده باشند، استدلالی دارند، استدلالشان این است که این افکار و عقائدی که هست آلوده شده به افکار بشری است. بله، ما هم این عقیده را داریم، گفتیم: اگر به عنوان مثال رفتید در یک روستا و مردم این روستا از یک قنات استفاده می کنند، این قنات از این خانه به خانه دیگر می‌رود، از این باغ در آن باغ، از اوّل روستا در این خانه‌ها می گردد تا آخر از روستا برود، برسد به آن جا که زمین‌های زراعتی را اشراب بکند، آن کسی که بخواهد، یک آب گوارای زلال بخورد، کجا باید برود؟!

این آقایان می گویند: در مذاهب و ادیان، افکار بشری رخنه کرده است و دیگر قداست ندارد، ما هم همین را می گوییم، ولی ما خوشبختانه سرچشمه داریم؛ از قرآن استفاده می کنیم، از احادیث اهل بیت‌علیهم السلام که دست نخورده است استفاده می کنیم.

آن ها که می‌روند در کشورهای غربی از فلاسفه غربی مثل «هیک» استفاده می کنند، افکارشان با دست بشری آلوده شده است. آن‌هایی که سراغ مولوی و ابن عربی می‌روند، سراغ هر کسی می‌روند غیر از اهل بیت‌علیهم السلام، آن‌ها هستند که از آب‌های دست خورده استفاده می کنند.

می گوییم: آقای نویسنده محترم! سراغ علی‌علیه السلام بروید، سراغ نهج البلاغهٔ بروید، به طرف قرآن بروید که آب را از سرچشمه بردارید. دکتر «هیک» که نمی‌تواند آن طوری که امیرالمؤمنین‌علیه السلام اسلام را شناخته است بشناسد!

خودتان سر نخ‌ها را نشان دادید که از چه کسانی اقتباس کرده‌اید، گفتار چه کسانی برایتان حجّت بوده است، سرمشق زندگی شما چه کسانی بوده‌اند. هیچ کدام این ها عصمت نداشته‌اند، هیچ کدام قداستی که بشود به افکارشان صحّه گذاشت، نداشته‌اند.

بنابر این، این مطلب برای ما هضم نمی‌شود، برای احدی هم هضم نمی‌شود که شما چه حقّی دارید فتوا بدهید که: هر فرقه

مجازند همچنان بر طریقه خود باقی بمانند و پافشارند. مجازند یعنی چه؟! یعنی شما به بت پرست می‌گویید پرستش بت کن. پس سفره تبلیغات أنبیاءعلیهم السلام را باید در طول تاریخ برچینیم، بگوئیم: ابراهیم، بیهوده آمدی! جناب نوح، بیهوده آمدی! عیسی، بیهوده آمدی! موسی بیجا آمدی و رفتی در دربار فرعون معجزه نشان دادی.

این حرفی است صد در صد باطل و برای پیروان ادیان آسمانی غیر منطقی و غیر قابل قبول و منتهی الیه آن بی‌قیدی و در نهایت، آزادی مطلق است و آزادی مطلق با عبودیّت و رقیّت پروردگار هیچ سازشی ندارد. مملکت را به طرف آزادی به معنی بی‌بند و باری کشاندن با این افکار، زیبنده نیست.

دیگر آن که بعضی از دوستان آن طوری که بعد با هم صحبت کردیم و مطالبی را که از گذشتگان با استناد به اشعارشان عرض کردیم، باورشان نمی‌شود، یک افرادی در هزار سال پیش، در پانصد سال پیش بوده‌اند و همین حرف‌ها را زده‌اند، این یک ایده‌ایست از ایده‌های تصوّف، که مردم را به صلح مطلق دعوت می‌کند و در مقابل أدیان موضع‌گیری دارد.

«لا تَنْظُرْ إلی مَنْ قالَ وَ أنْظُرْ إلی ما قالَ».(۱۶۶)

شخصیّت گوینده نباید شما را تحت تأثیر قرار بدهد که بگویی: مگر می‌شود فلان فیلسوف، فلان عارف، فلان شخصیّت، این حرف‌ها را گفته باشد؟! حافظ این حرف‌ها را زده باشد؟! مگر می‌شود مولوی این مزخرفات را گفته باشد؟!

بیان نمودم که ابن عربی صاف و صریح می‌گوید:

«اوائل من با کسانی که همفکر خودم نبودند می‌جنگیدم، ولی از این به بعد بنایم بر این است که دیگر بیشه‌ای باشیم که همه نوع جانوری در آن زندگی می‌کند».(۱۶۷)

لذا است که این مطالب مجدداً باید مورد بحث و بررسی قرار بگیرد و ابعاد مختلف گفتار این روشنفکرانی که مردم را به آزادی‌های مشئوم دعوت می‌کنند باز هم رسیدگی بشود ان شاء اللَّه.

«و صلّی اللَّه علی محمد و آله الطاهرین»

سند سازی و سند سوزی

اشاره

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیم(۱۶۸)

الحَمْدُ للَّه رَبِّ العالَمینَ وَ الصلوةُ وَ السّلامُ عَلی سَیِّدنا أحْمَد وَ نبیِّنا أبی القاسِمِ مُحَمَّد، وَ اللَعنُ عَلی أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ.

گفتار اوّل

خليفة اللَّه و خليفة الناس

اشاره

خلافت یا «خلافة عن اللَّه» است یا «خلافة عن الرسول» و یا «خلافة عن الناس».

در نزد ما این سه نوع خلافت به دو نوع بر می‌گردد، چون خلافت از پیغمبر همان، خلافت از خداست.

پیغمبر خلیفهٔ اللّه است و بدون اذن خدا کسی را به جای خود نصب نمی‌کند.آن خلیفه بعد از پیغمبر که «خلیفهٔ عن النبیّ» است آن هم در حقیقت «خلیفهٔ اللّه» است.

پس ما دو نوع خلافت داریم: «خلافهٔ عن اللّه» و «خلافهٔ عن الناس».

سه فرق بین این‌ها وجود دارد:

تفاوت اوّل

فرق اوّلش این است که خلافهٔ عن اللّه توأم با قداست است. یعنی مشروط به قداست است.

به این دلیل در قرآن کریم خلافهٔ عن اللّه و خلافهٔ عن رسول اللّه را با عدم فساد توأم کرده است؛ مثلًا آن جایی که خدا می‌فرماید:

«إنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً».(۱۶۹)

ملائکه چه گفتند؟ آن چیزی که در ذهن ملائکه بود، این بود که خلافهٔ عن اللّه نمی‌تواند توأم با فساد باشد لذا اعتراض کردند و گفتند:

«أ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ».(۱۷۰)

خداوند در جواب این‌ها چیزی گفت که قانع شدند. فرمود: «إنّی أعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ».(۱۷۱)

من می‌دانم چه کسی را می‌خواهم خلیفه قرار بدهم، شما نمی‌دانید، چون نمی‌دانید، اعتراض می‌کنید؛ حق هم دارید. ولی من که نمی‌آیم هر کس را به عنوان خلیفه انتخاب کنم.

آن وقت خداوند اسماء را به آدم یاد داد و دستور داد که آن اسماء را برای ملائکه بگو تا آرام بگیرند. آدم اسماء ائمه‌علیهم السلام را برای ملائکه گفت و آن ها را قانع کرد.(۱۷۲)

پس می‌بینیم در آن جا که بنا است خدا خلیفه تعیین کند، ملائکه مسأله فساد را مطرح کردند که نکند آن خلیفه فاسد باشد، و گفتند: ما این انسان را می‌شناسیم، این‌ها فاسد هستند و خلیفه نمی‌تواند فاسد باشد. خدا جواب می‌دهد که من می‌دانم چه کسی را انتخاب کنم که فاسد نباشد.

یا در رابطه با هارون که حضرت موسی‌علیه السلام به هارون گفت:

«اخْلُفْنی فی قَوْمی وَ أصْلِحْ وَ لاتَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدینَ».(۱۷۳)

فساد و خلافت با هم سازش ندارد، من تو را خلیفه کردم به شرط عدم الفساد.

پس ببینید آن جایی که مسأله خلافهٔ اللّه یا خلافهٔ عن النبیّ ذکر شده، قداست و عدم فساد مطرح است و این شرط در خلیفهٔ اللّه است. ولی در خلافهٔ عن الناس این مسأله مطرح نیست.

این‌هایی که می‌گویند مردم باید رأی بدهند؛ قداست را در نظر نمی‌گیرند. می‌گویند: ما خودمان جمع می‌شویم رأی می‌دهیم، مردم هر کسی را انتخاب کردند همان خلیفه باشد.

تفاوت دوّم

امّا فرق دوّم این است که خلیفهٔ الرسول تا وقتی که دین آن پیغمبر بر قرار باشد، دوام دارد.
بنابر این تا دین موسی‌علیه السلام برقرار است خلافت از موسی‌علیه السلام هم دوام دارد. دین حضرت موسی‌علیه السلام مدّت و اجل معیّن داشت. «لِکُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ»(۱۷۴) تا آن اجل باقی است، خلافت هم اثرش باقی است. آن مدّت که تمام شد، دیگر خلافت هم منتفی است.
دین خدا وقتی موقّت باشد، پیغمبرش هم موقّت است، خلیفه‌اش هم موقّت است. ولی اگر دین دوام داشت، پیغمبر هم دوام دارد، خلافتش هم دوام دارد.
اگر گفتیم اسلام دینی است که تا قیامت برقرار است، سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله هم تا قیامت برقرار است. خلافهٔ عن الرّسول هم تا قیامت برقرار است و ثُبات و دوام دارد. ولی در آن جایی که خلافهٔ عن الناس باشد آن جا دوام ندارد.
مثلًا فرض کنید یک انتخاباتی شروع می‌شود، مردم قرار است رأی بریزند و یکی از کاندیدها را انتخاب کنند. این انتخاب چهار سال اعتبار دارد، بعد از چهار سال آن کسانی که نماینده مردم بودند برکنار می‌شوند و دیگر برای آن ها بقاء و ثُباتی نیست.
مرحوم امام‌قدس سره یک جمله‌ای فرمودند راجع به مسأله مشروطیّت، گفتند: خیلی خوب، در دوران مشروطه یک عدّه‌ای جمع شدند و یک گروهی را انتخاب کردند و قوانینی هم جعل کردند، ولی آن مردمی که در آن زمان بودند، برای خودشان نماینده انتخاب کردند، برای ما که حق نداشتند نماینده انتخاب کنند...
بنابر این آن نماینده‌ها، تا زمانی نماینده بودند که آن مردم حیات داشتند. مردمی که آن وقت در قید حیات بودند بر ما ولایت نداشتند، ما برای خودمان یک شخصیّت تازه‌ای هستیم. آن ها رأی دادند به ما چه مربوط؟!
بنابر این آراء مردم آن زمان برای ما سندیّت ندارد، ما برای خودمان مستقل هستیم. ما هم باید بنشینیم برای خودمان افرادی را انتخاب کنیم. آن ها نمی‌توانستند برای ما تصمیم بگیرند.
خلافت مردمی ثُبات ندارد ولی خلافهٔ اللّه یا خلافهٔ عن النبیّ ثُبات دارد.

تفاوت سوّم

فرق سوّمی که بین خلافهٔ عن اللّه و عن الناس است این که خلافت ناس قابل عزل است و خلافهٔ اللّه قابل عزل نیست. مثلًا مردم آمدند با عثمان بیعت کردند، چندی که گذشت خود این مردم عثمان را عزل کردند، بنابر این همین طور که نصبش با مردم است عزلش هم با مردم است و قابل عزل است.
یکی از آقایان بحث خیلی جالبی کرده با شخصی از اهل سنّت. خدا رحمتش کند، مرد ملّایی بود به نام شیخ الاسلام، در اصفهان زندگی می‌کرد و من هم ایشان را دیده بودم. خیلی آدم زرنگ و خوش درک و فهمی بود.
گفت: در مسجدالحرام نشسته بودیم، یکی از این سنّی‌ها آمد برای بحث کردن از من پرسید: شما مذهبتان چیست؟
من نگفتم شیعه هستم و نگفتم سنّی هستم، گفتم: عقایدم را می‌گویم شما خودتان تشخیص بدهید.
گفتم: «أشْهَدُ أنْ لا الهَ اِلّا اللّه وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أشْهَدُ أنَّ أبابَکرٍ وَ عُمَرَ وَ عَلیًّا خُلَفاءُ اللّه».
مدّتی نگاه کرد، گفت: اگر بگوید من سنّی هستم چرا عثمان را رها کردم؟ اگر بخواهد بگوید شیعه هستم، چرا خلفاء را اسم بردم؟ تعجّب کرد!

از من سؤال کرد که پس عثمان چه شد؟ گفتم: «النَّاسُ عَزَلُوهُ» مردم عزلش کردند، دیگر من او را به خلیفه بودن قبول ندارم.
گفت: «ما للنّاسِ وَ لِلْعَزْلِ؟» مردم چه حقّی دارند عزل کنند؟ بلافاصله گفتم: «ما للنَّاسِ وَ للنَّصْبِ؟!» چه طور شد که مردم اختیار ندارند عزل کنند امّا اختیار دارند نصب کنند؟!
یعنی اگر مردم بتوانند عزل کنند، بر نصب هم قادرند. تو که اجازه نمی‌دهی که مردم عزل کنند پس اجازه هم نداری بگویی مردم نصب کنند، خیلی ناراحت شد و سکوت کرد.
بنابر این آن نصب مردمی، با خود مردم و آراء مردم هم عزل می‌شود.
مردم دوازده میلیون رأی به ریاست جمهوری بنی صدر دادند و همین مردم هم عزلش کردند.
امّا سابقه ندارد و سراغ نداریم که یک کسی خلیفهٔ اللّه یا خلیفهٔ النبیّ باشد و عزل شده باشد.

نتیجه گیری

مطلبی که می‌خواستم بیان کنم این است که، خلفایی که برای پیامبر می‌شمارند به اعتراف خودشان خلفاء عن الناس هستند و اگر چنانچه مردم حق دارند خلیفه تعیین کنند آن خلفائی که در آن زمان انتخاب کردند، هیچ ارتباطی با ما ندارد!
شما می گویید خلیفهٔ الناس بودند! کدام ناس؟ اگر ما را می گویید که ما کسی را انتخاب نکردیم، و اگر آن ها را می گویید، آن خلیفه برای خودشان حجّت است. آن ها حق ندارند که از جانب ما بیایند رأی بدهند و با آراء خودشان خلیفه انتخاب کنند.
بسیار مطلب مهمّی است که اگر خلافت در آن زمان مردمی بود به درد امروز نمی‌خورد؛ چون آن مردم رفتند و آراء خودشان را هم همراه خود بردند، باید یک فکری برای ما بکنید.

گفتار دوّم

اسباب استیلای باطل

اشاره

حالا می‌خواهیم بدانیم علّت این که مردم خلیفهٔ اللّه و خلیفهٔ النبی را رها کردند و خلافهٔ الناس را مطرح نمودند چه بود؟
همیشه در طول تاریخ حقّ و باطل با هم درگیر بوده‌اند، از زمان هابیل و قابیل این اختلافات بین حقّ و باطل بوده و هنوز هم ادامه دارد معلوم هم نیست تا چه موقع ادامه داشته باشد.
آن کسانی که مدافع باطل هستند، باید چهار کار انجام بدهند تا بتوانند مطرح شوند. دو مورد از آن ها در مورد خود باطل و دو مورد دیگر در رابطه با رقیبش است، اثباتًا و نفیًا. این چهار کار خلاصه می‌شود در دو عنوان: یکی «سند سازی» و دیگری «سند سوزی».
توضیح مطلب:
اوّل: دلائلی برای مشروعیّت خود بیاورد.

دوّم: دلائلی را برای عدم لیاقت طرفش ارائه کند و اثبات کند که طرف لیاقت ندارد. این ها را «سند سازی» می گویند.
دیگر هم «سند سوزی» است یعنی:
اولًا: دلائل صحیح طرف حق را خنثی کند.
ثانیًا: نقاط ضعف خودش را هم از بین ببرد.
توضیحاتش را از قرآن برایتان اجمالًا بیان می کنم.

۱. سند سازی برای خود

مثلًا نمرود می‌خواهد حقّانیّت خودش را ثابت کند؛ و خود را جای خدا بگذارد.
موقعی که حضرت ابراهیم‌علیه السلام با او بحث می کنند. نمرود می گوید: ربِّ تو کیست؟ حضرت ابراهیم‌علیه السلام می‌فرماید: «رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ».(۱۷۵)
او می‌خواهد یک سند ارائه کند که من هم این کار را می کنم، اگر زنده کردن و میراندن دلیل بر خدایی است من هم خدا هستم. چه طور؟ دو زندانی را می‌آورد یکی از آن ها را آزاد می کند یکی از آن ها را هم محکوم به اعدام می کند. می گوید: دیدید من هم آن را که آزاد کردم زنده‌اش کردم و آن کسی را که کشتم، میراندم. پس: «أنا أُحْیی وَ أُمیتُ».(۱۷۶)
نمرود برای خدایی خودش سند می‌آورد به همان سندی که حضرت ابراهیم‌علیه السلام برای خداوندی خدا ارائه می کند؛ این سند سازی برای جا انداختن و اثبات حقّانیّت خودش است.

۲. سند سازی علیه حق

بعضی وقت‌ها باید که سند سازی بکند برای این که رقیبش باطل است. پرونده درست بکند تا رقیبِ خود را محکوم کند.
مثلًا در قرآن داریم که فرعون ادّعای خدایی می کرد، حضرت موسی‌علیه السلام می‌خواست او را نفی کند، این مبارزه شروع شد. حالا فرعون باید سند ارائه کند برای این که حضرت موسی‌علیه السلام لیاقت پیغمبری ندارد.
سند می‌خواهد صادر کند چه می گوید؟ می گوید:
«إنَّ هذا لَساحِرٌ عَلیمٌ ؛ یُریدُ أنْ یُخْرِجَکُمْ مِنْ أرْضِکُمْ بِسِحْرِهِ».(۱۷۷)
پرونده سازی می کند می گوید: اولًا حضرت موسی‌علیه السلام ساحر است. ثانیًا می‌خواهد به وسیله سحرش شما را از وطنتان آواره کند.
این دو نقطه ضعف را برای حضرت موسی‌علیه السلام پرونده سازی کرد.

۳. سند سوزی از حق

اهل باطل سند سوزی هم باید داشته باشند، سند سوزی یعنی چه؟ یعنی آن دلیلی که حق اقامه می کند را باطل کند که آن رقیب نتواند استناد به این سند داشته باشد؛

از قرآن مثال می‌زنم: سندِ نبوّت پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله اعجاز قرآن بود.
این معجزه در دست پیغمبرصلی الله علیه وآله است و باید با آن حقّانیّت خودشان را اثبات کنند، آن وقت باطل باید این سند را از دست پیغمبرصلی الله علیه وآله خارج کند تا حضرت برای حقّانیّت خودشان به قرآن استناد نکنند.
باطل به توسّط ولید بن مغیره آمد و این سند را سوزاند، چگونه؟
«إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ ؛ فقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ؛ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ؛ ثمَّ نَظَرَ ؛ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ؛ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَکْبَرَ ؛ فَقالَ إِنْ هذا إِلّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ ؛ إِنْ هذا إِلّا قَوْلُ الْبَشَرِ».(۱۷۸)
یعنی این قرآنی که سند حقّانیّت پیغمبرصلی الله علیه وآله است، از جانب خدا نیست، سحر است، مؤثّر هم هست و تحوّل ایجاد می‌کند و نیست مگر کلام آدمی؛ این یک نوع سند سوزی است. یعنی آمده این سندی که دست پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده را انگ زده تا آن را باطل کند و پیغمبرصلی الله علیه وآله را خلع سلاح کند.

۴. سند سوزی از خود

دیگر آن که طرفداران باطل باید آثار جرمشان را محو کنند.
مثلًا هابیل و قابیل؛ هابیل حق است و قابیل باطل. این باطل می‌آید آن حق را می‌کُشد. این یک سند جرم است بعد می‌خواهد این سند را محو کند با راهنمایی کلاغ زمین را می‌کَنَد و جسد برادرش را زیر خاک محو می‌کند.(۱۷۹)

جعل اسناد عامّه

اشاره

این مقدمه را دانستید، شواهدش را هم از آیات قرآن بیان کردیم.
حالا به نقطه اصلی می‌رسیم، اختلاف ما با اهل تسنن سَرِ چیست؟
ما می‌گوییم خلیفه بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین‌علیه السلام است بعضی‌ها در مقابلش می‌گویند: ابوبکر خلیفه است. حالا مدافعین از ابوبکر باید چهار سند تهیّه کنند؛ دو سند بسازند و دو سند بسوزانند.

۱. سند سازی برای خلافت

اوّل می‌آیند سند سازی می‌کنند برای مشروعیّت خودشان. ما شیعه می‌گوییم خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله، علی‌علیه السلام را معرفی کردند، بسیار خوب حالا آن ها چه سندی دارند بر این که ابوبکر خلیفه است؟
باید سند سازی کنند، از طرف خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله که سند ندارند، یعنی هیچ جا نیست که ابوبکر را خدا یا رسول خداصلی الله علیه وآله خلیفه کرده باشند. پس یک سند باید جای خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله بگذارند و مشروعیّت خودشان را اثبات کنند. چه کار کردند؟

گفتند «شوری و «آراء مردم» و حال آن که هیچ سندی برای حجیّت چنین انتخابی ندارند. چرا که دعوای این ها با دلیلشان سازگار نیست. هر کجا دیدیم که دلیل با مدّعی سازش ندارد، باید آن دلیل را کنار بگذاریم.
این ها ادّعا می کنند ابوبکر خلیفهٔ اللّٰه است و حال آن که نه خدا او را خلیفه کرده و نه پیغمبرصلی الله علیه وآله، پس چیست؟ خلیفهٔ الناس است. و خلیفهٔ الناس بر فرض این که حجّت باشد، تنها برای مردم زمان خودشان است. ارتباطی با ما ندارد.
ما هم ناس هستیم امّا نه آن ناسی که رأی داده باشیم و آن مردمی که رأی دادند فقط برای خودشان است.
پس این جا یک سند درست کردند برای اثبات حقّانیّت ابوبکر که این سند قابل قبول نیست، به خاطر این که با مدّعا سازش ندارد و خلیفهٔ الناس برای ما حجّت نیست.
سند سازی در ابعاد دیگر هم مطرح بود لکن غرض ما بیان یک مورد بود.

۲. سند سازی برای لیاقت

یک سند سازی دیگر باید بکنند برای عدم قابلیّت حضرت علیعلیه السلام تا بتوانند خودشان را به جای حضرت علیعلیه السلام بگذارند، سندشان چه بود؟
امیرالمؤمنینعلیه السلام هیچ نقطه ضعفی نداشت که این ها بخواهند به آن استناد کنند، گفتند: علیعلیه السلام جوان است و چون جوان است، لیاقت برای خلافت ندارد.
این بحث جوانی نشأت گرفته از کجاست؟ همان افکار جاهلی که می گفتند اگر کسی از چهل سال سنّش کمتر باشد، نمی‌تواند هیچ پستی را اشغال کند، سند برای کنار زدن امام علیعلیه السلام جوانی‌اش بود. آیا این قابل قبول است؟!
ما می‌بینیم در قرآن کریم بنی اسرائیل آمدند پیش پیغمبرشان و گفتند: «ابْعَثْ لَنا مَلِكًا»(۱۸۰)
یک پادشاه می‌خواهیم، از خدا بخواه که یک پادشاه برای ما معیّن کند. خداوند طالوت را انتخاب کرد که جوان‌ترین افراد بنی اسرائیل بود. حتّی آن ها هم نگفتند این جوان است و به درد نمی‌خورد.
از نظر اسلامی هیچ سندی برای این که جوانی مانع از حکومت باشد نداریم، پس این سند هم باطل است.

۳. سند سوزی از فدک

و امّا سند سوزی‌هایی که در رابطه با کار امیرالمؤمنینعلیه السلام و خاندان پیغمبرعلیهم السلام انجام شد:
فدک را غصب کردند، فاطمه زهراعلیها السلام قباله فدک را پیش ابوبکر آوردند و ابوبکر اجبارًا امضاء کرد که فدک را به فاطمه زهراعلیها السلام برگرداند. در راه که بر می گشتند، عمر پرسید: به چه دلیل شما مالک هستید؟ قباله را نشان دادند، قباله را گرفت پاره کرد. یک دفعه طولی پاره کرد بعد سند را روی هم گذاشت یک مرتبه دیگر هم عرضی پاره کرد. یعنی قباله را چهار قسمت کرد.
فاطمه زهراعلیها السلام فرمودند: خدا شکمت را پاره کند که قباله من را پاره کردی.(۱۸۱) دعای حضرت هم مستجاب شد و ابولؤلؤ شکم عمر را با خنجر یک مرتبه طولی و یک مرتبه عرضی پاره کرد، عین همان کیفیّتی که نامه فاطمه زهراعلیها السلام را پاره کرده بود.

این اسمش چیست؟ «سند سوزی» است، سند را پاره کرد تا بتواند ابوبکر را به جای علی‌علیه السلام قرار بدهد. پس بنابر این، باید آن مدارکی که طرفِ مقابلِ باطل دارد را باطل کنند، بسوزانند تا بتوانند حقّانیّت خودشان را مطرح کنند.

۴. سند سوزی از خلفاء

مرحله چهارم سند سوزی است به این معنا که نقاط ضعف باطل را کتمان و محو کنند، که دیگر آثاری از آن نقاط ضعف باقی نماند.

و عجیب این است که به غیر از ما، خود این حضرات عامّه هم ناخواسته نقطه ضعف‌های زیادی از عمر گرفته‌اند، که جدای از بحث ما است.

امّا کلّاً سندهایی که برای جنایات خلفاء هست را از بین می‌برند تا کسی به آن ها استناد نکند.

حکمت این که گفتند خلافت به واسطه شوری است، این است که کسی نتواند اَنگِ غصب به این ها بزند.

بنابر این اگر کسی سؤال کرد، علّت این که آمدند به جای «انتصاب»، «انتخاب» را مطرح کردند چیست؟ باید گفت علاوه بر سند سازی برای خلافت ابوبکر، سند سوزی برای نقطه ضعف‌های خلفاء را هم مدّ نظر داشتند.

گفتار سوّم

شیوه باطل ادامه دارد

این مسأله «سند سازی» و «سند سوزی» هنوز هم ادامه دارد. الآن در حال حاضر هم کسانی که مدافع باطل هستند کارشان همین است. حالا سند سازی کجاست، سند سوزی کجا؟

ادامه سند سازی

آن ها این است که به خلفاء حق می‌دهند تا با آراء مردم سر کار بیایند و این بر خلاف ضرورت مذهب است. و تعجّب است که بعضی می‌توانند با قلم یا با زبان این خلاف ضرورت را ابراز کنند!

مسأله شوری

مثلًا یک نوع از سند سازی این گونه است که «بازرگان» در کتاب «ایدئولوژی و اسلام» مبنا را بر دموکراسی قرار می‌دهد و می‌گوید سیاست دنیا بر دموکراسی است، همیشه مردم باید رأی بدهند.

آن وقت می‌گوید: دین اسلام هم دموکراسی بوده، پس مردم باید رأی می‌دادند.

و همچنین شاگردش «شریعتی» و شاگردهای شاگردش که دیگران باشند...

می‌خواهند بین شیعه و سنّی اصلاح بدهند، می‌گویند علی‌علیه السلام امامت دارد و ابوبکر خلافت و مردم حق داشتند بر این که خلیفه تعیین کنند و تعیین کردند. خلافت ارتباطی با امامت ندارد.

این مطلب بر خلاف اجماع شیعه و بر خلاف تمام روایاتی است که از اهل بیتعلیهم السلام نقل شده است.
ما تعجّب می کنیم از این حرف‌ها که یک آدم عاقل، چه طور فکر نمی کند که این حرف باطل است!
الف. چرا باطل است؟ برای این که فاطمه زهراعلیها السلام تا زمان حیاتشان با این ها بیعت نکردند؟! ایشان معصومه بودند، می‌شود بگوییم فاطمه زهراعلیها السلام بر خلاف شرع عمل کرده است؟!
موقعی هم که می‌خواستند از دنیا بروند اعلام نارضایتی کردند، صحیح بخاری می گوید: فاطمه زهراعلیها السلام از دنیا رفت در حالی که بر این ها غضب کرده بود.(۱۸۲)
چه طور می‌شود مردم بیایند رأی بدهند، یک خلیفه را انتخاب کنند، مشروع هم باشد و فاطمه زهراعلیها السلام مشروعیّت او را قبول نکنند؟! این مطلب را چه طور می‌شود تصوّر کرد؟! نه شیعه این حرف را می‌تواند بزند، نه سنّی.
اگر مشروعیّت داشت اوّل کسی که با ابوبکر بیعت می کرد، فاطمه زهراعلیها السلام بودند، معصومه است، کسی است که أحدی نمی‌تواند نقطه ضعفی از او داشته باشد. چه طور این شوری و این انتخاب مشروعیّت داشت و فاطمه زهراعلیها السلام زیر بار نرفت؟! این سؤال بی پاسخ است.
ب. جواب دوّم این است که ائمّه‌ای که با خلفای بنی امیّه و بنی عباس معاصر بودند، اختلافشان برای چه بود؟ برای امامت بود؟! آن ها که خودشان نمی گفتند ما امام هستیم و امامت هم چیزی نیست که آن ها بتوانند ادّعا بکنند. پس دعوایشان برای امامت و امر دینی بود یا سرِ ریاست و خلافت؟!
چرا حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام با هارون مشکل داشتند و چهارده سال زندان تحمّل کردند؟! این مبارزه برای چه بود؟! او می‌دانست که مسأله، مسأله خلافت است و اهل بیتعلیهم السلام مدّعی خلافتند و لو مردم به ایشان رأی نداده باشند. او می‌دانست این ها مدّعی هستند، زندانشان می کرد که مبادا یک وقتی ادّعا کنند.
اگر چنانچه مردم انتخابشان مشروعیّت داشت هرگز می‌آمدند موسی بن جعفرعلیهما السلام مخالفت نشان بدهند تا در زندان بیفتند؟!
ج. یا مسأله حضرت رضاعلیه السلام که مأمون به ایشان گفت ریاست حق شماست. می‌خواهم آن را به شما برگردانم. مأمون نمی‌دانست که مردم باید به حضرت رضاعلیه السلام رأی بدهند، تا حضرت رضاعلیه السلام خلیفه بشوند! این را نمی‌دانست؟! پس این که می گوید حق شماست با این که مردم رأی ندادند، این یعنی چه؟!
به علاوه مأمون گفت: من آن را به شما واگذار می کنم. حضرت فرمودند: این حق توست یا حق تو نیست؟ اگر خلافت حق تو نیست، چرا می‌خواهی واگذار کنی؟ و اگر حق من است پس چرا تو آن را غصب کرده‌ای؟
د. الآن خود امام زمان - عجل اللَّه تعالی فرجه الشریف - چرا مخفی هستند؟ خوب حتمًا فکر کرده‌اید، ایشان مدّعی خلافت انتصابی هستند. منتهی اگر ظهور کنند و بخواهند خلافتی که حقّشان است را قبضه کنند آن وقت ببینید که دنیا با ایشان چه خواهد کرد! می گذارند ایشان زنده بمانند؟!
این آقایانی که به خودشان اجازه می‌دهند و می گویند مردم می‌توانند خلیفه تعیین کنند، امامت را نشناخته‌اند.
اگر بخواهیم امامت را بفهمیم باید سراغ زیارت جامعه برویم و ببینیم کسی که می‌خواهد امام بشود چه شرائط سنگینی باید داشته باشد. مردم حتّی نمی‌توانند آن خصوصیّات و صفات را درک کنند.
این کار، کار بشر نیست که بخواهد امتیازات یک کسی را پیدا کند که لایق امامت باشد. جز خدا کسی نمی‌تواند این کار را انجام بدهد و از میان میلیاردها نفر چهارده نفر را انتخاب نماید.

بنابر این معلوم می‌شود مسأله خلافت مردمی نیست، انتخابی نیست، انتصابی است.

ادامه سند سوزی

اشاره

اما سند سوزی که الآن طرفداران باطل می‌کنند این است، نگاه می‌کنند ببینند که استناد شیعه برای امامت ائمه‌علیهم السلام به چه دلائلی است، آن دلائل را خنثی کنند و بسوزانند.

۱. غدیر خم

آن حادثه‌ای که می‌توانست سند محکمی باشد برای حقّانیّت امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام بلکه از قوی‌ترین و روشن‌ترین سندها بود مسأله غدیر خم است. اینجا دو راه وجود دارد:
یک راه این که اصلًا انکار کنند و بگویند حدیث غدیر خم صحّت ندارد.
این که امکان‌پذیر نیست! از صدر اسلام مسأله غدیر خم در السنه محدّثین و شعراء و... مطرح بوده.
خداوند «علّامه امینی‌قدس سره» را رحمت کند، این مرد خیلی زحمت کشید و تواتر حدیث غدیر را هم از زبان شعراء هر قرن و هم از طریق احادیث شیعه و اهل سنت اثبات کرد.
همه را در کتاب الغدیر جمع آوری کرده. این کتاب بیست جلد بوده که یازده جلدش چاپ شده و بقیّه‌اش هنوز باقی مانده که امیدوارم چاپ بشود.
شرح حال مرحوم «میر حامد حسین‌قدس سره» را که حتمًا می‌دانید، مرد عجیبی بود. این قدر نوشت تا دست راستش خشک شد، آن قدر با دست چپش نوشت تا آن هم خشک شد و زمانی که هر دو دست از کار افتاد، کتاب را روی سینه می‌گذاشت و برای پسرش می‌خواند، او می‌نوشت.
ایشان یک بحث روی حدیث ثقلین و احادیث دیگر کرده که همگی از اسناد امامت و خلافت امیرالمؤمنین‌علیه السلام است.
شاید در میان علماء شیعه کسی این قدر روی دلائل امامت کار نکرده باشد.
بنابر این از نظر سند هیچ مشکلی ندارد و قابل بحث نیست. و امّا راجع به دلالت حدیث غدیر:
آن‌هائی که می‌خواهند در دلالتش خدشه کنند، می‌گویند: کلمه «مَولی که پیغمبر در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ»(۱۸۳) فرموده به معنای «دوست» است. این طور سند سوزی کردند در روایتی که صراحت در ولایت دارد.
حالا ـ ما این جا یک سری مباحث قرآنی، روایی و تاریخی داریم که روی هر کدام باید جداگانه بحث کنیم و این سند را تقویت کنیم و إن شاء اللَّه جواب شبهاتی را که برای محو سند ساخته‌اند را بدهیم.
مظلوم‌ترین انسان‌ها علی‌علیه السلام است، مظلوم‌ترین سندها سند غدیر خم است.
حالا ما ادلّه‌ای داریم بر این که منظور پیامبرصلی الله علیه وآله مسأله دوستی نیست:
۱. آیا می‌شود پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله هفتاد هزار نفر را معطّل کنند و بگویند علی‌علیه السلام را دوست داشته باشید؟!

۲. قبل از این که مسأله غدیر خم پیش بیاید پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله در مراحل عدیده‌ای راجع به محبّت حضرت علی‌علیه السلام بحث کرده بودند و هیچ واهمه‌ای نداشتند.
موقعی که پیغمبرصلی الله علیه وآله آن جلسه خانوادگی را تشکیل دادند، چهل نفر را دعوت کردند و نبوّت خود را اعلام نمودند، تقریبًا همان اوائل بعثتشان بود که از جانب خدا اعلام شد:
«وَ أَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْأَقْرَبینَ»(۱۸۴)
در آن جلسه فرمودند هر کس اوّلین کسی باشد که به من ایمان بیاورد او خلیفه من است و هیچ کس غیر از امیرالمؤمنین‌علیه السلام بیعت نکرد.
از آن جا شروع شد به معرّفی، اظهار محبّت و سفارش در حقّ امیرالمؤمنین که علی‌علیه السلام را دوست داشته باشید:
«مَنْ أَحَبَّکَ فَقَدْ أَحَبّنی»(۱۸۵)
از اوّل بعثت تا برسد به زمان شهادت رسول خداصلی الله علیه وآله بیست و سه سال طول کشید، چهار سال اوّل که بعثت بود و تبلیغ نشده بود، می‌ماند نوزده سال. پیغمبرصلی الله علیه وآله در طول تمام این نوزده سال از حضرت علی‌علیه السلام تجلیل می‌کردند و خوفی هم نداشتند. حال که در غدیر خم که بنا به اعلام است از مردم می‌ترسند که اگر امیرالمؤمنین‌علیه السلام را منصوب کنم چه خواهند کرد، زیرا آن وقتی که در اوّل بعثت اقوام را جمع کردند هنوز حاکمیّت پیغمبرصلی الله علیه وآله و سیطره حکومت اسلامی مطرح نشده بود. دشمن احتمال این که پیغمبرصلی الله علیه وآله به حکومت برسند را نمی‌داد و از سفارش در مورد امیرالمؤمنین‌علیه السلام ترسی نداشت چون آن ها گمان می‌کردند حکومتی در کار نیست.
ولی روز غدیر خم که مسأله جدّی شد و فهمیدند که پیغمبرصلی الله علیه وآله در شرف ارتحال به سوی خداست و موقعیّت حسّاسی است، حالا علی‌علیه السلام به ریاست می‌رسد و زمام حکومت را در دست می‌گیرد، آن وقت احساس خطر کردند، قرآن می‌فرماید:
«وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ».(۱۸۶)
این خیلی حرف مهمّی است «خدا تو را از مردم حفظ می‌کند» یعنی ابلاغ کن نه به تو آسیبی می‌رسد و نه به علی‌علیه السلام.
اگر مسأله مولی به معنای محبّت بود قبل از عید غدیر پیغمبر بارها و بارها امیرالمؤمنین‌علیه السلام را معرفی می‌کردند و سفارش می‌نمودند که علی‌علیه السلام را دوست داشته باشید و نمی‌ترسیدند. چه حادثه‌ای است در غدیر خم که اگر ابلاغ کند مردم به او حمله می‌کنند و به او اعتراض می‌نمایند؟!
۳. دیگر آن که اگر من به شما که این جا حضور دارید بخواهم سفارش کنم فلانی را دوست داشته باشید، این دیگر تبریک ندارد این هایی که آمدند به امیرالمؤمنین‌علیه السلام تبریک گفتند پیدا بود یک مقامی به امیرالمؤمنین‌علیه السلام داده شده که تبریک می‌گفتند:
«بَخٍ بَخٍ لَکَ یا عَلی».(۱۸۷)
۴. قرائن زیادی است که پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌خواستند حضرت علی‌علیه السلام‌را به جای خودشان خلیفه قرار بدهند. یکی از شواهد دیگر این بود که پیغمبرصلی الله علیه وآله یک عمّامه به نام «سحاب» داشتند، در موقعی که می‌خواستند اِعمال ولایت بکنند این عمّامه را بر سر می‌گذاشتند. آن روز هم این عمّامه را روی سرشان گذاشتند و برای آن خطبه عجیب غدیر خم آمدند.
* * *

این‌ها قرائن و شواهدی است نشانگر این که امیرالمؤمنین‌علیه السلام در نظر پیامبرصلی الله علیه وآله مولای به معنای «حاکم» است نه مولای به معنای «دوست» و قرائن زیاد دیگری هم هست، ولی آن‌هائی که طرفدار باطل هستند برای آن که رأی بیشتری از اهل سنّت بگیرند، گفتند: مولا معانی زیادی دارد و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال. این که فرموده‌اند «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ» یعنی «مَنْ کُنْتُ مَحْبُوبَه».

با این ادلّه معلوم می‌شود موضوع، مسأله محبّت نیست ولی این طور این سند و دلیل را می‌سوزانند و از محتوا و معنا خالی می‌کنند تا امیرالمؤمنین‌علیه السلام از این آیه شریفه «بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إلَیْکَ...»(۱۸۸) و از آن بیان پیغمبر که «من کنت مولاه...» نتوانند استفاده کنند. این ظلمی است که به غدیر خم شده و این ظلم را اوّل سنّی‌ها کردند و بعد هم متسنّنین، کسانی که می‌خواهند از اهل سنّت حمایت کنند این تحریف معنوی را مطرح کردند و این سند را سوزاندند.

عالی‌ترین سند ولایت، غدیر خم است. امام صادق و حضرت رضاعلیهما السلام و دیگران تأکید داشتند که این مراسم را احیاء کنند. مثلًا در هیچ جا امام رضاعلیه السلام اطعام و هدیه ندادند مگر در رابطه با مسأله غدیر خم.

اهل بیت‌علیهم السلام خیلی عظمت و اهمیّت برای غدیر خم قائل بودند و واقعًا هم همین طور است.

من تعجّب می‌کنم از کتاب‌هایی که در مورد غدیر نوشته شده، در هر کدامشان یک بعدی از مسأله غدیر را مطرح کرده‌اند.

یک حدیث کوچک و این قدر بحث؟! معلوم می‌شود که مطلب بسیار سنگین است.

۲. آیه تطهیر

یکی از سبب سوزی‌های شان این است ما استناد می‌کنیم به آیه شریفه تطهیر:

«إنَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرًا»(۱۸۹)

این آیه در دست ما یک سند متقنی است، می‌گوییم در شأن اهل بیت‌علیهم السلام است. حالا این را چه طوری باید از دست مردم گرفت؟

سنّی‌ها می‌گویند: «اهل بیت» یعنی زن‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله. ما شاهد داریم. اگر بخواهند این سند را از دست ما در بیاورند، باید شاهدش را خنثی کنند. شاهد چیست؟ شاهدش حدیث کساء است. حدیث کساء این آیه را با این پنج نفری که زیر عبا بودند تطبیق کرده.

هر کسی که می‌خواهد آن سندی که دست ماست را باطل کند حدیث کساء را انکار می‌کند. با این که جای انکار هم نیست. دو جلد کتاب یک جلد راجع به سند، یک جلد راجع به دلالت حدیث کساء چاپ شده است.

ببینید این حدیث متواتر را چه طور با کمال جرأت انکار می‌کنند، می‌گویند سندش کجاست؟! سندش را ببینید، ولی این ها بیمار هستند. «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»(۱۹۰) انکار می‌کنند تا این قرینه و شاهدی که در دست ماست بر این که این آیه شریفه مربوط به اهل بیت‌علیهم السلام است را خنثی کنند، این می‌شود سند سوزی.

۳. آیه ولایت

یکی از آیاتی که ما به آن استناد می‌کنیم آیه شریفه «إنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ

الزَّكوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ»(۱۹۱) است که به دنبالش «وَلِیّ» را معرفی کرده است، آن کسی است که در رکوع به سائل انگشتر اعطا کرد.

اگر یک کسی آمد و خواست این سند را باطل کند و بسوزاند، می‌آید روی حدیث انگشتر بحث می‌کند، انگشتر را زیر سؤال می‌برند که ما نتوانیم به این آیه تمسّک کنیم و این سند را می‌خواهند از دست ما بگیرند، بسوزانند.این سند سوزی است.

و چیزهای دیگری که الآن مورد بحث است دانه دانه آن آیاتی که ما برایش سند داریم روی همه آن ها یک إنْ قُلْت می‌گذارند که ما نتوانیم به این آیات تمسّک بکنیم و حقّ خودمان را اثبات بکنیم.

۴. زیارت عاشوراء

برای نقطه ضعف‌هایی که مخالفین اهل بیت‌علیهم السلام داشتند سند هست، این سندها را باید بسوزانند که آثار ضلالت و گمراهی آن ها محو بشود. مدام می گویند زیارت عاشوراء نخوانید، چرا؟!

چون آن کسی که زیارت عاشوراء می‌خواند می‌بیند لعن در زیارت عاشوراء هست این شخص حسّاس می‌شود که چرا این ها را باید لعنشان کرد. «اللّهُمَّ اللعَنْ مُعاوِیَةَ و...».

باید این اثر محو بشود، این سند سوزی انجام بگیرد، برای این که ما سندی بر ضلالت آن ها نداشته باشیم و این سند در دست مردم نباشد.

۵. زیارت ناحیه مقدّسه

مثلًا می گویند زیارت ناحیه سند ندارد، چرا؟!

برای این که سند اثبات می کند که باید عزاداری کرد. این‌ها می‌خواهند بگویند عزاداری نکنید، اگر بپرسند سندش چیست؟! جواب می‌دهند که سندش زیارت ناحیه است. می گویند: ضعیف است. چرا ضعیف است؟! چون می‌خواهند اسناد مسأله عزادارای را مخدوش کنند.

۶. احراق بیت

طرفداران باطل قبلًا درب خانه فاطمه زهراعلیها السلام را آتش زدند و چون این یک سندی بود برای باطل کردن حکومت آن ها.

در این زمان، یکی آمد گفت: مسأله احراق بیت واقعیّت ندارد!

دیگری گفت: اصلاً خانه فاطمه زهراءعلیها السلام درب نداشته است که بخواهند بسوزانند.

من از این حرف احمقانه تعجّب می کنم. کدام خانه‌ای است که درب نداشته باشد! در حدیث است: «وَ سَدَّ الابْوابَ الّا بابَه» پیغمبرصلی الله علیه وآله درب خانه تمام اصحاب را به روی مسجد بستند مگر باب خانه امام علی‌علیه السلام. آن وقت این‌ها می گویند اصلاً درب نداشت! این حرف احمقانه را می‌زنند برای این که سند جنایات خلفاء را محو کنند.

توصیه و تحذیر

ببینید این چهار مرحله که باید باشد تا یک باطل بتواند به جای حق بنشیند، الآن در حال اجرا است و اسنادی که اهل بیت‌علیهم السلام به آن تمسّک می‌کردند، این ها آثارش محو می‌شود.

سند سازی برای دشمن و سند سوزی برای حق، الآن انجام می‌گیرد، چه باید کرد؟!

این بحث کلیدی است که من سر نخ‌هایش را دست شما دادم، تحقیق و توسعه بحث با خود شماست و اگر بخواهیم آن را ادامه بدهیم یک کتاب برایش کم است ولی مجموعه‌ای است که باید إن شاء اللَّه خودتان تحقیق بکنید و ریشه این انکارهایی که می‌شود، مثل این که حدیث ضعیف است و... را بیابید.

هر کس را دیدید یکی از ویژگی‌های شیعه را انکار کرد، بدانید هدفش یا سند سازی است و یا سند سوزی...

خدا ان شاء اللَّه تشیّع را از گزند این حوادث مصون و محفوظ بدارد.

«و صلّی اللَّه علی محمّد و آله الطاهرین»

مرحوم آیهٔ اللَّه فقیه امامی‌قدس سره در رثای شاعران

دو برادر دو آیت تقوا

دو برادر دو سید والا

دو برادر دو عالِم آگاه

دو برادر دو فانی یکتا

دو برادر دو الگوی کامل

از وفاداری برادرها

دو برادر دو استاد ادب

دو برادر مدرسان وفا

دو برادر زایل شاه غدیر

دو برادر ز نسل عاشورا

دو برادر دو پیرو حیدر

دو برادر مدافع زهرا

دو برادر دو جلوه‌گاه ثُبات

بروح پاکشان بحق صلوات

هر دو بیگانه گشته با دنیا

متوکّل به لطف ذات خدا

متعصّب به شیعه بودن خود

با علی دیده عالی اعلا

با کلام و دلیل محکمشان
موقع بحث در مناظره‌ها
خُرد شد هیبت بهائیت
مفتضح شد مرام صوفی‌ها
لرزه افتاد بر تن سنّی
زار و بیچاره دشمن مولا
بر تلاش خدایی این دو
جای دارد بگویم این آوا
بی‌تکبر بپاس آن زحمات
بروح پاکشان بحق صلوات
بی‌تکبر صبور مردمدار
با ادب مهربان و خوش رفتار
از تبار ابوذر و سلمان
پایدار هم چو میثم تمّار
جانشان زخم دار اذیّت‌ها
خود ولی بردبار و بی‌آزار
خادم آل مصطفی بودن
فخرشان بود و کرده‌اند اقرار
زندگیشان نمای روشنی از
زندگانی عترت اطهار
مرگشان همه ممات آل رسول
ثلمه‌ای سخت در همه اقطار
تا بگیرد دستمان عرفات
بروح پاکشان بحق صلوات
عمرشان وقف آل پیغمبر
فکرشان نشر مذهب داور
راهشان راه حضرت زهرا
خطشان خط حضرت حیدر
پایشان جز بحق نرفته رهی
دستشان دستگیر هر مضطر
حرفشان مدح آل حیدر بود
همه جا دم بدم به هر منبر

خصمشان دشمنان اهل البیت
متنفر ز ثانی کافر
چشمشان اشک ریز داغ حسین
قلبشان خون ز غصّه مادر
عشق زهرا بود دلیل ثبات
بروح پاکشان بحق صلوات
آمدم با همه توان امشب
تا شود شاد روحشان امشب
روح این دو و هر کسی که بود
هر کجایی از این جهان امشب
در دلش مهر حضرت زهرا
گشته در زیر گل نهان امشب
مدح زهرا کنم به عشق علی
دم بدم با همه توان امشب
در حریم تو ای ابوالعباس
که شدم بر تو میهمان امشب
تو مدد کن که مدح او گویم
بحق صاحب الزمان امشب
مدح آن برتر از تمام صفات
بحضور مقدسش صلوات
عصمت حیّ داور است زهرا
قدر و یاسین و کوثر است زهرا
مدح بانو کجا و همچو منی
برتر از فکر و باور است زهرا
او عزیز دل رسول خداست
نور چشم پیمبر است زهرا
قدر او را فقط علی داند
که همه هست حیدر است زهرا
در جزا قدر او شود معلوم
محشر روز محشر است زهرا
قبله قبله، کعبه کعبه
مروه و سعی و مشعر است زهرا

سرّ خلقت دلیل رمز و ثبات
بحضور مقدّسش صلوات
سرّالاسرار حضرت یزدان
روح طاها و رحمت رحمان
مثل او تا ابد نمی‌آید
تا که باشد خدای جاویدان
بندگی را نموده او معنی
به حقیقت نشانه ایمان
مادر پاکی و نجابت و شرم
دختر جود و رحمت و احسان
کیست زهرا روایتی روشن
کیست زهرا حقیقتی پنهان
کیست زهرا ولایت و توحید
کیست زهرا معانی قرآن
دافع همٌّ و رافع درجات
بحضور مقدّسش صلوات سروده شاعر و مداح اهل بیت‌علیهم السلام آقای علی پاکدامن
* * *

ای سرا پا مهربانی و وفا

ای وجودت وقف آل مصطفی
ای فقیه عالم اهل عمل
ای صبوری شما ضرب المثل
در مقام علم تو داد سخن
خود گواهی ده نباشد کار من
فقها باید سخنرانی کنند
علما باید دُر افشانی کنند
ای ز اخلاقت همه غرق عجب
اوستاد درس اخلاق و ادب
هم چو من صدها هزاران در جهان
شده مفتون شما و خُلقتان
شاهد این گفته من مردمند
مردمی که از غمت سر در گمند

دوست و دشمن همه حیران تو
در وداع رفتنت گریان تو
عمر خود را صرف قرآن کرده‌ای
جان خود را ظرف جانان کرده‌ای
ای مرام تو مرام اهل بیت
ظاهر و باطن غلام اهل بیت
بر مرامت پایداری کرده‌ای
هم چو کوهی استواری کرده‌ای
تو دفاع از خطّ زهرا کرده‌ای
مشت خصم مرتضی وا کرده‌ای
مانده در یاد همه رفتار تو
حکمت پنهان در گفتار تو
مانده از تو بهر یاران یادگار
حوزه‌هایی با شرف چون ذوالفقار
خیریه‌ها حوزه‌ها مدیون تو
هر حسینی تا ابد ممنون تو
راه تو راه امیر المؤمنین
راه زهرا راه ختم المرسلین
راهتان را ارج والا می‌نهیم
با یقین این ره ادامه می‌دهیم
تو فدائی ولایت بوده‌ای
جز به یاحیدر لبت نگشوده‌ای
تا به جایی که بگفتی با همه
دیده پر اشک بین زمزمه
هر که می‌خواهد که خوشحالم کند
مرهمی بر قلب رنجورم زند
وقت تشییع تن من دیده تر
سینه سوزان گیرد از عمق جگر
ذکر یاحیدر که من با حیدرم
کس نباشد غیر حیدر سرورم
رفتی و با رفتنت هر دل شکست
حسرت دیدار تو بر دل نشست

رفتی و باور ندارم رفتنت

بی‌خبر شعر جدایی خواندت

الوداع ای مهربان مثل پدر

از چه این گونه تو رفتی بی‌خبر

خسته و رنجور فرزندان تو

مات و حیرانند شاگردان تو

دوستانت قلبشان پر غم شده

در عزایت قامتشان خم شده

گر چه ما از رفتن تو سوختیم

از حضورت درس‌ها آموختیم

دل شکسته از فراق روی یار

یادمان دادی تو درس انتظار

یادمان دادی به چشمان ترت

گریه را بر داغ زهرا مادرت

ای عطاء اللّٰه بگرفته تو را

از عطای ضامن آهو رضا

با رضا آغاز و پایان تو بود

در کف او رشته جان تو بود سروده شاعر و مداح اهل بیت‌علیهم السلام آقای علی پاکدامن

آیت بر حق امامی احمد آیین بود و رفت

وا اسف در شهر ما او هادی دین بود و رفت

ناشر اسلام ناب احمدی بود از ورع

واعظی با غروشان از علم تکوین بود و رفت

با دلی آکنده از عشق و عطوفت آن عزیز

خلق و خویش با محبان مهر آگین بود و رفت

چون پناه خستگان مولای درویشان علی

بر غم بیچارگان الحق که تسکین بود و رفت

حامی راه ولایت بود در دوران عمر

دشمنی با دشمنان آل یاسین بود و رفت

خواست تا «آذین» رقم سازد زمان فوت او

هاتفی گفتا که او باغر و تمکین بود و رفت

از میان جمع آنگه شد یکی بیرون و گفت

«آیت اللّه امامی حامی دین بود و رفت»

«۱۳۸۹»

اثر شاعر اهل بیت‌علیهم السلام حاج سید مرتضی منصوری

متخلّص به «آذین»

* * *

زِ شهرِ نصف جهان یک جهان، طراوت رفت

دریغ و درد، که آن سرو با صلابت رفت

زِ بوستان محمد زِ گلشنِ علوی

بلند سایه نخلِ بلند قامت رفت

از آسمان فقاهت، که انجم افروز است

منیر کوکبِ رخشانِ نیک طلعت رفت

امامی آن گُهرِ شاهوار علم و ادب

صدف شکست و به دیدار حق سلامت رفت

ربود صبر و قرار از دلم غمی جانگاه

که صاحبِ هنرِ صبر و استقامت رفت

بهار نصف جهان شد خزان از این فقدان

صفا ز شهر صَفاهانِ با طراوت رفت

به خلق و خوی حسن، در عمل حسن رفتار

به حُسنِ عاقبت آن یار خوش سعادت رفت

از آن مراست، زِ هجران او دو چندان غم

که آن که، کرد ز روح خدا اطاعت رفت

زمان شناس و بصیر و خبیر و مخلص بود

کسی که داشت به نهضت سرِ ارادت رفت

دو صد مؤسسه خیر را مؤسس بود

نمود آن که به مردم هزار خدمت رفت

ز مادحان ولایت شنیدم این نغمه

که روضه خوان حسینی، از این ولایت رفت

ز دل نمی‌رود آن کس که نام نیکو داشت

اگر چه عالم وارسته سوی جنّت رفت

سیاه جامه بپوشید اصفهان، از غم

که جان ز جسم کریمان با کرامت رفت

گریست «مهدی» و در سوگ یار، با خود گفت

به آن که از دل و جان داشتم ارادت، رفت

فتاد چون «الف» قامتش ندا آمد

«امامی آن گل طوبی بسوی جنّت رفت»

سال وفات ۱۴۳۲ = الف + ۱۴۳۱

شعر از شاعر اهل بیتعلیهم السلام آقای سید مهدی طباطبائی

* * *

امیر لشکر صاحب زمان رفت

فقیه اهل بیت از این جهان رفت

ز داغ آیت اللّه امامی

فغان شیعیان تا آسمان رفت

سروده شاعر اهل بیتعلیهم السلام حاج محمّد حسن زاده

ای باعث افتخار مهدویّت

ای قلب تو بیقرار مهدویّت

سیّد حسن فقیه امامی

ای چهره ماندگار مهدویّت

هر لحظه زندگی تو گشت

بر پایه و بر مدار مهدویّت

دنیای تو زندگی تو وقف

تا آن که شود نثار مهدویّت

فکر تو و ایده تو این بود

پاینده شود شعار مهدویّت

چون خار شدی به چشم دشمن

ای لاله لاله‌زار مهدویّت

تو فوق توان خود نمودی

همت پی اقتدار مهدویّت

اما همه جا همیشه گفتی

با دیده اشکبار مهدویّت

کم کاری ما خدا ببخشد

سوگند به انتظار مهدویّت
افکار تو جاودانه ماند
آثار تو یادگار مهدویّت
با یاد شما و هر که بوده
از ریشه و از تبار مهدویّت
فریاد زنم ز عمق جانم
اینست فقط شعار مهدویّت
ما پیرو صاحب الزمانیم
هر سوی به عشق او روانیم اثر شاعر و مداح اهل بیت‌علیهم السلام آقای علی پاکدامن
* * *

آیت اللَّه امامی عالِم با اقتدار

کرد رحلت زین جهان آن سیّد والا تبار
اصفهان شد غرق ماتم در غم جانسوز او
قلب یاران شد غمین، چشم محبّان اشکبار
عالِمی کز منطق گویا و حلم و علم او
عالَم اسلام دارد بر جهانی افتخار
در فصاحت در بلاغت بود الحق کم نظیر
آن ابر مردی که در دل داشت مهر هشت و چار
روز و شب از فیض خدمت بود دائم در تلاش
تا نماید عقده‌ای را باز اندر روزگار
ای دریغا رفت زین عالَم به جنّت با شتاب
ارجعی بشنید چون از حضرت پروردگار
تا که رفت آن عالِم عامل از این دار فنا
زین مصیبت قلب «حدّاد» حزین شد داغدار سروده شاعر و مداح اهل بیت‌علیهم السلام آقای حسن حدّاد
* * *

دل هر عاشقی مجنون حیدر

بود از بدو خلقِ عالم ذَرّ
همه ذرات عالم را یکایک
ببینی دون ذکر او مهالک

هر آن شیئی که عالَم بر فروزد
به ذکر یا علی هر دم بسوزد
ز آدم تا به خاتم را پناه است
ولیکن ناله‌هاشان عمق چاه است
امامی رفته از دنیا به سویش
که بیند در قیامت ماه رویش
چو مولایش حسن مجروح رفته
تمامی سینه‌اش از ظلم رسته
بگیرد دست وی را شاه مطلق
جناب حیدر آن مولای بر حق
* * *

رفتی و مانده در دل یاران غمت هنوز

آید به گوش، زمزمه ماتمت هنوز
ریزد روایت نبوی از دمت هنوز
جاریست بر زبان سخن محکمت هنوز
سیّد حسن به حُسن خصالت سلام ما
از کوثر کلام تو لبریز جام ما
یک سال در فراق تو بر دوستان گذشت
با اشک و سوز و ناله و آه و فغان گذشت
با ماتم تو روز و شب اصفهان گذشت
بر دار سر ز خاک و نظر کن چسان گذشت
خالی میان اهل تولّاست جای تو
جا دارد ار همیشه بگریم برای تو
گویند اهل فضل، که ما را پدر چه شد
یاران، فقیه عترت خیر البشر چه شد
بین ستارگان فضیلت، قمر چه شد
سیّد حسن، امامی نیکو سیر چه شد
پیوسته دل به حکمت او پایبند باد
نامش چو آفتاب، به گیتی بلند باد
ای روح بخش دل، سخن دل ربای تو
وی چشم اهل فضل و ادب جای پای تو

ای نور، ابتدای تو و انتهای تو

ای حامل پیام الهی صدای تو

برخیز و باز درس ولایت به ما بگو

درس اصول و فقه و روایت به ما بگو

رفتی به غرفه‌های جنان پا گذاشتی

ما را میان حاله غم واگذاشتی

یاران خویش را به جهان جا گذاشتی

در قلب دوستان غم عظمی گذاشتی

«میثم» ز دور چهره گذارد به خاک تو

گوید سلام بر تو و بر روح پاک تو سروده شاعر اهل بیت‌علیهم السلام حاج غلامرضا سازگار

به مناسبت یکمین سالگرد مرحوم آیة اللّه امامی

* * *

بزرگ آیت حق سیّد بلند مقام

سمّی پاک حسن عالم امامی نام

سلیل ختم رسولان محمّد محمود

مطیع امر خدا ذوالجلال و الاکرام

فقیه شرع نبی عالم علوم و فنون

ملاذ خلق خدا سیّد خجسته مرام

مدرسی که بتدریس علم فقه و اصول

کلام نافذ او بود جمله خیر کلام

مجاهدی که برای خدا ز سعی عمل

به بسطه شرع پیمبر ز جان نمود قیام

مصاحبی که بگاهِ سخن ببزم حضور

گرفته‌اند از او بهره‌ها خواص و عوام

محدّثی که بمنبر بمنطقی گویا

ز شرح صدر به اثبات حق نمود ابرام

معاشری که ز خلق نکو بمجلس انس

گشاده جبهه او بود و چهره‌اش بسّام

مبارزی که مجدانه باثبات قدم

نمود سعی به تثبیت جبهه اسلام

زهی تدیّن آن مرد حق که از جان کرد

تمام عمر پی اعتلای دین اقدام

ز حسن خلق و مقام رفیع و صدیق سخن

یقین که ورد زبانهاست نام او مادام

بر آن فقیه مؤید تحیت و تحسین

بر آن سلیل محمّد ز حق درود و سلام

در آن نفس که شنید ارجعی الی ربک

وجود او همه لبیک شد در آن هنگام

عروج کرد روانش بعرش علیین

گرفت در ملکوت خدا علوّ مقام

به روز اوّل ماه ربیع ثانی بود

هزار و چار صد و سی و دو گرفت آرام

نوشت خامه «ماهر» بسوگ فقدانش

که در بهشت برین رفت آن نکو فرجام اثر شاعر اهل بیت‌علیهم السلام حاج علی غفراللهی «ماهر»

* * *

باور نمی‌کردیم صبحی بی تو خیزیم

با دست خود بر جسم پاکت خاک ریزیم

جانان ما یک عمر با ما زیستی تو

باور کنم آیا که در ما نیستی تو

باور کنم آیا که ما را ترک گفتی

باور کنم بی ما درون خاک خفتی

رفتی به جنّت روی پیغمبر ببینی

رخسار سیلی خورده مادر ببینی سروده شاعر اهل بیت‌علیهم السلام

حاج محمّد حسن زاده «راضی اصفهانی»

***

آیت اللّه امامی داده جان

تسلیت ای مهدی صاحب زمان

تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان

شد جهان شیعه غرق ماتمش

گشته‌تر چشم ملائک در غمش

تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان

در عزایش سینه‌ها سوزان بود

زین مصیبت دیده‌ها گریان بود

تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان

شمع جمع شیعیان جان داده است

یاور صاحب زمان جان داده است

تسلیت از شیعان، بر تو یا صاحب زمان شعر از شاعر اهل بیت‌علیهم السلام

حاج محمّد حسن زاده «راضی اصفهانی»

* * *

به ابجد از پی تاریخ رحلتش بیتی

نوشت خامه برنا برای اهل سخن

«امامی ساکن وادی سرمدی باشد

و یا به جانب احمد نموده روی حسن»

۱۴۳۲ ق = ۸۶۵ + ۵۶۷

شاعر اهل بیت‌علیهم السلام

استاد حاج میرزا فضل اللّه خان اعتمادی «برنا»

* * *

شیعه را خاموش شد دیگر چراغ انجمن

تیره شد تنها نه چشم انجمن، چشم وطن

اهل علم و معرفت را عالِم آزاده رفت

اصفهان را ابر رحمت رفت از بر وای من

عالِم علم اصول و فقه و توحید کمال

نور چشم اهل دین عبد خدای ذوالمنن

مظهر حُسن و جمال و علم و تقوا و ادب

رو حسن، خلقش حسن، نامش حسن

دوستان را ارتحال این فقیه اهلبیت

رفت روح عزّت و ایمان و آزادی ز تن

گشته دار العلم در فقدان او بزم عزا

اصفهان گردیده در هجران او بیت الحزن

بر فراز دوش اهل اصفهانش دیده‌اند

در حقیقت بر روی بال ملک بود این بدن

کاش جای پیکر نورانی آن جان پاک

پیکر رنجور ما پوشیده می‌شد از کفن

هر طرف رو کرد بر اهل فضیلت نور داد

هر کجا بگشود لب افشاند گوهر از دهان

پیکر نورانی او در کفن پیچیده شد

جسم جدّش زیر سم اسب از جور و فتن

در کنار قتلگه انگشت جدّش را برید

تا برد انگشتر او را به غارت اهرمن

خیز ای سیّد حسن از بهر جدّت گریه کن

گریه کن بر غربت جدّت چو شمع انجمن

در غم شخصی که عمری سوخت از بهر حسین

شیعه چون پروانه گردیده است کارش سوختن سروده شاعر اهل بیت‌علیهم السلام حاج غلامرضا سازگار

* * *

آیت اللّه امامی مقتدای مسلمین

مرجع ارباب ایمان ملجاء اهل یقین

عالم وارسته آن دانا دل صاحب کمال

آن حَسن نامی که با حُسن صلابت بُد قرین

نور ایمان بود از مهر جمالش جلوه گر

همچنان جدّ کبار خویش خیر المرسلین

بود استادی مسلّم در فنون صرف و نحو

در فن تدریس هم می‌بود کم مثل و قرین

بس مهارت بودیش در منطق و فقه و اصول

آفرین بر روح پاکش صد هزاران آفرین

در فراق آن ادیب ارجمند حق شعار

قلب شاگرادن او گردیده با محنت عجین

گشته تا خاموش شمع هستی او می‌کشند

اهل علم از این غم جانگاه آه آتشین

سالها باید که زاید مام گیتی همچو او

گوهر دریای عرفان بود آن دُرّ سمین

اصفهان غرق عزا گردیده در فقدان او
زین مصیبت جمله احبابند زار و دل غمین
اوّل ماه ربیع الثانی آن عالی مقام
ارجعی را چون شنید از خالق جان آفرین
گفت لبیک و شتابان رفت از این محنت سرای
یافت با لطف خدا در روضه رضوان مکین
جای دارد جمله مداحان شهر اصفهان
ز اینکه می‌باشند در فقدان او ماتم نشین
سال شمسی یکهزار و سیصد و هشتاد و نه
دیده بست از این جهان آن افتخار اهل دین
نی فقط جمع محبان زین مصیبت خون دلند
«اشتری» هم گشته از این غم پریشان و حزین اثر شاعر و مداح اهل بیت‌علیهم السلام
حاج مرتضی اشتری اصفهانی

* * *

آیت اللّٰه امامی آن فقیه راستین

اسوه ایمان و تقوا مقتدای مؤمنین
رخت بر بست از جهان و در غم فقدان او
مؤمنین را دیده‌ها گریان و دل‌ها شد غمین
در میان دوستان گردید خالی جای او
در فراق او بسوزند أصدقا و أقربین
از گلستان فقهات شد خزان زیبا گلی
کز فراقش بلبل این باغ را دل شد حزین
سیدی والا تبار و صاحب اخلاق نیک
عالِمی خدمت گزار و ملجا مستضعفین
بود استاد زبردست و توانا آن جناب
در اصول و فقه و در تفسیر قرآن مبین
جامع معقول و منقول و فقیهی تیز رأی
گاهِ استنباط قولش بود مقبول و متین
در کلام و حکمت و فنّ معانی و بیان
داشت استدلال زیبا و بیانی دلنشین
گشت شهر اصفهان در ماتم او سوگوار

تا به زیر خاک شد آن گوهر والا دفین
گریه‌ها دارن زین پس مَدرس و محراب او
در فراقش می‌کشن از سینه آه آتشین
رحلتش را تسلیت گوییم بر صاحب زمان
کز وفاتش ثلمه افتادس در ارکان دین
سال‌ها باید که مردی هم چو او پیدا شود
خود به آسانی نمی‌گردد کس او را جانشین
زین سرای پر بلا شد جانب دار القرار
در جنان گردید با اجداد پاک خود قرین
غیر نیکویی کسی در زندگی از او ندید
علم خود را ساخت با اعمال نیکویش عجین
روح پاکش با سَمیّ او حسن محشور باد
اعطه خیر الجزا یا من یحب المحسنین
سال‌ها بگذشت و طلّاب علوم حوزه‌ها
می‌شدند از خرمن اخلاق و علمش خوشه چین
سیره‌ای با دیگران جذّاب و خوش برخورد داشت
با خواص و با عوامش بود رفتار این چنین
عالم وارسته‌ای چون او نمیرد، «جانثار»
این سخن در نهج فرموده امام اوّلین
سروده شاعر اهل بیت‌علیهم السلام
حجةُ الاسلام و المسلمین حاج شیخ رمضانعلی جانثاری

یَلِ عصر حکمت فقیه امامی

ابر مرد اُمّت فقیه امامی
شده غصّه دار چنین عالِمی
تمامی ملّت فقیه امامی
به محوِ همه فرقه‌های دَنی
قَدر شخص غیرت فقیه امامی
به حوزات علمیّه با درس خود
نمودار سنّت فقیه امامی
به تحقیق و تدریس هر فنّ علم
فرا سوی دقّت فقیه امامی

ز اهداف او پایبندیّ حوزه

به بحث و به همّت فقیه امامی

جناب حَسن از تبار عطاء

گلستان عزت فقیه امامی

نمایِ خرد، منطق و عقل و دانش

حسن خو و سیرت فقیه امامی

نداده جوابی به خواهان خلق

جز از روی رأفت فقیه امامی

فِرق را یکایک به عجز آورد

ز صبر و فتوّت فقیه امامی

ز لطف امامان اثنی عشر

یم فخر و شوکت فقیه امامی

به پرونده‌اش حُب زهرا و حیدر

بود اُوج ثروت فقیه امامی

همه رحمت حیّ یزدان به او

شد از روی منّت فقیه امامی

ز بس بوده اُنسش به آل رسول‌صلی الله علیه وآله

رود سوی عترت فقیه امامی

* * *

دیده بست از دار دنیا

آیت اللَّه امامی

رفته دیگر از بر ما

آیت اللَّه امامی

وامصیبت، وامصیبت

اسوه تقوا و ایمان

عالِم و عامل به قرآن

راد مرد خیر احسان

پر گشیدی سوی جانان

وامصیبت، وامصیبت

شیعه اثنی عشر را

بوده او شمع هدایت

خورده عمری خون دلها

در دفاع از ولایت

وا مصیبت، وامصیبت

چون پدر از داغ بابا

شیعه محزون در غم او

محضر مهدی بگویم

تسلیت در ماتم او اثر شاعر اهل بیتعلیهم السلام

حاج محمّد حسن زاده «راضی اصفهانی»

* * *

پاورقی

۱) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص۵ باب۸ ح۸.

۲) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۵۴ باب البدع و الر؟ی و المقاییس ح۲.

۳) بقره / ۲ .

۴) قرآن «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ» بقره / ۱۸۵ .

۵) فرقان «تَبارَکَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ» فرقان / ۱ ؛ فصل «إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ» طارق / ۱۳ .

۶) ذکر «وَ هذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ» انبیاء / ۵۰ ؛ تذکره «وَ إِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقینَ» حاقّه / ۴۸ ؛ ذکری «فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنینَ» ذاریات / ۵۵ .

۷) شفاء «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ» اسراء / ۸۲ .

۸) رحمت «هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ» اسراء / ۸۲ .

۹) هُدی «ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ» بقره / ۲ ؛ هادی «یَهْدی إِلَی الرُّشْدِ» جن / ۲ .

۱۰) نور «وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذی أُنْزِلَ مَعَهُ» اعراف / ۱۵۷ .

۱۱) حبل «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعًا» آل عمران / ۱۰۳ .

۱۲) مبین «تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبینِ» یوسف / ۱؛ بیان «هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ» آل عمران / ۱۳۸؛ تبیان «وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیانًا لِکُلِّ شَیْءٍ» نحل / ۸۹ .

۱۳) قیّم «قَیِّمًا لِیُنْذِرَ بَأْسًا شَدیدًا» کهف / ۲ .

۱۴) بصائر «هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ» اعراف / ۲۰۳ .

۱۵) حکیم «وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ» یس / ۲ .

۱۶) عظیم «وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعًا مِنَ الْمَثانی وَ الْقُرْآنَ الْعَظیمَ» حجر / ۸۷ ؛ علیّ «وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ» زخرف / ۴ ؛ مبارک «وَ هذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ» أنبیاء / ۵۰ .

۱۷) عزیز «إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ» فصلت / ۴۱؛ کریم «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ» واقعه / ۷۷؛ مجید «وَ الْقُرْآنِ الْمَجیدِ» ق / ۱.

۱۸) حقّ «وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْیَقینِ» حاقّه / ۵۱ .

۱۹) برهان «قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ» نساء / ۱۷۴ .

۲۰) مُهَيمِن «مُصَدِّقًا لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِنًا عَلَيْهِ» مائده / ۴۸ .

۲۱) عیون أخبار الرضا ج۲ ص۸۷ ب۲۲ ح۳۲ ؛ بحار الأنوار ج۱۷ ص۲۱۳ ب۱ ح۱۸.

۲۲) نهج البلاغه : خطبه ۱۹۸.

۲۳) نهج البلاغه، سیّد رضی نامه ۷۷ .

۲۴) جمعه / ۲.

۲۵) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۴۰ ص۸۷ باب۹۱ .

۲۶) بحارالأنوار ج۳۶ ص۳۳۱ ب۴۱ ح۱۹۱

۲۷) نهج البلاغه ج ۲ ، ص ۵ ، کلام ۱۲۵.

۲۸) بقره / ۷۸ .

۲۹) التوحید، شیخ صدوق باب۲ ح۲۸ ؛ جهت آگاهی در این زمینه می‌توان به کتاب «تنزیه الأنبیاء و الائمّة» مرحوم سیّد مرتضی‌قدس سره مراجعه نمود.

۳۰) نحل / ۸۹ .

۳۱) ابراهیم / ۴: هیچ پیامبری را نفرستاده‌ایم مگر به زبان قومش.

۳۲) مناقب آل أبی طالب، ابن شهر آشوب ج۲ ص۴۷ ؛بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۴۰ ص۱۶۹ ؛ أمیر المؤمنین برای أبی الأسود الدُؤَلی نوشتند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، الكَلامُ كُلُّهُ ثَلاثَةُ أشْياءٍ: إسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ جاءَ لِمَعْنىً، فَالإسْمُ ما أنْبَأَ عَنِ المُسَمّى وَ الفِعْلُ ما أنْبَأَ عَنْ حَرَكَةِ المُسَمّى وَ الحَرْفُ ما أوْجَدَ مَعْنىً فِي غَيْرِهِ».

۳۳) نساء / ۸۲.

۳۴) نساء / ۴۳ .

۳۵) توبه / ۱۱۸: و نیز بر سه تنی که [از پیوستن به مجاهدان تبوک باز پس نهاده شدند، تا آنگاه که زمین با همه گستردگی‌اش، بر آنان تنگ آمد و تنگدل شدند و دانستند که پناهی از خداوند جز به او نیست، سپس به آنان توفیق توبه داد تا توبه کنند، که بی‌گمان خداوند توبه پذیر مهربان است.

۳۶) نوشته: شیخ عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی متوفی۱۱۱۲ه ق.

۳۷) نوشته: سید هاشم بن سلیمان بن اسماعیل بحرانی متوفی۱۱۰۷ه ق.

۳۸) نوشته: عبدالرحمن بن ابی‌بکر، جلال‌الدین سیوطی متوفی۹۱۱ه ق.

۳۹) نهج البلاغه : ج ۲ ، ص ۲۱ ، خطبه ۱۳۸ .

۴۰) سنن ترمذی : ج ۵ ، ص ۲۰۰ ، حدیث ۲۹۵۲ .

۴۱) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲۲ ص۴۷۴ باب۱ ح۲۲ ؛ مسند أحمد، أحمد بن حنبل ج۱ ص۳۲۵ ؛ صحیح بخاری، بخاری باب مرض النبی ج۵ ص۱۳۸ ؛ صحیح بخاری، بخاری کتاب المرضی و الطب ج۷ ص۹ ؛ صحیح مسلم، مسلم نیشابوری باب الأمر بقضاء النذر ج۵ ص۷۶.

۴۲) کافی، شیخ کلینی ج۷ ص۴۲۴ باب النوادر ح۶ ؛ الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، سید بن طاووس ص۵۱۶ ؛ الغدیر، علّامه امینی ج۳ ص۹۷ ؛ فرائد السمطین، حموی ج۱ ص۳۳۷ .

۴۳) قمر / آیات ۱۷ ، ۲۲ ، ۳۲ و ۴۰ .

۴۴) عنکبوت / ۴۸: [ای پیامبر!] با دست خود نمی‌نوشتی.

۴۵) الأعلی / ۶: ما آیات قرآن را برای تو به زودی قرائت می‌کنیم و تو فراموش نخواهی کرد.

۴۶) مریم / ۹۷ .

۴۷) تفسیر روح البیان، اسماعیل حقّی بروسوی ج۸ ص۴۳۳ .

۴۸) آدم از نظر قرآن، مقدمه چاپ دوّم ج۱ ص۷.

۴۹) أسد الغابهٔ، ابن أثیر ج۱ ص۴۹ .

۵۰) أسد الغابهٔ، ابن أثیر ج۲ ص۲۲۱ .

۵۱) اسد الغابهٔ، ابن أثیر ج۱ ص۲۵۶ .

۵۲) اسد الغابهٔ: ج۲ ص۲۲۲

۵۳) ملل و نحل ج۲ ص۲۵۰، طبع مصر تحقیق محمّد سیّد گیلانی.

۵۴) قیامهٔ / ۵.

۵۵) بقره / ۸۷.

۵۶) نساء / ۳۶.

۵۷) انسان / ۳۰

۵۸) الکنی و الألقاب، محدّث قمی ج۲ ص۱۶۸ به نقل از منهاج الکرامهٔ، علّامه حلّی ص۵۹.

۵۹) علل الشرائع، شیخ صدوق ج۲ ص۵۹۲ باب ۳۷۴ ح۴۳.

۶۰) بقره / ۱۷۰

۶۱) نساء / ۶۵.

۶۲) نجم / ۳و۴.

۶۳) مفردات الفاظ قرآن، راغب اصفهانی ص۲۱۸.

۶۴) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۱۶ کتاب العقل و الجهل ح۱۲.

۶۵) تحف العقول ص ۴۵۰ ؛ بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۷۵ ص۳۴۴ باب۲۶.

۶۶) اعراف / ۵۴.

۶۷) انعام / ۵۴.

۶۸) قیامهٔ / ۳۶: «أ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أنْ یُتْرَکَ سُدًى».

۶۹) مائده / ۴۴؛ «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ».

۷۰) مائده / ۴۵؛ «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ».

۷۱) مائده / ۴۷ ؛ «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ».

۷۲) انعام / ۵۷ و یوسف / ۴۰و۶۷.

۷۳) قصص / ۸۸.

۷۴) مائده / ۵۰

۷۵) حج / ۵
۷۶) جمعه / ۲.
۷۷) نهج البلاغه، سیّد رضی خطبه۱.
۷۸) جمعه / ۲.
۷۹) انفال / ۲۹.
۸۰) بقره / ۲۸۲.
۸۱) قصص / ۵۰.
۸۲) مائده / ۴۹.
۸۳) مؤمنون / ۷۱.
۸۴) اسراء / ۸۵.
۸۵) کهف / ۱۰۳ و ۱۰۴.
۸۶) همزه / ۳.
۸۷) آل عمران / ۱۶۹.
۸۸) مؤمنون / ۱۱۵.
۸۹) نمل / ۸۸.
۹۰) نور / ۳۹.
۹۱) بقره / ۲۷۳.
۹۲) قیامه / ۳ و ۴.
۹۳) جاثیه / ۲۱.
۹۴) ابراهیم / ۴۲.
۹۵) آل عمران / ۱۸۰.
۹۶) نور / ۱۵.
۹۷) اسراء / ۹.
۹۸) آل عمران / ۱۰۳.
۹۹) بقره / ۲۱۶.
۱۰۰) به نقل از کتاب اسلام و حقوق بشر پاورقی صفحه ۳۰، تألیف زین العابدین قربانی.
۱۰۱) علق / ۶ و ۷.
۱۰۲) بقره / ۳۰.
۱۰۳) غافر(مؤمن) / ۸۳.
۱۰۴) بقره / ۲.
۱۰۵) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۶۹.
۱۰۶) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۶۹.

۱۰۷) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۶۹.

۱۰۸) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۶۹.

۱۰۹) یونس / ۳۹.

۱۱۰) قمر / ۲.

۱۱۱) آل عمران / ۷.

۱۱۲) نهج البلاغه، سیّد رضی خطبه ۸۷.

۱۱۳) نهج البلاغه، سیّد رضی خطبه ۵۰.

۱۱۴) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص۳۰۳.

۱۱۵) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۵۷ باب البدع و الرأی و المقاییس ح۱۵.

۱۱۶) بقره / ۱۴۴.

۱۱۷) متن سخنرانی مرحوم آیت اللّه حاج سید حسن فقیه امامیقدس سره در تاریخ چهارشنبه ۲۲ / ۵ / ۱۳۷۶.

۱۱۸) مثنوی، دفتر اوّل، قصّه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقّاشی و صورتگری.

۱۱۹) ترجمان الاشواق ص۴۳ و ۴۴ طبع بیروت ۱۳۸۱ق.

۱۲۰) فصوص الحکم ص۱۸۶ فص حکمهٔ ایناسیهٔ فی کلمهٔ الیاسیهٔ طبع تهران ۱۳۷۵ش.

۱۲۱) مثنوی، دفتر اوّل، نالیدن ستون حنانه.

۱۲۲) مثنوی، دفتر دوّم، پرسیدن موسیعلیه السلام از حق تعالی سرّ غلبه ظالمان.

۱۲۳) دیوان اشعار، غزلیّات شماره۵۳۱.

۱۲۴) حدیقهٔ الحقیقهٔ و شریعهٔ الطریقهٔ، باب اوّل، در توحید باری تعالی.

۱۲۵) دیوان اشعار، شماره ۶۴۷.

۱۲۶) دیوان شمس، قسمت دوّم.

۱۲۷) ممدّ الهمم ص۵۱۴.

۱۲۸) دیوان اشعار، غزلیّات شماره ۸۰.

۱۲۹) گلشن راز، شیخ محمود شبستری، سؤال از ماهیّت.

۱۳۰) گلشن راز، شیخ محمود شبستری، سؤال از معنی بت و زنار و ترسایی.

۱۳۱) بحارالانوار، علّامه مجلسی ج۵۱ ص ۳۷۰ باب۱۷.

۱۳۲) تذکرهٔ الأولیاء، عطّار ص۵۸۶.

۱۳۳) عبهر العاشقین ص۱۴۴.

۱۳۴) Richards Glyn

۱۳۵) Towards a Theology of riligions

۱۳۶) آل عمران / ۸۵.

۱۳۷) مثنوی، دفتر دوّم، انکار کردن موسیعلیه السلام بر مناجات شبان.

۱۳۸) بقره / ۲۶.

۱۳۹) مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲.

۱۴۰) یونس / ۳۲: بعد از حق دیگر چیزی غیر از گمراهی نیست.

۱۴۱) خصال، شیخ صدوق ج۲ ص۵۸۵ أبواب السبعین و ما فوقه ح۱۲.

۱۴۲) متن سخنرانی مرحوم آیت اللّٰه حاج سید حسن فقیه امامی‌قدس سره در تاریخ چهارشنبه ۲۹ / ۵ / ۱۳۷۶.

۱۴۳) توبه / ۳۳ و صف / ۹.

۱۴۴) مائده / ۳.

۱۴۵) سبأ / ۲۸.

۱۴۶) آل عمران / ۸۵.

۱۴۷) یونس / ۳۲.

۱۴۸) اسراء / ۸۱: همانا باطل از میان رفتنی است.

۱۴۹) انبیاء / ۱۸.

۱۵۰) آل عمران / ۸۵.

۱۵۱) نحل / ۱۲۵.

۱۵۲) نور / ۵۵ : خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که آنان را در این سرزمین جانشین گرداند، همچنان کسانی را که پیش از آنان بودند نیز جانشین [پیشینیان گرداند، و علاوه بر خلافت دین پسندیده آنان را تسلّط و تمکین عطا فرماید.

۱۵۳) مائده / ۳.

۱۵۴) خصال، شیخ صدوق ج۲ ص۵۵۹

۱۵۵) توبه / ۳۶.

۱۵۶) توبه / ۵.

۱۵۷) توبه / ۲۸.

۱۵۸) توبه / ۱۲۳.

۱۵۹) توبه / ۲۹ :با اهل کتابی که به خداوند و روز قیامت ایمان نیاورده و آن چه را خدا و رسولش حرام داشته، حرام نمی‌دانند و به دین حق (اسلام) نمی‌گروند، کارزار کنید تا به دست خویش و با ذلّت خاکسارانه جزیه بپردازند.

۱۶۰) توبه / ۲۸.

۱۶۱) حجرات / ۱۴: هرگز ایمان به قلب‌های شما وارد نشده است.

۱۶۲) توبه / ۷۳: ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و با آنان درشتی کن که سرا و سرانجامشان جهنّم است و بد سرانجامی است.

۱۶۳) کافی / محدّث کلینی ج۱ ص۳۹۹ باب أنه لیس شیء من الحق فی ید الناس ح۱.

۱۶۴) بحار الأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص۹۴ باب۱۴ ح۳۲.

۱۶۵) مجله کیان، شماره ۳۶، صفحه ۱۲.

۱۶۶) تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، آمدی کلمه ۱۰۰۳۷.

۱۶۷) فصوص الحکم ص۱۸۶ فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة طبع تهران ۱۳۷۵ش.
۱۶۸) متن سخنرانی مرحوم آیت اللّٰه حاج سید حسن فقیه امامی‌قدس سره به مناسبت عید سعید غدیر خم ۱۴۳۰ ق.
۱۶۹) بقره / ۳۰.
۱۷۰) بقره / ۳۰.
۱۷۱) بقره / ۳۰.
۱۷۲) بقره / ۳۰ الی ۳۳.
۱۷۳) اعراف / ۱۴۲.
۱۷۴) اعراف / ۳۴.
۱۷۵) بقره / ۲۵۸.
۱۷۶) بقره / ۲۵۸.
۱۷۷) شعراء / ۳۴ و ۳۵.
۱۷۸) مدّثّر / ۱۸ الی ۲۴: چرا که او (ولید بن مغیره) اندیشید و رفتار بدی نمود؛ پس مرگ بر او باد چگونه رفتار غلطی نمود؛ باز مرگ بر او باد که چه فکر خطائی نمود؛ سپس باز اندیشه کرد؛ آنگاه روی در هم کشید و ترشرویی کرد؛ سپس روی برتافت و گردن کشید؛ و گفت این جز جادویی اثر گذار نیست؛ این آیات از گفتار آدمی نیست.
۱۷۹) مائده / ۳۰ و ۳۱: «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أخيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرينَ ؛ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوارى سَوْأَةَ أخيهِ قالَ يا وَيْلَتى أ عَجَزْتُ أنْ أكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ فَأُوارِىَ سَوْأَةَ أخى فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمينَ».
۱۸۰) بقره / ۲۴۶.
۱۸۱) الغدیر، علّامه امینی ج۷ ص۱۹۴ ؛ سیرة الحلبیة، حلبی ج۳ ص۴۸۸ (چاپ بیروت دارالمعرفة ۱۴۰۰ق).
۱۸۲) الف. صحیح بخاری ج۵ ص۸۲ باب غزوة خیبر.
ب. صحیح بخاری ج۴ ص۴۲ باب دعاء النبی.
ج. صحیح بخاری ج ۸ ص۳ کتاب الفرائض. ۱۸۳) احتجاج طبرسی ج۱ ص۵۵ ؛ الغدیر، علّامه امینی ج۱ ص۸.
۱۸۴) شعراء / ۲۱۴.
۱۸۵) بحارالانوار ج۲۱ ص۸۴ ح۹ باب۲۵.
۱۸۶) مائده / ۶۷.
۱۸۷) کتاب سلیم، سلیم بن قیس ص۸۲۹ ؛ بحارالانوار. علّامه مجلسی ج۳۷ ص۱۰۸ باب۵۲ ح۱ ؛ الغدیر، علّامه امینی ج۱ ص۱۱.
۱۸۸) مائده / ۶۷.
۱۸۹) احزاب / ۳۳.
۱۹۰) بقره / ۱۰.
۱۹۱) مائده / ۵۵.
۱۹۲) لازم به ذکر است اشعار بر اساس قافیه به ترتیب حروف الفباء در آمده است.

۱۳- اجمالی از زندگینامه

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۰
عنوان و نام پدیدآور:اجمالی از زندگینامه مرحوم آیهٔ اللّه حاج سیّد حسن فقیه امامی (ره)/ مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان
ناشر چاپی : بیت معظم له
مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب
موضوع: زندگینامه

اشاره

أعلی اللّه مقامه الشریف

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
«العُلَماءُ باقُونَ ما بَقِیَ الدَّهْرُ، أعْیانُهُمْ مَفْقُودَهٌ وَ أمْثالُهُمْ فِی القُلُوبِ مَوْجُودَهٌ»(۱)
عالمان ربّانی تا جهان باقی است باقی و ماندگارند، جسم آن‌ها در نقاب خاک از چشم‌ها پنهان

تولّد

عالم فقیه و مجتهد خبیر مرحوم آیهٔ اللّه حاج سیّد حسن فقیه امامی - أعلی اللّه مقامه الشریف - در اوّل صفر المظفّر ۱۳۵۴ قمری برابر با سال ۱۳۱۳ شمسی، در خاندانی علمی و محلّه‌ای مذهبی در جوار امام زاده عظیم الشأن ابوالحسن زین العابدین علی، معروف به «امامزاده درب امام»، پا به عرصه گیتی گذاشتند.

نسب

نسب شریف ایشان با سی واسطه به رئیس مذهب، حضرت امام جعفر صادقعلیه السلام می‌رسد، که بدین ترتیب است:
آیهٔ اللّه سیّد حسن فقیه امامی، فرزند آیهٔ اللّه حاج سیّد عطاء اللّه فقیه امامی، فرزند عالم فاضل مدرّس سیّد محمّد امامی، فرزند عالم کامل حاج سیّد عبدالباقی(۲)، فرزند سیّد میرزا، فرزند میر محمّد صادق، فرزند محدّث و فقیه متبحّر سیّد علی امامی عریضی، فرزند میر محمّد (مستوفی الأوقاف)، فرزند سیّد اسد اللّه، فرزند میر ابوطالب، فرزند سیّد اسد اللّه، فرزند شاه حیدر، فرزند عضد الدین، فرزند امیر حاج، فرزند شاه علی، فرزند جلال الدین جعفر، فرزند کمال الدین مرتضی، فرزند عضد الدین یحیی فرزند قوام الدین جعفر، فرزند شمس الدین محمّد، فرزند نظام الدین اشرف، فرزند قوام الدین جعفر، فرزند مجدالدین حسن، فرزند وجیه الدین مسعود، فرزند قوام الدین جعفر، فرزند شمس الدین محمّد(۳)، فرزند ابوالحسن علی ملقّب به زین

العابـدین، فرزند نظام الدین احمد ابح (ابج)، فرزند شـمس الدین عیسـی ملقّب به رومی(۴)، فرزنـد جمال الدین محمّد، فرزند علی عُرَیضی، فرزند امام جعفر صادق‌علیه السلام.(۵)

پدر: مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج سیّد عطاء اللّٰه فقیه امامی

معظّم له از علماء و مجتهدین بزرگ اصـفهان مانند: آقا شـیخ محمّد رضا مسجد شاهی، آقا سیّد محمّد باقر درچه‌ای و آقا سیّد مهـدی درچه‌ای، و همچنین مراجع و اعلام حوزه علمیّه نجف: آقا ضـیاء الـدین عراقی، آقا سیّد محمّد فیروزآبادی، آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی کسب فیض نمود، و به مقام منیع اجتهاد نائل گردید.

ایشان مفتخر به کسب اجازه روایتی به تاریخ شب عیـد نوروز نهم شوّال ۱۳۴۷ ق، از مرحوم علّامه آقا شـیخ محمّد رضا نجفی شدنـد، که در آن تصریح به اجتهاد ایشان شـده و به تصـدیق مراجع عظام: آقا سیّد ابوالحسن اصـفهانی، میرزا محمّد حسـین نائینی، و حاج شیخ عبدالکریم حائری، نیز رسیده است.

در این اجازه مرحوم نجفی شاگرد را چنین توصیف می کند:

«...السیّد الأجلّ الشریف و العالم العامل الغطریف، حاوی فنّ الفقه مبتنیًا علی أصوله و مقنّن قوانینه و مفصّل فصوله، محیی مراسمه الخبیر بمسالکه و مستنبط مسائله من مدارکه الناظم فی سلک التحریر جواهر الکلام و المجتنی من ریاض المسائل زواهر الأحکام، الجامع من الحسب و النسب بین المنقبتین و من العلم و العمل بین السعادتین، ذا المرتبهٔ العالیهٔ الشامخهٔ و الملکهٔ القدسیّهٔ الراسخهٔ العصامیّ العظامیّ السیّد عطاء اللّٰه الإمامیّ أعطاه اللّٰه فی الدارین مبتغاه و بلّغه من أمله منتهاه...».(۶)

مرحوم حاج سیّد محمّد علی مبارکه‌ای ضمن شرح حال پدرِ مرحوم حاج سیّد عطاء اللّٰه، از ایشان چنین یاد کرده:

فرزند ارجمندش مسـمّی به آقا عطاء اللّٰه نیز از جمله دانشـمندان دینی و فضلای روحانی عصر است که در مدرسه نیم آورد به تـدریس اشـتغال دارد و به نمـاز جمـاعت در مسـجد بـاغچه عبّاسـی در ظهر و شب قیـام می‌نمایـد و از برای ارشـاد عوام زبانی سودمند دارد.(۷)

از تألیفات این عالم فقیه می‌توان به: تقریرات درس اصول مرحوم علّامه شیخ محمّد رضا نجفی، اشاره کرد.

وی سـرانجام در ۲۴ جمـادی الأولی ۱۳۸۷ ه ق، دعوت حقّ را لبّیـک گفته و در تخت فولاـد اصـفهان، تکیه فاضـل سـراب، به خاک سپرده شد.

مادر: مرحومه علویّه محترمه گوهر بیگم

دختر خطیب شـهیر حاج سـیّد محمّد حسـین امامی العریضـی معروف به «قوام المحدّثین» بوده است و از این بانو دو فرزند پسـر یکی: مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج سیّد احمد فقیه امامی، و دیگری مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه امامی، و چهار دختر باز ماند.

برادر: مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج سیّد احمد فقیه امامی

عـالم عامـل و مجاهـد بـارع و فقیه جامع، اسـتاد حوزه علمیّه و سـنگردار آثار دینیّه، چهره درخشان خطابه و منبر، شـمع فروزان مسجد و محراب، مرحوم آیت اللّٰه حاج سیّد احمد فقیه امامی، در تاریخ ۱۷ ربیع الاوّل ۱۳۵۲ قمری برابر با سال ۱۳۱۲ شمسی، همزمـان با سالروز میلاد مبارک خاتم الأنبیاء حضـرت محمّـد بن عبـد اللّٰه‌صـلی الله علیه وآله و هم چنین سالروز میلاد مبارک امام جعفر صادق‌علیه السلام در خاندانی علمی و با ایمان، پا به عرصه این جهان گذاشتند.

در حوزه علميّه اصفهان و قم تحصيل علم نمودند و در زادگاه خويش - شهر مذهبى و با ولايت اصفهان - به تدريس و تأليف و تبليغ پرداخته و به عنوان عالمى بزرگ و پيشوائى نامدار و مجاهدى خستگى‌ناپذير، درخشيدند.

بعضـى از تأليفات اين فقيه عاليقدر عبارتند از: ۱- رسالهٔ فى البيع ۲- رساله‌اى درباره معراج نبىّ أكرم‌صـلى الله عليه وآله وسلم ۳- رساله‌اى در معاد ۴- رساله‌اى در اجتهاد و تقليد ۵- شرح دعاء عرفه امام حسين‌عليه السلام.

سرانجام ايشان در تاريـخ دهم جمادى الثانيـهٔ ۱۴۱۴ قمرى، بـا قلبى پر درد و دلى آكنـده از غم، ولى نـورانى به نور ولايـت و دلباخته حقّ و خاندان عصـمت و طهارت، بدرود حيات گفتند و در جوار امامزاده عظيم الشأن آقا ابوالعبّاس، از فرزندان و نسل پرچمدار بزرگ نهضت كربلا اباالفضل العبّاس‌عليه السلام، مدفون گرديدند.(۸)

دودمان علمى

اشاره در اين خاندان شخصـيّت‌هاى معروف و مشهورى بوده‌اند كه اكثرًا از علما و پيشوايان دينى به شمار آمده و پيوسته مورد احترام و مراجعه مردم قرار گرفته‌اند؛ در اينجا به نام و شرح حالِ مختصر تنى چند از آنها بسنده مى‌كنيم.

۱ - جدّ: مير سيّد محمّد امامى (فرزند سيّد عبدالباقى)

متولّد حدود سال ۱۲۷۶ ق، از علماء معمّر و مشـهور به زهد بوده كه در مدرسه نيم آور به تدريس فقه و اصول اشـتغال داشـته است.

مرحوم حاج سيّد محمّد على مباركه‌اى درباره وى مى‌نويسد:

از سلسله اماميّه اصـفهان است كه معروف به سادات درب امام مى‌باشد. آباء كرام و اجدادش در زمان صـفويّه و بعد از آن از وجوه و بزرگان اهل علم و دانش و كمالات بوده‌اندو در خصوص نوشتن خطّ ثلث ممتاز بوده‌اند.

مشار إليه از جمله دانشـمندان و سادات عالى مقدار معاصـرين است كه الحال قريب هشـتاد سال از مراحل زندگانى را به پايان رسانيـده و در مطبوعـات دينى زحمتى متحمّـِل شـده و در تصـحيح كتب دينيّه كه اغلب به طبع رسـيده، خـدمات شايان نموده است. و در فنون ادبيّه از جمله كاملين است.(۹)

اين عالم پر تلاش سرانجام در ۱۵ ذى القعده ۱۳۵۹ ق وفات يافت و با اجازه آيهٔ اللَّه حاج سـيّد على نجف آبادى‌قدس سره در قبر جدّ مادرى خود مرحوم پيشنماز عاملى، در تخت فولاد اصفهان تكيه آقا رضى الدين، دفن گرديد.(۱۰)

۲ - جدّ مادرى: مرحوم حاج سيّد محمّد حسين امامى (قوام المحدّثين)

سيّد محمّد حسين فرزند عالم جليل حاج سيّد عبدالباقى(۱۱)، فرزند سيّد ميرزا، فرزند مير محمّد صادق، فرزند سيّد على امامى عريضـى، برادر مرحوم آقا سـيّد محمّـد تولّدش ظاهرا قبل از سال ۱۲۹۶ ق بوده، زيرا وفـات اين واعـظ جليـل در سال ۱۳۴۶ق اتّفاق افتاده كه در آن تاريخ بيش از پنجاه سال از حيات پر فروغش گذشته بوده است.

مرحوم حاج سيّد محمّد حسين امامى، يكى از واعظان شهير و محدّثانِ خبير اصفهان بوده، كه علاوه بر معلومات بسيار و احاطه بر آيات قرآن و روايات معصومين‌عليهم السـلام، در فنّ خطابه اسـتادى بى‌نظير بوده، و چهره جذّاب و صداى زيبايى نيز داشـته است .

شهرت او تـا به جـايى بـود كه مرجع نامـدار مرحوم آقـا شـيخ محمّـد تقى مسجد شـاهى معروف به «آقـا نجفى»، از وى براى

سخنرانی در مجالس مهمّ دعوت به عمل می‌آورد.(۱۲)
شهرت مرحوم حاج سیّد محمّد حسین خاصّ به شهر اصفهان نبوده، بلکه زمانی ایشان در شهر مقدّس مشهد در مسجد گوهرشاد به ایراد خطابه و سخنرانی می‌پردازد، که سخنان وی بسیار مورد توجّه مردم و به ویژه متولّی آن وقتِ آستان قدس رضوی قرار می‌گیرد(۱۳)، و وی به ایشان ضمن لوح تقدیر نامه‌ای، لقب «قوام المحدّثین» را اعطاء می‌کند، که از آن زمان به بعد مرحوم حاج سیّد محمّد حسین در نزد عامّه مردم به «حاجی قوام» معروف و مشهور می‌شود.
علاوه بر این، متولّی آستان قدس رضوی هر سال از مرحوم قوام برای سخنرانی در مسجد گوهرشاد دعوت به عمل می‌آورده است.(۱۴)
سرانجام حاج میر محمّد حسین امامی العریضی، ملقّب به «قوام المحدّثین»، در روز نهم ماه شعبان المعظّم سال یکهزار و سیصد و چهل و شش هجری قمری(۱۵)، در حالی که بیش از پنجاه سال از عمر پر برکتش گذشته بود، در اصفهان وفات یافت و در قبرستان تخت فولاد اصفهان در تکیه «فاضل سراب»(۱۶) به خاک سپرده شد.
لازم به ذکر است مجموعه اوّل سخنرانی‌های جذّاب ایشان در کتابی به نام «یادگاری از خطباء پیشین» که به همّت سبط ایشان مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه امامی به زیور طبع آراسته شده است.

۳ – مرحوم حاج سیّد أبوالفضل امامی (مشکوهٔ الواعظین)

مرحوم حاج سیّد أبوالفضل فرزند حاج محمّد حسین قوام المحدّثین، واعظ جلیل و خطیب فاضل، معروف به «مشکوهٔ الواعظین»، دائی مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج آقا حسن فقیه امامی بوده است.
وی در میان اهل منبرِ اصفهان از شهرت بسیاری برخوردار بوده؛ صدای زیبا و حُسن خُلق و چهره ملیح او نقش بسیاری در شهرت و موفّقیت او داشته است.
مرحوم قوام المحدّثین پدر مرحوم مشکوهٔ، سال تولّد وی را با این عبارات زیبا ثبت کرده:
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، تاریخ تولّد نور چشم کرام چاکر آستان ملک پاسبان حضرت أبا عبداللّٰه الحسین روحنا فداه آمیرزا ابوالفضل روز پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الأولی تقریبا نیم ساعت به ظهر مانده سنه ۱۳۱۷، خداوند قدمش را میمون و مبارک بگرداند، مع طول عمر و وسعت رزق، علم و عمل و فضل و شرف بحقّ محمّد و آله الأطهار.(۱۷)
سرانجام این خطیب شهیر و توانا، و خدمتگزار با اخلاصِ آستان مقدّس حسینی، پس از هفتاد و پنج سال عمرِ پر خیر و برکت، در روز عید قربانِ سال یکهزار و سیصد و نود و دو هجری قمری جان به جان آفرین تسلیم گفت و سپس در قبرستان تخت فولاد در تکیه فاضل سراب به خاک سپرده شد.

۴ – آقا سیّد عبدالباقی امامی (فرزند سیّد میرزا)

وی از علماء مورد احترام بوده، و در مقامات علمی به مرتبه‌ای بلند دست یافته، و مستجاب الدعوهٔ بوده و دعایی که در مورد اولاد و نسل خود کرده به هدف اجابت رسیده است.
آن بزرگوار در حرم امام حسین‌علیه السلام، بالای سرِ مطهّر (در فاصله تقریبًا پنج متری) دفن شده، و به شرف قرب به حریم حسینی نائل گردیده است.(۱۸)

۵ – جدّ أعلی: سیّد علی امامی العریضی

حکیم محقّق و فقیه متبحّر، یکی از مهمترین چهره‌های علمی خاندان امامی، و از شاگردان محقّق نامدار و استاد الکلّ آقا حسین خوانساری‌رحمه الله، و نیز علّامه مجلسی‌قدس سره (۱۹) بوده است.

بسیاری از علما او را ستوده‌اند، از جمله:

عالم محقّق مرحوم میرزا عبداللّٰه أفندی، در کتاب معروف خود «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» از او چنین یاد می‌کند:

«السیّد علیّ بن السیّد محمّد المعروف بالإمامیّ الاصبهانی، فاضل معاصر، قد قرأ فی أوائل تحصیله علی الأستاد المحقّق، ثمّ سافر مع والده إلی الدیار الهندیهٔ أو بالعکس، فلاحظ. و کان والده مستوفی الموقوفات العامّهٔ» (۲۰).

و مرحوم سیّد حسن صدر (ت ۱۳۵۴ ق) درباره وی می‌نویسد :

«السیّد علیّ بن السیّد محمّد بن السیّد أسداللّٰه من السادهٔ العریضیّهٔ، ابن علیّ بن جعفر العریضیّ المعروفین فی اصفهان بالإمامیّهٔ ...، کان من أعلام علماء عصر العلّامهٔ المجلسیّ».(۲۱)

همچنین مرحوم شیخ عبّاس قمّی از او چنین یاد کرده:

«علیّ بن محمّد بن أسداللّٰه الاصفهانی المعروف بالإمامی – نوّر اللّٰه مرقده السامی – سیّد فاضل کامل حسیب نسیب أدیب أریب تلمیذ علّامه مجلسی‌رحمه الله و صاحب کتاب تراجیح در فقه».(۲۲)

او تألیفات و آثار علمی بسیاری از خود به جای گذاشته که بدین قرار است:

۱ – الترجیحات در فقه، که چند جلد بزرگ بوده و در آن اقوال فقهاء و عبارات آن‌ها را آورده است.(۲۳)

۲ – مجمع البحرین؛ موضوع این کتاب حدیث است که مؤلّف در مقدّمه دو کتاب خود: جنّهٔ الفردوس و جنّهٔ السلام، به نام این کتاب اشاره نموده، و می‌نویسد: در چهل و پنج مجلّد می‌باشد.(۲۴)

۳ – تذکره امامی؛ وی در این کتاب احکام فقهی فتوایی را از کتاب طهارت تا دیات به روش تقسیم بندی کتاب شرایع الإسلام، به جهت خواص و عوام به فارسی نگاشته است و گاهی به ادلّه نیز اشاره می‌نماید.(۲۵)

۴ – ثقهٔ الإمامیّهٔ؛ این کتاب به زبان عربی و در موضوع فقه نگاشته شده است.(۲۶)

۵ – جامع سلیمانی؛ کتابی است ارزشمند و منحصر به فرد که در آن احادیثی برگزیده در شرح احوال انبیاء و ائمّه طاهرین‌علیهم السلام و اخلاق اسلامی آمده است.(۲۷)

۶ – کتاب هشت بهشت، که شرح و ترجمه هشت کتاب از کتاب‌های حدیث شیعه است.

سال وفات این عالم فاضل معلوم نیست، امّا مرحوم میرزا عبداللّٰه افندی اصفهانی در کتاب «ریاض العلماء» در ضمن شرح احوال وی می‌نویسد: «... و مات هذا السیّد فی هذه الأعصار باصفهان»(۲۸)؛ که شاید بعضی با توجّه به همین عبارتِ مرحوم افندی، درگذشت وی را حدود سال ۱۱۲۰ ه ق دانسته‌اند.(۲۹)

مدفن این عالم ربّانی نیز متأسّفانه مشخّص نیست، ولی به گمان بعضی در صحن درب امام یا رواق آنجا می‌باشد.(۳۰)

۶ – أمیر سیّد محمّد حسینی امامی

حکیم و فقیه پارسا، از شاگردان مرحوم میر سیّد احمد علوی عاملی (متوفّی قبل ۱۰۶۰ ق) داماد و پسر خاله مرحوم میرداماد، بوده که دروس فراوانی مانند: فقه و اصول و حدیث و کلام و حکمت را در محضر او فراگرفته و مفتخر به کسب اجازه از وی

نیز گردیده ؛ امیر سیّد محمّد در این اجازه چنین توصیف شده:
«السیّد الأجلّ الفاضل ذا النسب الطاهر والحسب الباهر نتیجة دوحة الفضل و الافضال وثمرة شجرة العلم والكمال أعنی سامی الرتبة عالی المرتبة ینبوع الفضائل والمعالی متبوع الأعاظم و الأهالی كمال للسیادة و النقابة و النجابة و الهدایة و الافاضة أمیر سیّد محمّد الحسینیّ الإمامیّ».(۳۱)
امیر سیّد محمّد علاوه بر مقام علمی، مدّتی دارای منصب مستوفی موقوفات عامّه(۳۲) و نیز نقابت بوده است.(۳۳)
مرحوم افندی اصفهانی می‌نویسد:
«ثمّ سافر مع والده إلی الدیار الهندیة أو بالعكس، فلاحظ. و كان والده مستوفی الموقوفات العامّة و كان یسكن باصفهان ثمّ عزل».(۳۴)

۷ – أمیر أبوطالب امامی (فرزند سیّد اسد اللَّه)

جدّ اعلای میر سیّد علی امامی، از حكما و بزرگان عصر شاه طهماسب صفوی، و عهده دار تولیت آستانه و بقعه شریفه زین العابدین علی (امام زاده درب امام) بوده است.(۳۵)
به نوشته صاحب كتاب «تاریخ عالم آرا» : او خود را در علوم عقلیّه و مباحث حكمت، مقدّم بر اقران خود می‌دانسته است.(۳۶)

۸ – ابوالحسن علی ملقّب به زین العابدین (معروف به امامزاده درب امام)

وی از امام زادگان بسیار معروف و محترم اصفهان (معروف به امام زاده درب امام) است، كه در اوائل قرن پنجم و در اواخر حكومت بنی عبّاس می‌زیسته و به علّت ظلم و ستم بیش از حدّ آن‌ها از مدینه منوّره به ایران و اصفهان مهاجرت كرد و به نشر علوم اسلامی مشغول شد و پس از وفات در قبرستان چملان در جوار آرامگاه امام زاده ابراهیم بطحا از نبیره‌های حسن مثنّی فرزند امام حسن مجتبیعلیه السلام، دفن گردید.
مرحوم صاحب روضات الجنّات نسب ایشان را با چهار واسطه ذكر نموده و می‌نویسد: او جدّ سادات امامی است كه در اصفهان شهرت دارند و مرقد و مزار او قبّه‌ای عالی و صحنی وسیع در قبرستان معروف و قدیمی چملان دارد.(۳۷)
ولی استاد همایی در كتاب زندگینامه آیة اللَّه چهارسوقی می‌نویسد:
«أقول: والصحیح فی نسبه (نسب امام زاده درب امام) هكذا: السیّد ابوالحسن زین العابدین علی بن نظام الدین احمد الابح النفاط بن أبی محمّد الحسن الدلّال بن محمّد بن علیّ بن محمّد بن احمد بن السید شمس الدین عیسی الرومی الكبیر النقیب بن جمال الدین أبی عبداللَّه محمّد الأكبر بن علیّ العریضی بن الإمام جعفر الصادقعلیه السلام».(۳۸)
البته سخن درست درباره نسب خاندان امامی، به همان ترتیبی است كه ما در آغاز آوردیم، چرا كه ترتیب یاد شده در سندی كه به تاریخ ۱۱ ذی القعده ۱۲۵۹ ق می‌باشد عینًا آمده و به گواهی و تأیید حضرات آیات: حاج میرزا محمّد هاشم، و حاج میرزا محمّد صادق، و حاج میرزا محمّد باقر (صاحب روضات الجنّات) و حاج میرزا محمّد جعفر چهارسوقی خوانساریقدس سرهم و جمعی از شهود دیگر رسیده است.(۳۹)
كرامتی روشن و قطعی
از استاد عظیم الشأن مرحوم آیة اللَّه حاج سیّد حسن فقیه امامی نقل شده كه فرمودند:

در حدود چهل و پنج سال قبل (حدود ۱۳۷۰ ق) پسری بود به نام حیدر فرزند سیّد احمد متولّی امامی (نقّاش) که پای او کجی کامل داشت که عرفًا او را پاچنبری می‌نامند، روزی بعضی از بچّه‌های هم بازیش، به او زخم زبان زدند و پاچنبری خطابش کردند و او را سخت آزرده نمودند، او با دلی شکسته به داخل امام زاده رفت و مقداری از شمع‌های امام زاده را به عنوان طلب شفا به پای خود مالید. من با چشمان خود دیدم که با پایی سالم از حرم امام زاده خارج شد.(۴۰)
لازم به ذکر است که: امام زاده درب امام، مدفن سه نفر از امام زادگان عظیم الشأن به نام‌های: ۱ - امام زاده سیّد ابراهیم طباطبایی از نبیره‌های حسن مثّنی فرزند امام حسن‌علیه السلام ۲ - سیّد حسن فرزند سیّد ابراهیم طباطبایی ۳ - ابوالحسن علی ملقّب به زین العابدین، می‌باشد.(۴۱)

۹ - جدّ أعلی: أبوالحسن علی عریضی، فرزند امام صادق‌علیه السلام

وی یکی از مفاخر علمی و تقوایی در میان فرزندان ائمّه‌علیهم السلام می‌باشد و در کتاب‌های رجال با عنوان «ثقه جلیل القدر» توصیف شده است.
از تألیفات او می‌توان به: ۱ - کتابی درباره حلال و حرام ۲ - کتابی در مناسک ۳ - کتاب مسائل که از امام هفتم موسی بن جعفرعلیهما السلام سؤال‌هایی پرسیده و پاسخ‌ها را ثبت نموده، اشاره کرد (البته دو کتاب نخست منسوب به اوست).
او در چهار فرسخی مدینه در محلّی به نام : «عُرَیض» که ملك امام باقرعلیه السلام بوده و امام جعفر صادق‌علیه السلام به او بخشیده‌اند، سکونت می‌نموده، و بدین مناسبت او را عریضی می‌نامند.
وفات علی بن جعفرعلیه السلام قبل از سال ۲۲۰ ه ق بوده و در محلّ دفن او سه قول است: ۱ - قم ۲ - سمنان ۳ - عریض، که از این میان، قول سوم مشهور و معروف است.(۴۲)

تحصیل

مرحوم آیة اللَّه امامی - رضوان اللَّه تعالی علیه - در دامن پاك و با فضیلت مادری با ایمان و در زیر سایه تعلیم و تربیت پدر عالم و نمونه خود مرحوم آیة اللَّه حاج سیّد عطاء اللَّه فقیه امامی - قدّس سرّه الشریف - رشد و تکامل یافت و پس از به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی، به سنّ شانزده سالگی در حدود سال ۱۳۷۰ قمری قدم به حوزه علمیّه اصفهان گذاشت.
ابتدا در محضر پدر دانشمند و بزرگوار خود دروس مقدّماتی حوزه، مانند: انموذج و شرح باب حادی عشر را آغاز نمود؛ سپس قسمتی از شرح الفیه سیوطی را نزد شاگرد عالم و فاضل پدرش مرحوم حاج سیّد محمّد حسین اخباری آموخت.
شرح نظّام را در محضر مرحوم حاج سیّد ابوالحسن درچه‌ای؛ و قسمتی از سیوطی و مغنی و مطوّل را در مدرسه کاسه گران از محضر مرحوم آیة اللَّه میرزا محمّد علی معلّم حبیب آبادی(متوفّی ۱۳۹۶ ق) فرا گرفت.
باب اوّل و رابع مغنی را خدمت مرحوم حاج آقا یحیی فقیه ایمانی رسید و استفاده برد و مختصر المعانی، منظومه در حکمت و مبحث ارث شرح لمعه را نزد حکیم ادیب و منجّم، مرحوم آیة اللَّه حاج شیخ عباسعلی ادیب (متوفّی ۱۴۱۲ ق) خواند.
معالم را در محضر مرحوم آیة اللَّه حاج شیخ محمّد حسین فقیه آموخت و قوانین را از مرحوم حاج سیّد محمّد هاشمی بهره برد.

در مـدرسه جدّه به درس عالم زاهـد مرحوم آیة اللَّه حاج شیخ محمّد حسن نجف آبادی (متوفّی ۱۳۸۴ ق) حاضـر شد و جلد نخست شـرح لمعه را نزد وی آموخت. هم زمان با فراگیری این علوم و فنون، علم طب را از مرحوم آیة اللَّه حاج سیّد مرتضی موحّد ابطحی (متوفی ۱۴۱۳ ق) فرا گرفت و همچنین مـدّتی قبـل از نمـاز مغرب در مسـجد نو بازار در درس هیئت مرحوم آیة اللَّه حاج شیخ مجدالدّین نجفی (متوفّی ۱۴۰۳ ق) حضور یـافت و آموختههـای خود را به صورت رسـالهای در علم نجوم ثبت کرد.

سپس در زمره شاگردان مرحوم آیـة اللَّه حاج شـیخ احمد فیّاض (متوفّی ۱۴۰۷ ق) درآمـد و جلد نخست «کفایة الأصول» و نیز بحث دلیل انسـداد کتاب «فرائـد الأصول» را به خوبی فرا گرفت؛ بحث برائتِ فرائـد را نزد عالم زاهد مرحوم آیة اللَّه شـیخ علی قـدیری معروف به کَفرانی (متوفّی ۱۴۰۷ ق)، و بحث استصـحاب و تعادل و تراجیح فرائد را در محضـر اسـتاد ماهر مرحوم آیة اللَّه حاج شیخ علی مشکوة سدهی (متوفّی ۱۴۱۰ ق) آموخت. سپس به مـدّت دو سال در درس عالم زاهد و متّقی مرحوم آیة اللَّه سید علی اصغر برزانی (متوفّی ۱۴۰۵ ق) شرکت جست و جلد دوّم کفایه را به پایان رساند.

مکاسب را در محضر فقیه اصولی مرحوم آیة اللَّه حاج آقا حسین خادمیرحمه الله (متوفّی ۱۴۰۵ ق) استفاده نمود و بالاخره در محضر همو به مدّت پانزده سال دوره خارج فقه و اصول را سپری کرد و از وی بهره فراوان برد.

علاوه بر این تابسـتانها که مرجع و فقیه اصولی مرحوم آیة اللَّه العظمی حاج سیّد علی موسوی بهبهانی به اصـفهان میآمدند، در درس خارج فقه و اصول ایشان شرکت میجست.

تدریس:

مرحوم آیـة اللَّه امـامی از همـان سالهـای آغـازین به تـدریس دروس مختلف در زمینههای ادبیات عرب، فقه، اصول، تفسـیر، عقائد، اخلاق، درایه و رجال، پرداختند که گاهی به نُه درس در روز میرسید.

ایشـان به امر تـدریس اهتمام خاصّـی داشت و شاگردان بسـیاری را تربیت نمود که بسیاری از آنان در زمره علماء و فضـلاء به شمار آمده و مشغول تبلیغ و ترویج دین میباشند.

پشـتکار و جـدیّت ایشان در امر تحصـیل و تـدریس برای طلّاب عزیز و دانشپژوهان بهترین الگوست؛ او حدود بیست سال در اصفهان به تدریس خارج فقه و مباحث اصول فقه اشتغال داشت.

وی کـاستی حوزههـای علمیّه را خوب شـناخته بود، لـذا به سه درس مهمّ تفسـیر و عقائـد و اخلاق، از ابتـدای تأسـیس مدرسـه ذوالفقار اهتمام ویژهای داشت؛ روزهای شـنبه و یکشـنبه آیات شـریفه قرآن را تفسیر مینمود و دو روز دوشنبه و سه شنبه را به بیان دروس در عقائد و روزهای چهارشنبه را به درس اخلاق اختصاص داده بود.

بسی جای شگفتی است که آن مرد بزرگ در روز قبل از وفات، آیات شریفه:

«إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ؛ جَزاؤُهُمْ عِنْـدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَـدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِـدینَ فیها أَبَدًا رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ».(۴۳)

را تفسیر نمود که خود به درستی یکی از مصادیق این آیات مبارکه بود.

بی رنج و بی مرارت کس کام دل نیابد

آن کس که دین و دل یافت بگذاشت جسم و جان را

مشایخ اجازه:

آیـۀ اللّٰه فقیه امـامی‌قـدس سـره از برخی آیـات عظام و مراجع معظّم تقلیـد اجازه‌نامه روایتی دریافت نموده که به ترتیب تاریخ صدور عبارتند از:

۱ - حاج سیّد محمّد علی موحّد ابطحی‌رحمه الله (به تاریخ ۲۳ شعبان ۱۴۱۰ق).

۲ - حاج سیّد شهاب الدّین مرعشی نجفی‌رحمه الله (به تاریخ ۲۴ رمضان ۱۴۱۰ق).

۳ - حاج سیّد ضیاء الدین علّامه‌رحمه الله (به تاریخ جمادی الثانیۀ ۱۴۱۴ق).

۴ - حاج سیّد محمّد باقر موحّد ابطحی دام ظلّه (بتاریخ ۲۵ ربیع‌الاول ۱۴۱۴ق)

۵ - حاج شیخ لطف اللّٰه صافی گلپایگانی دام ظلّه (به تاریخ ۶ محرم ۱۴۱۵ق).

۶ - حاج شیخ محمّد فاضل لنکرانی قدّس سرّه (به تاریخ ۷ شوال ۱۴۱۵ق).

۷ - حاج سیّد محمّد علی روضاتی دام ظلّه (به تاریخ ۲۷ رجب ۱۴۱۵ق).

۸ - حاج سیّد حسن طباطبائی قمی‌قدس سره (به تاریخ شوال ۱۴۲۰ق).

۹ - حاج سیّد محمّد شیرازی‌قدس سره (به تاریخ ۲۲ شوال ۱۴۲۰ق).

۱۰- حاج سیّد صادق شیرازی دام‌ظلّه (به تاریخ ۱۱ ذی‌القعده ۱۴۲۲ق).(۴۴)

دو نمونه از متن اجازه نامه‌ها

الف - مرحوم آیۀ اللّٰه حاج سیّد ضیاء الدین علّامه، از مرحوم آیۀ اللّٰه امامی چنین یاد می‌کند:

«السیّد السـند والثقـۀ المعتمـد العـالم الفاضـل الکامـل صـاحب الأخلاق المرضـیّۀ و الصـفات الحمیـدۀ الساعی إلی التـدریس و التحدیث

و ما یستوی المنطیق ذو العلم و الحجی

و أخرس بین الناطقین صموت

و هو دام عزّه الحـاج آقـا حسن الامـامی کـأخیه حاج آقا احمـد، بـدران فی سـماء الفضل والعلم والعمل و هما ابنا السـیّد السـند الجلیل العالم التقیّ النقیّ صاحب المناقب الفاخرۀ الحاج آقا عطاء اللّٰه الإمامی».(۴۵)

ب - حضـرت اسـتاد علّـامه محقّق آیـۀ اللّٰه آقـای حـاج سـیّد محمّـد علی روضـاتی - أدام اللّٰه تعالی أیّام برکاته - در اجازه‌نامه شگفت آورِ صد وچهل و یک صفحه‌ای که مرقوم فرموده و «مِرآۀ الزَمن أو الوَجیزُ المُستحسن فی الإجازۀ لسیّدنا الفقیه الإمامی الحَسن» نام گذاشته، آیۀ اللّٰه امامی‌قدس سره را با این اوصاف ستوده است:

«... سیّدنا العالم الفاضل الکامل الناسک صاحب الأخلاق المرضیّۀ و الصفات الممتازۀ الملکیّۀ القدسیّۀ، مدرّس الحوزات العلمیّۀ و مفیض أنواع من الخیرات و البرکـات فی الملّـۀ الشـریفۀ الإسـلامیّۀ، جـامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الأصول، هادی الخاصّ و العامّ بعلمه الجمّ و خلقه الحَسن و هَدیه المستحسَن الحاج السیّد حسن الفقیه الإمامی الإصفهانی».(۴۶)

تألیفات :

مرحوم آیـۀ اللّٰه فقیه امـامی را بایـد از زمره دانشـمندانی دانست که در امر تألیف و تصـنیف بسیار موفّق بوده که از ایشان آثار علمی و تحقیقی بسیار مفیدی به یادگار مانده است؛ در اینجا به تعدادی از آن آثار اشاره می‌کنیم.

الف. آثار و تألیفات چاپ شده:

۱ - پاسخ به شبهاتی پیرامون خمس (۲ جلد)

۲ - نقش عقل در احکام الهی

۳ - آیا فهم قرآن آسان است؟!

۴ - صراط مستقیم

۵ - فتنه‌ها از کجا آغاز می‌شود

۶ - مباحثی پیرامون بهائیت

۷ - شرح فرازهائی از خطبه حضرت زهراعلیها السلام (سخنرانی‌های فاطمیّه ۱۴۲۵ق)

ب. آثار و تألیفات چاپ نشده:

۸ - رساله درباره لقاء اللّٰه

۹ - سنن الهی

۱۰ - رساله‌ای در امامت

۱۱ - رساله‌ای پیرامون فدک

۱۲ - مباحثی در اثبات وجود امام زمان أرواحنا فداه و رفع اشکالات مخالفین

۱۳ - رساله‌ای پیرامون قیامت (عربی)

۱۴ - شرح نبراس الهدی ملّا هادی سبزواری (قسمت حجّ)

۱۵ - فلسفه حجّ

۱۶ - تقسیم بندی مسائل حجّ به صورت نموداری

۱۷ - تنظیم العروة (تا آخر کتاب الزکاة، به شکل آموزشی)

۱۸ - الأمثال فی الروایات (أربعون حدیثًا)

۱۹ - تفسیر سوره یوسف

۲۰ - رساله‌ای راجع به صحابه

۲۱ - رساله درباره امّ کلثوم

۲۲ - پاسخ به استدلالیّه میرزا نعیم (ردّی بر بهائیّت)

۲۳ - رساله‌ای در ردّ افکار بعضی از روشنفکران

۲۴ - عرفان در اسارت شیطان

۲۵ - تربیت در اسلام

۲۶ - آیین نبرد در اسلام

۲۷ - رساله‌ای در مقام شهید

۲۸ - پاسخ به بعضی از شبهات (حدود سی شبهه)

۲۹ - تقریرات درس هیئت مرحوم مجد العلماء نجفی

۳۰ - رساله در شرح حال و زندگانی اساتید و مشایخ اجازه

۳۱ – بیش از صد مقاله در موضوعات مختلف (فارسی و عربی)

* * *

آن فقید سعید علاوه بر تألیف، اهتمام و عنایت ویژه‌ای به احیاء آثار مکتوب عالمان دینی داشت و در این راستا اقدام به جمع آوری و چاپ و نشر متون کهن علمی شیعه نمود، که می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱ – مطالع الأنوار (۶ جلد) تألیف حجّهٔ الإسلام حاج سیّد محمّد باقر شفتیقدس سره.

۲ – الرسائل الرجالیّهٔ، تألیف حجّهٔ الإسلام حاج سیّد محمّد باقر شفتیقدس سره.

۳ – فلسفه احکام (۲ جلد) تألیف مرحوم ملّا احمد اهتمام.

۴ – اللؤلؤهٔ الغالیهٔ فی أسرار الشهادهٔ، تألیف: مرحوم آیهٔ اللَّه سیّد أبوطالب قائینی.

۵ – ترجمه منهج الرشاد، تألیف مرحوم علّامه شیخ جعفر نجفی (کاشف الغطاء).

۶ – جامع الشواهد، تألیف مرحوم مولی محمّد باقر شریف.

۷ – یادگاری از خطبای پیشین، تألیف مرحوم حجّهٔ الإسلام و المسلمین میر محمّد حسین امامی العریضی (معروف به قوام المحدّثین).

۸ – نگرشی بر صوفیّه و صوفی‌ها (ترجمه جلد سیزدهم منهاج البراعهٔ فی شرح نهج البلاغهٔ، تألیف مرحوم ملّا حبیب اللَّه خوییقدس سره).

۹ – ترجمه کتاب «صاحب الغار أبوبکر أم رجل آخر؟!» به نام: یار غار ابوبکر یا فردی دیگر؟ تألیف محقّق نجاح طائی.

۱۰ – فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه شخصی آیهٔ اللَّه فقیه امامیقدس سره، نگارش سیّد صادق حسینی اشکوری.

شعر

آیهٔ اللَّه فقیه امامی – رضوان اللَّه تعالی علیه – در فنّ شعر بهره کافی داشت و اشعار زیادی به عربی و فارسی از ایشان به یادگار مانده که بعضی از آن به چاپ رسیده است. بسیاری از اشعار او در لابلای تألیفات و نوشته‌هایش پراکنده می‌باشد .

او در ساعت‌های فراغت قصائد و ابیاتی می‌سرود؛ اشعار پر محتوایی که در آن علاوه بر اظهار تولّی نسبت به اهل بیتعلیهم السلام، اظهار تبرّی از دشمنان آن خاندان عصمت و طهارتعلیهم السلام نیز به چشم می‌خورد .

نمونه‌ای از اشعار وی چنین است :

من آمده‌ام سروِ قَدِ یار ببینم

با شور و شعف چهره دلدار ببینم

مقصود من این است که تا در حرمِ اَمْن

بی‌پرده رُخِ سَیّدِ ابرار ببینم

هر سو نگرم ضمن طوافم به تحیّر

شاید بتوان محورِ پرگار ببینم

سعیم همه در عمره و در حجِّ تمتّع

آنست که آن قافله سالار ببینم

اندر عرفات آمده با دیده گریان

تا حشمت او با دلِ بیدار ببینم
امید چنین بود که تا در شبِ مَشْعَر
آن اختر زیبا به شبِ تار ببینم
در خیف و مِنی چشم به راهِ قدم دوست
تا از کرمش نعمتِ بسیار ببینم
من طالب آنم به بقیع و به مدینه
آن منتقم، آماده پیکار ببینم
امّا چه کنم دیده من لایق آن نیست
تا صورت آن مَطْلَعِ انوار ببینم
یا رب تو اگر پاک کنی لوحِ ضمیرم
ممکن شود آن مَخْزَنِ اسرار ببینم
صبرم شده لبریز خدایا مددی ده
یک بار جمالش منِ بیمار ببینم
سخت است خدایا بجهان در همه اقطار
در مَسندِ او حاکمِ جبّار ببینم
هست آرزویم آنکه به هنگامِ ظهورش
نابودی افرادِ ستمکار ببینم
یا ربّ بدهم عمر که تا پرچمِ عدلش
منصوب به هر کوچه و بازار ببینم(۴۷)

* * *

ها عَلیٌّ بَشَرٌ کَیفَ بَشَر
خَصْمُهُ کَان مُسمَّی بِعُمَر
فِتْنَةُ الکَونِ وَ لَولاهُ لَمَا
کَان لِلْفِتْنَةِ عَینٌ و أَثَر
وَ بِهِ أُفْسِدَ مَا تَعْقِلُهُ
مِنْ عُقُولٍ وَ نُفُوسٍ وَ صُوَر
سَمَکٌ فِی شَرَکٍ فِیهِ فُجُور
خَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ فِیهِ قَذَر

مَا رَمی قَطّ عَدُوًّا فِی الغَزی
مَا غَزَی قَطُّ بَشِیرًا بِالظَفَر
أَغْمَدَ السَیْفَ مَتی قَاتَلَهُ
کُلُّ مَنْ جَرَّدَ سَیفًا وَ شَهَر
کَانَ فَظًّا حِینَما قَامَ وَ صَاح
فِی سَبِیلِ اللَّهِ مَا جَادَ وَ بَرّ
بُغْضُهُ مَبْدَءُ خُلدٍ وَ نَعِیم
حُبُّهُ مَنشَأُ نَارٍ وَ سَقَر
هُوَ لِلْکُفْرِ إِمامٌ فَاقْرَؤُا
سِیرَةَ الشَیْخَین فِی مَتْنِ السِیَّر
لَیْسَ مَنْ أَذنَبَ یَومًا بِإِمَام
کَیْفَ مَنْ أَشرَکَ دَهرًا وَ کَفَر
کُلُّ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یُبْغِضُهُ
مَوتُهُ مَوتُ حِمَارٍ وَ بَقَر
خَصْمُهُ بَشَّرَهُ اللَّهُ وَ لَو
شَرِبَ الخَمْرَ وَ غَنّی وَ فَجَر
خُلُّهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ لَو
حَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنی وَ شَکَر
مَن لَهُ شَاکِیةٌ کَالزَّهرَاء
أو خَصِیم کَشُبَیْرٍ وَ شُبَر
عَنهُ دِیوَانٌ شُرُورٍ وَ بِدَع
فِیهِ آثَامُ کِبَارٍ وَ عِبَر
ذُو عِنَادٍ وَ أَحَادِیثُ النَبِیّ
عِندَهُ مِثْلُ سِفَالٍ وَ مَدَر
وَ هوَ النَارُ وَ مَنْ کَانَ مَعَه
کَظُلامٍ وَ دُخَانٍ وَ شَرَر

ویژگی‌های اخلاقی

آیهٔ اللَّه امامی‌رحمه الله همانند اجداد طاهرینش خلق و خوی نیکو داشت و بسیار پایبند به حفظ اصول و ارزش‌های اخلاقی بود.

او یکپارچه اخلاص بود؛ سخنش، قلمش و اعمالش فقط برای خدا و در جهت تحصیل رضای او بود.

وی بسیار با کیاست و درایت و زیرک بود. آن فقیه درکی عمیق و شمّی تیز داشت و سیمای دشمن را از پسِ نقاب‌های

مختلف می‌شناخت و نسبت به توطئه‌ها و ترفندهای استعمار سخت حسّاس بود.

نسبت به علماء و طلّاب احترام زاید الوصفی قائل بود، و مشوّق طلّاب و حقیقتًا طلبه پرور بود.

درب منزلش همیشه به روی همه، از خُرد و کلان، فقیر و غنیّ، دوست و دشمن، عامّی و غیر عامّی، باز بود و از تشریفات و تجمّلات دست و پاگیر به شدّت پرهیز داشت.

او با نصب العین قرار دادن توقیع شریفِ:

«أرْخِصْ نَفْسَکَ وَ اجْعَلْ مَجْلِسَکَ فِی الدِهْلیزِ وَ اقْضِ حِوائِجَ النَّاسِ نَحْنُ نَنْصُرُکَ» ؛ خود را در دسترس همه مردم قرار بده (اهل تشریفات نباش) و دالان خانه‌ات را محلّ نشستن قرار بده (تا مردم به راحتی سراغت بیایند) حاجت‌های مردم را برآورده کن، ما تو را یاری و کمک می کنیم.(۴۸)

تمام عمر شریف خود را وقف خدمت به خلق خدا نمود .

یکی از صفات برجسته وی صبر و بردباری حیرت‌انگیزش بود که در مقابل مشکلات و ناملایمات زندگی بسیار از خود سعه صدر و حلم نشان می‌داد.

او به تأسّی از مولای خود امیر مؤمنان علی‌علیه السلام سر بر آستان بندگی حقّ نهاده و لاجرم شکوهِ قدرت‌های مادّی و دنیوی در چشمش رنگ باخته و هیبت او جان و دل زورمندان عصر را پر ساخته بود؛ به قول مرحوم حاج ملّا فتح اللَّه شوشتری متخلّص به وفایی عالم و شاعر هم روزگار شیخ انصاری (متوفّی حدود ۱۳۰۳ ق):

خلیل آسا چنان بشکست بت‌های تمنّا را

که آتش در دو گیتی کشت ریحان و گلستانش

کلیم آسا چنان سر برد در طور عبودیّت

که خطّ بندگی دادند صد فرعون و هامانش(۴۹)

ارادت به اهل بیت‌علیهم السلام

او ارادت شدیدی نسبت به خاندان رسالت و ائمّه هدی‌علیهم السلام داشت و در تمام احوال به آن‌ها توسّل می‌جست و در همه افعال و اقوالش از آن‌ها پیروی می‌نمود و از تعالیم الهی آن انوار مقدّسه بهره می گرفت.

به خصوص به حضرت صدّیقه طاهره‌علیها السلام و به هشتمین ستاره تابناک ولایت حضرت علیّ بن موسی الرضا - علیه آلاف التحیّة و الثناء - توجّه ویژه‌ای داشت و در معرفت آن دو بزرگوار به مراحل و منازل والا و شامخی نایل آمده بود.

ذکر زبانی او

همیشه ذکر زبانی او کلمه شریفه: «یا رسول اللَّه» بود، در بیشتر اوقات خصوصًا زمانی که از رسیدگی به مراجعات زیاد مردم لختی فارغ می‌شد، آن ذکر شریف را زیر لب زمزمه می کرد و گویی از صاحب آن اسم یاری می‌طلبید.

خدمات علمی

تأسیس مدرسه ذوالفقار

آیـۀ اللّه امامی‌قـدس سـره قبل از تأسیس برنامه درسـی مدرسه ذوالفقار، در مدرسه نیم‌آورد تعدادی از طلّاب را جمع نموده و برای آنان تـدریس می‌نمودنـد ولی پس از گذشت سال‌های خفقان حکومت پهلوی اوّل و سپری شدن دوران تهاجم‌های ضـدّ دینی حکومت پهلوی بر حوزه‌های علمیّه و شـروع مجدّد حرکت علمی در بسیاری از مدارس دینی، نیاز به یک جنبش اساسی و فعّالیّت منسجم در حوزه علمیّه اصفهان احساس گردید.

به همین جهت توسط عدّه‌ای از مدرّسـین فعّال و پرتلاش اصـفهان، آقایان مرحوم آیۀ اللّه حاج سیّد حسن فقیه امامی‌قدس سره و آیۀ اللّه حاج شـیخ علی اکبر فقیه‌رحمه الله و حضـرت آیۀ اللّه حاج سـیّد حجّۀ موحّد ابطحی و آیۀ اللّه آقای حاج شیخ محمّد علی ابراهیمی - دامت برکاتهما - تصمیم بر این شد که برای اوّلین بار برنامه درسی منظّم و گسترده و پر تحرّکی به وجود آید تـا طلّـاب جوان را زیر پوشـش قرار دهـد و از نظر اخلـاقی و تربیتی و درسـی و انضـباطی آن‌ها را تحت مراقبت گیرد و نیروی جوان حوزه علمیّه را برای تکامل سریع و وسیع و مطلوب آماده سازد.

این اقـدام مورد تأییـد علمـاء بزرگ اصـفهان در آن دوران قرار گرفت و به سـرعت به نتیجه مطلوب رسـید و به مناسـبت اینکه شروع برنـامه در مـدرسه ذوالفقـار بود به نـام برنـامه ذوالفقـار شـهرت یـافت، گر چه تـداوم و گسـترش فعّـالیّت این برنـامه در مـدرسه‌هـای: محمّـدیّه، جـوادیّه، الغـدیر، خالصـیّه، آیـۀ اللّه خـادمی، امـامیّه، امـام هـادی‌علیه السـلام، حکیمیّه (کـاسه گران)، اسـماعیلیّه، مسـجد نـو بـازار و ... انجـام گرفت و به تدریـج طلّـاب جوانِ تمـام مـدارس علمیّه را زیر نفوذ خود قرار داد و اکـثر مدارس علمیّه اصفهان زیر پوشش برنامه ذوالفقار قرار گرفت.

گسترش فعّالیّت برنامه ذوالفقار تا جایی رسـید که در یک زمان دروس: تعلیم قرآن، تجویـد قرآن، حفظ قرآن، لغت، صـرف، نحو، منطق، تاریخ اسلام، عقائد و کلام، اخلاق، تفسیر قرآن، بلاغت، اصول فقه، فقه، شرح و تفسیر نهج البلاغه، رجال، درایه، حدیث، و خارج فقه و اصول؛ تدریس می‌شد.

همچنین از فعّالیّت‌های این برنامه، اعزام مبلّغ در سـطحی وسـیع به شـهرها، روسـتاها، ادارات، کارخانجات، مـدارس آموزش و پرورش و ... ؛ و نیز کوشـش در جزوه نویسـی و تهیّه مقالـات و کتـاب‌های دینی و انجام امتحانات متنوّع و متعـدّد از طلّاب در زمینه‌های مختلف درسی می‌باشد.

و در یک کلام از ابتداء شروع برنامه ذوالفقار تا کنون، متجاوز از دوازده هزار نفر طلبه زیر پوشش این برنامه قرار گرفته‌اند که عدّه زیادی از آن‌ها پس از طیّ مراحلی از تحصیل، برای تکامل تحصیلی به حوزه علمیّه قم رفته‌اند.

شمـار بسـیاری از آن‌هـا هم در حوزه‌هـا و شـهرهای دیگر به تـدریس و تربیت طلّـاب و یا فعّالیّت‌های دینی و تبلیغی و ارشادی اشتغال دارند، جمعی از آن‌ها نیز تاکنون در زیر پوشش همین برنامه به ادامه تحصیل یا تدریس و تحقیق مشغول هستند. طلّاب یاد شده از اکثر قریب به اتّفاق استان‌ها و شهرهای ایران و هم چنین از کشورهای افغانستان و عراق و پاکستان می‌باشند.(۵۰)

خدمات فرهنگی، اجتماعی

از قسـمت‌هـای جـالب در زنـدگی ایـن بزرگمرد، مبـارزات مسـتمرّی اسـت کـه بـا فرقـه‌هـای گمراه و مفسـد از قبیـل: بهـائی، کمـونیست، التقـاطی، صـوفی، روشـنفکر مـآب و وهّـابی مسلـک‌هـای داخلی و خـارجی داشـته‌انـد و بـا بحث‌هـای گسـترده و مناظره‌های مستدل در رسوا نمودن و محکوم کردن آن‌ها نقش بسیار مؤثّری ایفا کرده‌اند.

همچنین در بنیان گذاری و یا تجدید بناء و تعمیر بسیاری از مدارس علمیّه اصفهان اقدام کرده و بدین وسیله خدمتی بزرگ به حوزه علمیّه و رشد و بالندگی آن نموده‌اند؛ تعدادی از آن مدارس عبارتند از:

۱ – تجدید بنای سه طرف جنوبی و شمالی و شرقی مدرسه ذوالفقار و تکمیل طرف غربی آن.(۵۱)
۲ – تأسیس مدرسه محمّدیّه در نزدیکی مدرسه ذوالفقار و تجدید بنای آن به صورت مفصّل و اساسی در سه طبقه.
۳ – تجدید و تأسیس بنای مدرسه جوادیّه (متّصل به مدرسه محمّدیّه) در چهار طبقه.
۴ – تأسیس مدرسه الغدیر(۵۲) (واقع در انتهای خیابان مشیر انصاری) و تعمیرات و بازسازی آن.
۵ – تکمیل مدرسه با شکوه مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج آقا حسین خادمی(۵۳) (معروف به مدرسه عربان واقع در نزدیکی امامزاده احمد).
۶ – تجدید بنا و توسعه مدرسه خالصیّه(۵۴) (واقع در نزدیکی مسجد سلام در محلّه قدیمی جماله).
۷ – تعمیرات اساسی مدرسه امامیّه(۵۵) (واقع در نزدیکی چهار راه ابن سینا و در مجاورت قبر باباقاسم).
۸ – تعمیرات اساسی مدرسه نیم آور.(۵۶)
۹ – تعمیر مدرسه کاسه گران(۵۷) (واقع در بازار ریسمان منشعب از بازار بزرگ، نزدیک مسجد جامع اصفهان).
۱۰ – تعمیرات مدرسه میرزا حسین(۵۸) (واقع در بازارچه بیدآباد).

و نیز می‌توان به تعمیر و بازسازی مدارس دیگر مانند: مدرسه حاج شیخ محمّد علی نجفی معروف به ثقهٔ الإسلام، مدرسه نوریّه، مدرسه امام هادی‌علیه السلام (ترک‌ها)، مدرسه میرزا حسن، مدرسه الماسیّه، مدرسه اسماعیلیّه، مدرسه درب کوشک و ... اشاره کرد.(۵۹)

از دیگر خدمات شایسته آیهٔ اللّٰه فقیه امامی‌قدس سره می‌توان به این موارد اشاره نمود: ساخت و تهیّه مسکن برای طلّاب علوم دینی، تأسیس و همکاری مداوم و گسترده با مؤسّسه‌های دینی مانند: تأسیس شبکه جهانی سلام، مجتمع فرهنگی مذهبی هیئت قائمیّه اصفهان ، مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیّه اصفهان ، موسسه غدیرستان کوثر نبی (ص) و ...، و نیز انجمن‌های خیریّه مانند: انجمن خیریّه حضرت اباالفضل‌علیه السلام (ویژه پیوند کلیه)، سازمان آموزشی ابابصیر، انجمن مددکاری امام زمان – عجّل اللّٰه تعالی فرجه الشریف – صندوق قرض الحسنه امام حسن مجتبی‌علیه السلام، صندوق قرض الحسنه اباصالح المهدی‌علیه السلام، رادیولوژی و آزمایشگاه مهدیّه و ... .

در یک کلام او عالمی با عمل، استادی دلسوز و تربیت کننده‌ای مدبّر بود که با استفاده از علم و عمل و تقوی و مکارم اخلاق، نقش بسیار مهمّی در رشد و توسعه حوزه علمیّه اصفهان و در تعلیم و تربیت طلّاب و تبلیغ و ترویج دین و دفاع از حریم مکتب ولایت و امامت ایفاء نمود.

وی در تقویت و تکریم حوزه و روحانیّت شیعه و حفظ عزّت نفس و استقلال آن در برابر ارباب زر و زور، اهتمامی اکید می‌ورزید. و نیز برای حفظ سلامت آن دو رکن رکین تشیّع از رخنه عناصر بدعت‌گذار و سنّت شکن، از بذل جان ذرّه‌ای فروگذار نکرد و مراقب بود که خود پل پیروزی و نردبان صعود آن‌ها نگردد، خود در جلسه‌ای فرمود:

«... زمانی که به خانه خدا مشرّف شدم در مقام مستجار با حالت التجاء از صاحب آن بیت رفیع خواستم: بار پروردگارا! اگر این بنده ضعیف قدرت هدایت انسان‌ها به دین تو را ندارم، ولی تو حافظ من باش تا مبادا خدای ناخواسته کسی به سبب من از صراط مستقیم منحرف نگردد».

او هیچ زمانی از خدمت صادقانه و بی‌شائبه نسبت به خلق خدا کوتاهی نکرد و وجوهی که به دستش می‌رسید را امانتی خطیر و سنگین می‌انگاشت که باید به دست اهل آن برسد و او تنها، واسطه اخذ و رساندن آن‌ها به اهلش می‌باشد و در یک کلام سوزِ خدمت به خلق داشت و هیچ‌گاه از اندیشه رفعِ مشکلات مسلمین در حدّ توان، فارغ نبود.

* * *

«قالَ النَبيُّ صلى الله عليه وآله: إذا ماتَ الْمُؤمِنُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إلّا مِنْ ثَلاثٍ:

صَدَقَةٍ جارِيَةٍ أوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ أوْ وَلَدٍ صالِحٍ يَدْعُو لَهُ».(۶۰)

زبان و قلم عاجز است از بیان و نوشتن خدمات شایسته و ارزنده یک عالم ربّانی چون آیهٔ اللّٰه امامی‌قدس سره که بیش از پنجاه سال خالصانه در مسیر حقّ قدم برداشت و از هیچ کوششی در راه اسلام و مسلمین دریغ نورزید و چه بسیار خدماتی که غیر خدا کسی از آن‌ها آگاهی ندارد؛ چرا که خلوص نیّت اجازه افشای آن را نمی‌داد. ولی آنچه که بر همگان مشهود می‌باشد، عبارت است از:

۱ - تربیت هزاران عالم و مبلّغ دینی که بعضی از آن‌ها اساتید بزرگ حوزه‌های علمیّه در سراسر کشور و بعض دیگر از چهره‌های جهانی در نشر معارف اهل بیت‌علیهم السلام و منشأ خدمات فراوان بوده و می‌باشند.

۲ - دفاع از شعائر مذهبی؛ او به شعائر دین به عنوان برگ و بار درخت دین و حافظ کیان تشیّع، احترام تامّ می‌نهاد و در برابر توطئه‌هایی که موجودیّت این شعائر را هدف می‌گرفت، سریع و قاطع واکنش نشان می‌داد.

۳ - مبارزه با انحرافات عقیدتی.

۴ - هدایت و ارشاد مردم در منابر و سخنرانی‌ها و تألیفات مفید و روشنگر.

۵ - دستگیری از فقرا و مستمندان و یاری مظلومان و ستمدیدگان.

۶ - جمع آوری نسخ خطّی و احیاء آثار مکتوب علمای گذشته.

۷ - قدردانی از صاحبان قلم و تبیین مقام آنان؛ او با توجّه به تأثیر ویژه قلم و کتابت در بیان و نشر معارف الهی بسیار از صاحبان آثار مکتوب تجلیل به عمل آورده و آن‌ها را مورد عنایت خاصّ خود قرار می‌داد. چه بسیار از کتاب‌هایی که آغاز آن مزیّن به تقریظ آیهٔ اللّٰه امامی‌رحمه الله شده است.

۸ - احیاء موقوفات که بسیاری از آن‌ها توسّط افراد سود جو غصب گردیده بود.

۹ - احیاء و بازسازی قبور بسیاری از علماء مدفون در تخت فولاد و غیره.

۱۰ - اهتمام ویژه به وضع مسکن و معیشت طلّاب حوزه علمیّه اصفهان.

فرزندان آیهٔ اللّٰه فقید

آیهٔ اللّٰه امامی‌قدس سره دارای هفت فرزند بودند، سه پسر و چهار دختر. پسران: نخست حجّهٔ الإسلام و المسلمین آقای حاج سیّد مهدی فقیه امامی در سال ۱۳۴۵ش در اصفهان متولّد و از همان روزهای اوّل زندگی تحت توجّه مستقیم والد ماجد خود پرورش یافته و بیشتر دروس خود را در محضر پدر آموخته، سپس در حوزه درس خارج فقه و اصول ایشان حاضر می‌شدند.

همچنین از اساتید دیگر ایشان می‌توان به فقیه اصولی آیهٔ اللّٰه حاج شیخ حسن صافی اصفهانی‌قدس سره و مرحوم فقیه هَیَوی حاج شیخ عباسعلی ادیب اصفهانی و حضرت آیهٔ اللّٰه حاج سیّد حجّت ابطحی - دام ظلّه - اشاره نمود. وی سالیانی است در حوزه به تدریس سطوح عالیه، تفسیر و عقائد، درایهٔ الحدیث و قواعد الفقهیّهٔ اشتغال دارند.

فرزند دوّم: حجهٔ الاسلام سیّد محمّد فقیه امامی در سال ۱۳۶۵ش متولّد گردید و هم اکنون در حوزه علمیّه به تحصیل و تدریس مشغول می‌باشند.

فرزند سوّم: حجّهٔ الإسلام سیّد مجتبی فقیه امامی در سال ۱۳۶۸ش متولّد شد، وی در حال حاضر به تدریس دروس مقدّماتی و

تحصیل در حوزه علمیّه اشتغال دارد.
و دامادهای ایشان حجّة الإسلام و المسلمین آقای حاج سیّد مهدی شفتی - سلّمه اللّٰه - که عمده تحصیلات خود را از محضر ایشان استفاده برده و از اساتید سطوح عالیه حوزه و امام جماعت مسجد سیّد می‌باشند و آقای حاج سیّد علیرضا میرلوحی و آقای حاج مجتبی مرکبی اصفهانی و آقای حاج محمّد رضا گل احمد می‌باشند.

رحلت:

سرانجام عالم و فقیه اهل بیتِ عصمت و طهارت - علیهم صلوات اللّٰه الملک العزیز -، مفسّر کبیر قرآن مجید، اسوه اخلاق و مجاهدت، صبر و تقوی احیاگر کوشای مدارس و زعیم راستین حوزه‌های علمیّه، پدر دلسوز طلّاب علوم دینیّه، ملجأ مستضعفان و ستم دیدگان آیة اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه امامی - أفاض اللّٰه علی تربته المراحم الربّانیّة - پس از هفتاد و شش سال عمر پر برکت، در صبح روز یکشنبه غرّه ربیع الثانی سال ۱۴۳۲ ق، مطابق با ۱۵ اسفند ماه سال ۱۳۸۹ ش، ندای «ارْجِعِی إلی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً»(۶۱) را لبّیک گفت و به ملکوت أعلی پیوست، و از این واقعه، ضربه بزرگ و جبران ناپذیری به پیکر اسلام و مسلمین وارد شد؛ فسلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیًّا.
مراسم تشییع پیکر آن فقید سعید در مراسمی بی‌نظیر و به یادماندنی، در روز دوشنبه دوّم ربیع الثانی با حضور علماء اعلام و نمایندگان مراجع تقلید بر دوش مردم اصفهان تا مزار شریف امام زاده ابوالعبّاس‌علیه السلام، انجام شد و در کنار قبر مادر و برادرِ فقیدش مرحوم آیة اللّٰه حاج سیّد احمد فقیه امامی - أعلی اللّٰه مقامه الشریف - به خاک سپرده شد؛ عاش سعیدًا و مات سعیدًا.

فرازهائی از وصیّت نامه

مرحوم آیة اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه امامی

رضوان اللّٰه تعالی علیه

فرازهائی از وصیّت نامه مرحوم آیهٔ اللّه امامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی جَعَلَنا مُسْلِمِينَ وَ بِالثِّقْلَيْنِ مُتَمَسِّكِينَ وَ لِأئِمَّةِ الْهُدی مِنْ أهْلِ بَيْتِ المُصْطَفی شِيعَةً وَ مُوالِينَ وَ وَفَّقَنا لِإتِّباعِ آثارِهِمْ وَ الْأخْذِ بِأقْوالِهِمْ فَلَمْ نَكُنْ لِمَعْرِفَتِهِمْ عَمِينَ وَ لا عَنْ صِراطِهِمْ ناكِبِينَ وَ رَزَقَنا البَرائَةَ مِنْ أعْدائِهِمُ الفَجَرَةِ أعْداءِ الإنْسانِيَّةِ وَ الدِّيْنِ، فَمِنْ عُلُومِهِمُ الإلهِيَّةِ اغْتَذَيْنا وَ مِنْ مَعِينِهِمُ الصَّافِی ارْتَوَيْنا وَ بِسِيرَتِهِمُ المُحَمَّدِيَّةِ وَ سُنَّتِهِمُ السَّنِيَّةِ اهْتَدَيْنا إلی الصِّراطِ المُسْتَقِيم.

وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ خَلْقِ اللَّهِ وَ أكْمَلِهِمْ وَ صِفْوَتِهِ مِنْ عِبادِهِ أجْمَعِينَ وَ أفْضَلِهِمْ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ المُصْطَفی وَ آلِهِ أئِمَّتِنا المَعْصُومِينَ وَ قادَتِنا الْأكْرَمِينَ هُداةِ الخَلْقِ وَ الدُّعاةِ إلی الحَقِّ الَّذِينَ أذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا وَ فَرَضَ وِلايَتَهُمْ وَ مَوَدَّتَهُمْ فِی مُحْكَمِ كِتابِهِ عَلی جَمِيعِ المُسْلِمِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلی مَنْ أنْكَرَ فَضْلَهُمْ وَ جَحَدَ حَقَّهُمْ وَ اسْتَصْغَرَ شَأنَهُمْ فَكانَ مِنَ الضَّالِّينَ المُضِلِّينَ وَ سَيَصْلی فِی غَدٍ سَعِيرًا.

امّا بعد، آن چه از ائمّه هدی و رهبران الهی ما صادر شده، أعمّ از احکام شرعیّه و معارف دینیّه و عقائد الهیّه و آداب اجتماعیّه و فضائل نفسانیّه، همه و همه از پدرشان مولای متّقیان امیر مؤمنان‌علیه السلام گرفته شده و او بلاواسطه از پسر عمّش رسول صادق امین‌صلی الله علیه وآله گرفته که او «ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوی ؛ إنْ هُوَ إلّا وَحْیٌ يُوحی (۶۲) و اوست که «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوی (۶۳) و او خود می‌فرماید: «أنَا مَدِينَةُ العِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها»(۶۴) و شاهد صدق آن، آیه وافی هدایه‌ای است که می‌فرماید: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأقاوِيلِ لَأخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ».(۶۵)

فعلی هذا آنچه آن‌ها فرموده‌اند از پیش خود نگفته و آنچه کرده‌اند به دلخواه نکرده‌اند و آنان همدوش کلام اللّه اند که «ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ»(۶۶) و قرآن کریم خود درباره رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله فرموده: «الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ»(۶۷) و در مورد أئمّه هدی‌علیهم السلام به ما سفارش نموده که: «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»(۶۸) علاوه که نری آثارَ الصِّدْقِ عَلی كَلِماتِهِمْ ظاهِرَةً وَ البَراهِينَ عَلی صِحَّةِ أقْوالِهِمْ قائِمَةً ؛ این است زیر بنای مذهب فرقه ناجیه یعنی شیعه اثنی عشریّه و سندی معتبرتر از این اسناد در هیچ فرقه و دار و دسته‌ای وجود ندارد و بحمد اللّه ما را در آن چه انسان‌ها به آن نیاز دارند، چه در مسائل علمی، چه در مسائل عقیدتی و اخلاقی، چه در مسائل اقتصادی و اجتماعی، آنچنان اشباع کرده‌اند که احتیاج به مراجعه به غیر نداریم؛ زیرا پیغمبر خداصلی الله علیه وآله در آخرین خطبه‌اش فرمود: «مَا مِنْ شَیْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُباعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إلَّا وَ قَدْ أمَرْتُكُمْ بِهِ وَ مَا مِنْ شَیْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَ يُباعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْه».(۶۹) و قرآن کریم فرماید: «وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إلّا فی كِتابٍ مُبِينٍ»(۷۰)؛ ولی متأسّفانه امور تشریعی ما هم به همان سرنوشتی مبتلا است که امور تکوینی ما.

در کشور شیعه ایران خداوند معادنی قرار داده و سرمایه کلانی زیر زمین نهفته و گنج‌های گران بهائی ذخیره فرموده که در کمتر کشوری این کفایت و جامعیّت وجود دارد، ولی ما همّت شناسایی و توفیق استخراج آن را نداریم؛ گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟!

ما را چه نیاز که در امور مادّی و معنوی به شرق و غرب رو آوریم؛ «وَ لاـ تَهِنُوا وَ لاـ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». (۷۱)

خلاصه آن که صاحب مکتب و مذهب ما قائل «سَلُونِی»(۷۲) است، نه گوینده «أَقِيلُونِی».(۷۳)

بی‌جهت نیست مرحوم فیض - رضوان اللّه علیه - پس از سالیان دراز که در فنون مختلفه تبحّر پیدا می‌کند، بالأخره در رساله «الإنصاف» می‌گوید:

«نه متکلّمم، نه متفلسف و نه متصوّفم و نه متکلّف، بلکه مقلّد قرآن و حدیث و پیغمبرم و تابع اهل بیت‌علیهم السلام».(۷۴)

و باز می‌گوید:

أهل بیت مصطفی وجه اللّهند

روی دل را جانب ایشان کنم

سَر نِهَم در سیر قرآن و حدیث

کار جان را سر بسر سامان کنم(۷۵)

این است معنی فرمایش امام باقرعلیه السلام به سَلَمَهْ بن کُهَیْل و حَکَم بن عُتَیْبَهْ: «شَرِّقَا وَ غَرِّبَا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ».(۷۶)

امّا در مورد مدارس

ما که شاهد وضع مدارس علمیّه در دوران رضاخان بودیم و وضع نابسامان آن‌ها ما را رنج می‌داد و مشاهده می‌کردیم که چگونه به مدارس بی‌توجّهی شده، به طوری که حجرات تحتانی نَمور و تاریک و سقف‌های حجرات فوقانی فرو ریخته و نظام حوزه هم از هم گسیخته و فاقد هر گونه امکانات بود، به طوری [که کسی رغبت به سکونت در آن‌ها را نداشت و نه دولت به فکر تعمیر آن‌ها بود و نه ملّت برای آبادی آن‌ها چاره‌ای می‌کردند و بعضی مدارس موقوفه نداشت، آن‌ها هم که موقوفه داشت متأسّفانه در ید متولیّان بی‌دین و بی‌لیاقت و مستأجران بی‌رحم و بی‌دیانت و اوقاف مرده و بی‌حرکت بود و خواسته استعمارگران هم همین بود که از راه ضایع کردن موقوفات که محور اقتصادی مساجد و مدارس بود، دین و روحانیّت را تضعیف کنند.

به هر حال این وضع نابسامان ما را بر آن داشت در صورت امکان، هم مقداری به وضع ظاهری مدارس بپردازیم و هم برنامه‌ای منظّم برای امور تحصیلی طلّاب فراهم سازیم و خداوند عنایت فرمود تا حدّ توان به این امر پرداختیم، گر چه مشکلات فراوان و مصیبت‌ها زیاد بود ولی «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ؛ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»(۷۷) و «أَفْضَلُ الْأَعْمالِ أَحْمَزُها».(۷۸)

خداوند متعال خود می‌داند که جز رضای خدا هدفی را دنبال نمی‌کردم و اگر کارهای دیگری از من انتظار می‌داشتند - شاید هم به موقع بود - من رسیدگی به وضع حوزه و مدارس را بر همه چیز مقدّم می‌دانستم، ولی بعضی طلّاب جوان درد مرا احساس نمی‌کردند و هر چند صباحی بهانه جوئی می‌کردند و یا به وسیله بعضی عناصر مغرض تحریک می‌شدند، ولی بسیاری از آنان پس از گذشت زمان متنبّه می‌شدند.

در اینجا باز هم اشعار مرحوم فیض - رضوان اللّه علیه - بسیار متناسب است، همان اشعاری را که به مرحوم فیّاض نوشته:

قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم

دعا به یارِ جفاکار بی‌وفا بنویسم

شکایتی به لب آمد ز جورهای تو گفتم
به هیچ نامه نگُنجی تو را کجا بنویسم
دعا و شِکوه به هم در نزاع و من متحیّر
کدام را ننویسم کدام را بنویسم
خدای داند و بس جز خدا کسی نَبداند
که گر سر گله را وا کنم چها بنویسم
اگر سر گله را وا کنم وفا ننماید
مداد بحر و بیاض زمین کجا بنویسم
همان به است که خاموش گردم از گله چون فیض
ز مدّعا نزنم دم همین دعا بنویسم(۷۹)

در هر صورت اگر چه موفّق به اصلاح کلّی نشدم، ولی ما لا یُدْرَکُ کُلُّهُ لا یُتْرَکُ کُلُّه.

چرا باید این همه مدارس علمیّه که در شهر مذهبی اصفهان بوده، بسیاری از آن‌ها به مدارس پسرانه و دخترانه یا خانه‌های ملکی تبدیل شده باشد و اثری از آثار آن‌ها نباشد؟!

چرا باید مدارسی که بعضی از آن‌ها در مراکز حسّاس واقع شده، مخروبه و غیر قابل سکونت باشد و یا میدان بازی بچّه‌ها و جوانان باشد؟!

چرا باید موقوفات مدارس حیف و میل شود؟!

چرا باید در یک شهر مذهبی ده‌ها هزار دانشجو در دانشگاه‌های مختلف از همه امکانات برخوردار باشند و ما باید وضع سه هزار طلبه را نتوانیم رسیدگی کنیم؟!

چرا باید طلّاب ما ناچار باشند قسمتی از شبانه روز خود را صرف کارهای دیگر کنند تا بتوانند هزینه زندگی خود را تأمین کنند؟!

گذشتگان ما با خلوصِ نیّت علّت مُحْدِثِه بودند برای ساختن این مراکز با برکت، بیایید ما اگر علّت مُحْدِثِه نیستیم لااقل علّت مُبْقیه باشیم. این مدارس متعلّق به حضرت بقیّةُ اللّه است، باید آبرومندترین مکان‌ها باشد، به خصوص در اصفهان که یک مرکز توریستی است و هر روز از گوشه و کنار دنیا به این شهر و دیار می‌آیند و با کوله باری از خاطره‌ها این کشور را ترک می‌کنند و احیانًا در سفرنامه‌های خود آن‌ها را منعکس می‌کنند.

بدا به حال ما اگر از این مسیر لطمه‌ای به حیثیّت تشیّع و اسلام وارد گردد. مردم دنیا عقل‌هایشان در چشم‌های آن‌ها است، ما نباید بگذاریم آن‌ها دست خالی برگردند. ما باید معارف و علوم اسلامی را به آن‌ها منتقل کنیم. درود به روان پاک بزرگ مردانی که این همه آثار چشم گیر از خود به جای گذاردند و تمام هنرهای خود را در راه ترویج مذهب به کار گرفتند و با پیاده کردن هنرهای خود، دین و اسلام و تشیّع را صادر کردند، همه آن‌ها به جای خود، ولی ما نباید بگوییم چه داشته‌ایم، باید بگوییم فعلًا چه داریم.

این از نظر ظاهر و جنبه مادّی و امّا از نظر معنوی و دینی این مدارس پایگاه فرهنگ اسلام است و به مصداق آیه شریفه نفر: «لَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ»(۸۰) باید برای تفقّه هجرت کرد، هجرت إلی اللّه. در گذشته مراکز فرهنگی در مدارس دینی خلاصه می‌شد، ولی با راه پیدا کردن استعمار

فرهنگی به کشورهای اسلامی حوزه‌ها محدود شد و بسیاری از علوم به تدریج از برنامه حوزه‌ها حذف شد، با این که در تفقّه به وجود آن‌ها نیاز مبرم بود؛ مثل علوم ریاضی، هیئت، نجوم و غیره و دانشگاه‌ها جای حوزه‌ها را گرفت؛ حتّی در حوزه علم طب تدریس می‌شد که من خود چندین نفر از شاگردان آن مکتب‌ها را درک کرده بودم.

بهتر است مطلب را خلاصه کنم، خوف آن هست که اگر حوزه‌ها ابتکار عمل را از دست دهند، طولی نمی‌کشد که دیگر سرمایه‌ای برای عرضه کردن به دنیا نخواهند داشت.

روزی دنیا دست نیاز به طرف ما دراز می‌کرد و ما بودیم که می‌بایست به آن‌ها جهت می‌دادیم و امروز کشورهای شرقی و غربی هستند که برای ما معلّم می‌سازند و اسرائیل است که برای ما اسلام شناس می‌سازد، مخصوصًا در این اواخر، هر روز با مکتب جدیدی روبرو می‌شویم. باید بیدار باشیم که اگر لحظه‌ای غافل شدیم، با ده‌ها ایسم و صدها ژستِ روشنفکرانه همه چیز ما را می‌برند و اگر از این راه موفّق نشدند، با زنده کردن مذاهب باطله و ترویج فرقه‌های ضالّه روابط مردم را با اسلام و تشیّع قطع می‌کنند، روحانیّین متعهّدند که در سنگر مبارزه با این گروه‌ها مبارزه کنند و از دین و آیین و مذهب دفاع نمایند.

«بِالْإِسْنَادِ عَنْ أَبِی مُحَمَّدٍعلیه السلام قَالَ: قَالَ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍعلیهما السلام: لَوْ لا مَنْ یَبْقَی بَعْدَ غَیْبَهِٔ قَائِمِنَاعلیه السلام مِنَ الْعُلَمَاءِ الدَّاعِینَ إِلَیْهِ وَ الدَّالِّینَ عَلَیْهِ وَ الذَّابِّینَ عَنْ دِینِهِ بِحُجَجِ اللَّهِ وَ الْمُنْقِذِینَ لِضُعَفَاءِ عِبَادِ اللَّهِ مِنْ شِبَاکِ إِبْلِیسَ وَ مَرَدَتِهِ وَ مِنْ فِخَاخِ النَّوَاصِبِ لَمَا بَقِیَ أَحَدٌ إِلَّا ارْتَدَّ عَنْ دِینِ اللَّهِ وَ لَکِنَّهُمُ الَّذِینَ یُمْسِکُونَ أَزِمَّهَٔ قُلُوبِ ضُعَفَاءِ الشِّیعَهِٔ کَمَا یُمْسِکُ صَاحِبُ السَّفِینَهِٔ سُکَّانَهَا أُولَئِکَ هُمُ الْأَفْضَلُونَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ».(۸۱)

و با یک اطّلاعات سطحی و محدود، حوزه‌ها نمی‌توانند جواب گوی این همه حمله‌ها و هجمه‌ها باشند؛ خصوصًا اگر افرادی در کسوت روحانیّت با استفاده از سلاح برّنده علم به جنگ اسلام بیایند که در تاریخ از این قماش عالمان فراوان بوده‌اند که علی‌علیه السلام با آن قدرت علمی و با آن سعه صدر می‌فرماید:

«قَصَمَ ظَهْرِی عَالِمٌ مُتَهَتِّکٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ فَالْجَاهِلُ یَغُشُّ النَّاسَ بِتَنَسُّکِهِ وَ الْعَالِمُ یَغُرُّهُمْ بِتَهَتُّکِهِ».(۸۲)

کسانی را می‌بینیم که تحت تأثیر شرائط زمان قرار گرفته‌اند و در مقام این هستند مطابق دلخواه مردم احکام الهی را تغییر دهند و قرآن و روایات را با خواسته‌های نفسانی مردم تطبیق دهند و خطر این دسته از همه کس برای اسلام بیشتر است و مبارزه با آنان از مبارزه با طبقات دیگر مشکل‌تر.

حضرت صادق‌علیه السلام به عنوان بصری فرمودند:

«وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْیَا هَرَبَکَ مِنَ الْأَسَدِ وَ لا تَجْعَلْ رَقَبَتَکَ لِلنَّاسِ جِسْرًا».(۸۳)

و یکی از برنامه‌های حضرت بقیّهٔ اللَّه - أرواحنا فداه - تغییر همین نظریّات است.

در نهج البلاغهٔ آمده:

«یَعْطِفُ الْهَوَی عَلَی الْهُدَی إِذَا عَطَفُوا الْهُدَی عَلَی الْهَوَی وَ یَعْطِفُ الرَّأْیَ عَلَی الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَی الرَّأْیِ».(۸۴)

خلاصه طلّاب عزیز بدانند که در پُست مرز داری قرار دارند واگر به خاطر ترس یا طمع به مال و ریاست یا تطمیع دیگران مرز را برای نفوذ اجانب خالی کردند، به لعنت خدا و رسول گرفتار خواهند شد.

«إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِی أُمَّتِی فَلْیُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَهُٔ اللَّهِ».(۸۵)

و آن وقتی یک فرد می‌تواند مقاومت کند که با حربه بی‌سوادی و نداشتن تخصّص، او را از صحنه نتوانند خارج نمایند.

عزیزان مراقب باشید دشمن در کمین این است که چهره مقدّس اسلام را وارونه جلوه و او همان طور مولای ما علی‌علیه السلام فرمود:

«لُبِسَ الْإِسْلامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوبًا».(۸۶)
شمایید که باید چهره واقعی اسلام را به مردم ارائه دهید و نگذارید اسلام را تحریف کنند.
چرا باید حوزه اصفهان ما با آن سوابق درخشان در ماه حتّی یک صفحه نشریه نداشته باشد؟
متأسّفانه بازسازی مدارس به من مجال نداد که در این زمینه کاری انجام دهم، اگر خداوند به من حیات و توفیق داد، به خواست خدا اقدام خواهم کرد(۸۷) و إلّا از فرزندان عزیز و برادران روحانیم درخواست عاجزانه دارم که در این امر کوتاهی نکنند.
... در خاتمه دوست دارم وصیّت مرحوم علّامه را که به فرزند خود نوشته، ترجمه کنم و بنده هم به زبان او به شما وصیّت کنم.
ایشان در آخر کتاب «قواعد الأحکام» خطاب به فرزند خود فخرالمحقّقین می‌فرماید:
إعْلَمْ یا بُنَیَّ! أعانَکَ اللَّهُ تَعالی عَلی طاعَتِهِ وَ وَفَّقَکَ لِفِعْلِ الخَیْرِ وَ مُلازَمَتِهِ وَ أرْشَدَکَ إلی ما یُحِبُّهُ وَ یَرْضاه وَ بَلَغَکَ ما تَأمُلُهُ مِنَ الخَیْرِ وَ تَتَمَنَّاهُ وَ أسْعَدَکَ اللَّهُ فِی الدَّارَیْن وَ حَباکَ بِکُلِّ ما تَقِرُّ بِهِ العَیْنَ وَ مَدَّ لَکَ مِنَ العُمُرِ السَّعِیدِ وَ العَیْشِ الرَّغِیدِ وَ خَتَمَ أعْمالَکَ بِالصَّالِحات وَ رَزَقَکَ أسْبابَ السَّعاداتِ وَ أفاضَ عَلَیْکَ مِنْ عَظائِمِ البَرَکاتِ وَ وَقاکَ اللَّهُ کُلَّ مَحْذُورٍ وَ دَفَعَ عَنْکَ الشُّرُورَ ... .
تا آنجا که می فرماید:
تو را به ملازمت تقوی توصیه می‌کنم که آن سنّهٔ قائمهٔ و فریضه لازمه است و سپری نگه دارنده و ذخیره‌ای جاودانه است و سودمندترین چیزهایی که انسان می‌تواند آن را برای روزی که چشم‌ها در آن روز بی‌حرکت می‌ماند و در آن جا یاوری وجود ندارد، آماده کند.
بر تو باد به اطاعت از اوامر باری تعالی و انجام کارهایی که خداوند از آن‌ها راضی است و اجتناب از کارهایی که مورد رضای او نیست و دوری جستن از نواهی پروردگار و این که عمر خود را در تحصیل کمالات نفسانی صرف نمایی و اوقات خود را در به دست آوردن فضائل علمی طیّ کنی و از حضیض نقصان، خود را به اوج کمال ارتقاء دهی و خود را به قلّه رفیع شناخت خدا و دیگر معارف برسانی و به بذل معروف و یاری برادران دینی پرداخته و در مقابل کسانی که به تو بدی می‌کنند، مقابله به احسان نمایی و از همنشینی مردم پست و معاشرت با جُهّال خود داری کنی که موجب آلوده شدن تو به اخلاق بد و ملکات پست و ناپسند می‌شود و پیوسته با دانشمندان همدوش و با فضلا مجالست نما که تو را برای تحصیل کمالات آماده می‌سازد و ملکه راسخه‌ای در تو برای استنباط مجهولات به وجود می‌آورد و باید امروز تو، بهتر از دیروز باشد و پیوسته صبر و توکّل و رضا پیشه کن و هر روز و شب به محاسبه نفس بپرداز و زیاد استغفار کن و از نفرین مظلوم بپرهیز، خصوصًا یتیمان و پیره زنان، که خداوند نسبت به آن بی‌تفاوت نخواهد بود.
برتو باد به نماز شب که رسول خداصلی الله علیه وآله بر آن تأکید داشت و سفارش می‌نمود و فرمود:
«کسی که شب را با قیام به پایان برساند، بهشت بر او واجب می‌شود».(۸۸)
و بر تو باد به صله رحم که موجب طول عمر می‌شود. و بر تو باد به حسن خلق که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:
«شما با اموال خودتان نمی‌توانید به همه مردم برسید، پس لا اقل با اخلاق خوب با آن‌ها برخورد کنید».(۸۹)
و بر تو باد به رسیدگی به ذرّیّه پیغمبر خدا و سادات علوی که خداوند در مورد آن‌ها تأکید فرموده و مودّت آنان را اجر رسالت قرار داده و فرموده:
«لا أسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أجْرًا إلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی .(۹۰)

و پیغمبر خداصلی الله علیه وآله فرمود:
«من روز قیامت چهار گروه را شفاعت می‌کنم و لو مرتکب گناهان اهل دنیا شده باشند: ۱ - مردی که مردی از ذرّیّه مرا یاری کند، ۲ - و مردی که از مالش به ذرّیّه من بـذل کنـد در موقع گرفتاری، ۳ - و مردی که ذرّیّه مرا با قلب و زبان دوست داشـته باشد، ۴ - ومردی که برای برآوردن حوائج ذرّیّه من تلاش کند هنگامی که از جامعه رانده شود».(۹۱)
و امام صادق فرمود:
«وقتی روز قیامت شود، منادی ندا کند که: ای خلائق! ساکت باشـید که محمّدصـلی الله علیه وآله با شـما سخن می‌گوید، پس خلائق ساکت می‌شوند، پس پیغمبر خداصـلی الله علیه وآله می‌ایسـتد و می‌فرماید: برای کسـی نزد من یدی هست (یعنی به من کمکی داده) یا بر من منّتی دارد یا کار خیری در حقّ من انجام داده، بایستد تا او را مکافات کنم و پاداش دهم.
همه در جواب می‌گوینـد: پدران و مادرانمان فدای شـما گردند، ما چه کمکی به شـما کرده‌ایم و چه منّتی بر شـما داریم و چه کار خیری در حقّ شما انجام داده‌ایم؟! بلکه خدا و رسولش به ما کمک داده‌اند و بر ما منّت دارند و در حقّ ما خوبی کرده‌اند.
سپس آن حضـرت می‌فرمایـد: هر کس یکی از فرزنـدان مرا پنـاه داده یا در حقّ آن‌ها نیکی کرده یا آن‌ها را از برهنگی نجات داده یـا پس از گرسـنگی آن‌هـا را سیر کرده، بایسـتد تـا او را پـاداش دهم. گروهی از کسـانی که این کارهـا را انجام داده‌اند می‌ایسـتند، از جانب خداونـد ندا می‌رسد: ای محمّد! ای حبیب من! من پاداش آنان را به تو واگزار کردم، پس ای پیغمبر خدا! آنان را در بهشت هر کجا می‌خواهی جای ده. پس آن‌ها را در وسیله در جایی که بین آن‌ها و محمّد و آل محمّدصلی الله علیه وآله حاجبی نباشد، جای می‌دهد».(۹۲)
بر تو باد به تعظیم فقهاء و تکریم علما که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:
«کسـی که فقیه مسـلمانی را احترام کند، در روز قیامت خداوند را در حالی ملاقات می‌کند که خداوند از او راضـی می‌باشد و کسی که به فقیه مسلمانی اهانت کند، روز قیامت در حالی که خدا از او غضبناک است خدا را ملاقات خواهد کرد».(۹۳)
خداوند نگاه کردن به صورت عالم و نگاه کردن به در خانه عالم و همنشینی و مجالست با عالم را عبادت قرار داده.
و بر تو باد که در راه زیاد کردن علم و تفقّه در دین تلاش کنی، که امیر المؤمنین علی‌علیه السلام به فرزندش فرمود:
«در دین تفقّه کن که فقهـا وارثـان انبیاء هسـتند و برای خواسـتاران علم، کسانی که در آسـمان‌ها و زمین هسـتند طلب آمرزش می‌کنند، حتّی مرغان هوا و ماهیان دریا و ملائکه بال‌های خود را برای طالب علم می‌گسترانند، زیرا از او خشنودند».(۹۴)
از این که علم خدا را کتمان کنی بپرهیز و از کسانی که استحقاق آن را دارند که علم به آن‌ها تعلیم داده شود، علم را از آن‌ها منع مکن که خداوند متعال فرموده:
«إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتابِ أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ».(۹۵)
و پیغمبر خداصلی الله علیه وآله فرمود:
«هنگامی که بدعت‌ها ظاهر و آشکار می‌شود، عالم باید علم خود را ظاهر کند و کسی که به این وظیفه عمل نکند، لعنت خدا بر او باد».(۹۶)
و آن حضرت فرمود:
«حکمت را به غیر اهل آن ندهید که به حکمت ستم کرده‌اید و حکمت را از اهلش منع نکنید که به آنان ظلم کرده‌اید».(۹۷)
بر تو باد به تلاوت قرآن عزیز و تفکّر در معانی قرآن و فرمان برداری از اوامر و نواهی قرآن و برتو باد به جستجو از اخبار نبویّه و آثـار محمّـدیّه و تحقیق و بحث از معـانی آن‌هـا و دقّت نظر در مفـاهیم آن‌هـا و من در این زمینه کتـاب‌هایی از خود به جای

گزارده‌ام، این مطالب مربوط به تو بود.

امّا آن چه مربوط به من است و نفع آن به من می‌رسد، آن است که در بعضی اوقات با طلب رحمت از خدا در حقّ من، با من تجدید عهد کن و ثواب بعضی از عبادت‌هایت را برای من هدیه بفرست و از من کم یاد مکن که اهل وفا تو را به مکر نسبت خواهند داد و زیاد یاد مرا به زبان نیاور که مردمِ با همّت، تو را به عجز و ناتوانی نسبت می‌دهند، بلکه مرا در خلوت‌ها و پس از نمازها یاد کن و بدهی‌های واجبه مرا بپرداز و تعهّدات لازمی را که داده‌ام ادا کن و به مقدار امکان قبر مرا زیارت کن و بالای قبر من مقداری قرآن بخوان و کتاب‌هایی را که عجل مهلت نداده تمام کنم، به اتمام برسان و اگر خلل و نقصان و یا خطا و نسیانی در آن مشاهده کردی اصلاح کن؛ هذه وصیّتی الیک و اللّٰه خلیفتی علیک».(۹۸)

و السلام علیکم و رحمهٔ اللّٰه و برکاته

سیّد حسن فقیه امامی

۸/۱/۱۳۷۵

آیهٔ اللّٰه امامی‌قدس سره در رثای شاعران

شیعه را خاموش شد دیگر چراغ انجمن
تیره شد تنها نه چشم انجمن، چشم وطن
اهل علم و معرفت را عالِم آزاده رفت
اصفهان را ابر رحمت رفت از بر وای من
عالِم علم اصول و فقه و توحید کمال
نور چشم اهل دین عبد خدای ذوالمنن
مظهر حُسن و جمال و علم و تقوا و ادب
رو حسن، خلقش حسن، نامش حسن
دوستان را ارتحال این فقیه اهلبیت
رفت روح عزّت و ایمان و آزادی ز تن
گشته دار العلم در فقدان او بزم عزا
اصفهان گردیده در هجران او بیت الحزن
بر فراز دوش اهل اصفهانش دیده‌اند
در حقیقت بر روی بال ملک بود این بدن
کاش جای پیکر نورانی آن جان پاک
پیکر رنجور ما پوشیده می‌شد از کفن
هر طرف رو کرد بر اهل فضیلت نور داد
هر کجا بگشود لب افشاند گوهر از دهان
پیکر نورانی او در کفن پیچیده شد

جسم جدّش زیر سم اسب از جور و فتن
در کنار قتلگه انگشت جدّش را برید
تا برد انگشتر او را به غارت اهرمن
خیز ای سیّد حسن از بهر جدّت گریه کن
گریه کن بر غربت جدّت چو شمع انجمن
در غم شخصی که عمری سوخت از بهر حسین
شیعه چون پروانه گردیده است کارش سوختن
از سروده‌های شاعر با اخلاص اهل بیت‌علیهم السلام
حاج غلامرضا سازگار
* * *
ای سرا پا مهربانی و وفا
ای وجودت وقف آل مصطفی
ای فقیه عالم اهل عمل
ای صبوری شما ضرب المثل
در مقام علم تو داد سخن
خود گواهی ده نباشد کار من
فقها باید سخنرانی کنند
علما باید دُر افشانی کنند
ای ز اخلاقت همه غرق عجب
اوستاد درس اخلاق و ادب
هم چو من صدها هزاران در جهان
شده مفتون شما و خُلقتان
شاهد این گفته من مردمند
مردمی که از غمت سر در گمند
دوست و دشمن همه حیران تو
در وداع رفتنت گریان تو
عمر خود را صرف قرآن کرده‌ای
جان خود را ظرف جانان کرده‌ای
ای مرام تو مرام اهل بیت
ظاهر و باطن غلام اهل بیت
بر مرامت پایداری کرده‌ای
هم چو کوهی استواری کرده‌ای

تو دفاع از خطّ زهرا کرده‌ای
مشت خصم مرتضی وا کرده‌ای
مانده در یاد همه رفتار تو
حکمت پنهان در گفتار تو
مانده از تو بهر یاران یادگار
حوزه‌هایی با شرف چون ذوالفقار
خیریه‌ها حوزه‌ها مدیون تو
هر حسینی تا ابد ممنون تو
راه تو راه امیر المؤمنین
راه زهرا راه ختم المرسلین
راهتان را ارج والا می‌نهیم
بالیقین این ره ادامه می‌دهیم
تو فدائی ولایت بوده‌ای
جز به یاحیدر لبت نگشوده‌ای
تا به جایی که بگفتی با همه
دیده پر اشک بین زمزمه
هر که می‌خواهد که خوشحالم کند
مرهمی بر قلب رنجورم زند
وقت تشییع تن من دیده تر
سینه سوزان گیرد از عمق جگر
ذکر یاحیدر که من با حیدرم
کس نباشد غیر حیدر سرورم
رفتی و با رفتنت هر دل شکست
حسرت دیدار تو بر دل نشست
رفتی و باور ندارم رفتنت
بی‌خبر شعر جدایی خواندت
الوداع ای مهربان مثل پدر
از چه این گونه تو رفتی بی‌خبر
خسته و رنجور فرزندان تو
مات و حیرانند شاگردان تو
دوستانت قلبشان پز غم شده
در عزایت قامتشان خم شده

گر چه ما از رفتن تو سوختیم
از حضورش درس‌ها آموختیم
دل شکسته از فراق روی یار
یادمان دادی تو درس انتظار
یادمان دادی با چشمان ترت
گریه را بر داغ زهرا مادرت
ای عطاء اللّه بگرفته تو را
از عطای ضامن آهو رضا
با رضا آغاز و پایان تو بود
در کف او رشته جان تو بود

از سروده‌های شاعر و مداح اهل بیت عصمت و طهارت‌علیهم السلام
آقای علی پاکدامن

***

پاورقی ها

۱) نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۲) در کتاب سیری در تاریخ تخت فولاد اصفهان: ص۱۵۵، به اشتباه نوشته: سیّد محمّد حسین فرزند سیّد میرزا حسینی.

۳) وی در شهر « رملهٔ » در فلسطین اقامت می‌کرده است.

۴) وی از چهره‌های مهمّ علمی و اجتماعی عصر خویش بوده، برای همین منصب نقابت (یعنی سیّدی که از طرف دربار مأمور رسیدگی به امور علویان بوده) به او واگذار گردیده است (یادواره آیهٔ اللّه فقیه امامی: ص۱۸).

۵) مرحوم میرزا عبداللّه افندی اصفهانی در کتاب «ریاض العلماء: ج۴ ص۱۸۷» در ذیل شرح حال مرحوم سیّد علی فرزند سیّد محمّد امامی اصفهانی، نسب وی را همان گونه که در اینجا ذکر نمودیم از حاشیه عالم معاصر خویش مولی ذوالفقار (فرزند علی سلطان اصفهانی، ملقّب به کمال الدین، از ازکیاء تلامیذ مرحوم علّامه مجلسی، صاحب کتاب الأربعین فی مطاعن المتصوّفین) بر کتاب المجدی فی الأنساب تألیف ابن صوفی، نقل نموده است.

۶) تصویر این اجازه در کتاب: «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرحوم آیهٔ اللّه حاج سیّد حسن فقیه امامی: ج۱ ص۱۷۶»، به چاپ رسیده است.

۷) دانشوران اصفهان: نسخه خطّی، برگ ۱۲۰ .

۸) یادواره آیهٔ اللّه فقیه امامی: ص ۹.

۹) دانشوران اصفهان: نسخه خطّی، برگ ۱۲۰ .

۱۰) ریشه‌ها و جلوه‌های تشیّع و... : ج۲ ص۴۲۸ .

۱۱) در کتاب سیری در تاریخ تخت فولاد اصفهان: ص۱۵۵، به اشتباه نوشته: سیّد محمّد حسین فرزند سیّد میرزا حسینی.

۱۲) یادواره آیهٔ اللّه فقیه امامی: ص۳۱.

۱۳) تاریخ دقیق سخنرانی به دست نیامد، ولی با در نظر گرفتن اینکه فرزند بزرگ آن مرحوم، یعنی مرحوم حاج سیّد ابوالفضل، در آن زمان همراه پدر مشرّف به بارگاه ملکوتی ثامن الحجج علیّ بن موسی الرضاء - علیه و علی آبائه آلاف التحیّة والثناء - بوده و حدود دوازده سال داشته و تولّد وی نیز سال ۱۳۱۷ ه ق بوده، به این نتیجه می‌رسیم که سخنرانی ایشان حدود سال ۱۳۲۹ ه ق ایراد شده، و در آن زمان متولّی آستان قدس مرحوم میرزا محمّد شفیع خان صدر الممالک، فرزند میرزا محمّد علی صدر قزوینی بوده است (شرح حال رجال ایران: ج ۳ ص ۴۰۹).

۱۴) مصاحبه با جناب آقای سیّد جعفر امامی، فرزند کوچک مرحوم قوام المحدّثین.

۱۵) در کتاب «سیری در تخت فولاد اصفهان: ص۱۵۵»، و نیز کتاب «یادواره آیة اللّه فقیه امامی: ص۳۱» به اشتباه تاریخ وفات ایشان ۱۳۴۷ ه ق نوشته شده است.

۱۶) از جمله تکایای عهد صفوی که بر مزار عالم فقیه ملّا محمّد بن عبدالفتّاح تنکابنی معروف به «فاضل سراب» متوفّی ۱۱۲۴ ه ق، در زمان سلطان حسین صفوی احداث گردید؛ این تکیه به نام «جویباره‌ای» نیز معروف می‌باشد، زیرا شماری از علماء و بزرگان محلّه جویباره، مانند مرحوم میرزا محمّد مهدی جویباره‌ای فرزند ملّا صالح متوفّی ۱۳۲۵ ه ق، در آن مدفون می‌باشند.

۱۷) وی تاریخ تولّد فرزندان خویش را در برگ پایانی قرآنی که به سال ۱۲۸۶ ه ق چاپ سنگی شده، ثبت و ضبط نموده است.

۱۸) یادواره آیة اللّه فقیه امامی: ص۲۴.

۱۹) بحار الأنوار ج۱۰۲ ص۹۷ (رساله الفیض القدسیّ)؛ و تکملة أمل الآمل ج۴ ص۸۴.

۲۰) ریاض العلماء ج۴ ص۱۸۶.

۲۱) تکلمة أمل الآمل ج۴ ص۸۴.

۲۲) الفوائد الرضویّة ج۱ ص ۳۲۰.

۲۳) ریاض العلماء: ج۴ ص۱۸۶.

۲۴) فهرست کتب خطّی اصفهان: ج۱ ص۲۴۷.

۲۵) فهرست نسخ خطی کتابخانه آیة اللّه مرعشی: ج۴ ص۱۱۸ شماره ۱۳۴۰.

۲۶) فهرست کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی: شماره۱۳ صفحه۱۵۶، شماره نسخه۷۵۳۹م.

۲۷) فهرست نسخه‌های خطّی سه کتابخانه اصفهان: ص۶۷ شماره۶۴ از کتابخانه مرحوم آیة اللّه سیّد رضا ابوالبرکات؛ در یکی از صفحات این نسخه ارزشمند مهر بیضوی با نشان «لا إله إلّا اللّه الملك الحقّ المبین سیّد علی حسینی» به چشم می‌خورد که ظاهرًا از مؤلّف کتاب است.

۲۸) ریاض العلماء: ج۴ ص۱۸۷.

۲۹) تلامذة العلّامة المجلسی رحمه الله : ص۴۵.

۳۰) زندگینامه علّامه مجلسی قدس سره: ج۲ ص۶۳.

۳۱) ریاض القدس وحظیرة الأنس، للسیّد أحمد بن زین العابدین العلوی: مخطوطة مکتبة آیة اللّه المرعشی قدس سره المرقّمة (۱۲۵۹۰)، و الإجازة بخطّ المجیز فی آخره، کتبها بعد قراءة المجاز الکتاب علیه، و الکتاب بخطّ المجاز.

۳۲) مستوفی موقوفات عامّه، کسی بوده که سرپرستی و مسئولیّت امور اوقاف عامّه را، بر عهده داشته است.

۳۳) ریاض العلماء ج۴ ص۱۸۶.

۳۴) ریاض العلماء ج۴ ص۱۸۶.
۳۵) ریاض العلماء: ج۵ ص۴۶۷.
۳۶) تاریخ عالم آرای عبّاسی ج۱ ص۱۵۱ ؛ و ریاض العلماء ج۵ ص۴۶۷.
۳۷) روضات الجنّات: ج۴ ص۲۱۲ .
۳۸) زندگینامه آیهٔ اللّٰه چهارسوقی: ص۱۷۴ در پاورقی .
۳۹) تصویر سند مذکور در کتاب «فرهنگ و تاریخ گز برخوار: ص۷۶» به چاپ رسیده است.
۴۰) یادواره آیهٔ اللّٰه فقیه امامی: ص ۱۹.
۴۱) تاریخ اصفهان: ص۱۲۴؛ گنجینه آثار تاریخی اصفهان: ص۳۴۱ - ۳۵۳.
۴۲) تاریخ قم: ص ۲۲۴ ؛ و مقدّمه کتاب مسائل علیّ بن جعفر علیه السلام.
۴۳) بیّنه / ۷ و ۸ «کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته نموده‌اند، ایناننذ که خود بهترین آفریدگانند ؛ پاداش آنان در نزد پروردگارشان بهشت‌های همیشگی است که جوی‌هایی از فرو دست آن جاری است و جاودانه در آننـد، هم خداوند از ایشان خشنود است و هم آنان از او خشنودند، این از آنِ کسی است که از پروردگارش بترسد».
۴۴) تصاویر تمامی اجازه‌نامه‌ها در آخر کتاب: «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه شخصی مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه امامی، دفتر اوّل صص ۱۷۷ - ۳۴۸»، به چاپ رسیده است.
۴۵) فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه آیهٔ اللّٰه حاجّ سیّد حسن فقیه امامی، دفتر اوّل، ص ۱۹۵ و ۱۹۶).
۴۶) فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه آیهٔ اللّٰه حاجّ سیّد حسن فقیه امامی، دفتر اوّل، ص ۲۰۹ الی ۳۴۸.
۴۷) این شعر در سفر حجّ سروده شده است.
۴۸) به نقل از نواده مرحوم سیّد ابوالحسن اصفهانی؛ آیهٔ اللّٰه سیّد جواد میر سجّادی مندرج در کتاب «حیات جاودانی» صفحه ۱۷۹ الی ۱۸۲.
۴۹) تراز سیاست، ابوالحسنی منذر ص۹۶.
۵۰) برگرفته از کتاب ریشه‌ها و جلوه‌های تشیّع ج۲ ص۱۶۲.
۵۱) طرف غربی مدرسه ذوالفقار را مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج شیخ محمّد باقر زند کرمانی (متوفّای ۱۳۸۹ ق) تجدید بنا نمودند و به مرحله سفت کاری رساندند، ولی عمر ایشان پایان یافت و در سال ۱۳۴۹ شمسی (۱۳۹۰ق) پس از شروع برنامه منظّم و مفصّل درسی مدرسه ذوالفقار، مرحوم آیهٔ اللّٰه حاج سیّد حسن فقیه امامی تجدید بنای مدرسه را به سبک قدیم ادامه داده و با مقداری تغییر در ساختمان، بنای آن را با کاشی کاری و نماسازی به پایان رساندند. (ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع: ج۲ ص۱۶۱؛ یادواره آیه اللّٰه فقیه امامی: ص۲۷).
۵۲) توضیحات بیشتر پیرامون این مدرسه را در کتاب: ریشه‌ها و جلوه‌های تشیّع و حوزه علمیّه اصفهان: ج۲ ص۲۸۸ بخوانید.
۵۳) توضیحات بیشتر در کتاب ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع و ... : ج۲ ص۱۷۴ - ۱۷۷؛ آمده است.
۵۴) ریشه‌های و جلوه‌های تشیع و...: ج ۲ ص ۱۵۳ - ۱۵۹.
۵۵) این مدرسه که بسیار خراب و متروکه گردیده بود، با همّت حضرت آیهٔ اللّٰه حاج سید حسن فقیه امامی‌قدس سره در حدود سال ۱۴۰۰ق تعمیرات اساسی مفصّلی در آن انجام گرفت و طلّاب حوزه علمیّه در آن اسکان یافتند. (ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع ج۲ ص۴۹).

۵۶) ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع: ج۲ ص۲۰۹ – ۲۱۹.
۵۷) این مدرسه، حکیمیّه و شمسیّه نیز خوانده شده است (ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع ج۲ ص۱۷۹ – ۱۸۵).
۵۸) برای آگاهی بیشتر از این مدرسه بنگرید به کتاب ریشه‌ها و جلوه‌های تشیع ج۲ ص۲۰۰ الی ۲۰۳.
۵۹) برای اطلاع بیشتر از خدمات شایسته مرحوم آیهٔ اللّه فقیه امامی در راه اندازی، بازسازی و اداره مدارس علمیّه حوزه اصفهان، و مشکلات پیش آمده در این راه، نگاه کنید به فصلنامه میراث جاویدان: سال پنجم، شماره ۳ و ۴، شماره مسلسل ۱۹ و ۲۰، ص ۷۸ تا ۸۵ «گفتگو با آیهٔ اللّه سید حسن فقیه امامی احیاگر کوشای مدارس علمیّه و موقوفات آن».
۶۰) بحارالأنوار. علّامه مجلسی ج۲ ص۲۲ باب۸ ح۶۵.
۶۱) فجر / ۲۸.
۶۲) نجم / ۳ و ۴.
۶۳) نجم / ۵.
۶۴) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۱۰ ص۱۱۹ باب۸ ح۸.
۶۵) حاقّه / ۴۴ الی ۴۶.
۶۶) بقره / ۲.
۶۷) زمر / ۳۳.
۶۸) توبه / ۱۱۹.
۶۹) کافی، محدّث کلینی ج۲ ص۷۴ باب الطاعهٔ و التقوی ح۲.
۷۰) انعام / ۵۹.
۷۱) آل عمران / ۱۳۹.
۷۲) قائل این کلام مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام هستند. مرحوم علّامه مجلسی در کتاب شریف بحارالأنوار ج۱۰ ص۱۱۷ باب۸ احادیثی تحت عنوان: «ما تفضل صلوات اللّه علیه به علی النّاس بقوله سلونی قبل أن تفقدونی و فیه بعض جوامع العلوم و نوادرها» ذکر نموده‌اند؛ در بخشی از حدیث اوّل این گونه آمده است: «ثُمَّ قَالَ: يَا مَعاشِرَ النَّاسِ سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی هذا سَفَطُ العِلْمِ، هذا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله، هذا ما زَقَّنِی رَسُولُ اللَّهِ‌صلی الله علیه وآله زَقًّا زَقًّا».
۷۳) این کلام اشاره است به گفته ابوبکر که در احادیث ذکر شده است، از باب نمونه بخشی از حدیثی را از کتاب شریف بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۱۰ ص۲۶ باب۱ ح۱۴ یاد آور می‌شویم: «قَالَ فَعِنْدَ ذَلِکَ خَرَجَ أَبُو بَكْرٍ وَ رَقِیَ الْمِنْبَرَ وَ قَالَ: أَقِيلُونِی أَقِيلُونِی أَقِيلُونِی لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فِيكُم».
۷۴) رسائل ملّا محسن فیض کاشانی، رساله الإنصاف ص۱۸۹ و ترجمه عربی آن نیز در کتاب قرّهٔ العین ص۳۳۱ آمده است.
۷۵) دیوان أشعار، ملّا محسن فیض کاشانی غزل شماره ۵۸۶.
۷۶) بحار الأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص۹۲ باب۱۴ ح ۲۰.
۷۷) سوره الشرح / ۵ و ۶.
۷۸) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۶۷ ص۱۹۱ باب۵۳.
۷۹) دیوان أشعار، ملّا محسن فیض کاشانی غزل شماره ۶۴۲.
۸۰) توبه / ۱۲۲.

۸۱) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص۶ باب۸ ح۱۲.

۸۲) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص ۱۱۱ باب۱۵ ح۲۵.

۸۳) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۱ ص۲۲۶ باب۷ ح۱۷.

۸۴) نهج البلاغهٔ ص۱۹۵ خطبه۱۳۸.

۸۵) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۵۴ باب البدع و الرأی و المقاییس ح۲.

۸۶) نهج البلاغهٔ ص۱۵۶ خطبه۱۰۸.

۸۷) با توجّه به این که تاریخ تنظیم وصیّت نامه مربوط به سال ۱۳۷۵ می‌باشد، بحمد اللّه موفّق به تألیفات متعدّد و چاپ و احیاء آثاری شدند که برخی در زندگینامه ایشان ذکر گردیده است، همچنین از زحمات تبلیغی این بزرگ مرد به تأسیس شبکه جهانی سلام که اوّلین شبکه فارسی شیعی می‌باشد، می‌توان اشاره نمود.

۸۸) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج۱ ص۴۷۴ باب ثواب صلاهٔ اللیل ح۱۳۷۳.

۸۹) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج۴ ص۳۹۴ ح۵۸۳۹.

۹۰) شوری / ۲۳.

۹۱) کافی، محدّث کلینی ج۴ ص۶۰ باب الصدقهٔ لبنی هاشم و موالیهم و صلتهم ح۹.

۹۲) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج۲ ص۶۵ باب ثواب اصطناع علی العلویّهٔ ح۱۷۲۷.

۹۳) بحارالأنوار ج۲ ص۴۴ باب۱۰ ح۱۳.

۹۴) من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق ج۴ ص۳۸۴ ح۵۸۳۴.

۹۵) بقره / ۱۵۹.

۹۶) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۵۴ باب البدع و الرأی و المقاییس ح۲.

۹۷) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص۷۸ باب۱۳ ح۶۹.

۹۸) قواعد الأحکام، علّامه حلّی (حسن بن یوسف بن مطهّر أسدی، متوفی ۷۲۶ق) ج۳ ص۷۱۴.

۱۴- بضعهٔ الرّسول، مظلومه تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور:بضعهٔ الرّسول، مظلومه تاریخ/ آیهٔ اللّه حاج سیّد حسن فقیه امامی‌قدس سره

ناشر چاپی : بهار

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب

موضوع: پنج سخنرانی پیرامون حضرت فاطمه زهراعلیها السلام

پیشگفتار

بسمه تعالی

«إذا ماتَ العالِمُ ثُلِمَ فِی الإسْلامِ ثُلْمَةٌ لا یَسُدُّها شَیْءٌ».(۱)

پس از ارتحال جانگداز و فقدان فقیه اهل البیتعلیهم السلام، زعیم و احیاگر حوزه علمیّه اصفهان حضرت آیةُ اللَّه حاج سیّد حسن فقیه امامی - رضوان اللَّه تعالی علیه - که ملجأ و پناه عموم مردم با ولایت و پدری دلسوز برای سربازان حضرت ولیّ عصر - عجّل اللَّه تعالی فرجه الشریف - و پشتوانه‌ای مستحکم برای هیئات مذهبی و مراکز خیریّه و مؤسّسات دینی بودند و تا آخرین لحظات، عمرِ پر برکت خود را در راه دفاع از مکتب مقدّس اهل البیتعلیهم السلام صرف نموده و از هیچ تلاش و اقدامی دریغ ننمودند، تنها چیزی که یاد و راهش را برای ما زنده نگه می‌دارد، احیاء آثار ایشان است.

لذا به مناسبت چهلمین روز درگذشت آن فقید سعید و دلباخته با اخلاص حضرت فاطمه زهراعلیها السلام، پنج سخنرانی پیرامون آن صدّیقه کبری‌علیها السلام که ایشان در بیت الزهراء حضرت آیةُ اللَّه حاج سیّد حجّت موحّد ابطحی - سلّمه اللَّه - ایراد فرموده‌اند را تقدیم شما می‌داریم.

اصفهان - مدرسه علمیّه خالصیّه

اوّل جمادی الأولی ۱۴۳۲ق

مقدمه‌ای به قلم مرحوم آیةُ اللَّه فقیه امامی‌قدس سره(۲)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم

قالَ الصادِقُ علیه السلام:

«فَمَنْ عَرَفَ فاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِها فَقَدْ أدْرَکَ لَیْلَةَ القَدْرِ».(۳)

یکی از درس‌هائی که بانوی دو سرا فاطمه زهراعلیها السلام به شیعیان جهان تعلیم داد، «درس دفاع از حریم ولایت مطلقه» بود. آن بانوی بزرگ زمانی به این احساس رسید که مسیر امامت و ولایت مطلقه به مخاطره افتاده و دشمنان قرآن و عترت - همان دو امانتی که رسول خداصلی الله علیه وآله پس از خود در میان امّت به ودیعه گذاشت - از طریق منزوی کردن اهل بیتعلیهم السلام که به شهادت نصّ قرآن و حدیث ثقلین عِدْلِ قرآن و نگهبان اسلامند، سعی در نابودی روح و مغز اسلام کردند.

«یُریدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ».(۴)

بی بی دو عالم فاطمه زهراعلیها السلام نخست از راه استدلال و خطابه مبارزه خود را آغاز نموده و سپس عملًا وارد معرکه شد؛ اگر چه ابتدا به قیمت مصادره فدك و دیگر مزارع و پس از آن سوخته شدن درب خانه و سیلی خوردن و کبودی صورت و تازیانه خوردن و تورّم شدید بازو و سپس سقط جنین و بیماری و دیگر مصائب و بالاخره به شهادت رسیدن آن حضرت تمام شد.

لکن با تحمّل این مظلومیّت‌ها سرانجام غاصبین حق علی‌علیه السلام که در حقیقت همان دشمنان خدا و رسولش می‌باشند را رسوای تاریخ کرد و بر مشروعیّت حکومت غاصبانه آنان خطّ بطلان کشید و در نتیجه این مبارزات، با توجّه به مقام شامخ آن حضرت عالی‌ترین سند را برای اثبات مظلومیّت امامش یعنی حضرت علی بن أبی طالبعلیه السلام و همچنین اثبات حقّانیّت افکار و عقائد شیعه امامیّه که تنها فرقه ناجیه‌اند بر صفحه‌های تاریخ حكّ نمود.

آن حضرت با مخفی نگاه داشتن قبر خود و اجازه ندادن مراسم تشییع پیکر پاکش توسط خلفا، تمام تلاش‌های بداندیشانی را

که سعی در پاک کردن دامن جنایتکاران تاریخ صدر اسلام از لوث این ستم‌ها را داشته و دارند نقش بر آب و رسوای تاریخ نمود.
دشمنان اسلام همیشه و همیشه سعی کرده‌اند که این قطعه تاریخ را که بزرگترین حربه تبلیغاتی شیعه می‌باشد از دست پیروان این مکتب بِدَر آورند.
هیهات! آنان بدانند که تا خون در رگ‌های فرزندان و شیفتگان اهل بیت‌علیهم السلام در جریان است همواره با ارائه اسناد و مدارک تاریخی که امروزه در فرهنگ جهانی حرف اوّل را می‌زنند اجازه نخواهند داد، معاندین و دشمنان اسلام، این پرونده‌های جنائی را مختومه اعلان نمایند و در حدّ توان از حریم امامت و ولایت مطلقه کلیّه حضرات معصومین - علیهم صلوات اللّه - دفاع خواهند کرد و به مصداق آیه کریمه: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطانًا»(۵) انتقام خون فاطمه زهراعلیها السلام را به حضرت بقیّة اللّه الأعظم ارواحنا فداه واگذار می‌نمایند.
سیّد حسن فقیه امامی
جمادی الأولی ۱۴۱۸ ه‍ ق

مجلس اوّل

بیان شهادت حضرت زهراءعلیها السلام

از کُتُب عامّه

أعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيم(۶)
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
الحَمْدُ للّهِ رَبِّ العالَمِينَ حَمْدًا أزَلِيًّا بِأَبَدِيَّته وَ أَبَدِيًّا بِأَزَلِيَّتِه، سَرْمَدًا بِإطْلاقِه مُتَجَلِّيًا فی مَرايا آفاقِه وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلى سَيِّدِ أنْبِيائِه البَشيرِ النَّذِيرِ وَ السِّراجِ المُنِيرِ سَيِّدِنا أحْمَد وَ نَبِيِّنا أبِی القاسِمِ مُحَمَّدصلی الله علیه وآله وَ اللَّعْنُ الدائِمُ عَلى أعْدائِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلی قِيامِ يَوْمِ الدّيْن.
قالَ اللَّهُ الحَكيمُ فی كِتابِهِ الكَريم وَ مُبرَم خِطابِهِ العَظيم:
«أ فَإنْ ماتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أعْقابِكُمْ».(۷)
گاهی حوادث تاریخی در زندگی ما هیچ نقشی ندارد؛ مثلًا فرض کنید هزار سال قبل در یکی از نقاط دنیا حادثه‌ای رخ داده که اثری روی فکر، عمل و اخلاق ما ندارد. این‌ها حوادثی نیست که انسان به آن تکیه کرده و بخواهد مطرح کند و در موردش بحث و تحقیق نماید.

همان طوری که پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله وارد مسجد شدند و دیدند عدّه‌ای دور شخصی را گرفته‌اند و پیدا است که خیلی به او توجّه می‌کنند. پرسیدند: چه خبر است؟ این‌ها چه کسانی هستند و چه کار می‌کنند؟

عرض کردند: یا رسول اللّه! این مرد علّامه است.

فرمودند: علّامه چیست؟

گفتند: انساب و اشعار و تاریخ عرب را خوب می‌داند.

پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمودند: این علمی است که ضرر نمی‌کند کسی که آن را نداند و نفعی هم دانای به آن نمی‌برد.

این چیزهائی که این شخص می‌داند علم نیست، أشعار عرب که هیچ محتوایی ندارد، دانستنش چه ضرورتی دارد؟

سپس پیامبرصلی الله علیه وآله فرمودند:

«إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ».

علم منحصر می‌شود به سه علم: علم عقائد، علم اخلاق و علم فقه. این‌ها علم است و بقیّه‌اش زیادی است «وَ مَا خَلاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ».(۸)

نظر پیغمبرصلی الله علیه وآله در مورد حوادث تاریخی این چنین بود. حال کتاب بر دارند و هفت خان رستم را بخوانند، یک قصّه خیلی طولانی که هیچ خاصیّت و اثری در زندگی ما ندارد.

ولی گاهی حوادث تاریخی در ارتباط با عقاید، وظائف و اخلاق ما است، آن‌ها را نمی‌توانیم بگوییم بی‌فایده است. قرآن هم برای ما قصّه نقل می‌کند:

«لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ».(۹)

داستان قوم لوط را بیان می‌کند که شهرشان را واژگون کردیم:

«جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها».(۱۰)

چون داستان ایشان سازندگی دارد خداوند متعال آن را بیان می‌کند.

یا در جهت مثبت داستان اصحاب کهف را نقل می‌کند؛ زیرا برای ما سازندگی دارد و نشان می‌دهد خداوند متعال انسان‌هایی که به او ایمان دارند را چگونه حفظ می‌کند:

«إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ».(۱۱)

بنابر این حوادث تاریخی با هم فرق دارند و نباید آن‌ها را با یکدیگر مخلوط کرد.

حوادثی که بعد از پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله رخ داده است حوادثی نیست که بی‌ارتباط با عقاید، وظائف و اخلاق ما باشد و کاملًا در ارتباط است. پس نمی‌توانیم بگوییم آن‌ها یک حادثه بوده و در یک زمانی اتّفاق افتاده است و هیچ ارتباطی با شرائط فعلی ما ندارد. این طور نیست و این امر محسوس است. در کتاب‌ها می‌خوانیم که ائمه‌علیهم السلام عنایت داشتند مسائل و حوادث بعد از پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله را دقیق مطرح کنند تا ما تولّی یا تبرّی پیدا کنیم. فکر نکنید تولّی یا تبرّی هیچ ارتباطی با ما ندارد. اگر ارتباطی نداشت واجب نمی‌کردند. تبرّی یعنی می‌باید دشمنی خودمان را از دشمنان خدا ابراز و اظهار کنیم و لذا تبرّی جزء فروع دین به حساب آمده است. باید از دشمنان خدا و دشمنان رسول خداصلی الله علیه وآله و اهل بیت‌علیهم السلام اظهار نفرت بکنیم که خدای نکرده افکار، اخلاق، روش و سیره آن‌ها به ما سرایت نکند.

امیرالمؤمنین‌علیه السلام درس عجیبی به ما داده‌اند؛ بعد از این که عمر دستور داد برای انتخاب خلیفه بعد از خودش شورائی تشکیل بدهند؛ در این شورای شش نفره بحث شد و أبوعبیده جرّاح با امیرالمؤمنین‌علیه السلام دست داد و گفت ما شما را به

عنوان خلیفه انتخاب می‌کنیم «علی کتاب اللّه و سنهٔ رسول اللّه و سیرهٔ الشیخین» اگر به کتاب خدا و سیره پیغمبر و سیره و روش شیخین عمل کنید ما با شما بیعت می‌کنیم.
امیرالمؤمنین دستشان را عقب کشیدند و فرمودند:
«عَلی کِتابِ اللّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِ اللّهِ وَ إجْتِهادِ رَأیی».(۱۲)
و از سر خلافت گذشتند که آن سیره را قبول نکنند. این عمل برای تمام شیعیان امیرالمؤمنین‌علیه السلام الی یوم القیامهٔ یک حجّت است که امیرالمؤمنین‌علیه السلام از پُست به این مهمّی صرف نظر می‌کنند تا به سیره شیخین عمل نکنند. معلوم می‌شود سیره آن‌ها سیره حق نبود و الّا امیرالمؤمنین‌علیه السلام کسی نبود که از حق روی گردان باشد.
«عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ حَیْثُمَا دَارَ».(۱۳)
درس بزرگی است! به هر حال بعضی از حوادث تاریخی قابل بررسی است. بعضی از حوادث است که تکلیف ما را روشن می‌کند که آیا می‌توانیم از آن دو خلیفه تبعیّت کنیم یا نمی‌توانیم.
الآن در زمان ما عدّه‌ای تلاش می‌کنند تا ثابت کنند فاطمه زهراعلیها السلام با مرگ طبیعی از دنیا رفته یعنی بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله از وفات پدرشان خیلی متأثّر بودند و غصّه خوردند تا به مرگ طبیعی از دنیا رفتند.
ولی ما می‌گوییم باید درباره این قضیّه تحقیق کنیم. قضیّه ساده نیست. وضعیّت خیلی از آدم‌ها را مشخّص می‌کند.
آن‌ها می‌گویند لفظ «شهادت» را برای فاطمه زهراعلیها السلام به کار نبرید، ولی ما وقتی بررسی می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، می‌بینیم مسأله این چنین نیست؛ اگر ما شهادت فاطمه زهراعلیها السلام را ثابت کنیم آن وقت خلافت خلفاء از رسمیّت می‌افتد و به ما اجازه نمی‌دهد که به هیچ عنوانی از آن‌ها تبعیّت و حمایت کنیم. یک لکّه سیاه و ننگی روی سیره و روش آن‌ها در دوران خلافتشان است. به همین دلیل است که پیروانشان، طرفدارانشان و هوادارانشان سعی می‌کنند این لکّه ننگ را از پرونده آن‌ها حذف کنند. آیا می‌شود؟! آیا امکان‌پذیر است؟!
فرض کنید امروز حادثه‌ای اتّفاق افتاده است و خانمی در گوشه‌ای از دنیا فوت کرده و مرگش خیلی مرموز است، معلوم نیست به مرگ طبیعی از دنیا رفته یا این که او را از پا در آورده‌اند یا مسمومش کرده‌اند یا او را کشته‌اند. چه کار می‌کنند؟ دستگاه قضایی، دادگستری و نیروی انتظامی وقتی می‌خواهند قضیّه را پی‌گیری کنند چه کاری انجام می‌دهند؟
می‌بینند مرگ، مرگ مشکوکی است، باید تحقیق کرد، از این رو زمان و مکان قضیّه را بررسی می‌کنند از کسانی که ممکن بوده است در این جریان نقشی داشته باشند تحقیق می‌کنند و آن قدر پرس و جو کرده تا از لابلای تحقیقات حقیقت را کشف کنند. می‌بینیم قتلی اتّفاق می‌افتد و قاتل معلوم نیست و در اثر تحقیقات و پیگیری بالآخره قاتل را پیدا می‌کنند.
شهادت بی بی فاطمه زهراعلیها السلام یک حادثه تاریخی سنگین است. چرا فاطمه زهراعلیها السلام از دنیا رفته‌اند؟
اگر به مرگ طبیعی از دنیا رفته باشند، در زیر سؤال بردن خلافت آن‌ها نقشی ندارد، ولی اگر ناخن زدیم و دیدیم که یگانه دختر پیغمبرصلی الله علیه وآله، این معصومه به وسیله این ایادی از پا در آمده، آیا می‌توانیم بپذیریم که این‌ها خلیفه پیغمبرند؟! جانشین پیغمبرند؟! وظیفه ما است که تحقیق کنیم!!!
بنده در حدّ خودم دویست کتاب از شیعه و هشتاد کتاب از اهل سنّت را بررسی کرده‌ام و سراغ تک تک کتاب‌ها رفته‌ام تا از آن‌ها بپرسیم شما از این حادثه چه اطّلاعی دارید؟
شرایط را بررسی کردم، دیدم سراغ هر کسی که می‌رویم یک گوشه از قضیّه را بیان می‌کند. جرأت نکرده‌اند در کتاب‌هایشان دقیق، تمام حوادثی را که اتّفاق افتاده مطرح کنند، امّا بالأخره از سر قلم‌هایشان پریده و هر کدامشان یک گوشه

از حادثه را مطرح کرده‌اند.
اوّلًا نزاعی بوده یا نبوده؟ کشمکش و درگیری بوده یا نبوده؟
این مسأله را تمام مورّخین شیعه و سنّی نوشته‌اند که وقتی سقیفه تشکیل شد گروهی زیر بار بیعت نرفتند و در خانه امیرالمؤمنین‌علیه السلام تحصّن کردند مثل سلمان فارسی، عمّار، مقداد و غیره. طلحه و زبیر هم آن وقت در خانه حضرت علی‌علیه السلام تحصّن کردند.
تحصّن یعنی چه؟ از قدیم الأیّام مرسوم بوده وقتی دولت مقتدری سر کار بود و عدّه‌ای روی این دولت اعتراض داشتند و جرأت نمی‌کردند آزاد باشند و هر روز یک عدّه‌ای دستگیر یا کشته می‌شدند، در یک امامزاده یا خانه عالمی متحصّ ن می‌شدند و به اصطلاح بست نشینی می‌کردند؛ مثل خانه مرحوم آقا نجفی‌قدس سره در اصفهان و یا مرحوم شیخ فضل اللّٰه نوری‌قدس سره در حرم حضرت عبدالعظیم که جایگاه مقدّسی است، متحصّن شده بود. کتاب مستقلّی هم در موضوع بست نشینی نوشته شده است.
عدّه‌ای به مسأله سقیفه اعتراض دارند، اگر پناهنده به خانه علی‌علیه السلام نشوند این‌ها را می‌گیرند، آزار و اذیّت می‌دهند و ممکن است به قتل برسانند. همان گونه که سعد بن عبادة را که با أبی‌بکر مخالفت کرد و بیعت نکرد، کشتند و بعد گفتند: جن‌ها او را از پا در آورده‌اند و نگذاشتند قاتلش معلوم بشود.
پناهنده شدن عدّه‌ای به خانه علی‌علیه السلام جای بحث ندارد و از نظر تاریخی هم قابل انکار نیست.
بعد ببینیم آیا کسانی که در خانه امیرالمؤمنین‌علیه السلام تحصّن کرده بودند را از خانه بیرون کردند؟ اتّفاق آراء در تاریخ شیعه و سنّی است که آمدند درِ خانه حضرت علی‌علیه السلام را باز کردند و بدون اجازه داخل خانه آمدند و این‌ها را بیرون کشیدند و به زور در سقیفه بردند و به ایشان گفتند که باید بیعت کنید. در این هم بحثی نیست.
تنها مسأله مولا امیرالمؤمنین‌علیه السلام و فاطمه زهراعلیها السلام می‌ماند. اگر مولا امیرالمؤمنین‌علیه السلام و فاطمه زهراعلیها السلام اعتراض به حکومت نو پای ابوبکر داشتند، رسمیّت پیدا نمی‌کرد. فاطمه زهراءعلیها السلام، معصومه، دختر رسول خداصلی الله علیه وآله با حکومت ابوبکر مخالف است؛ پس این مخالفت باعث می‌شود که حکومت ابوبکر شکل نگیرد.
امیرالمؤمنین‌علیه السلام داماد پیغمبرصلی الله علیه وآله است، نفر دوّم در اسلام است. اگر با حکومت ابوبکر مخالفت کند، رسمیّت پیدا نمی‌کند.
آیا متعرّضِ امیرالمؤمنین‌علیه السلام شدند یا نشدند؟ آیا متعرّضِ فاطمه زهراعلیها السلام شدند یا نشدند؟ اینجا است که محلّ بحث است. این یک مسأله تاریخی است و خیلی‌ها هم برای این که مسأله را کم رنگ جلوه دهند، می‌گویند این حرف‌ها مال هزار و چهار صد سال پیش است و هیچ ارتباطی با مسائل امروز ندارد، باید این حرف‌ها را نادیده گرفت!!!
آیا این قضیه به گونه‌ای است که در سرنوشت ما هیچ دخالتی ندارد؟!
حالا باید پرونده را بررسی کنیم. من در بررسی کتاب‌ها سراغ کُتب شیعه نرفتم، زیرا از نظر شیعه این مسائل بسیار مسلّم است. ولی سراغ کتاب‌های اهل سنّت که رفتم دیدم هر کدام از نویسندگان اهل سنّت گوشه‌ای از مسأله را مطرح کرده‌اند. و اسناد تمام مطالبی که بیان می‌کنم از نظر اهل سنّت موجود است.
«طبری» نوشته است که خلیفه دوّم درِ خانه فاطمه زهراعلیها السلام آمد و تهدید کرد که اگر از خانه بیرون نیائید و بیعت نکنید، خانه را آتش می‌زنم.(۱۴) گفتند: در این خانه فاطمه‌علیها السلام است. گفت: «وَ إنْ» و لو فاطمه باشد خانه را آتش می‌زنم.(۱۵)

سراغ یک مورّخ معروف اهل سنّت به نام «بَلاذُری» برویم و ببینیم او چه می گوید؟ او می گوید: «جاءَ عُمَر وَ مَعَهُ فَتِیلَهٔ»(۱۶) عمر آمد و یک فتیله هم دستش بود.

می‌دانید امروز اگر بخواهند آتشی را روشن کنند یا چراغی را روشن کنند، فندک می گذارند. زمان سابق چیزهایی شبیه طناب بود که آن را روشن می کردند و چیزی را به وسیله آن آتش می‌زدند.

بلاذری می گوید: عمر آمد و یک فتیله دستش بود؛ یعنی علاوه بر این که آمده بود و تهدید هم کرده بود عملًا فتیله آورده بود که درِ خانه را آتش بزند. ولی دیگر قبل و بعدش را مطرح نمی کند.

سراغ یکی دیگر از مورّخین عامّه به نام «ابن قُتَیْبَهٔ» برویم و ببینیم او چه می گوید.

او نوشته است: «فَدَعا بِالحَطَبِ».(۱۷) خلیفه به قنفذ و پیروانش دستور داد هیزم جمع کنند و به در خانه امیرالمؤمنین‌علیه السلام بیاورند. هیزم آوردند و در خانه امیرالمؤمنین‌علیه السلام ریختند.

تا اینجا عمر تهدید کرد، فتیله هم آورد، دستور داد چوب‌ها را هم بیاورند. این قرائن و نشانه‌ها قسمت به قسمت حقایق را روشن می کند.

سراغ تاریخ «ابوالفداء» برویم؛ در تاریخ ابوالفداء نوشته شده: «فَأَقْبَلَ عُمَر بِشَیءٍ مِنْ نار».(۱۸)

هیزم‌ها را آورده‌اند ولی معلوم نیست که در را آتش زده‌اند یا نزده‌اند؟ ابوالفداء می گوید: مقداری آتش آورد که هیزم‌ها را آتش بزند، تمام مقدّمات فراهم است، حال آتش زد یا نزد؟

«مسعودی» مورّخ دیگر عامّه می گوید: «وَجّهُوا إلی مَنْزِلِهِ فَهَجَمُوا عَلَیْهِ وَ أحْرَقُوا بابَهُ»(۱۹) به درِ خانه فاطمه‌علیها السلام هجوم آوردند. چند نفر؟ اسم چهل نفر را با مشخّصات آورده، پس چهل نفر پشت در خانه فاطمه زهراعلیها السلام هجوم آوردند و در را آتش زدند.

تا اینجا معلوم شد که در خانه فاطمه زهراعلیها السلام و امیرالمؤمنین‌علیه السلام آتش زده شده است.

البتّه عرض کردم همه این‌ها با مدارکش موجود است. از کتاب‌های تاریخ اهل سنّت است. جرأت نکرده‌اند همه واقعه را با هم بیاورند. هر کدام از مورّخین به قسمتی از واقعه اشاره کرده‌است.

«نظّام»(۲۰) یکی دیگر از مورّخین اهل سنّت می گوید: نه تنها درِ خانه را آتش زدند، بلکه: «انَّ عُمَر رَکَضَ بِرِجْلِهِ عمر با لگد محکم به در کوبید. او نیز یک گوشه‌اش را نقل کرده است.

«نظّام» می گوید: فاطمه زهراعلیها السلام پشت در آمده بود و دست‌هایش را میانه آستانه در گرفته بود تا این‌ها نتوانند داخل خانه بیایند و جرأت نکنند داخل خانه بیایند. من نمی گویم! اهل سنت می گویند: آن چنان لگد به در زد که در شکسته شد.

حالا فاطمه‌علیها السلام از این ضربت لطمه دید یا ندید؟ نظّام می گوید: «إنَّ عُمَر ضَرَبَ بَطْنَ فاطِمَهٔ» عمر درِ شکسته را به شکم فاطمه زهراعلیها السلام کوبید «یَوْمَ البَیْعَهِٔ حَتّی ألْقَتْ الجَنِینَ مِنْ بَطْنِها»(۲۱) به طوری در را کوبید که محسن‌علیه السلام سقط شد. این گوشه قضیّه را هم او نقل می کند.

این مقدّمات همه فراهم شده است. حال توجّه کنید فاطمه زهراعلیها السلام بیمار می‌شود، بستری می‌شود، غم وغصّه‌های پدر سر جای خودش باقی است و فاطمه زهراعلیها السلام در خانه افتاده است.

اگر زمان حال بود باید کسی از پزشکی قانونی بیاورند و معاینه کند که زهراء مرضیّه‌علیها السلام بر اثر این ضربت چه مشکلاتی پیدا کرده‌اند، از سر گرفته تا شکم. امّا خود مورّخین اهل سنّت یکی یکی این‌ها را بیان کرده‌اند.

در جایی آمده: آن چنان لطمه به صورت بی بی زد که چشم‌های فاطمه‌علیها السلام قرمز شده بود و در جای دیگر آمده: آن

چنان قنفذ با تازیانه به کمر فاطمه زهراعلیها السلام کوبیده بود که موجب سقط محسن‌علیه السلام شد(۲۲)، در کمر هم آثار تازیانه وجود داشت.(۲۳)

فاطمه زهراعلیها السلام بازوی خود را ظاهر نکرده بود در غسل دادن امیرالمؤمنین‌علیه السلام متوجّه شدند بازو هم ورم کرده است. تا این مقدار را خود اهل سنّت نیز نقل کرده‌اند. امّا بعد سینه فاطمه زهراعلیها السلام در چه حال است؟ مرحوم آیة اللَّه حاج شیخ محمد حسین غروی معروف به کمپانی‌قدس سره می گوید:

وَ مِنْ نُبُوغِ الدَّمِ مِنْ ثدییها

یُعْلَمُ عَظْمَ ما جَری عَلَیْها(۲۴)

آن مقدار خونی که از سینه فاطمه زهراعلیها السلام آمده بود معلوم می‌شود حادثه چقدر سنگین بوده است.

بعد می‌رسیم به سینه فاطمه‌علیها السلام و استخوان‌های فاطمه‌علیها السلام. مرحوم کمپانی‌قدس سره می‌فرماید: که من نمی‌دانم وضعیّت سینه فاطمه زهراعلیها السلام چگونه بوده است!

وَ لَسْتُ أدْری خَبَرَ المِسْمار

سَلْ صَدْرَها خَزِینَةَ الأسْرار(۲۵)

برو از سینه فاطمه‌علیها السلام بپرس که میخ‌های در با سینه فاطمه‌علیها السلام چه کار کرده است.

باز می‌نویسند: دنده‌های فاطمه در این حادثه شکست. من نمی‌دانم این نانجیب چه کار کرده و این حادثه چقدر ضربه‌اش سنگین بوده که اعضاء و جوارح فاطمه‌علیها السلام را له کرده است.

حال می گوییم: ممکن است فاطمه زهراعلیها السلام رضایت داده باشند. همان گونه که بعضی خوش بین‌ها نوشته‌اند که فاطمه زهراعلیها السلام راضی شد!

بخاری در صحیح(۲۶) نوشته که این دو نفر به درِ خانه فاطمه زهراعلیها السلام رفتند و در را زدند. امیرالمؤمنین‌علیه السلام پشت در رفتند. آن دو نفر گفتند: آمده‌ایم از فاطمه‌علیها السلام رضایت بطلبیم.

اگر جریانی در کار نبود این‌ها چه دلیلی داشتند که بخواهند عذر خواهی کنند و بگویند که ای فاطمه! از ما راضی باش! پس خبری بوده است.

امیرالمؤمنین‌علیه السلام پیش فاطمه‌علیها السلام آمدند و فرمودند: این دو نفر آمده‌اند عذر خواهی کنند، اجازه می‌دهید داخل بیایند؟

حضرت زهراعلیها السلام فرمودند: یا علی! خانه خانه تو است و من هم همسر تو هستم اختیار من و خانه با تو است، میل تو است در را باز کن و میلت نیست در را باز نکن.

امیرالمؤمنین‌علیه السلام در را باز کردند، آن دو نفر آمدند داخل نشستند. فاطمه زهراعلیها السلام رویشان را برگرداندند؛ آن دو طرف دیگر نشستند، حضرت زهراعلیها السلام باز هم رویشان را برگرداندند. یعنی چه؟ یعنی به من و شمای شیعه می‌خواهند بگویند که این‌ها بودند که من را بستری کردند، این‌ها بودند که من را کشتند.

حضرت زهراعلیها السلام اوّل از آن دو اقرار گرفتند، آیا شما از پیغمبرصلی الله علیه وآله شنیدید که فرمودند: رضای فاطمه رضای من است و رضای من رضای خدا است، غضب فاطمه غضب من است و غضب من غضب خداست.

گفتند: بله.

حضرت زهراعلیها السلام فرمودند: خدایا! شاهد باش من از این دو نفر راضی نیستم.(۲۷)

متوجّه شدید! آیا رضایت دادند یا ندادند؟! خود این عذر خواهی دلیل بر این است که این دو نفر آن فجائع را به وجود آورده‌اند. در اواخر عُمْرِ ابوبکر در حالی که در بستر خوابیده بود و محتضر بود نزد او آمدند، گفت: دلم می‌خواست در طول عمرم سه کار را انجام نمی‌دادم و ای کاش انجام نداده بودم! یکی این که دلم نمی‌خواست درِ خانه فاطمه زهرا را باز کنم و داخل خانه فاطمه زهرا بروم.(۲۸)

این قرائن و شواهد را شنیدید؟ همه این‌ها را خود اهل سنّت گفته‌اند.

عمر درِ خانه فاطمه زهراعلیها السلام رفته، تهدید کرده، چوب هم برده، فتیله هم برده، آتش هم زده، لگد هم زده، فاطمه زهراعلیها السلام را بستری کرده؛ آن وقت باز هم بگوئیم وفات فاطمه؟! نگوییم شهادت فاطمه زهراعلیها السلام؟! برای این که می‌خواهند برای خلیفه قداست درست کنند!

ما می‌خواهیم بگوئیم: شهادت فاطمه زهراعلیها السلام و شهادت فاطمه زهراعلیها السلام را هم اثبات می‌کنیم و می‌خواهیم بگوییم آن کسانی که عامل این کارها بودند لیاقت خلافت ندارند.

تعرّض به فاطمه زهراعلیها السلام و شهادت فاطمه زهراعلیها السلام نشانه این است که این‌ها رسمیّت ندارند؛ اگر حکمی، قانونی و کاری هم انجام داده‌اند، یک غاز ارزش ندارد.

حال وظیفه ما چیست؟ ما می‌گوییم هر کس طبق قرآن پیغمبرصلی الله علیه وآله را آزار داد «عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعينَ»(۲۹)؛ لعنت خدا بر او باد و باید تبرّی بکنیم.

نمی‌گویم وظیفه ما این است که وسط سنّی‌ها فریاد بزنیم که بعد بگویند تمام این سنّی‌هایی که شیعه می‌کشند خونش گردن تو است. من این را نمی‌گویم. امّا این را هم نمی‌گویم که در دلتان هم لعن نکنید. به تازگی آن قدر کار بالا گرفته است که آقایی سخنرانی می‌کند و می‌گوید: در دلتان هم دیگر لعن نکنید!

لعنت به تو و هم فکران تو و این طرز فکر تو. خون فاطمه زهراعلیها السلام را برای بعضی مسائل پای مال می‌کنی؟ جواب فاطمه زهراعلیها السلام را در قیامت چه می‌دهی؟ ملعون! چرا این کارها را می‌کنید؟ هر چیزی حسابی دارد؟ درست است، پنجه خودتان را به روی اهل سنّت نزنید، تقیّه بکنید. ما از زمان امیرالمؤمنین‌علیه السلام تا حالا تقیّه می‌کردیم، الآن هم تقیّه می‌کنیم، حرفی نداریم. امّا تا این حدّ که در دلت هم دیگر لعن نکن!!!

مگر می‌توانیم با کسانی که فاطمه‌علیها السلام را خانه نشین و بستری کردند عقد أخوّت ببندیم، مگر می‌شود؟!

خدا به عظمت آل اللَّه ما را از خواب غفلت بیدار کند. فقط می‌خواستم این مطلب را بگویم اگر روزی روزگاری بعضی‌ها به فکر بیفتند شهادت فاطمه زهراعلیها السلام را پایمال بکنند و اسمش را وفات بگذارند؛ بزرگترین خیانت را به مکتب تشیّع کرده‌اند، شهادت است نه وفات. ما باید به این مسأله معتقد باشیم تا این لکّه ننگ روی پرونده آنان باشد تا ما روزی به فکر تبعیّت از این‌ها نیفتیم.

«السَلامُ عَلَيْكِ يا فاطِمَةُ يا سَيِّدَةَ نِساءِ العالَمينَ السَلامُ عَلَيْكِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُه»

ارباب مقاتل نوشته‌اند: بی بی فاطمه زهراعلیها السلام وصیّت کردند:

«يا عَلى! كَفِنّى بِاللَيْلِ وَ دَفِنّى بِاللَيْلِ».

شب مرا غسل بده و شب مرا کفن کن. این برای این است که امروز نگوییم «وفات».

فرمود: راضی نیستم آن‌هایی که به من ظلم کردند در تشییع جنازه من شرکت کنند. با کمال مظلومیّت، فاطمه زهراعلیها السلام به خاک سپرده شد و الآن هم نمی‌دانیم کجا فاطمه زهراعلیها السلام را زیارت کنیم. امیرالمؤمنین‌علیه السلام پیکر فاطمه

زهراعلیها السلام را برای خاکسپاری آماده کردند، یک وقت دیدند بندهای کفن فاطمه‌علیها السلام باز شد و دست‌های فاطمه‌علیها السلام از زیر کفن بیرون آمد. علی‌علیه السلام می‌فرماید:

«إِنِّی أُشْهِدُ اللَّهَ أَنَّهَا قَدْ حَنَّتْ وَ أَنَّتْ وَ مَدَّتْ یَدَیْهَا وَ ضَمَّتْهُمَا إِلَی صَدْرِهَا مَلِیًّا».(۳۰)

دست‌ها از کفن فاطمه‌علیها السلام بیرون آمد بچّه‌هایش را به سینه گرفت. ملائکه به خروش آمدند، یاعلی! بچه‌ها را از سینه مادر جدا کن.

عرض می‌کنیم امیرالمؤمنین‌علیه السلام بچّه‌ها را با نوازش از سینه مادر جدا کردند امّا در گودال قتلگاه عدّه‌ای عرب جمع شدند «وَ اجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الأعْرابِ وَ جَرّوها أوْ جَرّوها عَنْ جَسَدِ أبیها»(۳۱)؛ وقتی سکینه نازدانه بدن پدر را در بغل گرفته بود با ضربه‌های تازیانه...

اللّهُمَّ اغْفِرْ بِآلِ مُحَمَّدٍ ذُنُوبَنا وَ اسْتُرْ بِهِمْ عُیُوبَنا وَ اشْفِ بِهِمْ مَرْضانا، سَلِّمْ بِهِمْ مُسافِرِینا؛ اللّهُمَّ اقْضِ حَوائِجَنا وَ اکْفِ بِهِمْ مُهِمّاتَنا؛ اللّهُمَّ أیِّدْ إمامَ زَمانِنا وَ عَجِّلْ فِی فَرَجِهِ وَ ظُهُورِهِ وَ اجْعَلْنا مِنْ أعْوانِهِ وَ أنْصارِهِ؛ اللّهُمَّ أیِّدْ عُلَمائَنا الرَبّانِیّینَ لا سِیَّما المَنْظُورِینَ مِنْهُمْ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ.

مجلس دوّم

مقدّمه پیروزی بر کفّار چیست؟

أعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم(۳۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العالَمِینَ بارِیءِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ باعِثِ الأنْبیاءِ وَ المُرْسَلِینَ جامِعِ النَّاسِ لِیَوْم الدِّینَ وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ السُّفَراءِ المُقَرَّبینَ حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ شَفیعِ المُذْنِبینَ أبی القاسِمِ مُحَمَّد صَلّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ وَ اللَعْنُ الدائِمُ عَلی أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلی قِیام یَوْم الدین.

قالَ اللَّهُ الحَکیمُ فی کِتابِهِ الکَریم وَ مُبرَم خِطابِهِ العَظیم:

«لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إلّا وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ».(۳۳)

در دو آیه کریمه آخر سوره بقره که معمولًا بعد از نماز عشاء تلاوت می‌کنند، جملات مهمّی است؛ آیه اوّل اشاره به معارف اسلامی است و آیه دوّم اشاره دارد به وظایفی که بر عهده مسلمین است.

نسبت به معارف می‌فرماید:

«آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ».(۳۴)

«الرَّسُولُ» اشاره به پیغمبر اکرم‌صلی الله علیه وآله است؛ الف و لامش، الف و لام عهد است.

«آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» یعنی این پیغمبر که ما فرستادیم به آن چه از جانب خدا به او وحی شده ایمان دارد. خیلی مهمّ است که کسی به آن چه می‌گوید ایمان داشته باشد؛ از عملکرد پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌بینیم و می‌فهمیم که گفته‌های خودشان را باور داشته‌اند. اگر دعوت به سوی خدا می‌کردند یا مردم را از قیامت آگاه می‌کردند، خودشان هم این‌ها را باور داشتند.

«الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ».(۳۵)

پیغمبرصلی الله علیه وآله آن چه را که برای مردم آورده است صدق و مطابق واقع است، خلاف نیست، خود پیغمبرصلی الله علیه وآله هم این مطلب را باور دارد؛ «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ».

از قدیم الأیّام این افکار انحرافی در جامعه بوده و الآن هم بعضی از روشنفکرمآب‌ها این شبهات را القاء می‌کنند، و منکر وحی می‌شوند و می‌گویند: آن چه پیغمبرصلی الله علیه وآله گفته، ساخته و پرداخته افکار خودش بوده است!

این آیه این افراد را تکذیب می‌کند، زیرا آن چه پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌فرماید:

«وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحى .(۳۶)

آن است که از جانب خدا به او وحی شده، از خودش نیست، از مقامات بالا و از عرش الهی به او القاء شده است.

«وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ».(۳۷)

انسان‌های با ایمان اعتقاد به چهار چیز دارند:

اوّل: اعتقاد به خدا.

دوّم: اعتقاد به کارگزاران پروردگار که ملائکه هستند.

سوّم: اعتقاد به کتب آسمانی.

چهارم: ایمان به انبیاءعلیهم السلام.

یعنی همه این‌ها غیب است.

«الم ؛ ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ ؛ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ».(۳۸)

فرق بین مسلمانان و دین داران و الهیّون با مادیّون چیست؟ مادیّون ایمان به غیب ندارند.

«يَعْلَمُونَ ظاهِرًا مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا».(۳۹)

پشت پرده‌ها را نمی‌بینند، و فقط همین زرق و برق دنیا را می‌بینند و آن چه در معرض دید و لمسشان هست باور می‌کنند و به امور غیبی اعتقاد ندارند؛ ولی خدا به مؤمنین واقعی دیدی داده که ماوراء این عالم مادّی را هم می‌بینند، قبل و بعد این عالم را می‌بینند، خدا را با چشم دل می‌بینند.

از امیرالمؤمنین‌علیه السلام سؤال شد که شما خدا را دیده‌اید؟

فرمودند:

«مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ».(۴۰)

خدایی را که ندیده باشم عبادت نمی‌کنم؛ یعنی با چشم دل ایمان به خدا دارم. خیلی مهّم است که انسان‌ها باور کنند خدایی

هست؛ اگر باور کردند، یک تحوّل عظیمی در اخلاق و اعمالشان به وجود می‌آید. می‌بینیم گاهی کارهایی انجام می‌گیرد، صفات و خصوصیّاتی از انسان‌ها دیده می‌شود که نشانگر این است که هنوز خدا را باور نکرده‌اند، هنوز چشم دلشان باز نشده که خدا را ببینند.

«أ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری .(۴۱)

خدا را ناظر اعمالشان نمی‌دانند. این‌ها هر گونه خلافی را مرتکب می‌شوند چون آن چه را که باید ببینند، نمی‌بینند.

«وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ».(۴۲)

ملائکه کارگزاران خدا هستند. امیرالمؤمنین‌علیه السلام در نهج البلاغه و امام سجادعلیه السلام در صحیفه سجادیّهٔ ملائکه را معرّفی می‌کنند؛ که هر کدامشان چه کارهایی از جانب خدا به آن‌ها واگذار شده و عالَم را به اذن و اراده پروردگار می‌گردانند.

«فَالْمُدَبِّراتِ أمْرًا».(۴۳)

بعضی مأمور رزق، بعضی مأمور موت، بعضی مأمور باران، بعضی مأمور باد و بعضی مأمور وحی هستند.

کارها بین اینان تقسیم شده که به درستی انجام می‌دهند و حاملین عرش الهی‌اند، حکومت الهی را اداره می‌کنند. در آیات بسیاری از قرآن هم بحث ملائکه مفصّلًا مطرح شده است و ما بایستی به این امور ایمان داشته باشیم.

«آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ».(۴۴)

کتاب هم یکی از امور غیبی است که صد و چهارده کتاب از آسمان بر انبیاءعلیهم السلام نازل شده است؛ زبور، تورات، انجیل و قرآن از کُتب آسمانی هستند. یعنی خداوند این‌ها را به عنوان پیام‌های کَتبی برای انسان‌ها در دنیا قرار داده؛ مؤمنین به این کتاب‌ها ایمان دارند و بسیاری از حقائق و معارف و دستورات و وظائف و مسائل اخلاقی در این کتاب‌ها مطرح شده و سر آمد تمام این کتاب‌ها قرآن کریم است، آن چه در کتب دیگر وجود دارد در قرآن هست، به اضافه مسائل دیگر.

حال این کتاب آسمانی دارای چه امتیازاتی است؟ جز خدا کسی نمی‌داند که چه خبر است و این چه کتاب عظیمی می‌باشد؛ البتّه گوشه و کنار دنیا دانشمندانی بوده‌اند که با دقّت قرآن را مطالعه کرده‌اند و به عظمت آن پی برده‌اند و اعلام کرده‌اند. و حال مجال بیان نیست. ما باید واقعًا افتخار کنیم که چنین کتاب آسمانی در اختیار ما مسلمان‌ها هست و پر از اسرار و دقائق است؛ غرض این که: این امور زیر بنای افکار مؤمنین است.

مؤمنین واقعی ایمان به رُسُل دارند. أبوذر غفاری‌رحمه الله در مسجد نشسته بود، از پیغمبرصلی الله علیه وآله سؤال کرد: تعداد انبیاءعلیهم السلام چقدر است؟

فرمودند: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از جانب خدا بر مردم مبعوث شده‌اند که سیصد و سیزده نفر آن‌ها رسالت داشته‌اند و پنج تای ایشان ألواالعزم بوده‌اند و بیست و پنج نفر از این انبیاء را هم خدا در قرآن اسم‌هایشان را با خصوصیّاتشان مطرح کرده که مؤمنین به همه این‌ها پایبندند.(۴۵)

«لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ».(۴۶)

قرآن هم می‌فرماید: ما فرقی بین انبیاءعلیهم السلام نگذاشته‌ایم.

همه انبیاءعلیهم السلام آمدند که دو چیز مهمّ: توحید و معاد را که تقریبًا می‌توانیم بگوئیم محور همه معارف هستند را به مردم یاد دادند و همه آن‌ها مردم را دعوت به یک خدا کردند. این طور نیست خدایی را که موسی‌علیه السلام معرّفی کرده با خدائی که عیسی‌علیه السلام معرفّی کرده، با خدایی که پیغمبرصلی الله علیه وآله معرّفی کرده فرق داشته باشند. نه! همه

پیغمبران یک خدا را معرّفی کرده‌اند، یک مسیر را طی کرده‌اند، البتّه هر دینی تکامل ادیان گذشته بوده است.

«لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ».(۴۷)

این خلاصه زمینه فکری و معارف یک مسلمان است که باید به آن معتقد باشد.

در آیه دوّم مسأله تکالیف مطرح است؛ بالاخره ما نسبت به خدا وظائفی داریم؛ نمی‌توانیم بگوییم هیچ مسئولیّتی از جانب خدا به عهده ما گذاشته نشده؛ خدا ربّ است و ربّ می‌باید در مقام تربیتِ مربوبینش باشد، نمی‌شود خدا ما را بلاتکلیف گذاشته باشد، او دستورات و وظائفی برای ما در مسیر تکامل تعیین کرده که همه آن‌ها به نفع خودمان است. تکالیفی هم که خدا معیّن کرده تمامش در حدّ قدرت و توان ما است. آن وقت در رابطه با تکالیف در این آیه دوّم چند مطلب را خدا اشاره کرده، که البتّه نظر من به آخر آیه می‌باشد. این‌ها مقدّمه است برای مطلبی که می‌خواهم در آخر نتیجه‌گیری بنمایم؛ می‌فرماید:

«لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَها».(۴۸)

از این جمله می‌فهمیم خدا تکلیف دارد. تکلیف از ریشه کُلْفَت است. کلفت یعنی زحمت.

بالاخره سربازی که فرمانده به او دستور می‌دهد، اگر بخواهد به دستورات عمل کند، مقداری زحمت دارد؛ می‌باید این زحمت‌ها را تحمّل بکند.

اگر واجباتی را که خدا دستور داده انجام دهیم، زحمت دارد. نماز می‌خواهیم بخوانیم زحمت دارد، روزه بگیریم، زکات بدهیم، حج برویم، جهاد برویم، همه این‌ها زحمت دارد.

برای چه این زحمت را خدا به ما داده است؟ واقعًا خدا می‌خواسته ما را به درد سر بیندازد؟ نعوذ باللّه.

ولی این‌ها حکم ورزش را دارد. وقتی یک معلّم تربیت بدنی دستور می‌دهد که چند بار باید بنشینی و بلند شوی، دست و پاهایت را حرکت بدهی، این‌ها زحمت دارد ولی این زحمت‌ها عضلات را تقویت می‌کند و نیرو می‌دهد؛ یک قهرمان می‌سازد، یک پهلوان درست می‌کند. تا آن زحمت‌ها نباشد، این قدرت‌ها به وجود نمی‌آید.

خدا بر مبنایی که می‌خواهد ما را تقویت معنوی بکند، دستوراتی به ما می‌دهد. حالا یا به نفع جسم ما است یا به نفع روح ما، یا به نفع هر دو آن‌ها و یا به نفع اجتماع ما است. خدا هیچ زمان دستور بی‌حکمت نمی‌دهد. نمی‌خواهد بی‌جهت بندگانش را به زحمت بیندازد، آن وقتی هم که تکلیف می‌کند در حدّ قدرتِ انسان تکلیف می‌کند. می‌خواهد حجّ را واجب کند می‌گوید:

«لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا».(۴۹)

استطاعت بدنی و مالی و سیری که راه باز باشد و امثال ذلک... ؛ مافوق قدرتِ انسان هیچ وقت تحمیل نمی‌کند.

و یا می‌فرماید:

«الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ».(۵۰)

آن کسانی که نمی‌توانند روزه بگیرند، باید کفّاره بدهند. خداوند که نمی‌خواهد زور بگوید؛ تو که مریضی روزه برایت بد است، باز هم باید روزه بگیری؟! این گونه نیست.

یا مثلًا در مسأله جهاد:

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ».(۵۱)

کسانی که عذری دارند و نمی‌توانند، نباید در جنگ شرکت کنند؛ و امثال این تکالیف.

«لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَها».(۵۲)

هر کسی را خداوند در حدّ قدرت وتوانش تکلیفی روی دوشش می گذارد.
خداوند نمی‌خواهد به بندگانش ظلم بکند. پس:
۱ – تکلیف دارد و باید داشته باشد.
۲ – به اندازه قدرت تکلیف می کند.
۳ – می‌فرماید:
«لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ».(۵۳)
ما طلبه‌ها بین فعل ثلاثی مجرّد و باب افتعال، بین «کسب» و «اکتسب» فرق می گذاریم. «کسب» سه حرف دارد و «اکتسب» پنج حرف. فرقش چیست؟
کاری را که به راحتی انجام داده می‌شود می گویند: «کسب».
و کاری که با مشکل انجام داده می‌شود را می گویند: «اکتسب».
واجباتی که ما انجام می‌دهیم سودمند است. اگر مقداری هم انسان خستگی پیدا بکند، ولی ثواب‌ها و آثار خوبی که دارد رفع خستگی‌اش را می کند. یک کارگری از صبح تا شام کار می کند، آن مزدی که آخر کار می گیرد رفع خستگی‌اش را می کند. انجام واجبات و مستحبّات صدمه دارد، از اوّل اذان صبح تا اذان مغرب روزه می گیرد، می‌خواهد افطار کند، حدیث می فرماید:
«لِلصَّائِمِ فَرْحَتانِ».(۵۴)
آدمی که روزه می گیرد دو بار خوشحال می‌شود؛ یکی موقع افطار وقتی می‌خواهد افطار کند، با نشاط و حالت معنوی خاصّی که به او دست می‌دهد رفع تلخی و خستگی روزه را می کند. دوّم موقعی است که آثار روزه گرفتنش را در قیامت می‌بیند، آن وقت جبران می‌شود و خستگی‌اش رفع می‌شود، این را «کسب» می گویند.
امّا آن کسی که معصیت می کند اگر چه ممکن است در هنگام معصیت لذّت ببرد، امّا آخر کار پیامدهای گناه این لذّت‌ها را از بینی‌اش در می‌آورد. «یک لحظه هوسرانی یک عمر پشیمانی». یک آدم می‌آید یک لذّت پنج دقیقه‌ای می‌برد و به دنبالش چه مشکلاتی را تحمّل می کند. نعوذ باللّه مثلًا یک عمل بی‌عفّتی انجام می‌دهد، بعد به بیماری‌های جنسی مبتلا می‌شود که تا آخر عمر رهایش نمی‌کند و این گونه امور «اکتسب» است؛ «لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ».(۵۵)
در این جمله خدا می‌فرماید: کارهای خوبتان بی‌اجر نیست و بدی‌هایتان نیز بی کیفر نیست. یعنی این را بدانید هر عملی یک بازتابی دارد، عمل خوب بازتاب خوب و عمل بد بازتاب بد دارد، هم در دنیا و هم در آخرت.
اگر خدا تکالیفی می کند، تکالیف به گونه‌ای است که انسان باید متوجّه بازتاب اعمالش هم باشد. اگر واجبات را انجام داد و مستحبّات را عمل کرد، انتظار ثواب‌هایش را هم باید داشته باشد و اگر عمل به مکروهات یا محرّمات کرد، انتظار پیامدهای نامطلوبش را هم باید داشته باشد.
بعد از خدا می‌خواهیم که ما بنده و ضعیف هستیم، تو خدائی و البتّه با حکمت کار می کنی، ولی گاهی استحقاق پیدا می کنیم یک بارهای سنگینی روی دوش ما گذاشته شود؛ مثل سربازی که از فرمانِ فرمانده تخلّف می کند و جریمه‌اش می کنند. آن وقت ما از خدا می‌خواهیم:
«رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْرًا کَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنا».(۵۶)
خدایا! ما ممکن است در عملکردمان یک کمی مسامحه بکنیم، آن گونه که باید و شاید به وظایفمان عمل نکنیم و در نتیجه

استحقاق این را پیدا کنیم که بارهای سنگینی روی دوش ما گذاشته بشود، مثل زمان بنی‌اسرائیل که با موسی‌علیه السلام درگیر شدند و از فرمان‌های الهی تخلّف کردند، خداوند هم بارهای سنگینی روی دوش آن‌ها گذاشت، از جمله این که فرمود:

«فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ».(۵۷)

می‌باید روبروی هم بایستید و هم دیگر را بکشید.

خدایا! این گونه کیفرها را نصیب ما نفرما و اگر چه ما آن طوری که باید و شاید انجام وظیفه نکنیم و استحقاق این کیفرها را پیدا بکنیم. از خدا می‌خواهیم که مقداری لطف در حقّ ما بکند و آن بارها را روی دوش مانگذارد. ما خودمان اقرار می‌کنیم که استحقاق یک تعدادی مشکلات را داریم، امّا خدایا! «عامِلْنا بِفَضْلِكَ وَ لا تُعامِلْنا بِعَدْلِكَ» اگر خدا بخواهد با عدلش با ما رفتار کند، خیلی می‌بایست به ما سخت بگیرد، ولی خدایا! تو با فضلت با ما رفتار کن.

«رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ».(۵۸)

خدایا! آن چیزهایی که ما طاقتش را نداریم، به ما تحمیل نکن.

اکنون اینجا چند جمله دعا است:

«وَ اعْفُ عَنّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا».

خدایا ما اقرار می‌کنیم: بندگان خوب و ایده‌آل نیستیم، شیطان و هوای نفس بر ما سلطه دارد، شرایط زمان و مکان ما را به کارهای خلاف می‌کشاند.

خدایا!

«وَ اعْفُ عَنّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا».

اولًا خدایا! ما را ببخش و اعمال ما پیامدهایی هم دارد، خدایا! از این‌ها نیز صرف نظر بفرما.

خدایا! کارهایی که ما می‌کنیم موجب می‌شود که گرفتار نقص بشویم و کمبود پیدا کنیم. بالاخره گناه می‌کنیم و استحقاق این را پیدا می‌کنیم که باران از ما گرفته بشود و رزقمان کم شود. بلاها و رنج‌ها متوجّه ما بشود. خدایا! بر ما رحم کن و ما را گرفتار آثار اعمالمان نکن.

تمام حرفم سر این جمله است که در آخرین آیه از این سوره و آخر این دعاها قرار گرفته است:

«فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ».(۵۹)

همه دعاها را که می‌کنیم، معلوم می‌شود تکالیفی هست. این تکالیف را اگر انجام ندهیم پیامدهایی دارد، اگر این پیامدها را خدا نبخشد، آن وقت خدا کفّار را بر ما مسلّط می‌کند.

ما می‌گوییم: خدایا! این تکالیف هست، ما هم آن گونه که باید و شاید توجّه نمی‌کنیم، و موجب می‌شود کفّار بر ما مسلّط شوند. خدایا! اگر ما را نبخشی و نیامرزی و به کیفر اعمالمان گرفتارمان کنی، این کفّار بر ما مسلّط می‌شوند و روزگار ما را سیاه می‌کنند.

می‌خواهیم از این دو آیه شریفه که خواندیم نتیجه‌ای بگیریم: مؤمنین آن افکار را باید داشته باشند و بایستی به وظایفشان هم عمل کنند، اگر هم به وظایفشان عمل نکردند، گرفتار می‌شوند و هیچ راهی برای نجاتشان جز این که خدا آن‌ها را ببخشد نیست.

الآن می‌بینیم کفر و ظلم، ما را احاطه کرده است؛ این ابرقدرت‌ها، این کفّار، بالاخص یهود و این عناصری که کینه توزند و از

این‌ها کینه توزتر زیر آسمان وجود ندارد، شبانه روز علیه ما فعّالیّت و تلاش می کنند که در درجه اوّل اسلام را نابود کنند و مسلمانان را از بین ببرند؛ در بین مسلمین بالأخص شیعه مورد حمله و هجوم آن‌ها قرار می گیرد، چون هیچ کدام از مسلمانان دیگر مثل شیعه به پیروی از اهل بیت‌علیهم السلام آزادی طلب نیستند. آن‌ها گردنشان را زیر بار ظلم و کفّار قرار می‌دهند و هیچ تحرّکی ندارند. می‌بینیم عدّه‌ای یهودی در قلب اسلام خانه کرده‌اند، پنجاه و هفت کشور اسلامی وجود دارد و نفسشان در نمی‌آید، هر گونه تحمیلی را می‌پذیرند و هر گونه همکاری هم با این دشمنان خدا دارند، ابرو خم نمی کنند. تنها گروهی که در طول تاریخ مقابل این موج عظیم کفر مقاومت کردند، شیعه بوده‌اند. آن وقت این‌ها باید چوب بخورند؟!

فاطمه زهراعلیها السلام عملًا به ما نشان دادند که اگر کسی از حریم ولایت دفاع کرد، چوب می‌خورد. چنان چه آن حضرت دستشان را بردند و کمربند علی‌علیه السلام را گرفته و از امیرالمؤمنین‌علیه السلام حمایت کردند، آن دشمنان خدا هم با غلاف شمشیر زدند و بازوی زهراعلیها السلام را متورّم کردند. این برای شیعه تا آخر عالم درس است که این‌ها در مسیر دفاع از حریم ولایت چوب می‌خورند؛ از خودی و بیگانه چوب می‌خورند.

خلاصه این که: اگر خواستیم دعاهایمان مستجاب بشود و آخر دعاهایمان این باشد که خدایا:

«فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ».(۶۰)

زمانی نصرت بر قوم کفّار پیدا می‌نماییم که توبه کنیم و خدا بر ما رحم کند تا بر کفّار پیروز بشویم. اگر بخواهیم به گناهان، بی‌بند و باری‌ها و معصیت‌هایمان ادامه بدهیم و واجبات الهی را ترک بکنیم، نتیجه‌اش این می‌شود که آن‌ها بر ما مسلّط می‌شوند. و این مطلب طبیعی و خیلی روشن است.

«فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ».(۶۱)

آن‌هایی که دار و دسته خدا هستند، مطیع و پیرو پروردگارند و تخلّف از فرمانِ خدا نمی‌کنند، پیروز هستند. اگر شکست خوردیم، معلوم می‌شود در حزب خدا وارد نشده‌ایم. می‌باید از معصیت‌هایمان بکاهیم، از خدا طلب آمرزش کنیم تا خدا به ما ترحّم کند و ما را بر کفّار پیروز گرداند. این رمز کار ما است.

بنابر این ما شیعه‌ای که دم از ولایت امیرالمؤمنین‌علیه السلام می‌زنیم، باید مراقب اعمالمان باشیم. این را بدانید اگر بناء ما این شد که با خدا کج بتابیم، واجبات خدا را ترک بکنیم و به فرمان او گوش ندهیم و هر کاری دلمان خواست بکنیم و هر معصیتی را که می‌خواهیم انجام بدهیم، این اعمال بعدًا مصیبت دارد، باید حواسمان را جمع کنیم.

می‌بینید روز به روز چه قدر گرفتارتر می‌شویم! نمی‌خواهیم هم بفهمیم که این عملکرد خودمان است! «وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ»(۶۲)؛ خداوند تبارک و تعالی به ما گوشزد کرده: اگر پایتان را کج گذاشتید، چوبش را می‌خورید. وقتی در زندگی ما گرفتاری و نکبت‌هایی پیدا می‌شود، باید سر نخ‌هایش را پیدا کنیم و ببینیم کدامیک از فرامین الهی را زیر پا گذاشته‌ایم که گرفتار شده‌ایم و به خود بیاییم، بی‌جهت گرفتار نمی‌شویم.

اگر می‌بینید گرانی هست، اگر قحطی هست، این‌ها را خدا گوشزد کرده که اگر شما با خدا بد رفتاری بکنید، آن وقت این چیزها گریبانتان را می گیرد، هر چه هم فریاد بزنیم کسی نیست به فریاد ما برسد. پس باید بیشتر در عملکردمان تجدید نظر بکنیم.

امیدوارم خداوند این مجالس را، این محافل الهی و دینی را هم ذخیره آخرت ما و هم عامل و وسیله تنبیه ما قرار بدهد و به برکت این مجالس خدا به ما واقعًا ترحّم کند، گناهانمان را ببخشد و إن شاء اللّه از عنایات پروردگار بر خوردار بشویم.

السلامُ عَلَيْکَ یا أباعَبْدِ اللّه، السلامُ عَلَيْکَ يَابنَ رَسُولِ اللّه، السلامُ عَلَيْکَ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَكاتُه.

نوشته‌انـد: آقـا امام حسـین‌علیه السـلام در آن لحظات آخر آمدنـد پشت خیمه‌ها صـدا زدنـد: یا زینب! یا أمّ کلثوم! یا سـکینه! عَلَیْکُنّ منّی السلام. یعنی منم رفتم خداحافظ...

مجلس سوّم

فتنه‌ها از کجا آغاز شد؟!

أعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم(۶۳)
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم
الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العالَمِینَ بارِیءِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ باعِثِ الأنْبیاءِ وَ المُرْسَلِینَ جامِعِ النَّاسِ لِیَوْمِ الدِّینَ وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ السُّفَراءِ المُقَرَّبینَ حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ شَفیعِ المُذْنِبینَ أبی القاسِمِ مُحَمَّد صَلّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَعْنُ الدائِمُ عَلی أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلی قِیامِ یَوْمِ الدین.

پروردگـار متعـال برنـامه‌هـایی را طرح فرمـوده و برای ایجـاد وادامه‌اش طرح‌هـای عجیـبی را فراهم کرده و مـا اسم آن را «حقّ» می‌گذاریم.

آنچه را که می‌خواهـد حق است. در مقابـل، انسـان‌ها موضع‌گیری می‌کننـد و گاهی از انعقاد آنچه که مشیّت و خواست خـدا است جلوگیری می‌کنند و گاهی از ادامه و بقائش تا آنجایی که قدرت داشته باشـند، جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند منعقد بشود و بر فرض انعقاد نمی‌گذارند بقاء و ادامه پیدا بکند.

این درگیری در طول تاریـخ از صـدر خلقت تـا الآن ادامه داشـته است؛ هنوز هم ادامه دارد تا قیام حضـرت مهـدی - عجّل اللَّه تعالی فرجه الشریف - و بالأخره آن چه خدا می‌خواهد، انجام می‌گیرد و نقشه‌های مخالفین بر باد می‌رود.

«وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلی أمْرِهِ».(۶۴)

منتهی در این درگیری، انسـان‌هـا هم آزمـایش و امتحـان می‌شونـد وکسـانی که فطرتشـان پـاک است، طرفـدار حق می‌شونـد. آدم‌هایی که فطرت ناپاکی دارند، جذب باطل می‌شوند. در این گیر و دار این امتحانات تحقّق پیدا می‌کند.

مسأله اسلام و نبوّت پیغمبرصلی الله علیه وآله مسأله‌ای است که از صدر خلقت مطرح بوده، به تمام انبیاءعلیهم السلام ابلاغ شده وآن‌ها هم به مردم ابلاغ کرده‌اند که در آخر الزمان دینی می‌آید به نام دین اسلام، پیغمبری دارد که خاتم انبیاء است.

برنامه رسول اکرم‌صلی الله علیه وآله در تمام کتب آسمانی مطرح بوده و آثارش هنوز هم هست، چه قبول کنند یا انکار کنند؛ این یک واقعیّت است.

خدا مشیّتش تعلّق گرفته پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله بیاید، دینی بیاورد، دینی جهانی که تا قیام قیامت این دین حاکمیّت داشته باشد. منتهی عدّه‌ای قبل از این که پیغمبرصلی الله علیه وآله به دنیا بیاید، آگاه شدند و خیلی برنامه ریزی کردند تا انقلاب اسلامی شکل نگیرد.

آن‌ها در آباء و اجداد پیغمبرصلی الله علیه وآله مطالعه کردند، متوجّه شدند که چه کسانی هستند که از نسل این‌ها خاتم انبیاءصلی الله علیه وآله می‌خواهد به وجود بیاید.

عجیب است! اگر تاریخ مطالعه بفرمائید، این‌ها روی جدّ پیامبرصلی الله علیه وآله مطالعه داشته‌اند، برای نابودی او برنامه ریزی کردند تا پیغمبرصلی الله علیه وآله به دنیا نیاید.

همچنین پدر پیامبرصلی الله علیه وآله را شناسایی کردند و برنامه ریزی کردند که پدر پیغمبرصلی الله علیه وآله به دنیا نیاید یا اگر به دنیا آمد، باقی نماند که بخواهد از نسلش پیغمبرصلی الله علیه وآله به دنیا بیاید.

پیامبرصلی الله علیه وآله در رحم مادر بودند و هنوز به دنیا نیامده بودند، نقشه طرح کردند بچّه سقط بشود. آرایشگر فرستادند با شانه زهرآگین بیاید و آمنه‌علیها السلام را آرایش بکند تا موادّ سمّی موجب سقط بچّه بشود. خدا نخواست، پیغمبرصلی الله علیه وآله به دنیا آمد. آن قدر نقشه و طرح و برنامه قبل و بعد از رسالت پیغمبرصلی الله علیه وآله ریختند، تا پا نگیرد.

خدا می‌خواهد این پیغمبرصلی الله علیه وآله بیاید و آن‌ها هم طراحی می‌کنند که پیغمبرصلی الله علیه وآله نیاید؛ ولی «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلی أمْرِهِ».(۶۵) در تمام این مراحل خداوند کار خودش را انجام می‌دهد. پیغمبرصلی الله علیه وآله به دنیا می‌آید، به مقام رسالت می‌رسد و آن‌ها مأیوس می‌شوند. در ایجاد و انعقاد مأیوس شدند و حال در بقاء قضیّه برنامه ریزی می‌کنند که باقی نماند.

بر خلاف آنچه می‌خواستند، پیغمبرصلی الله علیه وآله آمده و کار را شروع کرده و به هر حال کار به اوج خودش رسیده، پیغمبرصلی الله علیه وآله موفّق شده، اراده و مشیّت الهی تحقّق پیدا کرده، حالا می‌باید جلوی آن را گرفت تا ادامه پیدا نکند.

این‌ها فکر کردند از چه راهی ممکن است برنامه رسول خداصلی الله علیه وآله ادامه پیدا کند، آن چیزی که به نظرشان رسید این بود که اگر پیغمبرصلی الله علیه وآله فرزندی پیدا کردند، از نسل پیغمبرصلی الله علیه وآله ممکن است کسانی به وجود بیایند و کار رسول خداصلی الله علیه وآله را ادامه بدهند و این‌ها را باید متوقّفشان نمود. شروع کردند به توطئه‌های عجیب و حساب شده که از پیغمبرصلی الله علیه وآله کسی باقی نماند.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله با زن‌های متعدّد ازدواج کردند، ولی از هیچ کدام از آن زن‌ها اولاد پیدا نکردند، تا جریان ماریه قبطیّه پیش آمد.

رسول خداصلی الله علیه وآله نامه بسیار جالبی به پادشاه مصر نوشتند. پادشاه مصر هم اطّلاع قبلی داشت، آن فرستاده پیامبرصلی الله علیه وآله را پذیرفت، با او مصاحبه کرد، پرس و جو کرد، احساس کرد که این همان پیغمبر آخر الزمان است.

مثل پادشاه ایران حماقت نکرد که نامه را پاره کند تا پیغمبرصلی الله علیه وآله در حقّش نفرین کنند: «همین گونه که نامه مرا پاره کرد خدا شکمش را پاره کند»، او هم به کیفر خودش مبتلا شد و به دست فرزندش کشته شد.(۶۶)

پادشاه مصر احترام کرد و هدایایی برای پیغمبرصلی الله علیه وآله فرستاد. یکی از هدایا کنیزی بود، این کنیز قبطی (مصری) بود. این کنیز را با اشیاء قیمتی دیگر فرستاد و از پیغمبرصلی الله علیه وآله تجلیل کرد.

ماریه قبطیّه مصری بود. مصری‌ها زبانشان با زبان مردم حجاز تفاوت داشت. پادشاه مصر شخصی به نام «جَریح» که غلامی بود را فرستاد تا ماریه قبطیّه هم زبان داشته باشد.

این‌ها با هم خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله آمدند، ماریه قبطیّه همسر پیغمبرصلی الله علیه وآله شد و از این ماریه قبطیّه یک پسر به نام «ابراهیم» متولّد گردید.

پیغمبرصلی الله علیه وآله زنان متعدّدی گرفتند، ولی هیچ کدام بچّه دار نشدند، بچّه پسر نیاوردند، امّا ماریه یک اولاد به نام ابراهیم پیدا کرد. بچّه بزرگ شد. از آن طرف فاطمه زهراعلیها السلام هم یک فرزند به نام امام حسین‌علیه السلام پیدا کردند. پیغمبرصلی الله علیه وآله نشسته بودند، روی یک زانویشان امام حسین‌علیه السلام و روی زانوی دیگرشان ابراهیم نشسته بود.

مقدّر نبود ابراهیم بماند. جبرئیل نازل شد یا رسول اللّٰه! یا باید حسین‌علیه السلام بماند و ابراهیم برود؛ یا ابراهیم بماند و حسین‌علیه السلام برود؛ انتخاب با شما است.

پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمودند: اگر حسین‌علیه السلام برود، من و فاطمه‌علیها السلام و علی‌علیه السلام ناراحت می‌شویم؛ امّا اگر ابراهیم برود، فقط من ناراحت می‌شوم. بالاخره بنا بر این شد که ابراهیم فدای امام حسین‌علیه السلام بشود.(۶۷)

قبل از این که ابراهیم از دنیا برود، عایشه و دشمنان پیغمبرصلی الله علیه وآله به دست و پا افتادند که حالا ـ ابراهیم بزرگ می‌شود و جانشین پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌گردد و اسلام به وسیله نسل پیغمبرصلی الله علیه وآله ادامه پیدا می‌کند. باید کاری کرد که ابراهیم پا نگیرد. هنوز ابراهیم نمرده بود، ولی این‌ها توطئه کردند که چه کار کنند.

خیلی عجیب است، چون «یُحْفَظُ الرَّجُلُ فی وُلْدِه»(۶۸) کسی اگر بخواهد باقی بماند، از طریق فرزندانش در جامعه باقی می‌ماند. اگر فرزند نداشته باشد، چند صباحی که می‌گذرد مردم او را فراموش می‌کنند، ولی اگر اولاد داشته باشد به برکت اولادش آثارش باقی می‌ماند.

فاطمه زهراعلیها السلام در خطبه فدکیه فرمودند: «المَرْءُ یُحْفَظُ فِی وُلْدِه».(۶۹)

حضرت زکریّاعلیه السلام عرض می‌کند:

«فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا ؛ یَرِثُنی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا».(۷۰)

خدایا! من می‌خواهم در خانه‌ام بسته نشود، در خانه آل یعقوب بسته نشود، بچّه ندارم، یک ولیی، یک بچّه‌ای از من باقی بماند که یادگار ما باشد و در خانه ما بسته نشود. خداوند یحیی‌علیه السلام را به ذکریّاعلیه السلام می‌بخشد. باورش هم نمی‌شد، می‌گفت:

«وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْبًا».(۷۱)

خدایا! من پیرمردم و از آن طرف هم زنم نازا است؛ چگونه من اولاد پیدا می‌کنم؟

ولی وقتی مشیّت خدا باشد، خداوند متعال یحیی‌علیه السلام را به او می‌دهد که درِ خانه‌اش بسته نشود.

از طریق فرزند و نسل می‌تواند مکتب زنده شخصیّتی باقی بماند.

به دست و پا افتادند چه کار کنند؟ این جور کارها خیلی بی‌دینی و بی‌وجدانی می‌خواهد!

عایشه آمد به ماریه قبطیّه تهمت زد؛ گفت: این غلامی که از مصر با ماریه قبطیّه آمده است، گاهی در خانه ماریه آمد و شد می‌کرده؛ پس این بچّه‌ای که ابراهیم باشد، فرزند پیغمبرصلی الله علیه وآله نیست. مال آن غلام، جَریح است.

این تهمت بزرگ را عایشه به ماریه زد تا این انتساب و ارتباط ابراهیم با پیغمبرصلی الله علیه وآله قطع بشود. پیغمبرصلی الله علیه وآله بسیار ناراحت شدند. امیرالمؤمنین‌علیه السلام را فرستادند جریح را دستگیر کنند و قضیّه را تحقیق کنند. جریح از ترسش بالای درخت رفت. امیرالمؤمنین‌علیه السلام آمدند پای درخت ایستادند و فرمودند: بیا پایین.

ترسید و گفت آقا من قبل از این که از درخت پایین بیایم، می‌خواهم به شما عرض کنم که اصلًا امکان اولاد دار شدن از من نیست و پیراهنش را بالای درخت بالا- زد. دیدند اصلًا چیزی وجود ندارد. از درخت پایین آمد. امیرالمؤمنین‌علیه السلام به پیغمبرصلی الله علیه وآله خبر دادند که جریح به قول عرب‌ها «مجبوب» است.(۷۲)

دشمنان توطئه کردند نسلی از پیغمبرصلی الله علیه وآله باقی نماند، اگر هم ماند ارتباطش را با پیغمبرصلی الله علیه وآله قطع کنند که اولاد پیغمبرصلی الله علیه وآله نیست. تا بالاخره ابراهیم از دنیا رفت و زنده بودن او مقدّر نبود. این‌ها خوشحال شدند که دیگر از پیغمبرصلی الله علیه وآله نسلی نمانده تا انقلاب رسول خداصلی الله علیه وآله بخواهد تداوم پیدا کند.

گفتند: اکنون ممکن است از راه قرابت و خویشاوندی یک عدّه‌ای از وابستگان پیغمبرصلی الله علیه وآله بیایند و جانشین پیغمبرصلی الله علیه وآله بشوند. باید فکری کرد که قرابت هم اثر و خاصیّتی نداشته باشد. طرحی دیگر ریختند. آمدند و بعد از این که پیغمبر خداصلی الله علیه وآله از دنیا رفتند، مسأله قرابت را قیچی کردند، گفتند: خلافت و نبوّت در یک خانواده جمع نمی‌شود. یعنی حق ندارند خویشان پیغمبرصلی الله علیه وآله جانشین پیغمبرصلی الله علیه وآله بشوند و از قول پیغمبرصلی الله علیه وآله این روایت را نقل کردند.

ولی آن‌ها جایی که به نفعشان بود، دَم از خویشی با پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌زدند و آن جایی که به ضررشان بود، قرابت را قیچی می کردند.

مثلًا در سقیفه بنی ساعده بحث بود که مهاجرین سر کار بیایند یا أنصار. مهاجرین از قریش و خویشان دور پیغمبرصلی الله علیه وآله بودند. أنصار مال مدینه بودند و با پیغمبرصلی الله علیه وآله قرابت نداشتند.

داد و قال کردند که در سقیفه چه کسی باید انتخاب بشود، همین آقایانی که از قول پیغمبرصلی الله علیه وآله نقل کردند: خلافت و ولایت با رسالت در یک خانواده جمع نمی‌شود، گفتند: ما خویشان پیغمبریم، اولویّت با ما است.

امیرالمؤمنین‌علیه السلام می‌فرماید:

وَ إِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ

فَكَيْفَ بِهَذَا وَ الْمُشِيرُونَ غُيَّبٌ(۷۳)

شما که در سقیفه با شورا سر کار آمدید، اگر دلیلتان شورا است، همه که نبودند؟ چهار تا آدم دور هم جمع شدید و خلیفه انتخاب کردید «وَ الْمُشِيرُونَ غُيَّبٌ» آن‌هایی که باید نظر بدهند، غائب بودند. اکثر صحابه در شورا وجود نداشتند، شما چگونه انتخاب کردید؟!

وَ إِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ

فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَب(۷۴)

و اگر استناد به خویشی و خویشاوندی با پیغمبرصلی الله علیه وآله کردید و سر کار آمدید، از شما أولی‌تر و نزدیک‌تر بود، ما که به پیغمبرصلی الله علیه وآله نزدیک‌تر بودیم. قرابت با پیغمبرصلی الله علیه وآله را شما زیر پا گذاشتید. حالا در سقیفه استناد به قرابت با پیغمبرصلی الله علیه وآله می کنید؟!

تمام استناد بنی‌أمیّه برای سر کار آمدن، به خویشاوندی با پیغمبرصلی الله علیه وآله بود. بهانه بنی‌العبّاس برای سر کار آمدن

خویشاوندی با پیغمبرصلی الله علیه وآله بود. همه جا از ارتباط و خویشاوندی با پیغمبرصلی الله علیه وآله استفاده کردند! وقتی نوبت خلافت علی‌علیه السلام می‌شود، می گویند: نه! قرابت معنا و مفهومی ندارد! قرابت را قیچی کردند. این خیلی عجیب است.

تا نوبت به این رسید که پیغمبرصلی الله علیه وآله از دنیا رفته‌اند ارثشان به چه کسی می‌رسد؟

قرآن می‌فرماید: یک عدّه از خویشان که نزدیک‌ترند، به ارث اولویّت دارند:

«أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللَّهِ».(۷۵)

در قرآن می‌فرماید: آن‌هایی که رحم‌اند و خویشند، این‌ها ارث می‌برند.

دشمنان دیدند اگر بخواهند حقوقی که در قرآن برای خویشاوندان پیغمبرصلی الله علیه وآله تعیین شده را به خویشان پیغمبرصلی الله علیه وآله بدهند، قرابت و خویشاوندی آن‌ها را تأیید کرده‌اند، بنابر این حقوق قرابت را قطع کردند؛ یعنی فاطمه زهراعلیها السلام در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله مالک فدک بود، که پیغمبرصلی الله علیه وآله به فاطمه‌علیها السلام بخشیدند، آن‌ها منکر شدند؛ اگر هم مال پیغمبرصلی الله علیه وآله بود، بایستی به وارث پیغمبرصلی الله علیه وآله برسد، ولی آن‌ها گفتند: پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده است «نَحْنُ الأنْبِیاء لا نُوَرِّث».

و اگر فدک خمس بود:

«وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ».(۷۶)

باید سهم فاطمه زهراعلیها السلام را از ذوی القربی بدهند، ولی ندادند.

عمر آمد به امیرالمؤمنین‌علیه السلام گفت: خمس را به من قرض بدهید، بعد به شما می‌دهم. به عنوان قرض جلوی خمس را گرفت، بعد هم مثل کسانی که مال مردم را می‌خورند، چشم‌هایش را بست و خلاص شد، خمس را هم ندادند.

«ما أفاءَ اللَّه» که حقّ ذوی القربی بود را ندادند. آنچه که از اموال بیت المال یا از اموال پیغمبر که سهم ذوی القربی بود، آن‌ها با کمال پر روئی این سهام را ندادند.

چرا؟ برای این که ذوی القربی بودن و خویشاوندی با پیغمبرصلی الله علیه وآله را کمرنگ بکنند و کسی نتواند با قرابت به پیغمبرصلی الله علیه وآله موقعیّتی به دست بیاورد.

آن‌ها خیلی نقشه‌های عجیبی کشیده بودند. طرح‌هایشان بسیار حساب شده بود.

توطئه بعدی برای این که از نسل پیغمبرصلی الله علیه وآله کسی سر کار نیاید، این بود که جلوی نقل حدیث را گرفتند. یعنی گفتند: کسی حقّ نقل حدیث ندارد. چرا؟ پیغمبرصلی الله علیه وآله در روایات عدیده‌ای ازاهل بیت‌علیهم السلام تجلیل کرده بودند، این‌ها می‌خواستند این روایات بین مردم نشر پیدا نکند.

پانصد حدیث از پیغمبرصلی الله علیه وآله در دست ابوبکر بود، به عایشه گفت: برو بیاور، پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده‌اند این احادیث را آتش بزنیم. پانصد حدیث از پیغمبرصلی الله علیه وآله را ابوبکر آتش زد.(۷۷) چرا؟ اگر پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌خواستند این احادیث بین مردم نشر پیدا نکند، چرا فرمودند؟ اگر فرمودند چرا شما آتش زدید؟

تا صد سال اجازه نقل حدیث ندادند، تامبادا در بین احادیث فضائل اهل بیت‌علیهم السلام مطرح شود.

بعد برای این که مسأله خویشاوندی پیغمبرصلی الله علیه وآله از نظر نسبی رشد پیدا نکند، به زن‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله عظمت و اهمیّت دادند. ارتباط با پیغمبرصلی الله علیه وآله اگر ارزش دارد، نسبی ارزشش بیشتر است یا سببی؟

زن‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله ارتباطشان سببی بود نه نسبی، زیرا ارتباطشان به واسطه ازدواج بود. فاطمه زهراعلیها السلام

گوشت و پوست و استخوانش وابسته به پیغمبرصلی الله علیه وآله بود «فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّی».(۷۸)
زنان پیغمبرصلی الله علیه وآله را ارج دادند و آن‌ها را بالا بردند تا قرابت و خویشاوندی فاطمه زهراعلیها السلام و خویشان و بستگان پیغمبرصلی الله علیه وآله را کم رنگ کنند. اگر بگویی بالای چشم یکی از زن‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله ابرو است، پوست آدم را می‌کنند؛ چرا به عایشه مثلًا گفته‌اید: فلان!
آن ظلم‌ها را به صدّیقه طاهره‌علیها السلام می‌کنند و از این طرف از عایشه آن گونه تجلیل می‌کنند.
این‌ها حساب شده بود. قرابت کم رنگ بشود و زن‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله مطرح بشوند. البتّه قرآن خیلی جالب پیش‌گیری کرده بود و خداوند می‌دانسته این‌ها چه نقشه‌هایی دارند؛ به زن‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله دستور می‌دهد:
«وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ».(۷۹)
در خانه‌هایتان بنشینید.
یعنی: حق ندارید بیایید خودتان را در جامعه مطرح کنید تا از وجودتان سوء استفاده کنند. عایشه بر خلاف صریح قرآن آمد در جنگ جمل در ملأ عام سوار بر شتر شد و آن بلوا را راه انداخت.
از آن طرف آن‌ها صحابه را مطرح کردند؛ یعنی برای این که اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله مطرح نشوند، مورد توجّه مردم قرار نگیرند - با آن همه سفارشات پیغمبرصلی الله علیه وآله و آیه تطهیر که در شأن خویشان پیغمبرصلی الله علیه وآله نازل شد - صحابه را بزرگ کردند، حدیث درست کردند که ما حدیث را بررسی کرده‌ایم در تمام چهارده قرنی که از عُمْرِ اسلام می‌گذرد، این حدیث را تخطئه کرده‌اند حتّی خود علمای اهل سنّت.
امروز ببینید در مورد عدالت صحابه چه قیامتی است. یکی از پتک‌های بزرگی که بر مغز ما شبانه روز می‌کوبند، عدالت صحابه است. شیعه کافر است، شیعه مشرک است، شیعه قتلش واجب است، به خاطر این که به صحابه توهین می‌کند. کدام صحابه؟ صحابه‌ای که قرآن این‌ها را معرّفی کرده است:
«أ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أعْقابِکُمْ».(۸۰)
مرتد شدند: «إرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إلّا ثَلاث أوْ أرْبَع».(۸۱)
بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله عملکرد صحابه را می‌بینیم که بر خلاف مسیر پیغمبرصلی الله علیه وآله و اسلام بود. کدام صحابه؟ آمدند حدیث درست کردند: «قال رسول اللَّه: أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم»(۸۲) ؛ اصحاب من مثل ستاره‌اند، به هر کدامشان اقتدا کنید، هدایت می‌شوید.
بندگان خدا! اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله در مقابل هم ایستادند. علی‌علیه السلام از اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله، طلحه و زبیر هم از اصحاب پیغمبرند، این‌ها با هم جنگیده‌اند، آیا هر دوی این‌ها درست می‌گویند؟!
با درست کردن این روایت مجهول، صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله را بالا بردند، آن قدر بالا بردند که کسی دیگر حق ندارد بگوید صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله فلان تخلّف را داشته‌اند، فلان بدعت‌ها را گذاشته‌اند، فلان خلاف کاری‌ها را کرده‌اند.
چرا؟ برای این که اهل بیت‌علیهم السلام را از صحنه بیرون بیندازند! یادگاری‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله نباشند!
متوجّه شدید نقشه‌ها چه گونه بوده است. خوب این هم یک نقشه و طرح که کسانی را در مقابل اهل بیت‌علیهم السلام قرار بدهند و آن قدر شعاع این‌ها را بالا ببرند تا دیگر اثری از اهل بیت‌علیهم السلام باقی نماند.
بعد شروع به نسل کشی کردند. یعنی تمام ذراری زهراعلیها السلام را زیر ذرّه بین داشتند. بنی امیّه کشتار کردند. بنی العبّاس

کشتار کردند. آن‌ها هم ترور شخص و هم ترور شخصیّت کردند. به صورتی که از این ذراری پیغمبرصلی الله علیه وآله اثری باقی نماند. همه ایشان کف بُر بشوند و بروند.

این هم یک طرح بود که همه آنان اجرا کردند. بچّه‌های پیغمبرصلی الله علیه وآله را چه کارها که به سرشان نیاوردند! یا کشتند یا لای دیوار کردند یا تبعید کردند و امثال آن بلاهایی که بر سر ذراری پیغمبرصلی الله علیه وآله آوردند.

آخرین حربه آن‌ها چه بود؟ ششمین توطئه این‌ها برای این که ارتباط اهل بیت‌علیهم السلام را با پیغمبرصلی الله علیه وآله قطع کنند؛ گفتند: همیشه نسل از ناحیه پسر است و پیغمبرصلی الله علیه وآله پسر نداشتند. بچّه‌ها و نوه‌های دختری پیغمبرصلی الله علیه وآله هم که اولاد پیغمبرصلی الله علیه وآله نیستند، ذریّه به حساب نمی‌آیند.

چندین سال درگیری بود بین دشمنان اهل بیت با اهل بیت‌علیهم السلام در مورد این که آیا این‌ها ذریّه پیغمبرصلی الله علیه وآله هستند یا نیستند.

حتّی در دوران هارون، هارون از موسی بن جعفرعلیهما السلام پرسید: به چه دلیل شما ذریّه پیغمبرید؟ حضرت آیه قرآن خواندند. فرمودند: خداوند متعال ذریه ابراهیم‌علیه السلام را مطرح می‌کند. در شمار ذرّیّه‌های ابراهیم‌علیه السلام خداوند می‌فرماید: عیسی‌علیه السلام هم ذریّه ابراهیم‌علیه السلام است. عیسی‌علیه السلام پدر نداشت از ناحیه مادر متصّل به حضرت ابراهیم‌علیه السلام می‌شد «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ»(۸۳). عیسی‌علیه السلام از طریق مادر ذریّه ابراهیم‌علیه السلام است. آن وقت ما از ذرّیّه پیغمبرصلی الله علیه وآله نیستیم؟ سپس حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام فرمودند: اگر پیغمبرصلی الله علیه وآله بیاید و بخواهد از تو دختر بگیرد دخترت را به پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌دهی؟

گفت: افتخار می‌کنم.

حضرت فرمودند:من نمی‌دهم. - چرا؟ - چون دختر خود پیغمبرصلی الله علیه وآله است و محرم به پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌باشد.(۸۴)

ببینید تا کجاها نقشه طرح کردند تا این ارتباط نسبی را قطع کنند که از پیغمبرصلی الله علیه وآله چیزی باقی نماند. واقعًا عجیب است! خدا هم تو دهنی محکمی به همه آن‌ها می‌زند و نقشه‌هایشان را باطل می‌کند. در قرآن می‌فرماید:

«إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ ؛ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ ؛ إِنَّ شانِئَکَ هُوَ ٱلْأَبْتَرُ».(۸۵)

تمام نقشه‌های آن‌ها را خدا از طریق حضرت فاطمه‌علیها السلام به باد می‌دهد.

خداوند متعال می‌خواهد از نسل پیغمبر که منحصر به فاطمه‌علیها السلام‌است دین پیغمبرصلی الله علیه وآله را باقی گذارد.

اللّٰه اکبر! این نسل چقدر برکت دارد. الآن ببینید ذراری زهراعلیها السلام دنیا را پر کرده‌اند، آن‌هایی که مدافع پیغمبرصلی الله علیه وآله بودند، ذراری زهراعلیها السلام بودند. یازده امام از فاطمه زهراعلیها السلام و حضرت علی‌علیه السلام به وجود می‌آیند و دین خدا را این‌ها تا قیامت نگه می‌دارند و آخرین ذخیره الهی برای تداوم بخشیدن به دین پیغمبرصلی الله علیه وآله و جهانی کردن پیغمبرصلی الله علیه وآله آقا حضرت بقیّهٔ اللّٰه حجّهٔ بن الحسن المهدی - عجّل اللّٰه تعالی فرجه الشریف - هستند.

به خانه فاطمه زهراعلیها السلام یورش می‌برند؛ چرا؟ برای این که اهل بیت‌علیهم السلام طرد بشوند و نفسشان در نیاید و اسلام نابود شود.

ما اگر خواستیم ارزش فاطمه زهراعلیها السلام را بدانیم، می‌بایست هر مقدار برای دین خدا ارزش قائلیم همان ارزش را برای فاطمه‌علیها السلام قائل باشیم و به وجود فاطمه زهراعلیها السلام که علّت تداوم و علّت مبقیّه دین مبین اسلام است، ببالیم.

بعضـی سعی و تلاش می‌کنند که پرونده‌های خلفاء و کسانی که به صدّیقه طاهره‌علیها السلام ستم کردند را ماست مالی کنند. کی؟ کجا؟ نه! یک چنین چیزی در صدر اسلام نبوده. مگر خورشید را می‌شود زیر ابر پنهان کرد؟! تاریخ را می‌شود مخدوش کرد؟

الحمـد للّه این قـدر سـند و مـدرک در اختیار شـیعه است که هر چه دشـمنان بخواهند تلاش کنند آن‌ها را از بین ببرند، امکان پذیر نیست. چندین کتاب با سند درباره ظلم‌هایی که به فاطمه زهراعلیها السلام شده، نوشته شده است؛ اکنون هزار تا سنّی هم بنشـینند یقه چاک کننـد و بگویند: نه. البتّه رویشان نمی‌شود بگویند که خلفاء یک چنین جنایتی کرده‌اند. اگر جنایت آن‌ها را تصدیق کنند، سفره تسنّن جمع می‌شود. برای همین نمی‌توانند تصدیق کنند.

کسـی که قـداست فاطمه زهراعلیها السـلام را پـذیرفته، نمی‌تواند دید مثبتی نسـبت به دشـمنان فاطمه‌علیها السـلام داشـته باشد. فـاطمه زهراعلیهـا السـلام بـا صبرش، بـا مقـاومتش، با خطبه‌هایش، با سـینه مجروحش، با بازوی ورم کرده‌اش، با محسن سـقط شده‌اش، یک مهر ابطال بر مکتب اهل سنّت زده که تا قیام قیامت این سند از بین رفتنی نیست.

حـال مـا می‌خواهیم شیره سـر دیگران بمالیم، می‌گوییم ما خیلی بـد بین به خلفاء نیستیم، لعن هم نمی‌کنیم، پس احترام به اهل سنّت می‌گذاریم. ولی آن‌ها که خودشان می‌دانند که ما شیره سرشان می‌مالیم. آخر چرا خودمان را گول می‌زنیم؟

خیلی برای من عجیب است! یک جمله‌ای از بن‌باز شـنیدم. یکی از مسئولین کشور ما پیش بن‌باز رفته و به او گفته بود: ما برای این که کمی نسبت به هم محبّت پیدا کنیم، کارهایی کرده‌ایم؛ و به مردم گفته‌ایم: بیایند در مسجدهای شما پشت سر شما نماز بخواننـد و به هر حـال یـک ترمیمی در کارهـا بشود. خوب که حرف‌هـایش را زده بود و خـدمت‌هایش را گفته بود که ما چه کردیم، بن باز گفته بود: «کنتم کفّارًا فصرتم منافقین»؛ یعنی: آن روز تا حالا کافر بودید، اکنون منافق شده‌اید.

می‌فهمید یعنی چه؟ یعنی شیره سر ما نمالید، ما که می‌دانیم شما شیعه‌ها هیچ وقت آبتان با ما در یک جوی نمی‌رود. عمر، عمر است. یعنی فکر می‌کنید اگر چنانچه حوض کوثر را بیاورند و بخواهند عمر را با آن شست و شو بدهند، می‌شود؟! اصلًا امکان پذیر است؟!

فاطمه زهراعلیها السـلام نمی‌گذارد این‌ها در مقابل شـیعه جلوه کنند. ظلم‌هایی که کرده‌اند فراموش نمی‌شود. کسانی که سعی می‌کننـد به صورتی تاریـخ را مخـدوش کننـد، خودشان را گول می‌زننـد. تاریخ به جای خودش هست. این جنگ حقّ و باطل ادامه دارد. نگران هم نباشـید، اگر می‌بینیـد یک مسائلی هست، این درگیری‌ها بوده و هست و تا زمان ظهور حضـرت مهدی - عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف - خواهـد بود. خدا هم جای حقّ نشسـته، امکان ندارد بتوانند تشیّع را با این حرف‌ها زیر سؤال ببرند.

شخصـی در یکی از مجلّات چیزی نوشـته که برای من خیلی سـنگین بود. نوشـته بود: «ما باید مشـروعیّت خلافت شیخین را در دنیا اثبات کنیم.» آیا می‌توانیـد؟ ممکن نیست! هر وقت توانستیـد تاریخ صدر اسـلام را محو کنید، شاید بتوانید. تاریخ همچنان باقی است و خون فاطمه زهراعلیها السلام روی پرونده این‌ها هست، پاک شدن هم ندارد، بی‌خود هم از این فکرها نکنید.

چنـد کلمه هم از فـاطمه زهراعلیها السـلام ذکر مصیبت کنیم. حالا دیگر نزدیک ظهر است و فاطمه زهراعلیها السـلام در بستر افتاده، اگر من و شـما جای أسـماء بودیم و می‌رفتیم داخل اتاق فاطمه زهراعلیها السـلام بدن نحیف فاطمه زهراعلیها السـلام را می‌دیـدیم، چه به ما می‌گذشت؟ لا اله الّا اللّه! اگر ما به جای حسـنین‌علیهما السـلام بودیم، داخل اتاق فاطمه زهراعلیها السـلام می‌رفتیم پهلوی شکسـته مادرمان را می‌دیـدیم، چه حالتی به ما دست می‌داد؟ خـدا به داد دل بچّه‌های فاطمه زهراعلیها السـلام برسد! خدا به داد دل علی‌علیه السلام برسد!

می‌دانیـد امروز تنهـا کسـی که از امیرالمؤمنین‌علیه السـلام حمـایت می کرد از دنیا می‌رود. علی‌علیه السـلام تنها می‌شود. او که کمربند علی‌علیه السـلام را می گرفت و به خاطر علی‌علیه السـلام تازیانه می‌خورد، اکنون دیگر از دنیا می‌رود. علی‌علیه السـلام تنها می‌شود. علی‌علیه السـلام بالای سر قبر زهراعلیها السـلام می‌آیـد برای فاطمه زهراعلیها السـلام چقدر گریه می کند، چقدر اشـک می‌ریزد، وقـتی خـبر شـهادت بی بی را بـه حضـرت علی‌علیـه السـلام می‌دهنـد؛ علی‌علیه السـلام غش می کنـد، بی‌حـال می‌شود، روی زمین می‌افتد.

عرض می کنیم: یاعلی! شـما وقتی خبر شـهادت فاطمه‌علیها السـلام را شـنیدید، غش کردیـد، خدا به دادِ دل زینب‌علیها السـلام برسد آن وقت که بالای گودال قتلگاه آمد، نگاه کرد بدن پاره پاره، بدن بی‌سر ابی عبداللَّه‌علیه السلام، سنگ‌ها، چوب‌ها، نیزه شکسـته‌ها را عقب کرد، افتاد روی پیکر ابی عبـد اللَّه‌علیه السـلام. می‌خواهـد برادرش را ببوسـد، می‌خواهد زیر گلوی برادر را طبق وصیّت مادرش ببوسد، می‌بیند سر در بدن ندارد، خم شد و لب‌ها را به رگ‌های بریده... .

مجلس چهارم

آثار تفکّر

أعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم(۸۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العالَمِینَ بارِیءِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ باعِثِ الأنْبیاءِ وَ المُرْسَلِینَ جامِعِ النَّاسِ لِیَوْم الدِّینَ وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ السُّفَراءِ المُقَرَّبینَ حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ شَفیعِ المُذْنِبینَ أبی القاسِمِ مُحَمَّد صَلّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ وَ اللَعْنُ الدائِمُ عَلی أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلی قِیامِ یَوْمِ الدین.

قالَ اللَّهُ الحَکیمُ فی کِتابِهِ الکَرِیمِ وَ مُبرَمِ خِطابِهِ العَظیم:

«وَ یَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ ا لْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ».(۸۷)

خـدای متعـال این عـالم را بـا تمـام امتیـازاتی که در آفرینش موجودات هست، آفریـده است و نمونه‌ای از این عـالم یا بگوییم ماکتی از آن به نام انسان درست کرده است. به فرمایش امیرالمؤمنین‌علیه السلام که فرمود:

وَ تَحْسَبُ(۸۸) أنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ

وَ فِيكَ انْطَوى العَالَمُ الأَكْبَرُ(۸۹)

خدای بزرگ عالَم به این بزرگی را در وجود انسان خلاصه کرده است و این انسان کارخانه بزرگی است در حجم کوچک و همین طوری که این عالم دارای اجزائی است و هر جزئی برای کاری ساخته شده، انسان هم دارای اجزاء است، خداوند اعضاء گوناگونی برایش خلق کرده و هر کاری را بر عهده یک عضوی گذاشته است و با ارزش‌ترین عضوی که خدا به بشر داده و به هیچ موجودی این عضو را نداده، مغز انسان است.

کار مغز تفکّر است و تفکّر خاصیّتش این است که چیزهای معلومی را در کنار هم می‌گذارد و مجهولی را کشف می‌کند. این هنر فقط مخصوص انسان است. تمام تمدّن بشر، پیشرفت بشر، اوج بشر به برکت همین فکر است که این کارخانه عجیب را به کار می‌اندازد و چیزهائی را کشف می‌کند که قبلًا معلوم نبوده است.

هر روز صنعتی در دنیا بروز می‌کند، مثل امروز که واقعًا پیشرفت‌های بشر در امور صنعتی بسیار چشمگیر و حیرت آور است. انسان مخترع و مکتشف است و روز به روز تمدّنش تغییر می‌کند، به اصطلاح از عصر حجر گرفته تا عصر اتم همیشه در حال پیشرفت بوده است و در جا نمی‌زند.

علّت موفقیّت انسان و پیشرفت تمدّن‌ها، فکر است. فکر دارای خاصیّت‌ها، آثار بسیار و برکات چشمگیری می‌باشد. فلذا قرآن در رابطه با تفکّر تأکید دارد و گاهی توبیخ کرده و می‌فرماید:

«أ فَلا تَتَفَكَّرُونَ».(۹۰)

چرا فکر نمی‌کنید.

گاهی دعوت به تفکّر می‌کند و می‌فرماید:

«قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ».(۹۱)

یا می‌فرماید: عقلاء عالم کیانند؟ اولوا الالباب چه کسانی هستند؟

«الَّذينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيامًا وَ قُعُودًا وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا».(۹۲)

انسان‌های عاقل کسانی هستند که به فکر خدا می‌باشند. زیرا آدم عاقل همیشه سراغ سرچشمه می‌رود، خیلی جالب است که انسان‌های عاقل می‌دانند: «لِلَّهِ كُنُوزُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ» گنج‌های عالم چه در آسمان و چه در زمین در دست خداوند تبارک و تعالی است.

حال آن کسی که واقعًا به نعمت‌ها و موجودات عالم چشم داشت دارد، به سراغ گنجینه‌هایی که در دست خدا است می‌رود و رابطه‌اش را با خدا برقرار می‌کند.

هر چه انسان بتواند رابطه‌اش را با بزرگترها برقرار کند، استفاده‌های بیشتری می‌تواند ببرد؛ بنابر این عقلای عالم به سراغ کسی می‌روند که از تمام افراد و چیزها بزرگتر است، اللّه أکبر.

«يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيامًا وَ قُعُودًا وَ عَلى جُنُوبِهِمْ».(۹۳)

در حال ایستادن به فکر خدا هستند، نشسته‌اند در اندیشه پروردگارند، به پهلو می‌خوابند به یادِ خدا هستند. این نعمت خدا، این قدرت تفکّر، این مغز را به کار می‌گیرند تا چه چیزی را کشف کنند؟ آدم‌های عاقل هدفشان چیست؟

معصوم‌علیه السلام می‌فرماید:

«الفِكْرَةُ عَلى خَمْسَةِ أَوْجُهٍ».

آدم‌های عاقل روی پنج چیز فکر می‌کنند و از قدرت تفکّرشان برای بدست آوردن پنج چیز تلاش می‌کنند که این امور همه

در ارتباط با خدا است. یعنی اگر انسان بخواهد با خدا در ارتباط باشد، راهش این است که محبّت خدا به دلش باشد و امید به ثوابِ او داشته باشد. خوف از پروردگار داشته باشد. از خدا حیاء کند و از آن طرف معرفت به حضرت حقّ پیدا کند. اگر این ارتباطات بین بنده و خدا برقرار شد، این انسان خدایی می‌شود. قطره ارزشی ندارد، ولی وقتی وصل به دریا شد ارزش پیدا می‌کند.

چه گونه می‌شود انبیاء، اولیاء و اوصیاءعلیهم السلام قدرت‌های فوق العاده‌ای پیدا می‌کنند و می‌توانند کارهای خارق العاده و معجزه انجام بدهند؟ عیسی‌علیه السلام می‌تواند مرده زنده کند. او چطور می‌تواند خبر بدهد از آنچه مردم در خانه‌هایشان ذخیره کرده‌اند؟ چطور پیسی را معالجه می‌کند؟ کور را شفا می‌دهد؟ این قدرت از کجاست؟ هیچ بشری قدرت این کارها را ندارد مگر این که وصل به خدا باشد و خدا نمونه‌ای از قدرت خودش را در اختیار آنان قرار می‌دهد.

پس آن که می‌خواهد این کارهای مهم را بتواند انجام بدهد، تا آن ارتباط را برقرار نکند کاری از او ساخته نیست.

عاقل کیست؟ آن است که ارتباط با باری تعالی را برقرار کند تا آن قدرت را به دست آورد.

عاقل کیست؟ آن است که این ارتباطات را برقرار نماید تا بتواند علم لدنّی پیدا کند. درس نخوانده عالم باشد. عجیب این است که قرآن به همین مطلب سفارش می‌کند، می‌فرماید:

«اتَّقُوا اللَّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ».(۹۴)

اگر می‌خواهید علم فرا گرفته و خدا دَرستان بدهد، تقوا داشته باشید. رابطه خود را با خدا برقرار کنید تا علم از جانب او به شما إفاضه شود؛ پس کسانی که برای کسب سرمایه‌های مادّی و معنوی سراغ حضرت باری تعالی که «عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ»(۹۵) «وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ»(۹۶) است می‌روند، انسان‌های عاقلند.

آن ارتباطات با این پنج چیز حاصل می‌شود: یکی: محبّتِ به خدا، دیگری: رغبت، سوّم: رهبت، چهارم: حیا و پنجم: معرفت.

این اموری که در ارتباط با خدا است اگر دست به دست هم بدهد، آن وقت انسان می‌تواند همان گونه که عرض کردم خدائی بشود. حال این امور از کجا به وجود می‌آید؟ چه کار کنیم که محبّت به خدا در دل ما قرار بگیرد و این رابطه قلبی بین ما و خدا برقرار شود؟ اگر من خدا را دوست بدارم، خدا هم من را دوست دارد، یک دوستی متقابل:

«قُلْ إنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ».(۹۷)

پیغمبرصلی الله علیه وآله مأمور است که این پیام را به مردم بدهد؛ اگر خدا را دوست دارید دنبال من بیایید، اگر دنبال من آمدید و خدا را دوست داشته باشید، خدا هم شما را دوست دارد.

حال آثاری که خدا آدم را دوست داشته باشد چیست؟ خودش بابِ جداگانه‌ای دارد که چه کنم محبّت خدا در عمق جانم نفوذ کند و واقعًا خدا را دوست داشته باشم؛ زیرا می‌دانید اگر کسی خدا را دوست داشت، همه چیزش را برای خدا می‌دهد؛ چنانچه امام حسین‌علیه السلام می‌فرماید:

تَرَکْتُ الخَلْقَ طُرًّا فی هَواکا

وَ أیْتَمْتُ العَیْالَ لِکَیْ أراکا(۹۸)

خدایا تمام این خلق را به خاطر محبّت تو پشت سر گذاشتم.

خاصیّت محبّت به پروردگار سر از پا نشناختن و در خدمت فرمان باری تعالی بودن است. چه کنیم که خدا را دوست داشته باشیم؟

می‌فرماید: «الفِکْرَةُ عَلی خَمْسَةِ أوْجُهٍ فِکْرَةٌ فی آلاءِ اللَّهِ وَ نَعْمائِه»؛ یعنی فکری را که خدا به بشر داده به کار بیندازد، نگاه کند،

ببینـد کـه خـدا چه نعمت‌هـایی به او داده، در این بـاره خداونـد تبـارک و تعـالی آب صـاف و پـاک را روی دست مـا ریخته، می‌فرماید:

«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها».(۹۹)

اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید نمی‌توانید و واقعًا هم نمی‌توانید، چون در قدرت بشر نیست.

مقداری از این نعمت‌ها را خداوند عزّوجل در سوره نحل بیان فرموده است:

«سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ».(۱۰۰)

پروردگار خطاب به انسان می‌کند، آسمان به این عظمت را - که هنوز عمق آن را هیچ بشری نفهمیده و نمی‌فهمد - برای شما خلق کردیم، این یک نعمت از نعمت‌های خداونـد است، آیا می‌توانیم ارزش این آسـمان را درک کنیم؟ وسعتش را بـدانیم؟ می‌فرماید:

«إِنَّا لَمُوسِعُونَ».(۱۰۱)

ما این آسمان را دائمًا گسترش می‌دهیم.

زمین با این طول و عرضش در اختیار تو است:

«وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ».(۱۰۲)

ستارگان و ماه و خورشید برای شما است.

می‌دانید چقدر انرژی از این خورشـید به شـما می‌رسد! زمین شـما را آباد می‌کند! منافعی برای شـخص شـما دارد! باید مطالعه کرد تا ببینیم می‌توانیم عظمت خورشید را بفهمیم؟ آیا عظمت برکات خورشـید را دانسته‌ایم؟ می‌توانیم انرژی‌های خورشید را ارزیابی کنیم؟ و اللَّه اگر بخواهیم، نمی‌توانیم.

ماه در تسخیر شما است، جذر و مدّ دریاها را ماه به وجود می‌آورد و بشر از آن استفاده می‌کند؛ و امثال دیگر و آثار دیگر.

همه ستارگان در اختیار شما است.

می‌فرمایـد: نباتـات زمین و آنچه از زمین می‌رویـد؛ به نفـع شـما است. چنـد نـوع گیـاه داریم؟ چقـدر میوجـات داریم؟ چقـدر حبوبات داریم؟ تمام این‌ها را حقّ جلّ و علا برای شما خلق کرده است.

آدم درب مغـازه‌هـایی عبور می‌کنـد و میوه‌هـا را می‌بینـد، گُل‌ها را می‌بینـد، درب مغازه‌های عطّاری می‌رود گل و گیاهانی را می‌بینـد، چهارصـد نوع گیـاه درمانی هست و بعضـی تعـدادش را خیلی بالاتر می‌گوینـد، البتّه از آن گیاهانی که بشـر نوانسته کشف کند. و خدا همه این‌ها را خلق کرده است.

هشت جلـد کتـاب برای من هـدیه آورنـد از اوّل تا آخر درباره گیاهانی است که جنبه داروئی برای بشـر دارد، العظمـة للَّهِ؛ هر کدام یک بوئی، یک عطری، یک خاصـیّتی، یک اثری، یک رنگ آمیزی به خصوصـی دارد؛ این‌ها شـناخته می‌شود برای چه کسی؟ برای شما.

«وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها».(۱۰۳)

مـا برای این که شـما سواری بکشـید، اسب و قـاطر و الاغ را خلق کردیم، بعـد می‌فرمایـد: «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ»(۱۰۴)، ما در آینـده هم برای شـما مرکب سواری خلق می‌کنیم، در حالی که شـما نمی‌دانید چه چیزهایی است. آن زمان که مردم ماشـین و هواپیما و... را نمی‌دانستند چیست، فرمود: «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ».

در رابطه با ماهیان دریا فرمود:

«وَ هُوَ الَّذی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا».(۱۰۵)
دریاها و حیوانات دریایی را خلق کردیم که از گوشت تازه ماهیان استفاده کنید.
اکنون اگر بخواهم آن مواردی که در قرآن مطرح شده را بگویم، إلی ما شاء اللّه خداوند برای ما انسان‌ها نعمت قرار داده است.
بشر باید روی نعمت‌ها فکر کند، هر عضوی از اعضاء انسان یک نعمت بزرگ الهی است. اگر آدم به بیمارستان‌ها برود، می‌بیند داخل این بخش‌ها چه خبر است؟! چقدر انسان‌ها گرفتار بیماری‌های مختلف‌اند که انسان سالم این بیماری‌ها را ندارد. آن وقت شکر خدا به جا می‌آورد و می‌بیند پروردگار چه نعمت‌هایی برایش قرار داده است. خدای ناخواسته آفتی به چشم، گوش، قلب، زبان، کلیه، کبد و ریه انسان برسد، آن وقت می‌فهمد این اعضاء چه نعمت‌هایی هستند و هر کدام چقدر ارزش دارند.
شخص جوانی به خواستگاری رفته بود. به او گفته بودند: سرمایه و درآمد و کسب و شغل و کار شما چیست؟
داماد بحث را عوض کرده بود و بحث شده بود راجع به أعضایی که پیوند می‌زنند مثل چشم و قلب و کلیه و... که عوض می‌کنند. پرسیده بود اگر کلیه را الآن بخواهند عوض کنند، چقدر می‌ارزد؟ اگر چشم‌ها را بخواهند جا به جا کنند چقدر ارزش دارد؟ قلب را بخواهند عمل کنند چقدر ارزش دارد؟ چند میلیون باید پول بدهند و چندین میلیون باید خرج کنند تا این قلب عوض بشود؟
قیمت أعضاء را پرسیده بود و حدودًا نرخ‌ها را گفته بودند. داماد گفته بود: من دو چشم سالم دارم، زبانم سالم، قلبم سالم، کلیه‌ام سالم، ریه‌ام سالم و مانند آن ... مجموعًا ارزش این‌ها چقدر است؟ من این سرمایه‌ها را دارم که نمی‌شود حساب کرد؛ هر دانه رگی، هر موئی، هر عضله‌ای، هر استخوانی چقدر اهمیّت دارد؟
این‌ها نعمت‌های خدا است. اگر آدمی کمی فکر کند، به این نتیجه می‌رسد که سرش را بلند کرده و می‌گوید: خدایا! چقدر با عظمتی! چقدر به بندگانت لطف داری! چقدر عنایت کردی! این نعمت‌های سرشار را به ما داده‌ای ولی ما قدرش را نمی‌دانیم. اگر فکر کند «فِكْرَةٌ فِی آلاءِ اللّهِ وَ نَعْمائِه»، آن وقت نتیجه فکر کردن در این نعمت‌ها «يَتَوَلَّدُ مِنْها المَحَبَّةُ» می‌شود؛ یعنی در اعماق جان انسان محبّت خدا نفوذ می‌کند.
می‌دانید «الإنْسانُ عَبيدُ الإحْسان» اگر کسی به انسان محبّت کند و مثلًا چیزی به او بدهد، دوستی او در دلش جا می‌گیرد.
اکنون خدا با این همه نعمت‌های بیکران، قاعدتًا انسان چقدر باید محبّت به خدا پیدا کند! سرمایه اولیّه ارتباط بین ما و خداوند به واسطه تفکّر در آلاء و نعمت‌های او به وجود می‌آید.
رابطه دوّم مسأله رغبت است. اگر بنده خدایی دنبال کار می‌گردد، این طرف و آن طرف سر می‌زند. به اداره کار مراجعه می‌کند، به مراکز دیگر برای کاریابی می‌رود، تحقیق می‌کند و جستجو می‌کند کجا کمتر کار می‌خواهند و بیشتر مزد می‌دهند؛ و تا به چنین جایی دست پیدا نکند، دست از تلاش دائمی خود بر نمی‌دارد ولی اگر جائی کمی کارها سنگین باشد و اجرت‌ها کم، زیر بار نمی‌رود؛ بلکه میلش به جائی بیشتر است که کار کمتر و اجرت بیشتر باشد.
کجاست که به آدم اجر بی‌حساب می‌دهند؟ جایی را سراغ دارید که بی‌حساب و بی‌کتاب و بی‌چرتکه به آدم اجر و مزد بدهند؟ جایی را سراغ دارید؟ ندارید. فقط و فقط خدا است که می‌فرماید:
«إنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ».(۱۰۶)
کسانی که صبر در اطاعت دارند، صبر در معصیت دارند، صبر در مصیبت دارند، به آنان اجر بی‌حساب می‌دهیم.

می‌فرماید:
«وَ فِکْرَةٌ فِی وَعْدِ اللَّهِ وَ ثَوابِهِ یَتَوَلَّدُ مَنْها الرَّغْبَة».
خداوند متعال به پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌فرماید:
«وَ إلی رَبِّکَ فَارْغَبْ».(۱۰۷)
پیغمبر! تمایلت را به طرف خدا کن. به طرف او - جلّ شأنه - برو. اگر کسی وعده‌های حضرت حقّ را در قرآن بخواند و او را راستگو بداند و باور داشته باشد که: «إنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ»(۱۰۸) و نیز آگاه باشد که ثواب‌های کلان را برای کارهای عبادی ما قرار داده است.
«جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا ٱلأَنْهارُ».(۱۰۹)
«وَ أصْحابُ الْیَمینِ ما أصْحابُ الْیَمینِ ؛ فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ ؛ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ ؛ وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ ؛ وَ ماءٍ مَسْکُوبٍ ؛ وَ فاکِهَةٍ کَثِیرَةٍ ؛ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ ؛ وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ».(۱۱۰)
خدا این چیزها را ثوابِ اعمال انسان قرار می‌دهد؛ چیزهایی که در دنیا آدم خوابش را نمی‌بیند. کسی که در این وعده‌ها و ثواب‌های الهی فکر کند، نتیجه‌اش این می‌شود که رو به خدا می‌آورد، رغبت إلی اللَّه پیدا می‌کند و جاذبه خدا او را می‌گیرد،
«وَ إلی رَبِّکَ فَارْغَبْ».(۱۱۱)
«وَ فِکْرَةٌ فِی وَعیدِ اللَّهِ وَ عِقابِهِ یَتَوَلَّدُ مِنْها الرَّهْبَة».
یکی از چیزهایی که آدم را کنترل و مهار کرده و جلوی تجاوزات او را می‌گیرد و این انسانِ چموش را رام می‌کند، ترس است. حیوانات هم همین طورند. ترس است که حیوان را رام می‌کند. انسان هم اگر بترسد، رام می‌شود و تا خوف نباشد این انسان طغیان می‌کند، سرکش است.
«إنَّ الْإنْسانَ لَیَطْغی ؛ أنْ رَآهُ اسْتَغْنی .(۱۱۲)
فقط با ترس، آن هم ترس از خدا می‌شود انسان را مهار کرد.
می‌فرماید: اگر کسی فکرش را به کار بیندازد، مطالعه کند، ببیند خداوند چه کیفرهایی برای گناهان بزرگ در نظر گرفته است «فِکْرَةٌ فِی وَعیدِ اللَّهِ وَ عِقابِه»، و بداند خدا چه عقاب‌های عجیبی دارد، چه کسی جرأت می‌کند معصیت کند؟ عِقابی که در دنیا مثلش نیست. مثلًا اگر بخواهند آدمی را در دنیا عذاب کنند، شکنجه‌اش می‌کنند تا حدِّ مرگ، اگر مُرد دیگر کاری نمی‌توانند بکنند؛ چون او مرده و شکنجه‌اش فائده‌ای ندارد؛ امّا خدا این طور نیست اگر قرار شد عقاب کند:
«کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُودًا غَیْرَها».(۱۱۳)
خدا می‌سوزاندش، پس سوخته می‌شود. دو مرتبه خدا او را بر می‌گرداند و باز عذابش می‌کند. کجای دنیا چنین عذابی داریم؟ آن وقت آگاه نیستیم چه می‌کنیم؟ همین طور بی‌حساب معصیت کرده و فکر نمی‌کنیم که «إنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ»(۱۱۴) خدا در کمین است، مراقب است، از این گناهان بزرگ، مخصوصًا جنایاتی که خدا در قرآن وعده عذاب شدید برایش داده است، نمی‌گذرد.
این بی‌عفّتی‌هایی که در سطح جامعه رواج دارد برای چیست؟ برای این است که نمی‌دانند خدا چه عذاب‌ها و کیفرهایی را برایشان در نظر گرفته است، غافلند.
مقداری باید قرآن خواند و به احادیث مراجعه کرد تا قدری انسان باور کند که خلاف کاری‌ها بی‌کیفر و نکبت نمی‌ماند، آن وقت خودداری می‌کند. این قدر بی‌حساب گناه نمی‌کند.

از تلفن‌هایی که به ما می‌شود می‌فهمیم چه خبر است و این مردم غافل چگونه با شتاب به روی بی‌عفّتی می‌روند و خبر از عواقبش ندارند؛ اگر ذرّه‌ای بیندیشند «فِي وَعيدِ اللَّهِ وَ عِقابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْها الرَّهْبَةُ». اگر مطالعه کنند و بفهمند عذاب خدا یعنی چه، خوف از خدا در دلشان قرار می‌گیرد.

«مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى .(۱۱۵)

وقتی آدم ترسید، آن وقت دیگر «نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى جلوی هوای نفسش را می‌گیرد که این گونه تاخت و تاز نکند.

چهارم فرمود:

«وَ فِكْرَةٌ فِي جَفاءِ النُّفُوسِ بِجَنْبِ إحْسانِ اللَّه إلَيْها يَتَوَلَّدُ مِنْها الحَياءُ وَ النَدَمُ».

فکر کند که آدم‌هائی که سر سفره خدا نشسته‌اند و نان و نمک خدا را خورده‌اند، در مقابل چه عکس العملی نشان می‌دهند؟ جنایت می‌کنند، فرمان خدا را نمی‌برند، حساب روی کارهایشان نمی‌کنند، جنایت می‌کنند.

اگر انسان مقداری فکر کرد خدایی که این گونه است و ما این گونه برخورد می‌کنیم، حیا می‌کند: «يَتَوَلَّدُ مِنْها الحَياءُ وَ النَدَمُ».

فقط گاهی شب احیاء به گناهانمان فکر می‌کنیم که چه کرده‌ایم؟ امّا این کار را هر شب باید انجام بدهیم؛ چرا که یکی از دستورات اخلاقی در کتب اخلاق، محاسبهٔ النفس نمودن در هر شب است. چه گونه آقایانی که کاسب‌اند هر شب حساب و کتاب می‌کنند، چه خریده‌اند، چه فروخته‌اند، صادراتشان چه بوده، وارداتشان چه بوده، مطالباتشان چقدر است، شب می‌نشینند مقایسه می‌کنند، حساب می‌کنند ضرر کرده‌اند یا نفع نموده‌اند، بدهکارند، طلبکارند، محاسبه می‌کنند. ما هم بنشینیم اعمالمان را محاسبه کنیم، یک ذرّه فکر کنیم امروز چند گناه انجام دادیم؟ چقدر عبادت کردیم؟ به اندازه‌ای که خدا برای ما نعمت داده، آیا به همان اندازه ما برای خدا کار کرده‌ایم؟ اگر قدری اندیشه کنیم که از چه نعمت‌های کلانی برخوردار هستیم ولی در مقابلش حال نداشتیم پیشانی بر خاک بساییم و شکر خدا را به جای آوریم، خجالت می‌کشیم. اگر کسی فکر کند و به این نتیجه برسد که کم کاری کرده، پشیمان می‌شود که چرا بی‌توجّهی کردم.

پنجم فرمود:

«فِكْرَةٌ فِي آياتِ اللَّه يَتَوَلَّدُ مِنْها المَعْرِفَةُ».(۱۱۶)

انسان باید مدّتی این قوّه تفکّرش را در آیات خدا به کار بیندازد، آن چیزهایی که به غیر خدا نمی‌تواند نسبت بدهد چیست؟

در سوره مبارکه نمل چهارده کار است که خدا می‌فرماید: صاحب این کارها را پیدا کنید. کیست که باران می‌دهد؟

«أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها أ إلهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ».(۱۱۷)

«أ رَأَيْتُمْ إنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعينٍ».(۱۱۸)

ای انسان‌ها! فکر کنید اگر خدا درِ آسمان را ببندد، کیست که باز کند و باران را بفرستد؟ از بی‌بارانی گریه می‌کنیم و نمی‌دانیم کجا برویم؛ اگر جایی و کسی را سراغ دارید که آب تقسیم می‌کند، باران تقسیم می‌کند، سراغش بروید.

این آیات خدا است که ابرها را بفرستد، بادها را بفرستد، بادها ابرها را متراکم کنند و در یک فضای مناسب قرار بدهند، قطره قطره باران روی زمین بیاید و انسان‌ها و حیوانات و گیاهان زنده بشوند. آیا این از آیات خدا نیست؟!

اگر چنانچه پروردگار اراده کرد همیشه شب باشد، کسی را پیدا کنید به روز تبدیلش کند یا به عکس آن، چه کسی را پیدا می‌کنید؟ یا کسی را پیدا کنید که در بیابان‌ها و دریاها در مواقعی که انسان دسترسی به هیچ جا ندارد به فریاد انسان برسد؟

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ».(۱۱۹)

زمین، آسمان، باران، حیوانات و هر موجودی از موجوداتِ ذرّه بینی گرفته تا موجودات کلان الهی، همه و همه آیات خدا هستند.
«یَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ».(۱۲۰)
آدم عاقل، اولوا الالباب آن‌هایی هستند که می‌گردند راهی پیدا کنند تا با خدا ارتباط برقرار کنند و اگر این ارتباط برقرار شد، اگر هیچ نداشته باشند همه چیز پیدا می‌کنند.
اگر فکرمان را در این پنج مسیر به حرکت انداختیم، پنج سرمایه به دست می‌آوریم: ۱ - محبّت به خدا، ۲ - میل به خدا، ۳ - ترس از خدا، ۴ - حیای از خدا و پشیمانی که نتیجه آن استغفار است و ۵ - معرفت؛ و ارزش معرفت از تمام این عنایات خدا بیشتر است. معرفت چیز عجیبی است. اگر انسان نسبت به خدا شناخت پیدا کرد، به شکلی دیگر فکر می‌کند، برنامه‌هایش تغییر می‌کند، سرا پا تسلیم محضِ پروردگار می‌شود؛ «الإسْلامُ هُوَ التَسْلِیم».(۱۲۱)
حضرت ابراهیم‌علیه السلام که خدا را می‌شناسد، آخرین کلامی که بعد از معرفتِ خدا می‌زند، این چنین است:
«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفًا وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ».(۱۲۲)
«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ» یعنی من تمایلم به خدا است؛ رغبت.
«لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» به خاطر مطالعه خلقت آسمان و زمین توجّه به خدا می‌کنم.
«حَنیفًا» یعنی سراپا تسلیم محض خدا هستم؛ موقعی که فرزندش اسماعیل را می‌خواباند تا ذبح کند، قرآن می‌فرماید:
«فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ».(۱۲۳)
پدر تسلیم، فرزند هم تسلیم، پدر می‌گوید: راضیم سر فرزندم را خودم جدا کنم. فرزند هم می‌گوید: من راضیم، تسلیمم. نتیجه این چیزها تسلیم است. اگر انسان معرفت پیدا کند، تسلیم می‌شود. اگر معرفت به پیغمبرصلی الله علیه وآله پیدا کرد تسلیم پیغمبر است، کسی حق ندارد در مقابل پیغمبرصلی الله علیه وآله برنامه‌ای، حکمی یا کاری انجام بدهد، خواست، خواستِ پیغمبرصلی الله علیه وآله است.
اگر کسی فاطمه زهراعلیها السلام را شناخت چگونه است؟
«وَ عَلی مَعْرِفَتِها دارَةِ الْقُرُونُ الأُولی .(۱۲۴)
این کلام بسیار پر معنی است. «عَلی مَعْرِفَتِها دارَةِ الْقُرُونُ الأُولی یعنی چه؟
یعنی محور شخصیّت قرن‌ها از زمان خلقت حضرت آدم‌علیه السلام به بعد معرفت فاطمه زهراعلیها السلام است. هر کسی معرفت فاطمه‌علیها السلام را پیدا کرد، ارزش بیشتری پیدا می‌کند. حال چه گونه گذشته‌ها نسبت به فاطمه‌علیها السلام معرفت پیدا کردند؟ قبل از ولادت فاطمه‌علیها السلام آن‌ها معرفت داشتند، ولی بعدی‌ها که فاطمه زهراعلیها السلام را دیده بودند، معرفت نداشتند. نمی‌دانستند فاطمه‌علیها السلام یعنی چه؟ نمی‌دانستند شفیعه روز قیامت فاطمه زهراعلیها السلام است؟ تمام خلایق باید مشمول شفاعت فاطمه‌علیها السلام واقع بشوند تا بهشتی گردند. بدون معرفت فاطمه‌علیها السلام کسی بهشتی نمی‌شود. مقام خیلی عجیبی است. «عَلی مَعْرِفَتِها دارَةِ الْقُرُونُ الأُولی .
پیغمبر خداصلی الله علیه وآله فاطمه‌علیها السلام را می‌شناسد. آیا پیغمبرصلی الله علیه وآله بدون دلیل سر و سینه و دست کسی را می‌بوسد؟! یا رسول اللّٰه! چه عظمتی در فاطمه‌علیها السلام سراغ داشتید که گاهی سرش را می‌بوسیدید، گاهی سینه‌اش را می‌بوسیدید. آن معرفت پیغمبرصلی الله علیه وآله است.
آن‌هایی هم که معرفت ندارند، همین سینه‌ای که پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌بوسیدند را بین در و دیوار! لا إِلهَ إِلّا اللّٰه!

می‌دانید مرحوم آیهٔ اللّه حاج شیخ محمد حسین غروی معروف به کمپانی‌قدس سره چه می‌فرماید؟ می‌فرماید:

وَ لَسْتُ أدْری خَبَرَ المِسْمار

سَلْ صَدْرَها خَزِینَهَٔ الأسْرار(۱۲۵)(۱۲۶)

نمی‌دانم میخ در با سینه چه کرد؟ می‌خواهی خودت برو از سینه مجروح فاطمه‌علیها السلام که خزینه اسرار الهی است بپرس که میخ در با سینه فاطمه‌علیها السلام چه کرد؟ همین دستی که پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله می‌بوسید را یک وقت صدا زد: قنفذ! بزن زهرا را. آن چنان ضربه به بازوی فاطمه زهراعلیها السلام وارد کرد که امیرالمؤمنین‌علیه السلام می‌فرماید: مثل «دملج»، یعنی همانند بازو بند، بازوی فاطمه زهراعلیها السلام ورم کرده بود.(۱۲۷)

ألا لَعْنَهُٔ اللَّهِ عَلَی القَوْمِ الظالِمِینَ وَ سَیَعْلَمُ الّذینَ ظَلَمُوا أیّ مُنْقَلبٍ یَنْقَلِبُونَ.

إلهی بِمُحَمَّدٍ وَ عَلیّ وَ فاطِمَهَٔ وَ الحَسَنِ وَ الحُسَیْنِ وَ تِسْعَهِٔ المَعْصُومینَ مِنْ ذُرِیَّهِٔ الحُسَیْن. اغْفِرْ بِهِمْ ذُنُوبَنا وَ اغْفِرْ والِدَیْنا وَ لِمَنْ لَهُ حَقٌّ عَلَیْنا ؛ اللّهُمَّ اقْضِ حَوائِجَنا الشرعیّهْ، جُزْئِیَّهً وَ کُلِیَّهً، دُنْیَوِیَّهً وَ أُخْرَوِیَّهً؛ اللّهُمَّ أیِّدْ إمامَ زَمانِنا وَ عَجِّلْ فی فَرَجِهِ وَ ظُهُورِهِ وَ اجْعَلْنا مِنْ أنْصارِهِ وَ أعْوانِهِ؛ وَ اجْعَلْ عَواقِبَ أمُورِنا خَیْرًا بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِه.

مجلس پنجم

فاطمه زهراعلیها السلام

محدَّثهٔ و محدِّثهٔ هستند.

أعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم(۱۲۸)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم

الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العالَمِینَ بارِیءِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ باعِثِ الأنْبیاءِ وَ المُرْسَلِینَ جامِعِ النَّاسِ لِیَوْمِ الدِّینَ وَ الصَّلاهُٔ وَ السَّلامُ عَلی أشْرَفِ السُّفَراءِ المُقَرَّبینَ حَبیبِ إلهِ العالَمینَ وَ شَفیعِ المُذْنِبینَ أبی القاسِمِ مُحَمَّد صَلّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ وَ اللَعْنُ الدائِمُ عَلی أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلی قِیامِ یَوْمِ الدین

قالَ اللَّهُ الحَکیمُ فی کِتابِهِ الکَرِیمِ وَ مُبرَمِ خِطابِهِ العَظِیمِ:

«إنَّ الصَّلاهَٔ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ».(۱۲۹)

برای فاطمه زهرا، صدّیقه کبری‌علیها السلام القابی را نقل کرده‌اند؛ من جمله از القاب فاطمه‌علیها السلام «محدَّثهٔ» است و معنای محدَّثه این است که ملائکه با فاطمه زهراعلیها السلام سخن می گفتند و در روایات - مخصوصًا در کتاب کافی، جلد اوّل - در رابطه با مُصْحَف فاطمه‌علیها السلام است که آقا امیرالمؤمنین‌علیه السلام پشت در خانه می‌آمدند، می‌شنیدند که فاطمه زهراعلیها السلام صحبت می کنند، مانند این که با یک آدمی صحبت می کنند. بعد که وارد خانه می‌شدند، می‌پرسیدند:

با چه کسی صحبت می‌کردید؟

فاطمه‌علیها السلام عرض می‌کردند: ملائکه می‌آیند با من صحبت می‌کنند.

فاطمه زهراعلیها السلام از خانه بیرون نمی‌آمدند و برای این که دل تنگ نشوند ملائکه با ایشان صحبت می‌کردند.

حضرت علی‌علیه السلام می‌فرمودند: سخنان ملائکه را به ذهن بسپارید، من که می‌آیم باز گو کنید تا یادداشت کنم.(۱۳۰)

خود این مطلب درس بزرگی است، امام صادق‌علیه السلام می‌فرمایند:

«اكْتُبُوا فَإِنَّكُمْ لا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا».(۱۳۱)

هر چه را انسان یادداشت کند، می‌ماند و هر چه را یادداشت نکند از ذهنش می‌رود و فراموش می‌کند.

چقدر خوب است آنچه را انسان می‌شنود، یادداشت کند تا یادگار برایش بماند. شاید در مجالسی شرکت می‌کنیم، مطالبی را می‌شنویم ولی یادداشت نمی‌کنیم، فراموش می‌شود کأن لم یکن است؛ دیدم بعضی از دوستان قلم و کاغذ در دستشان است و مطالب حسّاس و آموزنده را یادداشت می‌کنند و این سنّت بسیار خوبی است.

یکی از آقایان علما کتاب مفصّلی نوشته که در آن هزار و یک نکته جمع نموده است. علم فرّار است، آن مطالبی را که احیانًا شنیده‌اند، یادداشت کرده‌اند، در فلان مجلس فلانی این طور گفت، یک روایت، یک آیه، یک مطلب علمی و یک داستان، این‌ها را که جمع کنید، خیلی می‌شود و آدم فکر می‌کند که حرف‌های خُرد و ریز اهمیّتی ندارد؛ این گونه نیست! وقتی که جمع بشود، مطالب مهمّی است.

من این توصیه را به شما می‌کنم: به مجالسی که می‌روید احتیاطًا قلم و کاغذ داشته باشید، وقتی مطالب جالب و حسّاسی را می‌شنوید یادداشت کنید، فرار نکند.

معلوم است که ملائکه حرف لغو نمی‌زنند، حرف بی‌فایده وبی‌ثمر نمی‌زنند، آن هم برای فاطمه زهراعلیها السلام، برای دانستن مقام علمی حضرت زهراعلیها السلام باید روایات را خواند. دختر ایشان حضرت زینب است که حضرت زین العابدین‌علیه السلام فرمود:

«أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ».(۱۳۲)

دختر فاطمه‌علیها السلام این گونه است، دیگر خود فاطمه زهراعلیها السلام از نظر علمی در چه فازی بودند، باید کتاب خواند.

گوینده ملائکه هستند و شنونده فاطمه‌علیها السلام، مطالبی که گفته می‌شود پیدا است چه مطالبی است، آن مطالب را حضرت علی‌علیه السلام جمع آوری کردند و «مُصْحَف» شد.

یکی از اشکالات و ایراداتی که اهل سنّت از ما می‌گیرند، این است که می‌گویند: شما یک قرآن دیگر هم دارید و آن «مصحف فاطمه‌علیها السلام» است.

البتّه آن‌ها نمی‌فهمند ما چه می‌گوییم یا نمی‌خواهند بفهمند؛ ما نمی‌گوییم فاطمه زهراعلیها السلام یک قرآن دیگر دارند. این‌ها در اصطلاح خودشان به قرآن «مصحف» می‌گویند.

وقتی ما می‌گوییم: مصحف فاطمه‌علیها السلام، مصحف را به همان قرآن تفسیر می‌کنند؛ یعنی قرآنِ فاطمه‌علیها السلام در حالی که عقیده ما این گونه نیست و قرآن یکی بیشتر نیست.

مصحف یعنی کاغذها و کتاب‌هایی که فاطمه زهراعلیها السلام گفته‌اند، حضرت علی‌علیه السلام نوشته‌اند، این مصحف فاطمه‌علیها السلام است؛ چون که ملائکه برای فاطمه زهراعلیها السلام مطالبی را می‌گفتند، فاطمه زهراعلیها السلام را «محدَّثَة» می‌گویند ؛ یعنی کسی که ملائکه برایشان حدیث می‌گفتند.

مصحف فاطمهعلیها السلام یکی از مدارک و مآخذ مهم اهل بیتعلیهم السلام است. اهل بیتعلیهم السلام مدارکی دارند، یکی از آن‌ها مصحف فاطمهعلیها السلام است، یکی کتاب علیعلیه السلام است که در وسائل مرحوم شیخ حُر عاملی چهارصد حدیث به واسطه ائمهعلیهم السلام از کتاب علیعلیه السلام نقل کرده است. یکی جفر أبیض و یکی جفر أحمر است، که هر کدام جداگانه بحث‌های مهمّی دارد.

همان گونه که خداوند به مادر موسیعلیه السلام وحی کرد:

«وَ أوْحَیْنا إلی أُمِّ مُوسَـی أنْ أرْضِعیهِ فَإذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقیهِ فِی الْیَمِّ وَ لا تَخافی وَ لا تَحْزَنی إنَّا رَادُّوهُ إلَیْكِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ».(۱۳۳)

خدا به قلب مادر موسیعلیه السلام الهام می‌کند. وقتی به مادر موسیعلیه السلام الهام می‌کند، آن هم مطالبی که اگر کسی ایمان به آن نداشته باشد، اقدام نمی‌کند.

فرمود: بچّه‌ات را درون یک صندوق بگذار و روی آب دریا رهایش کن. تا کسی ایمان به این الهام نداشته باشد، مطمئن نباشد که از جانب خدا است، این کار را نمی‌کند؟ پیدا است مادر موسیعلیه السلام متوجّه شده که این القاء از جانب خدا است و باید به آن عمل کند. این که خدا این گونه به مادر موسیعلیه السلام القاء و راهنمایی می‌کند، یک امتیاز برای ایشان است.

فاطمه زهراعلیها السلام محدَّثه است؛ یعنی به واسطه ملائکه، مستقیم یا غیر مستقیم الهام به قلب فاطمهعلیها السلام می‌شود.

آدم‌های با تقوا یک حدّ ضعیف‌تری را دارا هستند؛ یعنی اگر تقوا داشته باشند خدا الهاماتی به قلبشان می‌کند و با الهامات قلبی هدایتشان می‌نماید.

فاطمه زهراعلیها السلام علاوه بر این که دارای مقام والای «محدَّثه» بودند، «محدِّثه» هم بودند که امتیاز دیگری است.

محدِّثه یعنی چه؟ فاطمه زهراعلیها السلام مطالبی را از پیغمبرصلی الله علیه وآله سؤال می‌کردند و پیغمبر اسلامصلی الله علیه وآله به فاطمهعلیها السلام تعلیم می‌دادند و فاطمه زهراعلیها السلام هم آن مطالب را برای دیگران بازگو می‌کردند، یعنی مُحَدِّثْ بودند.

به عدّه‌ای از آقایان علماءرحمهم الله نیز محدِّث می‌گویند؛ شیخ انصاریقدس سره از علّامه مجلسیرحمه الله تعبیر به «محدِّث مجلسی» می‌نماید؛ یعنی او کسی است که روایات را در کتاب «بحارالانوار» و دیگر کتب جمع کرده و شرح نموده است؛ یا محدّث نوریقدس سره استاد مرحوم شیخ عباس قمّیرحمه الله؛ یا مثلًا مرحوم کلینیقدس سره که احادیث را در کتاب شریف «کافی» جمع آوری کرده است. این دسته از علماء محدِّث بودند.

در صدر اسلام این کار، کار مهمّی بود. پیامبرصلی الله علیه وآله و ائمّهعلیهم السلام تأکید می‌کردند که مردم بیایند و این مطالب را بشنوند تا در ذهنشان جا بگیرد و برای دیگران نقل کنند.

در جلد اوّل «کافی» در بحث علم، این حدیث نقل شده است: شخصی خدمت پیغمبر اسلامصلی الله علیه وآله آمد و عرضه داشت: «مَا العِلْمُ؟»؛ علم چیست؟

فرمودند: اوّل علم این است که انسان گوش بدهد، «إنْصات» یعنی آرامش داشته باشد؛ فرض کنید بنده صحبت می‌کنم و شما اینجا آرام نشسته‌اید، اگر آرامش نداشته باشید، یعنی حواسّ شما پرت باشد، با یکدیگر صحبت کنید، حرف من را نمی‌فهمید.

مثل این که راوی قانع نشد؛ زیرا سکوت علم نیست. برای همین گفت: «ثُمَّ مَه؟» بعد از آن چیست؟

حضرت فرمود: «الإسْتِماع». ممکن است اینجا بنشینید، حرف هم نزنید، صحبت هم نکنید و لیکن گوش ندهید و مثلًا حواستان

به چک و سفته‌ها باشد. این شخص هم چیزی نمی‌فهمد.
آن وقت می‌بینی یک خانمی پنجاه سال در مجلس روضه می‌نشیند، آخر عمرش با اوّل عمرش یک قدم پیشرفت نکرده. چرا؟ در مجلس روضه حرف می‌زند؛ اگر حرف زد، هیچ نمی‌فهمد. اگر فردا از او بپرسند: دیروز که روضه رفته بودی چه یاد گرفتی؟! از بس حرف زده، حرف‌های خودش را هم فراموش کرده، چه برسد به سخنان یک منبری!
خدا در قرآن می‌فرماید:
«وَ إذا قُرِیءَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ».(۱۳۴)
اگر می‌خواهید نواقص زندگیتان بر طرف شود، باید قرآن که می‌خوانند گوش بدهید. آن گوینده می‌خواند، شما تحویل بگیرید. وقتی گوش دادید، بالأخره تحت تأثیر آیات قرآن قرار می‌گیرید.
باز راوی قانع نشد، گفت: «ثُمَّ مَه؟»
حضرت در مرحله سوّم فرمودند: آن چه را شنیده است با قلم یا با حافظه حفظ کند.
باز سؤال کرد: «ثمَّ مَه؟»
فرمودند: «العَمَلُ بِه». به آن چه یاد گرفته و حفظ کرده است، عمل نماید.
باز قانع نشد، گفت: «ثُمَّ مَه؟»
حضرت فرمودند: «نَشْرُه».(۱۳۵) این کلمه شاهد عرض من است. این مطالبی که آدم می‌شنود و گوش می‌دهد و حفظ می‌کند، در ذهنش ذخیره نکند، نشر بدهد؛ یعنی شخص باید هم عامل مصرف و هم عامل پخش باشد. به واسطه مطالبی که می‌شنود، چهار نفر را هدایت کند و به گوش دیگران هم برساند و این کار در صدر اسلام دائر و رایج بوده است.
در زمان ائمّه‌علیهم السلام مجالس ذکر و ثبت حدیث بوده است، در زمان بعد از ائمه‌علیهم السلام هم این کار دائر بوده است. الآن از آن مجالس کتاب‌هایی هست مثل أمالی سیّد مرتضی‌قدس سره؛ أمالی شیخ طوسی‌رحمه الله. یعنی جلسه تشکیل می‌دادند و عدّه‌ای می‌نشستند، علماء احادیثی را نقل می‌کردند و کسانی که در جلسه بودند یادداشت می‌کردند، حال «کافی» و «وسائل» و «من لا یحضره الفقیه» شده است.
احادیث را گرفتند، حفظ کردند، عمل نمودند و پخش کردند؛ و این کار دستور است.
این کاری بود که در زمان صدر اسلام و بعد از آن در زمان ائمه‌علیهم السلام می‌کردند و این احادیث یادگار ماند.
امروز همین احادیث ذخیره‌ای در بین شیعه است، تنها و تنها کتاب کافی بیش از شش کتاب صحاح اهل سنّت روایت دارد.
در مقام باشیم احادیث را یادداشت کنیم، حفظ کنیم، عمل کرده و منتشر نماییم. آن وقت فرهنگ اسلام زنده می‌ماند؛ ولی وقتی همه بی‌توجّه گوش بدهیم، از این گوش بشنویم از آن گوش بیرون کنیم، خاصیّتی ندارد.
فاطمه زهراعلیها السلام الگو هستند، این درس را از فاطمه‌علیها السلام یاد بگیریم. فاطمه زهراعلیها السلام خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله آمدند و سؤال نمودند؛ زیرا دستور قرآن است:
«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».(۱۳۶)
چیزهایی را که نمی‌دانید پیش خودتان نگذارید، بروید بپرسید.
ابوریحان بیرونی یک دانشمند معروف اسلامی است. در حال احتضار که جان می‌کَند فرستاد یک فقیهی را آوردند، یک مسأله از او سؤال کرد.
گفتند: تو داری می‌روی، در دالان مرگ هستی، سؤال می‌کنی؟!

گفت: آیا این مسأله را بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانسته بمیرم؟!
اگر چیزی را نمی‌دانید، بپرسید.
«الْعِلْمُ خَزَائِنُ وَ مِفْتَاحُهُ السُّؤَال».(۱۳۷)
علم گنجینه‌هائی است که کلیدش سؤال است.
چرا بعضی وقت‌ها انسان اعمالی را انجام می‌دهد و بعد می‌فهمد باطل بوده است؟ چون نمی‌پرسد.
فاطمه زهراعلیها السلام آمدند خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله و سؤالی مطرح کردند و پیغمبر خداصلی الله علیه وآله به طور تفصیل بیان نمودند. فاطمه زهراعلیها السلام حدیث را از پدر گرفتند، یادداشت کردند، بعد برای دیگران نقل کردند و به همین شکل دست به دست به زمان ما رسیده است.
آن حدیث را تَیمّنًا و تبرّکًا از قول فاطمه زهراعلیها السلام عرض می‌کنم.
صدّیقه کبری‌علیها السلام خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمدند و سؤال کردند:
«مَا لِمَنْ تَهَاوَنَ بِصَلاتِهِ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ؟».
مردان و زنان اگر چنانچه نسبت به نماز سستی کنند، چه نکبتی گریبانشان را می‌گیرد؟
«تَهاوُن بالصَّلوة» یعنی چه؟ یعنی آدم با نماز سرسری برخورد کند. نه این که نماز نخواند، آن بحث دیگری است. نماز می‌خواند ولی طمأنینه ندارد؛ به تعبیر پیغمبرصلی الله علیه وآله: مثل کلاغی که به زمین نوک می‌زند، معلّق می‌زند.(۱۳۸)
یا مثلًا در وضو گرفتن برای نماز توجّه نکند، نمازش با یک وضوی ناقص انجام گیرد، یا دیر وقت نماز بخواند، یا حمد و سوره‌اش را درست نکند، یا حضور قلب در نماز نداشته باشد؛ این امور اهمیّت ندادن به نماز است.
آن‌هایی که به نماز اهمیّت می‌دهند، هیچ وقت نمازشان را از اوّل وقت تأخیر نمی‌اندازند، حمد و سوره‌هایشان غلط نیست، مراقب لباس و بدنشان هستند که با لباس و بدن ناپاک نماز نخوانند، مراقب هستند. بحث سر کسانی است که نماز را سبک می‌شمارند و آن را ضایع می‌کنند.
فاطمه زهراعلیها السلام سؤال می‌نمایند: چه عواقبی در انتظار آن‌ها است؟
حضرت فرمودند: پانزده خصوصیّت در انتظار کسانی است که به نماز اعتناء و توجّه خاصّی ندارند و چندان اهمیّتی برای آن قائل نیستند، فرمودند: مقداری از این نکبت‌ها مربوط به دنیا است و مقداری در هنگام مرگ و مقداری مربوط به عالم قبر و مقداری راجع به قیامت است.
این بی‌توجّهی به نماز پانزده اثر دارد.
رمز این که چرا در زندگی این قدر مشکل داریم، دعا می‌کنیم، التجاء می‌کنیم، التماس می‌کنیم، ولی مشکلات ما حل نمی‌شود و به هر دری می‌زنیم موفّق نمی‌شویم، در این حدیث بیان شده است.
این رمز در قالب دیگری، ضمن حدیثی بیان شده است:
«مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ».(۱۳۹)
می‌فرماید: وقتی انسان رابطه‌اش را با خدا برقرار کند، خدا بین او و مردم اصلاح می‌دهد. یعنی از ناحیه مردم ضربه نمی‌خورد، مشکلاتش حل می‌شود، بایستی رابطه خودمان را با خدا درست برقرار کنیم، آن وقت کارهای ما حل می‌شود.
پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله می‌فرماید:
«سِتٌّ مِنْهَا فِی دَارِ الدُّنْيَا وَ ثَلاثٌ عِنْدَ مَوْتِهِ وَ ثَلاثٌ فِی قَبْرِهِ وَ ثَلاثٌ فِی الْقِيَامَةِ».

فرمود: شش اثر و خاصیّت بی‌توجّهی به نماز در دنیا است، سه اثر هنگام مرگ، سه اثر در قبر است و سه اثر مربوط به قیامت است. شخص این گرفتاری‌ها را در آن مقاطع مختلف دارد.

آن شش تایی که مربوط به دنیا است و در دنیا به آن گرفتار می‌شود چیست؟

«فَأَمَّا اللَّوَاتِی تُصِیبُهُ فِی دَارِ الدُّنْیَا فَالْأُولَی یَرْفَعُ اللَّهُ الْبَرَکَةَ مِنْ عُمُرِهِ».

خدا برکت را از عمرش می‌گیرد. برکت یعنی خیر، خیر بسیار؛ بی‌توجّهی به نماز می‌کند، شصت سال عمر می‌کند ولی یک قدم پیش نمی‌رود.

یک شخصی هم مثل علّامه مجلسی‌قدس سره شصت و سه سال عمر می‌کند ولی به اندازه صد سال کار می‌کند. این برکت است.

یک وقت آدم چرتکه می‌اندازد، خوب امروز ما چه کار کردیم؟ شب می‌نشیند حساب روزش را می‌کند، امروز چه کار کردیم؟ می‌بیند امروز گذشته و هیچ چیزی از دنیا و آخرت گیرش نیامده است. همین گونه این عمر تلف شده، رفته است. برکت در این عمر نیست.

«وَ یَرْفَعُ اللَّهُ الْبَرَکَةَ مِنْ رِزْقِهِ».

بعد می‌فرماید: خدا برکت را از رزقش بر می‌دارد.

«وَ یَمْحُو اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ سِیمَاءَ الصَّالِحِینَ مِنْ وَجْهِهِ».

آدم‌های خوب و آدم‌هایی که با خدا هستند، مخصوصًا در روایت است آدم‌هایی که نماز شب می‌خوانند، چهره‌هایشان خیلی روشن و نورانی است. ولی آن کسانی که به نماز بی‌توجهی می‌کنند، خدا آن سیما و قیافه صالحین را از ایشان می‌گیرد، در قیامت هم همین گونه است: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ».(۱۴۰)

بعضی در قیامت با قیافه‌ها و چهره‌های بسیار زشت و بد و درهم کشیده هستند، آن‌ها همان کسانی هستند که در دنیا به نماز بی‌توجّهی کردند. نه در دنیا سیمای صالحی دارند نه در آخرت، هیچ کدام. خدا سیمای صالحین را از آن‌ها می‌گیرد.

«وَ کُلُّ عَمَلٍ یَعْمَلُهُ لا یُؤْجَرُ عَلَیْهِ وَ لا یَرْتَفِعُ دُعَاؤُهُ إِلَی السَّمَاءِ».

هر عملی انجام بدهد، اجر به آن نمی‌دهند. روزه می‌گیرد اجر نمی‌دهند، نماز می‌خواند نمازش ناقص است و اجری ندارد، دعا می‌کند اجر نمی‌دهند، کارها را می‌کند و زحمت‌ها را می‌کشد، ولی فائده‌ای ندارد، هدر می‌رود، چرا؟! روایات زیادی داریم که محور نماز است:

«إنْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سِواها وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ما سِواها».(۱۴۱)

نماز عمل عبادی عجیبی است. بی‌جهت نیست فاطمه زهراعلیها السلام تا صبح نماز می‌خواندند. پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله تا صبح نماز می‌خواندند تا این که آیه نازل شد:

«طه ؛ ما أنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی .(۱۴۲)

بی‌خود نبود فاطمه زهراعلیها السلام این قدر برای نماز روی پاهایشان می‌ایستادند که «حَتّی تَوَرَّمَ قَدَماها»(۱۴۳)، پاهایشان ورم می‌کرد. پیغمبراکرم‌صلی الله علیه وآله هم همین گونه بوده‌اند.(۱۴۴) این‌ها می‌دانستند نماز چه معجونی است.

بعد می‌فرماید: هیچ عملی از آن‌ها صادر نمی‌شد که خدا اجر به ایشان داده باشد.

«وَ السَّادِسَةُ لَیْسَ لَهُ حَظٌّ فِی دُعَاءِ الصَّالِحِینَ».(۱۴۵)

این هم یک نکبت بدتری است که آدم‌های صالح اگر در حقّ آدمی که نماز را سبک شمرده دعا بکنند، مستجاب نمی‌شود.

این که مرتّباً می گویند: التماس دعا، اگر آدم مستجاب الدعوة هم دعا کند، به درد این افراد نمی‌خورد؛ چون این‌ها نماز را سبک شمرده‌اند، اثری هم ندارد.

إن شاء اللَّه بقیّه حدیث را در فرصت دیگری بیان خواهم نمود.(۱۴۶)

«السَلامُ عَلَیْکِ یا فاطِمَةَ الزَّهْراء، یا سَیِّدَةَ نِساءِ العالَمِینَ، السَلامُ عَلَیْکِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُه».

در این ایّام آخر دهه نه تنها برای فاطمه‌علیها السلام باید اشک بریزیم، بلکه برای علی‌علیه السلام هم باید اشک بریزیم، برای بچّه‌های فاطمه‌علیها السلام هم باید اشک بریزیم.

یک سَری می‌زنیم به خانه امیرالمؤمنین‌علیه السلام می‌بینیم بچّه‌ها؛ زینب‌علیها السلام چهار ساله در چه وضعیّتی است، ببینیم حسنین‌علیهما السلام در چه وضعیّتی هستند، بنشینیم پای درد و دل امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام، چقدر امیرالمؤمنین‌علیه السلام مظلوم هستند.

شما شخصیّت علی‌علیه السلام را در نظر بگیرید، این مرد الهی با آن قوّت قلب، با آن نیروی معنوی که در امیرالمؤمنین‌علیه السلام هست می‌نشینند گریه می کنند، می‌فرمایند:

نَفْسِی عَلَی زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ

یَا لَیْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

دلم برای فاطمه‌علیها السلام تنگ شده است، کاش جانم با نفس‌هایم خارج می‌شد!

لا خَیْرَ بَعْدَکِ فِی الْحَیَاةِ وَ إِنَّمَا

أَبْکِی مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَیَاتِی(۱۴۷)

می‌فرماید: من گریه می کنم؛ زیرا می‌ترسم بعد از تو عمرم طولانی بشود؛ یعنی من طاقت فراغ تو را یا فاطمه ندارم. بعد از مردن تو دیگر خیر در این زندگی نیست.

نظیر این جمله را آقا امام حسین‌علیه السلام بالای سر جوانشان علی اکبر فرمودند، وقتی علی اکبر روی زمین افتاد صدا زد: «یا أبَتاه! عَلَیْکَ السَّلامْ» یعنی بابا من هم رفتم خداحافظ.

آقا آمدند بالای سر جوانشان، سر علی را به دامن گرفتند صدا زدند: «عَلیّ، عَلَی الدُّنْیا بَعْدَکَ العَفی».(۱۴۸)

علی جان! خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا، رفتی و آسوده شدی، امّا پدرت غریب و تنها... .

پاورقی ها

۱) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲ ص۴۳ باب۱۰ ح۹.

۲) لازم به ذکر است این مقدّمه را مرحوم آیة اللَّه حاج سیّد حسن فقیه امامی‌قدس سره جهت کتاب «آتش به خانه وحی» تألیف جناب آقای حجّة الاسلام و المسلمین سیّد محمّد حسین سجّاد نوشته بودند و در اوّل آن کتاب به طبع رسیده بود، ما نیز تیمّنًا و تبرّکًا در این مجموعه درج نمودیم .

۳) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۴۳ ص۶۵ باب۳ ح۵۸.

۴) صف / ۸: می خواهند نور الهی را با سخنان خویش خاموش کنند، حال آنکه خداوند کمال‌بخش نور خویش است، و لو

آنکه کافران ناخوش داشته باشند.
۵) اسراء / ۳۳: و هر کس مظلومانه کشته شود، به راستی که برای ولی [و وارث او حق و حجّتی مقرر داشته‌ایم.
۶) این سخنرانی در فاطمیّه ۱۴۲۸ق مطابق با سال ۱۳۸۶ش ایراد گردیده است.
۷) آل عمران / ۱۴۴ :اگر او [پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله بمیرد یا کشته شود [از پیروی او و عقیده خود]باز می‌گردید.
۸) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۳۲ باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء ح۱.
۹) یوسف / ۱۱۱: به راستی در بیان داستان ایشان مایه عبرتی برای خردمندان هست.
۱۰) هود / ۸۲ و حجر / ۷۴: [شهر قوم لوط] را زیر و زبر کردیم.
۱۱) کهف / ۱۳: ایشان [اصحاب کهف جوانمردانی بودند که [در نهان به پروردگارشان ایمان آورده بودند.
۱۲) شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید معتزلی ج۱ ص۱۸۸ قصّة الشوری
۱۳) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۱۰ ص۴۳۲ باب۲۶ ؛ الغدیر، علّامه امینی ج۳ ص۱۷۷ ؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید معتزلی ج۲ ص۲۹۷ و ج۱۸ ص۷۲ ؛ الإمامة و السیاسة، ابن قتیبة دینوری ج۱ ص۷۳.
۱۴) تاریخ طبری ج۳ ص۲۰۲.
۱۵) الإمامة و السیاسة، ابن قتیبة دینوری (متوفی ۲۷۶ق) ج۱ ص۳۰.
۱۶) أنساب الأشراف، بلاذری(متوفی ۲۷۹ق) ج۱ ص۵۸۶.
۱۷) الإمامة و السیاسة، ابن قتیبه دینوری ج۱ ص۳۰.
۱۸) تاریخ أبی الفداء، اسماعیل بن أبی الفداء (متوفی ۷۳۲ق) ج۱ ص۲۳۹ أخبار أبی بکر الصدیق و خلافته.
۱۹) اثبات الوصیّة، علی بن حسین مسعودی (متوفی ۳۴۶ق) ص۱۲۴.
۲۰) ابراهیم بن سیّار البصری النظّام المعتزلی (۱۶۰ – ۲۳۱ق).
۲۱) الملل و النحل، شهرستانی(متوفی ۵۴۸ق) ج۱ ص۵۷ ؛ الوافی بالوفیات، الصفدی(متوفی ۷۶۴ق) ج۶ ص۱۵ «حتّی ألقت المحسن من بطنها». هر دو مصدر از نظّام نقل کرده‌اند.
۲۲) المناقب، ابن شهر آشوب ج۳ ص۱۳۲ از معارف القتیبی: «انّ محسنًا فسد من زخم قنفذ العدوی».
۲۳) عوالم العلوم، بحرانی علوم سیّدة النساء ص۵۷۲.
۲۴) الأنوار القدسیّة، شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی(متوفی ۱۳۲۰ق) ص۴۳ بیت۳۳۴.
۲۵) الأنوار القدسیّة، شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی(متوفی ۱۳۲۰ق) ص۴۳ بیت۳۴۲.
۲۶) این مطلب در سه بخش از صحیح بخاری آمده است لکن مجموع این مطلب در یک جا نیست: صحیح بخاری ج۵ ص۸۲ ؛ صحیح بخاری ج۸ ص۳ ؛ صحیح بخاری ج۴ ص۲۱۹.
۲۷) الإمامة و السیاسة، ابن قتیبة دینوری ج۱ ص۱۳ و ۱۴.
۲۸) الإمامة و السیاسة، ابن قتیبة دینوری ج۱ ص۱۸ ؛ تاریخ طبری ج۳ ص۴۳۰.
۲۹) بقرة / ۱۶۱: لعنت الهی و فرشتگان و مردم جملگی بر آنان است.
۳۰) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۴۳ ص۱۷۹ باب۷ ح۱۵.
۳۱) لهوف، سیّد بن طاووس ص۱۳۰ ؛ بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۴۵ ص۵۹ بقیّة باب ۳۷: «فَأَجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الأَعْرابِ حَتّی جَرّوها عَنْهُ».

۳۲) این سخنرانی در روز دوشنبه ۱۳ جمادی الأولی ۱۴۲۹ق مطابق با۳۰/۲/۱۳۸۷ش ایراد گردیده است.

۳۳) بقرة / ۲۸۶: خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند، هر کس هر چه نیکی کند به سود او و هر چه بدی کند به زیان اوست.

۳۴) بقرة / ۲۸۵: پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است، ایمان آورده است و مؤمنان هم، همگی به خداوند و فرشتگانش و کتاب‌هایش و پیامبرانش ایمان آورده‌اند.

۳۵) زمر / ۳۳.

۳۶) نجم / ۳ و ۴: و از سر هوای نفس سخن نمی‌گوید؛ و نیست جز وحیی که به او فرستاده می‌شود.

۳۷) بقرة / ۲۸۵.

۳۸) بقرة / ۱ الی ۳ : الم ؛ این کتابی است که شکی در آن نیست [که راهنمای پرهیزکاران است ؛ همان کسانی که ایمان به غیب دارند.

۳۹) روم / ۷ : فقط ظاهری از زندگانی دنیا را می‌دانند.

۴۰) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۹۷ باب فی إبطال الرؤیة ح۶: «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِعلیه السلام قَالَ: جَاءَ حِبْرٌ إِلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ فَقَالَ: یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ حِینَ عَبَدْتَهُ؟

قَالَ: فَقَالَ وَیْلَکَ! مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ.

قَالَ: وَ کَیْفَ رَأَیْتَهُ؟

قَالَ: وَیْلَکَ! لا تُدْرِکُهُ الْعُیُونُ فِی مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ».

۴۱) علق / ۱۴: آیا نمی‌داند که همانا خداوند [همه چیز را] می‌بیند.

۴۲) بقرة / ۲۸۵.

۴۳) نازعات / ۵: و [قسم به فرشتگانی که کار سازند.

۴۴) بقرة / ۲۸۵.

۴۵) بحارالانوار، علّامه مجلسی ج۱۱ ص۳۲ باب۱ و ج۷۴ ص۷۲ باب۴ ح۱.

۴۶) بقرة / ۲۸۵.

۴۷) بقرة / ۲۸۵.

۴۸) بقرة / ۲۸۶.

۴۹) آل عمران / ۹۷ : برای خداوند بر عهده مردم، حج خانه [ی کعبه مقرر است، البتّه هر کس که به آن راه توان داشته باشد.

۵۰) بقرة / ۱۸۴.

۵۱) فتح / ۱۷ : بر نابینا و بر لنگ و بر بیمار ایرادی نیست.

۵۲) بقرة / ۲۸۶.

۵۳) بقرة / ۲۸۶.

۵۴) کافی، محدّث کلینی ج۴ ص۶۵ باب ما جاء فی فضل الصوم و الصائم ح۱۵.

۵۵) بقرة / ۲۸۶.

۵۶) بقرة / ۲۸۶.

۵۷) بقرهٔ / ۵۴.

۵۸) بقره / ۲۸۶.

۵۹) بقره / ۲۸۶.

۶۰) بقره / ۲۸۶.

۶۱) مائدهٔ / ۵۶؛ مجادلهٔ / ۲۲ : «ألا إنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

۶۲) بقرهٔ / ۲۸۶.

۶۳) این سخنرانی در روز جمعه ۱۷ جمادی الأولی ۱۴۲۹ق مطابق با۳/۳/۱۳۸۷ش ایراد گردیده است.

۶۴) یوسف / ۲۱ : خداوند سررشته کار خویش را در دست دارد.

۶۵) یوسف / ۲۱ : خداوند سررشته کار خویش را در دست دارد.

۶۶) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۲۰ ص ۳۸۱ باب ۲۱ ح ۷.

۶۷) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۲۲ ص ۱۵۳ ح ۷ باب ۱.

۶۸) إرشاد القلوب، دیلمی ج ۱ ص ۱۴۳ باب ۴۵.

۶۹) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۲۹ ص ۲۲۶.

۷۰) مریم / ۵ و ۶.

۷۱) مریم / ۴.

۷۲) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۲۲ ص ۱۵۳ ح ۸ باب ۱.

۷۳) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۳۴ ص ۴۰۶ باب ۳۶.

۷۴) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۳۴ ص ۴۰۶ باب ۳۶.

۷۵) انفال / ۷۵ : [در مسأله ارث مراتب بعضی خویشاوندان بر بعضی مقدّم شده است.

۷۶) انفال / ۴۱ : بدانید که از هر غنیمتی که به دست آورید یک پنجم آن خاصِّ خداوند و پیامبر و خویشاوندان [او]و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است.

۷۷) تذکرهٔ الحفّاظ، شمس الین ذهبی (متوفی ۷۴۸ق) ج ۱ ص ۵ ؛ کنز العمّال، متّقی هندی ج ۱۰ ص ۲۸۵.

۷۸) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۲۱ ص ۲۷۹ باب ۳۲.

۷۹) احزاب / ۳۳.

۸۰) آل عمران / ۱۴۴ :اگر او [پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله بمیرد یا کشته شود [از پیروی او و عقیده خود]باز می‌گردید.

۸۱) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۲۲ ص ۴۴۰ باب ۱۳ ح ۹ (قریب به این مضمون).

۸۲) الطرائف فی معرفهٔ مذاهب الطوائف، سیّد بن طاووس ص ۵۲۳.

۸۳) انعام / ۸۴.

۸۴) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۱۰ ص ۲۴۲ باب ۱۶ ح ۲.

۸۵) کوثر / ۱ الی ۳: [ای پیامبر!] ما به تو کوثر بخشیده‌ایم؛ پس برای پروردگارت نماز بگزار و قربانی کن؛ بی‌گمان دشمن تو بی‌سرانجام [و بلا عقب است.

۸۶) این سخنرانی در روز جمعه ۱۳ جمادی الأولی ۱۴۳۰ق مطابق با۱۸/۲/۱۳۸۸ش ایراد گردیده است.

۸۷) آل عمران / ۱۹۱.

۸۸) خ ل: «أ تزعم».

۸۹) دیوان أمیرالمؤمنین ص ۱۷۵: و تو (ای انسان) می‌پنداری که موجودِ کوچکی هستی در صورتی که جهانی بزرگ در تو پیچیده است.

۹۰) انعام / ۵۰.

۹۱) سبأ / ۴۶ : [ای پیامبر!] بگو شما را فقط به یک نکته پند می‌دهم، و آن این است که دوگان دوگان، و یکان یکان به کار خداوند برخیزید و سپس اندیشه کنید، هم سخن شما جنونی ندارد.

۹۲) آل عمران / ۱۹۱ : همان کسانی که خداوند را [در همه احوال ایستاده و نشسته و بر پهلو آرمیده، یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که پروردگارا این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای.

۹۳) آل عمران / ۱۹۱.

۹۴) بقره / ۲۸۲.

۹۵) بقرة / ۲۰.

۹۶) بقرة / ۲۹.

۹۷) آل عمران / ۳۱ : [ای پیامبر] بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد.

۹۸) من أخلاق الامام الحسین، عبدالعظیم المهتدی البحرانی ص۲۵۸.

۹۹) ابراهیم / ۳۴.

۱۰۰) نحل / ۱۲.

۱۰۱) ذاریات / ۴۷.

۱۰۲) الرحمن / ۱۰ : و زمین را برای جهانیان مقرّر فرمود.

۱۰۳) نحل / ۸.

۱۰۴) نحل / ۸.

۱۰۵) نحل / ۱۴.

۱۰۶) زمر / ۱۰.

۱۰۷) انشراح / ۸.

۱۰۸) آل عمران / ۹.

۱۰۹) بقرة / ۲۵.

۱۱۰) واقعة / ۲۷ الی ۳۴.

۱۱۱) انشراح / ۸.

۱۱۲) علق / ۶ و ۷: بی‌گمان انسان سر به طغیان بر آورد ، از این که خود را بی‌نیاز [و توانگر]بیند.

۱۱۳) نساء / ۵۶ : هرگاه پوست‌هایشان پخته [و فرسوده شود بر ایشان به جای آن‌ها پوست‌های دیگر آوریم.

۱۱۴) فجر / ۱۴.

۱۱۵) نازعات / ۴۰ و ۴۱ : هر کس که از ایستادن [در موضع حساب و حشر] در پیشگاه پروردگارش ترسیده و نفس را از

هوی و هوس باز داشته باشد ؛ بی گمان بهشت جایگاه اوست.

۱۱۶) تفسیر روح البیان، اسماعیل حقّی بروسوی ج۵ ص۶۵.

۱۱۷) نمل / ۶۰: یا کیست که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و از آسمان برای شما آبی فرو فرستاده است و بدان باغ‌های خرّم رویانده‌ایم که شما نمی‌توانید درختانش را برویانید، آیا در جنب خداوند خدایی هست، حقا که آنان قومی روی گردان از خدا هستند.

۱۱۸) ملک / ۳۰: به دیده تأمّل بنگرید اگر آب شما در زمین فرو رود [و ناپدید گردد] چه کسی برای شما آب گوارا پدید آورد؟

۱۱۹) نمل / ۶۲: یا کیست که دعای درمانده را چون بخواندش، اجابت می‌کند، و بلا را می‌گرداند.

۱۲۰) آل عمران / ۱۹۱ : در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که پروردگارا این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای، خدایا تو منزّهی، ما را از عذاب [آتش دوزخ در امان بدار.

۱۲۱) کافی، محدّث کلینی ج۲ ص۴۵ باب نسبهٔ الاسلام ح۱.

۱۲۲) أنعام / ۷۹ : من با ایمان خالص روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم.

۱۲۳) صافّات / ۱۰۳ : آنگاه چون هر دو [بر این کار] گردن نهادند و او را بر گونه‌اش به خاک افکند.

۱۲۴) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۴۳ ص۱۰۵ باب۵ ح۱۹.

۱۲۵) خ ل: خُزانَهَٔ الأسْراری.

۱۲۶) الأنوار القدسیّهٔ، شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی(متوفی ۱۳۲۰ق) ص۴۳ بیت۳۴۲.

۱۲۷) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۳۰ ص۳۰۲ باب۲۰ ح۱۵۲.

۱۲۸) این سخنرانی در روز جمعه ۲۰ جمادی الأولی ۱۴۳۰ق مطابق با۲۵/۲/۱۳۸۸ش ایراد گردیده است.

۱۲۹) عنکبوت / ۴۵.

۱۳۰) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۲۴۰ باب فیه ذکر الصحیفهٔ و الجامعهٔ و مصحف فاطمهٔعلیها السلام ح۲ و ۵.

۱۳۱) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۵۲ باب روایهٔ الکتب و الحدیث و فضل الکتابهٔ و التمسّک بالکتب ح۹.

۱۳۲) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۴۵ ص۱۶۴ باب۳۹ ح۷.

۱۳۳) قصص / ۷: و به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر بده، و چون بر او بیمناک شدی، او را [در جعبه‌ای به دریا بیفکن، و مترس و غم مخور، [چرا که ما برگرداننده او به سوی تو و قرار دهنده او از پیامبران هستیم.

۱۳۴) أعراف / ۲۰۴ : و چون قرآن خوانده می‌شود به آن گوش بسپارید و [در برابر آن خاموش باشید، باشد که مشمول رحمت شوید.

۱۳۵) کافی، محدّث کلینی ج۱ ص۴۸ باب النوادر ح۴.

۱۳۶) نحل / ۴۳: پس اگر نمی‌دانید از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی بپرسید.

۱۳۷) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۱ ص۱۹۷ باب۳ ح۳.

۱۳۸) کافی، محدّث کلینی ج۳ ص۲۶۸ باب مَن حافظ علی صلاته أو ضیّعها ح۶: «عَنْ أَبِی جَعْفَرٍعلیه السلام قَالَ: بَیْنَا رَسُولُ اللَّهِصلی الله علیه وآله جَالِسٌ فِی الْمَسْجِدِ إِذْ دَخَلَ رَجُلٌ یُصَلِّی فَقَامَ فَلَمْ یُتِمَّ رُکُوعَهُ وَ لا سُجُودَهُ فَقَالَصلی الله علیه وآله: نَقَرَ کَنَقْرِ الْغُرَابِ لَئِنْ مَاتَ هَذَا وَ هَکَذَا صَلاتُهُ لَیَمُوتَنَّ عَلَی غَیْرِ دِینِی».

۱۳۹) نهج البلاغهٔ ص۴۸۳ حکمت۸۹.

۱۴۰) قیامهٔ / ۲۴ : و در چنین روزی بعضی چهره‌ها عبوس و غمگین است.

۱۴۱) فلاح السائل، سیّد بن طاووس ص۱۲۷.

۱۴۲) طه / ۱ و ۲: طه ؛ قرآن را بر تو نازل نکردیم که در رنج افتی.

۱۴۳) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۴۳ ص۸۴ باب۴ ؛ بحارالأنوار ج۴۳ ص۷۶ باب۳ «حتّی تتورم قدماها».

۱۴۴) تفسیر قمّی، علی بن إبراهیم قمّی ج۲ ص۵۷ ؛ بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۸۱ ص ۳۴۱ باب ۲۱ ح۱۳: «عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِی جَعْفَرٍعلیهما السلام قَالا: كَانَ رَسُولُ اللَّهِصلی الله علیه وآله إِذَا صَلَّی قَامَ عَلَی أَصَابِعِ رِجْلَيْهِ حَتَّی تَوَرَّمَتْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ طه بِلُغَةِ طَيٍ‌ءٍ يَا مُحَمَّدُ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی .

۱۴۵) بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج ۸۰ ص ۲۱ باب۶ ح۳۹.

۱۴۶) وَ أَمَّا اللَّوَاتِی تُصِيبُهُ عِنْدَ مَوْتِهِ فَأُولاهُنَّ أَنَّهُ يَمُوتُ ذَلِيلًا وَ الثَّانِيَةُ يَمُوتُ جَائِعًا وَ الثَّالِثَةُ يَمُوتُ عَطْشَانًا فَلَوْ سُقِیَ مِنْ أَنْهَارِ الدُّنْيَا لَمْ يَرْوَ عَطَشُهُ.

وَ أَمَّا اللَّوَاتِی تُصِيبُهُ فِی قَبْرِهِ فَأُولاهُنَّ يُوَكِّلُ اللَّهُ بِهِ مَلَكًا يُزْعِجُهُ فِی قَبْرِهِ وَ الثَّانِيَةُ يُضَيَّقُ عَلَيْهِ قَبْرُهُ وَ الثَّالِثَةُ تَكُونُ الظُّلْمَةُ فِی قَبْرِهِ.

وَ أَمَّا اللَّوَاتِی تُصِيبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ فَأُولاهُنَّ أَنْ يُوَكِّلَ اللَّهُ بِهِ مَلَكًا يَسْحَبُهُ عَلَی وَجْهِهِ وَ الْخَلائِقُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ وَ الثَّانِيَةُ يُحَاسَبُ حِسَابًا شَدِيدًا وَ الثَّالِثَةُ لا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ لا يُزَكِّيهِ وَ لَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

۱۴۷) دیوان منسوب به حضرت علیعلیه السلام ص۱۲۳ ؛ بحارالأنوار، علّامه مجلسی ج۲۲ ص۵۴۷ باب۲.

۱۴۸) لهوف، سیّد بن طاووس ص۱۱۳ و ۱۱۴.

۱۵- الأربعون حدیثا الأمثال فی الروایات

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور:الأربعون حدیثا الأمثال فی الروایات/ تالیف آیهٔ اللّه حاج سیّد حسن فقیه امامی قدّس سرّه - تحقیق سیّد علی فقیه امامی

ناشر چاپی : بهار

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب

موضوع: معارف قرآنی

پایگاه اینترنتی :www.imami.ir

پست الکترونیکی :info@imami.ir

از نصایحِ مکتوب آیهٔ اللّه حاج سیّد حسن فقیه امامیقدس سره

به آخرین فرزند خود

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

بعد الحمد والصلوة

بـدان فرزنـدم که آدمی دارای سه بُعد است: ايمان و اخلاق و عمل. امّا در بعد ايمان و اعتقاد بعد از تحقيق و بررسـی کامل به اين نتيجه خواهيم رسـيد که مکتب تشيّع کامل ترين و جامع ترين و سازنده ترين مکاتب الهی و بشـری است و رهبران راستين آن سرآمد رهبران جهانند.

و أمّـا در بعـد اخلاق، تمام فضائل اخلاقی در تقوا خلاصه میشود که آثار عديـده آن در قرآن مشـهود است و بالاخره: العاقبهٔ للتقوی .

و امّـا در بعـد عمـل رسـول گرامی اسـلام‌صـلی الله عليه وآله و ائمّه هـدی‌عليهم السـلام هسـتند و سـيره و روش عملی مـا بـايد هماهنگ با سيره آن بزرگواران باشد .

اميـدوارم با در نظر گرفتن مطالب مرقومه فوق بتوانيد از سـربازان مخلص و خدوم حضـرت بقيّهٔ اللّه حجّهٔ بن الحسن المهدی – أرواحنا له الفداء – باشـيد و اينجانب را حيّاً و ميّتاً از دعای خير فراموش نکنيد و پيوسـته در تحصيل رضای حضرت باری تعالی کوشا باشيد .

سيّد حسن فقيه امامی

۱۵ / ۷ / ۱۳۸۳ مطابق ۲۰ شعبان ۱۴۲۵

پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

عن أبی عبد اللّه عليه السلام قال: من حفظ من أحاديثنا أربعين حديثًا
بعثه اللّه يوم القيامهٔ عالمًا فقيهًا (۱)

در نخستين روزهای رحلت فقيه اهل بيت‌عليهم السـلام مرحوم آيهٔ اللّه حاج سـيّد حسن فقيه امامی – أعلی اللّه مقامه الشريف – بنـا به درخواست بسـياری از ارادتمنـدان به اين فقيه و مفسّـر کبير، مقرّر شـد به همت جمعی از طلاب و شـاگردان آن مرحوم گروهی تشکيل تا جهت نشر مجموعه آثار مکتوب ايشان اقدام نمايند.

پس بر آن شديم تا به مناسـبت چهلمين روز درگذشت آن سـلاله پاک احمدی صلی الله عليه وآله، والی ولايت مرتضوی عليه السـلام، احياگر شعائر فاطمی عليه السلام، متخلّق به اخلاق حسنی، حامی مآثر حسينی، بزرگ مدافع حريم مهدوی – عجّل اللّه تعالی فرجه الشريف – اوّلين اثر از اين مجموعه را در دسترس علاقمندان قرار دهيم.

در بررسی اوّليه در ميان انبوه دست نوشته‌ها و تأليفات اين بزرگ مرد، به رساله « الأربعون حديثا » برخورده و آن را جهت نشر عمومی مناسب ديديم، لذا پس از اضافه نمودن ترجمه روايات اين رساله، آماده و به زيور طبع آراسته گرديد.

سيّد علی فقيه امامی

اوّل جمادی الثانيهٔ ۱۴۳۲ ه ق

مقدّمه :

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب «راحة الروح» در فرق بین مَثَل و مِثْل می‌نویسد :

«مَثَل و مثال غیر از مِثْل است، زیرا که مِثْل شیء، نظیر و همسر اوست؛ پس مِثل انسان، انسان دیگر است و مِثل حیوان، حیوان دیگر است، و هکذا.

و امّا مَثَل و مثالِ شیء همسر او نیست، بلکه حکایتی و نمونه‌ای از اوست چون نقش انسان که بر دیوار است، چه این مَثَل انسان است نه مِثل آن و صورت تو در آینه مثال توست و از این جهت است که حقّ تعالی مِثل و همسر ندارد و لکن مَثَل دارد و این به جهت آنستکه در مثلیّت، جنسّیت و نظیریّت و همسریّت ثابت است، بخلاف مَثَل و مِثال که در آن ادنی مناسبت و فی الجمله مشابهتی کافی است».

ایشان همچنین در فائده بیان تمثیلات می‌نویسد :

«چون اغلب مردم اهل حسّ و ظاهرند و از معانی دقیقه و حقایق معقوله، آنها را نصیب نیست و لذا از برای تفهیم و تسجیل معانی در اذهانِ ایشان، حقایق و معانی معقوله را به کسوت و لباس محسوس و مُشاهَد بیرون می‌آورند .

و از اوثق مشایخ خود شنیدم که می‌فرمود: امثله‌ای که غزّالی در احیاء العلوم و سائر کتب خود از برای تفهیم مطالب بیان می‌کند، به درجاتی بهتر است از ادلّه عقلیّه که شیخ الرئیس ابو علی سینا از برای تفهیم و تسجیل مطالب خود بیان می‌نماید .

و در تفسیر منهج مقدمةً بر تفسیر آیه « مثلکم کمثل الّذی استوقد ناراً » می‌فرماید: و بدانکه حقّ سبحانه و تعالی بعد از بیان حقیقت حال منافقین، ایراد ضرب المثل فرموده برای زیادی در توضیح و تقریر حال ایشان، چه ضرب المثل اوقع است در نفس و أقمع در قمع أعند، زیرا که آن عبارتست از ارائه متخیّل و معقول به صورت محقّقِ محسوس. و به جهت فائده عظیمه که در ضمن امثال مندرج است، حقّ تعالی آن را در کتب خود بسیار یاد فرموده و در احادیث وکلم انبیاء و حکماء نیز کثیر الاستعمال است » (۲).

الحديث الأوّل :

۱- وَ قَالَ علیه السلام: أَلا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه وآله كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ إِذَا خَوَى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ فَكَأَنَّكُمْ قَدْ تَكَامَلَتْ مِنَ اللَّهِ فِيكُمُ الصَّنَائِعُ و أَرَاكُمْ مَا كُنْتُمْ تَأْمُلُون (۳).

[آگاه باشید، مثل آل محمّد صلی الله علیه وآله چونان ستارگان آسمان است، اگر ستاره‌ای غروب کند، ستاره دیگری طلوع خواهد کرد (تا ظهور صاحب الزمان علیه السلام). گویا می‌بینم در پرتو خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله نعمت‌های خدا بر شما تمام شده و شما به آنچه آرزو دارید رسیده‌اید].

الحديث الثّاني :

۲- وَ قَالَ علیه السلام: إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السِّرَاجِ فِي الظُّلْمَةِ يَسْتَضِيءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا(۴).

[همانا من در میان شما چونان چراغ درخشنده در تاریکی هستم، که هر کس به آن روی می‌آورد از نورش بهرمند می گردد.]

الحديث الثالث :

۳- وَ قَالَ علیه السلام: إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيبٌ فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيباً وَ جَنَاباً مَرِيعا فاحتملوا وَ عثآءَ الطَرِيقِ وَ فِراقَ الصَّدَيقِ و خُشونَةَ السَّفرِ و حُشُوبَةَ المَطْعَم...(۵).

[همانا داستان آن کس که دنیا را آزمود، چونان مسافرانی است که در سر منزلی بی آب و علف و دشوار اقامت دارند و قصد کوچ کردن به سرزمینی را دارند که در آنجا آسایش و رفاه فراهم است پس مشکلات راه را تحمّل می کنند و دوری دوستان را می‌پذیرند و سختی سفر و ناگواری غذا را با جان و دل قبول می کنند].

الحديث الرابع :

۴- وَ قَالَ علیه السلام : مَثَلُ الدُّنْيا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِی جَوْفِهَا يَهْوِى إِلَيْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَ يَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلِ (۶).

[و فرمود: دنیا همچون مار است لمس آن نرم و هموار، و درون آن زهر مرگبار. فریب خورده نادان، دوستی آن پذیرد، و خردمند دانا از آن دوری گیرد.]

الحديث الخامس :

۵- فَإِنَّمَا مَثَلُ الْعَالِمِ مَثَلُ النَّخْلَةِ تَنْتَظِرُهَا حَتَّى يَسْقُطَ عَلَيْكَ مِنْهَا شَيْء(۷).

[مثل عالم، مثل درخت خرماست باید در انتظار باشی تا چیزی از آن بر تو فرو ریزد].

الحديث السادس :

۶- عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ: لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِيضَ وَ لَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ قَالَ قُلْتُ وَ مَا أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ قَالَ مَثَلُ ذَلِكَ رَجُلٌ رَأَيْتَهُ عَلَى مَعْصِيَةٍ فَنَهَيْتَهُ فَلَمْ يَنْتَهِ فَتَرَكْتَهُ فَفَعَلَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةَ- فَلَيْسَ حَيْثُ لَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَرَكْتَهُ كُنْتَ أَنْتَ الَّذِی أَمَرْتَهُ بِالْمَعْصِيةِ(۸).

[امام صادق علیه السلام فرمود: نه جبر است و نه تفویض، ولی امری است میان این دو امر، راوی گوید: عرض کردم: امر میان دو امر چیست؟ فرمود: مثلش این است که می‌بینی مردی به گناهی مشغول است و او را نهی کردی و او دست باز نگرفت و او را رها کردی و او هم آن گناه را کرد، چون از تو نپذیرفته و تو از او دست باز داشتی نباید گفت: تو او را به گناه واداشتی .

الحديث السابع :

۷- عَنْ مُحمَّدِ بنِ مُسلِمْ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ: كُلُّ مَنْ دَانَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ بِعِبَادَةٍ يُجْهِدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ فَسَعْيُهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ مُتَحَيِّرٌ وَ اللَّهُ شَانِئٌ لِأَعْمَالِهِ وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعِهَا فَهَجَمَتْ ذَاهِبَةً وَ جَائِيَةً يَوْمَهَا فَلَمَّا جَنَّهَا اللَّيْلُ بَصُرَتْ بِقَطِيعِ غَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا فَبَاتَتْ مَعَهَا فِی مَرْبِضِهَا فَلَمَّا أَنْ سَاقَ الرَّاعِی قَطِيعَهُ

أَنْكَرَتْ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعَهَا فَهَجَمَتْ مُتَحَيِّرَةً تَطْلُبُ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعَهَا- فَبَصُرَتْ بِغَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي الْحَقِي بِرَاعِيكِ وَ قَطِيعِكِ فَأَنْتِ تَائِهَةٌ مُتَحَيِّرَةٌ عَنْ رَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَهَجَمَتْ ذَعِرَةً مُتَحَيِّرَةً تَائِهَةً لَا رَاعِيَ لَهَا يُرْشِدُهَا إِلَى مَرْعَاهَا أَوْ يَرُدُّهَا فَبَيْنَا هِيَ كَذَلِكَ إِذَا اغْتَنَمَ الذِّئْبُ ضَيْعَتَهَا فَأَكَلَهَا(۹).

[شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود:

هر که با پرستش برای خدای عزّوجلّ دینداری کند و گر چه خود را در آن به سختی و کوشش وادارد ولی رهبری از طرف خدای برای او نباشد، کوشش او پذیرفته نیست، او گمراه و سرگردان است و خدا کردار او را بد شمارد، او به مانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گمشده و تمام روز را می‌دود و می‌رود و می‌آید و شب هنگام، گله‌ای را می‌بیند با چوپانش بدان دل می‌دهد و فریب می‌خورد و شب را در خوابگاه آن بسر می‌برد و چون بامداد چوپان گله خود را می‌راند، آن گوسفند گمشده نه چوپان را می‌شناسد و نه گله را و سرگردان می‌دود به دنبال چوپان و گله خودش، باز گله گوسفندی را با چوپانش می‌بیند و بدان دل می‌دهد و فریب می خورد ولی چوپان بر وی فریاد می‌کند که: به دنبال چوپان و گله خود برو، تو از چوپان و گله‌ات گم شدی و سرگردانی، و او هراسان، سرگردان، گم، می‌دود و چوپانی ندارد که او را به چراگاه خود راهنمائی کند و برگرداند، در این میان که سرگردان است گرگ از گم‌شدنش فرصت را غنیمت می‌شمارد و او را می‌خورد.]

الحديث الثامن :

۸- مَثَلُ السِّلَاحِ فِينَا كَمَثَلِ التَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ فِي أَيِّ أَهْلِ بَيْتٍ وُجِدَ التَّابُوتُ عَلَى أَبْوَابِهِمْ أُوتُوا النُّبُوَّةَ وَ مَنْ صَارَ إِلَيْهِ السِّلَاحُ مِنَّا أُوتِيَ الْإِمَامَةَ(۱۰).

[مثل سلاح در ما خاندان مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که در خاندانی که تابوت عهد بود نبوت در آن خاندان بود و هر کس از ما خاندان، سلاح پیغمبر را دریافت امامت به او داده شود].

الحديث التاسع :

۹- عَنْ سَلَّامِ بْنِ سَعِيدٍ الْمَخْزُومِيِّ قَالَ بَيْنَا أَنَا جَالِسٌ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ عَبَّادُ بْنُ كَثِيرٍ عَابِدُ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَ ابْنُ شُرَيْحٍ- فَقِيهُ أَهْلِ مَكَّةَ وَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام- مَيْمُونٌ الْقَدَّاحُ مَوْلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَسَأَلَهُ عَبَّادُ بْنُ كَثِيرٍ فَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ فِي كَمْ ثَوْبٍ كُفِّنَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ فِي ثَلَاثَةِ أَثْوَابٍ ثَوْبَيْنِ صُحَارِيَّيْنِ وَ ثَوْبٍ حِبَرَةٍ وَ كَانَ فِي الْبُرْدِ قِلَّةٌ فَكَأَنَّمَا ازْوَرَّ عَبَّادُ بْنُ كَثِيرٍ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه السلام إِنَّ نَخْلَةَ مَرْيَمَ عليه السلام إِنَّمَا كَانَتْ عَجْوَةً وَ نَزَلَتْ مِنَ السَّمَاءِ فَمَا نَبَتَ مِنْ أَصْلِهَا كَانَ عَجْوَةً وَ مَا كَانَ مِنْ لُقَاطٍ فَهُوَ لَوْنٌ فَلَمَّا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ قَالَ عَبَّادُ بْنُ كَثِيرٍ لِابْنِ شُرَيْحٍ وَ اللَّهِ مَا أَدْرِي مَا هَذَا الْمَثَلُ الَّذِي ضَرَبَهُ لِي أَبُو عَبْدِاللَّهِ فَقَالَ ابْنُ شُرَيْحٍ هَذَا الْغُلَامُ يُخْبِرُكَ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ يَعْنِي مَيْمُونٌ فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَيْمُونٌ أَ مَا تَعْلَمُ مَا قَالَ لَكَ قَالَ لَا وَ اللَّهِ قَالَ إِنَّهُ ضَرَبَ لَكَ مَثَلَ نَفْسِهِ فَأَخْبَرَكَ أَنَّهُ وَلَدٌ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ عِنْدَهُمْ فَمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِهِمْ فَهُوَ صَوَابٌ وَ مَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِهِمْ فَهُوَ لُقَاطٌ (۱۱).

[سلام بن سعید مخزومی گوید: در این میان که من نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم عبّاد بن کثیر عابد بصریان، و ابن شریح فقیه و مفتی اهل مکه خدمت آن حضرت آمدند و میمون قدّاح آزاد کرده امام باقر علیه السلام هم نزد آن حضرت بود،

عبّاد بن کثیر به امام صادق عرض کرد: یا ابا عبد اللَّه رسول خدا صلی الله علیه وآله را در چند جامه کفن کردند؟
فرمود: در سه جامه دو بُرد صُحاری بافت (صُحار- به ضم- قریه‌ای است در یمن که بُرد یمن را بدان نسبت می‌دادند) و یک جامه حبره از بُردهای یمن و بُرد کمیاب بود، گویا عبّاد بن کثیر از این جواب روی در هم کشید و آن را نپسندید.
امام صادق علیه السلام فرمود: به راستی نخله مریم (که عیسی را در سایه آن زائید و خطاب رسید از آن بتکاند و بخورد) خرمای عجوه بود و از آسمان آمده بود و هر چه از ریشه آن روئیده بود عجوه بود (عجوه یکی از بهترین انواع خرمای مدینه است و پیغمبر نخله آن را کاشته) و آنچه هسته آن را از اینجا و آنجا جمع کرده کاشتند نوع دیگر بود و خرمای دقل بود.
و چون از حضور امام بیرون شدند عبّاد بن کثیر به ابن شریح گفت: به خدا این مثلی که امام صادق علیه السلام برای من زد نفهمیدم، ابن شریح گفت: این غلام (یعنی میمون قداح) به تو خبر می‌دهد زیرا او هم پرورده آنها است، عبّاد از میمون قدّاح پرسید، میمون گفت: نفهمیدی به تو چه گفت، گفت: نه به خدا، گفت: او برای خود مثلی زد و به تو خبر داد که او از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله است و علم رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد اولاد او است، هر چه از نزد اولاد او بیرون آید درست است و هر چه از نزد دیگران باشد از اینجا آنجا از سر خاشاک‌ها جمع شده است].

الحديث العاشر :

۱۰- قَالَ إِنَّ اللَّهَ ضَرَبَ مَثَلَ مَنْ حَادَ عَنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ كَمَنْ يَمْشِي عَلَى وَجْهِهِ لَا يَهْتَدِي لِأَمْرِهِ وَ جَعَلَ مَنْ تَبِعَهُ سَوِيّاً عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام(۱۲).
[خدا در اینجا مَثَل زده است برای هر که از ولایت علی‌علیه السلام روگردان است به کسی که به رو در افتاده و به کار خود گم است، و قرار داده هر که پیروی علی کند چون کسی است که بر پا ایستاده و در راه راست است، راه راست همان امیر المؤمنین علیه السلام است].

الحديث الحادى عشر :

۱۱- عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ مَثَلَ أَبِي طَالِبٍ مَثَلُ أَصْحَابِ الْكَهْفِ أَسَرُّوا الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرُوا الشِّرْكَ فَآتَاهُمُ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ(۱۳).
[امام صادق علیه السلام فرمودند : حکایت ابو طالب حکایت اصحاب کهف است که ایمان را نهان کردند و شرک را اظهار داشتند، پس خدا پاداششان را دو بار به آنها داد. (یک بار به جهت ایمان آوردن و یک بار بجهت تقیه کردن).]

الحديث الثانى عشر :

۱۲- عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ قُلْتُ لَهُ أَ فَرْقٌ بَيْنَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ قَالَ فَأَضْرِبُ لَكَ مَثَلَهُ قَالَ قُلْتُ أَوْرِدْ ذَلِكَ قَالَ مَثَلُ الْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ الْحَرَامِ مِنَ الْحَرَمِ قَدْ يَكُونُ فِي الْحَرَمِ وَ لَا يَكُونُ فِي الْكَعْبَةِ وَ لَا يَكُونُ فِي الْكَعْبَةِ حَتَّى يَكُونَ فِي الْحَرَمِ وَ قَدْ يَكُونُ مُسْلِماً وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِناً وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِناً حَتَّى يَكُونَ مُسْلِما(۱۴).
[از ابو عبد اللَّه صادق علیه السلام پرسیدم: میان اسلام و ایمان فرقی هست؟ ابو عبد اللَّه گفت (فرقی دارد که با یک مثل روشن می‌شود) برایت مثل بزنم؟ من گفتم: بزنید. ابو عبد اللَّه گفت: مثل ایمان و اسلام، مثل کعبه و حرم است. انسان ممکن

است داخل حرم باشد ولی داخل کعبه نباشد. ولی نمی‌شود که داخل کعبه باشد مگر بعد از آن که داخل حرم شده باشد. به همینسان: انسان ممکن است مسلمان باشد ولی مؤمن نباشد. ولی نمی‌شود که مؤمن باشد مگر بعد از آن که مسلمان باشد].

الحديث الثالث عشر :

۱۳- عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله مَا لِی وَ لِلدُّنْیَا إِنَّمَا مَثَلِی وَ مَثَلُهَا کَمَثَلِ الرَّاکِبِ رُفِعَتْ لَهُ شَجَرَةٌ فِی یَوْمٍ صَائِفٍ فَقَالَ تَحْتَهَا ثُمَّ رَاحَ وَ تَرَکَهَا(۱۵).
[رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: مرا با دنیا چکار؟ حکایت من و دنیا حکایت سواریست که در روز گرمی درختی برایش بپا شده و او در زیر آن درخت خواب قیلوله (کوتاهی) نموده، سپس کوچ کرده و درخت را واگذاشته است.]

الحديث الرابع عشر :

۱۴- عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام مَثَلُ الْحَرِیصِ عَلَی الدُّنْیَا کَمَثَلِ دُودَةِ الْقَزِّ کُلَّمَا ازْدَادَتْ عَلَی نَفْسِهَا لَفّاً کَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّی تَمُوتَ غَمّاً(۱۶).
[امام باقر علیه السلام فرمود: حکایت شخص حریص بدنیا، حکایت کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بر خود تند، راه بیرون آمدنش دورتر شود تا آنکه از غصّه بمیرد.]

الحديث الخامس عشر :

۱۵- عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ مَثَلُ الدُّنْیَا کَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ کُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ ازْدَادَ عَطَشاً حَتَّی یَقْتُلَه(۱۷).
[امام صادق علیه السلام فرمود: دنیا مانند آب دریاست که هر چه شخص تشنه از آن بیشتر آشامد، تشنگیش بیشتر شود تا او را بکشد.]

الحديث السادس عشر :

۱۶- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله الْمُؤْمِنُ کَمِثْلِ شَجَرَةٍ لَا یَتَحَاتُّ وَرَقُهَا فِی شِتَاءٍ وَ لَا صَیْفٍ قَالُوا یَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا هِیَ قَالَ النَّخْلَةُ(۱۸).
[رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: مؤمن مانند درختی است که برگش در زمستان و تابستان نریزد گفتند: یا رسول اللّه آن چه درخت است؟ فرمود: درخت خرما.
شرح: تشبیه مؤمن به درخت خرما از نظر منافع بسیار و سایه پیوسته و لذّت میوه آنست که در درخت‌های دیگر نیست.]

الحديث السابع عشر :

۱۷- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله مَثَلُ الْمُؤْمِنِ کَمَثَلِ خَامَةِ الزَّرْعِ تُکْفِئُهَا الرِّیَاحُ کَذَا وَ کَذَا وَ کَذَلِکَ الْمُؤْمِنُ تُکْفِئُهُ الْأَوْجَاعُ وَ الْأَمْرَاضُ وَ مَثَلُ الْمُنَافِقِ کَمَثَلِ الْإِرْزَبَّةِ الْمُسْتَقِیمَةِ الَّتِی لَا یُصِیبُهَا شَیْءٌ حَتَّی یَأْتِیَهُ الْمَوْتُ فَیَقْصِفَهُ قَصْفاً(۱۹).
[رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: حکایت مؤمن حکایت ساقه گیاهی است که باد او را به این سو و آن سو کج میکند،

مؤمن را هم دردها و بیماری‌ها کج میکند و حکایت منافق، حکایت عصای آهنین راستی است که آسیبی به آن نرسد تا مرگش فرا رسد و او را بشکند.]

الحدیث الثامن عشر :

۱۸- عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ إِنَّ فُقَرَاءَ الْمُسْلِمِینَ یَتَقَلَّبُونَ فِی رِیَاضِ الْجَنَّةِ قَبْلَ أَغْنِیَائِهِمْ بِأَرْبَعِینَ خَرِیفاً ثُمَّ قَالَ سَأَضْرِبُ لَکَ مَثَلَ ذَلِکَ إِنَّمَا مَثَلُ ذَلِکَ مَثَلُ سَفِینَتَیْنِ مُرَّ بِهِمَا عَلَى عَاشِرٍ فَنَظَرَ فِی إِحْدَاهُمَا فَلَمْ یَرَ فِیهَا شَیْئاً فَقَالَ أَسْرِبُوهَا وَ نَظَرَ فِی الْأُخْرَى فَإِذَا هِیَ مَوْقُورَةٌ فَقَالَ احْبِسُوهَا(۲۰).

[امام صادق علیه السلام فرمود: فقراء مسلمان چهل خریف پیش از توانگرانشان در باغهای بهشت میخرامند، سپس فرمود: برایت مثلی بزنم، حکایت این دو دسته حکایت دو کشتی است که بگمرک رسند و گمرکچی یکی را خالی بیند و گوید رها کنید برود، و دیگری را پر از بار بیند و گوید نگهش دارید.

توضیح : خریف در روایات به یک سال و هفتاد سال وهزار عام تفسیر شده است.]

الحدیث التاسع عشر :

۱۹- عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله مَثَلُ الْمُنَافِقِ مَثَلُ جِذْعِ النَّخْلِ أَرَادَ صَاحِبُهُ أَنْ یَنْتَفِعَ بِهِ فِی بَعْضِ بِنَائِهِ فَلَمْ یَسْتَقِمْ لَهُ فِی الْمَوْضِعِ الَّذِی أَرَادَ فَحَوَّلَهُ فِی مَوْضِعٍ آخَرَ فَلَمْ یَسْتَقِمْ لَهُ فَکَانَ آخِرُ ذَلِکَ أَنْ أَحْرَقَهُ بِالنَّارِ(۲۱).

[از امام صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

منافق به مانند تنه درخت خرمائی است که صاحبش خواهد در ساختمانی از آن بهره‌مند شود و سود برد، و در آنجا که خواسته استوار و پابرجا نشده و آن را به جای دیگر برده و آن جا هم استوار و برجا نشده و سرانجامش این شده که آن را در آتش سوزاند (و زیر دیگ مصرف کرده است)]

الحدیث العشرون :

۲۰- عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا علیه السلام قَالَ قُلْتُ إِنَّا لَنَرَى الرَّجُلَ لَهُ عِبَادَةٌ وَ اجْتِهَادٌ وَ خُشُوعٌ وَ لَا یَقُولُ بِالْحَقِّ فَهَلْ یَنْفَعُهُ ذَلِکَ شَیْئاً فَقَالَ یَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ الْبَیْتِ، مَثَلُ أَهْلِ بَیْتٍ کَانُوا فِی بَنِی إِسْرَائِیلَ کَانَ لَا یَجْتَهِدُ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً إِلَّا دَعَا فَأُجِیبَ وَ إِنَّ رَجُلًا مِنْهُمُ اجْتَهَدَ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ثُمَّ دَعَا فَلَمْ یُسْتَجَبْ لَهُ فَأَتَى عِیسَى ابْنَ مَرْیَمَ علیه السلام یَشْکُوا إِلَیْهِ مَا هُوَ فِیهِ وَ یَسْأَلُهُ الدُّعَاءَ قَالَ فَتَطَهَّرَ عِیسَى وَ صَلَّى ثُمَّ دَعَا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَیْهِ یَا عِیسَى إِنَّ عَبْدِی أَتَانِی مِنْ غَیْرِ الْبَابِ الَّذِی أُوتَى مِنْهُ إِنَّهُ دَعَانِی وَ فِی قَلْبِهِ شَکٌّ مِنْکَ فَلَوْ دَعَانِی حَتَّى یَنْقَطِعَ عُنُقُهُ وَ تَنْتَثِرَ أَنَامِلُهُ مَا اسْتَجَبْتُ لَهُ قَالَ فَالْتَفَتَ إِلَیْهِ عِیسَى علیه السلام فَقَالَ تَدْعُو رَبَّکَ وَ أَنْتَ فِی شَکٍّ مِنْ نَبِیِّهِ فَقَالَ یَا رُوحَ اللَّهِ وَ کَلِمَتَهُ قَدْ کَانَ وَ اللَّهِ مَا قُلْتَ فَادْعُ اللَّهَ لِی أَنْ یَذْهَبَ بِهِ عَنِّی قَالَ: فَدَعَا لَهُ عِیسَى علیه السلام فَتَابَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ قَبِلَ مِنْهُ وَ صَارَ فِی حَدِّ أَهْلِ بَیْتِهِ(۲۲).

[محمد بن مسلم از یکی از دو امام باقر یا صادق علیهما السلام حدیث کند که به وی عرض کردم:

ما می‌بینیم مردی را که دارای عبادت و کوشش و خشوع در دین است ولی معتقد بحق (یعنی امامت شما) نیست، آیا این

اعمال به او سودی بخشد؟ فرمود: ای ابا محمد جز این نیست که مثل (ما) اهل بیت و (و مردم)، مثل آن خاندانی هستند که در بنی اسرائیل بودند، و هیچ یک از آنها نبود که چهل شب کوشش کند (و ریاضت کشد) جز اینکه (پس از چهل شب) دعا میکرد و دعایش اجابت میشد، (ولی وقتی) یکی از آنها چهل شب کوشش کرد سپس دعا کرد، و دعایش باجابت نرسید، پس نزد عیسی بن مریم علیه السلام آمد و از حال خود باو شکایت کرد و از او خواست که برایش دعا کند، پس عیسی علیه السلام تطهیر کرده و نماز خواند سپس به درگاه خدای عزّوجّل دعا کرد، خدای عزّوجّل به او وحی کرد: ای عیسی این بنده من نزد من آمد اما بغیر از آن دری که باید بیاید، او مرا خواند ولی در دلش نسبت به تو شک داشت، پس (با این حال) اگر (آنقدر) مرا بخواند که گردنش ببرد و انگشتانش بریزد دعایش را اجابت نکنم، پس حضرت عیسی علیه السلام به آن مرد رو کرده فرمود: تو پروردگارت را می‌خوانی و نسبت به پیغمبرش شک داری؟ عرض کرد: یا روح اللّٰه به خدا سوگند آنچه گفتی همان طور بود (و من در باره تو شک داشتم) اکنون از خدا بخواه که این شک را از دل من ببرد، (حضرت صادق علیه السلام) فرمود: که عیسی برای او دعا کرد و خدا توبه آن مرد را پذیرفت و قبول کرد و او بمانند خاندان خود گردید].

الحديث الحادى و العشرون :

۲۱- عَنِ الرِّضَا علیه السلام قَالَ مَثَلُ الِاسْتِغْفَارِ مَثَلُ وَرَقٍ عَلَى شَجَرَةٍ تُحَرَّكُ فَيَتَنَاثَرُ وَ الْمُسْتَغْفِرُ مِنْ ذَنْبٍ وَ يَفْعَلُهُ كَالْمُسْتَهْزِئِ بِرَبِّه(۲۳).

[حضرت رضا علیه السلام فرمود: مثل استغفار (و ریختن گناهان بسبب آن) چون برگی است بر درختی که (در فصل پائیز آن درخت) بجنبد و آن برگ بریزد، و کسی که از گناهی استغفار کند و باز آن را انجام دهد مانند کسی است که پروردگار خود را مسخره کند.]

الحديث الثانى و العشرون :

۲۲- عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ النَّاسُ أَرْبَعَةٌ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا هُمْ فَقَالَ رَجُلٌ أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَ لَمْ يُؤْتَ الْقُرْآنَ وَ رَجُلٌ أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ لَمْ يُؤْتَ الْإِيمَانَ وَ رَجُلٌ أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَ رَجُلٌ لَمْ يُؤْتَ الْقُرْآنَ وَ لَا الْإِيمَانَ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَسِّرْ لِي حَالَهُمْ.
فَقَالَ أَمَّا الَّذِي أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَ لَمْ يُؤْتَ الْقُرْآنَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ التَّمْرَةِ طَعْمُهَا حُلْوٌ وَ لَا رِيحَ لَهَا وَ أَمَّا الَّذِي أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ لَمْ يُؤْتَ الْإِيمَانَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْآسِ رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا مُرٌّ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ الْإِيمَانَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْأُتْرُجَّةِ رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ وَ أَمَّا الَّذِي لَمْ يُؤْتَ الْإِيمَانَ وَ لَا الْقُرْآنَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْحَنْظَلَةِ طَعْمُهَا مُرٌّ وَ لَا رِيحَ لَهَا(۲۴).

[ابو عبد اللّٰه صادق علیه السلام گفت: مردم از چهار صنف خارج نمی‌باشند. من گفتم: قربانت شوم آن چهار صنف کدام است؟ ابو عبد اللّٰه گفت: مردی هست که ایمان دارد ولی قرآن ندارد. مرد دیگری هست که قرآن دارد ولی ایمان ندارد. سومی ایمان دارد و قرآن نیز دارد. و چهارمی نه ایمان دارد و نه قرآن دارد. من گفتم: قربانت گردم. برایم توضیح بدهید.

ابو عبد اللّٰه گفت: امّا آن کسی که ایمان دارد ولی قرآن ندارد به میوه خرما شبیه است که طعمی شیرین دارد ولی عطر و بو ندارد. و امّا آن کسی که قرآن دارد ولی ایمان ندارد، به شاخه آس شباهت دارد که عطری خوش و مطبوع دارد ولی طعم آن

تلخ و نـامطبوع اسـت. و امـا آن کسـی که هم قرآن دارد و هم ایمـان دارد، به ترنـج می‌مانـد که هم عطری دلاـویز دارد و هم طعمی اشـتها انگیز. و امّا آن کسی که نه قرآن دارد و نه ایمان، به هندوانه ابو جهل می‌ماند که طعمی تلخ و زننده دارد ولی بو ندارد.]

الحديث الثالث و العشرون:

۲۳- عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا سَرَّاجٍ وَ كَانَ خَادِماً لِأَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ بَعَثَنِی أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه السلام فِی حَاجَةٍ وَ هُوَ بِالْحِيرَةِ أَنَا وَ جَمَاعَةً مِنْ مَوَالِيهِ قَالَ فَانْطَلَقْنَا فِيهَا ثُمَّ رَجَعْنَا مُغْتَمِّينَ قَالَ وَ كَانَ فِرَاشِی فِی الْحَائِرِ الَّذِی كُنَّا فِيهِ نُزُولًا فَجِئْتُ وَ أَنَا بِحَالٍ فَرَمَيْتُ بِنَفْسِی فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذَا أَنَا بِأَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَدْ أَقْبَلَ قَالَ فَقَالَ قَدْ أَتَيْنَاكَ أَوْ قَالَ جِئْنَاكَ فَاسْتَوَيْتُ جَالِساً وَ جَلَسَ عَلَى صَدْرِ فِرَاشِی فَسَأَلَنِی عَمَّا بَعَثَنِی لَهُ فَأَخْبَرْتُهُ فَحَمِدَ اللَّهَ ثُمَّ جَرَى ذِكْرُ قَوْمٍ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّا نَبْرَأُ مِنْهُمْ إِنَّهُمْ لَا يَقُولُونَ مَا نَقُولُ قَالَ فَقَالَ يَتَوَلَّوْنَا وَ لَا يَقُولُونَ مَا تَقُولُونَ تَبْرَءُونَ مِنْهُمْ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَهُوَ ذَا عِنْدَنَا مَا لَيْسَ عِنْدَكُمْ فَيَنْبَغِی لَنَا أَنْ نَبْرَأَ مِنْكُمْ قَالَ قُلْتُ لَا جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ وَ هُوَ ذَا عِنْدَ اللَّهِ مَا لَيْسَ عِنْدَنَا أَ فَتَرَاهُ اطَّرَحَنَا قَالَ قُلْتُ لَا وَ اللَّهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا نَفْعَلُ قَالَ فَتَوَلَّوْهُمْ وَ لَا تَبَرَّءُوا مِنْهُمْ إِنَّ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ لَهُ سَهْمٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ سَهْمَانِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ ثَلَاثَةُ أَسْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ أَرْبَعَةُ أَسْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ خَمْسَةُ أَسْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ سِتَّةُ أَسْهُمٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ سَبْعَةُ أَسْهُمٍ فَلَيْسَ يَنْبَغِی أَنْ يُحْمَلَ صَاحِبُ السَّهْمِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ السَّهْمَيْنِ وَ لَا صَاحِبُ السَّهْمَيْنِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ وَ لَا صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ الْأَرْبَعَةِ وَ لَا صَاحِبُ الْأَرْبَعَةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ الْخَمْسَةِ وَ لَا صَاحِبُ الْخَمْسَةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ السِّتَّةِ وَ لَا صَاحِبُ السِّتَّةِ عَلَى مَا عَلَيْهِ صَاحِبُ السَّبْعَةِ وَ سَأَضْرِبُ لَكَ مَثَلًا إِنَّ رَجُلًا كَانَ لَهُ جَارٌ وَ كَانَ نَصْرَانِيّاً فَدَعَاهُ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ زَيَّنَهُ لَهُ فَأَجَابَهُ فَأَتَاهُ سُحَيْراً فَقَرَعَ عَلَيْهِ الْبَابَ فَقَالَ لَهُ مَنْ هَذَا قَالَ أَنَا فُلَانٌ قَالَ وَ مَا حَاجَتُكَ فَقَالَ تَوَضَّأْ وَ الْبَسْ ثَوْبَيْكَ وَ مُرَّ بِنَا إِلَى الصَّلَاةِ قَالَ فَتَوَضَّأَ وَ لَبِسَ ثَوْبَيْهِ وَ خَرَجَ مَعَهُ قَالَ فَصَلَّيَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ صَلَّيَا الْفَجْرَ ثُمَّ مَكَثَا حَتَّى أَصْبَحَا- فَقَامَ الَّذِی كَانَ نَصْرَانِيّاً يُرِيدُ مَنْزِلَهُ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ أَيْنَ تَذْهَبُ النَّهَارُ قَصِيرٌ وَ الَّذِی بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الظُّهْرِ قَلِيلٌ قَالَ فَجَلَسَ مَعَهُ إِلَى أَنْ صَلَّى الظُّهْرَ ثُمَّ قَالَ وَ مَا بَيْنَ الظُّهْرِ وَ الْعَصْرِ قَلِيلٌ فَاحْتَبَسَهُ حَتَّى صَلَّى الْعَصْرَ قَالَ ثُمَّ قَامَ وَ أَرَادَ أَنْ يَنْصَرِفَ إِلَى مَنْزِلِهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ هَذَا آخِرُ النَّهَارِ وَ أَقَلُّ مِنْ أَوَّلِهِ فَاحْتَبَسَهُ حَتَّى صَلَّى الْمَغْرِبَ ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يَنْصَرِفَ إِلَى مَنْزِلِهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّمَا بَقِيَتْ صَلَاةٌ وَاحِدَةٌ قَالَ فَمَكَثَ حَتَّى صَلَّى الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ ثُمَّ تَفَرَّقَا فَلَمَّا كَانَ سُحَيْرٌ غَدَا عَلَيْهِ فَضَرَبَ عَلَيْهِ الْبَابَ فَقَالَ مَنْ هَذَا قَالَ أَنَا فُلَانٌ قَالَ وَ مَا حَاجَتُكَ قَالَ تَوَضَّأْ وَ الْبَسْ ثَوْبَيْكَ وَ اخْرُجْ بِنَا فَصَلِّ قَالَ اطْلُبْ لِهَذَا الدِّينِ مَنْ هُوَ أَفْرَغُ مِنِّی وَ أَنَا إِنْسَانٌ مِسْكِينٌ وَ عَلَيَّ عِيَالٌ فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه السلام أَدْخَلَهُ فِی شَیْءٍ أَخْرَجَهُ مِنْهُ أَوْ قَالَ أَدْخَلَهُ مِنْ مِثْلِ ذِهْ وَ أَخْرَجَهُ مِنْ مِثْلِ هَذَا(۲۵).

[مردی سرّاج که خدمتگزار امام صادق علیه السلام بود گوید: زمانی که امام صادق علیه السلام در حِیرَه بود، مرا با جماعتی از دوسـتانش پی کاری فرسـتاد، ما رفتیم و سپس وقت نماز عشا اندوهگین مراجعت کردیم، بستر من در گودی زمینی بود که در آنجـا منزل کرده بودیم، من بـا حـال خسـتگی و ضـعف آمـدم و خود را انـداختم، در آن میان امام صادق علیه السـلام آمـد و فرمود: نزد تو آمدیم من راست نشسـتم و حضـرت هم سـر بسترم نشست و از کاری که مرا دنبالش فرستاده بود پرسید، من هم گزارش دادم، حضرت حمد خدا کرد.

سپس از گروهی سـخن به میـان آمـد که من عرض کردم: قربانت گردم! ما از آنها بیزاری میجوئیم زیرا آنها به آنچه ما عقیـده داریم عقیـده ندارند، فرمود: آنها ما را دوست دارند و چون عقیده شـما را ندارند از آنها بیزاری میجوئید؟ گفتم: آری، فرمود: ما هم عقایدی داریم که شـما ندارید، پس سزاوار است که ما هم از شما بیزاری جوئیم؟ عرض کردم: نه قربانت گردم! فرمود:

نزد خدا هم حقایقی است که نزد ما نیست، گمان داری خدا ما را دور می‌اندازد؟
عرض کردم: نه بخدا، قربانت گردم، نمیکنیم (از آنها بیزاری نمیجوئیم) فرمود: آنها را دوست بدارید و از آنها بیزاری مجوئید، زیرا برخی از مسلمین یک سهم و برخی دو سهم و برخی سه سهم و برخی چهار سهم و برخی پنج سهم و برخی شش سهم و برخی هفت سهم (از ایمان را) دارند.
پس سزاوار نیست که صاحب یک سهم را بر آنچه صاحب دو سهم دارد، وادارند و نه صاحب دو سهم را بر آنچه صاحب سه سهم دارد و نه صاحب سه سهم را بر آنچه صاحب چهار سهم دارد و نه صاحب چهار سهم را بر آنچه صاحب پنج سهم دارد و نه صاحب پنج سهم را بر آنچه صاحب شش سهم دارد و نه صاحب شش سهم را بر آنچه صاحب هفت سهم دارد (یعنی از مقدار استعداد و طاقت هر کس بیشتر نباید متوقع بود).
اکنون برایت مثلی میزنم: مردی (از اهل ایمان) همسایه‌ئی نصرانی داشت، او را باسلام دعوت کرد و در نظرش جلوه داد تا بپذیرفت. سحرگاه نزد تازه مسلمان رفت و در زد، گفت: کیست؟ گفت:
من فلانی هستم، گفت: چکار داری؟ گفت: وضو بگیر و جامه‌هایت را بپوش و همراه ما به نماز بیا، او وضو گرفت و جامه‌هایش را پوشید و همراه او شد، هر چه خدا خواست نماز خواندند (نماز بسیاری خواندند) و سپس نماز صبح گزاردند و بودند تا صبح روشن شد، نصرانی دیروز (و مسلمان امروز) برخاست به خانه‌اش برود، آن مرد گفت: کجا میروی؟ روز کوتاه است، و چیزی تا ظهر باقی نمانده، همراه او نشست تا نماز ظهر را هم گزارد، باز آن مرد گفت: بین ظهر و عصر مدّت کوتاهی است و او را نگه داشت تا نماز عصر را هم خواند سپس برخاست تا بمنزلش رود، آن مرد گفت: اکنون آخر روز است و از اوّلش کوتاه‌تر است، او را نگه داشت تا نماز مغرب را هم گزارد، باز خواست به منزلش رود، به او گفت یک نماز بیش باقی نمانده. ماند تا نماز عشا را هم خواند، آنگاه از هم جدا شدند.
چون سحرگاه شد نزدش آمد و در زد، گفت: کیست؟ گفت: من فلانی هستم، گفت: چه کار داری؟ گفت: وضو بگیر و جامه‌هایت را بپوش و بیا با ما نمازگزار، تازه مسلمان گفت: برای این دین شخصی بیکارتر از مرا پیدا کن، که من مستمند و عیال وارم.
سپس امام صادق علیه السلام فرمود: او را در دینی وارد کرد که از آن بیرونش آورد (زیرا ریاضت‌کشی و فشار یک روز عبادت سبب شد که به دین نصرانیت خود برگردد) یا آنکه فرمود: او را در چنین سختی و فشار گذاشت و از چنان دین محکم و مستقیم خارج کرد.]

الحديث الرابع و العشرون :

۲۴- وَ رُوِيَ عَنهُ صلى الله عليه وآله أَنَّهُ قَالَ : مَثَلِي فِي الأَنبِيَاءِ مَثَلُ رَجُلٍ بَنى حَائِطًا فَأَكْمَلَهُ إِلاَّ مَوضِعَ لَبَنَةٍ مِنهُ، وَ كُنْتُ أَنَا تِلكَ اللَّبَنَةِ، فَلا رَسُولَ بَعدِي وَ لا سُنَّةَ بَعدَ سُنَّتِي (۲۶).
[روایت شده از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود: مثل من مثل مردی است که دیواری بنا کرده وآن را کامل نماید، مگر جایگاه خشتی (آجر) از آن را و من آن خشت هستم (که دیوار با آن خشت کامل می‌شود) پس هیچ رسولی بعد از من نخواهد آمد و هیچ سنّتی بعد سنّت من نخواهد بود.]

الحديث الخامس و العشرون :

۲۵- وَ قَالَ صلی الله علیه وآله : مَثَلُ أُمَّتِی مَثَلُ المَطَرِ، لا يُدْرَى أَوَّلُهُ خَيرٌ، أَو آخِرُهُ(۲۷).

[پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: حکایت امّت من مانند باران است، نمی‌داند آغازش خیر است یا پایانش].

الحديث السادس و العشرون :

۲۶- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله مَثَلُ الصَّلَاةِ مَثَلُ عَمُودِ الْفُسْطَاطِ إِذَا ثَبَتَ الْعَمُودُ نَفَعَتِ الْأَطْنَابُ وَ الْأَوْتَادُ وَ الْغِشَاءُ وَ إِذَا انْكَسَرَ الْعَمُودُ لَمْ يَنْفَعْ طُنُبٌ وَ لَا وَتِدٌ وَ لَا غِشَاء(۲۸)

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: نماز به مثل همچون ستون خیمه است که هر گاه ستون پای بر جا و ثابت باشد طنابها و میخها و پرده خیمه نیز بر پا و استوار خواهد بود، و هر گاه آن ستون شکست دیگر نه میخ و نه طناب و نه پرده خیمه هیچ کدام فایده ندارد.

الحديث السابع و العشرون :

۲۷- وَ قَالَ صلی الله علیه وآله: مَثَلُ المُؤمِنِين فِيمَا بَيْنَهُم، كَمَثَلِ الْبُنيَانِ يمسكُ بَعضُه بَعضًا، وَ يَشدُّ بَعضُهُ بَعضًا(۲۹).

[نبیّ اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: مثل حکایت مؤمنی که چون با مؤمنی دیگر دیدار کند و به او سلام گوید، مانند ساختمانی است که قسمت‌های مختلفش همدیگر را محکم می‌سازند].

الحديث الثامن و العشرون :

۲۸- قَالَ علیه السلام: إِنَّمَا مَثَلُ الْحَاجَةِ إِلَى مَنْ أَصَابَ مَالَهُ حَدِيثاً كَمَثَلِ الدِّرْهَمِ فِي فَمِ الْأَفْعَى أَنْتَ إِلَيْهِ مُحْوِجٌ وَ أَنْتَ مِنْهَا عَلَى خَطَر(۳۰).

[احتیاج به نوکیسه چون نیاز به سکه در دهان اژدهاست که از سوئی نیازمندی، و از سوئی در خطر.]

الحديث التاسع و العشرون :

۲۹- قَالَ صلی الله علیه وآله: مَثَلُ الَّذِي يُعَلِّمُ الْخَيْرَ وَ لَا يَعْمَلُ بِهِ مَثَلُ السِّرَاجِ يُضِيءُ لِلنَّاسِ وَ يُحْرِقُ نَفْسَه(۳۱).

[و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده: مثل و مانند کسی که خیر و نیکی را میداند و (برای مردم بیان میکند و خود) به آن عمل نمی‌کند مثل و مانند چراغ است که برای مردم روشنی میدهد و خود را می‌سوزاند.]

الحديث الثلاثون :

۳۰- مواعظ المسيح علیه السلام فی الإنجيل و غيره و من حكمه:

يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الْقُبُورِ الْمُشَيَّدَةِ يُعْجِبُ النَّاظِرَ ظَهْرُهَا وَ دَاخِلُهَا عِظَامُ الْمَوْتَى مَمْلُوءَةٌ خَطَايا(۳۲).

[اندرزهای حضرت مسیح علیه السلام در انجیل و غیر آن:

ای دنیا پرستان، شما همچون گورهایی آراسته‌اید که ظاهرش حیرت انگیز بوده، و داخلش استخوان مردگانی پرگناه است.]

الحديث الحادی و الثلاثون :

۳۱- قَالَ رَسُولُ اللَّه صلى الله علیه وآله: مَثَلُ أَهْلِ بَيتِى فِيكَم مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زُخَّ فِی النَارِ (۳۳).
[پیامبر خدا صلى الله علیه وآله فرمود: اهل بیت من به مانند کشتی نوح می‌باشند، هر کس بر کشتی نشیند نجات یافته و هرکس از این کشتی روی برگرداند، در آتش جهنّم افتد].

الحديث الثانى و الثلاثون :

۳۲- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله علیه وآله: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَعْظَمُ مِنْ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ مُؤْمِنٍ تَائِبٍ أَوْ مُؤْمِنَةٍ تَائِبَةٍ(۳۴).
[با اسناد نقل شده امام رضا علیه السلام فرموده که فرستاده خداصلى الله علیه وآله فرموده:
مؤمن در پیشگاه خدای عزّوجلّ مانند فرشته‌ای مقرّب است، و بلکه مؤمن در نزد خدا از فرشته مقرب هم بزرگتر است. و در نزد خدای چیزی بزرگتر از فرشته مقرّب نیست، مگر مؤمن توبه کننده یا [زن]مؤمنه توبه کننده به سوی خدا.]

الحديث الثالث و الثلاثون :

۳۳- قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّه علیه السلام: إِنَّ إِبرَاهِيمَ علیه السلام شَكَا إِلَى اللَّهِ مَا يلقى من سوء خُلُقِ سَارَة، فَأَوحَى اللَّهُ تَعَالى إِلَيهِ: انَّمَا مَثَلُ المَرْأَةِ مَثَلُ الضِّلْعِ الْمُعَوَجِّ إِنْ أَقَمتَهُ كسرْتهُ وَ إِنْ تَرَكتَهُ اسْتَمْتَعْتَ بِهِ، إصبِرْ عَلَيهَا(۳۵).
[از ابو عبد اللَّه علیه السلام نقل کرده‌اند که حضرت فرمود: ابراهیم از بد اخلاقی سارا به خداوند شکایت نمود. خداوند به وی فرمود: فراموش کن. زنان مانند دنده کج انسان هستند، اگر بخواهی آن دنده را راست کنی می‌شکند و اگر به حال خود بگذاری، از آن استفاده و لذّت می‌بری. پس به بد خلقی سارا صبر و تحمّل کن!]

الحديث الرابع و الثلاثون :

۳۴- تری المؤمنین فی تراحمهم و توادّهم و تعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضوا تداعی له سایر جسده بالسّهر و الحمّی (۳۶).
[مؤمنان در مهربانی و دوستی یکدیگر چون اعضای یک پیکرند که وقتی عضوی به درد آید اعضای دیگر آرام نگیرند.]

الحديث الخامس و الثلاثون :

۳۵- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله علیه وآله: قَالَ حَبِيبِى جَبْرَئِيلُ: إِنَّ مَثَلَ هَذَا الدِّينِ كَمَثَلِ شَجَرَةٍ ثَابِتَةٍ الْإِيمَانُ أَصْلُهَا وَ الصَّلَاةُ عُرُوقُهَا وَ الزَّكَاةُ مَاؤُهَا وَ الصَّوْمُ سَعَفُهَا وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَرَقُهَا وَ الْكَفُّ عَنِ الْمَحَارِمِ ثَمَرُهَا فَلَا تَكْمُلُ شَجَرَةٌ إِلَّا بِالثَّمَرِ كَذَلِكَ الْإِيمَانُ لَا يَكْمُلُ إِلَّا بِالْكَفِّ عَنِ الْمَحَارِمِ(۳۷).
[رسول خدا صلى الله علیه وآله فرمود: دوست من جبرئیل گفت: مثل این دین مانند درخت ثابتی می‌باشد که اصل آن ایمان و ریشه‌های آن نماز است، زکاة به منزله آب و روزه شاخه‌ها و حسن خلق برگ‌های آن است، خودداری از حرام میوه آن به حساب می‌آید، و هیچ درختی بدون میوه به کمال نمی‌رسد، و همان طور ایمان هم بدون خودداری از محرمات اعتباری ندارد].

الحديث السادس و الثلاثون :

۳۶- عَن أَبِی عَبْدِ اللَّه علیه السلام قَالَ: مَثَلُ رُوحِ المُؤْمِنِ وَبَدَنِهِ کَجَوهَرَةٍ فِی صُندُوقٍ إِذَا أُخْرِجَتِ الجُوهَرَةُ مِنْهُ طُرِحَ الصُنْدُوقُ وَ لَمْ یُعْبَأْ بِهِ(۳۸).

[امام صادق علیه السلام فرمودند: روح مؤمن وتنش چون گوهری است در صندوقی که چون گوهر از آن بدر آید و صندوق را به دور اندازند و به دان اعتنا نشود].

الحديث السابع و الثلاثون :

۳۷- عَنْ أَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَثَلُ النَّاسِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِذَا قَامُوا لِرَبِّ الْعَالَمِینَ مَثَلُ السَّهْمِ فِی الْقُرْبِ لَیْسَ لَهُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا مَوْضِعُ قَدَمِهِ کَالسَّهْمِ فِی الْکِنَانَةِ لَا یَقْدِرُ أَنْ یَزُولَ هَاهُنَا وَ لَا هَاهُنَا(۳۹).

[امام صادق علیه السلام فرمود: مردم در روز قیامت که برابر پروردگار عالمیان بایستند نمونه تیر باشند که در ترکش است هر کس جز جای پای خود وسعتی در زمین محشر ندارد، مانند همان تیر در ترکش و نمی‌تواند از این سو و آن سو برود و نقل مکان کند.]

الحديث الثامن و الثلاثون :

۳۸- قَالَ رَسُولُ اللَّه صلی الله علیه وآله لِعَلِیّ علیه السلام: یَا أَبَا الْحَسَنِ مَثَلُکَ فِی أُمَّتِی مَثَلُ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، فَمَنْ قَرَأَهَا مَرَةً فَقَد قَرَأَ ثُلُثَ القُرآنِ، وَ مَن قَرَأَهَا مَرَّتَین فَقَد قَرَأَ ثُلُثَی القُرآنِ، وَ مَن قَرَأَهَا ثَلاثَ مَرَّات فَقَد خَتَمَ القُرآنَ کُلَّهُ، فَمَن أَحَبَّکَ بِلِسَانِه فَقَد کَمَلَ لَهُ ثُلُثُ الإیمَانِ، وَ مَن أَحَبَّکَ بِلِسَانِهِ وَ قَلبِهِ فَقَد کَمَلَ لَهُ ثُلُثا الإیمَان، وَ مَن أَحَبَّکَ بِلِسَانِهِ وَ قَلبِهِ وَ نَصَرَکَ بِیَدِهِ فَقَدِ استَکمَلَ الإیمَان(۴۰).

[رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: ای أبو الحسن! نمونه تو در امّتم به مانند سوره قل هو اللّه أحد است، هر که آن را یکبار بخواند، یک سوّم قرآن را خوانده باشد، و هر که دوبار بخواند، دو سوّم قرآن را خوانده و هر که سه بار بخواند، یک ختم قرآن خوانده.

پس هر که تو را به زبانش دوست بدارد، یک سوّم ایمان دارد و هر که به زبان و دلش دوستت دارد، دو ثلث ایمان را دارد، و هر که با زبان و دل خود دوستت دارد و با دست هم تو را یاری دهد، ایمان کامل دارد].

الحديث التاسع و الثلاثون :

۳۹- نَحنُ مِثلُ بَیتِ اللَّهِ یُؤتِی وَ لَا یَأتِی(۴۱).

[ما مانند خانه خدائیم، به سوی ما می‌آیند، ولی نباید به سوی کسی برویم .

الحديث الأربعون :

۴۰- عن الباقر علیه السلام: إِنَّمَا مَثَلُکُم فِی النَاسِ مَثَلُ الشَعرَةِ البَیضَاءِ فِی الثَورِ الأَسْوَدِ، أَو مَثَل الشَعرَةِ السَودَاءِ فِی الثَورِ الأَبْیَضِ(۴۲).

[همانا مثل شما (شیعه) در میان مردم همچون یک موی سفید در گاو سیاه، یا موی سیاه در گاو سفید است].

پاورقی ها

۱) کافی: ج ۱ ص ۴۹ ح ۷ .

۲) راحة الروح، تألیف مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی: الاشارة الرابعة در معنی مَثَل و مِثْل و فرق آنها .

۳) نهج البلاغة: خطبه ۱۰۰ .

۴) نهج البلاغة: خطبه ۱۸۷ .

۵) نهج البلاغة: نامه ۳۱ .

۶) نهج البلاغة: حکمت ۱۱۹ ؛ و به تعبیر دیگر در کافی: ج ۲ ص۱۳۶ .

۷) الکافی : ج ۱ ص ۳۷ ح۱ باب حقّ العالم

۸) الکافی: ج ۱ ص ۱۶۰ ح ۱۳، باب الجبر و القدر و الأمر بین الأمرین

۹) الکافی: ج۱ ص۱۸۳ ح۸، و ص ۳۷۵ ح ۲ باب معرفة الإمام و الرد إلیه

۱۰) الکافی: ج۱ ص۲۳۳ ح۱ و ص ۲۳۸ ح ۱ تا ۴ باب ما عند الأئمّة من سلاح رسول اللّه صلی الله علیه وآله و متاعه.

۱۱) الکافی: ج ۱ ص ۴۰۰ ح ۱ باب أنّه لیس شیء من الحقّ فی ید الناس إلّا ما خرج من عند الأئمّة علیهم السلام و أنّ کلّ شیء لم یخرج من عندهم فهو باطل .

۱۲) الکافی: ج ۱ ص ۴۳۳، باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة

۱۳) الکافی: ج۱ ص۴۴۸ باب مولد النبی صلی الله علیه وآله و وفاته

۱۴) الکافی:ج۲ ص۲۸ و به تعبیر دیگر ص۲۶ ح۵ باب آخر منه و فیه أن الإسلام قبل الإیمان

۱۵) الکافی:ج۲ ص۱۳۴ باب ذم الدنیا و الزهد فیها

۱۶) الکافی:ج۲ ص۱۳۴ ح ۲۰ و ص۳۱۶ ح۷ باب ذم الدنیا و الزهد فیها

۱۷) الکافی:ج۲ ص۱۳۶ ح۲۴ باب ذم الدنیا و الزهد فیها

۱۸) الکافی:ج۲ ص۲۳۵ ح۱۶ باب المؤمن و علاماته و صفاته

۱۹) الکافی:ج۲ ص۲۵۸ ح۲۵ باب شدة ابتلاء المؤمن

۲۰) الکافی:ج۲ ص۲۶۰ ح۱ باب فضل فقراء المسلمین

۲۱) الکافی:ج۲ ص۳۹۶ ح۵ باب صفة النفاق و المنافق

۲۲) الکافی:ج۲ ص۴۰۰ ح۹ باب الشک

۲۳) الکافی:ج۲ ص۵۰۴ ح۳ باب الاستغفار

۲۴) الکافی:ج۲ ص۶۰۵ ح۶ باب فضل حامل القرآن

۲۵) الکافی:ج۲ ص۴۴ ح۲ باب درجات الإیمان

۲۶) عوالی اللئالی:ج۴ ص۱۲۲ ؛ صحیح بخاری ج۴ ص۲۲۶ کتاب المناقب ؛ صحیح مسلم ج۲ ص۳۱۲ کتاب الفضائل

۲۷) عوالی اللئالی:ج۱ ص۳۳

۲۸) الکافی:ج۳ ص۲۶۶ باب فضل الصلاة

۲۹) عوالی اللئالی:ج۱ ص۳۷۷ ح۱۰۷

۳۰) تحف العقول عن آل الرسول: ص ۲۹۴

۳۱) بحار الأنوار:ج۲ ص۳۸ باب۹

۳۲) بحار الأنوار: ج۱۴ ص ۳۰۵ ؛ تحف العقول عن آل الرسول: ص۵۰۱ .

۳۳) میزان الحکمة : ج ۹ ص ۱۶ ؛ صحیفة الرضا علیه السلام: ص ۱۱۶

۳۴) صحیفة الرضا علیه السلام :ص۴۶ و ص۹۴ ح۲۷

۳۵) کلمة اللّه: ص۱۸۷ ؛ الجواهر السنیة:ص۴۵

۳۶) نهج الفصاحة:ص۳۸۲

۳۷) بحارالأنوار :ج۶۸ ص۲۰۷ باب أداء الفرائض و اجتناب المحارم

۳۸) علم الیقین فیض:ج۱ ص۲۲۴ ؛ بصائر الدرجات: ص۴۸۳

۳۹) الکافی:ج۸ ص۱۴۳

۴۰) بحار الأنوار:ج۳۹ ص۲۵۸ و ص ۲۷۰

۴۱) بحار الأنوار:ج۲۹ ص۴۸ و ج۳۹ ص۳۵۸ و ۳۵۳

۴۲) بحار الأنوار:ج۶۵ ص۸۶ و ج۲۷ ص۱۷۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و

انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون مجتمع فرهنگی مذهبی هیئت قائمیه اصفهان ،دفاتر مراجع معظم تقلید، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور)، موسسه فرهنگی مرکز تحقیقات رایانه‌ای مهر حوزه علمیه اصفهان، سازمان کتابخانه ها،موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی ، موسسه فرهنگی اطلاع رسانی تبیان ، سازمان حج و زیارت، انتشارات مسجد مقدس جمکران و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghaemiyeh.com

ایمیل: Info@ghaemiyeh.com

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹